پانچ شد

۲۹۷٫۱۵۶
م۲۸۱ ح
۱۲۹۲

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

ج ۲

اداره مخطوطات

نام کتاب: حیات القلوب

مولف: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق

موضوع: قرآن - قصه ها ... زبان: فارسی
۱. پیامبران - سرگذشتنامه ۳. احادیث اخلاقی

سال چاپ: ۱۲۹۲ ق محل چاپ:

کاتب:

طول: ۳۳٫۵ عرض: ۲۰ شماره صفحه ها: ۴۳۴

شماره عمومی: ۳۱۵۰۹ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: آیانی، علی‌اصغر تاریخ: ۸۴

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات: ج ۲

عنوان دیگر: حیوة القلوب

آفت زدایی شد

۸۴٫۱۱٫۱

جلو[illegible]

[illegible]

۵۵

تولد نور چشمی صدیقه خانم [illegible] ۱۳۲۱

قبل از ظهر خداوند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۱

۲۶ [illegible]

۱۳۴۹

از ... ۱۳۴۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۹۱ [illegible]

جلد ثانی از حیات القلوب است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیرة الوری اما بعد این کتاب دویم است از کتابهای حیوة القلوب از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما در بیان تاریخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و سایر احوال شریفه حضرت خاتم النبیین و اشرف المرسلین و سید المنتجبین محمد بن عبد الله حبیب اله العالمین و بیان احوال آباء طاهرین و اصحاب منتجبین آنحضرت و این مشتملست بر چند باب باب اول در بیان نسب شریف و خلقت پاک آن امام انجاب و احوال والدین و اجداد عالیشان آنحضرت و در آن چند فصلست فصل اول در بیان نسب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن الخلیل بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم و بروایة ام سلمه عدنان بن ادد بن زید بن الثری بن اعراق الثری پس ام سلمه گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل است و بروایت ابن بابویه عدنان ابن اد بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل و بروایت ابن عباس عدنان ابن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن یخشب بن منحر بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارعو بن عابر بن ارفخشد ابن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن مهلائیل بن یارد و بروایتی مارد و بروایتی ایاد بن قینان بن ادد بن انوش بن شیث بن ادم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک باسبابی اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند و گویند که ارعو اسم هود بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ اسم ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهرة پسر کلاب بود **فصل دویم** در بیان ابتداء نور حدوث شریف آنحضرت است ابن بابویه بسند خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال و میگفت

ابتدای نور خاتم الانبیا

سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت هشت هزار سال و میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و میگفت سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده پس نام مقدس آنحضرت را بر لوح ظاهر گردانید پس چهار هزار سال بر لوح میدرخشید پس اسم اطهر آنجناب را بر عرش ظاهر گردانید و بر ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال در آنجا بود و نور میبخشید همچنین در احوال رفعت و جلال میگردید تا آنکه حق تعالی آن نور را در پشت حضرت آدم جا داد پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح و همچنین در اصلاب طاهره از صلبی بصلبی منتقل گردانید تا آنکه حق تعالی او را از صلب عبد الله بن عبد المطلب بیرون آورد و او را بشش کرامت گرامی داشت پیراهن خشنودی بر او پوشانید و برداء هیبت او را مزین گردانید و بتاج هدایت سر او را تاج رفعت شانید و بدن او را جامه معرفت پوشانید و کمربند محبت در میان او بست و نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت بدست او داد پس وحی نمود که ای محمد برو بسوی مردم و امر کن ایشان را که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل آن پیراهن از شش جوهر بود قامتش از یاقوت و آستینهایش از مروارید و دورش از بلور زرد و زیر بغلهایش از زبرجد و گریبانش از مرجان سرخ و چاک گریبانش از نور پروردگار عالمیان و حق تعالی توبه آدم را بآن پیراهن قبول کرد و یوسف را ببرکت آن پیراهن بسوی یعقوب برگردانید و یونس را بکرامت آن از شکم ماهی نجات داد و ببرکت آن هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند فرمود که ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی و فرمود حق تعالی [illegible] پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و آدم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری برحم پاکیزه نقل مینمود تا حق تعالی محمد را مبعوث گردانید و بطرق متعدده از عبد الله بن عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را بدوازده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم انداخت پس آن نور را از صلبی بصلبی منتقل میکرد تا آنکه جدا شدیم ما در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از آن نور خلق نمود و بسندهای معتبر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه فرمودند بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید بهفت هزار سال پیش از آن گفت معاذ گفت پس در کجا بودید یا رسول خدا فرمود که در پیش عرش تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال و مانند بودید فرمود که شبحی چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورتهای ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم جا داد پس بیرون آورد ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران و ما را نرسید نجاست شرک و نه زناها که در زمان کفر بود پس گروهی چند در هر زمانی بسبب ایمان آوردن بما سعادتمند میشدند و گروهی چند بایمان نیاوردن بما شقی میشدند پس چون ما را بصلب عبد المطلب رسانید آن نور را دو نصف کرد پس نصف مرا در صلب عبد الله جا داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شد و نصف دیگر برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از آمنه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود نور بمن برگشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام عمود نور بعلی برگشت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم رسیدند پس نور من در امامان از فرزندان حسین میگردد تا روز قیامت و بچند سند از حضرت رسول منقولست که حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ پس عباس گفت که چگونه بود ابتداء آفرینش شما یا رسول الله فرمود که ای عم چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید پس نور را با روح ممزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید پس خدا را تسبیح میکردیم در هنگامیکه تسبیح گوینده دیگر نبود و تقدیس و پاکی یاد میکردیم او را در هنگامیکه تقدیس کننده نبود بغیر از ما پس چون خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا اشکافت پس عرش را از آن آفرید پس عرش از نور منست و نور من از نور خداست و نور من افضلست از عرش پس نور برادرم علی را اشکافت و ملئکه را از آن خلق کرد پس ملئکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملئکه افضلست پس شکافت نور دخترم فاطمه پس بیافرید از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین افضلست پس شکافت نور حسن فرزندم را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیدند و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضلست پس نور فرزندم حسین را اشکافت و از آن نور بهشت و حور العین را آفرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین و بسند معتبر از ابوذر منقولست که حضرت رسول فرمود که من و

علی ابن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا بیافریند آدم را بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید
آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابرهیم را به
آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته ما را حقتعالی از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد به رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب
پس آن نور را بدو نیم کرد مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابیطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از
برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علیست پس مرا برای
رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی
دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حقتعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملئکه آن دو نور را دیدند یک اصل تابنده
و از آن شعاع لامعی دیده بود که فرع آن بوده پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که
اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علیست حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند
هیچیک از خلق را نمیآفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلعم که ای محمد بدرستیکه خلق کردم
ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردید مرا بیگانگی و عظمت
یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس این روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را دو قسمت کردم
تا محمد و علی و حسن و حسین ظاهر شدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نوری تنها روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در
حدیث معتبر از امام محمد تقی منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یگانگی خود بغیر واحد بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه و بعد از هزار
دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشانرا گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشانرا بر سایر خلق واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت
ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت فردوس
چشمه هست از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفرید
است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلعم که فرمود که من آفریده شدم از نور
خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید خدری
منقولست که شخصی از حضرت رسول صلعم سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نمود از سجده حضرت آدم
استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پس بگو که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملئکه بلند
تر است پس حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح کردند
پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود
پس همه ملئکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلند ترند از آنکه
سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد را از طینتی که از گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت امیرالمؤمنین را خلق کرد و از
زیادتی طینت امیرالمؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان بایشان بسبب ما مایل و مشتاق
بسوی ما و دلهای ما مهربانست با شیعیان ما مانند مهربانی پدر نسبت بفرزندان ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا صلعم بهتر است
از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که حقتعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان
را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در زیر پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در
حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس اینها ارواح ما
بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند این چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که
غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد مؤلف گوید که احادیث در ابتدای
خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما اختلافیکه در مدت
سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب هر یک مختلف است ممکن است که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد چنانچه
در کتاب بحار بیان شده است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول را با ارواح سایر
پیغمبران پیش از آنکه خلق را بیافریند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت نمود بسوی توحید و یگانه پرستی خدا و اطاعت و فرمانبرداری و متابعت
او و وعده بهشت نمود هر که را متابعت پیغمبران نماید و ایشان را قبول نماید و وعید جهنم فرمود هر که را مخالفت نماید و در حدیث معتبر از حضرت

امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که منم بنده خدا و برادر رسول خدا و بیشتر تصدیق کننده در روز اول به تحقیق که با او ایمان آوردم و تصدیق نبوت او نمودم
در هنگامیکه هنوز روح آدم به بدن او تعلق نگرفته بود و در امت شما منم اول کسیکه تصدیق نبوت او کردم من بودم پس ما هم پیشینیان و اول
آخرین و بسند های معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی
و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه حقتعالی میثاق پیغمبران را
گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به
خداوند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پس گردانید ایشانرا از نزد خود پس با ایشان خطاب نمود
که کیست پروردگار شما پس اول کسیکه سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند تویی
پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملئکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از
ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمایید از برای خدا به پروردگاری و از برای اینگروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت
پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقتعالی با ملئکه فرمود که گواه باشید پس ملئکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل
بودیم پس حضرت صادق گفت که والله که ولایت ما را از پیغمبران تأکید کردند در میثاق در روز الست و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار
که در تاریخ ولادت سید انبیا تألیف نموده روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعالی خواست که محمد را
خلق نماید با ملئکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را مشرف و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران و شفیع روز
جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را خلق نمیکردم پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و تعظیم نمایید او را برای
عظمت من پس ملئکه گفتند ای اله ما و سید ما بنده کان را برای خود لعن نمیابد بشنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و
حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع ضریح مقدس او بردارند پس جبرئیل از زمین با آسمان برد و در سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه
شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در هر یک از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملئکه و چون ملئکه نور و ضیاء آنرا مشاهده
میکردند استقبال مینمودند آنرا به تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بعضی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانیدند ملئکه اعتراف بفضل
او میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمایی که آنرا سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حقتعالی
بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزیکه خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح
و قلم و بهشت و دوزخ و ملئکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد
پروردگار خود ایستاده و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق
عالم و توئی اراده کننده خیر و سعادت و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر تو نبودی افلاک را نمیآفریدم هر که ترا
دوست میدارد مرا دوست میدارد و هر که ترا دشمن میدارد مرا دشمن میدارد پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس
حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب النبوة
و حجاب الکبریاء و حجاب المنزلة و حجاب السعادة و حجاب الشفاعة پس حقتعالی امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجابها و در حجاب قدرت دوازده
هزار سال میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب العزة ده هزار سال میگفت
سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب الجبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم
الاکرم و در حجاب الرحمة هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب النبوة شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و
در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در
حجاب الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پس حقتعالی از نور نام محمد
بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و
دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای
عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق
تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور
بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از آن نور چکید پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید
پس آن نورها بر دور نور محمد صلعم طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر

پس

پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا میبینا سید مرا پس نور محمد بجنبش درآمد ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
رب الارباب ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من پس از نور آنحضرت جوهری آفرید
انتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت
نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بقلم وحی نمود که بنویس
توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله
محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت
و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کردی حقتعالی وحی نمود بقلم اگر او نبود من خلق نمیکردم
و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت
نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت در جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن رو سلم کردن سنت
و جواب دادن واجب شد پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که
صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آنرا
زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب
بر خواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس
ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و
ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت کسی نمیداند بغیر از خدا
تمام اند پس عرش را بنور منور گردانید نور فضل بود و عدل و از فضل عقل و حلم و علم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم از علم رضا و خوشنودی
و از حلم مودت و از سخاوت محبت آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مومنان از
امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و شب و روز و نور و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش
هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة
المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان باسمان منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده
نمود که حضرت ادم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن ادم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفت
بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه
از من چیزی بگیرید که آتش را در او بهره باشد چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از
من پس از او رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل
گفت من نیز پناه میبرم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین بسفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین
سبب خلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو از او رحم نکردی چنانچه اینها رحم کردند گفت عزرائیل فرمان برداری تو بهتر
بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا
قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه
مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند
و با آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت
و دستهایش را از سخاوت و دلش را از یقین و صبر و فرجش را از عفت و پاهایش را از بشارت و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید
از طینتها با طینت ادم پس چون جسد ادم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه
بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد ادم را بر گرفتند و در در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند بسجود
سجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح ادم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حقتعالی امر فرمود
که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدها رسید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را میشنید پس چون بدماغ
او رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و این اول کلمه بود که آدم بان تکلم نمود پس حقتعالی وحی نمود که رحمک الله ای
ادم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای
عطسه کننده واجب بلکه سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش

نوشته ا

نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساق و سینه رسید پیش از آنکه
بقدمها رسد خواست که برخیزد و نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است از تعجیل کردن
امور و از حضرت صادق منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینه ادم و صد سال در پشت و صد سال در رانهای
او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون ادم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه
بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس ادم از پشت خود صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه
صداست فرمود ای ادم این تسبیح محمد عربیست که بهترین اولین و آخرینست پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت
برای کسیست که او را مخالفت نماید پس بگیر ای ادم عهد مرا او را امانت مگر بر رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از
مردان پاک پس ادم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و قدر مرا زیاده گردانیدی پس حقتعالی از طینت پهلوی آدم حوا را
آفرید و خواب را بر ادم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده آدم گفت
چه نیکوست خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی ادم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا به
پاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای ادم خواستگاری کن حوا را از من و مهر تو باید ادم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش
آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را
تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین بودند پس ملائکه در عقب آدم میایستادند آدم گفت
پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من میایستند حقتعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تو است گفت پروردگارا این نور
را از صلب من به پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس ادم از پروردگار خود سوال
کرد آن نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حقتعالی نور محمد را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور
فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین پس پیوسته این انوار از حضرت ادم ساطع بود مانند
آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده عظمت و جلال الهی را بانوار منور و روشن گردانیده بودند و هرگاه که ادم میخواست با حوا
نزدیکی کند او را امر میفرمود وضو بسازد و خود را معطر و خوشبو گرداند و میگفت که خدا این نور را در تو خواهد کرد و این امانت و میثاق
خداست پس پیوسته این نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا میامدند و او را
تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد نور محمد در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و او کشید و از دیدها پنهان کرد پس
چون بحد بلوغ رسید ادم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک بیا که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه
که حقتعالی از من گرفت پس ادم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا مراد او را دانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و
تقدیس و بالها را در هم پیچیدند و سر فرو آوردند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درختهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای
برگهای آن و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای ادم ع و حقتعالی وحی نمود باو که ای ادم بگو آنچه میخواهی پس ادم گفت خداوندا ای
پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی هرچه که خواستی و بمن سپردی این نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دادی و آن
نور منتقل گردید بفرزند من شیث و میخواهم از او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حقتعالی رسید
که ای ادم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که بر زمین فرود آمد
با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب
ادم ع و گفت ای ادم پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت او و گواه بگیر بر او جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانیدند از نور آفتاب روشن تر و از
رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرموده که باشد پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمد در جبین
شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد و چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس
منادی ندا کرد او را که گوارا باد و مبارک باد ترا ای بیضا که حقتعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش
متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از
او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از
سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی فرزند او عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارعو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ
و از او بسوی ابرهیم ع و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی تقدم و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و

ازو بسوی معد و ازو بسوی نزار و ازو بسوی مضر و ازو بسوی الیاس و ازو بسوی مدرکه و ازو بسوی خزیمه و ازو بسوی کنانه و ازو بسوی نضر و ازو بسوی
لوی و ازو بسوی غالب و ازو بسوی فهر و ازو بسوی عبد مناف و ازو بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در وی او ساطع
بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از نور آن نور روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون زمان قریش
غاایت مبتلا شدند دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه او را مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل
عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند و بآن فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بعبادت
الهی بسخن میآمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریه تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد
خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام
وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول
عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم
هر روز بسوی کعبه میآمد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه میچسبید و هر که بنزد او میآمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت میبخشید و گرسنه را
طعام میخورانید و پریشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا به مصیبتی میشد بنیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه اش
بر روی صادر و وارد بسته نمیشد و هر گاه ولیمه میکرد تا اطعامی مینمود اضافه بقیه نعمت میکشید که زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او
بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان
و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را میراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع
حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذیحجه طلوع میکرد امر مینمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما
امان یافتگان خدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم بار بکنند که زوار خدا میآیند و ایشان مهمانان خدا اند و مهمانان سزاوارتر است بگرامی
داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و نزد ری حاجیان میآیند بسوی شما ژولیده موی گرد آلوده از هر دره عمیقی و
قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و خدمت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای
اینامر جمع میآوردند و هاشم حوضها پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت
ایشان و طعام از جهة ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزیکه ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند در
بشام فرستاد و آرد خرید و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکساله برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرم او باطراف جهان رسید و
آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها باو نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و
استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید که نور محمدی بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که
در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسید فرزندان ذکور
اسد و نضله و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شفا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از این قضیه متالم بود پس
شبی از شبها بدور خانه کعبه طواف کرد و تضرع و ابتهال را بجناب پروردگار شروع نمود که او را پسری روزی کند که نور حضرت رسول در او بود
باشد پس در اینحال او را خواب برد و در خواب صدائی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن
است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی بتو روزی خواهد شد که سید پیغمبران
از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادران خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب
گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم خود بهمت و معرفت و نجابت و عفت و کمال حسن و جمال و قبیله او
اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لکن پدر ایشان در شرافت و نسب فضیلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت او دارند و اگر البته در امر این رغبت
رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را
در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود شام کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد و نور محمدی که از جبین
هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که شما
کیستید که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب
گفت ما ئیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی ما ئیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی
شما آمده ایم و میدانید که این برادر مرا جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب
نماید پدر سلمی در میان آنگروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شما آنانید باعزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما

[illegible]

خطبه او مینمائید دختر من است و اما الکه اختیار خود است و در بروز بازار آنکه بر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است اگر در این جا توقف نمائید
مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند
صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت ما از نسب بلند
پایه شما شدیم و شرف او را رغبت کسی باید بیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت شما و لکن نمیتوانیم ما لکه اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و
اکنون فرود آئید ای بهترین نژاد و فخر قبیله نزار پس ایشان با بارهای عزت و مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کردانیدند و شتران
نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم آمدند و علمای یهود چون
نظر بر این نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره و تار شد زیرا که در توریه خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهده این
حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت کسیست که نور او ظاهر شود و خونهای ما
بریزد و ملائکه در جنگ او امداد کنند و در کتابهای شما نام او ملحمه است و این نور اوست که ظاهر شده است پس علمای یهود از استماع این خبر گریان
شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر
نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان
ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با آن هیبت متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی
یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک بان بازار رسیدند و مردم اهل شهرها و وادیها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر بودند همگی
دست از کارهای خود برداشتند حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آنگروه ایستاده محو جمال هاشم
گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت باشد از برای تو سلمی گفت آن بشارت
چیست گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت
و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا و از پدر گردانید و پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار خیمه حریر
سرخ بر پا کرد و سراپردها بر دور آن زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو بنزد ایشان جمع شدند و بتفحص احوال ایشان در آمدند
و بعد از اطلاع بر حقیقت مآل نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زمان و
یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام و این مرد اگر چه در
حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی و لکن بسیار کم رغبتست بزنان و زنی که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار
خواسته و طلاق گفته و آوازه در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی گفت اگر آنچه گفتی در حق او راست باشد اگر قلعهای خیبر را
برای من پر از طلا و نقره کند رد او و رغبت نمینمایم پس ابلیس لعین ناامید و خوار شد و بصورت شخص دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز
مانند آن افسانها را دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالثی مصور شد و آن کذبها را اعاده نمود پس چون پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین
یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور تو است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی
تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای دختر هیچ یک
از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که برای ایشان
شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و دلیری مشهور آفاقست و در خوشخوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد
و البته آنکه این سخنان را گفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی تاب گردیده و بتو
رسولی بنزد او فرستاد که نزد پدرم مرا خواستگاری کن و هر مهری که از تو طلبند مضایقه مکن که من از مال خود مساعدت مینمایم پس روز دیگر هاشم
با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس حیران جمال هاشم نظر از وی بر
نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما ئیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند
طوایف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلی الله علیه و آله که حق تعالی او را مخصوص ما گردانیده است و ما ئیم فرزندان
لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده و از او ببرادر من هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی او را بسوی شما
فرستاده و آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شما است تحیت و اکرام و اجابت و اعظام
و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لکن ناچار است عمل کردن برعادت قدیم ما که مهر گران برای این امر و شان معظم
داریم و اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد ناقه سیاه چشم سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابلیس که
از جمله حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر او را بکن پدر سلمی گفت ای بزرگوار این قدر دختر ما نزد شما بهتر بود مطلب گفت

١٠ هزار مثقال طلا این هم بدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده بر مهر زاید پدر سلمی گفت ای جوان تقصیر کردی در حق مطلب گفت
بگیر وار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت
فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان بدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوان انچه میدهی بار بنما میکرد مطلب
گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم ابا از امی شدید باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیر بد ضمیر
دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز بابلوه و مذلت بیرون رفتند پس سر کرده
یهودان به پدر سلمی گفت که این مرد بس حکیم ترین دانایان شام و غرامت خرارند بزاو بیرون میبرکو و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بغیر بنی کرا زاهل
بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها
کشیدند و مطلب بر سر کرده یهود حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم بر او رسید او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون
نور حضرت رسالت بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم
کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بار طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند
دو بهر بیست اورند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس
کرد که دست از ایشان بردارید و شاد بن بابلوه مبدل لشاید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران اطعام نمود و پدر
سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر مرا زوال الناس میکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر انچه مرا
در این مدای بکر وار ملامت لیمان بروا مکن پس سلمی بنزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من
هدیه شما است و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت انچه گفته ام باز باد می دهم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با انچه گفتم راضی شدی
گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و هر یکی
بار کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف از غره عبد مناف باز در صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق الشام
و مشاهده اخلاق پسندیده از پدر تمام سلمی انچه از هاشم بعلت یهود گرفته بود با اضعاف از رد کرد و در همان شب نطفه طیب عبد المطلب
در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی ص از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلسله ایوان کرامت عظمی تهنیت کردند و از
آن نور از هر حسن و طراوت آن نگانه که هر عضا کردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او آمدند و از نور و ضیاء او حیران میماندند بهر درخت و سنگ
و کلوخ که میگذشت او را به تحیت و سلام تهنیت و اکرام نمودند و پیوسته از جانب است خود ندای میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب
هاشم نقل میکرد و از قوم اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین
اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم باو نزدیکی کند و هاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند و وداع
کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حقتعالی از آدم سپرد و از آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه
این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که از احراست و
محافظت نمایی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده
بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو
برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمایی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا بر گردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که حرم خدا
عزت و نصرت ما است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سوال مینمایم که ترا
بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ را هیبت
که هیچکس را از آن چاره نیست مرا از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از
یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم
مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما از برای آنکه او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت
و حرم و علم جد ما نزار و اختیار کل معاملات پیغمبرانی بما رسیده است باو تسلیم نمایید و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق
فرزندی که در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت
کردیم فرموده ترا و لکن دلهای ما از وصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه
مناسب خرید و تحفها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روی داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر
مرض او سنگین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهایی نیست بر گردید

بسوی

بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگویید و در باب فرزند من با او وصیت نمایید که من غمی بغیر از فرزند ارجمند ١١
ندارم پس بعد از دو روز دیگر آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر از بحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذ طلبید بعد
از نام مقدس جناب ایزدی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسید و بگذار بدیار فنا
دنیا بسوی نشاه باقی عقبا اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما
فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمایید و فراموش نکنید که آن کسی را که تمامی شما دور است و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی فراموش مکنید
و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و در غایب حوالی او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوید که آه من از فرقت وصال
او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نشدم و سلام و رحمه خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کرد و
بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابانیدند نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن نورم
و چون این را گفت با شتابی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن
کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا بناله و اهاشما بلند کردند و از استماع این صدا و حسن افراز زنان
و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان او جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که وا هاشماه کرم و عزت رفت نور من که
خواهد بود بعد از تو فرزند بیکس او را ندیده و میوه او را نچیده پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده شتران و اسباب او را پی کرد و قیمت همه را از مال
خود داد و با وصی هاشم گفت که مطلب را از من خبر رسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از من بر من حرامند و چون غلامان و
اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند چون وصیت نامه هاشم را گشودند
مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را پیش و پیشوای خود گردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای مکه معظمه و سقایت زمزم و رفاده
حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابرهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون
هنگام وضع حمل سلمی شد الملکه زنان را امید باشد باو نرسید ناگاه صداها بقفل اشنید که گفت این بیت تا بی نیجا و پردها بر فرزند شایر و از
دیده نظاره کیان او را مستور دار که اهل جمیع قطار از و سعادتمند کردند چون صدا منادی را شنید پردها را آویخت و پردها را از بجت و کسر آن
حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبه الحمد متولد شد و نور
محمدی از او ساطع شد در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شیبه الحمد نام کردند و سلمی
ولادت خود را پنهان کرد تا بگاه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از بگاه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند و بر تهنیت او آمدند از غرایب
احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند
که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دین ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت
جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و تیرهای که از آن بر میداشت و اطفال را بدست میداشت بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث
برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظر او بر طفلی افتاد که مانند ماه پاره نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان
ایستاد و در تماشای حسن جمال و بشره و صورت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسیکه تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت
منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آمد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم
پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند مرا و با مادر و خالوها بجود در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عم من گفت از مکه آمده
ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام مرا بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده
و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه
میوزد شمیم شما را از و میشنوم و دوری از مواصلت شما شیهابرو او و پس امد از استماع این رسالت گریان شده و بسرعت تمام بجانب مکه
روانشد و چون به مجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از غیرت خود غافل شده اید
چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید بیان گفتند مانند آتشیم که او با شما رسیده است
از رسول گفت که بخدا سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند و عقلا در مکالمه او عاجزند خورشید اوج حسن جمال است و نور دیده
اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید
و چون داخل شد شیبه الحمد را دید که با کودکان بازی میکنند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که سنگی عظیم بر داشته است و میگوید منم فرزند
هاشم که مشهور است بعظام چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادکار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت
کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و میبوسید و میگریست پس گفت ای

فرزند

ابتدای نور خاتم انبیا

فرزند برادرم میخواهی ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تو است گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی
مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من زود برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و
نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حقتعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم
مطلب بهادر روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه
بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود اجلت نزدیک شده است و بزودی
خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کرد
در میان قوم خود که ای گروه یهودان آن پسر که از مدینه بیرون رفته است با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس
هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روانه شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان را شنیدند مطلب ترسید گفت ای فرزند
برادر غبار رسیدند آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راه نمائی ایشان خواهد کرد و بهر سو
که رویم ما را خواهند دید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را بر او کشید و بر روی شیبه پوشید پس آن نور باز ساطع
بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خود پوشیده نمیشود که این نور خدا است بگل نتوان اندود کرد و کسی این نور را خاموش نمیتواند کرد این شانی بزرگ و
قدری عظیم نزد حقتعالی هست و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده است شر ایشان را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان رسیدند شیبه تبسم نمود و
گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید روی بر خاک بسجده افتاد و رو بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت که آفریننده
هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیهای هر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور پرورکوار که سیره نماکرده بمن که از ما مکر ایشان
را او هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان
مستولی شد و از روی تملق و تذلل گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را ببوسیم و بسوی مادرش برگردانیم که چراغ
شهر ما است و مایه برکت و نعمت ما است شیبه گفت ما از شما بغیر کینه و مکر نمی بینیم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان
خایب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه با ایشان گفت که مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا
برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و نجابت زدند و بر بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما
ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب
نام خدا را برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه گریه و تضرع بدرگاه قادر ذو الجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و
قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی مادر شیبه با چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه
آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه دوید بسوی مطلب که
بجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو آوردند بمطلب و
مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند
مرا از مادر خود جدا کنی مطلب گفت منم عم او که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و بر او مهربان ترم از شما و امید دارم که حقتعالی
او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او و مطلب پس سلمی مرحبا گفت خوش آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط
کرده ام بر پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی بفرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر
میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر پیش افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو میترسم و مجاورت خانه
خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهشت را بر خواهش خود اختیار کردم و بصبر رفتم در مفارقت
تو بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت
بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود دختری که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت
اگر نیکوکاری کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون
آفتاب جمال شیبه از دروازهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها بیرون شتافتند و
چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب گفتند نامیدند پس بخانه
آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و
هر امر او برکت مییافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول میشدند و حقتعالی دفع آن بلا
از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید فصل سیم در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام آنحضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه

احوال آبا و اجداد آنحضرت

منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلعم و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و
رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین
دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده و فرزندان اسمعیل که اجداد
آنحضرت اند اوصیای حضرت ابرهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند
و ملت ابرهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی شریعت ابرهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نگردیده و انبیا حافظان
آن شریعت بوده اند و بیکدیگر وصیت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر میسپردند تا بعبد المطلب رسید و عبد المطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابو
طالب کتب و آثار انبیا علیهم السلم و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد
شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت تنها امتی برا که
ایمان در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و هیبت پادشاهان و در حدیث معتبر صحیح دیگر فرمود که عبد المطلب اول کسی
بود که قائل شد ببدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی عبد المطلب حضرت رسول را فرستاد
پی شتران خود و دیر برگشت پس عبد المطلب مضطرب شد و بهر دره از پی او فرستاد و خود در حلقه کعبه زد و تضرع نمود بدرگاه خدا و فریاد
کرد که ای پروردگار من آیا آل خود را هلاک میکنی وعده داده که او را بر دنیا غالب گردانی هلاک خواهی کرد اگر چنین کنی پس امری بکو برای ما بیان کردید
و چون آنحضرت با شتران برگشت او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر ترا پی کاری نمیفرستم میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی عبد المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حقتعالی آنها را در اسلام جاری گردانید
پس حقتعالی در قرآن فرستاد که ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء دوم آنکه گنجی یافت و خمس او را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه سیم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج چهارم آنکه در دیه
کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین
مقرر فرمود یا علی عبد المطلب بازلام قمار نمیکرد و بتها را عبادت نمیکرد و حیوانیکه بنام بتها از برای آن میکشتند نمیخورد و میگفت بر دین پدرم ابرهیم
باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم
آتش را بر پشتیکه ترا فرود آورده یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابو طالب و بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که فرمود که والله عبادت بت نکردند پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه نماز
میکردند و بکعبه بر دین ابرهیم و متمسک بدین آنحضرت بودند و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش کعبه معظمه مسند
نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچ یک از فرزندانش بر مسند او نمی نشستند برای اجلال و اکرام او و هر گاه که حضرت رسول تشریف میآورد و
میخواست که بر آن مسند بنشیند و عموهای او اراده میکردند که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شانی بزرگ هست
و عنقریب سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور ریاست و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس بر
میگرفت آنحضرت را و در کنار خود مینشانید و دست بر پشتش میکشید و او را مکرر میبوسید و میگفت هرگز نبوسیده ام پاکتر و نیکوتر از بدن تو
و بدنی از این نرم تر و پاکیزه تر ندیده ام و چون عبد الله و ابو طالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب میکرد و میگفت ای ابوطالب این پسر را شانی
بزرگ هست پس حفظ کن او را و امان او را و او را محافظت نما که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش
که بدی باو نرسد پس او را بر گردن خود سوار میکرد و هفت شوط بدور کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت گذشت مادر آن
حضرت در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل گردید در وقتیکه آنحضرت را بمدینه برده بود نزد خالوهای او از بنی عدی پس چون
آنحضرت یتیم ماند از پدر و مادر رقت و شفقت عبد المطلب نسبت بآنحضرت زیاده شد و چون هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت
رسول را بر سینه خود نشانید و او را میبوسید و میگریست پس رو بسوی ابوطالب گردانید و گفت ای ابوطالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده
و مزه شفقت مادر نچشیده است باید که پاره جگر خود دانی او را و من از میان فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او و تو از یک مادرید
ای ابو طالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او را دریابی خواهی یافت که او را نیک شناخته بوم و توانائی او را یاری کن و یاری نما او را بدست و زبان و مال
خود والله که بزودی سرکرده شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ یک از پدران من میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا
ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه گرفتم پس عبد المطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان را بر او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من
آسان شد پس پیوسته آنحضرت را میبوسید و میبوئید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیدم احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوشروتر
باشد و بجا آوردن شانی که عالی شان ترا در میان فرزندانم پس مرغ روح مقدسش بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در آنوقت هشت سال از عمر شریف حضرت

رسول خدا کشته بود پس ابوطالب آنحضرت را بجای خود خوابانیده یکساعت از شب و روز ازو مفارقت نمینمود و او را از پهلوی خود نمیخوابانید و هیچ کس بر او ایمن نمیکردانید و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از برای عبد المطلب مسندی نزدیک کعبه میانداختند و برای احدی غیر او در آن جا مسند نمی‌انداختند و فرزندان او نزدیک سر او میایستادند و نمیکذاشتند کسی را که نزدیک او بیاید و حضرت رسول چون تازه بر پا آمد و میآمد و بر دامن عبد المطلب می‌نشست پس بعضی از فرزندانش میخواستند که آنحضرت را دور کنند عبد المطلب کفت بکذارید فرزندم را که عنقریب پادشاهی باو میرسد یا ملک بر او نازل میکردد و در حدیث معتبر منقولست که داود رقی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و کفت بر من دین بسیار است و میترسم که من بدست من نیاید فرمود که چون بمکه رسی یک طواف و دو رکعت نماز بنیابت عبد المطلب بکن و یک طواف و دو رکعت نماز بنیابت ابوطالب بکن و همچنین برای آمنه و فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام بجا آور چون چنین کردم در همان نزدیکی مال من بدستم آمد

فصل چهارم در بیان قصهٔ اصحاب فیل

بدانکه از جملهٔ معجزات متواترهٔ نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که در زمان عبد المطلب ظاهر شد قصهٔ اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون ابرهة بن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند و بجانب مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از آنجمله شتران عبد المطلب را بغارت بردند پس عبد المطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته بود دیباج پوشیده که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه رد سلام کرد و چون نظرش بر عبد المطلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که آیا در پدران تو بغیر از این نور و جمال که در تو مشاهده مینمایم بوده است عبد المطلب کفت بلی ای پادشاه همه پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه کفت که شما فخر کرده اید بر همه خلق بسبب فخر و شرف و سزاوار است ترا که سید و بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را بر روی تخت خود بجا داد و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دندانهایش را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه بآن فیل بر پادشاهان دیگر مباهات میکرد امر کرد تا آن فیل را حاضر کردند پس آن فیل را بانواع زینتها و انواع لباسهای حلی آراسته حاضر کردند چون نظر بر عبد المطلب افتاد آنحضرت را سجده کرد و هرکز پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور حضرت رسالت پناه بزبان عربی فصیح بر عبد المطلب سلام کرد و کفت سلام بر تو باد ای نور ظهیر تو ای صاحب خانه کعبه و زمزم و ای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب با تست عزت و شرف هرکز ذلیل و مغلوب نخواهی کردید چون ابرهه این غرایب احوال را مشاهده نمود بترسید و کمان کرد که اینها جادو است امر کرد فیل را بر کردانیدند و با عبد المطلب کفت که بچه کار آمده بدرستیکه من شنیده ام از سخاوت و شرف و فضل تو و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم کردانیده که هر حاجتی که از من طلب نمائی روا کنم پس آنچه خواهی طلب و او را کمان آن بود که سؤال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه بر کردد پس عبد المطلب کفت که اصحاب تو بر شتران من غارت آورده اند امر کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه بخشم آمد و کفت از دیده من افتادی من آمده ام که خراب کنم خانه شرف و مکرمت تو و قوم ترا که باین خانه بر عالم فخر کنید و از همه ممتاز کردیده اید و آن خانه ایست که مردم از اطراف عالم بحج او میآیند و از این باب سخن نمیکوئی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد المطلب فرمود که من نیستم صاحب این خانه که تو قصد خراب کردن او کرده و من صاحب شترانم که اصحاب تو کرفته اند من در مال خود با تو سخن کفتم و آن خانه صاحبی دارد که از همه کس قادرتر و منیع تر است و او اولیست بحمایت و حراست خانه خود از دیگران پس ابرهه غضبناک حکم کرد که شتران عبد المطلب را رد کردند و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون نزدیک حرم رسید فیل داخل نشد و خوابید که فیل را هر چند میزدند و او را جبر میکردند بر دخول حرم میخوابید پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسر مرا طلبید چون عباس را آوردند کفت این را نمیخواهم پسر مرا طلبید و هر یک که میآوردند کفت این را نمیخواهم پسر مرا طلبید تا آنکه عبد الله والد حضرت رسول حاضر شد کفت ای فرزند برو بر بالای ابو قبیس و نظر کن بناحیه دریا و هر چه بینی که از آنجانب میآید بمن خبر ده چون عبد الله بر کوه ابو قبیس بالا رفت دید که مرغان ابابیل مانند سیل و شب تار رو باطراف او کرده بر ابو قبیس نشستند و از آنجا پرواز کرده هفت شوط بر کرد خانه کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی عبد المطلب شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت عبد المطلب فرمود ای فرزند ببین که بعد از این چه میکنند و مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که آن مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبد المطلب اهل مکه را فرمود که بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید چون اهل مکه بلشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند و هر یک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگالهای خود داشته بهر سنگی یکی از آن گروه را میکشتند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند و چون آنها همه را هلاک کردند برگشتند عبد المطلب بنزد خانه کعبه آمد و چنگ زد در پرده‌های کعبه و شعری چند ادا کرد که مضمونش حمد خدا بود بر این نعمت عظمی و برکت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانه کعبه و اظهار تنهائی خود در صبر بر آن داهیه و توکل نمودن بر جناب مقدس الهی و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبد المطلب را بغارت بردند عبد المطلب بنزد او آمد و رخصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار آمده است کفتند برای شتران او که برده اند آمده است که رد نمایند با او پادشاه کفت که این مرد بزرگ جماعتی است و من آمده ام که محل عبادت ایشان را خراب کنم او در این باب سخن نمیکند و در باب شتران خود سخن

میکند اکر سؤال میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شتران او را رد کردند و عبد المطلب هنگام جواب کفت که کفتی پس عبد المطلب در هنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان کذشت که او را محمود میکفتند و کفت ای محمود فیل سر خود را حرکت داد بجواب پس کفت میدانی که چرا ترا آورده اند پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبد المطلب کفت که ترا آورده اند که خانه پروردگار خود را خراب کنی آیا خواهی کرد فیل اشاره کرد بسر خود که نه پس عبد المطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر صبح شد روانه شدند که داخل حرم شوند فیل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب بعضی از موالی خود را کفت بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه بینی مرا خبر ده چون بالا رفت کفت سیاهی از طرف دریا می‌بینم و نزدیک است که برسد چون نزدیک شدند کفت مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگریزه دارند بقدر سنگریزه‌هائی که با انگشتان بیندازند یا کوچکتر پس عبد المطلب کفت بحق پروردگار عبد المطلب که اراده این جماعت دارند پس چون بر بالای سر آن جماعت رسیدند سنگها را انداختند و هر سنگی بر سر یکی آمد و از دبر او بیرون رفت و او را کشت و هیچیک از ایشان بیرون نرفت مگر یک کس که برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر داد دید که یکی از آن مرغان بر بالای سر اوست کفت چنین مرغان بودند پس سنگی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه بر تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پرستک بودند و بروایت دیگر سر ایشان مثل سرهای درندگان بود و منقار ایشان مانند منقار مرغان و در عدد فیلها خلافست بعضی کفته اند یک فیل بزرک بود که او را محمود میکفتند و بعضی کفته اند هشت فیل بودند و بعضی کفته اند دوازده فیل بودند و در سبب این اراده خلافست بعضی کفته اند که در برابر کعبه معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی آن خانه حج کنند و بر دور آن طواف نمایند پس شخصی از قریش شب در آن خانه ماند و در و دیوار آنرا بفضله خود ملوث نمود و باین سبب آن ملعون در خشم شد و سوکند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه از کنایس نصاری شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند پس بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت چون اهل کنیسه خبردار شدند پرسیدند که این کار که کرده است کفتند جمعی از تجار مکه در این جا فرود آمده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته چون این خبر را به پادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و صد هزار مرد جنکی و کفت برو و کعبه ایشان را خراب کن و سنگهای آنرا در دریای لجه بینداز و مردان ایشان را بکش و اموال و فرزندان ایشان را غارت کن و احدی از ایشان را مکذار پس ابرهه با همه تمام بجانب مکه روانه شد و اسود بن مقصود را جرچی لشکر خود کرد و با بیست هزار کس پیش فرستاد و کفت برو و مردان و زنان ایشان را بکش و احدی از ایشان را مکذار تا من بیایم که میخواهم ایشان را عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسیدند اهل مکه چون این خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نمودند عزم کردند که بکریزند پس عبد المطلب ایشان را نصیحت کرد که این نیکو نیست بر شما اکر از کعبه دور شوید کفتند ما را تاب مقاومت ایشان نیست اکر بر ما دست یابند همه را میکشند عبد المطلب کفت صاحب خانه نمیکذارد که ایشان بر خانه ظفر یابند و اکر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند یافت ایشان نصیحت عبد المطلب را قبول نکرده پراکنده شدند بعضی بکوهها و دره ها کریختند و بعضی بدریا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بکریزم من از جای خود حرکت نمیکنم تا حقتعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیلهای عظیم و لشکر کران باو ملحق شدند و رو بمکه آوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد ناقه سرخ مو بردند و چون خبر بعبد المطلب رسید کفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانه او و حاجیان خانه او نکاه داشته بودم اکر بمن رد کنند او را شکر خواهم کرد و اکر رد نکنند باز شکر خواهم کرد پس عبد المطلب جامه‌های خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل را بر کمر بست و کمان اسمعیل را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه بر او کرفتند و کفتند نمیکذاریم ترا بنزد ظالمی بروی که حرمت خانه خدا را نمیداند عبد المطلب فرمود که ای قوم من این قدرت و لطف خدا است آنچه شما میدانید دست از من بردارید که انشاء الله برمیکردم بسوی شما پس روانه شد و چون نظر ابرهه بر او افتاد از حسن و ضیاء او متحیر کردید و از مهابت او بر خود بلرزید و بنزد او آمدند و التماس کردند که برکردد و بنزد این جبار مرو که او سوکند یاد کرده است که احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم میاید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبد المطلب کفت شما مرا بمجلس او برید و نصیحت ترک کنید چون خبر عبد المطلب را بابرهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر باحضار عبد المطلب نمود و آن فیل را محمود میکفتند و بر سرش و شاخ او آهن تعبیه کرده بودند که اکر بر کوهی میزد میکردانید و بر خرطوم او شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند و امر کرد که چون عبد المطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب بمجلس داخل شد جمیع حضار را از او هیبتی عظیم بهم رسید و چون فیل او را دید باو رو آورد نزد او آمد و سر بر زمین کذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهده این احوال متحیر ماند و از هیبت بر خود لرزید و نهایت تعظیم و تکریم آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و با او خطاب کرد که چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیده ام

احوالات اصحاب فیل

وهر حاجت که بطلبی روا کنم واگر گوئی که بر گردم بر میگردم عبد المطلب گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند وانها را از برای
حاجیان بیت الله مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که انها را پس دادند وگفت بکر حاجتی داری گفت ابرهه گفت که چرا در باب بلد
خود سؤال نمیکنی من سوگند یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم ومردان شما را بکشم ولکن قدر ترا بزرگ یافتم واگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت
ترا قبول کنم عبد المطلب فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که این خانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانه
خود میتواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو میایم با فیل ولشکر که کعبه تو وا حوالی انرا خراب میکنم وساکنان انرا بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که اگر توانی
بکن وبسوی مکه برگشت وچون بر فیل بزرگ گذشت فیل اورا سجده کرد پس وزرا ومصاحبان ابرهه اورا ملامت کردند که چرا عبد المطلب را گذاشتی که
برود گفت مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از و در دل من پیدا شد مگر ندیدید که فیل اورا سجده کرد اکنون بگوئید که در این امر که اراده
کرده ام چه مصلحت میدانید گفتند انچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آورد پس لشکر تهیه کرد وبسوی مکه روانه شد وچون عبد المطلب بمکه برگشت
قوم خود را گفت بر ابو قبیس بالا روید وخود بکعبه در اویخت ونور محمدی توسل جست وبدرگاه حق تعالی تضرع وزاری نمود که پروردگارا خانه خانه
تست واهل او عیال تواند وساکنان حرم تواند وهرکس حمایت خانه واهل خانه خود مینماید تو سزاوار تری باین ... گفت وتضرع مینمود ناگاه صدائها
را شنیدند ونفسی که گفت دعای تو مستجاب گردید وبمطلب خود رسیدی ببرکت نوری که در جبین تست پس بسوی قوم خود آورد وگفت قسم بانکه نور
جبین خود را دیدم که بلند شد واز برکت آن شما انچه خواهید یافت ودر این سخن بودند که دیدند که غبار لشکر مخالف بلند شد وچون غبار فرو نشست
فیلها دیدند که سرا پای انها را پوشانیده بودند ومانند کوه در پیش لشکر خود باز داشته بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند وچندان
که فیلبانان ایشان را زجر کردند قدم در حرم ننهادند وچون بخوانها را از حرم برگردانیدند میدویدند پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای
شما را وخبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه رو داده است ابرهه چون این خبر شنید خوف او زیاده شد وبنزد اسود فرستاد که مکرر کار خود را تجربه
کرده ام واز تجربه خود گذشته تر طریق عقل نمی بینم که بسوی این قوم بفرستی واز ایشان طلب صلح کنی وچیزی بایشان بخش که باعث خرسندی ایشان شود وبگو
بعد از انچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود بما بدهند وانچه از کینه ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم وچون رسول ابرهه نزد اسود
امد ورسالت را ذکر کرد وان رسول مردی بود بشجاعت معروف وحناطه نام داشت وبسیار بشجاعت خود مغرور بود با لشکری بتنهائی مقاومت
میکرد وخلقی مهیب داشت اسود باو گفت که تو رسول من باش بسوی ایشان که شاید بسبب تو ما وایشان صلحی پدید آید حناطه گفت میروم واگر قبول
صلح نکنند سرهای ایشان را ببرد نزد تو آورم وچون حناطه بمکه آمد ونظرش بر عبد المطلب افتاد هیبتی عظیم بر او غالب شد وبر خود بلرزید وساکت
ماند عبد المطلب گفت بچکار امده گفت امپولای من ابرهه فضل شما ظاهر کرده که حرم را بشما بخشید واز شما طلب مینماید که دیه انها که کشته شده اند
بدهید تا مردانی چند بعد از انها از قوم خود بدهید وقیمت انچه در کینه تلف شده است تسلیم نمائید تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت ما هرگز
گناه را بعوض جرم مؤاخذه نمیکنیم عادت ما امانت وعدالت ودشمنی را پیوسته از شما باز داشته ایم وخلاف فرموده خدا نمیکنیم واما انچه در
باب کعبه گفتی من باو گفتم که او پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از ان بکند والله که هیچ پروا نمیکنیم از زور وازفیل وحشم او حناطه چون که این
سخنان شنید در غضب شد وقصد هلاک عبد المطلب کرد عبد المطلب مبادرت نموده کریبان او را گرفته بلند کرد وبر زمین زد وگفت اگر نه تو ایلچی
بودی البته ترا هلاک میکردم پس حناطه بسوی اسود برگشت وگفت با اینگروه سخن گفتن فایده ندارد ومکه خالی نیست میباید بر ایشان تاخت وچون بنزدیک
حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند ابر بر بالای آشیان صف کشیده بودند وانها شبیه بودند به پرستک وهر یک سه سنگ برداشته بودند یکی در
منقار ودو در پاها وان سنگها از عدس کوچکتر واز نخود بزرگتر بود چون لشکر را نظر بر ان مرغان افتاد بترسیدند وگفتند چیست این مرغان که
هرگز مانند انها را ندیده ایم اسود گفت بر شما باکی نیست مرغی چند که روزی برای جوجه های خود میبرند پس کمان خود را طلبید که تیر در هوا بجانب ایشان
افکند پس مرغان بفریاد امدند ومنادی ندا کرد از اسمان که ای مرغان اطاعت کنندهٔ اطاعت پروردگار خود را بکنید انچه را بان مامور شده اید که رسیده
که غضب خداوند جبار بر این کفار شدید شده است پس مرغان سنگها انداختند سنگ اول بر سر حناطه امد وخود او را شکافت ودر مغزش
پنهان شد واز دبرش بیرون رفت وبزمین فرو رفت واو بر خاک افتاد وپس از ان لشکر از جا برخاست وحیران کنده شدند ومرغان از پی ایشان میرفتند و
سنگ بر سر ایشان میافکندند تا انکه همه هلاک شدند واسود نیز هلاک شد وابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دستش افتاد پس دست دیگر افتاد
پس پاهایش افتاد وچون بمنزل خود رسید وقصه را نقل کرد سرش افتاد وشخصی از حضرموت برادر خود را بتکلیف حضور از عسکر نمود وان برادر اورا
نمود وگفت هرکه بجنگ خانهٔ خدا بیاید هلاک شود وان برادر رفت چون این واقعه را دید گریخت وبرادر خود ملحق شد وقصه را باو نقل کرد وچون سر بجانب
بالا بلند کرد یکی از ان مرغان را بر بالای سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت واو را هلاک کرد وعبد المطلب در عرض این احوال مشغول تضرع وابتهال
بود وبنور مقدس محمدی توسل واستشفاع مینمود ومیگفت پروردگارا ببرکت نوری که بما بخشیده ما را از این اندوه وشدت فرجی کرامت فرما
وبر دشمنان خود ما را نصرت بده وچون فیلها را گریختند ودشمنان را مرده دیدند شکر الهی بتمام نمودند وغنایم عسکر ایشان را متصرف شدند

فصل

سفر کردن عبد المطلب بسوی ...

فصل پنجم در بیان حفر زمزم وقربانی کردن عبد الله وسایر احوال عبد المطلب واولاد آنحضرت شیخ کلینی وغیر او روایت کرده اند که در
کعبه دو غزال از طلا بود وپنج شمشیر چون قبیله خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم وخواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم ان شمشیرها وآهوها را
در چاه زمزم افکندند وان چاه را بسنگ وخاک انباشته کردند بنحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان انها را بیرون نیاوردند وچون قبیلهٔ قصی بن کلاب
بر خزاعه غالب شد ومکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند تا زمان حضرت عبد المطلب زمزم را ندانستند که در باسته که معظم ... عبد
المطلب منتهی شد ودر پیش کعبه فرشی از برای او میگستردند واز برای دیگری در ان جا فرشی نمیگستردند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که
شخصی باو گفت که حفر نما بره را چون بیدار شد ندانست که بره چیست شب دیگر در همان موضع بخواب رفت ودر همان شخص را در خواب دید که گفت حفر نما
طیبه را پس شب سیم بخواب وآمد وگفت حفر نما مضنونه را پس چهارم بخواب او آمد وگفت حفر نما زمزم را که هرگز آبش تمام نشود وسیراب کند از آن
حاجیان ونیکو آن را در جائی که کلاغ بال سفیدی بینید نزد سوراخ موران ودر برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از ان بیرون می آمدند وهر روز
کلاغ بال سفیدی میآمد وان موران را برمیچید چون عبد المطلب این خوابها دید تعبیر خوابها بخود را فهمید وموضع زمزم را دانست پس نزد قریش آمد
گفت من چهار شب خواب دیدم که در باب کندن زمزم واین مایه فخر وعزت ما است بیائید تا ان را حفر نمائیم ایشان قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم
شد ویک پسر داشت در ان وقت که او را حارث میگفتند واو را یاری میکرد در کندن زمزم وچون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه امد ودستها
بسوی اسمان بلند کرد وبدرگاه حق تعالی تضرع نمود ونذر کرد که اگر خدا او را ده پسر روزی کند یکی از انها را که دوست تر دارد قربانی کند پس چون
بنا کند وبرسید بجائی که عمارت حضرت اسماعیل در چاه نمایان شد ودانست که باب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش گفتند الله اکبر ای پسر
حارث این فخر ومکرمت ما است وما را در ان بهره هست ودر تو ان را مسلم نخواهیم گذاشت عبد المطلب گفت شما مرا در کندن آن یاری نکردید این
مخصوص من وفرزندان من است وان را ... تا قیامت وبسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود وبقعر چاه
رسید از یکجانب چاه بوی بدی وزید که او را ترسانید وفرزندش حارث بان سبب از چاه بیرون امد واو تنها ماند وتنها اقدام نمود ودیگر کند تا انکه
بجائی رسید که از ان بوی مشک ساطع گردید چون یکذراع دیگر کند خواب او را ربود ودر خواب دید که مردی بلند قامت خوشروی وخوش موی نیکو جامه
خوشبوئی باو گفت بکن تا غنیمت یابی واهتمام نما تا سالم بمانی وانچه بیابی دختری نماتا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن شمشیرها از
غیر تست وطلا از تست قدر تو از همه عرب بزرگتر است وپیغمبر عرب از تو بیرون خواهد آمد وولی امت ووصی آن پیغمبر از تو بهم خواهد رسید
واز نسل تو خواهند بود اسباط ونجیبان وحکما ودانایان وبینایان وشمشیرها از ایشان خواهد بود وپیغمبری در قرن بعد از تو خواهد بود وباو
خدا زمین را بنور هدایت روشن کرداند وشیاطین را از اقطار زمین بیرون کند وذلیل کرداند ایشان را بعد از عزت وهلاک کرداند ایشان را بعد
از قوت وبتها را ذلیل کرداند وعابدان انها را بقتل رساند هر جا که باشند وبعد از وی باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر وی ووزیر او باشد و
سنش از وی کمتر باشد واو بتها را درهم شکند ودر همه امور مطیع آن پیغمبر باشد وان پیغمبر هیچ امری را از وی مخفی ندارد وهر داهیه که برا او وارد شود
با او مشورت نماید پس چون عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خواب خود متحیر ماند ناگاه در پهلوی خود سیزده شمشیر دید چون انها را دید که
وخواست بیرون اید با خود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام نکرده ام چون یک تیر دیگر کند شاخهای سر آهوی طلا پیدا شد
چون بیرون آورد دید که بر ان نقش کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فلان خلیفة الله ومعنی فلان امر اینست که حضرت صاحب
الامر خلیفه خداست پس چون عبد المطلب ان را بیرون آورد وانها را بر داشت وخواست از چاه بالا رود سیزده صورت مار سیاهی دید که پیش از او
از چاه بالا میرود پس شمشیر زد وآکثر دمها را انداخت واو نا پیدا شد وحضرت قائم اورا تمام کرد خواهد کرد پس عبد المطلب خواست که بجا اقتد
از خواب ... دو شمشیرها را برد در خانه کعبه نصب نماید پس چون بخواب رفت همان شخص را در خواب دید که باو خطاب نمود که ایشته نمکرد شکر کن پروردگار
خود را زیرا که بزودی ترا از زبان زمین خواهد کرد ونام نیکو ترا در عالم منتشر خواهد کرد واید وجمیع قریش بعضی بخوف وبعضی بطمع پیرو تو خواهند
کرد شمشیرها را در جاهای خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر انکه در خواب دیدم از جانب پروردگار من است امر او بشکار ... واگر از شیطان
است گمان خواهد بود که دم او را قطع کردم چون شب شد وباز بخواب رفت گروهی بسیار از مردان واطفال دید که نزد او آمدند وگفتند ما اتباع فرزندان
تو ایم وما در اسمان ششم ساکنیم شمشیرها از تو نیست ... از قبیلهٔ بنی مخزوم خواستگاری نما وبعد از ان از سایر قبایل عرب ... بخواه اگر مال نداری
حسب نیک داری ومیدانم دختری تو خواهند داد وان سیزده شمشیر را بفرزندان ان دختر که از بنی مخزوم است بده وزیاده از این از برای تو بیانی نیست
ویکی از این شمشیرها از دست تو نا پیدا خواهد شد ودر فلان کوه پنهان خواهد کردید وظاهر شدن ان علامت ظهور قائم آل محمد خواهد بود
پس عبد المطلب بیدار شد وشمشیرها را در گردن خود انداخت وبسوی ناحیهٔ از نواحی مکه روانه شد پس یک شمشیر که از همه نازکتر وکم قیمت تر بود نا پیدا
شد وازهمان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر پس احرام بست بعمره وداخل مکه شد وبا ان شمشیرها وآهوها بسوی کعبه روانه
گردید ودر اثنای طواف میگفت خداوندا وعدهٔ خود را راست کردان وگفته مرا ثابت کردان ویاد مرا منتشر کردان وبازوی مرا محکم کردان پس شمشیرها

قربانی کردن عبدالله

همه این فرزندان مخزومیه دادوان دوازده شمشیر بحضرت رسول صلعم و یازده امام تا امام حسن عسکری علیهم السلام رسید برای هر یک از ایشان یک
شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم که در زمین پنهان شد تا آن حضرت تسلیم خواهند نمود و در حدیث موثق منقول است که ابن فضال از حضرت امام
رضا علیه السلام سوال نمود از معنی قول حضرت رسول صلعم که منم فرزند دو ذبیح یعنی دو کس که هر یک را برای خدا خواستند که قربان کنند حضرت فرمود که یعنی اسمعیل
پسر ابرهیم و عبدالله پسر عبدالمطلب اما اسمعیل پس آن فرزند حلیم است که حقتعالی بشارت داد باو ابرهیم را و چون با او مشغول اعمال حج شدند
ابرهیم باو گفت که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر و فکر کن چه میبینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه ماموری خواهی کرد بدو گفت
ای پدر بکن آنچه دیگر زود که خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان پس چون ابرهیم عازم کردید بر ذبح او حقتعالی فدا کرد او را بگوسفندی سیاه
و سفید که در سیاهی میخورد و در سیاهی میآشامید و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و پشکل میانداخت و پیش از آن چهل
سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حقتعالی فرموده بود که باش پس بهم رسیده بود برای آنکه فدای اسمعیل باشد
پس هر گوسفندی که در منی کشته میشود فدای آنحضرت است تا روز قیامت و ذبیح دیگر قصه‌اش آنست که حضرت عبدالمطلب بحلقه در کعبه چسبید و دعا
کرد که حقتعالی او را ده پسر کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند پس چون حقتعالی ده پسر او را
روزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر خود وفا کنم پس فرزندان خود را داخل خانه کعبه معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه
بنام عبدالله پدر حضرت رسول صلعم که گرامی ترین اولاد او بود نزد او بیرون آمد پس او را گرفت و خوابانید بر ذبح او عازم گردید چون این خبر باکابر
قریش رسید جمع شدند و عبدالمطلب را از اراده تمام منع کردند و زنان عبدالمطلب حاضر گردیدند صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد
المطلب گفت ای پدر عذری میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود عبدالمطلب گفت ای فرزند چگونه عذر تمام کنم که تو مبارک طلعتی عاتکه گفت
ای پدر این شتران که داری که در حرم میچرند میان آنها و فرزندان خود قرعه بینداز و زیاده کن تا آنقدر که حقتعالی راضی گردد پس عبدالمطلب شتران
خود را حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبدالله قرعه افکند قرعه بنام عبدالله بیرون آمد پس ده ده زیاد میکرد و بنام عبدالله
بیرون میآمد تا آنکه بصد شتر رسید قرعه بنام شتران بیرون آمد پس همه قریش صدا به تکبیر بلند کردند بحدی که کوههای مکه از صدای ایشان
بلرزید پس عبدالمطلب فرمود که تا سه نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبدالله برنمیدارم پس دو مرتبه دیگر میان عبدالله و صد
شتر قرعه انداختند باز قرعه بنام شتران بیرون آمد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبدالله را از زیر دست عبدالمطلب کشیدند و پوست
روی نازک نورانیش کنده شده بود از سائیدن بر زمین پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگردانیدند و میبوسیدند و سجده شکر الهی بر سلامتی
او بجای میآوردند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبدالمطلب که شتران را در حزوره که در میان صفا و مروه واقع است نحر کردند و
و احدی را از گوشت آنها منع نکردند و این از جمله سنتهای عبدالمطلب بود که خدا در اسلام جاری کرد تا آنکه دیه هر مرد مسلمان صد شتر بوده باشد
و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزندان عبدالمطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه
علیه الرحمه گفته است که نامهای ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم و حجل و عبدالعزی که ابولهب است و ضرار و عباس
بود و حارث از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبدالمطلب ده نام داشت که پادشاهان او را بآن نامها میشناختند عامر و
شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و غیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبدالمطلب و حافر زمزم و در حدیث دیگر
از آنحضرت منقول است که اول کسیکه برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت یونس پس عبدالمطلب نه پسر برای او بهم
رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را برای خدا و چون حضرت عبدالله متولد شد نتوانست او را ذبح کند برای آنکه
حضرت رسول در پشت او بود پس ده شتر آورد و قرعه زد بنام عبدالله بیرون آمد و ده ده زیاد کرد تا آنکه بصد شتر رسید پس بنام شتر در آمد عبد
المطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبدالله بیرون آمد و یکمرتبه بنام شتر بیرون آمد من باین عمل کنم و چون سه نوبت باسم شتر بیرون
آمد گفت الحال دانستم که پروردگار من بفدا راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد مولف گوید که از کردار عبدالمطلب معلوم میشود که نذر قربانی
کردن فرزند در شریعت ابرهیم سنت بوده است و محتمل است که از مخصوص عبدالمطلب بوده باشد و بآن ملهم شده باشد و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب
انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند ای عبد
المطلب این چاه از جد ما اسمعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان عبدالمطلب گفت این کرامتیست که حقتعالی مرا بآن مخصوص
گردانیده است و شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند بمحاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام میبود پس عبد
المطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبایل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه در
یکی از بیابانها آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبیکه داشتند از ایشان مضایقه کردند چون تشنگی بر ایشان
غالب شد عبدالمطلب گفت بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن ناشده در این بیابان

کیفیت قربانی شدن عبدالله

بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها کندند و منتظر مرگ نشستند عبدالمطلب گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و نا امید از
رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند و چون عبد
المطلب ناقه خود سوار گردید از زیر پای ناقه اش چشمه از آب صافی شیرین جاری شد پس عبدالمطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تکبیر گفتند
آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا بما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید
چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج بحکم کاهنه نیست دیگر در باب
زمزم با تو معارضه نمیکنیم از خداوندیکه در این بیابان بتو آب داد او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بآن حضرت مسلم داشتند و صاحب
کتاب انوار ذکر کرده است که چون عبدالمطلب بسیار فرو برد چاه زمزم را دو آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در چاه یافت پس باز قریش
دعوی نصیب خود از آنها کردند و عبدالمطلب بقرعه قرار داد پس دو تیر زرد بنام کعبه معظمه و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم
قریش و آن شش تیر را بشخصی داد که داخل کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زرهها از
خود منصرف شد و دو آهوی طلا را صرف زینت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سقایه حاجیان برای عبدالمطلب مسلم بود و کسی با او منازعه
نمینمود مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبدالمطلب در مکه مشار الیه بود و حسد بر آن حضرت میبرد پس روزی با عبدالمطلب در مقام معارضه
گفت که تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی و نه یاوری نیست و از مدینه تنها آمدی بچه چیز بما تفوق یافتی پس عبد
المطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سرزنش میکنی بکمی فرزند با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از
آنها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حق و گفت الهی بپسند که از پس عیال مرا بسیار گردان دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدرستیکه توئی خداوند
یگانه صمد و بعد از آن شروع کرد بخواستن زنان و شش زن را بحباله خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یک از آن زنان بحسن و جمال
آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود و دیگری سمرا دختر جندب و طلبیه و سیم هاجره خزاعیه
بود و چهارم سعدا دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود و ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود و از فاطمه مخزومیه ابوطالب و عبد
الله پدر حضرت رسول بهم رسیدند و بعضی گفته اند که زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان بودند و عبدالمطلب سعی و اهتمام بسیار
در خدمت کعبه مینمود پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بر زمین میکشید
و بر خود میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ای ابوالحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیری سفید نورانی از پشت من بیرون
آمد که نزدیک بود که نور آن زنجیر دیده ها را بر باید و آن زنجیر چهار طرف داشت یکطرف آن بمشرق و طرف دیگرش بمغرب رسیده بود و یکطرفش بآسمان
و یکطرفش بزیر زمین رسید ناگاه درختی عظیم خوشرو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده اند یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر
پروردگار عالمیان و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابرهیم خلیل الرحمن آمده ایم که در سایه این شجره طیبه باشیم پس خوشا حال کسیکه در
سایه آن باشد و وای بر کسیکه از آن دور باشد کاهنان گفتند ای ابا الحارث این بشارتیست ترا و خیریست که بتو میرسد و دیگر برای دیگران نصیبی نیست
و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بسوی خدا دعوت نماید برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد
پس عبدالمطلب شاد شد و گفت کاش این نور جبین مرا [illegible] پس بوی خوش از او آشکار شد و [illegible] شد و در آن حال نظر بسوی کوه صفا [illegible]
انداخت که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود و چون از آن تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرینتر بود دانست که از بهشت است که برای او فرود آمده است
پس برگشت با فاطمه مخزومیه که بنجابت و صلاح و نیکوئی از همه زنان بود مقاربت کرد و نطفه عبدالله پدر حضرت رسول منعقد شد پس آن نور که در
جبین او بود بسوی وجه فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبدالله متولد شد آن نور از جبین اطهر او ساطع گردید بحدیکه اطراف آسمان را روشن
گردانید پس عبدالمطلب از انتقال آن نور نبوی از ما به شادی و سرور و خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند و محزون گردیدند
و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفتند جبه حضرت یحیی است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان
در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد
خواهد کرد چون رفتند و بآن جبه نظر کردند دیدند که خون از آن جبه میریزد پس دانستند ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است و از این سبب
بسیار غمگین گردیدند و گروهی از مکه دانستند که ولادت آنحضرت خبر یافتند و عبدالله در روزی آنقدر نمو مینمود که اطفال دیگر در ماهی
از نمو میکنند و افواج تماشائیان بدیدن او میآمدند و از حسن جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبدالله در زمان خود آن بود از
حاسدان که یوسف از برادران بود و چون یازده پسر برای عبدالمطلب بهم رسیدند نذر خود را بخاطر آورد پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود
و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول کردند گفت ای فرزندان من میدانید که شما نزد من همه گرامی بودید و بمنزله نور دیده من بودید و خاری در پای
هیچ یک از شما نمیتوانستم دید ولکن چون خدا بر من واجبست از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی

و در روضه [illegible] مذکور است [illegible] عبدالمطلب [illegible]

قربانی کشتن عبدالله

۲ کنم و اکنون متقاضی این عطا کرده است شما را چه میگویید شما در باب نذر من پس همه ساکت شدند و به یکدیگر نظر میکردند تا انکه عبدالله که از
همه خوردسالتر بود گفت ای پدر تویی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و هرچه فرمایی اطاعت میکنیم و خوشنودی تو و اجر بست از خود ما و امر او
لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم بامر خدا و امر تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در ان وقت از سن
شریف عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب سخنان شنید از فرزند بزرگوار خود بسیار گریست و او را شکر کرد [illegible]
ابتدا نمود باولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگویید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر ما را بکشی راضی هستیم پس ایشان را [illegible] کرد و گفت
بروید نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید انچه بشما گفتم و بگویید که شما را بشویند و سرمه در دیدهای شما بکشند و جامهای فاخر بر شما بپوشانند و
وداع کنید مادران خود را وداع کسیکه بر نگردد پس چون ایشان این خبر وحشت اثر را بمادران خود رسانیدند شیون زنهای ایشان بلند شد تا طلوع صبح
در اندوه و گریه گذرانیدند و چون صبح طالع گردید حضرت عبدالمطلب ردای ادم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و
خنجر برنده در دست گرفت برای فدای فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران طلبید و همه خود را بانواع زینتها اراسته بسوی او
شتافتند بغیر از عبدالله که مادرش او را [illegible] و قرعه بنام او بیرون خواهد امد و او را مانع
میشد پس چون عبدالمطلب بخانه فاطمه امد و دست عبدالله را گرفت که بیرون اورد مادرش فاطمه در او اویخت و عبدالله بدامن پدر چسبیده
و پدر او را میکشید و مادرش ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد و عبدالله میگفت ای مادر دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که انچه خواهد
با من بکند پس فاطمه دست از دامان او برداشت و گریبان خود را چاک زد و گفت ای ابوالحارث این کار تو کاریست که کسی بغیر از تو نکرده است و چگونه
راضی میشوی که فرزند خود را بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار که او از همه خوردسالتر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت ان
نور که در جبین مکین اوست نگهدار و چون دید که عبدالمطلب باین سخنان دست از او بر نمیدارد و فرزند دلبند خود را [illegible]
و گفت خدا نخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد حیرانم که در کار تو چاره نمیدانم و در امر تو حیله نمیبینم کاش پیش از انکه زنده [illegible]
گردی در خاک پنهان گردیده بودم ناچار از بزم میروی و امید برگشتن ندارم و از استماع این خطاب عبدالمطلب بیتاب گردیده سیلاب سرشک
از دیدها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس ان بنده مقرب اله گفت ای مادر بگذار مرا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید
برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید باز [illegible]
شدند بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت اسمان بلند گردید و یهودان و کاهنان [illegible]
که شاید این نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدا را کسی خاموش نمیتواند کرد پس عبدالمطلب خنجر برهنه [illegible]
کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و گفت بخداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمله انام [illegible]
خود را ما هر [illegible] انچه جاری گردیده است بر ان قلم تقدیر تو انچه [illegible] مانع ان نمیتوان شد [illegible]
سوی تو چون صاحب قوتی و رفع احتیاج فقیران نمی نماید مگر چون تو بی نیازی پروردگارا میدانی که [illegible] نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان
خود را بدرگاه تو اورده ام که هر یک را که خواهی بگزینی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر در بلیه بیشتر است و خوردان
بیشتر محل رحمند بخداوند پروردگار کعبه [illegible]
کودکان [illegible] پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید پس مادران صدا بشیون بلند کردند و
از دیدهای حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید و عبدالمطلب از ضعف بر زمین افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین برخاست
و میگفت پروردگارا حکم خود را بر وی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و اب در دیدها روان کرده منتظر بودند که بنام کدام یک بیرون اید
که ناگاه دیدند که قرعه بیرون امد [illegible] عبدالله را [illegible] مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید
و رنگ مبارکش مانند افتاب بر زردی مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان [illegible] پس گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند
ارجمند بیرون امد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش پس عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه
بیرون امدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر خود را میبوسید و میگفت کاش [illegible] و فرزند ارجمند [illegible] اگر وارث این
نور است [illegible] او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد [illegible]
دیدم و چون عبدالمطلب بهوش امد صدای گریه مردان و زنان از هر جانب بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینه خود را
میخراشید و از مشاهده این احوال و استماع ان اقوال [illegible] اختلال بهم رسید و باز دست عبدالله را گرفت [illegible]
اولاد عبدمناف [illegible] پس بانگ بر ایشان زد که وای بر شما از من که فرزند من مهربانتر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری
نکنم دست از وی بر نمیدارم و ابوطالب بدامان عبدالله چسبیده بود و میگفت ای پدر بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من [illegible] قربان

احوالات قربانی عبدالله

۲۱ پروردگار و فدای برادر خود باشم و عبدالمطلب میگفت که من مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون امده است او را قربانی
میکنم پس اکابر قریش [illegible] التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه
انداخت و باز باسم عبدالله بیرون امد پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد پس عبدالله را بقربانگاه
اورد و اکابر عرب در عقبش میگریستند و دست و پای عبدالله را بسته و خوابانید چون مادرش دید که کار باینجا کشید با [illegible] شیون کنان بسوی
خویشان خود دوید و از ایشان استشفاعت طلبید چون ایشان بسوی عبدالمطلب شتافتند وقتی رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و
خنجر را نزدیک گلوی لطیفش [illegible] گذاشته بود و در ان وقت ملائکه اسمانها خروش بر اوردند و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و
استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقتعالی وحی نمود که ای ملائکه من همه چیز عالم و دانایم و بنده خود را در معرض امتحان در اورده [illegible]
او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه عریان با سرهای و پاهای برهنه و شمشیرها کشیده رسیدند و بر دست عبدالمطلب
چسبیدند و گفتند هرگز نمیگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر انکه همه ما را بقتل رسانی پس عبدالمطلب سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت که
پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند که حکم ترا جاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی در این
حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمه بن عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازد بر شتران و عبدالله پس بر این امر قرار داده
برگشتند و روز دیگر عبدالمطلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبدالله را جامهای فاخر پوشانیده و خوشبو گردانیده و بانواع زینتها
اراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانید و کارد و ریسمان را با خود اورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و حلقه در
کعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ است و حکم تو جاریست و قرعه افکند و قرعه باسم عبدالله بیرون امد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و
گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم ما بفضل و احسان خود و
بار قرعه نمود باسم عبدالله بیرون امد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت پروردگارا تویی که راز پنهان و مخفی تر از ان را میدانی و باحوال
همه اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را چنانچه از ابرهیم گردانیدی و باز بنام عبدالله ظاهر شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانه
کعبه و جمیع عباد این فرزند در من محبوب تر است [illegible] و مادرش نوحه کند از مفارقت این سرو ازاد باز قرعه بنام عبدالله بیرون امد بار دیگر
قرعه انداخت و گفت بخداوندی که از تو است بخشش و منع و حکم تو نافذ است بر همه خلق در درگاه تو [illegible] خطا کرده و امیدوار رحمت توام پس مرا نا
امید مگردان و باز قرعه بنام عبدالله بیرون امد و چون بنود شتر رسید و نه مرتبه باسم عبدالله بیرون امد عبدالمطلب [illegible]
بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هر طرف بلند شد پس عبدالله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من
توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستها و پاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا رحم
بر تو غالب اید و مهر پدری ترا از امر باز دارد و جامهای خود را گرد کن که مبادا بخون من الوده گردد و هر گاه که این مصیبت تو تازه شود ای پدر
مادر بعد از من از حال مادر غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که من میدانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم
که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه ندهی پس از این سخنان اتش از نهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی نورانیش را
بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یکنوبت دیگر قرعه بیندازد [illegible] عهد
کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبدالله بیرون اید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبدالله و صد شتر و در این مرتبه قرعه بنام
شتر بیرون امد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد بر اوردند و بسوی عبدالمطلب دویدند و عبدالله را از زیر دستش کشیدند و عبدالمطلب را
تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبدالله را در بر کشید و میگریست و شکر حقتعالی مینمود پس عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه
اسم عبدالله بیرون اید و یکمرتبه که باسم شتر برامد دست از وی بردارم پس دو مرتبه دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون امد و هاتفی از میان کعبه
صدا زد که حقتعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد امد پس قریش گفتند ای عبدالمطلب گوارا
باد ترا کرامت الهی که هاتفان غیب برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه بر گردانید و قبایل عرب از اطراف بتهنیت رسیدند
[illegible] بمکه امدند و باین سبب سنت جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد پس چون یهودان و کاهنان از این امر نا امید گردیدند و عبدالله را
سلامت یافتند حیلها در دفع ان حضرت برانگیختند و از جمله انها ان بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را [illegible] میگفتند طعامی ساخت و زهر در ان
داخل کرد و بجمعی از زنان داد و بخانه عبدالمطلب فرستاد و بنزد فاطمه مخزومیه برسم هدیه فاطمه پرسید که شما کیستید گفتند ما خویشان شماییم از فرزندان
عبدمناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را بجهت ان پخته ایم و برای شما حصه اورده ایم پس چون عبدالمطلب بخانه امد پرسید
که این طعام از کجا امده است فاطمه گفت که خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته اند و حصه برای ما اورده اند و چون نزدیک طعام
[illegible] از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی [illegible] از طعام بسخن امد و بزبان فصیح گفت که مخورید از من که در من زهر داخل کرده اند پس ایشان [illegible]

آمدن یهود به قصد عبدالله

۲۲ که از یک دشمنان بوده است و طعام داد و مهمانی کردند و چون عبدالله به سن شباب رسید نور نبوت در جبین او ساطع بود و جمیع اکابر و اشراف
نواحی و اطراف آرزو کردند که با و دختر بدهند و نور او را بربایند زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و
عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان از نور رویش روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا آنکه بتقدیر
الهی عبدالله با آن صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید و سبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور
آن مفخر اولو الالباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در او دین
میبود و از همه معمرتر بود پس از ایشان پرسید که بچه مهم مجتمع گردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است گفتند ما در کتب خود نظر کردیم
و خواندیم صفت آن پیغمبر را که اگر ملائکه یاری او خواهند کرد و ما و دین ما بر دست او هلاک خواهیم شد و آمده ایم که در این باب با تو مشورت کنیم تا شاید
ترا در دفع او چاره بخاطر رسد آن عالم گفت هر که خواهد باطل کردن امری که حق تعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است و آنچه دیده اید
خوانده اید امری است شدنی و دفع آن ممکن نیست و او را یاوری خواهد بود از خویشان او که در هر امری معین و یاور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند
نپسندیدند و حیران ماندند پس یکی از علمای ایشان که او را اهیوبا میگفتند و کافر متمرد شجاعی بود برخواست و گفت این مرد پیر شده است و بخرافات عقل
او سلب گردیده است از او مشنوید از من بشنوید درختی اگر از ریشه کنید دیگر سبز نمیشود باید که هلاک کنید این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد
رسید و از بیم او راحت نباید و چاره این است که متاعی خریداری نمائید و بوسیله تجارت بروید به شهر مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد
شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای خود را زهرآب دهید و بروید در تهیه سفر خود شتابید پس آن کافران سخن آن بدبخت را قبول
کردند و امتعه مناسب مکه معظمه خریداری نموده با رضوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صداها بر افراشتند که ای گروه بد
مرده ها را اراده بهترین شهرها کرده اید بقصد ضرر رسانیدن به بهترین خلق خدا و هر که خواهد که غالب گردد بر تقدیر خدا او نجبار بیشک مصیب
او هیوبا را است و کرد دنیا و عقبی خائب و زیانکار است از استماع این صدا موحش بترسیدند و خواستند برگردند با ز هیوبا بوسوسه شیطانی
و تسویل نخارف آمال و امانی ایشان را بر آن سفر عازم کردانید و در دل اه هر که میرسیدند احوال عبدالله را میپرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال
او میکرد و سبب زیادتی حسد ایشان میگردید چون به مکه داخل شدند متاع خود را بر مشتریان عرض میکردند و قیمتها گران میگفتند که در و
نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها عبدالله خواب مهیبی دید و با پدر خود گفت که در خواب دیدم
که قومی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان
فرود آمد و همه را سوخت عبدالمطلب گفت ای فرزند خدا ترا از هر بلائی نجات دهد تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تست اگر
تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند زیرا که این نور ودیعه خاتم پیغمبران است و حق تعالی او را حفظ مینماید و در اکثر ایام عبدالمطلب
عبدالله بشکار میرفتند و آن کافران از بیم عبدالمطلب متعرض نمیتوانستند شد تا آنکه روزی عبدالله تنها بشکار رفته بود و هیوبا با یاران
رفت و گفت چه انتظار میبرید که عبدالله تنها بشکار رفته است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاع ها ماندند و بعضی شمشیر
های برهنه در زیر جامه ها پنهان کردند بقصد عبدالله متوجه شدند پس وقتی رسیدند بعبدالله که در میان درهها داخل شده بود و شکاری به
دست آورده او را ذبح مینمود پس از همه طرف بر آمده راهها از دره را بر آن حضرت بستند و چون عبدالله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر
بسوی آسمان بلند کرد و بسوی عالم اشکار و پنهان تضرع نمود پس رو با ایشان کرد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من دارید
والله که هرگز ضرری با احدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام پس ایشان متعرض جواب او نشدند بیکدفعه بر او حمله کرده
و عبدالله نام حق تعالی برد و چهار تیر بسوی ایشان افکنده به هر تیری یکی از آن بد بختان را بسوی بئس المصیر فرستاد پس آن کافران از راه حیله شروع بعذر
خواهی کردند و گفتند بچه سبب ما را میکشی و ما را با تو کاری نیست غلامی از ما گریخته بود در عقب او آمده ایم چون ترا دیدیم گمان او کردیم
عبدالله بر عذر بی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود باز دیگر حمله
بر او آوردند بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه آن بزرگوار گردیدند و مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بهر حمله بعضی را بخاک هلاک می
افکند و چون کار بر آن حضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را بسنگ خسته کردند و از بیم نزدیک او نمیرفتند و در آن حال
کران کافران عبدالله را در میان گرفتند و هب بن عبدمناف با زده رسید و آن حال را مشاهده نمود از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم برگشت
و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبدالله را که دشمنان او را در فلان دره در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر اسبان
برهنه سوار شدند و بسوی آن دره بسرعت روان شده رسیدند چون عبدالله نظر کرد عبدالمطلب و ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید
که داخل آن دره گردیدند پس عبدالمطلب گفت ای فرزند این بود تاویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی و چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان
خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره تنگی بردند و بقدرت حق تعالی سنگی از کوه برگردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند

تزویج کردن عبدالله آمنه را

۲۳ بکشند التماس کردند که ما را امروز مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید پس دستهای ایشان را بستند
و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه شنیدند ایشان را میزدند و لعنت میکردند پس عبدالمطلب ایشان را بخانه وهب فرستاد چون وهب بسوی خانه زوجه
خود برگشت گفت ای بره امروز امری چند از عبدالله پسر عبدالمطلب مشاهده کردم که از هیچ از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را بحسن و بها و نور و
ضیائی مخصوص گردانیده است که کسی مانند او ندیده و نشنیده است و چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند
برای نصرت او برو نزد عبدالمطلب و التماس کن تا شاید آمنه دختر ما را بعقد عبدالله در آورد و ما را باین شرف سرافراز گرداند بره گفت ای وهب جمیع
رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که با او دختر دهند و او قبول نکرد کی بدختر ما رغبت خواهد کرد وهب گفت که مرا امروز با ایشان حقی
بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیه عبدالله ایشان را مطلع ساختم و ممکن است که باین سبب بدختر ما راضی شوند و چون بره بخانه عبدالمطلب آمد عبد
المطلب گفت خوش آمدی و امروز زوار شوهر تو حقی بر ما لازم گردیده است که هر حاجت که از ما طلب کند روا نمائیم بره گفت که ای عبدالمطلب او مرا برای
حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است و میخواهد که شاید تو عبدالله بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و آمنه هدیه
است بسوی شما پس عبدالمطلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت ای فرزند اگر چه دختر پادشاهان را قبول نکردی اما این دختر از خوبان زنان است و در تکرم
مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبدالمطلب
گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب آمد عبدالمطلب عبدالله را با خود بخانه وهب برد و چون با یکدیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن
آغاز کردند یهودان که در خانه وهب محبوس بودند خلوت را غنیمت شمردند بندها را گسیختند و بسوی خانه که ایشان بودند دویدند و چون خبردار شدند
ندا شنیدند که بسنگ بر ایشان حمله کردند و باعجاز نور حضرت رسالت پناه شستهای هر یک بر سر سینه اش برگشت و آن شیران بیشه شجاعت شمشیرها از نیام
کشیده و نمودند تا تمام ایشان را توسل نموده آن کافران را بسوی جحیم روانه کردند پس عبدالمطلب با وهب گفت فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر میکنیم و این نکاح
مقرون به فلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب و اولاد و اعمام کرام خود را حاضر گردانیدند و جامهای فاخر پوشانیدند و
وهب نیز خویشان خود را جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبدالمطلب برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت
حمد میکنیم خدا را حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجب است برآنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود و
ساکنان حرم خود و انداخته محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها و حمد میکنیم
خدا را بر آنکه نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام کردانیده و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما آمنه را خواستگاری مینماید به این صداق
آیا راضی شدید وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی
مکه را دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت الماوی
که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه خیر خواهد خواند
و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت و منت بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بسرور
و عطا و هر که او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است
و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت گشودند و درهای جهنم را
بستند و حوریان از غرفه های بهشت سر فرو کردند و مرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدا بتسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل
از بشارت اهل سماوات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمد و با طراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفه آن برگزیده خدا و ندا جهان در داد و با اهل
کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این خبر مسرور گردانید تا آنکه این خبر را با اهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او را اختیار کرد
محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او کرد از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع کردند و به
تیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در آن وقت
در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان از آن متعجب گردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام
چون بیاشامید آبی دید از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند پس عبدالله دانست که آن نهر از آسمان برای
انعقاد نطفه آن برگزیده جناب ربانی بر زمین ظاهر گردیده است پس برخاست و بخانه مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش
و خود را معطر کن که نزدیک است که مخزن این نور ربانی بسوی تو در این وقت منتقل شود پس در آن وقت بسبب دل حامله گردید و نور از صلب عبدالله برحم طاهر او منتقل شد و آمنه
گفت که چون عبدالله در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از و ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس استماع از چنین آمنه مانند عکس
آفتاب در آئینه نمایان و لامع گردید و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمه بنت مره میگفتند و کتب انبیاء و علمای گذشته را بسیار
خوانده بود روزی حضرت عبدالله بر او گذشت آن زن پرسید توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و یکمرتبه با

تزویج کردن عبدالله آمنه را

مرد بزرگی کنی و سر صد شتر بتو بدهم عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفه طیبه حضرت رسالت پناه در رحم آمنه قرار گرفته بود باز روزی
بر آن زن گذشت و از آن خواهش سابق اثر ندید از سبب آن سؤال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری شده است و
آن نوری که با تو بود دیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند و چون نزدیک
شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد برحم آمنه بمرتبه ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که در پیشانی او نظر کند و بهر سنگ
و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول
گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار ماه و وفات او در ابواء واقع شد که
منزلیست میان مکه و مدینه و چون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و در روایات خاصه
و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول بر سر قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر
نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک
علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس نزد قبر مادر خود آمد و باز چنانکه کرد
قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست
ای فرزند فرمود که اینک علی بن ابی طالب ولی تو است آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی مؤلف
گوید که از این روایت معلوم میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کامل گردد باقرار بامامت
علی بن ابی طالب علیه السلام و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند باسانید با اختلافی و اکثر موافق روایت شاذان
است که در زمان عبدالمطلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف بن ذی یزن میگفتند و بر مکه معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی کرده بود
پس عبدالمطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را تهنیت نماید و او [illegible]
نسبت با اهل مکه پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که بنزد سیف بروند امرای او گفتند که او بقصر غمدان رفته است و عادت او آنست که چون
فصل گل میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در آنجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی میباشد و در این ایام کسی را رخصت
مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر سر درها دربانان موکل بودند عبدالمطلب در بسوی در گاهی رفت که
بجانب صحرا مفتوح بود و از دربان آن درگاه رخصت دخول طلبید دربان گفت که در این ایام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را
رخصت دخول قصر او نیست و اگر نظرش بر تو افتد مرا بقتل میرساند عبدالمطلب کیسه زری باو داد و گفت تو مانع من مشو و امر قتل مرا بمن
بگذار و در باب تو عذر خواهم گفت که [illegible] چون دربان دید آن زر [illegible] افتاد [illegible] فراموش کرد و
مانع از رفتن درگاه او نگردید و چون عبدالمطلب داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف آن قصر
دلنشین احاطه کرده است و نهرهای صافی بر دور آن قصر میگردد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه زده است
چون نظرش بر عبدالمطلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت که کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است بروید و او را بنزد من آورید
پس غلامان بسرعت شتافتند و آنحضرت را بمجلس او در آوردند و چون عبدالمطلب داخل شد قصری دید بطلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب
راست و چپ قصر او کنیزان بیشمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده اند و بر سر آن جامی از یاقوت تعبیه
کرده اند که مملو است از مشک ناب و در جانب چپ و جامی از مشک ناب از طلای سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است پس از
عبدالمطلب سؤال نمود که تو کیستی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد پس سیف گفت ای عبدالمطلب
تو خواهرزاده مائی گفت بلی زیرا که سیف از آل قحطان و آل قحطان از برادران آل اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبدالمطلب را تعظیم و تکریم فراوان
نمود و گفت خوش آمدی و مشرف ساختی و با آنحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که برای چه کار آمده عبدالمطلب گفت ما همه
کارخانه خدا و خدمه آن آمده ایم که ترا تهنیت بگوئیم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را دعا کرد و سیف از مکالمه آنحضرت
مسرور و مسرت او زیاد شد و آنحضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافه فرمود و مهمانداری برای ایشان مقرر نمود و مبالغه بسیار در اکرام و اعظام
ایشان کرد و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس شبی عبدالمطلب را بخلوت طلبید و خدمه خواص خود را بیرون کرد و بعد از جناب ادب
دیگری بر سخنان ایشان مطلع نگردد گفت ای عبدالمطلب میخواهم رازی از رازها بتو بگویم که تا حال با دیگری نگفته ام و ترا اهل آن میدانم
و میخواهم از اینها کسی از غیر اهل تا وقت ظهور آن در آید عبدالمطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابوالحارث در شهر شما طفلی هست خوش رو
و خوش بوی و در حسن و قد و قامت یگانه اهل زمین است و در زمان او علامتی هست و در زمین تهامه مبعوث خواهد شد و حق تعالی بر سر او درخت
پیغمبری رویانیده و بهر جا که رود ابر بر او سایه میافکند و او است صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و دو مهر پیغمبری که در پشت دو کتف او ست و

[illegible]

وفات حضرت عبدالمطلب

سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله و حق تعالی مادر و پدر شیر خوار را برحمت خود برده است و جد و عم آن
حضرت او را تربیت نمایند و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او از ماه چهارده شبه روشن تر است و حق تعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او
خواهد کرد و ایشان دوستان او را عزیز و دشمنان او را ذلیل و خوار خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و آتشکده ها را خاموش خواهند کرد گفتار او
حکمت و کردار او عدالت و امر میکند به نیکی و بعمل میآورد و نهی میکند از بدی و باطل میگرداند و اگر نه آن بود که میدانم که پیش از
بعثت او وفات خواهم یافت هر آینه با لشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را یاری کنم و اگر نه ترس آن داشتم که دشمنان او را
ضایع کنند هر آینه امر او را ظاهر میکردم و در این وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت مینمودم و گمان دارم که تو جد او باشی عبدالمطلب گفت بلی ای پادشاه
منم جد او پادشاه گفت خوش آمدی و ما را مشرف نمودی بقدوم خود بخشیده و ترا گواه میگیرم بر خود که من ایمان آورده ام باو و بانچه او از جانب پروردگار
خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت درد آه کشید و گفت چه بودی اگر زمان او را در مییافتم و جان در یاری او میباختم پس سعی نما در حراست و حمایت او
که او را دشمنان بسیار است خصوصا یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود در حذر باش که حسد میبرند بر او و از ایشان باو خواهد
رسید و عبدالمطلب در ریش سیف موهای سفید بسیار مشاهده نمود پس آنحضرت را امر خضاب نمود و گفت فردا با یاران خود بمجلس عام حاضر گردید تا شما را
باکرام خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را مزین و خوشبو ساخته بمجلس او داخل شدند و ایشان را گرامی داشت و عبدالمطلب را بیشتر اکرام مخصوص
گردانید و نزدیک خود نشانید پس عبدالمطلب گفت ای پادشاه دیشب در ریش تو موهای سفید بود که امروز نمی بینم سیف گفت من خضاب میکنم گویند
او اول کسی بود که خضاب کرد پس سیف جمیع آن گروه را تکلیف حمام کرد و خضاب از برای ایشان فرستاد تا همه ریشها و موهای خود را خضاب سیاه کردند و
از برای هر یک از ایشان یک بدره زر سفید و یک اسب و یک اشتر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبدالمطلب مضاعف هر چه به
ایشان داده بود فرستاد و بروایتی بهر یک ده غلام و ده کنیز و ده برد یمنی و صد شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبدالمطلب را ده
برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و اشتر شهب و ناقه عضباء خود را طلبید و گفت ای عبدالمطلب اینها امانتست نزد تو که چون پسرزاده تو بزرگ شود
باو تسلیم نمائی و بدانکه بر روی این اسب هر کاری در سختی با شکاری برفته ام که بر او ظفر یافته ام و از پیش هر دشمن که گریخته ام نجات یافته ام و بر این اشتر کوه
ها و بیابانها طی کرده ام و از ناهمواری آن مرکب نخواسته ام که از پشت آن فرود آیم پس این هدیه ها را بآنحضرت تسلیم نما و سلام فراوان از من باو برسان عبد
المطلب گفت آنچه گفتی بجان قبول کردم پس عبدالمطلب سیف را وداع کرد و متوجه مکه گردید و سیف فرمود که من از این عطاها چندان شاد نشدم زیرا که
اینها فانیست لکن از امری شادم که شرف آن برای من و فرزندان من تا ابد است و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبر آن و چون خبر قدوم شیخ عبدالمطلب
بمکه رسید اشراف و اعیان مکه باستقبال او شتافتند و حضرت سید ابرار باستقبال جد بزرگوار حرکت فرموده با سکینه و وقار و فقری راه رفت
و در کنار راه بر سنگی قرار گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبدالمطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من محمد در کجا است گفتند بر سر راه
نشسته منتظر قدوم شما است چون عبدالمطلب نزدیک آنحضرت رسید از اسب فرود آمد و آنجناب را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و گفت ای
نور دیده این اسب و اشتر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است و شما را سلام میرساند پس آنحضرت او را دعا کرد و بر اسب سوار شد و اسب
از شادی و نشاط قرار نمیگرفت و گویند که نسب آن اسب چنین بود عقاب بن [illegible] الراکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون
[illegible] خوب بی پدر و مادر از دریا برآمده بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت عبدالمطلب را
مرض صعبی عارض شد پس فرمود که او را بر روی تختی برداشتند و در پیش درهای کعبه معظمه گذاشتند و [illegible] تخت او قرار گرفتند و [illegible]
میکردند و حضرت رسول آمد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابولهب خواست که آنحضرت را دور کند عبدالمطلب نگذاشت و گفت که ای عبد
العزی از عداوت این برگزیده خدا از دل بیرون نخواهی کرد پس رو بسوی ابوطالب کرد [illegible] رسول خدا وصیت نمود و سایر اولاد
خود را در اعزاز و اکرام آنحضرت مبالغه بسیار فرمود و گفت عنقریب جلالت و عظمت شان او بر شما ظاهر خواهد شد پس لحظه بیهوش شد و
چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت آیا مرا بر شما حقی هست همه گفتند بلی حق تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم گردیده است خدا ترا جزای خیر
دهد [illegible] عبدالمطلب گفت وصیت میکنم شما را در حق فرزندم محمد که او را گرامی دارید
و بزرگ شمارید و در رعایت حق او و تعظیم شان او تقصیر منمائید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس اثر احتضار بر آن سید عالیمقدار ظاهر شد و
حضرت سید ابرار او را در بر گرفت و گفت ای فرزند سعادتمند از پیش من دور مشو که تو نزدیکی من [illegible] پس مرغ روحش بسوی کنگره عرش
رحمت پرواز کرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما السلام منقولست که حقتعالی پیغمبر را یتیم کرد
و مادر آنحضرت را در طفولیت او برحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد و کسی بغیر او بر آنحضرت حق نداشته باشد فصل هشتم
در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب پیش از بعثت آنحضرت در حدیث موثق بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست که پیوسته فرزندان حضرت
اسمعیل والیان خانه کعبه بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشان را بر پا میداشتند و بزرگی از بزرگ میراث میبردند تا آنکه زمان عدنان برادر شد

بعضی از احوال مکه

پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خود احداث مینمودند و بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند و بسیاری از ملت حنیفه ابرهیم در میان ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حقتعالی در قرآن حرام کرده است مگر حلیله پدر و دختر خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال میدانستند و اعتقاد بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند و لکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی و کلمه شرک را با اینها ضم کرده بودند و حضرت موسی در میان زمان اسمعیل و عدنان مبعوث نگردید و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میلهای حرم را نصب کرد و چون قبیله جرهم بر مکه غالب شدند و لایت کعبه را ایشان متصرف گردیدند و از یکدیگر میراث میبردند تا آنکه ایشان نترسیدند و هتک کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار میکردند و در آن زمان چنان بود که هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه مینمود بزودی هلاک میشد و باین سبب او را مکه میگفتند که گردنهای ظالمان را میشکست و آنرا بساسه میگفتند زیرا که هر که در آن ستم میکرد او را هلاک میگردانید و ام رحم میگفتند زیرا که هر که ملازم آن میشد محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حقتعالی مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیله خزاعه جمعیت کردند که باقی مانده جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مضاض جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند بزمین جهینه رفتند و چون فرار کردند سیلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند تا آنکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول ص بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در میان اولاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه ص و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفه ابرهیم در دست داشتند و صله رحم میکردند و غایت مهمانی میکردند و حج خانه کعبه میکردند و میگفتند که بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال آدمیرا در بند میافکند و بسیاری از محرمات را ترک میکردند از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمییافتند و بزودی ببلائی مبتلا میشدند و از پوست درختان حرم میکندند بر گردن شتران میآویختند پس هر جا که میرفت هیچ کس جرأت نمیکرد که آنها را بگیرد و کسی هم جرأت نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بیاویزد و اگر بزودی عقوبتی باو میرسید اما امروز مهلت یافته اند و حقتعالی ایشان را بزودی نمیگیرد و عقاب ایشان را تاخیر انداخته است و بدین سبب که اهل شام آمدند و در ابو قبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حقتعالی ابر فرستاد بر ایشان مانند بال عرع و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند و بحدیث معتبر دیگر منقولست که مردی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت مرا دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون بحد بلوغ رسید جامهای نیکو در او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم و در چاه افکندم و آخر کلامی که از او شنیدم این بود که گفت ای پدر پس بفرما که کفاره این عمل چیست حضرت فرمود که آیا مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود که با خاله خود نیکی کن که او به منزله مادر است نیکی او شاید که کفاره گناه تو شود بعد از آن راوی از حضرت صادق ع پرسید که این عمل را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول ص میکردند و دختران خود را میکشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را اسیر کنند و در میان قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگی باشد برای ایشان باب دوم در بشارتهائیست که انبیا و اوصیا و غیر ایشان برای بعثت و ولادت آنحضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بوده اند احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که حقتعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتهای خود را به بعثت پیغمبر آخر الزمان ص و اوصیای گرام آنحضرت و امر کنند ایشان را که تصدیق نبوت پیغمبری و امامت ایشان نمایند و منقولست که عبد الله بن سلام میگفت که والله ما میشناسیم محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را میشناسیم زیرا که بعث آنحضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزندان ما شده باشد و بسند معتبر از طاوس روایت کرده است از حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخاطر می‌آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلی فریاد میکرد و یهودان را میطلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است ستاره که دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن ع منقولست که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و اعلم ایشان مسئله چند سؤال کرد و همه را آنحضرت جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامه سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است ننوشته ام این سؤالها و جوابها را مگر از الواح که حقتعالی برای حضرت موسی فرستاده بود و در توریه اندر فضل ترا خواندم که در توریه شک کردم و چهل سالست که نام ترا از توریه محو میکنم هر چند محو کردم باز نوشته دیدم و در توریه خوانده بودم که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب نخواهد گفت و در توریه نوشته است که در ساعتیکه این مسائل را جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی اینک جبرئیل و میکائیل در جانب راست و چپ منند و وصی من علی بن ابی طالب در پیش روی من است و شاید که گویند که جماعتیکه پیش از ولادت آنحضرت با او ایمان آورده بودند تبع بود و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که تبع با اوس و خزرج گفت در قبیله بوند از یمن با خود آورده بود گفت شما

در بعضی از احوال مکه

در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من وصف او را شنیده ام که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که یهود در کتابهای خود دیدند که هجرت محمد ص در میان عیر و احد خواهد بود پس برای طلب آن موضع بیرون آمدند پس بکوهی رسیدند که آنرا حداد میگفتند حداد و احد یکیست پس در حوالی آن کوه متفرق شدند بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما و بعد از مدتی مشتاق شدند آنها که در تیما بودند که یاران خود را ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس پس اعرابی با ایشان گفت که شما را در میان عیر و احد میبرم ایشان باعرابی گفتند که هر گاه باین موضع برسی ما را خبر ده و چون بمیان مدینه رسید گفت این کوه عیر است و این کوه احد است پس از پشت شترها بزیر آمدند و گفتند ما بمطلب خود رسیدیم و احتیاجی بشتر تو نداریم هر جا که خواهی برو و نوشتند بیاران خود که در خیبر و فدک بودند که ما آن موضع را که طلب میکردیم یافتیم بیائید بسوی ما ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون در این موضع قرار گرفته ایم و خانه ها ساخته ایم و اموال تحصیل نموده ایم و حرکت ما دشوار است و ما بشما بسیار نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر گردد بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان در زمین مدینه قرار گرفتند و خانها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل کردند و چون خبر رسید به تبع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود و یهود رحم میکردند بر ضعفای لشکر تبع در شب خرما و جو برای ایشان بزیر میانداختند و چون این خبر بتبع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد پس از قلعه فرود آمدند و چون ایشان را دید گفت خوش آمده است مرا بلاد شما و میخواهم که در میان شما اقامت کنم گفتند ترا این نیست که در این بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر آخر الزمانست و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در اینجا نمیتواند تسلط بهم رساند گفت من از خویشان خود جمعی را در میان شما میگذارم که چون آنحضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت اوس و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال یهود را میگرفتند یهود با ایشان میگفتند که چون محمد مبعوث گردد شما را از خانها و اموال خود بیرون خواهیم کرد پس چون آنحضرت مبعوث گردید انصار با او ایمان آوردند و یهود باو کافر شدند و باین معنی حقتعالی در این آیه اشاره فرموده است و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آنحضرت پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد و عیسی صلی الله علیهما که تهدید میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند پس چون آنحضرت بیرون آمد کافر شدند باو و قطب راوندی روایت کرده است که چون تبع به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند سختی از یهود که دویست و پنجاه سال از عمر او گذشته بود برخواست گفت ای پادشاه مثل تو کسی نمیباید که سخن باطل را قبول نماید و مردم را برای غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را جامه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد که او رسولست از جانب خداوندیکه آفریننده خلایق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گویند که تبع کوچک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود و ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است که تبع اول اراده کرد که کعبه را خراب کند و ببلائی مبتلا شد که اطبا از معالجه او عاجز شدند پس یکی از علما او را ملامت کرد که سبب این بلا آن اراده بد است که کرده چون آن اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد و چهار صد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و نصرت آنحضرت در آنجا گذاشت و نامه بآنحضرت نوشت و باز و بزرگ خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل گرداند و در عنوان کتاب نوشت نامه نوشته ایست بسوی محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول و میان مرگ او و ولادت پیغمبر هزار سال بود و چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه با آنحضرت ایمان آوردند آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند بدست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون حضرت رسول او را دید گفت توئی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع را آورده ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد که بخواند چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر شایسته ما سه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید مؤلف گوید که قصه تبع در آخر جلد سابق بیان شد و از جمله آنها که ایمان بآنحضرت آورده بودند قس بن ساعده ایادی بود چنانچه بسند صحیح از امام محمد باقر ع مرویست که چون حضرت رسالت پناه فتح مکه نمود روزی نزدیک کعبه معظمه نشسته بود ناگاه گروهی بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که از چه قومید شما گفتند ما از قبیله بکر بن وائلیم فرمود که آیا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعده ایادی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد گفتند وفات یافت فرمود که سپاس خداوندیراست که پروردگار مرگ و زندگانیست هر نفسی چشنده مرگست گویا میبینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه میخواند و میگفت جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید

احوال پیش از بعثت

۲۹ علما یابید و چون عمل کردید بدیر اشتی بمردم برسانید بدرستیکه هر که زندگانی کرد میمیرد و هر که مرد دیگر باز بجهان بر نمیگردد بدرستیکه در اسمان
چیزها هست و در زمین عبرتها هست حقتعالی برای شما سقفی بلند از اسمان و فرشی مهیا از زمین ساخته است و ستارگان را متحرک ساخته و شب و
روز را از پی یکدیگر جاری کرده اند و دریاها در اطراف زمین او ریخته است که عمق انها معلوم نیست سوگند میخورم که اسمان [illegible]
و امور عجیبه را حرکت از پی اینها هست چرا انها که از دنیا میروند بر نمیگردند ایا راضی شده اند بماندن انجا یا بخواب رفته اند و ایشان را در خواب گذاشته اند
سوگند میخورم براستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید پس حضرت رسول فرمود که خدا رحم کند قس را در روز قیامت تنها مبعوث خواهد
گردید و نیز اکثم در قبیله خود با ایمان منفرد بود پس حضرت پرسید که ایا کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت
شعار او خواند که متضمن ایمان بحشر و معاد میبود و حکمتهای او بسر رسید بود که هر که از قبیله او میامد حضرت رسول از اشعار حکمت شعار او میپرسید
گوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او ششصد سال زندگانی کرد و او اول کسی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول را
بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد مردم را بخروج و ظهور انحضرت و در اثنای خطبها و موعظهای خود مردم را باحوال انحضرت
بشارت میداد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفه حضرت ابرهیم و ملت یهودیت و
نصرانیت را امتحان کرده بود و بانها راضی نشده بود پس رفت بجانب موصل و جزیره عرب تا انکه بشام منتهی شد و هرجا عالمی و راهبی را میدید
قصد او مینمود تا انکه شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم ایشانست در انزمان چون باو رسید و از و سوال نمود
از ملت حنیفه راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست که درست دانسته باشد و مندرس شده است ولکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد از همان
شهری که از ان بیرون امده و بر ملت حنیفه خواهد بود پس زود بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و میباید ظاهر شده باشد پس
بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل که صاحب طریقه او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا
کرد و در روایت دیگر منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که ایا استغفار مینمائی برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که در قیامت تنها
مبعوث خواهد شد چون ایمان بمن اورده و در طلب من چون شهید شده و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول کعب بن اسد
و بنی قریظه را طلبید که گردن زند باو فرمود که ای کعب ایا نفع بخشید ترا وصیت ابن خواش اسرائیلی که از شام امده بود و میگفت ترک کردم شراب
و لذت عیش را امده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروج خواهد نمود و این مدینه محل هجرت
او خواهد بود و او بسیار خندان و کشنده بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای
او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و از هیچ دشمن نخواهد ترسید و پادشاهی
او خواهد رسید بهر جا که سم ستوران رسد کعب گفت چنین بود یا محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید ایمان بتو میاوردم و لکن بر دین او زندگانی
کردم و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت امر فرمود تا گردن او را زدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت عیسی
که ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که از نسل اوست زن صاحب برکت بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود
در بهشت طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست حقتعالی فرمود که طوبی درختیست در
بهشت که در زیر ان چشمها جاریست که هر که از ان شربتی بیاشامد بعد از ان هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا از ان شربتی بمن عطا کن فرمود
که یا عیسی انچشمه حرامست بر پیغمبران پیش از انکه ان پیغمبر از ان بیاشامد و بر امتها حرامست پیش از انکه امت ان پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی نقل
کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول بشام رفت با قافله تجار گفت که چون داخل بازار بصره شدیم راهبی از صومعه خود
صدا زد که بپرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت بپرسید که ایا احمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است
زیرا که این ماهیست که میباید او ظاهر شود و او اخر پیغمبرانست و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستانها
و شوره زارها داشته باشد راوی گفت چون بمکه برگشتم پرسیدم که ایا امر غریبی سانح گردیده است گفتند بلی محمد بن عبد الله ظاهر شده است
دعوای نبوت میکند و ایضا روایت کرده است از ابو سلم که روزی حضرت رسول پیش از مبعوث شدن در ابطح میگردید ناگاه دو شخص انحضرت را
دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند گفتند السلام علیک انحضرت جواب سلام ایشانرا داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله [illegible] کسیرا که دیده
بودم که درست سلام بکند بغیر از تو پس دیگری گفت [illegible] کسیرا ندیده بودم که سلام کند پس از غیر او گفت که ایا کسی هست در این شهر که احمد نام
داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از من که احمد یا محمد نام داشته باشد پرسید که تو از اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد
شده ام پس پشت خود را خوابانید و نزدیک انحضرت امد و کتف مبارک را گشود و خاتم پیغمبری را مشاهده نمود پس گفت شهادت میدهم که تو رسول
خدائی و مبعوث خواهی شد بکردن دین قوم خود ایا توانی بود که توشه بمن بدهی پس انحضرت رفتند و نان و خرمائی چند از برای او اوردند که
و در میان [illegible] خود بست و نزد رفیق خود رفت و گفت الحمد لله که نمردم تا پیغمبری از برای من توشه اورد پس انحضرت فرمود که ای [illegible]

بشارت انبیا از انحضرت

۳۰ این داری گفت میخواهم دعا کنی حقتعالی میان من و تو اشنائی بیندازد پس حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی یار خود و ایضا از عبد
الله مسعود روایت کرده است که روزی حضرت رسول داخل معبد از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود پس دید که جمعی از یهود تورات
میخوانند و رسیده اند باوصاف انحضرت که در تورات مکتوبست چون انحضرت را دیدند ترک کردند خواندن را و در یکجانب کنیسه ایشان بیماری خوابیده
بود پس حضرت پرسید که چرا ترک کردید خواندن را انمرد بیمار گفت که بوصف تو رسیدند و ترک کردند پس نزدیک امد و تورات را از دست ایشان گرفت و
تا اخر اوصاف انحضرت را خواند و گفت این وصف تواست و وصف امت تو و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و باینکه تو رسول اوئی و در همان ساعت برحمت
الهی واصل شد و حضرت فرمود که او را برادر مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و ایضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بیمن رفت
عالمی از اهل زبور او را ملاقات کرد و گفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بغیر از عورت بهرجا خواهی نظر کن پس بسوی رخ بینی او را گشود
و نظر کرد و گفت شهادت میدهم که در یکدست تو پادشاهی است و در دست دیگر تو پیغمبریست و ما چنین میدانیم که میباید در میان بنی زهره بهم رسد
ایا زنی از ایشان خواسته گفت نه گفت زنی از ایشان نکاح کن چون عبد المطلب برگشت هاله دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را بنکاح در اورد و ایضا
روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت که من [illegible] از رسول میکردم چون گمان کردم که او را خواهند کشت بیرون رفتم از مکه و بدیری ملحق
شدم [illegible] روز مرا اضافت کردند و چون دیدند که من بیرون نمیروم گفتند تو از اهل حرم خواهد بود گفتم بلی من از شهر حضرت ابرهیم و پسر عم ما
دعوی [illegible] میکند و قوم ما ایشان را انکار کردند و او چون اراده کشتن او کردند بیرون امدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او پس صورتی بیرون
اوردند پرسیدند که ایا صورت او باین صورت شبیه است گفتم هیچ صورت بانحضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام گفتند هرگاه چنین است او را نمیتوانند
کشت و او پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد کرد تا انکه چون بمکه امدم شنیدم که انحضرت بجانب مدینه تشریف برده اند پس از ایشان پرسیدم که
این صورتها از کجا اورده اید گفتند حضرت ادم از پروردگار خود سوال نمود که صورت پیغمبران را باو بنماید پس حقتعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در
خزانه ادم بود در مغرب پس ذو القرنین انرا بیرون اورد و بدانیال داد و ایضا از جریر بن عبد الله بجلی منقولست که گفت حضرت رسول نامه بمن داد و
بسوی ذو الکلاع حمیری فرستاد چون نامه را باو دادم تعظیم نامه انحضرت نمود و لشکری عظیم بخدمت انحضرت روانه شد و چون برگشتیم در اثنای راه
بدیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم راهب از ذو الکلاع پرسید که بکجا میروی گفت بنزد ان پیغمبر مکرم که در میان قریش مبعوث شده است و اینمرد رسول
اوست که بنزد من فرستاده است راهب گفت میباید ان پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد گفتم تو از کجا دانستی وفات او را گفت پیش از انکه داخل دیر شوید
من کتاب دانیال را میخواندم و گذشتم بوصف محمد و نعت او و ایام او و اجل او در انجا یافتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذو الکلاع برگشت و من
بمدینه امدیم و گفتند که انحضرت در همان روز بعالم قدس رحلت نموده بود و ابن شهر اشوب و غیر او روایت کرده که کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه
قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میگفتند و کعب روز جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد گیرید و بفهمید
و بدانید که شب تار و روز روشن بر شما میگذرد و زمین مهد اسایش شما است و اسمان بنای محکمیست بر سر شما و کوهها میخهایند بر زمین و ستارگان
نشانهایند برای شما و اینهمگان مانند گذشتگان خواهند گذشت پس نیکی با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت
نمائید هرگز دیدید مرده بدنیا برگردد یا میتی از قبر بیرون اید بلکه خانه دیگر و بهتر از این خانه هست که شما گمان میکنید که در اخرت زنده نخواهید شد
و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود بدرستیکه در این زودی پیغمبر گرامی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و خبرها از او
برای شما ذکر خواهد کرد والله که اگر من تمام یا ان روز در خدمت او بودم [illegible] خواهم کشید و [illegible] در اوامر او خواهم شتافت و گویند که کعب اوصاف ان
حضرت را در صحف ابرهیم خوانده بود و سید بن طاوس روایت کرده است از کتاب درة الاکلیل که ابن الناطور که عالم بزرگ نصاری شام و در شهر ایلیا اسقف بود
گفت که هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک میدانست و چون بشهر ایلیا رسید بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او گفتند چرا امروز
ترا متغیر میبینیم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند او را علما گفتند گروهی که ختنه کنند
یهودانند و بس [illegible] در این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه را
باو نوشته بود و نامه انحضرت را برای او فرستاده بود هرقل گفت که معلوم کنید که این رسول که از جانب حضرت امده است ختنه کرده شده است یا نه
گفتند بلی ختنه کرده اند او را گفت انقوم قوم این پیغمبر همه ختنه میکردند گفت بلی هرقل گفت این پادشاه که من در نجوم دیده ام اوست پس نامه نوشت
بحاکم رومیه که نظیر او بود در علم و در [illegible] و خود متوجه شهر حمص شد جواب حاکم رومیه باو رسید که درست دیده و انکه ظاهر شده است هم پادشا
است و هم پیغمبر است پس [illegible] قلعه از قلعها حمص شد و در قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت
ای گروه روم اگر رستگاری و فلاح و رستگاری میخواهید ایمان بیاورید بان مرد که در میان عرب مبعوث شده است ایشان چون این سخن را شنیدند مانند
وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند و چون درهای قلعه را بسته دیدند برگشتند و هرقل چون از ایمان ایشان نا امید شد باز دیگر ایشان را طلبید و گفت
میخواستم که امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما را [illegible] در دین خود پس همه سجده کردند او را و راضی شدند

نشان دادن انبیا آنحضرت را

قطب‌الدین و غیر او ذکر کرده اند که در سفر اول توریت هست که ملکی نازل شد بر ابرهیم و گفت مولودی خواهد شد در این عالم از برای تو پسری که نام او اسحق است ابرهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت میکرد پس حقتعالی گفت ابرهیم را که ترا است این و مستجاب کردم دعای ترا در اسمعیل و برکت خواهم داد او را و بزرگ خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از وی دوازده شخص عظیم و بزرگ خواهم کرد ایشان را برای امت بسیاری و نیز جلد دیگر از توریت مذکور است که خدا یعنی کلام او و حجت او روی کرد از جانب طور سینا و تجلی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سینا کوهیست که حقتعالی با موسی در آنجا سخن گفت و ساعیر کوهیست در شام که عیسی در آنجا بود و کوه فاران در مکه است و در کتاب حیقوق مذکور است که بزرگی از کوه یمن بیاید و تقدیس کننده در کوه فاران که آسمانها را تجلی بخشد و زمین را پر کند از نور و مردان در پیش روی او راه روند و در کتاب ارمیا علیه السلام مسطور است که حقتعالی خطاب نمود بر بنی اسرائیل که من بیایم بر شما از فرزندان قیدار و آدم بر پایهای ایشان پس شما را ابدی خود در آورند و جانهای شما را بشکنند بسبب حمیت و غضب شما و اینچه گفتم در اینست بسبب آنکه بتها بعمل آورید و بدرستیکه محمد [illegible] بسوی ایشان با آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشان را بکشند و خدا تائید نماید ایشان را بملائکه در یک روز خندق و چنین و در سفر پنجم توریه نوشته است که بدرستیکه من برپا دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال هم منقول است که بیاید خدا یعنی دین و کتاب او از یمن و تقدیس او از کوههای فاران پس پر شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین و گردنهای امتها را و زمین را لشکر کرد و صحرا را بکردانند و در کتاب شعیا در وصف آنحضرت منقولست که بنده من و برگزیده من و پسندیده نفس من بر او فایض کردانم روح خود را پس ظاهر کرد بسبب او در امتها عدل من چشمهای کور را بینا و گوشهای کر را شنوا گرداند و بسوی لهو و لعب میل نکند و او نور خداست که خاموش نمیکردد تا آنکه تا بنکردانند در زمین حجت مرا و باو منقطع گردد عذرها و در جای دیگر نموده است که او پادشاهی او بر دوش او باشد و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن که برخیز و نظر کن که چه میبینی پس گفتم دو سواره میبینم که میآیند یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوار اند و یکی بدیگری میگوید که بابل با بتهای آن افتاد و در زبور داود هم مذکور است که خداوندا مبعوث کردان برپا دارنده سنت را تا اعلام نماید مردم را که بشر است عیسی و خدا نیست و در بسیار جاهای از علامات آنحضرت مذکور است و در انجیل مذکور است که مسیح بحواریین گفت که من میروم و نزد پدر میروم شما خواهد آمد فارقلیطا روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه باو وحی شد خواهد گفت و شهادت خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود نزد او و بهر چه شما را خبر خواهد داد و در حکایت یوحنا از مسیح مذکور است که فارقلیط نمیآید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید عالم را سرزنش کند بر گناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود و [illegible] برای شما و در حکایت دیگر گفته است که فارقلیطا آن روح حق که خدا او را خواهد فرستاد با نام من [illegible] سوال میکنم [illegible] فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که پسر بشر در میان شما و فارقلیط بعد از او میآید و زنده میکرداند برای شما از رازها او تفسیر مینماید برای شما هر چیز را و او شهادت میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من مثلها برای شما آوردم و او تاویل آنها را برای شما میآورد و در جای دیگر مذکور است که چون یحیی را حبس کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح فرستاد و گفت بگوید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی ما خواهی آمد یا انتظار غیر تو بکشیم او در جواب گفت که بحق و یقین میگویم که زنان بهتر از یحیی نزاییده اند و بدرستی که در توریه و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تا آنکه یحیی آمد اکنون میگویم اگر خواهید قبول کنید بدرستیکه الیا بعد از من خواهد آمد پس هر که دو گوش شنوا دارد بشنود و گفته اند که احمد بجای الیا بوده است تغییر داده اند و الیا علیست و بعضی گفته اند برای آن علیرا الیا گویند که او دین حضرت رسول را در حال حیات و بعد از وفات آنحضرت باو مستقر گردید و از جمله خبرها که حقتعالی وحی نمود بسوی آدم این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه اهل آن همسایگان منند و زوار آن مهمانان منند آباد خواهم کرد آنرا با اهل آسمان و اهل زمین فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صدا بلند کرده بتکبیر و تلبیه پس هر که بزیارت آن بیاید خالص از برای من [illegible] و بخانه من فرود آمده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب کرامت و شرف و بزرگواری و در وقت پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابرهیم است بنا خواهم کرد بنای آنرا و پایهای آنرا بر دست او و جاری خواهم کرد عمارت آنرا و جاری خواهم کرد آب آنرا و حل و حرم آنرا او با و خواهم شناسانید [illegible] پس امتها و قرنها آنرا آباد خواهند کرد تا منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد است و او آخر پیغمبرانست پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید و از معجزات آنحضرت است که حقتعالی اسم آنحضرت یعنی محمد حفظ کرد که دیگری باو مسمی نشد تا آنحضرت مبعوث گردید با آنکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم چنانچه منقول است از سراقة بن جعشم که گفت من با سه نفر دیگر بشام رفتیم در کنار غدیری فرود آمدیم که درخت [illegible] بود [illegible] نزد ما [illegible] بر خود مشرف شد و گفت که کیستید شما گفتیم از قبیله مضر گفت از کدام مضر گفتیم از خندف گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون با اهل خود برگشتیم برای

هریک

نشان دادن راهب آنحضرت را

هر یک از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم و بروایت دیگر منقولست که کفار قریش نضر بن الحرث و علقمة بن ابی معیط را بمدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول را از ایشان معلوم کنند چون بمدینه آمدند و از علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند که اوصاف او را بیان کنید تا آنکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعفا متابعت او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت این پیغمبریست که نعت او را در توریه خوانده ایم و عداوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که طلحه در بازار بصری راهبی رسید از اهل حرم پرسید که آیا احمد ظاهر شده است در این ماه میباید ظاهر شود و عبد الرحمن بن عوف گفت که میخواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از تجارت تو بدرستیکه حقتعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است کتابی بر او نازل کرده است نهی میکند از پرستیدن بتها و میخواند بسوی اسلام زود برگرد بسوی او پس عریضه بخدمت آنحضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونش اینست که شهادت میدهم بخداوندی که پروردگار موسی است که تو مرسل شده در بطحاء مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبد الرحمن بخدمت آنحضرت رسید از وی پرسید که آیا امانتی و رسالتی برای من داری عبد الرحمن گفت بلی و نامه را داد و رسالت او رسانید و اوس بن حارثة بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت آنحضرت خبر داد به بعثت آنحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول در حق او فرمود که خدا رحمت کند اوس را که بر دین حنیفیه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که در وقتیکه در خدمت امیر المؤمنین از صفین برمیگشتیم نزدیک بدیر نصرانی نزول اجلال فرمود ناگاه از دیر مرد پیر خوشرویی بیرون آمد و نامه در دست داشت تا آنکه بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد بر آنحضرت و آنحضرت جواب سلام او گفت و فرمود که مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند ترا گفت حال من بخیر است ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدرستیکه من از نسل بهترین حواریان عیسی شمعون بن یوحنا هم که از دوازده نفر حواری نزد او محبوبتر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را باو سپرد و پیوسته علم در اهل بیت او و اولاد او بود و متمسک بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و از کتابهای آنها است عیسی علیه السلام گفته است و جدم نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آنحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابرهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که آنرا تهامه گویند از شهری که آنرا مکه نامند و نام او احمد باشد گشاده چشمان و پیوسته ابروها بود و با صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آنحضرت او هر که او را یاری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امت آنحضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتیکه عیسی از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسمعیل هست که ایشان بهترین خلقند و محبوبترین خلقند بسوی خدا و حقتعالی دوست دارد دوستان ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را و هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید ایشان را گمراه است و اطاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت خداست و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک ظاهر خواهند بود و کدام یک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که شما باید امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی گیرد پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد است رسول خدا و از نامهای او محمد است و یس و فتاح و ختام و حاشر و عاقب و ماحی و قاید و پیغمبر خداست خلیل خداست و حبیب خداست و برگزیده خداست و امین خداست و با او سخن خواهد گفت برحمت خود و هر جا که خدا مذکور شود او مذکور شود و گرامیترین خلق و محبوبترین ایشان است نزد خدا و بنا نزد است خدا خلقی از ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او و خواهد نشانید او را در روز قیامت بر عرش خود و شفاعت او قبول خواهد کرد در حق هر که شفاعت کند نام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در فضیلت وصی اوست که علم دار او است در قیامت و وصی او و وزیر او و خلیفه او است در امت و محبوبترین خلق است نزد خدا بعد از او و نام او علی بن ابی طالب است ولی هر مؤمنی بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان او دو تای ایشان همنام دو پسر هرون خواهند بود شبر و شبیر و نه امام دیگر از فرزندان کوچکتر ایشان خواهند بود و آخر ایشان آنست که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و در آن کتابها هست نام آنها که از ایشان پادشاه خواهد بود و آنها که پنهان خواهند بود پس اول کسیکه از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت مالک خواهد شد مابین مشرق و مغرب را تا آنکه بر همه دینها غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق او کرد و ایمان آورد بآنحضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت را نبود و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصی محمد و خلیفه او که نام و صفتش در این کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از آن پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند او در این مقام بر تو خواهد گذشت و نام آن امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با قبایل ایشان و صفات ایشان مذکور است چون آن وصی بر حق براین موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور باو و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزله جهاد با محمد است و دوستی او دوستی آنحضرت است و دشمنی او دشمنی آنحضرت است و در آن کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت آنحضرت خواهند کرد و دعوای حق ایشان خواهند کرد و ایشان را از حق خود محروم خواهند

کردند

کرده باشند و نیز بری از ایشان خواهند نمود و ایشان را خواهند برشمایند و نام و نعت هر یک و مدت پادشاهی هر یک و آنچه خواهند کرد نسبت بفرزندان
تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوبست ای امیر المؤمنین دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا
و رسالت محمد مصطفی و شهادت میدهم که تو خلیفه او در امت او و وصی اوئی و گواهی بر خلق خدا و حجت اوئی بر روی زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خدا
و بیزارم از هر دینی که غیر دین اسلام است زیرا که این دینیست که حق تعالی برای خود پسندیده و از برای دوستان اختیار نموده است و دین عیسی بن
مریم و سایر پیغمبران گذشته است و پدران من در این دین رفته اند و من ولایت تو و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم بامامت
امامان از فرزندان تو و بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالف ایشان شده باشد و دعوی حق ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند از پیشینیان و
پسینیان پس دست آنحضرت را گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که بده نامه خود را کرد دست راهبی پس شخصی از اصحاب خود را فرمود با این
راهب برو و مترجمی پیدا کن و ببر که این نامه را بعربی ترجمه کند و بنویسد چون نامه مترجم را بخدمت آنحضرت آورد فرمود بحضرت امام حسن ای فرزند بیاور
آن کتابی را که پیش تو بود آنرا چون امام حسن آنرا حاضر کرد فرمود که بخوان که این کتاب بخط منست که حضرت رسول فرموده و من نوشته ام و بار دیگر گفت
که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گویا یک شخص گفته و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیر المؤمنین حمد و ثنای
الهی نمود و فرمود که شکر میکنم خداوندی را که اگر محو است و مصلحت مبدل است قادر بود که چنین کند که این امت مخالف تو نبودند و شکر میکنم خداوندی را که
ذکر مرا در کتابهای گذشته تر شکر کرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود بلند گردانیده است پس شیعیان که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید
ایمان و شکر گذاری ایشان گردید مؤلف گوید که بشارات ولادت و بعثت با سعادت آنجناب زیاده از حد حصر است و بسیاری در ابواب این مجلد و سایر
مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب سیوم در بیان** تاریخ ولادت شریف آنحضرت سید البشر و بیان غرایب و معجزاتی که در آن وقت ظاهر
آمد بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند
و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی ره
گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل
معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایتی بکر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادر شریف آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد
جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر آن جانب چپ
کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی ره و گویا در تعیین روز
ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب عدد القویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه
هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود
و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که
در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن
روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا
بیستم یا هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود
و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود
و ماه در اول میزان بود و رأس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت
بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او آنرا داخل خانه کرد و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و
الحال بهمان حالت باقیست و مردم زیارت میکنند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه بود در ماه جمادی
الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب عجیبی دیدم و بر خواستم
و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرکست چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین
متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشتم روئید و چندان
بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را
دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک میشدند جوانی
از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن را بگیرم
آن جوان صدا زد مرا گفت ترا بهره از آن نیست گفتم درخت از کیست و من از آن بهره ندارم گفت بهره از آن گروهیست که در آن آویخته اند پس هراسان
از خواب بر آمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست گوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد

و بعضی

و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او میکرد تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خوابرا
ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که چون بمامون وفور علم حکیم این دو خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمیآوری به پیغمبر ما گفت چگونه
ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این از دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده
است که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راستگو است زیرا که حکما
اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و قمر بجسند و هر فرزندیکه باین طالع متولد شود میباید همان ساعت بمیرد و اگر نمیرد البته پیش از دو هفته
میمیرد و این پیغمبر باین طالع متولد شده و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را
خوارزمی ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرگی و فطنت و کیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و
ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیبت و جمال و بهاء و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت
کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس خصال جمع کرد در آنحضرت جمیع منجمان و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت
پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه ره بسند معتبر از عبدالله بن
عباس روایت کرده است که عباس پدرم گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس گفت پدرم
که این پسر را شانی بزرگ هست پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت و بر
بام کعبه رسید نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت
چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر خواب تو راست باشد میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و
مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان قریش بود و
چون عبدالله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او
شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که
بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آن
حضرت ساطع شد که آسمانها را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود
میدیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلند بالائی دیدم
که از همه کس بلندتر و سفیدتر بود و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت و طشتی
از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون
آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای
خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه در امان و حفظ و حمایت خدا باش
به تحقیق که پر کردم دلش را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند
پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتفش گذاشت که نقش گرفت پس گفت امر کرده است پروردگار
مرا که بدمم بر تو از روح القدس پس بر او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس
گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت
رسول بخاطرم آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید
پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و
شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند
پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارههای معروف که مردم بآنها هدایت مییابند و میشناسند زمانهای زمستان و تابستان
اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر اینها بحال خود بوند و ستارههای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود
و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه
ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و همانست که خشک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری
شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را
میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری از

آن

انت از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن شب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود کم زادی داشت که با وجرها می گفت میان شان جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ابلیس گفت وای بر شما از اول این شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می‌بینم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر عجیب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند و او برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو امشب در زمین چه واقع شده است جبرئیل گفت که محمد بهترین پیغمبران امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت که چون حامله شدم برسولخدا صلعم هیچ اثر حمل در خود نیافتم و از حالاتی که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شده به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را بر زمین گذاشت و [illegible] من ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را بر زمین پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاردم گفت اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و حلق کل مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی از روزها نمو میکرد که دیگران در هفته‌ای نمو نمیکردند و در هفته‌ای بقدر یک ماه نمو میکرد که دیگران در ماهی بقدر آن نمو کنند و ایضاً روایت کرده است از لیث ابن سعد که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند که او را خوش آید یا نه پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده‌ای میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام و در همه اینها ذکر کرده بودند ولادت آنحضرت و ولادت عترت او را و بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلعم و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و حبل الله قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمره را ندا کردند و در زمین هیچ جنبنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت باسعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت‌ها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید تا قیامت خندانست و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از نمی آنها خبردار نمیشود آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حقتعالی او را ساکن میکرد یا بند هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده‌ام که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدای لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلعم و جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوه‌ها از شادی ولادت آنحضرت و زدند در آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و تختش را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای گروه قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و باو است عزت ابد و سود بزرگ و او ختم پیغمبران است و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند

خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را کعب گفت مردی از قریش پس معاویه برخاست و گفت برخیزید اگر خواهید پس ما برخواستیم و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام نزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلعم و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو هم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت رسول صلعم فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا میبینی آنچه من میبینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب در آمد و با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضاً روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید و سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضاً کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع که در شبی که حضرت رسول صلعم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی باید باشد بر رنگ خزی که شبیه بخال باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود و خواهید شد باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است گفت پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید نزد او تا او را ببینم و در او نظر کنم چون نزد آمنه رفتند گفت بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه من بالواحد
شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت او را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بکند که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلعم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنانی شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس چون از آن شربتها آشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم حریری مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی شنیدم که میگفت بگیرید او را از نظر مردم و مرغانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها را بسوی آسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات میکرد و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را به مشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود مندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی او چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده‌اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه‌ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرواریدی منصوب بود و قائلی میگفت این دنیا است بگیر ای دوست خدا پس میان آنرا گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیمی حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را خیره میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت [illegible] پس آنحضرت را دعا کرد

۲۱ بر بالا و ساعتی در میان دل خود گرفتند و آنکه آنها نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد
و گفت بشارت باد ترا ای امانت عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه
دید که خانه کعبه با تمام ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی پروردگار
مرا الحال پاک کرد از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوه
های مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است پس عبدالمطلب گفت پس بخانه آمنه دویدم و گفتم مرا آیا در
خوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت آن از فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند و بدستم نمیگذارند
و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم
و گفتم فرزند مرا بیرون آور و گرنه ترا میکشم گفت رحم است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم
او را نمیبیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب
میگفت که این فرزند مرا شانی بزرگ هست و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند
همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ
و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان
و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت رسول ص از شکم مادر
بزمین آمد دست چپ بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبها بجهت توحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که
اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت
آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند و بالا
میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارهها بحرکت آمدند و در میان هوا ریختند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس
لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرده بود زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون
رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبر آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب
ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه ص بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که میپرستیدند
خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عرب منتشر شدند
چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد به
آنچه دیده بود پس در اثنای این احوال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان
گفت ای پادشاه من نیز خوابی غریب دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید که حادثه در ناحیه عرب
واقع شده باشد پس پادشاه نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله چند از او سؤال کنم
چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد واقعه را باو نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه
نیست لکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این خوابها را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح
حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از امر بزرگی و
تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل
نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامیکه نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن
نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصا
کوچک پوشنده در دست داشته باشد و رودخانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و به
عدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است
البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شده خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده
نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد شد پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند
و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی نوشروان مانده و از زیاده از سه قرن بود که هر قرن سی سالست
بازیاده و قطعات او ندیده روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی
جریدهای درخت خرما میگذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصبی در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها

تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه آورند بر تخته
از جرید نخل میگذاشتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما برای زیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما
رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب
شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد
گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی
خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل بهترین اشراف عبد مناف گفتند
از کدام بلد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندیکه باقیست تا ابد بیرون خواهد آمد مکرر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح
و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر شرک و فلاح و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری
پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آن جانب ایوان خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و آن مجلس
دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میبودند و در میان ایشان
مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را پیش آمد
کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از نفع و چاره آن امر از او سؤال مینمود و چون حضرت رسول متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبح بر
خواست دید که طاق ملک از میان شکسته است و در دجله رخنه شده و بر قصر او آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون
شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان
آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بسته
مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران
مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت
مقتضای آنچه من میبینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر
پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدثی
امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را
خواهد کشت باید که این امر را اخفا نمائیم تا وجهی دیگر سازیم پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتیکه بنای سد دجله و
قصر را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و بسبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا
کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مالی بیحساب در آن خرج کردند و چون فارغ
شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملوکانه گسترده انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در نشست اساس قصر در
هم شکست و با بحر فرو رفت و رمقی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشان را کشت
و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در
حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و برای حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب
خرج کردند تا بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرات نکرد که بر آن قرار گیرد بر سواره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و باب نشست و کسری غرق شد
و اندک رمقی مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون میآورم و شما را
در زیر پای فیلان میاندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک بر سر راستی بگوئیم و چون از وقایعها بما ذکر کردی و هر بار ما
نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است و میباید پیغمبری مبعوث شده
باشد یا بعد از این مبعوث خواهد شد و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نمیتوانستیم نمود گفت وای بر شما اینها را باید بمن بگوئید تا من چاره کار خود
بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت و شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که چون یکماه از ابتدای حمل حضرت رسول
گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبدالمطلب عبدالله را روانه مدینه کرد و بیمار شد و در
گذشت عبدالله برحمت الهی واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مردی که در صلب او بود خاتم پیغمبران و کسیکه نخواهد مرد پس چون
دو ماه از انعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید
برای امت او و چون شش ماه گذشت ابو قحافه از شام بر میگشت چون نزدیک مکه رسید ناقه او سر بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوبی بر
سر او زد و چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقه ندیده بودم ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه مزن حیوانی را که اطاعت تو نمیکند مگر نمی بینی که کوهها و

بربامها و در خانها و در محلها بهر بتها پنهان سجده کرده اند برای پروردگار خود لیکن اکنون شش ماه گذشته است پیغمبر امی طایفه که او را اجابت میکنند
در شکم مادر و بر وی دار و از خوابی دید وای بر بت پرستان از دشمنی او و دوستی اصحاب او و چون ماه چهارم گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را اجابت میکنند
از صومعه خود روانه مکه شد که یکی از دوستان خود را ببیند در اثنای راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود و هر چند او را بر میداشتند باز به
سجده میرفت پس حبیب ورا برداشت و صدا هاتفی شنید که در دست او بود از که سجده شکر پروردگار میکند که پیغمبر پسندیده بر گزیده چهار ماه
گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود برگشت بصومعه خود را دید که در حرکت است و فوارهٔ میکند و بر محراب و محارب جمیع ارباب صوامع
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان آورید بخدا و رسول او محمد که نزدیک شد بیرون آمدن او پس خوشا حال کسیکه باو ایمان آورد و وای بر کسیکه
باو کافر شود پس حبیب گفت قبول کردم و ایمان آوردم انکار او نمیکنم و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان
آن بود که در هر سال چند روز به میرفتند نزد درخت عظیمی که از آن انواط میگفتند و میخوردند و میآشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را
میپرستیدند پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدائی عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل تهامه و بت پرستان جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید شما را وقت هلاک و تلف شما پس بترسیدند و بسرعت بخانهای خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت
سواد بن قارب بخانه عبد المطلب آمد و گفت دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند
که زمین نزدیک شد بیرون آمدن محمد پسر زاده عبد المطلب رسول خدا بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و نیزه نافذ پس من گفتم که کیست آن گفتند
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت بخویشتن پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت در دریاهای اعظم ماهی هست که او را
طینوسا میگویند راستند و بر دم خود ایستاد و دریا را بموج آورد و دید پس ملکی او را صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریاها را بموج آوردی بسوی او که تمامه
تسبیح میکرد و گفت پروردگار من روزیکه مرا خلق کردی گفت هر گاه محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او و امت او دعا کن و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعض را بشارت
میدادند پس باین سبب بحرکت آمدم پس ملک او را ندا کرد که قرار گیر و دعا کن و چون نه ماه گذشت حقتعالی بملائکه هر آسمان وحی نمود که فرود آیند
بسوی زمین پس به هر آسمان ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میداد بی روغن و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول
الله و بودند در کعبه معظمه ایستادند و میگفتند این نور محمد است و در تمام این احوال عبد المطلب مطلع میشد و امر بکتمان میفرمود و در تمام این ماه کواکب
آسمان در اضطراب بودند و شهابها زده میشد پس چون نه ماه تمام شد آمنه با مادر خود بره گفت ای مادر میخواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود
قدری بگریم و ای برای نشستن سوز و درد پس بروم میخواهم کسی بنزد من نیاید بره گفت بر چنین شوهر گریستن رواست و منع کردن تو حرجی از چنین مصیبتی عظیم
جفا است پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و بشغلهای خانه مشغول گردید ناگاه سقف خانه از هم شکافت ناگاه او را در این حال درد زائیدن گرفت و برخاست که در
را ببندد هر چند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی گشت ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار
حور بهشتی فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و با آمنه گفتند مترس بتو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش و
آن حوریان یکی در جانب راست و نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس آمنه مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت
رسول صلوات الله در زیر دامانش بسجده در آمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله میگوید و این ولادت با سعادت
در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و از آن وقت هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم گذشته
بود و بروایتی نه هزار و نه صد سال و چهار ماه و هفت روز و آمنه مشاهده کرد آنحضرت را طاهر و مطهر و سر بریده و ختنه کرده و نوری از روی مبارکش ساطع شد
و سقف را شکافت و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید و برقی ساطع گردید و با آن برق هر خانه که خدا میدانست
که اهل او ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود برو در افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده نمود
اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی گرفتار نشده بودم در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن
عبد الله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بسوی یگانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولادش نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه
در بیابانها گریختند و چهل روز گریستند پس حوریان حضرت رسول را در جامهای بهشت پیچیدند و بسوی بهشت بر گشتند و ملائکه را بشارت ولادت
آنحضرت دادند پس جبرئیل و میکائیل از آسمان فرود آمدند و بصورت دو جوان داخل حجره آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق
در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت که ای آمنه ما او را برای تطهیر
از نجاست غسل نمیدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم پس آنحضرت را بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صداها
و اصوات مختلفه از دور حجره مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که ملائکه هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر آخر الزمان سلام کنند پس آن حجره بقدرت حقتعالی
وسیع شد و فوج فوج ملائکه داخل میشدند و میگفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد پس چون
ثلث شب گذشت حقتعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از بهشت بزمین آورد و علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علم بسه سطر نوشته بود

لا اله الا الله محمد رسول الله و علم دویم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و آن علم دو شقه داشت و بر یک شقه نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دیگر ۴۱
نقش کرده بودند لا دین الا دین محمد بن عبد الله و علم سیم را بر بام کعبه زد بر آن نوشته بودند طوبی لمن آمن بالله و بمحمد و الویل لمن کفر به و رد نقش
علیه حرفا مما اتی به من عند ربه و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بر آن نوشته بودند لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابو
قبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و پیغمبر او و ایمان بیاورید بنوریکه فرستاده ام و حقتعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و
مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون رفتند بجانب حجر و برو در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بی روغن روشنی می
بخشید و از جبین انور حضرت رسول برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد تا باسمان رسید و هیچ منظر و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن
داخل شد و در آن شب که در توریه و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد بر آنکه آنحضرت
پیغمبر شمشیر است هر دیر و صومعه که بود در آن شب بر محراب نوشته شده بود که بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس اسد در را گشود و بیرون آمد غرابیه
که مشاهده نمود برای پدر و مادر خود نقل کرد و چون عبد المطلب را بشارت دادند و بنزد آنحضرت آمد دید که بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حقتعالی مینماید پس
حقتعالی خیمه از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی در سر آن نالید و بر آن نسبت بالارض و اگر چنین نمیکردند تا قیامت روز میماند و چون زنان قریش و بنی هاشم
از خیمه دیبا و بیرون آمدن بتها و نثار زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده و استماع نمودند
نزد حبیب راهب رفتند و تمام از آن معجزات ذکر کردند حبیب گفت میدانید که دین مزدین شما باینست اگر میخواهید از من قبول کنید و اگر نمیخواهید قبول
نکنید آنچه حقست میگویم بدانید که این علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و مادر همه کتابهای خدا وصف او را خوانده ام و او است
که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد
پس وای بر اهل کفر و طغیان از شمشیر و نیزه و تیر او پس هر که با او ایمان آورد نجات یابد و هر که با او کافر شود هلاک گردد و در روز دویم حضرت
عبد المطلب حضرت رسول را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد حضرت رسول گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت
السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و صدای هاتفی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز سیم عبد المطلب گهواره خیزران
خیزران سیاه که مشبک کرده بودند از عاج و مرصع کرده بودند از طلای سرخ و جواهر گرانبها و پرده از دیبای سفید مطرز بطلای بر روی آن افکنده و عقد
از مروارید و الوان جواهر بر گهواره او بست بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند و هر گاه که آنحضرت از خواب بیدار میشد بزبان تسبیح حقتعالی
گفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبد المطلب آمد در وقتیکه نزدیک کعبه مشرف نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور او احاطه کرده بودند
و گفت شنیده ام که پسری برای عبد الله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است میخواهم بسوی او نظری بکنم و سواد بوفور علم در میان عرب
مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس با عبد المطلب بخانه آمنه آمد و از احوال آنحضرت سوال کرد گفتند در مهد استراحت خوابیده است
چون داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبد المطلب و سواد از وفور نور آستینها را بر
دیدهای خود گذاشتند پس سواد بدست و پای آنحضرت افتاد و با عبد المطلب گفت که ترا بر خود گواه میگیرم که ایمان آوردم باین پسر و بانچه
خواهد آورد از جانب خالق بشر پس روی مبارک آنحضرت را بوسید و بیرون آمد پس چون یکماه از ولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید
گمان طفل یکساله میکرد و از گهواره اش پیوسته صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حقتعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات یافت
و مولف کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه کاهنان و ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب
از ایشان بظهور میآمد و اخبار بامور غریبه مینمودند و شیاطین از آسمانها سخنان میشنیدند و به کاهنان میرسانیدند و در زمین تهامه دو کاهن مشهور
بودند که بر همه عالم زیادتی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطیح میگفتند و از همه کاهنان اعلم بود و دیگری شق بن ابا هله یمنی بود و سطیح
خلقتی غریب داشت و حقتعالی خلق کرده بود گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم میپیچیدند و چون او را نقل میکردند
بر روی حصیری باسله میافکندند و در شب خواب نمیکرد مگر اندکی و پیوسته باطراف آسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را میطلبیدند بر روی
سله او را گذاشته نقل میکردند و از مواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور آینده با ایشان میگفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر چشم و زبان چیزی
از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقی دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که
مشتعل گردیدند و دود کار از آنها ساطع شد و فرو میریختند بر یکدیگر میخوردند و بر زمین فرو میرفتند پس او را از مشاهده این احوال غریبه دهشتی
عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را برداشتند و بر قله کوه بلندی گذاشتند و باطراف آسمان مینگریست ناگاه دید که
نوری عظیم ساطع گردید و بر همه انوار غالب شد و باقطار آسمان احاطه کرد و افق جهان را پر کرد پس بغلامان خود گفت که مرا برزمین برید که عقلم حیران
شد بسبب مشاهده این انوار و چنان مینمایم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی واقع خواهد شد و چنین گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی

خبر دادن سطیح از آنحضرت

۴۲ نزدیک شده باشد و چون صبح طالع شد چون ایشان و قوم خود را گرد آورد و گفت امر عظیمی میبینم و آثار غریبه مشاهده مینمایم و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس به هر شهر نامها نوشت و از آنجمله نامه به شق نوشت و او در جواب نوشت که آنچه تو مشاهده کرده من نیز دیدم و عنقریب اثر آن ظاهر خواهد شد و نامه نیز بر وفا نوشت که منتخب ملکه [illegible] اعلم کاهنان آن دیار بود و بکهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیده عجیب تیز داشت که از سه روزه راه میدید چنانچه کسی نزدیک خود را ببیند و اگر کسی از دشمنان اراده قتال و جدال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطیح نامه را بصبیح غلام داد و گفت بگو زود به وفا برسان و چون به سه روزه یمن رسید وفا او را دید و با قوم خود گفت که سواره مینماید که در میان عمامه اش نامه مینماید و بعد از ساعتی که صبیح داخل شد و نامه را به وفا داد گفت خبر مجیء او نه است صبیح از جانب سطیح و سوال مینماید از نور ساطع و روشنی لامع محو نیر و درد کار کعبه که بر غلامت نزدیک شدن اجال و یتیم شدن اطفال است و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر هم خواهد رسید بجلال پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر همتا است آنچه نوشته چون نامه مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و برو و سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه آن صوب میشوم شاید یکدیگر را ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم اگر بوجود آمده طلب چاره در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم چون نامه به سطیح رسید و از مضمون آن مطلع گردید با آواز بلند گریست در ساعت متوجه مکه معظمه گردید و با قوم خود گفت که من میروم بسوی آنکه او و خبر او اگر این را خاموش کنم توانستم کرد بسوی شما بر میگردم و الا شما را وداع میکنم و بنام ملحق میشوم تا در آنجا بمیرم چون بمکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش باستقبال او آمدند و گفتند ای سطیح تشریف آورده مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر آورده خواهد شد سطیح گفت خدا برکت دهد شما را امر ابدی شما حاجتی نیست آمده ام که خبر دهم شما را آنچه گذشته است و بعد از این خواهد شد بالهام خدای تعالی که اینها که مقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحق ستایش و حمد یعنی فرزندان عبد مناف آمده ام که مژده دهم ایشان را به بشیر و نذیر و ماه منیر که نزدیک شده است ظهور انوار او کجاست عبد المطلب شیران اولاد او چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را نا امید پراکنده شدند پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبد المطلب بنزد او آمدند در هنگامی که نزدیک کعبه نشسته بودند و گفتند ما او نسب خود را باو میگوییم تا علم او را بیازمائیم و ابوطالب پیشتر رفت و نیزه خود را بغلام سطیح داد بهدیه و پیش از آنکه غلام سطیح را اعلام نماید برای او آمده بر او تحیت عرض نماید و سلم کرد پس سطیح گفت بر شما باد سلم و گوارا باد شما را انعام شما از کدام گروه عرب اید ابوطالب توریه نمود و گفت ما ایم از گروه بنی جمح سطیح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذار چون ابوطالب دست بر روی او گذارد گفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهانها و بخشاینده و آمرزنده خطاها و کشف کننده بلاها سوگند میخورم که توی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و توی که داده بغلام من بر کسم هدیه نیزه خطی و شمشیر هندی بدرستیکه شما اید بهترین برایا و بهم خواهد رسید از تو و برادرت بهترین ذریه ها و بدرستیکه تو و آبای تو ابو اندازه نسلها اینند که بهترین اخیار بود و تویی بیشک عم پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب اخبار نسب خود را از من میپوشانی که من نیک میشناسم ترا و نسب ترا پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی و خصلتهای ما را نیکو بیان کردی میخواهیم ما را خبر دهی با آنچه در زمان ما خواهد گردید سطیح گفت سوگند یاد میکنم بخداوند دائم ابد و بلند کننده آسمان بی عمد و بیگانه یکتا صمد که از عبد الله فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند بسوی صلاح و خیر و احسان و باطل کند بتان را و هلاک کند بت پرستان را و یاری نماید او را در این امور باو که پسر عم او باشد و صاحب صولتها و حملها باشد و بتیغ ابدار دمار از روزگار کافران بر آورد و شک نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که این پیغمبر را برای ما وصف کنی و نعتهای او را بیان نمایی سطیح گفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردی است نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند با قامتی ارجمند و او را سر مدور باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش ساطع باشد و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی به نیکویی خلق و خلق او بر زمین راه نرفته است شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کنند براستی جواب گوید و ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزه باشد و رحمة عالمیان باشد بنور او جهان روشن گردد و بمومنان و بر اصحاب خود مهربان و عطوف و نامش در توریه و انجیل معروف باشد و فریاد رس هر مضطر ملهوف و بکرامتها موصوف باشد نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب گفت ای سطیح این شخص که ذکر کردی که معین و یاور او خواهد بود وصفش از برای ما بیان کن گفت او سید است نیکو و شیر بیشه شیر شکار و پیشوای بیت نیکوکردار و انتقام کشنده است از کفار و مشرکان تلخی کاسهای مرگ چشاند و حمله ها او بر شیران را ابکرداند و پیوسته در جنگها یاری پروردگار خود باشد و برای محمد وزیر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش در توریه بریا و در انجیل الیا و نزد قومش علی باشد پس لحظه سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب ملتفت شد و گفت ای سید

بزرگوار

حکایت سطیح از آنحضرت

۴۳ بزرگوار دست مبارک را بار دیگر بر روی من گذار چون ابوطالب دست بر روی او گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت ای ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما هویدا است بشارت باد شما را به بلندی مکان و مجد و رفعت شان که از دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد رویید محمد از برادر تو است و علی از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابوجهل گفت که این اول بلیه ایست که از بنی هاشم بما رسید و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که دینهای ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب ایستاد و با آواز بلند گفت ای گروه قریش بگردانید از دلهای خود طیش او انکار مینمایید آنچه را که شنیدید از سطیح و بزرگ ما ایم معدن کرامت و شرف و هر کرامت در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علامتش ظاهر شده است و بزودی آنچه گفت بظهور خواهد رسید برغم انف هر که نتواند دید ابوطالب سطیح را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نموده و ابوجهل نایره حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شرور و شرارت و فتنه برانگیخت و گروهی از اهل دنیا در اثاره فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند و چون خبر با بوطالب رسید بجانب ابطح خرامید و بنو عدی و عبد و اجتماع اهل فساد را ابتغر و صید کرد آیند و ایشان را بنزد کعبه حاضر گردانید پس منبه ابن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدم مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی نیست و صیت جلالت و نجابت و هدایت شما آفاق جهان را پر کرده است و لکن از کجا است تو محمد را مکر گفته کاهنی اعتماد نمایی مگر نمیدانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افترا و بهتانند بار دیگر او را حاضر کن که او را در این محل امتحان کنیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد که موجب انقطاع اختلاج شکوک از سینه ها گردد پس ابوطالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را بر منبر گذاشتند با آواز بلند ندا کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب بسیار بجا است که از شما میبینم و میشنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور پیغمبر صاحب برهان و شکننده اوثان و ذلیل کننده کاهنان والله که ما شادیم بظهور او و نزدیک گردید ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سطیح از زندگانی خبر بیرون خواهد بود و از روی مرده بر خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود مادران و زنان خود را حاضر گردانید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو غیب دانی گفت نه و لکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان میشنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از آمنه و فاطمه بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند نظر کرد بسوی ایشان و خاموش شد گفتند چرا سخن نمیگویی سطیح نظر بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بحرمت حرمین که در میان زنان خود را حاضر نکرده اید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مومنان و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان چون آمنه و فاطمه حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و بآواز بلند فریاد کرد و گریست که ای صاحبان شرف اینست والله حامله به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا تو حامله هستی گفت بلی سطیح گفت اکنون یقین یافتم و بگفته خود زیاده شد اینست بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترین آدمیان و هلاک کننده هر صنم وای بر عرب از تو بیچاره که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا میبینم مخالفانش را کشته و در خاک افتاده خوشحال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد برسالت او که ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد گرفت پس بجانب فاطمه ملتفت شد و نعره زد و بیهوش شد و چون بهوش آمد بسیار گریست و با آواز بلند گفت اینست والله فاطمه دختر اسد مادر امامیکه بتها را اشکند و امیریکه شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفتی نباشد و هیچ دلیری با او مقاومت ننماید او نبرد آورد دست فارس یکتا و شیر خدا و مسمی بامیر المومنین علی پسر عم خاتم انبیا آه آه دیدم چه شجاعان و دلیران بر خاک افتاده می بینم چون قریش این سخنان را از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف کشیدند و در و بر او دویدند و بنی هاشم بجانب او شمشیرها برهنه کردند و ابوجهل ندا کرد که زاهد کرد که من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب شمشیری بجانب او انداخت و سر ابجر و حکم کرد و چون بروی بخشش جاری شد و ابوجهل ندا کرد که ای گروه هاء مقابل این غدار این خود و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این کاهن میگوید ایمن گردید پس همه قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند و غبار فتنه بلند شد و مرویست از آمنه که گفت چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندیکه در شکم من بود بحرکت آمد و صدایی از او ظاهر گردید و مقارن این حال صیحه عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از ایشان پرواز کرد مردان و زنان همه بیهوش شدند و بر روی در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه از آتش در دست دارد و با آواز بلند میگوید که شما را الهی بیت نصرت رسانید برسول خدا و منم برادر او جبرئیل پس در آن وقت خوف من بایمنی مبدل گردید و شمشیرهای خود بر کشیدیم و ابوطالب دست عبد الله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشستند پس منبه بن الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت بمجد الله عزت و شرف و غلبه شما را بر عالمیان ظاهر گردانید و لکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نایره فتنه را فرو نشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و بنزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را با او گفت سطیح گفت ای ابوطالب من میروم و التماس دارم که چون این پیغمبر بشیر و نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسانی و بگویی که او بشارت داد بظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند در زمین دوری تو

خبر

خبر دادن زرقاء کاهنه

خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح بر شتری سوار شد و روانه شد و بنی هاشم بعد از او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحله نمایان شد که زنی بر او سوار بود و بسرعت میآمد سطیح گفت ایشان از مکه آمده بسوی شما زاهیه کبری یعنی زرقاء یمنی پس چون این سخن شنیدند که زرقاء رسید بآواز بلند گفت که ایکروه قریش بر شما باد سلام بسیار و شما معمور باد هر دیار پدر من سکه ترک وطن خود کرده ام و بسوی ملک شما آمده ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود پس گفت که آمده ام که شما را بشارت دهم و خبر نمایم و آنچه شما را بان مژده میدهم برای من و بال است عتبه گفت این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود ما را او خود را و عبد مناف هلاک و استیصال زرقاء گفت ای ابو الولید بحق خداوندیکه بر من اطلاع داد یکس خواهد تو سوگند میخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد بسوی نوری دوری و پیدا کرد و نام او محمد باشد و گویا میبینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب و نسب باو نزدیک باشد و از خویش را هلاک کرداند امیر المؤمنین علی اه او روزیکه او را ببینم و زهی مصیبت مرا روز قیامت با او در یک موقف بنشینم پس شعری چند از روی تحسر ادا نمود و گفت همانا عجز که زن چه سود در امریکه البته آمدنیست سوگند میخورم بآفریننده شمس و قمر و آنکه بسوی او بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه بشما گفته است از خبر فصیح پس نظر نمود بسوی ابو طالب عبد الله افکند و عبد الله را بشیر دیده بود و متنبه شد زیرا که عبد الله ده ساله بهمین هیئت بود پیش از آنکه امنه را بعقد خود در آورد و بنور رسالت که در جبین او منتقل شود و مفارقت نماید و دو روز قصه از قصور یمن نزول فرموده بود چون زرقاء آن نظر بآن صدکوهر نبوت افتاد باز از زرقاء پرسید که تو از قبیله از زنان تلا کدام آمد و لطفای کریم او دل از دست داد و کیسه زری بر گرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبد الله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از قبیله عرب که از نوخوشتری و بر همه کریده ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سید اشراف و اطعام کننده اضیاف زرقاء گفت ایسید من آیا تواند بود که بجماع با من بکنی و این کیسه زر را با من بکیری و صد شتر با بار خرما و روغن بود پس عبد الله گفت دور شو از من چه بسیار فتیح آ نزد من صورت تو مکر ندانی که ما کروهی هستیم که مرتکب گناه نمیشویم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بر او حمله کرد زرقاء گریخت خایب برگشت در آن حال عبد المطلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبد الله دید حقیقت واقعه را از وی پرسید و نقل کرد عبد المطلب گفت ای فرزند این زن که تو وصف نمائی زرقاء یمنیست و چون نور نبوت را در جبین تو دید شناخته است و خواست که آن نور را از تو بگیرد و الحمد لله که خدا ترا از شر او حفظ نمود و چون زرقاء عبد الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است آن نور را و عبد بکری منتقل شده است گفت که تو آن زنی که دو پدر هم گفت بلی زرقاء گفت چشد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم زوجه طاهره من آمنه است زرقاء گفت شک نیست که چنین کسی باید که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت و عرب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شد نیز آن جهاد که همچنان کردامروز با خبر رسید منتشر شوید و فرداز دم من حاضر شوید تا شما را بر حقیقت آن مطلع کردانم و چون ایشان متفرق شدند و شبی اینشکسته شد زرقاء بنزد سطیح رفت و گفت علامات و آثار ظهور آن انوار را مشاهده کردم وقت نزدیک شده است در این باب چه مصلحت داری سطیح گفت عمر باخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا در رسد زیرا که من میدانم که هر که سعی کند در اطفاء آن نور البته منکوب و مقهور شود و بر این نصیحت منهم که متعرض دفع امنه نکردی که بر نمیر دکار اسمانها و زمین نکهدار او است اکر از من قبول نصیحت میکنی دست از من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و چون صبح طالع شد زرقاء بسوی بنی هاشم امد و سلام کرد بر ایشان گفت محفلها همه شما را روشن خواهد شد در هنگامیکه ظاهر شود در میان شما کسیکه نورانیت او و جلال و نور و فرقان از وصف او مشحون است ای بر کسیکه با او دشمنی کند و خوشا حال کسیکه او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابو طالب بزرقاء گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو بر آورده است گفت مالی از شما نمیخواهم و اعتنای از شما توقع ندارم ولکن میخواهم که آمنه را امر نمائید که از تو بجستجو که میشواهد اخبار بر آنکه برای شما ذکر کردم و چون ابو طالب بخانه آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پاپیش از رفتار ماند و نمایان لال شد و بظاهر اظهار بشارت نمود و باز خبرها از این مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله برای هلاک آمنه برانکیزد پس بازنی از قبیله خزرج کمان و اتکنا که گفتند و مشاطه آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند و در شب و روز با او میبود تا آنکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد دید که شخصی نزد یک زرقاء نشسته است و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او این بود که کاهنه تا من آمده است بسوی تا که و بزودی بسیار خواهد شد از اراده خود زرقاء این سخن را شنید برخاست و گفت تو یار و فادار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقاء امر عظیم بر ما نازل گردیده است ما با اسمانها میرفتیم و سخن فرشتکان را میشنیدیم و در این ایام ما را از اسمانها میرانند و صداها میشنیدیم که در اسمانها ندا میکرد که حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان و ظاهر کننده عبادت رحمان را پس از فوج ملئکه ما را افسانه تیرهای شهاب کردانیده اند و راههای ما را از اسمان بسته و بسته اند و آمده ام که تو را حذر فرمایم پس زرقاء گفت برو از پیش روی من که هر سعی که دارم در کشتن این فرزند خواهم کرد آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که من آنچه شرط خیر خواهی بود بتو گفتم و میدانم که سعی تو بی فایده است و

حکایت زرقاء کاهنه

بجز و بال دنیا و عقبی برای تو نمر خواهد داشت و البته حق تعالی یاری خود خواهد کرد و از شر هر ساحر و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را تکنا میشنید و چون صبح شد بنزد زرقاء آمد و گفت خبر از غمگین میبینم گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمیدارم و غمیکه من در دل دارم و مرا آواره دیار خود کردانیده است در باب زنیست که حامله است بفرزندیکه بتهار خواهد شکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد کردانید و خانهای را خراب خواهد کرد و نومیدانی که صبر کردن بر مذلت و خواری بر اتش سوزان آسان تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری از دشمنان اگر کسی مییافتم که مرا یاری کند بر کشتن امنه هر اینه هر چه آرزوی او بود باو میدادم و او را توانگر میکردانیدم و کیسه زری بر داشت و در پیش تکنا گذاشت چون تکنا دیده اش به زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقاء بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زنان بنی هاشم شاید چاره در این کار توانم کرد زرقاء گفت تدبیرش چنان باید کرد که چون بنزد امنه روی و بمشاطه کی او مشغول گردی این خنجر زهر آلود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حلیه حیات عاری شود و چون بدین بر تو لازم کردم مژده دهم از جانب تو بدهم بغیر آنچه الحال بتو میدهم و هر سعی که مرا مقدور است در خلاصی تو میکنم تکنا گفت قبول کردم اما میخواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول کردانی تا من مشغول مهم تو کردم زرقاء گفت چنین باشد و در روز دیگر ولیمه بر پا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمه خود حاضر کردانید و شراب بسیار گشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب کردانید تکنا را طلبید و گفت اکنون وقتست فرصت را غنیمت باید شمرد و در تمشیت مهم من سعی خود را مبذول باید داشت تکنا خنجر زهر الود را گرفته متوجه خانه امنه شد و چون داخل شد امنه او را نوازش نمود و گفت چرا دیر بنزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که این قدر از من مفارقت کنی تکنا گفت ای خاتون من بغم و روزگار خود در مانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود بدین پریشان احوال میبودیم اینک حاضر کردیدم نزد یکمن بیا تا تو را مشاطه کی کنم پس چون امنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا گیسوهای او را شانه کرد و خنجر مسموم را بیرون آورد که امنه را هلاک کند با عجاز محمدی چنان یافت که کسی دستش را گرفته بر ده و پیش دیده بی بصیرتش او تیره شد و دستی بر دستش زد که خنجر از دستش بر زمین افتاد و ناله و آه او بلند شد پس چون این صدا بگوش امنه رسید و بعقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنا را گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی امنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و خدا را شکر میکنم که بلا را از و دور کردانید پس امنه سجده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و چون زنان از سبب آن اراده شنیع سوال کردند قصه زرقاء را تمامی یاد کرد و گفت زرقاء در کار باید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود این سخن بگفت و جان به حق تسلیم کرد و چون این آوازه بلند شد کبیر و صغیر بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بتفحص زرقاء به در رفتند و ابو طالب دستگیر ندا کرد که زرقای ملعونه را در یابید که بیرون برود و طرق ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه بهر جانب از پی او دویدند و باو نرسیدند و چون سطیح خبر زرقاء را شنید غلامان خود را امر کرد که او را برداشتند و متوجه بلاد شام کردیدند و پیوسته امنه ندا ها و بشارتها از اسمان و زمین میشنید و عبد الله را بر آنها مطلع میکردانید و عبد الله او را وصیت بکتمان میفرمود و امنه مطلقا ثقل حمل بر خود احساس نمینمود و چون ماه هفتم داخل شد عبد المطلب عبد الله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت امنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه وعقیقه او باشد باید که بجانب مدینه روی و بجهت برای ولیمه او آنچه مناسب ضرور است بخری پس عبد الله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید برحمت ایزدی واصل کردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیه معجزات و لادت مسبوط تر از آنکه سابقا مذکور شد ایراد نموده است هر چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان در درجه اعتبار سایر اخبار نیستند ولکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید باخبار معتبره دیگر بودند ایراد شدند و روایات ابدال از خوف تکرار اسقاط نمود

باب چهارم در بیان احوال شریف انحضرتست در ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت و معجزاتی که از انحضرت در احوال ظهور آمده است در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول متولد شد چند روز گذشت که از برای انحضرت شیر بهم نرسید که تا او لمبا بدین ابو طالب انحضرت را بر پستان خود میانداخت و حقتعالی در آن شیر فرستاد و چند روز از آن شیر تنا ولنمود تا آنکه ابو طالب حلیمه سعدیه را بهم رسانید و باو تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع دختر حمزه رضی الله را عرض کرد بر حضرت رسول که انحضرت او را بعقد خود در آورد حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی که او دختر برادر رضاعی منست و حضرت رسول و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند و ابن شهر اشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثویبه ازاد کرده ابو لهب انحضرت را شیر داد و بعد از و حلیمه سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پستان حمزه را شیر داده بود و چون نه سال از عمر انحضرت گذشت با ابو طالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر انحضرت گذشته بود و از برای خدیجه بجانب شام رفت در هنگامیکه بیست و پنجسال از عمر شریف گذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حقتعالی مقرون کردانید با حضرت رسول بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز انحضرت را بمکارم اداب و محاسن اخلاق میداشت و من پیوسته با انحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت مینمود که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی با او ایمان نیاورد

احوال ارضاع آنحضرت

ومیدیدم نور وحی و رسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر پرسید از تفسیر آیه الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه ومن خلفه رصدا فرمود که حقتعالی موکل میکرداند به پیغمبران خود ملکی چند که احصا میکنند اعمال ایشان را و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را و موکل کردانید بمحمد ملکی عظیم را از روزی که از شیر کرفتند آنحضرت را که ارشاد مینمود آنحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز میداشت آنحضرت را از شرور و مساوی اخلاق و ندا میکرد آنحضرت را که السلام علیک یا محمد یا رسول الله در هنگامی که در سن شباب بود و هنوز بدرجه رسالت نرسیده بود پس کمان میکرد که این صدا از سنک و زمین صادر میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیکر از حضرت امیر المومنین منقولست که حضرت رسول فرمود که هرکز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهایی که ایشان میکردند مکر دو مرتبه که در شب آمدم که کوش دهم بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب ایشان پس حقتعالی خواب را بر من مستولی کردانید که بخوابیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان را پس دانستم که خدا را خوش نمیاید بعد از آن هرکز نظر باعمال ایشان نکردم و در روایت دیکر فرمود که چون در سن هفت سالکی بودم خانه برای شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم چون خاک در دامن خود پر کردم و خواستم بردارم و مظنه آن بود که عورت من مکشوف شود ناکاه صدایی از بالای سر خود شنیدم که یا بن ازار خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دامن خود را رها کردم و برکشتم و ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبد الله بن الحارث بود از قبیله مضر و حلیمه زوجه حارث بن عبد العزی بود حلیمه کفت که در سالی که ولادت رسول خدا شد سال خشکی و قحط در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بکیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که در راه و شتر ماده هم راه داشتیم که یکقطره شیر از پستان آن جاری نمیشد و فرزندی هم که داشتم در پستان من آنقدر شیر نمییافت که قناعت بان تواند کرد و شبها از کرسنکی دیده اش آشنای خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد را نکرفتند برای آنکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدر آن نمیباشد و چون من فرزند دیکر نیافتم رفتم و او را از عبد المطلب کرفتم و چون در دامان کذاشتم و نظر بسوی او کردم نوری از دیده های او ساطع شد و از فرح العین اصحاب یمین بپستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من کذاشت و از برکت آنحضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو تناول کردند و چون بنزد شوهر خود بردم آنحضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که ما و اطفال ما از آن خوردیم پس شوهر کفت ما فرزند مبارکی کرفتیم که از برکت او نعمت روی بما آورد و چون صبح شد آنحضرت را بردم و بر الاغ خود سوار شدم و آوردم با عجاز آنحضرت سه مرتبه سجده کرد و بسوی آسمان سر برداشت و کفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندکی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین کذشتکان و آیندکان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچیک از چهارپایان رفیقان ما بان نمیتوانستند رسید و همه از تغییر احوال او و چهارپایان ما تعجب میکردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده میشد و کوسفندان و شتران قبیله از چراکاهها کرسنه میکشتند و حیوانات ما سیر و پرشیر میامدند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آنحضرت و کفت حقتعالی مرا موکل کردانیده است بر رعایت او و کله آهویی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح کفتند که ای حلیمه نمیدانی که را تربیت مینمایی او پاکیزه ترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزکانست و بهر کوه و دشت که کذشتیم بر آنحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانکر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آنحضرت و هرکز در جامهای خود حدث نکرد و نکذاشت هرکز عورتش کشوده شود و پیوسته جوانی را با او میدیدم که جامها خود را بر عورتش میانداخت و محافظت او مینمود پس پنجساله شد روزی آنحضرت با من کفت که هر روز برادران من بکجا میروند کفتم بچرانیدن کوسفندان میروند کفت امروز من نیز با ایشان موافقت کنم چون با ایشان رفت کروهی از ملائکه او را کرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزندم بسوی من دوید و کفت محمد را دریابید که او را بردند چون بنزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع کردید پس او را در بر کرفتم و بوسیدم و کفتم چه شد ترا کفت مترس ای مادر خدا با منست و بوی از وی ساطع بود از مشک نیکوتر و کاهنی او را دید فریاد کرد که اینست که پادشاهان امم را مقهور خواهد کرد و عرب را متفرق خواهد کرد و ایضا ابن شهر آشوب از حلیمه روایت کرده است که چون آنحضرت سه ماهه شد بر زمین نشست و چون نه ماهه شد با اطفال میکردید و چون ده ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن کوسفندان و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش کذشت کشتی میکرفت و جوانان را بر زمین میافکند پس او را بسوی جدش برکردانیدیم و ابن عباس روایت کرده است که چون حلیمه شد برای اطفال طعام میاوردند اطفال از یکدیکر میربودند و آنحضرت دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیده هاشان پیسان آلوده بود و آنحضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر روایت کرده است که روزی عبد المطلب نزد کعبه نشسته بود منادی ندا کرد که فرزند محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبد المطلب در غضب شد و ندا کرد که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپیدا شده است سوکند یاد کرد که از اسب پایین نیایم تا محمد را بیابم با هزار اعرابی و صد مرد شیر افکن سوار شد و در دور کعبه کردید و شعری چند میخواند بمضمون که ای پروردکار من برکردان بسوی من سوار من محمد را و نعمت خود را بر من تازه کردان پروردکارا اکر محمد پیدا نشود تمام قوم را پراکنده میکنم پس ندایی از هوا شنید که حقتعالی محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست ندا رسید که در وادی فلان در زیر درخت

حکایت شیر دادن حلیمه

خار معیلان چون بان وادی رفتند آنحضرت را دیدند که با عجاز خود از درخت خار رطب بدار میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزد او ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس از آنحضرت پرسیدند که تو کیستی کفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب آنحضرت را برکرفت و بر کردن خود سوار کرد و برکردانید و برد در دور کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری آمنه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود نزد آمنه رفت و بسوی زنان دیکر التفات ننمود و یکمرتبه دیکر عبد المطلب آنحضرت را برای کرد آوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد مضطرب شد آنحضرت را از هر دره و راهی کروهی برای تفحص آنحضرت فرستاد و بحلقه در کعبه چسبید و میکفت آیا برکزیده خود را هلاک خواهی کرد آیا بچه خبر داده از پیغمبری او و تغییر خواهی داد و چون آنحضرت را آوردند او را در بر کرفت و بوسید کفت پدرم فدای تو باد دیکر برای کاری نخواهم فرستاد میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و از ابن عباس روایت کرده است که ابو طالب با او کفت که من محمد را با خود میداشتم و یکساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و هیچ کس را بر او امین نمیکردم حتی او را در رختخواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامه خود را بکند و در رختخواب من بخوابد کراهت از رخسارش یافتم و چون میخواست جامه خود را بکند میکفت ای پدر روی خود را از من بکردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل لحاف من میشد میان خود و او جامه میافتم که من میان لحاف نبرده بودم و از جامهای که ندیده بودم و نرم ترین جامها بود و کویا او را در میان مشک غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه ناپیدا میشد و بسیار بود که شبها او را در رختخواب خواب نمییافتم و چون بطلب او بر میخواستم از میان لحاف مرا صدا میزد که من در اینجام ای عم من بر جای خود بر کرد و در شبها از دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی کر کیرا دیدم که بنزد آنحضرت آمد و او را بوسید و بر دور آنحضرت کردید و تکلم میکرد و دم خود را بر زمین میمالید و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوش رویی میامد و دست بر سر او میمالید و او را دعا میکرد و ناپیدا میشد و در خواب دیدم که مهد تا آسمان او بلند شد و با آسمان رفت و روزی از من غایب شد و بسیار از پی او کردیدم ناکاه دیدم که میاید و مردی با او همراه است که هرکز مانند او ندیده بودم پس کفتم ای فرزند نکفتم که از من جدا مشو آن مرد کفت هرکاه که از تو جدا شود من با او هم و او را محافظت مینمایم و پیوسته از آب زمزم میاشامید و بسیار بود که ابو طالب در وقت چاشت طعام بر آنحضرت عرض میکرد و میکفت نمیخواهم من سیرم و هرکاه که ابو طالب میخواست که چاشت یا طعام با اولاد خود بخوراند با ایشان میکفت که دست از آن مکشید تا آنحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون آنحضرت ابتدا مینمود از برکت او همه سیر میشدند و طعام بحال خود بود و باز از ابو طالب منقولست که کفت در شبها از آنحضرت سخنان و دعاها و مناجاتها میشنیدم که تعجب میکردم و عادت عرب بود در هنکام خوردن و آشامیدن بسم الله نکویند و در طفولیت عادت آنحضرت این بود که تا بسم الله نمیکفت نمیخورد و نمیآشامید و چون از طعام فارغ میشد الحمد لله میکفت و بروایت دیکر در ابتدا میکفت بسم الله الاحد و بعد از فارغ شدن میکفت الحمد لله کثیرا و بسیار بود که نزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا آسمان کشیده بود و هرکز دروغ و سخن بیفایده از او نشنیدم و هرکز صدای خنده او را نشنیدم و با کودکان هرکز در بازی شریک نشد و نکاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهایی بهمرسانیدن میخواست و بتوفیقیکه آنحضرت هفت ساله بود کروهی از یهودان آمدند و کفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که حقتعالی محمد را از حرام و شبهه اجتناب میفرماید میخواهیم او را تجربه کنیم پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که آنحضرت با جمعی از قریش حاضر بودند آوردند و نزد ایشان کذاشتند و همه خوردند و آنحضرت دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمینمایی فرمود که این حرامست و خدا مرا از خوردن حرام نکاه میدارد کفتند حلالست اکر میفرمایی تا لقمه از آن در دهان شما کذاریم فرمود که اکر میتوانید بکنید چند آنکه خواستند که لقمه از آن نزدیک دهان آنحضرت ببرند نتوانستند دست ایشان بجانب راست و چپ میرفت و بجانب دهان مبارک آنحضرت نمیرفت پس مرغ دیکر آوردند که از خانه همسایه ایشان که غایب بود کرفته بودند به قصد آنکه چون او بیاید قیمتش را با او بدهند چون آنحضرت لقمه برداشت از دست مبارکش افتاد فرمود که این از مال شبهه است و پروردکار من مرا از آن نکاه میدارد و دیکران نیز هرچند خواستند که لقمه از آن نزدیک دهان آنحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که اینست که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که کفت در صحن خانه ما درختی بود که سالها بود که خشک شده بود پس روزی آنحضرت نزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید و کفت من هر روز برای آنحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نکاه میداشتم و چون تشریف میاورد میدادم و بیرون میبرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت مینمود روزی آنحضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه کفت بحق نور روی تو سوکند میخورم که چون این سخن را از من شنید برکشت بسوی درخت خرما و سخنی چند تکلم نمود ناکاه دیدم که یکی از شاخهای درخت خم شد آنقدر که دست مبارکش بسر درخت میرسید و آنچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد پس من دست بر روی بر داشته و کفتم خداوندا نذر کردم که ای پروردکار جهان مرا فرزندی ده که برادر و شبیه او باشد پس از آن نطفه امیر المومنین منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرکز بت ها را عبادت نکرد و غیر خدا را نپرستید و شاذان روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول چهار ماه کذشت آمنه مادر آنحضرت برحمت الهی واصل شد و آنحضرت بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر کرسنه و زنجی تناول نفرمود و پیوسته میکریست و عبد المطلب بی تابی و اضطراب مینمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و کفت این فرزند دلبند مرا ساکت کردانید و دایه برای آنحضرت

شیر دادن حلیمه آنحضرت را

نماید پس غانکه عسل بان حضرت محتاج نمایند و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند و آن حضرت پستان هیچ یک را قبول نکرد و میگریست و پیوسته اضطراب میفرمود پس عبد المطلب غمگین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت در پناه کعبه نشست ناگاه مردی پیری از قریش که او را عقیل ابن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من اینست که فرزند زاده من اندوهگین مادرش برحمت حق واصل گردیده است آن طفل را اضطراب و قرار نمیگیرد و شیر هیچ زنی را قبول نمیکند و باین سبب خوردن را نشاید و من کوار ایست و در چاره کار او حیران مانده ام عقیل گفت ای ابو الحارث من در میان صنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر عبد الله بن الحارث است عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید او را پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شتر دلی میگفتند و او را بر ناقه سریعی سوار کرده بجانب قبیله بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد و گفت برو و عبد الله بن الحرث عدوی را نزد من حاضر گردان پس رفت اندک زمانی او را حاضر گردانید در هنگامی که نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد فرزند زاده من چهار ماهه است و مادرش وفات یافته است و کفار قریش مادر گریه و اضطراب بسیار میکند و پستان هیچ زنی را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند تا او عیش ترا توانگر گردانم عبد الله از استماع این خبر خوشحال شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشید با پدر خود عبد الله و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عاتکه آورد و حضرت رسول را در دامن او گذاشت حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد و آنحضرت او را قبول ننموده بسوی پستان راست میل کرد و چون پستان راست خشکیده بود و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه کرد و میترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل ننماید و او مبالغه مینمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب میفرمود و بغیر پستان راست را تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بمکن پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان ایمن را صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان آنحضرت میریخت پس حلیمه تعجب کرد و گفت ای عجب امر تو ای فرزند من نیکو کند میخورم بحق خداوند جهان که دو ماه است فرزند از پستان چپ شیر داده ام و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده ایم اکنون از برکت تو شیر از آن میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر بدانی که منافع این مرضع چیست در پهلوی وضع خود بر آن شکر الهی میکنم و ترا در این جا شاکر میکردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم چون عبد المطلب یافت که ایشان از مادر آن گراهند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او دقیقه نیابی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ او در زیر سر او گذاری و دست راست او در کردن او دراز کنی و از او غافل نگردی حلیمه گفت بجهت پروردگار جهان نیکو کنم آنچه میگویی دوم آنکه نظر مرا و افتاد محبت او چندان در دل بجا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبد المطلب گفت دوم آنکه در هر جمعه او را بنزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامهای فاخر بر او پوشانیدند و آنحضرت را برداشت و با حلیمه گفت که بیا با من بنزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون بنزد کعبه رسید آنحضرت را هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید با ده دینار و پارچه های فاخر با جامهای خود و چهار کنیز رومی باو بخشید و حلهای یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود و چون حلیمه اهل قبیله خود بنی سعد رسید روی آنحضرت را گشود نوری از آن چهره ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون قبیله از احوال جلیله را مشاهده کردند خورد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی به سوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آنحضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که اکثر و دوازده دست بکدیگر میربودند حلیمه گفت که هرگز بول و غایط آنحضرت نشستم و بوی بد هرگز او را نشنیدم و اگر فضله او را جدا میدیدم بوی مشک و کافور از آن میشنیدم و زمین او را فرو میبرد و کسی نمیدید و چون دو ماه از عمر شریف گذشت در روز پنجشنبه حلیمه برد در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آنحضرت را بشوید و زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد پس بسیار در رسید و آمدن آنحضرت و جرات نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش را شسته و موها را شانه کرده اند و انوار جامها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده آن احوال متعجب شد و گفت ای فرزند این جامهای فاخر و زینتها را از کجا برای تو حاصل شد فرمود که امشب در این جامه ها را از بهشت آورده اند و ملائکه مرا زینت کردند پس چون آنحضرت را بنزد جد بزرگوار آورد و آن قصه را بعبد المطلب نقل کرد گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او مشاهده میشود بدیگری نقل مکن و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیز رومی بحلیمه بخشید و چون یازده ماه از عمر شریف گذشت هر که او را مشاهده میمود گمان میکرد که بچه ساله است و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بسیار گوسفند داشت و چون

معجزات آنحضرت

آنحضرت از قبیله او بیرون آمد او هزار و سی گوسفند و شتر هم رسانیده از برکت آنحضرت و چون نزدیک شد که از عمر شریف دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند امشب گرگ آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض بدهد و چون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید گفت اندوه مخورید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ پس میگیرم تعجب نمود پس برادر حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که نوزده روز گذشته گرگ گوسفندان ما را برده است تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح طالع شد ضمره با آنحضرت گفت که وفا بوعده خود میفرمایی گفت بلی مرا باین موضع که گرگ گوسفندان ترا برده است نیکو برکردانم پس ضمره آنحضرت را برد و بر شتر خود سوار کرد و چون بآن موضع رسید گفت از این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است پس آنحضرت از دو شتر فرود آمد و بسجده افتاد و گفت ای اله من و سید و مولای من میدانی که حلیمه را بر من حقی است و گرگ گوسفندان او را تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمایی که گوسفندان او را بر گرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سبب آن بود که چون گرگ گوسفندان را برده هاتفی او را ندا کرد که ای گرگ بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله آنها را برگردانی پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و با مرخدا بسخن آمد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از تو است پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم و ایشان را بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار اشیا را بدانم حلیمه گفت ای پسر بسیار خواهی رفتن گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغبست بسوی رفتن صحرا جامهای نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و طعمه نفیس برای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آن جناب وصیت بسیار نمود و آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون بیرون شدند صحرا و کوه و دشت از نور جمال آنحضرت روشن شد فلک رسالت روشن شد و هر سنگ و کلوخ که میگذشت با آواز بلند او را ندا میکردند که السلم علیک یا محمد السلم علیک یا احمد السلم علیک یا حامد السلم علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای کسیست که بتو کافر گردد و یاری نکند بر تو بگرو از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب سلام آنها میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند که حیرت ایشان زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متأذی شد پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را اسمعیل میگویند که ابر سفیدی بر سر آنحضرت بکستر که سایه انیس پیغمبران باشد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک ناب میریخت و بیک قطره بر آنحضرت نمیریخت و در وادیها از سیلاب جاری میشد و بر سر آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران زعفران و مشک میبارید و کوه و دشت از بوی آن عنبر و معطر میساخت و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشکیده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت بآن درخت رسید دست مبارک را بر آن درخت گذاشت که استراحتی بفرماید ناگاه آن درخت به اهتزاز آمد و سبز شد و برگ برآورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آنحضرت فرو ریخت پس شد ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و ریاحین آراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم بآن چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو میاییم حضرت فرمود که شما باعمال خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت نمایم گفتند برو که دلهای ما متوجه تو است پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن گلگشت سیر کنان میخرامید و در بدایع صنایع ربانی بتأمل و بتفکر نظر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بر آن تواند برآمد و چون خواطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید اسمعیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت ای کوه بهترین پیغمبران با شکوه نبوت میخواهد که بر تو برآید برای او خاضع شو پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی نزد او نمود و شکوه نمود که آنحضرت پای مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت و چون آن نظر کوه را مشاهده نمود بیکو [illegible] از این طرف دید و خواست که بآن طرف خرامد در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمیتوانست نمود پس اسمعیل جنی را داد ایشان را که ای گروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولین و آخرین شما را نبیند و چون پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر آمد چشمه دید در غایت سردی از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه دیگر در کنار آن چشمه استراحت فرمود پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود آمدند و در خدمت آن حضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد السلم علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلم علیک یا محمود السلم علیک یا طه السلم علیک یا ایها المدثر السلم علیک یا ایها المزمل السلام علیک یا طاب طاب السلم علیک یا سید السلم علیک یا قاف والقلم السلم علیک یا طس السلم علیک یا طسم السلم علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الاخرة السلم علیک یا نور الدنیا والاخرة السلم علیک یا شمس القیمة السلم علیک یا خاتم النبیین السلم علیک یا شفیع المذنبین پس سلم بسیار گفتند و مناقب آن جناب را بیان کردند و گفتند خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و بد احوال کسیکه بتو کافر گردد و با قبول نکند آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول جواب سلام ایشان گفت و فرشته که کسیته تنها

معجزات خاتم انبیا

کفتند با ایم بندکان خدا و بردوی آنحضرت نشستند پس از جبرئیل پرسید که نام تو چیست کفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری کفت عبید الله و از اسرافیل پرسید که نامت چیست کفت عبد الجبار و از دردائیل پرسید کفت عبد الرحمن پس آنحضرت فرمود که ما همه بنده خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از آب بهشت پس جبرئیل نزدیک آمد و دهان خود را بر دهان آنحضرت کذاشت و تا سه ساعت اسرار خالق اسرار و جان را بر دهان آنمعدن علم و ایمان میدمید پس کفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه بیان کردم فرمود بلی انشاء الله و مملو کردانید آنحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حقتعالی نور روی آن سرور فلک نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف کردانید بمرتبه رسید که هیچ کس را تاب آن نبود که در سیمای انور آن سرور نظر کند پس جبرئیل کفت که مترس ای محمد فرمود که اکر از غیر پرورد کار خود بترسم عظمت و جلال او را نشناخته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و کفت سزاوار است که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان آدم کردانیده است پس آنحضرت را بر پشت خوابانیدند و آنجناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی کفت باکی نیست بر تو و نمیکنیم مکر آنچه خیر است از برای تو پس ببال خود شکم آنحضرت را شکافت و از میان دل آنحضرت نقطه سیاهی بیرون آورد و آن دل را با آب بهشت شست و میکائیل آب میریخت و از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل ترا از چه چیز شست فرمود که از شک و شبهها و فتنهها و هرکز کفر بر دل من نبود و پیغمبر بودم در وقتیکه روح آدم هنوز بر بدن تعلق نکرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون آورد که در وسطش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس آن مهر را بر میان دو کتف آنحضرت کذاشت تا نقش کرفت و بروایت دیکر بر دل او کذاشت تا پر از نور کردید و از نور او جهان روشن شد پس دردائیل سر آنسرور را در دامن خود کرفت و آنحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که از سر او درختی عظیم رویید و بسوی آسمان بلند کردید و شاخهای بسیار سر بلند شد و از هر شاخها ایشن شاخها پدید آمد و در زیر درخت کیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد آنحضرت را که ای محمد این درخت توئی و شاخهای آن اهل بیت تواند و آن کیاهها که در زیر درخت روییده است محبان و موالیان تو و اهل بیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد به پیغمبری عظیم و دیانت بزرک پس دردائیل ترازوی بیرون آورد که هر کفه آن در کشادکی ما بین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را در یک پله ترازو کذاشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیکر کذاشت و آنحضرت زیادتی کرد پس هزار نفر از خواص صحابه را در آن پله کذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت را در آن پله کذاشت و باز آنحضرت سنکین تر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملئکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همه را در آن پله کذاشت و باز آنحضرت برابر نشدند و زیاده آمد بر همه پس دانستند که آنحضرت بهترین آفریدکان است و همه این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده مینمود پس دردائیل کفت خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امت تو است و تمام است بازکشت نیکو و وای بر کسیکه بر تو کافر کردد پس ملئکه باسمان بر کشتند و چون مدتی کذشت آنحضرت مراجعت نفرمود و اولاد حلیمه ایشان تا کشتند و آنحضرت را نیافتند بر کشتند و بسوی حلیمه و قصه را باو کفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامها را بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها میدوید و چون از نظرها بشن میرفت و فریاد میکرد که ای فرزند دلبند من وای نور دیده من و ای میوه دل من کجائی و ... مهجور خود چرا رخ پنهان نمودی و زنان قبیله با او میدویدند و موهای خود را میکندند و رویهای خود را میخراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سراسیمه بطلب آنحضرت بهر سو میدویدند و عبد الله بن الحارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوکند یاد کرد که اکر محمد را نیابم شمشیر بکشم و قبیله بنی سعد و غطفان را بر روی زمین نکذارم و چون حلیمه در بیابانها اثری از آنحضرت نیافت با حال پریشان رو بمکه آورد و وقتی بعبد المطلب رسید که با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیک کعبه معظمه نشسته بود و عبد المطلب چون حلیمه را با آن حال مشاهده نمود برخواست بلرزید و از حقیقت حال سوال نمود چون آن خبر وحشت انکیز را شنید ساعتی بیهوش کردید و چون بهوش باز آمد کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانک زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر کردان و بر کعبه بالا رفت و فریاد بر کشید که ای آل غالب وای آل عدنان وای آل فهر وای آل نزار وای آل کنانه وای آل مضر وای آل مالک جمع شوید پس همه بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع کردیدند و کفتند چه افتاده است ای سید ما کفت محمد کم شده است که با اینست سوار شوید و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای کریه و فغان ازان بلد امین بعرش برین بلند شد و سواران بهر سو متوجه شدند و عبد المطلب با کروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند و سوکند یاد کرد که اکر محمد را نیابم بمکه بر کردم و هر شیر و زن یهود و هر کرا متهم دانم بعداوت آنحضرت بشمشیر آبدار روح پلید ایشان را بارواح سایر کفار ملحق کردانم و چون ابو مسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل ابن ابی وقاص بسوی مکه میآمدند کذار ایشان بوادی افتاد که حضرت رسول در آنجا قرار کرفته بود و در آن وادی نظر ایشان بر درختی افتاد و ورقه کفت که من بسه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در این جا درختی ندیده ام عقیل کفت راست میکوئی بیائید نزدیک درخت برویم شاید بر سر این عجب اطلاع یابیم چون نزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رخسار او سوخته و ماه حلقه بندکی او در کوش کشیده است پس بعضی کفتند این از جن خواهد بود و بعضی کفتند این نور و ضیا جن را کی و آن این البته ملکی خواهد بود که بصورت بشر مصور کردیده است پس ابو مسعود کفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود کردانیدی

دایکی حلیمه آنحضرت را

ایا از جنی یا از انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف ۵۱
ابو مسعود کفت تو فرزند زاده عبد المطلبی چکونه باین مکان آمده فرمود که بهدایت الهی باین صحرا رسیده ام پس ابو مسعود فرود آمد و کفت ای نور دیده میخواهی ترا بخدمت عبد المطلب برسانم فرمود بلی ابو مسعود آنحضرت را در پیش خود کرفت و بجانب مکه روان شد و چون نزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت با قبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب که بطلب من آمده است ایشان کفتند تا کسی را نبینیم نمیکوئی که بعد از زمانی خواهد دید چون نزدیکتر رسیدند و عبد المطلب نظر بر آن نور دیده افتاد خود را از اسب انداخت و آنحضرت را در بر کرفت و کفت کجا بودی ای نور دیده من و الله اکر ترا نمییافتم کافری را در مکه زنده نمیکذاشتم پس آنحضرت آنچه کذشته بود از الطاف ربانی برای آن محرم اسرار ربانی نقل فرمود و عبد المطلب شاد شد و آنحضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را بنجاه ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و به حلیمه هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهر او بحساب آن دو فرزند حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از این نور دیده را از نظر خود دور نمیکنیم و مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندیکه از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز بدایه میدادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایه آنحضرت شوند و روزی آمنه در پهلوی آنحضرت خوابیده بود ناکاه ندای هاتفی شنید که اکر از برای فرزند خود مرضعه میخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنی را که نام او حلیمه باشد و دختر ابی ذؤیب است پس هر زنی را که میآوردند آمنه اول نام او را میپرسید و چون آن نام را نمی شنید نمی پسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود و مکه معظمه از برکت آن مولود مکرم با باران بود لهذا زنان از قبیله بنی سعد برای دایکی اطفال اهل مکه متوجه مکه کردیدند و حلیمه روایت کرده است که چندان عسرت بر ما کذشته بود که یکروز و دو روز میکذشت که برای ما قوتی بهم نمیرسید و در علف شترها و چارپایان خود شیری نمیدیدیم پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهری انداخت که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود و کفت از این بنوش چون سیراب شدم مرا بجای خود بر کردانید و کفت برو بسوی مکه که برای تو روزی کشاده مهیا شده است بسبب فرزندیکه در آنجا متولد شده است پس دست خود را بر سینه من زد و کفت خدا شیر ترا فراوان و حسن و جمال ترا افزون کردانید و چون بیدار شدم و بسوی قبیله خود رفتم کفتند ای حلیمه ما عجب مییابیم از حال تو و افزونی حسن و جمال تو از کجا آورده و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای هاتفی بکوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل کردید از شما زحمتها بسبب شیر دادن مولودیکه در مکه متولد شده است پس خوشا حال کسیکه او را دریابد و بشیر دادن او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای این هاتف را شنیدند همکی بسوی مکه روانه کردیدند و ما از همه پریشانتر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بود و بار برداری نداشتیم پس دیکران سبقت کردند و هر یک نزد آمنه رفتند میپرسید چه نام داری چون آن نام را که در خواب شنیده بود نمی شنید ایشان را جواب میکرد تا آنکه چون حلیمه داخل مکه شد حقتعالی او را هدایت کرد که بعد از اول بنزد عبد المطلب رفت هنکامیکه نزدیک کعبه بر کرسی خود نشسته بود بعد از تحیت کفت که من زنی هستم از قبیله بنی سعد و برای شیر دادن فرزندان آمده ام اکر شما را فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبد المطلب کفت من فرزند زاده دارم از پدر یتیم مانده است اکر خواهی بتو میدهیم و کفایت امور تو میکنیم حلیمه کفت مرا شوهری هست با او مشورت کنم اکر راضی شود بخدمت شما بیایم چون برکشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهرش کفت اکر چه از فرزند یتیم نفعی متصور نیست و لکن او را بکیر شاید خدا بسبب او خیر بسیار بما کرامت فرماید و جدش مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه بنزد عبد المطلب آمد و عبد المطلب او را بنزد آمنه برد و آمنه پرسید که چه نام داری حلیمه کفت بنت ابی ذؤیب آمنه کفت اینست آن زنی که من مامور شده ام که فرزند خود را باو بدهم پس آمنه کفت که ای حلیمه بشارت باد ترا که این فرزند نیست که از برکت او بادیه و فراوانی در این بلاد بهم رسیده است و اهل بلاد را بما احتیاج هست پس آمنه حلیمه را بحجره برد که حضرت رسول در آنجا بود حلیمه کفت آیا در روز چراغ برای فرزند خود افروخته آمنه کفت نه و الله از روزیکه متولد شده است ما هرکز در شب و روز چراغ روشن نکرده ایم و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی کردانیده است چون حلیمه نظر بر آنحضرت افتاد آفتابی دید که در جامه سفید پیچیده اند و از رویش مشک و عنبر ساطع است پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون آن خورشید زمین را در دامن کذاشت و نظر مبارک بر حلیمه افتاد شادی کرد و بر روی او خندید و از دهان واضح البرهان نوری ساطع کردید که آنخانه روشن شد و از پستان راست شیر تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه پس حلیمه آنحضرت را بر داشته با شادی تمام روانه شد عبد المطلب کفت ای حلیمه باش تا ترا توشه بدهم و نوازش کنم حلیمه کفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر است از خزانهای عالم پس عبد المطلب و آمنه آنقدر از مال و پوشش و توشه باو دادند که محسود اقران خود کردید و آمنه آنحضرت را کرفت و بوسید و از مفارقت او کریست و بحلیمه تسلیم نمود و کفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا حلیمه کفت که چون آنحضرت را از خانه آمنه بیرون آوردم بهر منزل که در میکذشتم مرا تهنیت کفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین این رسول امین متعجب کردید و کفت ای حلیمه خدا ما را بسبب این فرزند بر همه اهل قبیله زیادتی داد و شک نیست که این از اولاد ملوکست و چون بجانب قبیله خود روانه شدیم در اثنای راه کذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را بیان میکرد و میکفت یا ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد ناکاه ابلیس بصورت انسان مصور شد

شکافتن شکم آنحضرت

٥٢ وگفت آنکه وصف میکنید بهتر است که این اطفال را پیش شما گذارید پس برخواستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع از جبین آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانگ زد بر ایشان که بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بمن دویدند پس آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیده مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آنحضرت و ایشان و همه ایشان سوختند و صدایی شنیدم که خایب و ناامید گردید سعی کاهنان و چون آنحضرت داخل قبیله بنی سعد شد از برکت قدم آنحضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختهای ایشان پر میوه شد و قحط ایشان بفراوانی مبدل گردید و برکات آنحضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم میرسید تا نزدیک آنحضرت میآوردند شفا مییافت و بروز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار بر ایشان ظاهر میشد و میگفتند بحلیمه خدا ما را سعادتمند کرد بسبب فرزند تو و حلیمه گفت که در هنگام خوردن شیر پیوسته از آن برگزیده علیم خبیر میشنیدم که میگفت سپاس خداوندی را سزاست که مرا بیرون آورد از رحم چنانکه پیغمبران خود را از آن بیرون آورده است و در روزی نمو میکرد که دیگران در ماهی بقدر آن نمو میکنند و در ماهی آنقدر بزرگ میشد که دیگران در سالی بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوریم دست مبارک بر آن میگذاشت چندان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و چون هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت روزی با حلیمه فرمود که ای مادر انصاف نمیکنی در باب من برادران من مرا در سایه میگذاری و برادران در آفتاب میباشند و گوسفند میچرانند و من شیر آن گوسفندان را میآشامم و در تعب با ایشان موافقت نمینمایم حلیمه گفت ای فرزند من تو صغیر سنی و میترسم که ترا حادثه رو دهد و من جواب عبدالمطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر برای من مترس که حقتعالی حافظ منست و چون صبح شد مبالغه بسیار فرمود و با برادران روانه صحرا شد و چون شب درآمد مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه باستقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت ای فرزند در تمام روز در اندیشه تو بودم حلیمه گفت که یکی از گوسفندان مرا ضمیره فرزندم پایش را شکسته بود دیدم که نزدیک آنحضرت آمد و چنان مینمود که شکایت از درد خود میکند پس دیدم که آنحضرت دست مبارک خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از آن معجز بیان جاری گردید ناگاه پایش درست شد و بگوسفندان دیگر ملحق گردید و همه حیوانات او را مطیع میبودند چون با ایشان میگفت بایستید میایستادند و بروید میرفتند روزی گوسفندان را بصحرایی بردند که در آن صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آنحضرت پیش رفت و سخنی گفت شیر سر بزیر افکند و گریخت پس برادران آنحضرت رسیدند و بجانب او دویدند وگفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گویا با او سخن میفرمودی فرمود بلی گفتم که دیگر نزدیک این وادی میا که نمیخواهم گوسفندان در اینجا بچرند پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید و با شوهر خود گفت بیا که محمد را از نجد او نبینیم که میترسم آسیبی باو برسد و مصیبت ما از نجد او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامههای سبز پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حلیمه گفت آنچه میگوئی محال است که واقع شود زیرا که حقتعالی حافظ او است و امور عظیمه در باب محمد خبر داده اند و میباید همه ظاهر شود و معجزاتیکه ما مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار است و چون صبح شد هر چند حلیمه خواست که آنحضرت را نزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود راضی نشد و با برادران بعادت مقرر متوجه صحرا گردید چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حلیمه صدای ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و مویهای خود را میکند و از ایشان پرسید که چه شد شما را و محمد را چه شد ایشان گفتند ما امروز چون بصحرا رفتیم در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم نزدیک ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون نزدیک آمدند محمد را گرفتند و بقله کوه بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت و شکم او را شکافت و دل او را بیرون آورد و ما قضیه را تا باینجا مشاهده کرده بسوی تو آمدیم پس حلیمه دستها بر روی خود زد و گفت ای نور دیده من و ناله وا ولداه و وا محمداه بر آورده بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله در عقبش برداشته از پی او روان شدند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که آنحضرت نشسته و گوسفندان بر گرد او برآمده اند پس حلیمه آنحضرت را در بر گرفت و بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامههایش خون ندید پس با فرزندان خود گفت که چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود ای مادر ایشان را ملامت مکن آنچه گفتند راست بود دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی آنکه المی بمن رسد و دل مرا شکافت و نقطه سیاهی از و بیرون آورد و انداخت و گفت دیگر شیطان را در دل تو بهره نیست پس دل مرا با آب بهشت شستند و در جای خود گذاشتند و دیگری مهری بیرون آورد که نور آن ساطع بود و بر پشتم زد و گفت ای محمد اگر بدانی که ترا نزد حقتعالی چه قدر و چه منزلت هست هر آینه دیده تو همیشه روشن و شاد خواهد بود مژده باد ترا ... و ایشان باسمان رفتند و من از کوه بزیر آمدم و بروایت دیگر از آنحضرت منقول است که چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد ملائکه نزد من ایستاده بودند پس حلیمه گفت وا ضعیفاه ملائکه گفتند خوشا حال تو که ضعیف نیستی و کشتند ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حبذا چون تو ضعیفی و چون حلیمه گفت وا وحیداه بار دیگر مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یگانه و تنهائی تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان با تواند و چون حلیمه گفت یا یتیماه مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یتیمی که از تو گرامی تری نزد حقتعالی نیست و خدا

معجزات آنحضرت در ایام رضاع

خیر بسیار برای تو مهیا ساخته است چون حلیمه بمن رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان بود و حلیمه ایشان را ندید مؤلف کتاب انوار گوید چون حلیمه این واقعه را شنید از وقوع حوادث ترسید و آنحضرت را برداشت متوجه مکه گردید در عرض راه بقبیله از قبایل عرب رسید که در میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیدهایش افتاده بود و عمرش بر دوش جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن نظر بسوی او کرد و چون بهوش آمد گفت وای بر شما مباد رستگاری نیابید بسوی این بچه که سواره گذشت بگیرید او را از طفل و بکشید پیش از آنکه بلاد شما را خراب کند حلیمه گفت که ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو بمن دویدند و چون نزدیک من رسیدند تا دست بگیرند همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروا نکردم تا داخل مکه شدم و آنحضرت را گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و بکاری رفتم و چون برگشتم آنحضرت را ندیدم از آن جماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم والله اگر او را نیابم خود را از این کوه اندازم بزیر و گریبان خود را چاک کردم و فریاد کنان بهر سو میدویدم ناگاه مرد پیری دیدم که عصایی در دست داشت و از اضطراب من سؤال کرد چون قصه خود را باو نقل کردم گفت که بیم مکن که من ترا دلالت میکنم بر کسیکه ترا نشان دهد که کجا رفته است پس مرا نزد بتی برد که او را هبل میگفتند و گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را برد هبل برو در افتاد و آن مرد ترسید و گریخت پس نزد عبدالمطلب رفتم و قصه را نقل کردم عبدالمطلب اهل مکه را ندا کرده بتفحص آنحضرت بهر سو روان کرد و خود پردههای کعبه را گرفته و تضرع بسیار بدرگاه عالم اسرار کرد پس ندایی شنید که ای عبدالمطلب مترس فرزند خود را طلب کن در فلان وادی نزد درخت موز پس عبدالمطلب بسوی آن وادی دوید و دید آنحضرت را که در زیر درخت موز نشسته است و او را در بر گرفته بوسید و گفت ای فرزند که ترا باین مکان آورد فرمود که مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوه این درخت خوردم و از این آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل بود پس عبدالمطلب کفالت خدمت آنحضرت مینمود بعد از چندگاه درد دیده آنحضرت را بهم رسید و آنحضرت را نزد طبیبی برد که در جحفه میبود چون نزدیک صومعه آن طبیب رسید او را صدا زد که بیماری آورده ام و میخواهم دیده او را علاج کنی طبیب از صومعه بیرون آمد و گفت رویش را بگشا چون روی آنحضرت را گشود صومعه از تعظیم آنحضرت بلرزید و خم شد راهب چون این حالرا مشاهده کرد شهادت گفت و اقرار به پیغمبری آنحضرت نموده گفت چشم او احتیاج بمعالجه من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد این بچه آنکه این بزرگ عرب و سید پیشینیان و آیندگانست و شفاعت کننده روز جزاست ملائکه مقربان او را یاری خواهند نمود و حقتعالی او را یاری خواهد کرد و امر خواهد کرد بقتال کافران و بنصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و دشمن ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم و چون هنگام وفات عبدالمطلب شد آنحضرت را با ابوطالب وصیت نمود و مبالغه بسیار در اکرام و محافظت آنحضرت نمود و برحمت الهی واصل گردید و ابوطالب و فاطمه بنت اسد آنحضرت را بر اولاد خود اختیار مینمودند و آنچه خوب و سعی بود برای او بعمل میآوردند مؤلف گوید که قصه شکافتن شکم آنحضرت را بعضی از علما انکار کرده اند اگر چه در بحار در احادیث معتبر شیعه وارد شده است اما نفی این نیز بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکرد و در مرتبه احتمال باید گذاشت و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت چون آنحضرت را اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمها خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیدههای انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غرایب احوال آنحضرت آن بود که طفل من بغایت حریص میبود و تا آنحضرت شیر تناول نمینمود میل پستان نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مرد سبزپوشی نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود و چون بشوهر نقل میکردم میگفت غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان و کاهنان در حیرتند و اضطراب و خواب و عیش بر ایشان حرامست چون آنحضرت را از مکه بیرون بردم بهر چیز میگذشتم مرا بشارت میدادند و بهر زمین که آنحضرت را میگذاشتم آن زمین سبز و خرم میشد و درختان آن زمین پر میوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم و پاکیزه او را درست پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیگذاشت که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم میشنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله قدوساً قدوساً قد نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و من نزد شوهر خود میخوابیدم از مهابت آنحضرت و هرگز چیزی بدست چپ نمیگرفت و هر چیز که بر میداشت بسم الله میگفت و هرگاه آنحضرت را بیدار میدیدم محبت و بیتابی میشد و روزی در دامن من نشسته بود و گله گوسفندان ما میگذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز بر تکمیل بنوری از نور آفتاب روشنتر از آسمان فرود میآمد و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا میگرفت و از میان ایشان بیرون میآورد و میگفت بیائید ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون ملائکه آنحضرت را گرفتند و سینه حقیقت گنجینه او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند چنانکه شرحش گذشت و ما از آن حال مطلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جن است گفتند ببرید او را نزد کاهنی که در حوالی ما میباشد آنحضرت فرمود که آنچه شما میگوئید در من نیست و بحمدالله نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی آن کاهن بردم و قصه او را نقل کردم کاهن گفت بگذارید که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در بر گرفت و باواز بلند ندا کرد که ای گروه عرب حذر کنید از شری که بشما نزدیک رسیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که بحد بلوغ رسد هر آینه عقلهای شما را بسفاهت نسبت دهد و دینهای شما را باطل کند و بخواند شما را بسوی خدائیکه نشناسید و دینی که ندانید حلیمه گفت چون این سخنان سفاهت آثار را از آن کاهن شنیدم آنحضرت را از دست او گرفتم و گفتم معلوم شد که تو دیوانه

[illegible]

معجزاتی که در ایام طفولیت آنحضرت ظاهر شد

بوده مرا و برو که او را بخیمه بر گردانیدم و در آن روز از جمیع خیمه‌های قبیله بوی مشک ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسمان نازل میگردیدند و در میان
جامه‌های او پنهان میشدند و در کتاب عدد روایت کرده است از حلیمه که در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه نیاورده بود روزی که در زیر آن
درخت فرود آمدیم و آنحضرت در دامان من بود در همان ساعت باعجاز آنحضرت سبز شد و میوه داد و در هیچ زمینی آنحضرت را ننشانیدم که از برکت
او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد و زنی در بنی سعد بود که او را ام مسکین میگفتند و بسیار بدحال و پریشان بود روزی آنحضرت را برداشت و بخیمه
خود برد بعد از آن حالش نیکو شد و هر روز میامد و سر آنحضرت را میبوسید و شکر گذاری مینمود و حلیمه گفت که هر وقت که آنحضرت در خواب بود و من تنها
حال او مینمودم دیدها باز بود و میخندید و هرگز شبها و گرما باو نمیرسید تا او با ما بود هیچ احتیاج بخود نکردم که روزی بکر برای من جنبش نکرد و روزی که از
کلهٔ ما بز غاله‌ئی گرفت و من بسیار محزون شدم پس دیدم که آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرد ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد و نزد من گذاشت و رفت و پیوسته او
او را سایه میانداخت و در باران نمید قطرها و بمن نمیرسید تا با من بود از سرما و گرما آزار نکشیدم و پیوسته از خیمهٔ من تا آسمان نوری هویدا بود و هر گاه که میخواستم که
سر او را بشویم میدیدم که دیگری شسته است و هر گاه میخواستم که جامه‌اش را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته و جامهٔ نو پوشیده و هر گاه که میخواستم پستان
در دهانش گذارم صدای ذکری از او میشنیدم و بعد از شیر گشودن هر گاه شروع بخوردن و آشامیدن میکرد میگفت بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت
الحمد لله رب محمد و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون بیست و دو ماه از ولادت آنحضرت گذشت مکه در دیدها انور مرا هم رسید پس عبد المطلب
با ابو طالب گفت برای برادر زاده خود را نزد طبیب راهبی که در جحفه میباشد پس ابو طالب آنحضرت را برداشت و بنزد صومعه راهب آورد و او را
صدا زد راهب دید که در صومعه‌اش نوری روشن شد و صدای بال ملائکه بگوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت کیستی گفتم ابو طالب پسر عبد
المطلب برادر زاده خود را آورده‌ام که دیده او درد میکند راهب گفت در کجاست گفت در میان این سبد است و او را از آفتاب پوشیده‌ام راهب گفت بگشا نامش او را ببینم
چون جامه را از رو برداشت نوری ساطع شد که راهب بر زمین افتاد و گفت بپوشان او را و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و گواهی
میدهم که تو پیغمبر خدائی حقا حقا و توئی آنکه خدا بشارت داده است در تورات و انجیل بزبان موسی و عیسی پس بار دیگر بیرون آمد گفت و سر از صومعه بیرون کرد
و گفت ای فرزند عبد المطلب بپر او را که برو او را که بیت پس ابو طالب گفت ای راهب سخن بزرگی گفتی راهب گفت شان پسر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی
کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود و چون ابو طالب بنزد عبد المطلب آمد و سخنان راهب نقل کرد عبد المطلب گفت خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنان را از
تو نشنود والله که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد و نکشند بکر روایت کرده که چون ابو طالب متاع میخواست ببرد بسوی بتهای قریش ایشان را با او متاع عجم
کرده بودند این بار ابو طالب گفت مرا ای پسر برادرم چه میخواهی شد و مخالفت او مینوانم نمود و او را ضامن میشوید بنزد بتها و شنیدن نام آنها که گفتند او را با ادب
کن عادت بفرما به تعظیم بتها ابو طالب گفت هیهات نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که میگفتند هلاک بتها در دست این مرد قریش است که بنیاد آنها
خود از روی مشاهده نمودی که مصداق این گفتار باشد گفت بلی در راه شام در زیر درخت خشکی فرود آمدیم باعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد و چون زوال
شدیم هم میوه‌ها خود را بر آن حضرت نثار کرده ما در خدا به سخن آمد و گفت الشجرة طاهرة نبوت در وجه طیبه رسالت دستهای مبارک خود را بر من بکش تا انگار
برکت تو تا ابد سرسبز و خرم باشم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر آن درخت کشید سبزی و خرمی آن زیاده گردید و چون در وقت مراجعت بآن درخت رسید
و فرود آمدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم میباشد بر شاخه‌های آن درختان نشسته‌اند و بعد هر مرغی شاخی بر آورده است و بآن عطش هر گونه
درختی ندیده بودم پس همه مرغان بوسه بر پای مبارکش بال گستردند و همه بسخن آمده گفتند از برکت دست مبارک تو ما بار در خت ما و اکرده‌ایم و در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که در طفولیت حضرت رسول خشک سالی عظیم بهم رسید و چندین سالی بر ایشان باران نبارید پس رقیقه دختر صیفی در خواب دید
که هاتفی صدا زد که پیغمبری از گروه قریش پیغمبری در میان شما بهم رسیده است مبعوث خواهد شد و بیرکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شما حاصل
عبد المطلب بطلبید تا فرزند زادهٔ خود را شفیع گرداند و دعا کنند تا حمد ابا از رحمت هند شما را پس عبد المطلب حضرت رسول را بر دوش گرفته بر کوه ابو قبیس
بالا رفت و اکابر قریش بر گرد او جمع شده دعای باران خواندند در همان ساعت از برکات آن حضرت باران رحمت که سیلاب در شعاب مکه روان شد و ابن
بابویه بسند خود از ابو طالب روایت کرده است که در سال هشتم ولادت رسول خدا اراده تجارت نمودم بجانب شام و در آن وقت هوا در غایت حرارت بود و چون
عازم سفر شدم خویشان من گفتند که محمد را چه میکنی و بکه میسپاری گفتم او را با خود میبرم و بر هیچ کس اعتماد نمیکنم که او را بسپارم گفتند این کودک است
بردن این پرورده حرم و بطحا مناسب نیست گفتم نه والله او را از خود جدا نمیکنم و محملی برای او ترتیب دهم و با خود برم پس آنحضرت را بر شتری نشانیدم و شتر
او را در پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم میشد پاره ابر سفیدی میامد تا بسر آن حضرت سایه میکرد و بر بالای سر مبارکش
سایه میافکند و هر جا که میرفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر انواع میوه‌ها برای آن حضرت فرو میریخت و بر آنحضرت سلام میکردند و در اثنای راه در خواب
بسیار تنگ شد در میان قافله‌ها و مشکهای ایشان آب نماند و مایه برکت آنحضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمیشد و بهر منزل که فرود آمدیم از برکت او حوضها
پر میشد و زمینها بر گیاه سبز شد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و هر شهری که در راه میماند چون دست مبارک خود را بر آنها میمالید در آن میشد و چون
نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعهٔ راهبی بنظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه باستقبال آنحضرت روان شد مانند اسب تندرو و چون نزدیک ما رسید

کیفیت بحیرا با رسول خدا

ایستاد و در آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند و هرگز با مردم در پیش ایشان نمی‌شد و با کسی سخن نمیگفت و قوافل که از آن راه عبور کردند
هرگز احوال ایشان را نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناخت و گفت اگر آنکه خوانده‌ام و شنیده‌ام هست توئی
غیر تو نیست پس فرود آمدیم در زیر درخت عظیمی که نزدیک صومعهٔ راهب بود و شاخه‌ای از درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله‌ها در زیر
آن درخت فرود میامدند چون آنحضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت باهتزاز آمد و شاخه‌های بسیار بر آورد و شاخه‌ها خود را بر سر آنحضرت گسترد
و سه میوه در آن درخت بهم رسید دو تا از میوه‌های تابستان و یکی از میوه‌های زمستان و اهل قافله از مشاهدهٔ این احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظهٔ این غرایب
متحیر گردید و طعامی بر داشت بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من گفتم که
منم که بخدمت او قیام می‌نمایم پرسید که با او چه نسبت داری گفتم عم اویم گفت او عم بسیار دارد تو کدام عم او گفتم با پدرش از یک پدر و مادرم گفت شهادت میدهم که او
که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت رخصت میدهی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید گفتم ببر و عرض کردم با آنحضرت که تحفه آورده است
برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نمائی فرمود که او برای من تنها آورده گفتم رفیقان نخورند بحیرا گفت که این ورا زیاده از این نداشتم و فرمود که رخصت
دهی که اینها با من بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا
در خدمت ایستاده بود و آن حضرت را باد میزد و از مشاهدهٔ این حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر و پا و کتف او را بوسید و میگفت او است بحق
پروردگار مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای راهب کار تو در این وقت عجیب شد ما پیشتر از صومعه تو گذشتیم متوجه ما نمی
شدی بحیرا گفت بلی در این مرتبه مرا حالی عجیب است میبینم آنچه شما نمی‌بینید و میدانم آنچه شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر شما بدانید
او را چنانکه من میشناسم هر آینه او را بر گردنهای خود سوار کنید تا بشهر برگردانید والله که در این مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او و چون از برابر صومعه
من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردانی دیدم که بادبزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آنحضرت را باد میزدند
و گروه دیگر انواع میوه‌ها بر او نثار میکردند و این ابر با او حرکت میکرد و از وجد آمیختهٔ صومعه من با استقبال او دویده بسبب عظمت او و مهرهٔ او را
خشک و کم شاخ بوده باعجاز او سبز شد و برکت آمد و شاخه‌هایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید و این حوضها از زمانی که بعد از حواریین از میان
و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بود آبهای ایشان فرو رفته بود و ما در کتاب حضرت شمعون دیده‌ایم و خوانده‌ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این آبها
فرو رفت و خشک شد شمعون گفت که هر گاه ببینید که آب در این حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبری است که در زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی
مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قوم امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و از نسل اسمعیل پسر ابرهیم خواهد بود بخدا سوگند باد
میکنم که این همان است پس بحیرا متوجه آنحضرت شد و گفت از تو سؤال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم بلات و عزی که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول چون نام
لات و عزی را شنید در غضب شد و گفت با ایشان سؤال مکن والله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمیدارم اینها دو بت ندارند که قوم من از سفاهت خود
اینها را امیر شمرند پس بحیرا گفت که این یک علامت پس بخدا سوگند میدهم که اگر خبر دهی فرمود که بپرس از هر چه خواهی زیرا که قسم دادی مرا بپروردگاری که خدای
من و تو است و مانند ندارد بحیرا گفت سؤال میکنم از خواب و بیداری تو و سؤال نمود از اکثر احوال آنحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در کتب
ها خوانده بود پس بحیرا بر پای آنحضرت افتاد و میبوسید و میگفت ای فرزند چه نیکوست بوی تو ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه
نور همه دنیاها از نور تست و ای آنکه بنام تو مسجدها آباد خواهد گردید گویا میبینم که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهید شد و عرب
و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گویا میبینم که لات و عزی را خواهی شکست و خانهٔ کعبه را مالک خواهی شد و کلید آنرا بهر که تسلیم خواهی نمود خواهی داد
شجاعان از قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکند با تست کلید‌های بهشت و دوزخ و با تست سود مندی بزرگ و توئی که بتها را اهلاک خواهی کرد و
توئی که قیامت قایم نخواهد شد تا تمام پادشاهان بملت خواری در دین تو در آیند پس مکرر دستها و پاهای آنحضرت را میبوسید و میگفت اگر زمان ترا درک
یا بم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم توئی بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوگند میخورم بخدا که زمین خندان
شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی وجود تو و باز سوگند یاد میکنم بخدا که کلیسها و بتها و شیاطین گریان شدند
از ظهور تو و گریان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کردهٔ حضرت ابرهیم و بشارت دادهٔ حضرت عیسی توئی پاکیزه و مطهر از نجاستها اهل جاهلیت
رو بسوی ابو طالب کرد و گفت تو چه نسبت داری با او ابو طالب گفت فرزند منست بحیرا گفت نمی‌باید او فرزند تو باشد و پدر و مادر نمی‌باید در این وقت
زنده باشند ابو طالب گفت راست گفتی من عم اویم و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بحیرا گفت
اکنون راست گفتی و لکن صلاح تو در این میدانم که او را بشهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند که او متولد
شده است و هر یک که او را ببینند بعلامتها او را خواهند شناخت پس بخیر تمام و حیله و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب
اهتمام بیشتر خواهند نمود ابو طالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست بحیرا گفت زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینها ایشان را
منسوخ خواهد کرد ابو طالب گفت ان شاء الله خدا نخواهد گذاشت که آسیبی باو برسد پس ابو طالب گفت که چون بحیرا خواست که آنحضرت را وداع

کند بسیار گریست و گفت ای فرزندان من گویا می‌بینم که تمام عرب با او دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای جدائی را برای او در کمان کشند بی‌ریبه
خواهند شد و خویشان او پیوند او را قطع خواهند کرد و کرد دیگر اینست که باید از فرزندان خود کرامی بدارند پسر و بشیر را کرامی دارید و گفت
ای عم بود غایب گردید باب او فرزند موصول و غایب گردد و وصیت بکنید که هر که برگزیده از فرزندان او کناره کند بسبب یاری کردن او دیگر امکان
فرزندی از تو هم خواهد رسید که در همه حال با او باشد و او را در همه جا شجاعت و دلیری یاری کند و او هم خواهد بود ... و بزرگوار که به
سعادت شهادت فایز گردد و او سید بزرگ عرب ذوالقرنین این امت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروف است پس ابوطالب گفت که
چون نزدیک شام رسیدیم والله دیدم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظاره
کنان از بازارها عبور نتوانستیم نمود و از هر سو تماشای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال می‌شتافتند و آوازه حسن و جمال و فضل و کمال آنحضرت باطراف بلاد
شام رسید و هر جا زاهدی و عالمی بود نزد آنحضرت حاضر گردید پس اعلم علمای اهل کتاب که او را نسطور می‌گفتند سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست
و هیچ سخن نگفت چون روز سیم باخر رسید بی‌تابانه بخدمت آنحضرت شتافت و برگرد او می‌گردید من گفتم ای راهب چه می‌خواهی از و گفت می‌خواهم بدانم که او چه نام
دارد گفتم نام او محمد بن عبدالله است چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید و گفت می‌خواهم از تو التماس نمایی که پشت و شکم او را برای من بکشاید چون آنحضرت
کشف را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن مهر را می‌بوسید و می‌گریست و گفت اینکه در دنیا بر گردان این خوش شد و نیز ام طالع و لا دنس
که اکو مبدای نیکی او در زمین ما چه شمایل دارد بر ابیه او را با خود نمیا و دیگر پس ببوسید بخدمت آنحضرت آمد و من اسم خدمت به تقدیم می‌رسانید و صفتهای
لذیذ برای او حاضر کرد و چون از شام بیرون آمدیم براهبی از پیران یوسف مصر نبوت آورد و گفت التماس دارم که آنحضرت امشب در این خانه بیتوته فرمایند و امشب آن
کاهن را بنجابط مبارک بکشایند و چون آثار کرامت از آنحضرت مشاهده نمودیم و در انعام نتوانستیم کرد بیراهی از کرامت و گفتم من او را می‌خواهم بیوشانید و اهتمام آن
بود تمام را شب در بیت‌الله الحرام بود که دیدیم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آنحضرت به اهل مکه رسید صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت شتافتند بغیر از ابوجهل
که او مست و بی‌خبر افتاده بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا بمهار شتر او چسبید و گفت ای عم مرا بکه می‌سپاری
نه پدری دارم و نه مادری پس ابوطالب رقت کرد و آنحضرت را با خود برد و هر گاه در راه هوا گرم می‌شد ابری پیدا می‌شد و بر بالای سر آنحضرت سایه می‌افکند تا
آنکه در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند که او را بحیرا می‌گفتند چون دید که ابر بالای سر ایشان حرکت می‌کند از صومعه خود بزیر آمد و طعام برای ایشان مهیا کرده
ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا در صومعه رفتند و آنحضرت نزد متاع خود گذاشتند چون بحیرا دید که ابر بالای قافله
کاه ایستاده است پرسید که آیا کسی هست از اهل قافله که با اینجا نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته‌ایم بحیرا گفت سزاوار نیست
که کسی از طعام من تخلف نماید او را نیز طلبید چون نزد آنحضرت رسیدند و آنحضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت
که این طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بحیرا با ابوطالب گفت که این پسر تو است ابوطالب گفت این پسر برادر من است پرسید که پدرش چه شد گفت او در شکم
مادرش بود که پدرش فوت شد بحیرا گفت که این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان او را بشناسند چنانچه من شناختم هر آینه او را بکشند و بدانکه
شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امت که بشمشیر خروج خواهد کرد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از یعلی نسابه که در سالی که حضرت رسول بعزم تجارت
بشام رفت خالد بن اسید و طلیق بن ابی سفیان با آنحضرت رفتند و چون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سواری آنحضرت بیان کردند و از اطاعت وحوش صحرا و مرغان هوا
آنحضرت را نقل کردند و گفتند چون بیابان بازار شهر بصری رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با روهای متغیر که گویا از کسی از بدبختی‌ها ایشان
ما لیدند و نشانهای ایشان بی‌لون بود پس بما گفتند که التماس داریم که بیائید بنزد بزرگ ما که در کلیسای اعظم می‌باشد و نزدیک است باین مکان گفتیم ما را
با شما چکار است گفتند چه ضرر دارد شما که بیائید بسوی معبدهای ما و ما شما را گرامی داریم و گمان می‌کردند که محمد در میان ما است چون با ایشان رفتیم و
داخل کلیسا شدیم بزرگ و پیری شکسته و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او نشسته‌اند و کتابی در دست دارد و گاهی
در کتاب نظر می‌کند و گاهی در روی ما نظر می‌کند پس با اصحاب خود گفت که کاری نساختید و آنکه من می‌خواستم نیاورده‌اید پس از ما سؤال کرد که شما کیستید
گفتیم ما گروهی از قریشیم گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از فرزندان عبد شمس گفت دیگری با شما هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراه است
که او را یتیم فرزندان عبدالمطلب گوئیم چون این سخن را شنید نعره زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا برجست و گفت آه آه که دین نصرانیت هلاک شد پس
تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاگردان او برگرد او ایستاده بودند پس بما گفت آیا می‌توانید که آن جوان را
بمن بنمائید گفتیم بلی با ما همراه آمد تا بیاورد پس بر سبیل تعجیل بیدیدیم که آنحضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور او در زمین و نور رخسارش ساطع است و از هر سو
نظاره کیان تماشای جمال اش ایستاده‌اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف در رشته خریدار حاضر کرده از نور مشاهده جمال او رعایا و سودا نمی‌کنند و متاعهای او را
بقیمت اعلای خرید و متاع خود را بکمترین قیمت ناملکی بر او می‌فروشند پس ما خواستیم که دیگری برای او نشان دهیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که شناختم او را بحق
پروردگار مسیح و بنابراین بیشتر و بدرعش می‌باکس ابوسیدکمت تو مقدس و از علامات آنحضرت بسیار سؤال نمود و حضرت جواب فرمود پس گفت
اگر زمان ترا دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کرده است پس بما گفت که با او دست نداشته مرد هر که متابعت او نماید زنده جاوید گردد

خبر دادن کاهنان به نبوت

و هر که از طریقه او بگردد بمیرد به مردنی که هرگز زنده نشود با او سود بزرگ و نفع عظیم این گفت و بگریست خود بر کشت و در حدیث دیگر روایت
کرده است که در سالی که حضرت رسول از برای خدیجه بجانب شام بر تجارت رفت عبد مناف بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه آنحضرت بودند و چون
بشام رسیدند ابوالمویهب راهب ایشان را دید و پرسید که شما کیستید گفتند ما تاجرانیم از اهل حرم از قبیله قریش پرسید که آیا از قریش دیگری همراه
شما هست گفتند بلی جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابوالمویهب گفت من او را می‌خواهم گفتند در میان قریش از او گمنام تری نیست و او را
یتیم قریش می‌نامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه می‌گویند و برای او به تجارت آمده است تو با او چکار داری ابوالمویهب سر خود را حرکت داد
و می‌گفت او است و سه مرتبه گفت او است والله لیکن نمی‌شود کفتند او را بابا زن بصری گذاشتیم در این سخن بودند ناگاه آنحضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد
پیش از آنکه ایشان را نشان دهند گفت اینست پس با حضرت خلوت کرد و ساعتی طویل با آنحضرت راز گفت پس بعد از آن پیشانی آنحضرت را بوسید و چیزی از آستین خود
بیرون آورد و خواست که به آنحضرت بدهد قبول نفرمود و چون جدا شد نزد ایشان آمد و گفت از من بشنوید این پسر و چند بسیار چشم رسیده کردید او را و اطاعت
نمائید سخن او را اگر این جوان والله پیغمبر آخرالزمان است و باین زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله خواهد خواند و چون بیرون آید
البته متابعت او بکنید پس از ایشان پرسید که آیا از عم او ابوطالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت یا متولد شده است یا در این
روزها متولد خواهد شد و اول کسی که باین پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود و وصف او را در وصی بودن در کتابها خوانده‌ام چنانچه وصف محمد را به پیغمبری خوانده
ام و او سید عرب و عالم ربانی این امت خواهد بود و ذوالقرنین آخرالزمان است و حق تعالی نام او را درجها خواهد داد و نام او در ملاء اعلی علی است و او بعد از پیغمبر
آخرالزمان در قیامت نیز او از همه کس بلندتر خواهد بود و علم او بیت المقدس و زمزم مفلح میکوید بهر جانب که متوجه شود البته ظفر می‌یابد و او در میان
اصحاب پیغمبر بنام او اسما رفته مشهورتر است از آفتاب تابان و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون قریش در جاهلیت کعبه را
خراب کردند و خواستند بنا کنند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد که هر یک از شما باید که پاکیزه‌ترین مال خود را بیاورد و پیدا نشد دیگر بجز مالی که از قطع
رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشد چون چنین کردند مانع برطرف شد و ممکن گردید از ساختن آن پس بنا و عمارت کردند بنا را تا آنکه بموضع حجرالاسود
رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قائم شود پس راضی شدند بحکم هر که اول از
در مسجدالحرام درآید پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول بود چون نزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را به معرض عرض رسانیدند آنحضرت امر کرد که جامه
را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل اطراف‌های جامه را گرفتند بلند کردند پس حضرت حجر را برداشت
و در جای خود گذاشت و حق تعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه سیل
از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب کرد و دزدان وقتی دزدیدند از کعبه آهوی طلا را که پایهای آن از جواهر بود بسبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این
قضیه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود بسی سال پس اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرض آنرا زیاده کنند پس ترسیدند
از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد پس ولید بن مغیره گفت بگذارید من ابتدا کنم بکنم اگر رضای خدا
در خرابی آن باشد بکنند و اگر راضی نباشد عقوبتی ظاهر شود بحال خود می‌گذاریم پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمد و حمله
آورد بر ایشان و آفتاب منکسف شد و چون این حالت را مشاهده نمودند گریستند و به درگاه حق تعالی تضرع کردند و گفتند خداوندا ما نمی‌خواهیم مگر اصلاح
کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه بپای اصل کعبه که حضرت ابراهیم گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند
بیرون بکنند و خانه را بزرگ کنند زلزله عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود
پس قریش گفتند طول و عرض را بحال خود می‌گذاریم و ارتفاع را زیاد می‌کنیم و چون بنا کردند تا بموضع حجرالاسود رسیدند نزاع کردند قریش در
گذاشتن حجر و هر قبیله می‌گفتند که ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون مشاجره ایشان در این باب بطول انجامید راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی‌شیبه
داخل شود پس اول کسی که از آن در داخل شد حضرت رسول بود چون رسید فلک نبوت گفتند امین آمد آنحضرت را حکم کنند ما همه راضی هستیم پس فرموده او پس آنحضرت ردای
مبارک خود را و به روایت دیگر عبا خود را پهن کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشه جامه را گرفته بردارند
پس عتبة بن ربیعه از عبد شمس و اسود بن المطلب از بنی اسد بن عبدالعزی و ابوحذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی سهم اطراف جامه را گرفته بلند
کردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و آلتها و نجار برای
سقف خانه ضرور می‌باشد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند پس باد آن کشتی را بجانب مکه بساحل افکند و در گل نشست و حرکت نتوانستند داد آنرا
و چون این خبر بقریش رسید و بساحل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیا است پس آنها را خریدند
و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف با عرض کعبه معظمه موافق بود و چون کعبه را تمام کردند از بردهای یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند
و در حدیث حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قریش در عرض زد در بنای کعبه پس از در کعبه تا رکن یمانی و حجر با آنحضرت
افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که از حجرالاسود تا رکن شامی مخصوص بنی‌هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول

٥٩ بیعت حجگوند پنهان از قریش و ده حج از انها پیش از بعثت است و بروایتی همه حج پیش از بعثت بود و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامیکه با ابوطالب به
شهر بصری رفته بود و در کتاب دلائل النبوه از عباس روایت کرده است که روزی بآنحضرت عرض کردم یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین تو از نبو
که ترا دیدم در هنگامیکه در گهواره بودی با ماه سخن میگفتی و بانگشت خود اشاره بسوی او میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس
آنحضرت فرمود که با ماه سخن میگفتم و او با من سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای افتادن او را در هنگامیکه در زیر کرسی سجده میکرد و در بعضی از
کتب مسطور است که در سال سیم ولادت یا در سال چهارم شق صدر انور آنحضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند و در سال ششم آمنه برحمت ایزدی واصل شد
در سال هفتم کاهنان نبیا خبر نبوت آنحضرت را باهل مکه دادند و در همانسال یعقوب راهب بجحفه او را شناخت و در همانسال باران ببرکت آنحضرت و دعای عبد المطلب
نازل شد و در همین سال عبد المطلب بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطلب را به نبوت آنحضرت و در سال هشتم عبد المطلب بعالم بقا
رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود و بروایتی یکصد و بیست سال و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت آنحضرت و ابوطالب متکفل کفالت
و حمایت او گردید و گویند که در همین سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسر او پادشاه شد و در سال نهم ابوطالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که
شق صدر آنحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت کرده اند که در سال نهم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصه بحیرا
در سفر دوم بود و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند و در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند و در
سال بیست و سیم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و
ساختند بر قول اصح و گویند که در این سال حضرت فاطمه متولد شد و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت ظاهر شد و دیدن روشنیها و شنیدن صداها پیشتر
بر آنحضرت ظاهر شد و در سال چهلم مبعوث گردید برسالت کبری و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب را کشت و سفر تجارت
آنحضرت بجانب شام در باب سیم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **باب پنجم در بیان فضائل خدیجه و کیفیت تزویج او بحضرت رسالت**
پناه صلی الله علیه و آله است و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقول است که اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا از مردان علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و از زنان خدیجه
دختر خویلد بود و در اخبار متواتره دیگر وارد شده است که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و مریم دختر
عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که روزی حضرت رسول داخل شد دید که عایشه بر روی
فاطمه فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجه تو گمان میبری که مادر تو بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست بود مگر مانند یکی از ما پس چون فاطمه
آنحضرت را دید گریست حضرت فرمود که چه چیز ترا گریانیده است ای دختر محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادرم برد و او را بنقص کمی قربه نسبت داد پس
حضرت رسول در خشم شد و گفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت داده زنان اکثر بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند از طاهر
مطهر را بهم رسانید که او عبد الله بود و قاسم را آورد و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسیدند و خدا رحم ترا عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم
نمیرسد و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقول است که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه بر گرد پدر بزرگوار خود میگردید و میگفت ای پدر مادر من کجا است
پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و امر میکند که فاطمه را سلام برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه ایست که کعبهایش از طلاست و بجای
عمودها از یاقوت سرخ خانه دارد و خانه او در میان خانه آسیه و مریم دختر عمران است چون حضرت رسول پیغام حق تعالی را بفاطمه رسانید فاطمه گفت خدا است سالم
از نقصها و از وست سلامها و بسوی او بر میگردد تحیتها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت رسول فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد
و برگردانید گفتم ای جبرئیل آیا ترا حاجتی هست گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی پس چون حضرت رسول سلام جبرئیل را رسانید
خدیجه گفت خدا است سلام و از واست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست که هر گاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر نبود او را
سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت اینک خدیجه میآید و برای تو نان و طعام و آشامیدنی میآورد چون بیاید
از جانب پروردگار او و از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا از برای او خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزار هیچ نباشد
و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را یاد کرد و گریست پس عایشه گفت چه گریه میکنی بر پیر
زالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق من کرد در هنگامیکه شماها تکذیب کردید و ایمان آورد بمن در وقتیکه شماها کافر بودید و از او فرزندان دارم و
شماها عقیم بودید پس عایشه گفت هر گاه میخواستم نزد آنحضرت قرب بهم رسانم خدیجه را بنیکی یاد میکردم و در روایت دیگر وارد شده است که خدیجه
نیکو معین و وزیر بود برای رسالت آنحضرت هر گاه که مردم از او دوری میکردند او مونس آنحضرت بود و هر گاه اهل مکه آنحضرت را آزار میکردند او دلداری
مینمود و مجلس مباشرت و ملاطفت آنحضرت را از کدورت بیرون میآورد و بمال خود آنحضرت را معاونت مینمود و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و صاحب عدد روایت
کرده اند که سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی در پیش ایشان گذشت و گفت بزودی در میان شما
پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک بتوانید سعی کنید خود را بحبال او در آورید پس زنان سنگ بر او افکندند و او را رنجانیدند اما در خاطر خدیجه ماند پس روزی
ابوطالب بحضرت رسول گفت که ای محمد میخواهم ترا زنی بدهم و مالی ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جمعی را باموال خود به

٥٩ تجارت میفرستد یا میخواهی که مایه از برای تو بگیرم که به تجارت بروی و حق تعالی ترا منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب نزد خدیجه رفت
و گفت محمد میخواهد با مال تو به تجارت رود خدیجه گفت بسیار خوب و شاد شد و با غلام خود گفت که تو با مالی که در دست تو است از محمد است و باید که
در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس آنحضرت با میسره روانه سفر شام شدند و بروایت دیگر خزیمه بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز خدمت آن
حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آنجناب در دل او قرار گرفت و چون بمیان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر زمین
خواهد ماند پس بخدمت آنحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمد و دست مبارک بر پاهای ایشان مالید پس برجستند و پیش
از شتران دیگر روانه شدند چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش بآنحضرت مضاعف گردید و زیاده از پیشتر بود در خدمت آنحضرت اهتمام
مینمود و چون بنزدیک شام رسیدند بنزدیک دیر راهبی فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت
سالها بود که خشک شده و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ بر آورد و میوهها از او بهم رسید و در اطراف درخت همه گیاه روئید و چون راهب آن
حال را مشاهده نمود از صومعه بیرون آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی بر کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال آن
حضرت مینمود و میگفت او است او است بحق آن خداوندی که انجیل را فرستاده است چون خزیمه این سخنان از راهب شنید ترسید که مبادا اراده ضرری نسبت بآنجناب
داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که ای آل غالب پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت و در را بست و از بالای
صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیدید بر من سوگند یاد میکنم بخداوندی که آسمانها را بی ستون بر پا داشته است که در قافله
این کاروان فرود آمده است بگو من که محبوب تر از شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوانیکه در زیر درخت نشسته است رسول پروردگار
عالمیانست و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را بهلاکت خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هر که او را اطاعت کند نجات یابد
و هر که فرمان او نبرد گمراه گردد پس با خزیمه گفت که تو از قوم اوئی گفت نه و لکن من خدمتکار اویم و آنچه از معجزات آنحضرت در این راه مشاهده نموده بود برای راهب
نقل کرد راهب گفت امید او پیغمبر آخر الزمانست و آرزوی بودم بسیار که پنهان دارم من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد
یافت بر عباد و هیچ علم او در جنگگاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود پس حذر کن از ایشان بر او پس
چون بشام رفتند در آن تجارت ربح بسیار بهم رسید و چون برگشتند و نزدیک بمکه رسیدند میسره گفت ای بنده خدا از تو معجزات بسیار در این سفر
مشاهده کردم بهر سنگ و درختیکه گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و عقبات دراز این راه بود که در سایر اوقات بچندین روز
طی میکردیم در این سفر از برکت تو همه را در یکساعت طی کردیم و نفعی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال ما را میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که پیشتر
تشریف ببری و خدیجه را بمیمنت این سفر بشارت دهی که او شاد گردد پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید در آن وقت
خدیجه در غرفه خانه خود نشسته بود که براه مشرف بود ناگاه نظرش بر سواره افتاد که از دور میآید و ابری بر سر او سایه کرده با او میآید و ملکی از
جانب راستش و ملک دیگر از جانب چپ او بر روی هوا آیند و هر یک شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او آویخته و بر دور ابر
قبه از یاقوت سرخ در هوا آید خدیجه از مشاهده این احوال متحیر شد و گفت خداوندا چنین کن که این مقرب درگاه تو بکاشانه محقر من در آید چون آنحضرت
نزدیک رسید دانست که محمد است و بسوی خانه او میآید با پای برهنه بر سر راه آنحضرت دوید و پای مبارک آنحضرت را بوسید و حضرت او را بشارت داد خدیجه گفت
ای بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب میاید خدیجه گفت بشتاب و او را بطلب و زود بیا و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر ابر را
دیده بود بعین الیقین مشاهده نماید چون آنجناب برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه بجلالت آنحضرت زیاده
شد و چون میسره داخل شد گفت ای خاتون در این سفر چندان غرایب احوال از آن سید معظم و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمیتوانم نمود که
طعامی که نزد او حاضر کردم دست مبارک خود را بر آن گذاشت گروه بسیار از آن سیر شدند و طعام کم نشد و هر گاه هوا گرم شد دو ملک او را سایه
کردند و هر درخت و سنگی که گذشت بر او برسالت سلام کردند و قصه رهبانان و غیر اینها را بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبعی از طبیب ایمان
کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با آنحضرت شریک گردانید و همه سیر شدند و از طبق چیزی کم نشد پس میسره و فرزندانش را آزاد
گردانید برای آن بشارت و ده هزار درهم بار عطا فرمود و گفت یا محمد برو و عمت ابوطالب را بگو که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو
بنزد عمم خود فرستاد که مرا بمحمد تزویج نما و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند و اشهر آنست که در آن وقت خویلد فوت شده بود
از عمش خواستگاری کردند و در آن وقت عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و مروی است که در آن وقت
عمر خدیجه بیست و هشت سال بود و مشهور آنست که چون خدیجه بعالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون
مکه دفن کردند و حضرت رسول بدست مبارک خود او را دفن کرد و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی طالب بود نزدیک بسه سال پیش از هجرت
و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود و فرزندان آنحضرت همه از خدیجه بودند بغیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید و در کشف الغمه روایت
کرده است که اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عابد مخزومی خواست و دختری بهم رسید و بعد از عتیق ابو هاله النهدی بن زراره تمیمی او را نکاح کرد و هند بن هند

کیفیت تزویج خدیجه

و متولد شد و بعد از آن رسول خدا او را بحبالهٔ خود در آورد و دو دختر داده او بعد از طلاق او را کرد ابن بابویه و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون حضرت رسول خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود در آورد ابو طالب با اهل بیت خود و جمعی از قریش رفتند بنزد ورقة بن نوفل
عم خدیجه پس ابتدا کرد ابو طالب بسخن و خطبه ادا نمود که مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است
ما را از نسل ابرهیم و از ذریه اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است
ما را بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هر چیز بسوی او میاورند و برکت داده است ما را در این شهری که در آن ساکنیم پس بدانید
که پسر برادرم محمد بن عبد الله را هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر او زیادتی میکند و هیچ مردی را با او قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق
عدیل و نظیری نیست اگر در مال او کمی هست پس مال روزیست منتقل و مانند سایه ایست که بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز باو
رغبت هست آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم برضا و خواهش او هر مهری که خواهید از مال خود میدهم و آنچه موجل گردانید و به پروردگار خانه کعبه
سوگند میخورم که او را نصیبی است عظیم و منزلتی منیع و بهره شامل و رای کامل و دینی شایع و زبانی شافع هست پس ابو طالب ساکت شد و عم خدیجه که از جمله
کشیشان و علمای عظیم ایشان بود بسخن در آمد و چون از جواب ابو طالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که به نیکی جواب
بگوید چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت پرده حیا را کشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو اولی بسخن گفتن
در این مقام و سزاوارتری اما اختیار من بدست من نیست پس ای محمد نفس خود را بتو تزویج کردم و مهرم در مال منست بفرما عمت که ناقه برای ولیمه زفاف بکشد و
هر وقت که خواهی بنزد زن خود در آی پس ابو طالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت
چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند پس ابو طالب بغضب شد برخاست و هر گاه آنحضرت بخشم میآمد جمیع قریش از او میترسیدند و از
سطوت او حذر مینمودند پس گفت که شوهران دیگر مثل برادرزاده من باشند زنان بگرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر
مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابو طالب شتری نحر کرد و در زفاف او تصدق نمود و صدوق که هم خیر النسا عقد گردید پس
شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم میگفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش اینست گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت بسوی تو
پرواز نمود و بهره عظیم و شرف بی پایان نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردید که در جهان مثل محمد کجا انسانی توان یافت و اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی
و عیسی و نزدیکست که بشارتهای ایشان ظاهر خواهد گردید و سزاوار است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحا
و هدایت کننده اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابو طالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد او را جواب بگوید ورقة بن
نوفل گفت حمد میکنیم خداوندیرا که ما را چنان گردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی پس مائیم بزرگان و پیشوایان عرب و بر شما مسلم
است آنچه ذکر کردید از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که ریسمان عزت خود را بحبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من
تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بر چهار صد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابو طالب گفت میخواهم عمش نیز سخن بگوید پس
عمرو بن اسد را اعاده نمود قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و بشادی برقص آمدند و در همان روز ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و
ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که اول فرزندی که خدیجه از آنحضرت حامله شد عبد الله بود و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که چون قاسم فرزند حضرت رسول بعالم قدس رحلت نمود روزی آنحضرت بنزد خدیجه آمد و او گریه و زاری میکرد گفت
خدیجه چرا گریه میکنی گفت ای رسول الله شیری از پستانم جاری شد فرزندم را بخاطر آوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه آیا
مگر نمی خواهی که چون بدر بهشت بروی در آنجا ایستاده باشد و دست ترا بگیرد و در بهترین منازل جای تو ساکن گرداند خدیجه پرسید که آیا
این ثواب برای هر مؤمن که فرزندش بمیرد هست حضرت فرمود که خدا کریمتر است از آنکه از بنده میوه دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد
الهی بجا آورد و خدا او را عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان خدمتکار در غرفه خانه خود نشسته
بودند و یکی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول از زیر غرفه او گذشت آن عالم گفت که این کودک را از پیش خانه تو گذشت بطلب بود که
او را تکلیف نمائی که با من حرفی زند پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تکلیف نمود چون آنحضرت تشریف آورد آن عالم گفت توانی
که بدن خود را بگشائی که من در آن نظر کنم حضرت اجابت او نمود چون نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت والله که اینست مهر پیغمبری پس خدیجه گفت که اگر
عمش حاضر بود که میدید که تو بر بدن او نظر کردی هرآینه عموهای او بسیار حذر میفرمایند او را از علمای یهود آن عالم گفت که کیست که آزار او
تواند کرد او را انبیای پیشین بشارت داده اند بحق کلیم سوگند میخورم که اوست پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غرفه فرود آمد محبت آنحضرت در دل خدیجه
قرار گرفت و خدیجه ملکه مکه بود در اموال و مواشی بسیار داشت پس خدیجه گفت با آن عالم چه دانستی که محمد پیغمبر است گفت صفات او را در تورات
خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که پدر و مادرش در طفولیت او میمیرند و عم او او را کفالت و محافظت خواهد نمود و زنی از قریش
خواهد خواست که بزرگ قوم باشد و در میان قبیله خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود اشاره کرد بسوی خدیجه و گفت این سخن را از من نگاه

تجارت کردن حضرت پیغمبر

دار ای خدیجه و شعری چند مشتمل بر جلالت آنحضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت بآنحضرت مضاعف شد
و از یاران خود مخفی داشت و چون آن عالم از پیش خدیجه برخاست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که شرف دنیا و موجب سعادت دنیا و
آخرتست و خدیجه را عمی بود که او را ورقه میگفتند و در غایت علم و دانائی بود و در کتابهای آسمانی خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در
کتب دیده بود و خوانده بود که زنی از قریش از او بهمرسد که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیار برای آنحضرت خرج کند و در جمیع امور مساعدت و معاونت
او باشد و ورقه امید داشت که آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرف او و مکرر میگفت بخدیجه که با شخصی مواصلت خواهی کرد که از جمیع اهل
زمین و آسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیه غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا آنکه بعضی گفته اند که زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود و در
هر مکانی و در هر ناحیه غلامان و وکلای او به تجارت مشغول بودند و مانند مصر و شام و حبشه و غیر اینها و ابو طالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت
محافظت حضرت رسول ترک سفر کرده بود روزی حضرت رسول بنزد ابو طالب رفت او را غمگین یافت فرمود که ای عم سبب اندوه شما چیست ابو طالب
گفت ای فرزند برادر سببش اینست که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار تنگ شده است پیر شده ام و تنگدست شده ام و وفاتم نزدیک شده است و آرزو دارم که ترا زنی
بوده باشد که من بآن شاد گردم و حضور و بیان امر معیشت حضرت فرمود که ای عم شما را در این باب چه تدبیر رسیده است ابو طالب گفت ای فرزند برادر
خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده اند آیا راضی هستی که از برای تو مالی بگیریم که بتجارت بروی شاید خدا نفعی کرامت
فرماید که مطالب و آرزوهای من بآن میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوبست هر چه صلاح میدانی بجا آور پس ابو طالب با برادران خود بخانه
خدیجه رفتند و او خانه داشت در نهایت وسعت و بر بام آن قبه از حریر سبز زده بود و منقش بانواع صورتها و نقشها و زینتها از ابریشم بر بسته با اولاد
بسته بودند و پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمرو کندی و دیگر عتیق بن عایذ و بعد از فوت ایشان عقبة بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب و دیگر اشراف
خواستگاری کردند و هر یک چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابو جهل و ابو سفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را اجابت نکرد و دلش بسوی حضرت
رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که در قریش از آنحضرت دیده بودند بر او ظاهر
گردیده بود پس عم خود ورقة بن نوفل را طلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر بکنم و مردم بسیار طلب کننده دارند بکدام اینها رغبت کنم ورقه گفت ای خدیجه
میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت کنم نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عزیمتها هست که من عزیمتی میخوانم بر تو و عمل کنی
و بشنوی نیمی از انجیل و تورات و زبور و بکنار تکیه کنی چون بخواب روی آنکه شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه بعمل او عمل
نمود و بخواب رفت در خواب دید که مردی بنزد او آمد نه بلند و نه کوتاه و گشاده جبین و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و دندانهای او براق کاکلی داشت
ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام آن اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بانواع
جواهر گرانبها و دم آن اسب پرده کار آمد و پایش مانند پاهای گاو بود و کاسهٔ سمش بصر بود و آن سوار بنزد ابو طالب فرود آمد چون
خدیجه او را دید او را در برگرفت و در دامن خود نشانید چون از خواب بیدار شد در باقی شب دیگر خواب نبرد و صبح بخانه عم خود رفت و خواب خود را نقل
کرد و ورقه گفت بخدیجه اگر خوابت براست است سعادتمند و رستگار شوی و آنکه بنزد تو در خواب آمده بهترین پیغمبران است تاج کرامت و شفیع گناه کارانست که در
ثنا و مدح بزرگ عرب و عجم است در دنیا و آخرت و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است چون خدیجه این سخنان را شنید آتش محبت آنحضرت در سینه اش
مشتعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خلوت نشست و از مفارقت آنحضرت گریست و اشعار سوزناک انشا نمود و راز خود را بکسی اظهار نمیتوانست
کرد در اندیشه بود که ناگاه صدای در خانه شنید و از صدای آشنا امیدوار گردید ناگاه جاریه آمد و گفت اینک سیدی بزرگوار از عرب بعضی فرزندان
عبد المطلب بدر خانه آمده اند خدیجه از استماع این نامهای آشنا از خود بیخود و از قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای دیباج را برای ایشان
مرتب گرداند و هر یک را در مرتبه خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس پرده حجاب بنشست و چون ایشان طعام تناول
نمودند با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که ای بزرگواران مکه و حرم از انوار قدوم خود کلبه ما را
رشک گلستان ارم کرده اید هر حاجت که دارید بیاورید است ابو طالب گفت برای حاجتی آمده ایم که نفعش بتو عاید میگردد و برکتش بتو می افزاید برای
برادر زاده خود محمد آمده ایم چون خدیجه آن نام دلکشا را شنید دل از دست داده و بیتابانه گفت و خود کجاست که من حاجت او را از لبهای عم زاده او بشنوم
و هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس گفت که من میروم و آنجناب را نزد حاضر میگردانم و عباس بابطح آمد و آنحضرت را ندید و بهر سو
بطلب آنحضرت میدوید تا آنکه بکوه حرا بر آمده دید که آن برگزیده خدا در آنجا خوابیده است در ردای ابرهیم و ردای مبارک بر خود پیچیده است و
اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده است و برگ گلی در دهن گرفته است و آنحضرت را باد میزند عباس گفت که چون مار را دیدم بر آنحضرت ترسیدم و شمشیر
کشیدم و بر آن حمله کردم پس مار متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر من مرا دریاب پس آنجناب چشم گشود و اژدها ناپیدا شد و فرمود که برای چه
شمشیر کشیده گفتم اژدهای نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیده بر او حمله کردم و چون بر من غالب آمد من بتو استغاثه کردم و چون دیده مبارک
گشودی ناپیدا شد پس حضرت تبسم نموده فرمود که آن اژدها نیست و لکن ملکیست آن ملک حق تعالی برای حراست من فرستاده مکرر او را دیده ام و باو

سخن گفته ام و او نامی سخن گفته است که من ملکی از ملائکه بودم که مرا موکل کرده اند که این آخر است نام از کید دشمنان در شب و روز عباس
گفت ای پسر برادر کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از نوع غریب نیست اکنون بیا برویم بمنزل خدیجه که میخواهد این اموال خود امین کند که
بهر جانب که خواهی بتجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام روم عباس گفت که اختیار با تست و چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع آنحضرت
بخانه خدیجه سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد خدیجه با میسره اعتراض کرد که چرا رخنهای خیمه را مسدود نکرده که آفتاب داخل خیمه شده است میسره ملاحظه
کرد و گفت ای خاتون رخنه در خیمه نیست و نمیدانم سبب این روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول با عباس می آید و نوری روشن تر از خورشید
از جبین انور او ساطع است بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید رسالت است که کلبه ما را روشن ساخته است و چون داخل شد اعمام گرامش
باستقبال او شتافتند و از خورشید انور او مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه تناول نمود طعام فرستاد و تناول نمودند پس خدیجه
در پس پرده آمد و گفت ای سید من کلبه تاریک ما از نور جمال خود منور کردی اکنون و بختها از اموال خود مبتدل ساختی آیا میخواهی که امین باشی بر اموال من
و بهر سو که خواهی حرکت فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری ولیکن میگوئی در مال من راضیم و اگر تو
در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر کرده ایم آیا راضی هستی ابو طالب گفت که او راضی شد ای خدیجه تو محتاجی
بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه گفت ای سید من آیا میتوانی که شتر بار کنی فرمود که بلی خدیجه گفت ای میسره
شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار میبندد پس میسره بیرون رفت و شتری مست بسیار تنومند چموشی جهت امتحان آورد که هیچ کس از
داعیان را تاب مقاومت آن نبود و چون نزدیک آوردند کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیدهایش سرخ شده بود و صداهای مهیبی از او ظاهر میشد عباس
گفت ای میسره شتری از این نرم تر نیافتی که پسر برادر مرا بآن امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا او نزدیک آید و چون آن بعیر نزدیک آن رسول
بشیر رسید زانو بر زمین نهاد و روی خود را بر پاهای آنسرور مالید و چون حضرت دست مبارک بر پشت آن گذاشت بزبان فصیح گفت کیست مثل من که
سید پیغمبران دست بر پشتم مالید پس زنانی که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر سحری عظیم که از این یتیم صادر شد خدیجه گفت اینها جادو نیست
بلکه آیات بینات و معجزات واضحات است پس خدیجه چند دست جامه حاضر کرد و گفت ای سید من جامهای شما برای سفر مناسب نیست و استدعا مینمایم
که این جامها را بپوشی و لکن این جامهای دنیا برای قامت رعنای شما دراز است و کوتاه میکنیم حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از
معجزات آنحضرت این بود که هر جامه که میپوشید بر قامت با استقامتش درست می آمد اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد از دو جامه
دبیقی مصری بود و دو جبه عدنی یمنی و برد یمنی و یک عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران پس جامها را پوشید و چون ماه شب چهارده از
خانه خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقه صهبای خود را طلبید که در مکه بحسن نسب مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد و میسره و ناصح غلام
خود را طلبید و گفت بدانید که امین دیگر که من امین اموال خود کرده ام پادشاه قریش است و سید اهل حرمست و دست کسی بر بالای دستش نیست
هر چه در مال من کند مختار است و شما را اینست که در هیچ باب با او معارضه ننمائید و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او
بلند نشود پس میسره گفت والله سالهاست که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی
پس حضرت رسول خدیجه را وداع نموده متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکابش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند
که آنحضرت را وداع کنند چون بابطح رسید نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند و دوستان
شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آنحضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده است
و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بار بر شتران نبسته اید گفتند ای سید عالم عدد ما کم است و مال بسیار است پس معدن فتوت و کرم
بر ایشان رحم نموده با ازار احله کرده اند فرود آمد و دامن بر کمر زده شتری بر بار کشید و بقوت ید اللهی بیک طرفة العین بار هر شتر را محکم می بست و هر اشتر را
که شتران را میکرد بامر الهی قبول میکردند و بر پای مبارکش می مالیدند چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهره گلگون آن گلدسته
بوستان قرب الهی فرو میریخت زنهای حاضران همه از مشاهده آن حال بیتاب شدند و عباس خواست که سایه برای آنحضرت بگیرد ناگاه ساکنان
صوامع ملکوت بخروش آمدند و درهای غرفات بگشودند و ندا رسید بحضرت جبرئیل که برو بگو رضوان خزینه دار بهشت و بگو بردار آن
ابری که برای حبیب خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و بر سر او در بگشا که گرمی آفتاب باو ضرر نرساند چون نظر حاضران
بر آن ابر رحمت بردار افتادند دیدها ایشان از حیرت باز ماند و عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی تر است که احتیاج بچیزی داشته باشد
پس روانه شدند و چون بجحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما بسفر میروید که بیابانها و دره های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را
مقدم کرده اید که همگی برای او اعتماد کنید و نزاعی در میان قافله شما نباشد همه بحسب او کردند پس بنی مخزوم گفتند ما ابو جهل را بر خود مقدم میداریم
و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میگردانیم و بنو النضیر گفتند ما نضر بن حارث را سرکرده خود میگردانیم و بنو زهره گفتند ما احیحة بن الجلاح را
بر خود امیر میگردانیم و بنو لوی گفتند ما ابو سفیان را پیشرو خود میگردانیم و میسره گفت ما هیچ کس را بغیر از محمد بن عبد الله بر خود مقدم نمیداریم

بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهل گفت که اگر چنین میکنید این شمشیر را بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون رود پس حمزه شمشیر خود را
کشید و گفت ای خبیث بدترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی والله که من نمیخواهم مگر خدا دستهای تو و پاهای ترا قطع کند
و دیده های ترا کور کند ما را از کشتن خود میترسانی پس حضرت رسول فرمود که ای عم اول روز آنها بروند و آخر روز ما میرویم و بهر حال قریش مقدمند
چون چند منزل براین نحو رفتند بوادی رسیدند که آن را وادی الاموات میگفتند برای آنکه آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری دیده و پیدا شد پس
حضرت رسول فرمود که من در این وادی از سیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر من آنچه رای شریف تو
اقتضا نماید ما بآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند
بغیر یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ای گروه چه بسیار ضعیف است دلهای شما
که بر بدار چیز که اثری از آن ظاهر نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت تا او حرکت میکرد سیل آب ورا با اموالش بآتش عذاب
الهی برد و سایر مردم ببرکت آنحضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت ای سید من این
سیلها تا یک ماه قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمیتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه مراجعت کنیم
حضرت او را جوابی نفرمود و بخواب رفت پس در خواب دید که ملکی باو گفت که ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و
در کنار وادی بایست و چون ببینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی آب بکشد بدولت و اقبال بر روی آن آب از پی آن نشان بال روان شو
بگو بسم الله و بالله و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت از خواب
خواست شاد و مسرور و امر فرمود میسره را که ندا کند که مردم بار کنند و میسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم بمیسره گفتند که ما چگونه از
این آب عبور خواهیم کرد و این آبیست که با کشتی عبور از آن مشکل است میسره گفت من مخالفت محمد نمیکنم شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار
وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از قله کوه پرواز کرد و ببال همایون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشان آن بر روی آب پیدا بود پس حضرت
رسول گفت بسم الله و بالله و روان شد و آب بر نصف ساق او نرسید و ندا فرمود که همه بگویند بسم الله و بالله و از عقب من بیائید و هر که این
کلمه را بگوید نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند بغیر از دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از
بنی عدی پس آن دو تا بیرون روان شدند یکی بسم الله گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات والعزی گفت و غرق شد پس ابو جهل گفت که این سحری بود عظیم و
دیگران گفتند که این سحر نیست و لکن محمد گرامی ترین خلق است نزد پروردگار خود پس حسد ابو جهل زیاده شد و در اثنای راه ابو جهل بچاهی رسید به
اصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و مشکها را پنهان کنید و چون قافله بنی هاشم باین چاه برسند از بی آبی از تشنگی
هلاک شوند و سینه من از غم محمد آسایش یابد زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بمکه برگردد بر ما تفوق بسیار خواهد خواست و مرا تاب آن نیست پس
چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با اصحاب خود روانه شد و یکی از غلامان خود را مثل ابی زاد و گفت در پشت این کوه پنهان شو
چون محمد و اصحابش باین چاه برسند و از تشنگی هلاک شوند برای من بشارت بیاور تا ترا آزاد کنم و آنچه خواهی بتو عطا نمایم پس چون اصحاب آنحضرت بر سر
چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود نا امید شدند و بجانب آنحضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بدعا
برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر کردند و روانه شدند و
غلام مبادرت کرد بسوی ابو جهل و آن ملعون چون غلام را دید پرسید که ای فلاح چه خبر داری غلام گفت والله که رستگاری نمی یابد هر که با محمد دشمنی
میکند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابو جهل خشمناک شده از غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادی از وادیهای شام رسیدند که آن را دبیا می گفتند
و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد بزرگی درخت خرما و دهان را گشوده و صداهای موحشی از او ظاهر شد و از
چشمهایش آتش می بارید پس شتر ابو جهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش شکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد با غلامان خود
گفت بکناری فرود آئید شاید که چون قافله محمد باینجا برسد شتران آن حضرت رم کند و او را هلاک کند چون در آنجا فرود آمدند قافله حضرت
رسول با آنها رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده اید اینجای فرود آمدن نیست ابو جهل گفت ای محمد من ترا مقدم کردم از مقدم شدن بر تو
تو سید عربی پس خواستم که تو مقدم باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم لعنت خدا بر کسیکه بر تو تقدم جوید پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود
حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن ایشان نیست ما را مگر برای مکری که تدبیر کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره
شدند اژدها پیدا شد و ناقه حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که از چه چیز میترسی خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس باز اژدها خطاب فرمود
که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله ما مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی بسخن آمده گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت
فرمود السلام علی من اتبع الهدی پس اژدها گفت یا محمد من از طائفه جن نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنم و نام من هام ابن الهیم است و ایمان
آورده ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل و از او سوال کردم که مرا شفاعت کند گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را محمد میگویند و مرا

تجارت کردن خاتم انبیا

خبر داده که در این مکان بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در اینمکان کشیده ام و بخدمت عیسی رسیدم در شبی که او را باسمان بردند و او وصیت میکرد حواریین را که هرکه برامت او بعث نماید و در ملت تو داخل شوند و اکنون بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبر آنحضرت فرمود که چنین باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو اژدها غایب شد و دوستان آنحضرت شاد و حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آنحضرت هر یک اشعار در مدح آنحضرت خواندند و روانه شدند تا بوادی رسیدند که آب در آنجا نا شد و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول دستهای خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و رو بجانب آسمان کرد و دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش آب جوشید و نهرها روان شد بحدی که عباس گفت ای برادرزاده من بترسم که مالهای ما غرق شود پس از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند پس حضرت تا میوه گفت که اگر اینکه خرمادار بیاورد و چون طبق خرما را بنزدیک آنحضرت گذاشت آنحضرت خرماها را تناول فرمود و هسته آنها را در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا چنین میکنی ای فرزند برادر من گفت ای عم میخواهم در این جا نخلستانی بیار آورم عباس گفت که کی میوه خواهند آورد حضرت فرمود که در همین ساعت خواهی دید تا باز بزرگ پرورد کار مرا چون اندک راهی از آن وادی دور شدند حضرت فرمود برگرد ایعم و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما آویخته است پس یک شتر از آن خرما بار کرد و بخدمت آنحضرت آورد تا همه اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناه میگفتند و ابو جهل میگفت این سحر دیگر از آنجا برخاستند و کوچ کردند و بعمل میاوردند تا بکر دنگاه ایله رسیدند و در آن جا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه داناتر بود که او را فلیون بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کتب اوایل خوانده بود و اوصاف آنحضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل میکرد و اوصاف پیغمبر آخرالزمان میرسید میگریست و میگفت ای فرزندان من که باشد که مرا بشارت دهید به آمدن بشیر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه و متوج باشد بتاج الکرامه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیمه پس رهبانان باو میگفتند که خود را از گریه هلاک کردی مگر نزدیک است او میگفت بلی والله میباید ظاهر شده باشد در کعبة الله الحرام و دین او نزد خدا اسلام است کی مرا بشارت خواهید داد که او از زمین حجاز بر این دمشق رسیده و ابر بر او سایه افکنده است و مکرر با دار زحمت میکرد و میگریست تا آنکه دیده اش ضعیف شد و روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر میکردند ناگاه دیدند که قافله از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر میآید و نور نبوت از جبین او همیشه ساطع است که دیدها را میرباید پس فریاد برآوردند که ای پدر عقلا اینک قافله از جانب حجاز پیدا شد راهب گفت ای فرزندان در جانب پیش قافله از نسوامد و من یوسف خود را در آن نیافته دیده خود را در مفارقت او باختم گفتند ای پدر نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است گفت کویا وقت آن رسیده است که شب پر مفارقت بصبح شادی و مواصلت مبدل گردد پس رو بسوی آسمان کرده بود گفت ای سید و مولای من نجاه و منزلتان محبوبی که فکرم در باب او پیوسته در تزاید است دیده مرا ای بار ده که خورشید جمال او را ببینم هنوز دعایش باتمام نرسیده بود که دیده اش روشن شد پس رهبانان دیگر خطاب کرد که اندیشه ما و منزلت محبوب حضرت علام الغیوب پس گفت ای فرزندان کرامی اگر آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد و بدرستیکه بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی تا حال خشک شده است و این چاه مدتها است که آب در آن ندیده ایم و از این چاه آب خواهد آشامید چون اندک زمانی گذشت قافله رسیدند و در دور چاه فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند و چون حضرت رسول پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میگردید بجانب آن درخت میل فرمود و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخواست و بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید آب دهان مبارک را در آنجا افکنده در همان ساعت از اطراف چاه چشمها جوشید و چاه پر شد از آب شیرین زلال چون راهب این احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان من مطلوب من همین است بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم بخدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکویی مهیا کردند پس گفت بروید و سرکرده این گروه را ببینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شما را و وعده برای شما مهیا ساخته و التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید چون آن مرد بیرون آمد نظرش بر ابوجهل لعین افتاد و رسالت راهب را باو رسانید ابوجهل ندا کرد در میان قافله که این راهب برای ما طعامی مهیا کرده است همه حاضر شوید در دیر او و گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم ابوجهل گفت محمد را بگذارید که او راستگو و امین است پس اهل قافله بخدمت آنحضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند و ابوجهل پیش افتاد و ایشان از عقب او بجانب صومعه راهب روان شدند چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر کردند چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در روهای ایشان یک یک نظر کرد و در هیچ یک صفت پیغمبر آخرالزمان را ندید کلاه خود را انداخت و فریاد برآورد که واحسرتاه ناامید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی خورد سالی هست که اجیر زنی شده است و برای او بتجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که از جا برجست و چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت چه گفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر و او را نگذاشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت بابا او در میان

نقل فلیون بن یونان راهب با خاتم پیغمبران

ما او را بهتری نیست پس همه متوجه راهب شدند گفت بنمایید این کتاب را که در نزد شما است که هیچ چیز را از کتاب هست نامی عقده ترا بکتابم و او را که مطلبی بنمایم راهب گفت ای سید من این سفریست که اوصاف پیغمبر آخرالزمان در آن نوشته است و صفت او چنانست که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و معتدل القامه است و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در روز قیامت عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی میشناسی گفت بلی عباس گفت تا من بیایم در زیر درخت صاحب این صفات را بنمایم پس راهب بعزم تمام روانه شد بخدمت آنحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام ای رهبانان و ای فلیون بن یونان بن عبد الصلیب راهب گفت نام مرا چه دانستی و که خبر داد با اسم پدر و جد من فرمود که آنکه مرا خبر داده است که من در آخرالزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاد و بوسید و روی خود را بمالید و میگفت ای سید لشکر امیدوارم که بولیمه حاضر گردی و کرامت مرا زیاد کردانی حضرت فرمود که اینگروه مال خود را بمن سپرده اند راهب گفت ضامنم من مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود شتری عوض بدهم پس آنجناب با او روانه دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و دیگری کوچک و در پیش درگاه کوچک کلیسها ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند و درگاه را برای آن کوچک کرده بودند که هرکه از آن درگاه داخل شود منحنی شود و بصورت تعظیم آن صورتها بکند راهب آنحضرت را از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد و چون راهب منحنی شد از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت راست داخل شد و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب در خدمت او ایستاد و رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوهای لطیف شام را نزد آن حضرت آوردند پس راهب رو باسمان بلند کرد که پروردگارا خاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل آمد و جامه آنحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف آنحضرت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن شد پس راهب از دهشت آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت گفت توئی که مطلبم پس قوم متفرق شدند و آنحضرت با عمش نزد راهب ماندند و ابوجهل خایب و ذلیل برگشت چون خلوت شد راهب گفت ای سید من بشارت باد ترا که حق تعالی گردنهای سرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهد کردانید و ممالک سایر بلاد را خواهی گرفت و بر تو قرآن نازل خواهد شد و توئی سید انام و دین تو اسلام و بتان را خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد و آتش خانها را خاموش خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخرالزمان ای سید من از تو سوال میکنم که تصدق کنی بر ما بامان جمیع رهبانان که تو بینی یکی از ایشان در زمان خود پس راهب بعمه گفت خواهر خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته بسید انام و خدا نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهد گردانید و نام حق او تا آخرالزمان باقی خواهد ماند و هر کس برو حسد خواهد برد و بگو با او که داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه با او ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستیکه او اشرف پیغمبران و افضل ایشان است و محمد را در شام بر او از یهود که اعداء او بیند تا برگردد بسوی بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را به قیمت اعلا خریدند و حضرت رسول از متاع خود چیزی نفروخت پس ابوجهل گفت که خدیجه هرگز از این شوم تر اجیری بسفر نفرستاده بود متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد عربان ناحیه شام آمدند تاجر شدند و هجوم آوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول آنرا باضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابوجهل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه نماند مگر یک خروار پوست پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن قطور میگفتند بنزد آنحضرت آمد و او را شناخت برای آنکه اوصاف او را در کتب خوانده بود و گفت این است که دینهای ما را باطل خواهد کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد کردانید پس بنزدیک آنحضرت آمد و گفت این پوستها را میفروشی ای سید من فرمود که بپانصد درهم گفت میخرم بشرط آنکه با من بیائی بخانه من و از طعام من بخوری تا برکت در خانه من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد و چون بنزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رفت و با زوجه خود گفت مردی را بخانه می آورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت نمائی بر کشتن او زن گفت چگونه ترا یاری کنم گفت سنگ آسیا را بردار و بر بام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون زر متاع خود را از من بگیرد و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بینداز زن سنگ را برداشته بر بام بالا رفت و حضرت چون خواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آنحضرت افتاد و عاشق او و مشغول شده سنگ را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنگ گردید و بر سر دو پسر یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند چون یهودی آن حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دوید و در میان قوم خود فریاد کرد که ای قوم من این مردی است که دینهای شما را معطل خواهد کرد و اطفال بخانه من آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا کشت و بیرون رفت چون یهودان این قصه را شنیدند همه شمشیرها برداشته بر اسبان سوار شدند و از پی آنحضرت روان شدند چون عموهای آنحضرت را نظر بر یهودان افتاد مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمزه شمشیر خدا شمشیر کشیده بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربه ها از دست انداختند و نزدیک آمده گفتند ای گروه عرب بیم دیگر شما برای حمایت او ما را میکشید چون ظاهر گردد اول دین شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست شما او را بما بگذارید که دفع شر او از شما و خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد و گفت ای کافران محمد نور ما است و چراغ ما است در تاریکیهای جهالت و ضلالت اگر خانهای ما بر باد رود دست از حمایت او بر نداریم و چون کافران ناامید گردیدند

و برگشتند

برگشتن آنحضرت از تجارت شام

و برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفتند و غنیمت بشمرده بار کردند و بسوی مکه برگشتند پس در اثنای راه میسره قریش را جمع کرده گفت ای گروه
قریش هر یک از شما چند مرتبه در این سفر آمده اید آیا در هیچ سفر این قدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه میسره گفت می
دانید که اینها همه از برکت محمد است باید که هر یک هدیه برای آنحضرت بیاورید تا اکرام او شود گفتند ما هدیه قبول میکنیم پس هر یک متاع
چند برای آنحضرت آوردند تا آنکه متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت دید تبسم نمود و جوابی هم نفرمود میسره آنها را برای آنحضرت ضبط کرد و چون
نزدیک مکه آمدند هر یک از اهل قافله مبشری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای سید من اگر شما پیشتر بنزد خدیجه
تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او میگردد و چون حضرت بجانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقه آنحضرت پیچیده میشد تا آنکه
بودی بکوههای مکه رسید و در آن وقت خواب بر آنجناب مستولی گردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که برو بسوی جنان عدن و بیرون آور قبه را
که از برای برگزیده خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و آن قبه را بر زمین بر سر مبارک او بگشا و آن قبه از یاقوت سرخ بود
و او را بجنبه بعلاقه ها از مروارید سفید آویخته بودند و فرش آن از سندس بود و چهار رکن و چهار در داشت و ارکان آن از طلا
و مروارید بود و در جمیع بهشت بود و چون جبرئیل قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود بیرون آمدند و گفتند آیا
حمد خداوند بخشنده را که بار دیگر کشیده است که تو بر دیدن صاحب این قبه و نسیم رحمت از جانب عرش وزید و درهای بهشت بصدا آمد پس جبرئیل قبه را
بر زمین آورد و بر سر آنحضرت برپا کرد و ملائکه ارکان آن را گرفتند و صدای تسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت گشود و کوهها
مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه همه آواز بلند کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای صدیق و حبیب
کرامی نزد پروردگار خود و در آن وقت خدیجه در غرفه بلند از خانه خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه
افتاد و حق تعالی پرده از دیده اش گشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلی و چون نیک نگریست قبه دید که میآید و گروهی دید که در هوا میآیند و
دور آن قبه را فرو گرفته اند و اعلام ساطعه دید که در پیش آن قبه میآید و شخصی دید که در میان آن قبه در خواب است و نور از رویش بآسمان ساطع است
این غرایب خیر عظیم او را عارض شد و بزنان گفت آیا شما هم مشاهده میکنید آنچه من مشاهده مینمایم گفت ای زنان مکه بگویید من در خوابم یا بیدارم
گفتند بیداری و خدا نخواهد که ترا چنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلی و بگویید که چه می بینید چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطع است
بسوی آسمان پرسید که این قبه نورانی و آنکه در میان قبه است و آنها که بر دور قبه اند به نظر شما نمی آیند گفتند نه گفت من سواری میبینم از آفتاب نورانی تر
در میان قبه سبحان الله که هرگز چنان قبه ندیده بودم و این قبه بوی نافه میدهد گمان میکنم که ناقه مصاحب من است و سوار آن محمد است گفتند
اینها که تو وصف میکنی محمد از کجا آورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شان محمد از اینها اعظم تر است و پیوسته خدیجه نظر میکرد
بآن طرف تا آنکه آنحضرت از درگاه معلی داخل شد و ملائکه با قبه بآسمان رفتند و آنحضرت بجانب خانه خدیجه روان شد و چون حضرت بدر خانه
رسید خدیجه را کنیزان به قدوم آنحضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را گشودند حضرت گفت السلام علیکم
یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای نور دیده من حضرت تبسم نمود گفت بشارت باد ترا که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت که سلامتی
تو برای بشارت من کافیست یا قرة العین والله که تو نزد من گرامی تری از دنیا و آنچه در دنیا است و شعری چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آنحضرت انشا نمود
و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید که تو کی از ایشان جدا شدی فرمود که یک ساعت پیش خدیجه گفت بالله که
ایشان را در جحفه گذاشته و بزودی آمده فرمود که بلی حق تعالی زمین را از برای من پیچید و راه را بر من نزدیک گردانید پس تعجب خدیجه زیاده شد و گفت
او را فوز کردید و گفت ای سید من التماس دارم که برگردی با قافله داخل شوی که موجب مزید رغبت تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه
نماید که آن قبه عود خواهد کرد یا نه پس توشه در غایت عطر و لطافت برای آنجناب مهیا کرده مشکی هم از آب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه
شد از عقب آنحضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و شمار طریق نوشابو بر دو راحله او میرفتند و چون آنحضرت بقافله
رسید میسره گفت ای سید من مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نموده فرمود که رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمایی پای کوه رفته و برگشته
فرمود که نه بلکه رفتم بخانه کعبه طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و معجزه گمان
در دو ساعت بمکه رفتن و برگشتن و این مسافت چند روز راه است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام او و مشک آب زمزم که
او همراه من کرده است میسره فریاد کرد در میان قافله که ای گروه قریش آیا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفته و برگشته
است و توشه خدیجه همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و ابو جهل گفت که از ساحران اینها عجیب تر نیست پس روز دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه
با استقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال آنحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارایند و قربانیها
بکشند برای شادی قدوم میمنت لزوم آنحضرت و خدیجه چشم براه آنحضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و فور منافعی که آنحضرت
برای او کرده بود در تعجب و حیرت بودند تا آنکه حضرت رسید و قافله فرود آمد در خانه خدیجه بالعکس اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه

نقل تزویج خدیجه خاتون

نشسته بوده و از نور حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بودند تعجب نمود پس فرستاد و پدر خود خویلد را ۴۷
بتعرض او رسانید که این مبارک دو در این سفر برای من این قدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه
میسره شد و گفت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چها مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد میسره گفت مکرم طاقت این هست که
از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او ابراز کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات او را بعد تعداد احصا نمایم پس قصه سیل و چاه و درخت را ذکر کرد و آن
چه راهب در حق آنحضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای میسره بس است زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد برو که برای خدا
ترا و زوجه تو و فرزندانت را آزاد کردم و دویست درهم با دو شتر با و بخشید و خلعت فاخر با و پوشانید پس حضرت انوار شریفش بیشتر نمود و وعده کرامت با و کرد
و آنحضرت از نزد من حضرت کرد بجانب خانه ابو طالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را با ابو طالب گذاشت فرمود که ای عم آنچه در این سفر بهم رسیده است همه تعلق دارد با بو طالب
او را در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیده من آرزوئی که دارم آنست که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر
شد آنحضرت بحمام رفت و جامهای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و آمد و بمنزل خدیجه تشریف برد و چون خدیجه آنحضرت را دید شاد گردید و گفت ای سید
من هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو نزد من روا است و بگو که مال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف خواهی کرد فرمود که
عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من زوجه خواستگاری نماید پس خدیجه تبسم نموده و گفت ای سید من آیا نمی خواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دل
خواه من باشد فرمود که بلی خدیجه گفت زنی بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت و حسن شمایل از جمیع زنان
مکه بهتر است یار و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو بقلیلی راضی است و در نسب بتو نزدیک است و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشک برا
خواهند برد اما دو عیب دارد اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است دوم آنکه در سال از تو بزرگ است حضرت فرمود که نام او را بگو که کیست خدیجه
گفت کنیزک تو خدیجه است چون حضرت این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش عرق کرد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده این نوع کلمات
نمود و گفت ای سید من چرا جواب نمیفرمایی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من مرد پریشانم و من زنی میخواهم که در مال و حال با من شبیه باشد خدیجه
گفت والله ای محمد من خود را کنیز تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تو اند و کسیکه جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه مال را از تو مضایقه
نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندی که محجب گردیده از ابصار و غالب است بخفایای اسرار و بحق کعبه استار که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین
ساعت برخیزی و عموهای خود را به نزد پدر من بفرستی که مرا برای تو خواستگاری نمایند و از بسیاری مهر پروا مکن که مهر را از مال خود میدهم و گمان نیک
بدار بمن چنانچه من گمان نیک بتو دارم پس حضرت رسول از خانه خدیجه بیرون آمد بنزد ابو طالب رفت و در آن وقت سایر اعمام او نزد ابو طالب بودند فرمود
که ای اعمام کرام من میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از برای من خطبه نمایید ایشان چون از حقیقت حال مطلع نبودند تامل کردند و صفیه دختر
عبد المطلب را از برای استعلام احوال بمنزل خدیجه فرستادند چون صفیه داخل خانه خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لا کلام فرمود و چون صفیه در پرده
سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد موید است از جانب پروردگار آسمان و من فخر و جاه او را امور عزت دنیا و شرف
عقبی دانم و از او هیچ توقع ندارم و خلعتی فاخر برای صفیه حاضر کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و گفت برخیزید و متوجه شوید که
خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او ثابت است پس عموها همه شاد شدند مگر ابو لهب که او از حسد غمگین شد پس عباس
و گفت چه نشسته اید برخیزید که در امور خیر تعجیل اولی است ابو طالب بر حضرت رسول جامهای فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیبی
سوار کرد و عموها مانند ستاره که ماه تابان را در میان گیرند آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خویلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم نمود و چون خطبه
کردند گفت خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و صنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد ایشان را جواب او
خوش نیامد و بیرون آمدند و چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان بود و کتب انبیا را بسیار خوانده بود
چون ورقه بنزد خدیجه آمد او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد کسیرا که یاوری و مونسی ندارد
ورقه گفت مگر اراده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای عم میخواهم از مکه بیرون روم ورقه گفت اهل مکه نیز ترا بسیار
طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابو جهل خدیجه گفت اینها از اهل جهالت و ضلالت اند دیگری گمان داری که در او صفات اینها باشد ورقه گفت
شنیده ام که محمد بن عبد الله ترا خواسته است خدیجه گفت ای عم چه عیب در او میبینی ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیبش اینست که اصل نجابت و کرامت
و شاخ درخت مکرمت در حسن خلقت و خلق خود نظیر ندارد و در فضل و کرم و علم و جود مشهور آفاق است گفت ای عم چنانکه فضایلش گفتی عیبش را
هم بگو ورقه گفت عیبش اینست که بدر جهانست و آفتاب مشرق آسمانست و گفتار او شیرین تر از عسل است و در حسن اطوار در جهان بی مثل است گفت ای عم
اگر از او عیبی میدانی بگو گفت عیبش اینست که در حسن شمایل و در نسب تازه است و در حسن سیرت و صفا سیرت بر همه عالم فضیلت دارد و در خوشروی
و خوش خوئی و خوش بوئی و خوش گوئی مانند ندارد خدیجه گفت هر چند عیب او را میپرسم تو فضایل او بیان میکنی ورقه گفت من کیستم که احصای مدایح او
توانم نمود یا صد هزار یک فضایل او را توانم شمرد خدیجه گفت من او را خواستم و جلالت او را دانستم و اطوار او را پسندیده ام و بغیر او بدیگری رغبت

نقل فرمودن خدیجه بآنحضرت

مخوانم که بعد ورقه گفت هرگاه چنین است بشارت باد ترا که بزودی او بدرجه رسالت حقتعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد گردید پس خدیجه
چه سیدی بهتر که امشب را بوصال او فایز گردانم خدیجه گفت اموال من همه نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار ورقه گفت که من مال دنیا نمیخواهم که در
قیامت نزد محمد مرا شفاعت کنی و بدان ای خدیجه که مرا از حساب و کتاب عظیم در پیش است و نجات نمییابد در آن روز مگر کسیکه متابعت محمد کرده باشد و
تصدیق نبوت و رسالت او نموده باشد پس وای بر کسیکه در آن روز از بهشت دور شود و داخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو شدم پس ورقه بیرون
آمد و بخانه خویلد رفت و گفت چه میخواهی با خود بکنی گفت چکرده ام ورقه گفت الهای فرزندان عبد المطلب را از خود رنجانیده و در تو هیچ و شد نمیرسی
از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و از این شمشیر خونخوار خود هلاک کند گفت چکرده ام با ایشان ورقه گفت دست خطبه ایشان کرده و پس برادر ایشان
جفی نموده خویلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت بمحمد که همه عالم به نیکی او شهادت میدهند و لکن دو چیز مرا ناخوش میآید یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفته ام
اگر باو بدهم همه از من میرنجند و دوم آنکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچ کس نیست که فضیلت محمد را انداند و نداسته باشد که باو دختر بدهد
و اما خدیجه چون کرامات بسیار از او مشاهده نموده بر او راضی است پس وعد و وعید بسیار نموده خویلد را راضی کرده برداشت و بخانه ابوطالب آورد
و سایر اولاد عبد المطلب را بجا حاضر بودند و ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در همان روز دیگر در مجمع اکابر قریش
امر مناکحه میمونه را منعقد سازند و ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب برداشت و بنزد کعبه آورد و در مجمع قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج
خدیجه و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بمحمد عقد خواهم بست و همه قریش بر وکالت خود
گواه گرفت و خوشحال بخانه خدیجه برگشت و او را بشارت داد خدیجه خلعت فاخره باو عطا کرد که بها پانصد اشرفی خریده بود و ورقه گفت مرا با بن عم دنیا
و عیبی نیست و غرض اکد ازین امر که سعی در آن نمودم غرضی بغیر از شفاعت محمد نیست و گفت خانه خود را مزین گردان و اسباب ولیمه فردا را مهیا گردان که اکابر قریش حاضر
خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فرشها و بساط و اسباب زینت را بیرون آوردند و خانه را بهر زینتی آراستند و
حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوهها و سایر اطعمه لذیذه ترتیب دادند و در روز دیگر ... ابوطالب ... خود را بخدمت حضرت
سید البشر عرض کرد ... شفاعتها و کرامتها داد و ابوطالب مشغول تهیه زفاف شد و روایت کرده اند که در آن وقت عرش و کرسی باهتزاز آمدند
و ملائکه بسجده شکر الهی قیام نمودند و حقتعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کرد و کوهها ... مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان
به تسبیح حقتعالی گشودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از نور حق عرش اعظم پر نور گردید و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستاره که از در
بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار از برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همه کرسیها ممتاز
بود پس ابو جهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد پس میسره مانع شد او را که جای خود را بشناس و پا از اندازه خود بیرون
منه و دو کرسی نهاده دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست و در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و باستقبال شتافتند دیدند که عباس و حمزه و
ابوطالب میخرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ای اهل مکه دست از شمشیرها برندارید و باستقبال سید عجم و عرب بشتابید که آمد
نبی شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوج بتاج انوار و صاحب هیبت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامه
سیاهی بر سر بسته و نور جبین او همه را احاطه کرده و پیراهن عبد المطلب را در بر کرده و برد الیاس بن مضر بر دوش افکنده و نعلین عبد المطلب را در پا بسته
و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنار او امواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیدند
و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام آنحضرت گرد کعبه و مقام ابراهیم طواف کرده میآمدند پس همه اکابر و اشراف باستقبال آن غره ناصیه عبد مناف ... چون
داخل مجلس شدند آن زینت بخش عرش اعظم بر کرسی نشاندند و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابو جهل لعین
از جای خود حرکت نکرد آتش بیشه شجاعت نبوی آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را ... گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی ای ...
و نجات نیابی از مصائب پس آن لعین دست بر قبضه شمشیر کمر زد و حمزه مبادرت نموده دست پلیدش را گرفت چنان فشرد که خون از سر ناخنهایش روان
شد و اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست او برداشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در نهایت بلاغت انشا فرموده با ورقه خدیجه را
بآنحضرت عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف ... در تصدق عبد مناف منعقد گردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را
بآنحضرت بخشید و چون برسالت مبعوث گردید اول کسیکه از زنان بآنحضرت ایمان آورد خدیجه بود تا خدیجه در حیات بود آنحضرت هیچ زن دیگر نگرفت
مفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت و باین جا منتهی شد آنچه از کتاب انوار اختصار نمودیم و صاحب
کتاب عدد روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد و کیفیت ولادت آنحضرت چنانست که روزی
حضرت رسول در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل نازل شد بصورت اصلی
خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را فرا گرفت و ندا کرد آنحضرت را که یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و امر مینماید که چهل شبانه روز از خدیجه
دوری اختیار کنی پس آنحضرت چهل روز بخانه خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را

بگو

بیان اسامی خاتم الانبیاء

بگو که ای خدیجه گمان مدار که من بسبب کراهت و عداوت تو لکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر بد
تو خود مگر نیکی و بدرستیکه حقتعالی بتو مباهات میکند هر روز با ملائکه خود چند مرتبه تا بدانکه هر شب در خانه خود را ببند و در رختخواب
خود بخواب و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعده الهی منقضی گردد و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت گریست چون چهل
روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و کرامت من پس ناگاه
میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بود و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب
با این طعام افطار کن و حضرت امیر المؤمنین گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در را بگشایم که هر که خواهد بیاید
و با آنحضرت افطار نماید در آنشب مرا امر فرمود که بر در خانه بنشین و مگذار که کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود طبق را
گشود و در میان آن طبق از میوههای بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت پس از آن میوهها تناول فرمود که سیر شد و
از آن آب آشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابریق از آب بهشت بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و بدستمال بهشت پاک کرد و طعام بقیه
مانده با ظرفها باسمان بالا رفت و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی
و با او مقاربت نمایی که حقتعالی میخواهد که در این شب از نسل تو ذریه طیبه خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی
الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را می بستم و پردهها را می آویختم و نماز خود را میکردم و در جامه خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در آنشب
در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که میکوبد دری را که بغیر از محمد دیگری را نمیرسد که بکوبد آنحضرت فرمود که منم
محمد چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت این بود که چون اراده خوابیدن مینمود آب طلبیده وضو
تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا میآورد و داخل رختخواب میشد و در آنشب مبارک هیچ از اینها نکرد و داخل شد و مرا گرفته بر جامه خواب برد
چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت آنحضرت و معجزاتیکه در وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آنحضرت
بیان خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی **باب بیست و سیم در بیان اسامی سامیه**
و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنها است آنچه بآنحضرت منسوب بوده است و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر نامهای آنحضرت
است ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که من شبیهترین مردم بحضرت آدمم و حضرت ابراهیم شبیهترین مردم بمن
در خلقت و خلق و حقتعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلالت خود به ده نام نامید و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است
و در تورات و انجیل نام مرا بانبیاء یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود مشتق نموده یکنام محمود است و مرا محمد
نام کرده و مرا در بهترین قرنها و زمانها بیرون آورده و در تورات مرا احید نامیده زیرا که بتوحید یکانه پروردگار مرا احید نامید و جسدهای امت مرا بر آتش
جهنم حرام گردانیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از روی زمین
محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها ثنای من خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد
مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب بیدارم و مرا
عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و مرا رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و متمم و مقفی که از قفای انبیا
مبعوث شدم و منم قیم یعنی کامل جمیع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و برای اهل یکزبان فرستادم و ترا
بر هر صاحب زبانی مبعوث گردانیدم و برای ... ترس ترا یکماه راه در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری را چنین نکردم و غنیمت کافران را
بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش
خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز را در
معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت
یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند
و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند زیرا که ستایش کرده شدم در زمین و احمد
نامیده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هرکه کافر شده
است بمن یا ایمان نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هرکه ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت گردانند و مرا داعی خوانده اند
است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده اند برای آنکه میترسانم بآتش هر که مرا نافرمانی میکند و بشیر نامیده اند برای آنکه
بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو
القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن عرض کرد آیا مرا قابل زیاده از آن میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول فرمود

کفت

کهمن

بیان اسامی حضرت رسالت

که من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است
و باین سبب حقتعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند
شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرتست و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی
و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر آمده فرمود که هر که
فرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد بوارثش داده شود تا باشد مال از وارث او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از پدرهای
ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود از پدرهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام
بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی
و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حقتعالی آنحضرت را مزمل نامیده است برای آنکه وقتی وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب
مدثر باعتبار رجعت آنحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را به کفن پیچیده زنده شو و برخیز و بترسان دیگر مردم را از عذاب خدا بترسان و در روایات
معتبره دیگر بسیار وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق
کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حقتعالی علی اعلا است و امیر المؤمنین علیست و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که
نام حضرت رسول در صحف ابرهیم ماحی است و در توریه حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها
و قمار و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما
احمد برای آنکه گفتند که حقتعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب پسندیده افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع
پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند
معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول را ده نامست در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که
و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم
نون و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت رسول صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرتست و مائیم
اهل ذکر که حقتعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند
و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریه موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط و اما اسما و القابی که
اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنکه سابق مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله
و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شکر و نجم و حم و سما و یس و در کتاب سلیم ابن قیس مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از جنگ صفین برمیگشت بدیر راهبی رسید که از نسل حواریان عیسی بود و از علمای نصاری بود پس از دیر فرود آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت
جد من همین حواریین عیسی بود است و این کتابها بخط اوست که عیسی گفته و او نوشته است و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد
از فرزندان ابرهیم خلیل از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود محمد و عبد الله و یس و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی الله و صفی الله و حبیب
الله و هر گاه نام خدا مذکور شود باید که نام او مذکور شود و او محبوب ترین خلقست نزد خدا و حقتعالی خلقی نکرده است گرامی تر از او ملک مقرب و نه پیغمبر
مرسل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او و حقتعالی در قیامت او را بر عرش خود جا خواهد نشانید و او را شفیع خواهد کرد و باید
و برای هر که شفاعت کند قبول خواهد کرد و نام او جاری شده است قلم بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام منقولست که حضرت رسول چون نماز میکرد بر انگشتان پاهای خود میایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم میکرد پس حقتعالی فرستاد
که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را به تعب افکنی و طه بلغت طی معنی محمد است و در حدیث دیگر از حضرت
صادق منقولست که طه یعنی ای طلب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق و یس یعنی ای سامع و شنونده وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و اخبار
بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که یس نام محمد است و آل یس اهل بیت آنحضرتند که حقتعالی در قرآن بر ایشان فرستاده است سلام را و فرموده است که سلام
علی آل یس و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان و در قرآن اهل بیت چنین است و در روایت دیگر وارد شده است که یس را نام میکنند که
نام آنحضرتست و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام
محمد است در کتابی که خدا بر هود فرستاده بود و کتاب مبین امیر المؤمنین است و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی و النجم اذا هوی
که حقتعالی قسم یاد فرمود به پیغمبر در هنگامیکه بمعراج رفت تا از دنیا رفت و مراد از نجم آنحضرتست که نجم فلک هدایتست و همچنین احادیث وارد
شده است در تفسیر قول حقتعالی و علامات و بالنجم هم یهتدون که علامات ائمه اند که نشانهای راه هدایتند و نجم حضرت رسولست که ایشان بآو هدایت
یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر و الشمس و ضحیها که مراد از شمس خورشید فلک رسالتست و مراد به قمر ماه اوج امامت یعنی امیر المؤمنین که تالی

بیان خاتم و اثواب آنحضرت

آنحضرتست و مراد به نهار ائمه طاهرینند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در تفسیر و التین وارد شده است که مراد از تین سید المرسلین است
که بهترین میوه های شجره نبوتست و زیتون امیر المؤمنین است که علم او روشنی بخش هر ظلمت است و طور سینین حسن و حسین اند که کوه وقار و تمکین
اند و بلد امین ائمه مؤمنانند که شهرستان علم بوده اند و از حضرت امام رضا منقولست که باراس الجالوت گفت که در انجیل نوشته است که فارقلیط
بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای گران را برشما آسان خواهد کرد و شهادت بحقیقت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیت او دادم و تاویل
هر علم را برای شما خواهد او درآس الجالوت گفت بلی چنین است و بطریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند که روزی حضرت رسول گفت ای گروه
مردم هر که آفتاب را نیابد دست در ماه بزند و هر که ماه را نیابد بزهره چنگ زند و هر که زهره را نیابد در فرقدان چنگ زند پس فرمود که منم شمس و
علیست قمر و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدانند فصل دوم در بیان معنی امی است و بیان آنکه آنحضرت خط و زبان و لغت عارف بود بدانکه
خلافست که آنحضرت را حقتعالی چرا امی فرموده است بعضی گفته اند برای آنکه سواد خط نداشت و بعضی گفته اند منسوب بامت است یعنی در عدم تعلم
ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بامست یعنی بحسب ظاهر بحالی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی
و در بعضی احادیث وارد شده است که نسبت بام القری یعنی مکه و در این خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانچه
حقتعالی میفرماید که و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامه را و نه نوشتی
کتابی بدست خود اگر چنین می بود هر آینه شک می افتادند اهل باطل و خلافست که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه و حق آنست که قادر
بود بر خواندن و نوشتن چنانچه همه چیز را بوحی الهی میدانست و بقدرت الهی بر کارها که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمینوشت و
غالب اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نیاموخته بود چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت
رسول نامه را میخواند و نمینوشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از جمله نعمتها که حقتعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امی بود و نمینوشت و نامه را
میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم که ترجمه اش آنست که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از
ایشان حضرت فرمود که ایشان خط داشتند و لکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده بود باین سبب ایشان را
امی نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی پرسید که چرا حضرت رسول را امی نامیدند حضرت فرمود که شیعیان چه میگویند گفت میگویند
زیرا که نمیتوانست چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید که اوست که فرستاد
در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید بایشان کتاب و حکمت را چگونه بایشان تعلیم میفرمود چیزی را که خود نمیدانست
و الله که آنحضرت میخواند و مینوشت به هفتاد و دو زبان بلکه هفتاد و سه زبان و او را امی نامیدند برای آنکه از اهل مکه است و یکی از نامهای مکه ام القری است چنانکه فرموده است
و لتنذر ام القری و من حولها و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس نامه بخدمت آنحضرت نوشت
و حقیقت را عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را اعلام نکرد و میتوانست آنچه خود هم نوشته
بود میخواند و میدانست پس چون نوشته را اندانند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست در تاویل قول حقتعالی که و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و
من بلغ فرمود که یعنی خدا وحی کرده است بسوی من قرآن را برای آنکه بترسانم شما را و هر کس را که دعوت من باو برسد بهر زبانی و هر لغتی و بسند معتبر از امام
محمد باقر منقولست که حقتعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاد مگر بعربی و لکن بگوش پیغمبران بزبان و لغت قوم ایشان میرسید و بگوش پیغمبر ما بعربی میرسید و با
هر کس سخن میگفت بعربی سخن میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بگوش او بلغت او میرسید و هر کس با آنحضرت سخن بهر لغت که میگفت بلغت عربی به
گوش آنحضرت میرسید اینها همه را جبرئیل برای آنحضرت از جانب او ترجمه مینمود برای تشریف و تکریم آنحضرت فصل سیم در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب
و دواب و سایر اسباب آنحضرتست شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت رسول انگشتری بحضرت امیر المؤمنین
داد و گفت یا علی این انگشتر را بده که محمد بن عبد الله بر آن نقش کنند پس حضرت آن انگشتر را به حکاک داد و چنانچه حضرت رسول فرموده بود امر فرمود که
نقش کنند چون روز دیگر انگشتر را از حکاک گرفت دید که محمد رسول الله نقش کرده گفت من ترا چنین امر نکردم گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین و من خطا کردم
و از دستم چنین جاری شد چون انگشتر را بنزد حضرت رسول آورد و واقعه را عرض نمود حضرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارک کرده فرمود که منم محمد بن
عبد الله و منم محمد رسول الله و چون روز صبح شد نظر فرمود بنگین دید که در زیر نگین نقش شده است علیا ولی الله پس حضرت تعجب کرد بود در آن حال
جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی میفرماید که تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که
انگشتر حضرت رسول از نقره بود و نقش نگین آن محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که از حضرت دو انگشتر داشت بر یکی
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول
انگشتر را در دست راست میکردند و در حدیث صحیح فرمود که حضرت رسول را سه کلاه داشتند یکی یمنیه و یکی بیضا که سفید بود و دیگری مضربه که دو گوش
داشت در جنگها بر سر میگذاشتند و عصائی کوچکی داشتند که بر آن تکیه میکردند و در عیدها با خود بصحرا میبردند و وقت خطبه بر آن تکیه میفرمودند و چوب

دستی داشتند که آنرا مستوق میگفتند و خیمه داشتند که او را کن میگفتند و کاسه داشتند که آنرا منبعه میگفتند و کاسه دیگر داشتند که آنرا میگفتند و دو اسب داشتند یکی مرتجز و دیگری سکب و دو استر داشتند یکی دلدل و دیگری شهبا و دو ناقه داشتند یکی عضبا و دیگری جدعا و چهار شمشیر داشتند ذوالفقار و عون و مجزم و رسوم و درازگوشی داشتند که آنرا یعفور میگفتند و عمامه داشتند که آنرا سحاب میگفتند و زرهی داشتند که آنرا ذات الفضول میگفتند و آن سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش و دو تا در عقب و علمی داشتند که آنرا عقاب میگفتند و شتر باربری داشتند که آنرا دیباج میگفتند و لوائی داشتند که آنرا معلوم میگفتند و خودی داشتند که آنرا اسعد میگفتند پس همه اینها را در هنگام وفات بحضرت امیرالمؤمنین عطا فرمودند و انگشتر خود را بیرون آورد و در انگشت آنحضرت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که در قائمه یکی از شمشیرهای آنحضرت صحیفه یافتم که در آن علوم بسیار بود از جمله آنها این سه کلمه بود پیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بگو اگر چه برای تو ضرر کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت رسول فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی را بغنیمت گرفتند درازگوش با آنحضرت بسخن آمد و گفت از نسل جد من شصت درازگوش بهم رسیده که هیچیک را بغیر پیغمبر سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده است و من پیوسته انتظار تو میبردم و پیش از این یهودی بودم و دانسته بسر میآمدم و او را میافکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که ترا یعفور نام کردم پس فرمود که آیا زنی میخواهی گفت نه و هرگاه میگفتند رسول خدا ترا میطلبد میشتافت بخدمت آنحضرت و چون آنحضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و دوان شد تا خود را در چاهی افکند و مرد و آن چاه قبر او شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را ناقه بود که آنرا قصوا میگفتند و هرگاه که آنحضرت از آن بزیر میآمد مهار آنرا بر گردنش میانداخت و او میگردید و مسلمانان هر چه میدادند باو میدادند و او را گرامی میداشتند تا آنکه سر خود را داخل خیمه سمرة بن جندب کرد او عصا بر سرش زد و سرش را شکست ناقه برگشت بخدمت حضرت و شکایت سمره را با آنحضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقه بینی ناقه آنحضرت از نقره بود و در روایت دیگر فرمود که در خانه حضرت رسول کفچه کبوتر سرخی بود و در چند حدیث دیگر فرمود که انگشتر آنحضرت از نقره بود و نگین آن مدور بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقولست که گفت رفتم بخدمت حضرت امام موسی و در دست آنحضرت انگشتر فیروزه دیدم که نقش آن الله الملک بود پس فرمود که این نگینیست که جبرئیل از برای حضرت رسول از بهشت بهدیه آورد و آنحضرت آنرا بامیرالمؤمنین بخشید و بسند معتبر از عبدالله بن سنان منقولست که گفت حضرت صادق انگشتر حضرت رسول را بمن نمود حلقه آن از نقره بود و نگینش سیاه و در آن نگین در دو سطر نوشته بود محمد رسول الله و در حدیث معتبر دیگر منقولست از آن حضرت که فرمود که حلیه سیف حضرت رسول از نقره بود و بسند معتبر از امام رضا منقولست که ذوالفقار شمشیر حضرت رسول را جبرئیل از آسمان آورده بود و حلیه آن نقره بود و سایر اسباب و اسلحه و اثواب آنحضرت را در کتاب حلیة المتقین و کتاب بحار الانوار ایراد کرده ایم و در این جا بهمین اکتفا نمودیم فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عائل است حقتعالی فرموده است که والضحی واللیل اذا سجی سوگند یاد میکنم بوقت چاشت و بشب هرگاه تاریکی او بسیار شود یا ساکن گردد یا اشیاء را بپوشاند ما ودعک ربک و ما قلی وداع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر بسوی تو وحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانکه کافران بسبب برنیامدن وحی بسوی تو گفتند وللآخرة خیر لک من الاولی والبته بهتر است آخرت از برای تو از دنیا ولسوف یعطیک ربک فترضی والبته عطا خواهد کرد ترا پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد از زید بن علی روایت کرده اند که رضای حضرت رسول است که حقتعالی اهل بیت آنحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت کرداند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه درآمد دید که آنحضرت بدست مبارک خود آسیا میکرداند و عبائی پوشیده است از چیزی که جل شتر میکنند پس چون آنحضرت را مشاهده نمود گریست و فرمود که ای فاطمه تلخی دنیا را احتمال کن برای نعیم ابدی آخرت پس حقتعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد و در حدیث دیگر وارد شده است که حقتعالی عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امت او فتح خواهند کرد از شهرها و حضرت بآن شاد شد پس حقتعالی فرستاد که آخرت برای تو بهتر است از دنیا و حقتعالی در قیامت بتو خواهد داد آن قدر که راضی شوی پس حقتعالی هزار قصر در بهشت بآنحضرت داد که خاک آنها از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران آن قدر هست که سزاوار آن قصر است الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی یعنی آیا نیافت ترا یتیم پس جای داد ترا و بنابر تفسیری که مشهور میان مفسران خلافست وجه اول آنست که آیا ترا نیافت یتیم و بی پدر و مادر نیافت پس پناه و مأوی داد ترا و عبدالمطلب و ابوطالب را برای تربیت و حراست تو موکل کرداند و ترا گم شده یافت که از جد خود گم شده بودی در دره های مکه یا از حلیمه دایه خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبدالمطلب را بسوی تو چنانکه قصه اش گذشت و بعضی گفته اند که آنحضرت در سفری با ابوطالب همراه بود در شبی شیطان آمد و مهار ناقه آنحضرت را گرفت و از راه بدر کرد پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را به قافله ملحق کرداند و ترا عائل یافت یعنی فقیر و بی مال پس غنی کرداند ترا بمال خدیجه و بعد از آن بغنیمتها و در حدیث معتبر منقولست که از امام زین العابدین پرسیدند که بچه سبب حقتعالی پیغمبر خود را یتیم کرداند و پدر و مادر او را در طفولیت برد فرمود برای آنکه مخلوقی بر آنحضرت حقی نبوده باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد و جمعی روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست که فرمودند که تو یتیم بودی یعنی یگانه دهر خود در کمالات مانند در یتیم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا ملجا و مأوای خود کرداند که

بودی در میان گروهی که ترا نمیشناختند و بزرگی ترا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشانرا تا ترا شناختند و ترا عائل یافت یعنی افراد بسیاری از مردم که بتو محتاج بودند پس غنی و بی نیاز کرداند ایشانرا بعلم تو و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که یعنی تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد و قوم تو ترا گمراه میدانستند پس ایشانرا بشناختن تو هدایت نمود و ترا بر ایشان و بی مال یافت تا آنکه قوم تو ترا فقیر و بی مال میدانستند پس ترا بی نیاز کرداند با آنکه دعای ترا مستجاب کرداند که اگر دعا کنی که خدا سنگی را برای تو طلا کند دعای ترا رد نمیکند و در جائی که طعام نبود بمعجزه تو برای تو طعام حاضر کرداند و جائی که آب نبود برای تو آب فرستاد و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو کرداند

باب هفتم در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیر الفضایل آنحضرت

و بیان بعضی از اوصاف و [illegible] در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام منقولست که حضرت رسالت پناه در دیده ها با عظمت مینمود و در سینه ها با مهابت بود و روی انورش میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بالاتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش اگر از فرق از نرمه گوش نمیگذشت و اگر بلندتر میشد میان سر را میشکافت و بر دو طرف سر میافکند و رنگش سفید نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس و کشیده بود و پیوسته نبود و بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و رگی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر میشد و بر میآمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از میانش ساطع بود ریش مبارکش انبوه بود و گونه هایش هموار بود و برآمده نبود دهانش حلوا لبانش بسیار کوچک نبود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود و موی باریکی از میان سینه تا ناف آنحضرت روئیده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام و خوش نما بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوتست و در میان عرب ممدوحست بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا ناف خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت بندگاه دستهایش دراز بود و کف مبارکش گشاده بود دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است و علامات قوت و شجاعت است انگشتانش کشیده و بلند بود ساعدها و ساقهایش صاف و کشیده بود و کف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه رفت قدمها را بر روش متکبران بر زمین نمیکشید بلکه از زمین میکند و میگذاشت و سر را بزیر میافکند و برفتار کسیکه از بلندی بر نشیب آید و گوئی از روش متجبران نمیکشید و گامها را دور میگذاشت اما با آهستگی و وقار میرفت و چون بجانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن گوید بروش ارباب دولت بگوشه چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت و سخن میگفت در اکثر احوال دیده اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش بسوی آسمان و از [illegible] کردن چشم نمیگشود و بگوشه چشم نظر میفرمود و هر کرا میدید مبادرت بسلام مینمود و اندوهش پیوسته بود و فکرش دائم بود و هرگز از فکر خالی نبود بدون احتیاج سخن نمیفرمود و دهانرا بسخن نمیگشود و جلی و واضح میفرمود و کلمات جامعه میگفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و ظاهر کننده حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افاده مقصود قاصر نبود و خویش نرم بود و غلظت و درشتی در خلق کریمش نبود و کسیرا حقیر نمیشمرد و اندک نعمتی را عظیم میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما خوردنی را ستایش زیاد و مدح هم نمینمود و از برای فوت امور دنیا بغضب نمیآمد و چون حقی میرسید که ضایع میشد چنان در خشم میآمد برای خدا که کسی او را نمیشناخت و هیچ کس در برابر غضبش نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و حق را جاری میکرداند و چون اشاره مینمود بدست اشاره میفرمود نه بچشم و ابرو و در مقام تعجب دستهای مبارکرا میکرداند و حرکت میداد و گاه دست راست را بدست چپ میزد و چون بخشم میآمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام مینمود و چون شاد میشد دیده بر هم میگذاشت و بسیار اظهار فرح نمیکرد و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای مبارک آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانهای تگرگ ظاهر میشد چون خندید و چون بخانه میرفت اوقات شریف خود را سه قسمت میکرد جزئی برای عبادت حقتعالی و جزئی برای زنان و اهل خود و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت مینمود و هیچ از ایشان ذخیره نمینمود و اول صرف خواص میکرد و بعد از آن مشغول عوام میکردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت زیادتی میداد و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان میآمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بغایبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن حاجت کسیکه حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسیرا که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حقتعالی قدمهای او را در قیامت ثابت کرداند و بغیر این نوع سخنان نمیشنید نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و از کسی لغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و معرفت نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و چون بیرون میآمدند سخن بی فایده نمیفرمود و دلهای مردم میربود و از ایشان نفرت نمیفرمود و کریم هر قومی را گرامی میداشت و او را بر آن قوم والی میکرداند و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوش خوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید آنچه شایع بود در میان ایشان و نیکی را تحسین مینمود و تقویت

میفرمود و بدو نمیفرمود و سعی در قلع آن میفرمود امورش همه معتدل بود و از افراط و تفریط و اختلاف در کار رها بش نبود و هرگز از احوال مردم غافل
نمیشد مبادا اگر غافل شوند و میل بسوی باطل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن تجاوز نمیکرد و نیکان خلق از نزدیک بخود جا میداد و افضل خلق نزد او
کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بمردم بیشتر کند و آداب
مجلس آنحضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمیخاست مگر بیاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمیداد و نهی میفرمود از این و چون که
داخل مجلس میشد در آخر مجلس که خالی بود مینشست و مردم را باین امر میفرمود و هر یک از اهل مجلس حظ و بهره از اکرام و نظر التفات میرسانید و چنان
معاشرت میفرمود که هر کس گمان آن بود که گرامیترین خلق است نزد او و با هر که مینشست تا او اراده برخواستن نمیکرد برنمیخاست و هر کس از و حاجتی
طلبید اگر مقدور بود روا میکرد و الا به سخن نیکو و وعده جمیل او را راضی میکرد و خلق عمیمش همه کس را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی
بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمیشد و بدی کسی در آن گفته نمیشد و بدیهای اهل مجلس مذکور نمیشد
و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و احسان و انصاف بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر
دیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیران را توقیر میکردند و بر خوردسالان رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت
میکردند و سیرت آنحضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از هم نشینی او متضرر نمیشد و درشت خو و درشت گو نبود
و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر چیزی واقع میشد که مرضی طبع مقدسش نبود تغافل میفرمود
و کسی از و نا امید نبود و امید کسی از و قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمیشد و کسی را مذمت
نمیکرد و احدی را سرزنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود و سخن نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میفرمود
اهل مجلس سرها بزیر میافکندند و ساکت ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و در حضور آنحضرت منازعه در سخن نمیکردند و چون یکی
از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را گوش میدادند تا از سخن خود فارغ میشد و بر خلاف سخن او سخن نمیگفتند و آنحضرت با اهل
مجلس در خنده و تعجب موافقت مینمود و بر خلاف ادب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه صحابه ایشان را چون بمجلس میآوردند که ایشان سوال کنند
و خود مستفید شوند و آنحضرت خود میفرمود که چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید بنزد من و ثنا آنحضرت را خوش نمیآمد مگر از کسیکه احسانی باو
رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی گوید پس نهی میکرد او را و یا برمیخاست و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود یا بر وجه
حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید بردباری نموده ساکت شود یا برای حذر از ضرر بود یا برای اندازه قدر هر کس بود یا برای تفکر اندازه پس در آن
بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را و اما تفکر آنحضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود و از برای
آنحضرت جمع شده بود حلم و صبر پس هیچ امری او را بغضب نمیآورد و از هیچ چیز رنجیده نمیشد و در حضرت چهار خصلت برای او جمع شده بود گرفتن
نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن در رای که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای
امت خیر دنیا و آخرت او و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول رنگ چهره اش سفید مخلوط بسرخی بود و چشمهایش سیاه
گشاده بود و ابروهایش پیوسته بود و انگشتانش ریخته و محکم بود و بسرخی مایل بود و نور از آنها ساطع بود و استخوانهای دوش آنحضرت قوی
بود و بینی او کشیده بود بمرتبه که چون آب مینوشید لب نزدیک بود که بآب برسد و کسی در نیکوی خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده و نخواهد بود
و در حدیث دیگر فرمود که در لب پایین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون آنحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی
مبارکش مانند مروارید میریخت و از عبدالله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در انجیل عیسی خواندم که حقتعالی باو وحی نمود که ای عیسی ای فرزند
طاهره بتول برسان باهل سوریا که منم خداوند دائمی که زوال ندارم تصدیق کنید پیغمبر امی را که صاحب مدرعه و عمامه و عصا است و گشاده چشم
و پهن پیشانی و واضح الخدین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پایین گردنش نور ساطع باشد گویا که طلا
بر آن جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و سینه اش مو نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته
باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته از و ساطع باشد و مانند او پیش از و نبوده
باشد و بعد از و نیز نبیند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه
باشد که در آن خانه آزارها و محنتها نباشد و آن دختر را در آخر الزمان کفالت نماید چنانکه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن دختر دو فرزند بهم رسد که شهید
شوند سخن این پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسیکه زمان او را دریابد و به ایام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا
طوبی چیست حقتعالی وحی نمود که درختیست در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتها سایه افکنده است اصلش از رضوان است
آبش از چشمه تسنیم است و آب آن چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا
از آن چشمه آب ده حقتعالی وحی نمود که ای عیسی آب آن چشمه بر همه خلایق حرام است تا آن پیغمبر و امت او از آن بیاشامند ای عیسی ترا باسمان خواهم برد پس در

آخر

آخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمایی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد
که با ایشان نماز کنی زیرا که ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که فرمود که ندیدم کسیرا که میان دو دوشش
گشاده تر از رسول خدا بوده باشد و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ما گروه پیغمبران دیده های ما بخواب
میرود و دلهای ما بخواب نمیرود و از پشت سر می بینیم چنانچه از پیش رو می بینیم و در چند حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که روزی ابوذر طلب کرد
حضرت رسول را گفتند که در فلان باغ است چون داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را گرفت و شکست که امتحان کند که حضرت در خواب است یا
بیدار است حضرت چشم گشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگر نمیدانی که من در خواب میبینم چنانچه در بیداری می بینم و چشمم بخواب میرود و دلم بخواب
نمیرود و باسانید صحیح بسیار از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول فرمود که من می بینم شما را از پس سر چنانچه از پیش رو می بینم پس صفها
خود را درست کنید و اگر نه حقتعالی مخالفت می اندازد در میان دلهای شما و در دو حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست
که حقتعالی برای پیغمبر هریسه از بهشت فرستاد و چون تناول فرمود در مجامعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیگر وارد شده است که حضرت رسول
بحقتعالی شکایت نمود وجع پشت را پس حقتعالی امر فرمود او را که هریسه تناول نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول را
هر که در شب تاریک میدید نور از روی انورش مشاهده مینمود مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه از معجزات بدن شریف آنحضرت بسیار نقل کرده اند و
قلیلی از آنرا ایراد مینمائیم اول آنکه پیوسته نور از جبین نور آگینش ساطع بود و در شبها چون ماه تابان بر در و دیوار می تابید و نقل کرده اند که در شبی عایشه
سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجره شد بنور روی آنحضرت سوزن را یافت و دیگر نقل کرده اند که در شب تاریکی براهی میرفتند دست مبارک را بلند کرد و از
انگشتانش نور میتابید و بنور آن براه میرفتند دوم بوی خوش آنحضرت که از راهی که میگذشت بعد از دو روز هر که میگذشت از عطر آنحضرت می
دانست که از آن راه عبور فرموده و عرق آنحضرت را جمع میکردند و هیچ عطری با آن برابری نمیکرد و داخل عطرها میکردند و دلو آبی بنزد آنحضرت آوردند و کف آبی
گرفت و مضمضه کرد و در دلو ریخت آب آن مثل مشک خوشبو گردید سیم آنکه چون در آفتاب می ایستاد آنحضرت را سایه نبود چهارم آنکه با هر که آنحضرت راه میرفت
هر چند او بلند بود آنحضرت یک سر و گردن از او بلند مینمود پنجم آنکه پیوسته ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد و هرگز مرغی بالای سرش
پرواز نمیکرد ششم آنکه از عقب میدید چنانکه از پیش رو میدید هفتم آنکه هرگز بوی بد از تمام مبارکش نمیرسید هشتم آنکه آب دهان بهر چیز می افکند در آن
برکت بهم میرسید و بهر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت نهم آنکه بهر لغت سخن میفرمود دهم آنکه جمیع محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود مانند
آفتاب میدرخشید یازدهم آنکه در خواب میشنید چنانچه در بیداری میشنید و سخن ملک را میشنید و دیگران نمیشنیدند و هر چه در خاطرها گذشت میدانست
دوازدهم مهر نبوت که در پشت مبارکش نقش کرده و نور آن بر نور آفتاب غالب میکرد سیزدهم آب از میان انگشتانش جاری میشد و سنگریزه در دستش تسبیح
میگفت چهاردهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد پانزدهم آنکه آنچه از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن ساطع بود و کسی آن را
نمیدید و زمین از جانب خدا مامور بود که فرو برد آن را شانزدهم آنکه بر هر دابه که آنحضرت سوار میشد آن دابه پیر نمیشد هفدهم آنکه در قوت کسی با آن
حضرت مقاومت نمیتوانست کرد هیجدهم آنکه همه مخلوقات غایت حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت تسبیح میگفتند و بر آنحضرت
سلام میکردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را میجنبانید و مگس و جانوران دیگر بر آنحضرت نمی نشستند نوزدهم آنکه اگر بر زمین نرم راه میرفت جای
پایش بر زمین نمیماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت و اثر پایش میماند بیستم آنکه مهابتی حقتعالی از آنحضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی
و شفقت و مرحمت کسی در روی مبارکش نظر نمی توانست کرد و هر کافر و منافقی که از حضرت نا امید بود از بیم بر خود میلرزید و در دو ماه راه رعب او در دلهای
کافران اثر میکرد مؤلف گوید که هر یک از اینها مفصلا در ابواب آینده بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین
چون قرائت قرآن مینمود بسیار بود که جمعی که از راه میگذشتند از خوشی الحان آنحضرت مدهوش میشدند و اگر امام خوشی آواز خود را برای مردم ظاهر کرداند هیچکس
تاب شنیدن آن نیاورد راوی عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول با مردم نماز میکرد و صدا بقرائت قرآن بلند میکرد و مردم تاب میآوردند فرمود که آنحضرت بقدر طاقت
از حسن صوت خود ظاهر میکرد که مردم تاب بیاورند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت یوسف پادشاه شد زلیخا بدر خانه آنحضرت
آمد و رخصت طلبید چون داخل شد یوسف از و پرسید که چرا اینها کردی که گذشت گفت حسن تو مرا مبتلا کرده بود یوسف گفت که اگر پیغمبر آخر الزمان را میدیدی
که از من خوشروتر و خوش خلقتر و بخشنده تر خواهد بود چه میکردی زلیخا گفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت زیرا که چون نام او بردی
محبت او در دلم افتاد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که راست میگوید و من بسبب آنکه آنحضرت را دوست داشت او را دوست داشتم پس او را بعقد خود در آورد و در
روایات معتبره منقولست که از حضرت پرسیدند که چرا محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتسائلون که در
آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته منقولست و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول موی سر را آن قدر میگذاشت
که احتیاج بشانه نبود و بسیار که بلند میشد بنرمه گوش آنحضرت میرسید و بیش نمیرسید مگر در حج و عمره و چون در عمره حدیبیه آنحضرت ممنوع شد از عمره
موی سر را تا سال آینده گذاشت و سبب سر تراشیدن آنحضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان قبیح نما بود و نبی و امام کاری میکنند که در نظرها

تتبع نماید و چون اسلام شایع شد و فحش بر طرف شد ائمه ما علیهم السلام منع ایشان نمودند

باب هشتم در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سنن آنحضرت است

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که جامه حضرت رسول کهنه شده بود شخصی بخدمت آنحضرت آمد و دوازده درهم هدیه برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که یا علی این دوازده درهم را بگیر و برای من جامه بخر که بپوشم حضرت امیر المؤمنین فرمود که ببازار رفتم و دوازده درهم را دادم و پیراهنی برای آنجناب گرفتم و چون نزد آنجناب آوردم و در آن نظر کرد فرمود که از این پست‌ترم خوشتر میآید یا علی آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این پیراهن را پس بگیرد گفتم نمیدانم فرمود که برو ببین بلکه راضی شود پس نزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را نخواست و جامه از این پست‌تر میخواهد پس او به اقاله بیع راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدمت آنجناب آوردم با من همراه آمد به بازار که پیراهن بگیرد ناگاه کنیزی دید که در میان راه نشسته است و میگرید حضرت فرمود که چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله اهل خانه من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آن را گم کرده‌ام و جرأت نمیکنم که بخانه برگردم پس چهار درهم را بآن کنیز داد و گفت برگرد بخانه خود و ببازار آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی ادا فرمود و چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا او را از جامهای بهشت بپوشاند پس آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و ببازار برگشت و بچهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است فرمود که چرا بخانه نرفتی گفت یا رسول الله دیر شده است و میترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش رو و ما را راه نما که خانه شما را بیابم پس آن کنیز رفت تا بدر خانه ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نگفت پس بار دیگر سلام کرد کسی جواب نگفت چون بار سیم سلام کرد گفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید گفتند یا رسول الله خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که باعث برکت ما گردد پس فرمود که این کنیز دیر برگشته است او را مؤاخذه منمائید گفتند یا رسول الله برای قدم شما او را آزاد کردیم حضرت فرمود که الحمد لله هرگز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد دو عریان را پوشانید و بنده را آزاد شد و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود که پنج خصلتست که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن دراز گوش با جل دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنت شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای دوشیدن بز پینه کردن کفش و نعل بدست خود وارد شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که روایت کنند از پدران شما که حضرت رسول هرگز از نان گندم سیر نشد فرمود که نه چنین است بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که یهودی از حضرت رسول چند دیناری طلب داشت آمد و مطالبه کرد حضرت فرمود که ای یهودی ندارم که بدهم یهودی گفت که از تو جدا نمیشوم تا بدهی فرمود که پس من می نشینم در اینجا با تو و حضرت با آن یهودی در آنجا نشستند تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد و اصحاب آنحضرت یهودی را تهدید و وعید می نمودند پس آنحضرت متوجه ایشان شد و فرمود که چکار دارید با او گفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده است و منع میکند که بجائی روی حضرت فرمود که حقتعالی مرا مبعوث نکرده است که ستم کنم بر کسی که در امان است یا غیر او چون روز بلند شد یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و نصف مال خود را در راه خدا دادم و گفت والله نکردم این امر را مگر برای آنکه ببینم که آیا صفت ترا که در تورات برای پیغمبر آخر الزمان خوانده‌ام در تو هست یا نه زیرا که در تورات خوانده‌ام که محمد بن عبد الله مولدش مکه است و محل هجرتش مدینه است و درشتخو و غلیظ نیست و صدا بلند نمیکند و فحش و سخن رکیک نمیگوید و شهادت میدهم بوحدانیت حقتعالی و با آنکه تو پیغمبر فرستاده اوئی و این مال منست هر حکم که موافق فرموده خداست در آن بکن و آن یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی فرمود که فراش آنحضرت عبائی بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش آنحضرت را دو ته کردند که استراحت او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب نرمی فراش دیشب از نماز برنخواستم دیگر فراش مرا دو ته نکنید و بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق منقولست که شبی حضرت رسالت پناه در خانه ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه آنحضرت را در رختخواب نیافت برخواست و آنحضرت را در اطراف خانه طلب کرد تا آنکه دید که آنحضرت در کنار خانه ایستاده و میگرید و میگوید که خداوندا از من سلب مکن چیزهای شایسته که بمن داده و دشمن و حسود را بر من شاد مکن و باز مگردان مرا بسوی بدیها چند که مرا از آن نجات داده و مرا بخود مگذار بقدر یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گریان شد و برگشت چون حضرت صدای گریه او را شنید فرمود که ای ام سلمه سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله چون گریه نکنم پدر و مادرم فدای تو باد و حال آنکه تو با آن درجه و منزلت که نزد خدا داری و گناه گذشته و آینده ترا آمرزیده است چنین میگوئی و میگریی فرمود که ای ام سلمه چون ایمن شوم که حقتعالی حضرت یونس را بقدر یک چشم زدن بخود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که سائلی بنزد حضرت رسول آمد و چیزی طلبید حضرت فرمود که آیا کسی هست که بما قرض بدهد پس شخصی از انصار برخواست و گفت نزد من هست فرمود که چهار وسق خرما باین سائل بده چون خرما را باین سائل داد و مدتی گذشت بخدمت آنحضرت آمد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله بهم رسد بدهیم پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه سیم گفت که بسیار گفتی یا رسول الله انشاء الله بهم رسد بدهیم حضرت در برابر سخن او ملا تبسم فرمود و گفت آیا کسی قرض دارد که بدهد پس شخصی برخواست و گفت من دارم فرمود که چه مقدار داری گفت هرچه خواهی فرمود که هشت وسق خرما

باین مرد بده انصاری گفت یا رسول الله من چهار وسق داده بودم فرمود که چهار دیگر را باو بخشیدیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری و چون برحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او بقرض گرفته بود و فرمود که در زمان آنحضرت بقدر گنجایش مسجد می خوابیدند شبی با ایشان افطار کرد نزد منبر خود در دیگ سنگی و سی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیه آن را برای زنان خود آورد که همه سیر شدند و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که در هنگامی که حضرت رسول پیر و کلان شده بود ایستاده نماز نافله میکرد و یک پای خود را برای زیادتی مشقت برمیداشت بر یک پا می ایستاد تا آنکه حقتعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یا طاهر طیب هدایت کننده خلق ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را به تعب بداری پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین میگذاشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ملکی نزد رسول خدا آمد و گفت پروردگارت سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی همه صحرای مکه را از برای تو طلا گردانم پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم و فرمود که آنحضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و انگشتر را در دست راست میکرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخدار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا حضرت رسول تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از آنکه آیه والله یعصمک من الناس نازل شد و حقتعالی ضامن شد که آنحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از آن گاهی تقیه میکرد و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول بر روی خاک می نشست و بر روی خاک تناول طعام مینمود و گوسفند را بدست خود میبست و اگر غلامی آنحضرت را بنان جوی میطلبید بخانه خود اجابت او مینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امیر المؤمنین می فرمود که کسی شکر نعمت حضرت رسول نکرد تا آنکه حق نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم داشت و کی حق نعمتش بر خلق زیاده از حضرت بود و ما اهل بیت آنحضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمیکند و نیکان مؤمنان نیز هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر از امام رضا منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول نازل گردید و گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه‌اند بر درخت چون میوه پخته شد اگر آن را نچینند چیدن چاره نیست و اگر نه آفتاب آن را فاسد میکند و باد آن را متغیر میگرداند و دختران باکره چون بالغ شدند دوای ایشان شوهر داشتنست اگر نه ایمن نمیتوان بود از فتنه ایشان پس حضرت رسول بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را با ایشان رسانید پس مردم گفتند که با کی تزویج کنیم ایشان را فرمود که بکفو ایشان پس فرمود که مؤمنان همه کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را به مقداد بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عم خود را به مقداد دادم تا نکاح پست شود بدانکه در دختر دادن رعایت حسب و نسب نباید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت رسول در حضور مردم بقضاء حاجت می نشست دور میگردید در مکانی بود که عمارتی و گودالی نبود و اراده قضاء حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه آنحضرت بود و در آن مکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود بآن دو درخت خرما که نزدیک یکدیگر آمدند و بیکدیگر چسبیدند و در عقب آن دو درخت پنهان شد و قضاء حاجت نمود و چون حضرت برخواست بیرون آمد آن مرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول در مر الظهران گوسفند میچرانید و میفرمود که گوسفند سیاه را برسانید که نیکوتر است و از آنحضرت پرسیدند که تو نیز گوسفند چرانیده فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من گوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول و آنحضرت نیز میچرانید پس من با آنحضرت عرض کردم که در فخ چراگاه نیکوئی هست خوبست که آنجا بچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر بآن موضع رسیدم دیدم که حضرت پیشتر از من رفته است منع میکند گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند مؤلف گوید که چون پیغمبران برای هدایت عوام کالانعام مبعوث گردیدند حقتعالی اول ایشان را بچرانیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بر ایشان در آن مقدمه بسبب آن آسان باشد و صبر کردن بر مشقتهای ایشان دشوار نباید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد پس گفت برو رفت پس گفت که خلقی نیافریدم که از تو محبوبتر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بمحمد عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت علی بن موسی منقولست که حضرت رسول فرمود که مرا ضعفی در نماز و جماع بهم رسیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که گفت با رسول خدا بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روز است که پدرت طعامی نخورده است و این اول طعامی است که میخورم و در احادیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول بروش بنده‌ها طعام میخورد و بروش بنده‌ها می نشست یعنی دو زانو و بر زمین میخوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنی بدویه بر آنحضرت گذشت دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید گفت ای محمد تو بروش بنده‌ها طعام میخوری و بروش بنده‌ها می نشینی حضرت رسول فرمود که کدام بنده از من بنده‌تر است نزد حقتعالی پس آن زن گفت که لقمه از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در دهان گذاشته حضرت لقمه را از دهان مبارک بیرون آورد و باو داد و او گرفت پس حضرت

بیان اخلاق آنحضرت

صادق علیه السلام فرمود که به برکت آن لقمه آن زن زاد کردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد و بروایت دیگر آن زن بد زبان و بی شرم بود به برکت آن لقمه صاحب
حیا و آزرم شد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که والله دیده نشد که حضرت رسول اکر تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزی که مبعوث
شد به رسالت تا روزی که از دنیا مفارقت کرد و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود من نمیگویم که نمی یافت گاه بود که یک کس را
صد شتر می بخشید اگر میخواست میتوانست خورد و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینه‌های زمین را برای آنحضرت آورد گفت اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین بکن
که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود و آنحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و رفق فرمود اعلا و بهتر
میخواستم از دنیا و هرگز کسی از آنحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید نه اگر می بود میداد و اگر نبود میگفت بهم رسد بدهیم و هرچه از جانب خدا ضامن میشد
البته حقتعالی عطا میکرد حتی آنکه بهشت را بکسی میداد و حقتعالی برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حراست آنحضرت
مینمودند چون این آیه نازل شد که والله یعصمک من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد و
در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی
کل حال و از مجلسی بر نمیخواست هر چند که مینشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار میکرد و در روزی هفتاد مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت
و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول میفرمود که عجب دارم که هرگاه قرآن میخوانم چرا پیر نمیشوم و در حدیث حسن از آن
حضرت منقولست که روزی عایشه نزد حضرت رسول نشسته بود یهودی آمد و گفت السام علیکم یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس یهود
دیگر آمدند و چنین گفتند هر یک و حضرت چنین جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و خوک پس
حضرت گفت یا عایشه اگر دشنام و فحش ممثل شود هر آینه بصورت بد خواهد داشت رفق و نرمی بر هرچه بگذارند البته آن را زینت میدهد و از هرچه برداشته شود
البته آن را قبیح میکرداند عایشه گفت یا رسول الله مگر نشنیدی که اینها چه گفتند فرمود که بلی شنیدم اما من هم آنچه گفتند بر ایشان برگردانیدم اگر مسلمانی بر
شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیک و در حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول گاهی زانوها را از زمین بر میداشتند و
دستها را بر زانوها حلقه میکردند و گاه دو زانو مینشستند و گاه یک پا را در زیر میکردند و پای دیگر را بر روی آن میگذاشتند و چهار زانو هرگز نمی نشستند
و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که اعرابی بود هدیه از برای حضرت رسول می آورد و میگفت یا رسول الله قیمت هدیه مرا بده و حضرت تبسم میفرمود
و چون آنجناب را غمی عارض میشد میفرمود که کاش اعرابی بیامد و ما را میخندانید و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول نظر کردن
خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت میکرد که بسوی یکی زیاده از دیگری نظر نمیکرد و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نمیکرد و چون کسی با آنحضرت
مصافحه میکرد دست را نمیکشید تا آن شخص دست خود را بکشد و چون مردم این را یافتند هر که مصافحه میکرد زود دست خود را میکشید و بسند صحیح دیگر
منقولست که حضرت رسول فرمود که جبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا به مسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد و بسند حسن از
آن حضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد و آب بر قبرش میریختند حضرت رسول کف مبارک خود را بر قبر میگذاشت تا آنکه اثر انگشتان
آن حضرت در قبر میماند و این سنت بعد از بنی هاشم میکردند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول هرگز تکیه بر جانب راست یا بر جانب
چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود از برای تواضع و شکستگی و نمیخواست که شبیه بپادشاهان باشد و در روایتی منقولست که آنحضرت در بعضی از سفرها
مشغول نماز بودند و جمعی از سواران آمدند و از صحابه احوال آنحضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند اگر نه استعجال داشتیم انتظار آنحضرت میبردیم
پس سلام ما را بآنحضرت برسانید و رفتند چون آنجناب از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می‌ایند بنزد شما و احوال من میپرسند و سلام میرسانند
و شما تکلیف فرود آمدن و چاشت خوردن نمیکنید ایشان را بر من دشوار است که گروهی که در میان ایشان جعفر بن ابی طالب باشد و جمعی از و بگذرند و چاشت
نخورند نزد ما و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول را عصائی کوچکی داشتند که چون در صحرائی نماز میکردند آن را در پیش روی
خود نصب میکردند و در حدیث دیگر فرمود که رحل آنجناب بلندیش بقدر یک ذراع بود و هرگاه نماز میکردند آن را پیش روی خود میگذاشتند تا آنکه ستره
باشد میان آنحضرت و هر که از پیش نماز کذرد و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول شبی نزد عایشه بود و عبادت
بسیار میکرد عایشه گفت چرا این قدر خود را تعب میفرمایی و حال آنکه حقتعالی گناه گذشته و آینده ترا بخشیده است فرمود که ای عایشه آیا بنده شکر
کننده خدا نباشم پس امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آنجناب بر سر انگشتان پاهای مبارک میایستاد و نماز میکرد پس حقتعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول در سفری بر ناقه سوار بود ناگاه بزیر آمد و پنج سجده بجا آورد چون سوار
شد صحابه گفتند یا رسول الله کاری کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد من برای هر بشارت سجده شکری ادا کردم
و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که خلق نیکو خوش آینده است روزی حضرت رسالت پناه در مسجد نشسته بود ناگاه کنیزی شخصی از انصار
آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت گمان کرد که با او کاری دارد برخواست پس او حرفی نگفت و حضرت نشست پس بار دیگر دست بکنار جامه حضرت
دراز کرد و حضرت برخواست باز او ساکت شد و حضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبه چهارم که حضرت برخواست از کنار جامه آنحضرت

اخلاق و اطوار آنحضرت

جدا کرد صحابه آن کنیز را عتاب کردند که چکار داشتی که این قدر آنجناب را تعب دادی که چهار مرتبه آن برای تو از جا برخواست گفت ما بیماری در
خانه خود داشتیم و اهل خانه مرا فرستادند که تاری از جامه آنحضرت جدا کنم برای شفا و هر مرتبه که خواستم بگیرم آنحضرت برمیخواست من
شرم میکردم که از او سؤال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زن یهودیه گوسفند بریانی
حضرت بزهر آلوده کرده بنزد آنحضرت آورده که تناول نماید گوسفند بسخن آمد که یا رسول الله مخور که مرا مسموم کرده اند حضرت آن زن را طلبید و فرمود که
چرا چنین کردی گفت گفتم که اگر پیغمبر است زهر با او ضرر نمیرساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از شر او راحت میکنم حضرت او را عفو کرد و بسند معتبر روایت
معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول روزی نزد عایشه آمد دید که پاره نان خشکی بر زمین افتاده است نزدیک شد که پا بر آن گذارد پس برداشت
و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا گرامی دار نعمتهای خدا را بر خود که چون نعمت از کسی گریخت دیگر بر نمیگردد و در حدیث حسن از آن حضرت منقولست که شب
جمعه حضرت رسول خدا در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که آیا آشامیدنی هست که بآن افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل
در آن ریخته بود چون بر دهان گذاشت طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا توان نمود من نمیخورم و نه
حرام میکنم بر مردم خوردن آن را و لکن فروتنی میکنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای خدا حقتعالی او را بلند گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست
گرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را
دوست میدارد و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین آمد و گفت خدا ترا مخیر گردانیده است میان آنکه بنده
رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبه تو نزد حقتعالی چیزی کم نشود و کلیدها و خزینه‌های زمین را برای آنحضرت آورده بود که اینک
کلیدهای خزانه‌های دنیا است برگرد کار تو میسر نماید که اگر خواهی بگیر و هر چه اگر خواهی بگذار حضرت فرمود که میخواهم بنده و رسول تواضع کننده
باشم و پادشاهی نمیخواهم و در روایت دیگر چنانست که فرمود که دنیا خانه کسی است که خانه آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع کند که عقل نداشته
باشد پس آن ملک گفت بحق خداوندی که ترا بحق و راستی فرستاده است سوگند میخورم که چون کلیدها را بمن دادند که بتو رسانم و همین سخن را که فرمودی
از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم میگفت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ چیز از دنیا خوشتر نمی آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد
و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خورشها نزد آنحضرت سرکه و زیت بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول بنزد ام سلمه آمد ام سلمه
پاره نانی بنزد آنحضرت آورد و فرمود که مگر نان خورش نداری گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان خورشیست سرکه خانه که سرکه در آن هست از نان
خورش خالی نیست و فرمود که از برای آنجناب طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام ما نکردانیده است بگذارید تا سرد شود که طعام گرم بی برکت
ندارد و شیطان را در آن شریک میشود و فرمود که آنجناب گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر تناول میکرد و از سبزیها کاسنی را دوست میداشت و چون آب می
آشامید میگفت الحمد لله الذی سقانا عذبا زلالا و لم یسقنا ملحا اجاجا و لم یؤاخذنا بذنوبنا و در قدح شامی آب می آشامید و فرمود که چون آنحضرت روزه
افطار میفرمود ابتدا بحلوا میفرمود یا بخرما و اگر اینها نبود بآب نیم گرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان رطب برطب و در زمان خرما بخرما
افطار مینمود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت رسول آب کرد و نوشید بر سر رخت خواب گرد و بسیار بود و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مالی از برای رسول آوردند و قسمت فرمود بر اهل صفه نرسید به بعضی از ایشان داد و به بعضی نداد پس ترسید
که مبادا آنها که نگرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون آمد و گفت ای اهل صفه عذر میخواهم بسوی خدا و بسوی شما بدرستی که مالی از برای ما آوردند
و خواستیم که بر شما قسمت کنیم گنجایش نداشت پس مخصوص کردیم جمعی را بآن که از جوع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست
که حضرت رسول در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی
یک روز روزه میگرفت و یک روز افطار مینمود بطریق حضرت داود پس آن را ترک کرد و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه میداشت پس آن را ترک
فرمود و سنت قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول دهه میان ماه را روزه میداشت بر این طریقه بود تا بجوار رحمت
ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میداشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هرچه از حضرت رسول سؤال میکردند عطا میفرمود تا آنکه زنی پسر را به
خدمت آنجناب فرستاد و گفت از آن حضرت سؤال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن ده آن پسر چنان کرد و آنجناب پیراهن خود را کند و باو داد و
چون هنگام نماز شد برهنه بود و نماز نتوانست بیرون آمد پس حقتعالی آنجناب را امر بمیانه روی فرمود باین آیه فرستاد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و
لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مکن دست خود را بسته در گردن خود که چیزی بکسی نبخشی و مگشا دست خود را تمام گشودن که آنچه داری
بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نماز یا عریان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول بر رختخواب میرفت سرمه سنگ در دیده‌ها
خود میکشید طاق طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که آنجناب در بعضی از
راههای مدینه میگذشت و کنیز سیاهی سرگین بر میچید گفتند دور شو از سر راه حضرت رسول آن کنیز گفت که راه فراخ است صحابه خواستند که او را آزار
کنند فرمود که بگذارید که او جباره است یعنی تکبر دارد و در روایت معتبر دیگر مذکور است که آنجناب در تابستان که بر رختخواب میرفت بیرون می آمد در روز

و اگر نبود شکر افطار می فرمود

طعامها نگاه میداشت تا اینکه بخورند و هرچه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود ایثار میفرمود بر مؤمنین و بر زمین طعام میخورد و بر زمین میخوابید و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و در خانه را خود میگشود و گوسفند را خود میدوشید و پای شتر خود را میبست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده میشد مدد او میکرد و آب وضوی خود را در شب خود مهیا میکرد و در شب پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را میلیسید هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آنحضرت را بضیافت میطلبیدند اجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدق را نمیخورد و نظر بروی مردم بسیار نمیکرد و هرگز از برای دنیا بخشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر میکردند تناول مینمود و هیچ چیز را رد نمیفرمود و برد یمنی میپوشید و جبه پشمی میپوشید و جامههای کنده از پنبه و کتان میپوشید و اکثر جامههای آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو میپوشید جامه کهنه را بمسکینی می بخشید و عبائی داشت که بهرجا که میرفت دولا میکرد و زیر خود میافکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست میداشت و از بوهای بد کراهت داشت و در وقت هر وضو مسواک میکرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هرچه میسر میشد سوار میشد گاه اسب و گاه استر و گاه شتر و گاه دراز گوش بی پالان و گاه زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه میرفت و بی ردا و عمامه گاهی راه میرفت و بعیادت بیماران میرفت و برای تشییع جنازه و عیادت بیماران و با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی میداشت و شریف هر قوم را تالیف قلب می نمود و خویشان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر بچیزی چند که خدا ایشان را امر کرده است و ادب هرکس را رعایت میکرد و هرکه عذری میطلبید قبول عذرش مینمود و تبسم بسیار میکرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمیشد و در خوردن و پوشیدن برتری بر کنیزان و غلامان خود نمی جست و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را لعن نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیزی که برای حاجتی میآمد بر میخاست با او میرفت و در وقت خشنودی و خشم صدا بلند نمیکرد و بدی را به بدی جزا نمیداد و هرکه میرسید ابتدا بسلام میکرد و ابتدا بمصافحه مینمود و در هر مجلس که مینشست با ذکر خدا برمیخاست و اکثر نشستن آنحضرت رو بقبله بود و هرکه نزد او میآمد اگرچه غلام بود گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن میکرد و او را ایثار مینمود بیالش خود و رضا و غضب او مانع از گفتن حق نمیشد و خیار را گاه با رطب گاه با نمک تناول میفرمود و از میوهها خربزه را و انگور را دوست میداشت و اکثر خوراک آنحضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود و گوشت را دوست میداشت و شکار نمیکرد و اما گوشت شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از گوسفند دست و کتف او را دوست میداشت و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست داشت و شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آنحضرت بمرتبه بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و بر اطفال و زنان سلام میکرد و هرگاه شخصی با آنحضرت سخن میگفت و میل رفتن نمیفرمود تا او برمیخاست و از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم یکبار بمن نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری برای من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آنحضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانوی خود را پیش نمی کرد تا آنکه اعرابی آمد و ردای مبارکش را بعنف کشید بحدی که در گردن مبارکش جا گذاشت و اثر آن ردا ماند پس گفت ای محمد از مال خدا که نزد تست بمن بده پس آنحضرت بسوی او التفات فرمود و خندید و امر فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم بدرستیکه تو بر خلق عظیمی هستی و حیای آنحضرت بمرتبه بود که چیزی که مکروه آنحضرت بود اظهار نمیفرمود و ما از رنگ مبارکش میفهمیدیم و جودش بمرتبه کمال بود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین فرموده که آنحضرت از همه خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه اش از همه کس راست تر بود و جرأتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرمتر بود و بعهد و پیمان از همه کس بیشتر وفا میکرد و در اول مرتبه هرکه آنحضرت را ملاقات میکرد هیبتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون با او معاشرت میکرد او را دوست میداشت و مثل او پیش از او و بعد از او ندیدم و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول فرمود که مرا ادب کرده خدا و علی را ادب کرده ام پس حقتعالی مرا امر کرد بسخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حقتعالی بدتر از بخل و بدخلقی نیست و شجاعت آنحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب گفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه با آنحضرت می بردیم و هیچ کس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و مکرر تنها بر بسیار نفر حمله کرده اند و خوشنودی و غضب آنجناب از چهره اش میدانستند چون شاد میشد رویش درخشان میشد که گویا عکس دیوارها را در آن میدیدند و چون غضبناک میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت آنحضرت بامت چنان بود که هرگاه کسی را نمیدید احوال او را می پرسید اگر میگفتند بسفر رفته است از برای او دعا میکرد و اگر حاضر بود بدیدن او میرفت و اگر بیمار بود عیادت میکرد او را و از جابر انصاری مروی است که گفت جناب رسول در بیست و یک جنگ خود حاضر بود و در نوزده جنگ از آنها من همراه بودم و در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید و آنجناب در عقب مردم بود و ضعیفان را بقافله میرسانید و ردیف میکرد و دعا میکرد برای ایشان پس بمن رسید گفت کیستی گفتم منم جابر پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که چه شده ترا گفتم شترم مانده است فرمود که عصا داری گفتم بلی پس عصا را گرفت و بر شترم زد و آن را از خوابگاه برانگیخت و پای مبارک را بر رکابش گذاشته فرمود که سوار شو چون سوار شدم باعجاز آنجناب شتر من پیش از شتر آنجناب پیش

گرفت پس در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عبدالله پدرت چند فرزند گذاشته است گفتم هفت دختر فرمود که قرض گذاشته است گفتم بلی فرمود که چون بمدینه برسی با قرض خواهان مقاطعه کن که هرچند گاه قدری بگیرند تا تمام شود و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن پس پرسید که زن خواسته گفتم بلی زن ثیبه را گرفته ام فرمود که چرا دختر جوانی نگرفتی که تو با او بازی کنی و او با تو بازی کند گفتم یا رسول الله از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند فرمود که درست کرده پس فرمود که شتر خود را بچند خریده گفتم به پنج اوقیه طلا فرمود که ما از تو گرفتیم چون بمدینه رسیدیم شتر را بخدمت آنجناب بردم گفت ای بلال پنج اوقیه قیمت شتر را بده که بقرض پدرش بدهد و یک اوقیه دیگر برای او بده و شتر را نیز با او بده پس پرسید که با قرض خواهان عبدالله مقاطعه کردی گفتم نه یا رسول الله فرمود که از پدرت مالی گذاشته است که وفا بقرض او بکند گفتم نه فرمود که بر تو باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس در آن وقت آنجناب را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما برکت و بدعای آنحضرت خرما چیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم زیاده از آنچه همه سال بر میداشتیم برای ما ماند پس فرمود که بردار و بعد خرماها را کیل مکنید چنان کردیم و مدتها از آن معاش کردیم و از ابن عباس منقول است که چون سؤالی از آنحضرت میکردند مکرر میفرمود تا بر سائل مشتبه نشود و از ابی الحمسا منقول است که گفت پیش از بعثت با آنحضرت سودائی کردم و مرا در مکانی وعده فرمود و من فراموش کردم و به وعده گاه نرفتم آن روز و روز دیگر و روز سیم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز و از جریر بن عبدالله منقول است که روزی بخدمت آنحضرت رفتم و خانه پر بود و جای او نبود و در بیرون نشستم حضرت جامه خود را انداخت و فرمود که بر روی این بنشین او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید و سلمان گفت روزی در خدمت آنحضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود آن بالش را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که داخل شود بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای اکرام او بیندازد خدا او را بیامرزد و منقول است که چون ابراهیم فرزند آنحضرت محتضر شد آب از دیده آنحضرت روان شد و فرمود که چشم آب میریزد و دل اندوهناک میشود و نمیگوئیم مگر چیزی که خدا به پسندد و ما بسبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم و منقول است که آنحضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که این شوق و محبت است بسوی دوست و از جابر منقول است که چون آنحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر را برای ملائکه میگذاشتند و در روایت دیگر منقول است که چون آنحضرت سواره میرفت نمیگذاشت کسی با او پیاده برود تا آنکه او را ردیف خود میکرد و اگر قبول نمیکرد میفرمود که برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب و از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که حضرت رسول را چون عطسه می آمد هر یک که پست تر بود اختیار مینمود و تمامش از همه کس نیکوتر و تمامتر بود و خطبه اش از همه کس کوتاه تر و پر فایده تر بود و چون بجانبی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند که از آن سو میآید و چون با جماعتی طعام میخورد پیش از همه دست دراز میکرد و بعد از همه دست میکشید و از نزدیک خود تناول میکرد و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد مگر رطب و خرما بود دست بهمه جا دراز میکرد و آب را بسه نفس تناول می نمود و آب را میمکید و دهان بر نمی آورد و همه کارها را بدست راست میکرد مگر آنچه متعلق بپائین بدن بود و در همه چیز ابتدا بجانب راست میکرد در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش کندن و چون حضرت رسول میطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت میطلبید و سخنش جدا کننده حق و باطل و ظاهر کننده مقصود بود و چون سخن میفرمود نور از میان دندانهای او بیرون ساطع بود که بیننده گمان میکرد که گشاده است میان دندانها و گشاده نبود و در نظر کردن دیده را تمام نمیگشود و با کسی سخنی نمیگفت که او را خوش نیاید و از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول با شخصی بر روی سنگی وعده کرد و فرمود که من او را اینجا وعده کرده ام اگر نیاید همینجا میمانم تا بمیرم و از اینجا محشور میشوم و در روایت دیگر منقول است که گاهی کودکی را میآوردند نزد آنحضرت که دعا کند برای او و برکت یابد و او را نام بگذارد حضرت او را گرفته در دامن میگذاشت برای گرامی داشتن اهل او پس بسا میشد که آن طفل بول میکرد در دامن آنحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول طفل را و میگذاشت تا بولش تمام میکرد پس دعا میکرد یا نام میگذاشت برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند و ندانند که آنحضرت از بول طفل ایشان متأذی شده است چون میرفتند جامه خود را میشست و میفرمود که بنشینید نزد من چنانچه غلامان نزد بزرگان خود مینشینند و از حضرت صادق منقول است که چون حضرت رسول نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار یعنی افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما نیکوکاران و در روایت دیگر منقول است که آنحضرت با سه انگشت و زیاده طعام میخورد و هرگز بدو انگشت نمیخورد و از حضرت صادق منقول است که بیشتر طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود مؤلف گوید که احادیث در باب نان گندم خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است ممکن است که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب یا بر آنکه از مال خود نخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی وارد شده است که روزی حضرت رسول رطب میخوردند و دانههای آن را در دست چپ جمع میکردند و بر زمین نمی انداختند پس گوسفندی گذشت تا از گوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش او داشت که دانهها را میخورد از دست حضرت و هرچه تناول می نمود هسته را پیش او میانداخت و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت و در روایت وارد شده است که آنحضرت سیر و پیاز و تره و عسل بدبو تناول نمی نمود و هرگز طعامی را مذمت نمیفرمود اگر خوشش میآمد میخورد و الا ترک میکرد و کاسه را میلیسید و انگشتان را یک یک میلیسید بعد از طعام دست میشست و دست بر رو میکشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمیخورد و در آب آشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی میآشامید و از لب بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه گاهی بیک نفس میآشامید و گاهی در ظرف ... گاه در خوف

بیان خصایص آنحضرت است

که از دیگران ممتاز شده است

شانه میمود و چون اینها نبود دستها را بآب تر میکرد و بانامل سر و ریش خود را تر میکرد روغن مالیدن را دوست داشت و ژولیده موی بودن را کراهت داشت و انواع روغنها را بر خود میمالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و ریش خود را شانه میکرد و آنچه از موی جدا میشد مردم برای برکت برمیداشتند و گویند که این موها که در دست مردم هست این است و آنچه در حج و عمره میتراشید جبرئیل باسمان میبرد و روزی دو مرتبه ریش را شانه میکرد و هر مرتبه چهل مرتبه از زیر ریش و هفت مرتبه از بالا شانه میکرد و خود را بمشک و عنبر و غالیه خوشبو میکرد و بعود بخور میکرد و از حضرت صادق منقولست که آنحضرت خرج خوشبوئی زیاده از طعام میکرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که در حضرت رسول سه خصلت بود که در احدی نبود او را سایه نبود و براهی نمیگذشت مگر آنکه بعد از سه روز میدانستند که از آن راه گذشته است برای بوی خوش او و بهیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر آنکه سجده میکردند برای او و میفرمود که لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه میکشید و نظر در آینه میکرد و شانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت میکرد و در سفرها شیشه روغن همراه برمیداشت و سرمه‌دان و مقراض و آینه و مسواک و شانه و سوزن و ریسمان و در رفتن و مسواک را بعرض میکرد و گاهی کلاه در زیر عمامه میگذاشت و گاه عمامه بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر میگذاشت و در سفرها عمامه خز سیاه بر سر میبست و گاهی جبه و عمامه نیم میپوشید و چون جامه نوی میپوشید حمد حقتعالی میکرد و چون میخوابید بر جانب راست میخوابید و دست راست را در زیر روی میگذاشت و آیة الکرسی میخواند و حضرت امام محمد باقر فرمود که آنحضرت هرگاه که از خواب بیدار میشد سجده شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک میکرد و چون از خواب برای نماز شب برمیخواست یکمرتبه مسواک میکرد و چون بنماز صبح بیرون میآمد یکمرتبه مسواک میکرد و مسواک را بچوب اراک میکرد و آنحضرت مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که روزی آنحضرت دست کسیرا گرفت و فرمود که میخرد این بنده را یعنی بنده خدا را و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که شوهر تو آنست که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت با تو مزاح کرده و راست گفته سفیدی چشم همه کس بیشتر از سیاهی است و پیره زالی از انصار بحضرت رسول عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل بهشت میشوند و در روایات دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت بآن زنی گفت که پیرزالان داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت میگریست بلال او را دید و سبب گریه او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که سیاهم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون نشسته بود پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود که پیرهم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقتعالی ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میکند و نقل کرده اند که زنی بخدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید آنجناب او را طلبید گفت چرا چنین کرده او گفت اگر بد کرده ام او هم بتلافی این بد را نسبت بمن بکند آنحضرت تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده اند که سویبط مهاجری در سفری با نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید نعیمان گفت که رفیق الحاضر نیست سویبط دید که جمعی مسافران میآیند نزد ایشان رفت گفت غلامی دارم بسیار زبان آور و میخواهم او را بفروشم و اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع کنید پس نعیمان را به ده شتر بایشان فروخت مشتریها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند نعیمان گفت این استهزا با شما کرده است که مرا بشما فروخته است من آزادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول عرض کردند بسیار خندید و نعیمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی دید که مخرمة بن نوفل که نابینا بود میگفت کیست که مرا ببرد که بول کنم نعیمان دستش را گرفت و او را در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که که بود آنکه مرا باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون با او برسم این عصا را بر او بزنم چون این خبر به نعیمان رسید دیگر روزی بنزد مخرمه آمد و گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم که عصا بر او بزنی گفت بلی پس او را آورد نزدیک عثمان در وقتیکه عثمان نماز میکرد و گفت نعیمان است و گریخت مخرمه عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمان زد مردم بر او شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم مؤلف گوید که آداب حسنه و اخلاق حمیده آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و خود در کتاب حلیة المتقین و عین الحیوة اکثر آنها را بیان کرده ام در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم

باب ششم در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص آنحضرت است

در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود که حقتعالی پنج خصلت بمن عطا کرده است که باحدی پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود نماز کردانیده که در هر جا میخواهم نماز کنم و زمین را برای من پاک کننده کردانیده است که تیمم بدل وضو و غسل میشود و خاک پاک میکند و غنیمت کافران را برای من حلال کردانیده و بترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است و کلمات جامعه که لفظ آن اندک و معانی آن بسیار است بمن عطا کرده است و شفاعت را با من گذاشته است و بسندهای بسیار از جابر صادق و جابر انصاری و غیر او منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که کجا بودی در هنگامیکه آدم در بهشت بود فرمود که در پشت او بودم و سوار کشتی شده در صلب پدرم نوح و مرا به آتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم و هیچ یک از پدران و مادران من بزنا بیکدیگر نرسیدند و پیوسته حقتعالی مرا

از پشتهای

فضایل و خصایص آنحضرت

از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای پاک منتقل میساخت تا آنکه خدا عهد گرفت بر پیغمبران از پیغمبری من پیمان گرفت برای من و باسلام از امتهای ایشان گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر کردانید و ذکر مرا در تورات و انجیل ثبت کرد و مرا به آسمان خود بالا برد و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد پس امت من حمد کننده کانند و خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسالت پناه فرمود که حقتعالی جمیع خلق را دو قسم کرد یعنی اصحاب یمین و اصحاب شمال و مرا در قسمت نیکوتر که اصحاب یمین اند گذاشت پس اینان را سه قسم کرد اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه و سابقان و مرا در قسم نیکوتر که سابقانند قرار داد و بهترین سابقانم پس این سه قسم را قبیلها کردانید و مرا در بهترین قبیلها جا داد چنانچه فرموده است که کردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا یکدیگر را بشناسید بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و من پرهیزکارترین فرزندان آدمم و گرامی ترین همه ام نزد خدا و فخر نمیکنم بلکه نعمت خدا را یاد میکنم پس قبیلها را خانها و اهل بیتها کردانید و مرا در بهترین خانه ها جا داد چنانچه فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی نخواهد و اراده نمیکند خدا مگر آنکه از شما ببرد و دور کرداند شک و شبهه را ای اهل خانه پیغمبر و پاک کرداند شما را پاک کردانیدنی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی ابوذر و سلمان حضرت رسول را طلب کردند گفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بآن جانب رفتند دیدند که آنحضرت در زیر درختی بر سجده رفته است پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه گمان کردند که آنحضرت بخواب رفته است خواستند که آنحضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود که دانستم آمدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستیکه حقتعالی هر پیغمبری که پیش از من فرستاد بلغت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سیاه و سرخی بزبان عربی مبعوث کردانید و مرا در امت من پنج چیز عطا کرد که به پیغمبران پیش از من نداده بود مرا یاری کرد برعب و ترس که کفار از من میترسند و یکماهه راه میان من و ایشان هست و ترس من ایمان بمن میآورند و غنیمت را برای من حلال کردانید و زمین را برای من سجده گاه و پاک کننده کردانید که هرجا که باشم از خاک تیمم کنم و بر روی زمین نماز کنم و هر پیغمبری را یک سؤال ایشان را در باب امت ایشان مستجاب کردانید و چون مرا تکلیف سؤال کرد سؤال خود را تاخیر کردم برای شفاعت مؤمنان امت خود در قیامت پس بمن داد و عطا کرد مرا علمهای جامع کلیدهای سخن و آنچه بمن داده است بهیچ پیغمبری پیش از من نداده بود پس سؤال من کاملست تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسیکه شرک بخدا نیاورد و ایمان به پیغمبری من بیاورد و اعتقاد بخلافت و وصی من علی بن ابی طالب داشته باشد و اهل بیت مرا دوست دارد و در حدیث دیگر فرمود که ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم بود که مرا از خدا طلبید و بشارت عیسی بود در رحمت و در هنگام ولادت من مادرم نوری دید که در آن نور قصرهای شام را دید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی عرب را از سایر مردم اختیار کرد و قریش را از عرب اختیار کرد و بنی هاشم را از قریش اختیار کرد و مرا از فرزندان عبد المطلب اختیار کرد و بسندهای معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که حقتعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرموده مرا جوامع کلم داد یعنی قرآن و علی را جوامع علم داد و مرا پیغمبر کردانید و او را وصی کردانید و بمن کوثر داد و باو سلسبیل داد و بمن وحی داد و باو الهام داد و مرا باسمان برد و درهای آسمان را برای او گشود که هرچه من دیدم او دید و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حقتعالی چهار پیغمبر را با شمشیر فرستاد که جهاد کنند ابراهیم و موسی و داود و محمد و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقولست که در روز قیامت بیایم بدر بهشت و گویم که در را بگشا خازن بهشت گوید کیستی گویم منم محمد گوید که مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از تو در نگشایم و در احادیث متواتره منقولست که آنحضرت فرمود که منم سید و بهتر فرزندان آدم و فخر نمیکنم و اول کسیکه در دنیا محشور شود من خواهم بود و اول کسیکه شفاعت کند و شفاعتش را قبول کنند من خواهم بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی اسلام را بر دست من ظاهر کردانید و قرآن را بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح کرد و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و در دنیا مرا سید فرزندان آدم کردانید و در آخرت زینت قیامت کردانید و حرام کردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم و بر امتهای ایشان پیش از آنکه امت من داخل شوند و خلافت من را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن صور پس هر که کافر شود بآنچه من میگویم کافر است بخداوند عظیم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست که چهل مرد از یهودان از رفیعان ایشان آمدند و گفتند امروز میرویم بنزد این دروغگو که میگوید که من بهترین پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر کردانیم چون بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که من تورات را میان خود و شما حکم کنم گفتند ما راضی هستیم بتورات یهودان گفتند آدم از تو بهتر است زیرا که حقتعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که آدم پیغمبر پدر من است و حقتعالی بمن داده است بهتر از آنچه باو داده است یهودان گفتند چیست فرمود که منادی روزی پنج مرتبه ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و نمیگوید آدم رسول الله و علم حمد در دست من است در روز قیامت و در دست آدم نیست یهودان گفتند راست گفتی و در تورات چنین نوشته است فرمود که این یکی یهودان گفتند موسی از تو بهتر است زیرا که حقتعالی با او چهار هزار کلمه سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت حضرت فرمود که بمن بهتر از این داده است فرمود که مرا بر بال جبرئیل نشانیدند و باسمان هفتم رسانیدند پس از سدرة المنتهی که نزد آنست جنة المأوى گذشتم تا بساق عرش رسیدم و بحجب نور رسیدم پس از ساق عرش ندا رسید که منم خداوند یگانه بجز من خداوندی نیست منم سلام از عیب و نقص امان دهنده خلایق از عذاب شاهد بر ایشان و عزیز جبار متکبر رؤوف رحیم پس خدا را بدل دیدم نه بچشم پس این افضل است از آنچه بموسی داده است یهودان گفتند راست گفتی و در تورات چنین نوشته است پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان گفتند که نوح از تو بهتر است

بجهت

فضائل و مناقب آنحضرت

٨٥ که حق تعالی او را بر کشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدا مرا از این بهتر داده است نهری در آسمان بمن داده است که از
زیر عرش بیرون می‌آید و بر کنار آن هزار هزار قصر هست که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و گیاه آنها از زعفران است و سنگریزه آن از
مروارید و یاقوت است و زمین آنها از مشک سفید است و آن نهر کوثر است که حق تعالی بمن و امتم عطا کرده است چنانچه گفته است انا اعطیناک
الکوثر گفتند راست گفتی یا محمد در تورات چنین نوشته است و این بهتر است از آن حضرت فرمود که این نیز فضیلتی بود پس یهودان گفتند که ابرهیم از تو
بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود کردانید حضرت فرمود که اگر ابرهیم را خلیل خود کردانید مرا حبیب خود کردانید و مرا محمد نام کرد پرسیدند
که چرا ترا احمد نام کرد فرمود که او برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد خدا محمود است و من محمدم و امتم حامدانند یهودان گفتند راست گفتی یا محمد
این از آن بهتر است حضرت فرمود که این چهار فضیلت یهودان گفتند عیسی بهتر است از تو زیرا که عیسی روزی در کردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که
او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست خود را بر روی ایشان زد و ایشان را در آتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر داده
است چون از جنگ بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه مرا استقبال کرد و کاسه بزرگی در سر او بود و بزغاله
بریانی در آن کاسه بود و شکری در آستین خود پنهان کرده بود پس گفت الحمد لله که حق تعالی ترا بسلامت برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر کرده بودم
از برای خدا که اگر بسلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان کنم و بتو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که پس
من فرود آمدم از استر و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغاله بریان بقدرت خدا و بلطف او برجست و بر پای خود ایستاد و بسخن
آمد و گفت یا محمد مخور از من که مرا بزهر آلوده اند گفتند راست گفتی یا محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی
مانده است آنرا بگوئیم و بعد از آن برخیزیم سلیمان از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و درندگان را مسخر او کردانیده بود حضرت
فرمود که خدا از او زیاده برای من مسخر کردانید که از دنیا او ایجاد کرد براقی است که بهتر است از دنیا و از چهارپایان بهشت رویش مانند روی انسان
و سمش مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد
هزار لجام دارد از طلا و دو بال دارد مکلل بمروارید و یاقوت و زبرجد و در میان دو چشمش نوشته است لا اله الا الله وحده لاشریک له و محمد رسول الله
یهودان گفتند راست گفتی در تورات چنین نوشته است و این از ملک سلیمان بهتر است ای محمد ما شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و بآنکه تو پیغمبر
اوئی پس حضرت فرمود که نوح هزار الا پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حق تعالی فرموده است که ایمان نیاوردند با او مگر اندکی و در این مدت قلیل من
اندک تابع من شده اند از آنقدر که مثل آن تابع نوح شده بودند با عمر دراز و زندگانی ایشان و بدرستیکه در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند
بود امتم هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صف و حق تعالی کتاب مرا گواه بر حقیقت کتابهای دیگر و نسخ کننده آنها کردانید و
مبعوث شده ام بحلال کردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و حرام کردانیدن بعضی از آنها که ایشان حلال کردانیده بودند از جمله آنها آنست
که در شرع موسی شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنکه حق تعالی بسبب تعدی از جمعی بصورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است
چنانچه حق تعالی فرموده است که احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة و در امت من بسیاری چیزها حلال است و تمام محبوبیت پس بدرستیکه خداوند
عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بدرستیکه خدا و فرشتگان
او درود می فرستند بر پیغمبر ای گروهیکه ایمان آورده اید صلوات بفرستید بر آنحضرت و تسلیم کنید فرمودهای او را تسلیم کردنی یا سلام کنید بر او سلام
کردنی نیکو پس مرا وصف نمود خدا در عفت و رحمت در قرآن فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
بتحقیق که آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیله شما دشوار است بر او مشقت و ضرر شما بسیار حریص اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و مهربان
و رحیم است بر مؤمنان پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاد که با من سخن نگویند تا تصدق بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود پس برطرف
کرد این حکم را بعد از واجب کردانیدن برحمت خود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی عطا کرد بمحمد شرایع نوح و ابرهیم و
موسی و عیسی را که آن یگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفه ابرهیم در ملت آنحضرت رهبانیت یعنی ترک زنان و لذتها
قرار نداد و سیاحت یعنی جهانگردی قرار نداد و چیزهای پاکیزه را بر او حلال کردانید و چیزهای خبیث بد را در شرع او حرام کردانید و از امت او بر
داشت بارهای گران و تکلیفهای دشوار را که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر کردانید و در شریعت او واجب کردانید
نماز و روزه و حج و زکوة و امر بنیکیها و نهی از بدیها و مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث و حدها و جهاد در راه خدا را و زیاده کرد در شرع آنحضرت
وضو را و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر بسوره فاتحة الکتاب و بآیات آخر سوره بقره و سورهای مفصل که از سوره محمد است تا آخر قرآن و حلال کرد
از برای او غنیمت و اموال مشرکان را و یاری کرد او را برعب و ترس از برای او و مسجد پاک کننده کردانید و او را بکافه خلق مبعوث کردانید از سفید و سیاه
و جن و انس و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا گرفتن از ایشان را برای او مقرر کردانید پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان
تکلیف نکرده بود از برای او شمشیری فرستاد از آسمان برهنه که فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک یعنی قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشدی مگر

نفس

در ثنای آنحضرت است

نفس خود را پس میباید که آنحضرت جهاد کند هر چند هیچکس با او موافقت نکند و یاری او ننماید و در حدیث دیگر فرمود که چون این آیه نازل
شد چنان بود که شمشیر گرفت که شجاع ترین مردم کسی بود که با آنحضرت در جنگ گاه ملحق بود اند شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست
که حضرت امام حسین فرمود که بعد از وفات حضرت رسول روزی اصحاب آنحضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل آنحضرت را ذکر میکردند ناگاه عالمی از علمای
یهود شام آمد که تورات و انجیل و زبور و صحف ابرهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسته بود پس سلام کرد بر ما و نشست و بعد
از زمانی گفت امت محمد از برای هیچ پیغمبری و رسولی درجه و فضیلتی نگذاشته اند مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت میکنند اگر سؤالی چند بکنم آیا جواب میتوانید
گفت حضرت امیر المؤمنین گفت سؤال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جوابت گویم بعون الله تعالی پس بدانکه حق تعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری
و رسولی را درجه و فضیلتی مگر آنکه بمحمد عطا کرده است اضعاف مضاعفه زیاده از آنها با آنحضرت داده است حضرت رسول چون از برای خود فضیلتی ذکر
میکرد میگفت که من فخر نمیکنم و مرا امر فرموده که بگویم از فضیلت آنحضرت آنکه بحضرت داد از پیغمبران اکثر آنکه خدا دیدهای مؤمنان را بان روشن
کرداند برای شکر آنکه حق تعالی بمحمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جمله فضیلتها و شرفهای او نزد خدا آن بود که واجب کردانید امتش عفو
برای کسیکه صدا از نزد آنحضرت پست کرداند پس فرمود که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم
مغفرة واجر عظیم آنها که پست میکردانند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان گروهی اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری برای
ایشان است آمرزش عظیم و اجری بزرگ پس مقرر کردانید خدا اطاعت آنحضرت را باطاعت خود و گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت کند
رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس آنحضرت را نزدیک کردانید بدلهای مؤمنان و محبوب کردانید در دلهای ایشان آنحضرت فرمود که دوستی من
مخلوط شده است با جانهای امت من پس ایشان اختیار کنند مرا بر پدران و بر مادران و بر جانهای خود و آنحضرت نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان و نزدیکترین
مردم بود بنسبت با ایشان چنانچه حق تعالی فرموده است که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا آخر آیه که گذشت و در جای دیگر فرموده است که النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم وازواجه امهاتهم یعنی پیغمبر اولیست بمؤمنان از جانهای ایشان و زنهای او مادران ایشان اند والله که فضیلت آنحضرت در دنیا و آخرت بمرتبه
مرتبه رسیده است که وصفها از آن قاصر است ولکن خبر میدهم ترا به آنچه دل تو تاب تحمل آن داشته باشد و عقل تو انکار آن ننماید بتحقیق که فضیلت او به
درجه رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله میکنند از روی ندامت و پشیمانی از آنکه چرا اطاعت او ننموده اند در دنیا چنانچه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده
است یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا یعنی روزی که گردانیده شود روهای ایشان در آتش جهنم در حالتی که گویند ای کاش
ما اطاعت کردیم خدا را و رسول او را و حق تعالی او را در قرآن مجید با پیغمبران دیگر یاد کرد و او را مقدم داشت بر ایشان با آنکه بعد از همه مبعوث شده است چنانچه
فرموده است و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح حق تعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امت او را بر امتهای ایشان چنانچه فرمود که کنتم خیر
امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر بوده اید شما بهترین امتها که بیرون آورده شده اید از برای مردم امر میکنید به نیکی و نهی میکنید از بدی
پس یهودی گفت که خدا ملائکه را امر کرد بسجده آدم آیا محمد را چنین فضیلتی هست حضرت فرمود که خدا ملائکه را امر فرمود که سجده کنند آدم را برای آن
که نور محمد و اوصیای او علیهم السلام را در پشت او سپرده بود و سجده ایشان مر او را پرستیدن او نبود بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تحیت بود برای او و ما را
سلامی که بر کسی کنند و اعتراف بود برای آدم بآنکه او افضل است از ایشان و اکر با آدم این عطا کرد بمحمد از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و در
قیامت چنانچه فرموده است که ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس صلوات میفرستند بر آنحضرت خدا و در
حیوة و بعد از وفات او مگر آنکه صلوات می فرستند بر او حق تعالی ده مرتبه و بعدد هر صلوات ده حسنه با او عطا میکند و هر که بر آنحضرت بعد از وفات او
صلوات فرستد البته او میداند و رد سلام میکند بر آنکه صلوات فرستاده است زیرا که حق تعالی موقوف کردانیده است اجابت دعا هر کرا کننده را بر صلوات
بر آنحضرت و این فضیلت بزرگ تر و عظیم تر است از آنچه با آدم عطا کرده بود و بتحقیق که حق تعالی سنگها و درختان را بسخن آورد که سلام
کردند بر او و تحیت گفتند او را و ما با او را میرفتیم پس هیچ دره و درختی نمیرسید مگر آنکه صدا بر میخواست که السلام علیک یا رسول الله از برای تحیت او و اقرار به
پیغمبری او و کرامت او زیاده کردانیده بآنکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت و پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند بفضل او
و تصدیق نبوت او بکنند چنانچه فرموده است که واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابرهیم و فرموده است و اذ اخذ الله میثاق النبیین
لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم
من الشاهدین و یاد آور وقتیکه گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرگاه بدهم بشما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نماینده آنچه
که با شما است هر آینه باید ایمان بیاورید بآن و یاری او کنید و گفت آیا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا گفتند اقرار کردیم گفت گواه باشید و من با شما از گواهانم و خدا
فرموده که پیغمبر اولیست بمؤمنان از جانهای ایشان و فرموده است که و رفعنا لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو ذکر ترا پس کسی بلند نمیکند صدا بکلمه
اخلاص و شهادت لا اله الا الله مگر آنکه بلند میکند با آن صدا بشهادت محمد رسول الله در اذان و اقامه نماز و عیدها و جمعه و تعزیت و حج و در هر خطبه حتی در
خطبه نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آنحضرت از برای حضرت رسول افضل از آن را اثبات نمود تا آنکه یهودی گفت که حق تعالی مناجات

لرد

کرد تا موسی در کوه طور بیست وصد و سیزده کلمه و در همه آنها میگفت یا موسی انی انا الله اما نسبت بمحمد چنین کرد حضرت فرمود که خدا آنحضرت را
بهفت آسمان بالا برد و بر بالای هفت آسمان تا بالا برد تا او مناجات کرد در موطن یکی نزد سدرة المنتهی و او در آن مکان مقام محمود بود پس بالا
برد او را تا رسانید بساق عرش و او بحجب بر آید او در فرق نیست که نور عظیم او را فرو گرفته بود و باز رفت چنان نزدیک شد بیک کمان یا نزدیکتر و با او
مناجات کرد بآنچه در قرآن فرموده که و خدا است آنچه در آسمانها و در زمین است و اگر ظاهر کردید آنچه در نفسهای شما است یا پنهان کنید خدا
حساب میکند شما را تا آن پس میامرزد برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و این آیه را بر سایر امتها از زمان آدم تا آنحضرت عرض کرده
از گرانی از هیچ یک قبول نکردند و محمد قبول کرد پس چون حقتعالی دید که او و امتش قبول کردند تخفیف داد از گرانی او و فرمود که امن الرسول بما انزل
الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او پس خدا تعظیم کرد بر محمد و رسید بر امت آنحضرت از گرانی آیه که آنحضرت
قبول کرد پس جواب گفت از جانب آنحضرت و امتش که و المومنون کل امن بالله و ملئکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مومنان همه ایمان
ایشان ایمان آوردند بخدا و ملائکه و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدائی نمیاندازیم میان احدی از رسولان او پس حقتعالی فرمود که از برای ایشان
است آمرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند آنحضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤال می
نمائیم آمرزش ترا و بسوی تست بازگشت ما در آخرت پس خدا جواب داد که کردم این ثواب را که از آن امت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان آمرزش گناهان را
پس حقتعالی فرمود که چون تو و امت تو قبول کردید چنین آیه که عرض شده بود بر پیغمبران و امتهای ایشان و قبول نکردند لازم است بر من که رفع نمایم آنرا
از امت تو پس خدا گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمینماید بنفسی مگر آنچه طاقت آنرا داشته باشد و برای او
است ثواب آنچه از برای اوست هر چه کسب کرده است از نیکی و بر اوست ضرر آنچه اکتساب نموده است از بدی پس حقتعالی الهام نمود پیغمبر خود را که گفت
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ای پروردگار ما مواخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حقتعالی گفت عطا کردم این را بتو برای کرامت تو یا محمد
بدرستیکه امتهای گذشته اگر فراموش میکردند آنچه را که بیاد ایشان آورده بودند بر ایشان میگشودم درهای عذاب خود را و رفع کردم این را از امت
تو پس آنحضرت گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از
ما بودند پس حقتعالی فرمود که برداشتم از امت تو تکلیفهای دشوار بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امتهای گذشته مقرر کرده بودم
که قبول نکنم از ایشان حسنات مگر در بقعهای زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هر چند دور باشد از وی و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امت تو پاک
کننده و نماز گاه و این از تکلیفهای دشوار بود که از امت تو برداشتم و امتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس میبردند و قربانی
هر کرا قبول میکردم آتشی میفرستادم که آنرا میخورد و اگر قبول نمیکردم او ناامید و محروم برمیگشت و قربانی امت ترا در شکم فقرا و مساکین قرار داده ام
پس از هر که قبول میشود ثواب آنرا مضاعف گردانم باضعاف بسیار و اگر قبول نمیکنم بر نمیدارم از عقوبتهای دنیا او برداشتم این را از امت تو و اینها از
تکلیفهای دشوار است که از امت تو برداشتم و نمازهای امتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و در میان روز و این بر ایشان دشوار بود و از
امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشانست از خواب و شغلها و امتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز
واجب بود در پنجاه وقت و از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان یکی و ثواب امت ترا ده برابر گردانیده ام و گناه
ایشان را یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان نوشته میشد و اگر نیت عمل بدی میکردند برای ایشان نوشته میشد هر چند نمیکردند
و این را از امت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمینویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب برای ایشان مینویسم و امتهای
گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته میشد و توبه ایشان مقبول میشد که حرام گردانم بعد از آن بر ایشان محبوب ترین
طعامهای ایشان را و امتهای گذشته صد سال و دویست سال از یک گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بدون آنکه ایشان را در دنیا به
عقوبتی مبتلا گردانم و اینها را از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کند و توبه کند و بقدر بهم زدن چشم پشیمان شود جمیع گناهان او را
میآمرزم و توبه او را قبول میکنم و امم سابقه چون میرسید ایشان را بعضی نجاستها میبایست موضع نجس را مقراض کنند و اینرا برای امت تو
پاک کننده گردانیده ام از جمیع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کننده کرده ام اینها است این بارهای گران که از امتها تو برداشته ام حضرت گفت
خداوندا چون این نعمتها را بمن و امت من عطا کردی احسان خود را زیاده گردان پس خدا او را الهام کرد که گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای
پروردگار ما بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم بآن حقتعالی گفت چنین کردم با امت تو و این حکم مسند در جمیع امتها حضرت گفت و اعف عنا و
اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا و عفو کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن ما را توئی مولای ما حقتعالی فرمود که کردم این را برای توبه کاران امت تو حضرت
فرمود فانصرنا علی القوم الکافرین پس یاری ده ما را بر قوم کافران حقتعالی فرمود که کردم این را و گردانیدم امت ترا در میان کافران ای محمد مانند خال سفید
در گاو سیاه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند قهر کنندگان ایشان خدمت میفرمایند ایشان را و ایشان از ایشان خدمت نمیفرمایند برای
کرامت تو و لازم است بر من که غالب گردانم دین ترا بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب نماند دینی مگر دین تو و جزیه دهنده بسوی اهل دین تو بذلت خود

و بتحقیق

و بتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدرة المنتهی که نزد است بهشتی که جایگاه بهشت است در هنگامی که فرو گرفته بود سدره را
آنچه فرو گرفته بود از ملئکه و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمیان دیده اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر چه را چنانچه بود دید به تحقیق که دید
آیات بزرگ پروردگار خود پس آنها اعظم آیات الهی بود از مناجات موسی در طور سینا از برای محمد یاد کرد این را که متمثل گردانید پیغمبران که یاد
آمدند گردند بنماز و بهشت و دوزخ را در آن شب باو نمودند بهر آسمان که بالا رفت ملائکه آن آسمان بر او سلام کردند یهودی گفت که خدا بر موسی انداخت
محبتی از خود حضرت امیر المؤمنین فرمود که چنین بود و محمد را محبت از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حقتعالی بمو ابراهیم سوره محمد را
وانمود ابراهیم گفت پروردگارا دیدم از امتهای پیغمبران نوری ایمن و روشن تر از این امت این کیست پس ندا رسید باو که این محمد است حبیب من حبیبی نه
دارم از خلق خود بغیر او جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم وقتیکه پدرت آدم از گل بود و روح در او جاری
نکرده بودم و در هنگامیکه فرزندان آدم را از پشت او بدر آوردم و اقرار گرفتم ترا با او همراه انداختم و حقتعالی بذکر آن نجات آنحضرت چنانچه فرموده است
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی بجان تو سوگند میخورم چنانچه دوستی بدوستی یاری بیاری گوید بجان تو قسم و همین بس است برای شرف و رفعت آنحضرت
یهودی گفت پس چه چیز دیگر از آنچه حقتعالی بتفضیل داده است بامت آنحضرت بر سایر امتها حضرت امیر المؤمنین فرمود که حقتعالی امت آنحضرت را
بر امتهای دیگر بچیزهای بسیار زیادتی داده است من از آنها یاد میکنم اندکی از بسیار اول آنکه حقتعالی فرموده است که کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید شما
نیکوترین امتی که بیرون آورده شد برای مردم دوم آنکه چون قیامت شود و خدا همه خلق را در یکجا جمع کند از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالت
های مرا پس بگویند بلی پس سؤال نماید از امتها پس بگویند آمد بسوی ما بشارت دهنده و ترساننده پس خدا گوید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر داند که
کیستند گواهان شما از امتها گویند محمد و امت آنحضرت پس شهادت دهند برای ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند و محمد تصدیق شهادت ایشان
نماید و اینست معنی آنکه حقتعالی فرموده است که شما را امت وسط گردانیده ایم تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه سیم آنکه این امت
را پیش از همه امتها در قیامت حساب کنند و پیش از همه داخل بهشت شوند چهارم آنکه خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانیده است
دو نماز در شب سه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته است چنانچه فرموده است که ان الحسنات یذهبن
السیئات فرمود که یعنی نمازهای پنجگانه کفاره گناهان است اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته
میشود و اگر بکنند ده برابر و زیاده نوشته میشود تا هفتصد برابر و زیاده ششم آنکه حقتعالی از این امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد
کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند و همه چنین بحسب اختلاف رتبهای ایشان میان ایشان اختلاف و
دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد اولیای مقتول اگر خواهند عفو میکنند و اگر خواهند دیه میگیرند و اگر خواهند میکشند و بر
اهل دین تو لازم شده بود در توریة که البته بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردگار شما و رحمتی
است از او هشتم آنکه حقتعالی سوره فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را برای بنده خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان
بنده خود چون میگوید الحمد لله مرا حمد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا حمد کرده است
که صاحب رحمت و مهربانم و چون میگوید مالک یوم الدین مرا ثنا کرده است و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حقتعالی میگوید راست گفت بنده
من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است نهم آنکه حقتعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و سنی
و رفعت و کرامت و نصرت دهم آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشان را که بخورند و بگذارند در شکمهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان
چنین بود که میبایست بر دارند بمکان دوری ببرند تا آتشی بسوزد یازدهم آنکه حقتعالی شفاعت را برای ایشان قرار داد و پیغمبران امتهای گذشته را نداد
و حقتعالی میگذرد از گناهان بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان دوازدهم است که در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس امت
محمد پیش از همه امتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد حامدانند حمد کنند خدا را بر هر منزلی و تکبیر میگویند برای او در هر
بلندی منادی ایشان بر اذان در شب ندا میکنند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل سیزدهم آنکه خدا ایشان را بگرسنگی نمی
میکشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیگرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را و همه را بعذاب معذب نمیگرداند و طاعون را شهادت ایشان
گردانیده است چهاردهم آنکه مقرر گردانیده است برای کسیکه صلوات بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و بر گر
دانند مانند صلواتی که بر آنحضرت فرستاده است پانزدهم آنست که حقتعالی ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کننده بر خود و میانه رو و سبقت
کننده بخیرات پس آنکه سبقت کننده بخیرات است داخل بهشت میشود و میانه رو را حساب میکنند حسابی آسان و ظلم کننده بر خود را اگر خدا خواهد میآمرزد
شانزدهم آنکه حقتعالی توبه ایشان را پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است و بنی اسرائیل توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند هفدهم
آنست که خدا بر پیغمبر وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا زلزله و پریشانی است هجدهم آنست که خداوند عالمیان برای بیمار
از این امت مینویسد از حسنات مثل آنچه در حال صحت کرده است از اعمال نیکو اگر توحید باشد بار ولایت لازم امت محمد گردانیده است در دنیا طهور

سقفا

مناقب آنحضرت است که

شفاعت برای ایشان در آخرت چرا و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بنده من مثل حسنات او که پیشتر میکرده است نوزدهم آنست که
خدا کلمه توحید را که توحید باشد با ولایت لازم امت محمد گردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت را در آخرت برای ایشان قرار داده است بیستم آنست که
حضرت رسول خدا در شب معراج ملکی چند دید که بوسیله در قیامند تا در کوه عذاب روی که مخلوق شده اند پس از جبرئیل گفت که عبادت اینست که اینها
میکنند جبرئیل گفت یا محمد سوال کن از پروردگار خود که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان پس حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد
پس امت محمد اقتدا میکنند بملائکه که در آسمانند و حضرت رسول فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقولست که حقتعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیا برای راستگوئی و امانت اداکردن و زهد در دنیا و هیچ پیغمبر بهتر از محمد
و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابیطالب نفرستاده است و در روایات معتبره از آنحضرت منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر
پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیده فرمود برای آنکه من اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسیکه جواب گفت
در وقتیکه خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه کرد ایشان را بر خود و گفت آیا نیستم پروردگار شما همه گفتند بلی من بودم و در حدیث موثق فرمود که پیغمبران
اولوالعزم که شریعت هر یک نسخ کند شریعتهای گذشته بود پنج کس بودند نوح و ابرهیم و عیسی و موسی و محمد علیهم السلم و شریعت محمد نسخ کند همه
شریعتها است حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که
حضرت موسی گفت پروردگارا مرا بگردان از امت محمد پس خدا باو وحی فرستاد که تو باین نخواهی رسید و در حدیث معتبر وارد است که حضرت رسول گفت یا علی
بدرستیکه حقتعالی مشرف شد در دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان
عالمیان بعد از تو پس فاطمه را اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که جاری شد
فضیلت از برای امیرالمؤمنین و امامان بعد از او مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا و محمد را فضیلت هست بر همه که خدا خلق کرده است و اوست درگاه
خدا که بخدا نمیتوان رسید مگر از او و راه خدا که هر که سلوک طریق او متابعت نماید بغیر از او بخدا نمیرسد و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السلم
منقولست که مائیم در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام یکسان اما رسول خدا و امیرالمؤمنین فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از
حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که چون مرا باسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم بسوی زمین
مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اختیار کردم و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا مذکور نمیشوم من مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس
منم محمود و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا و اوست علی یا
محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمین و هر که در اینها است پس هر که قبول کرد
ولایت شما را نزد من از ظفر یافتگان است و هر که انکار کرد نزد من از کافران است یا محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده
پس بیاید بنزد من انکار کننده ولایت شما او را نیامرزم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل نمیکند بنده ایمان را تا بداند که جاری است از برای آخر
ائمه آنچه جاری است برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد و علی فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر
منقولست که حضرت رسالت پناه فرمود که منم بهترین مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیا
مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار [illegible] خدا را انکار
کرده است و از علی هم خواهد بیرون آمد دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم رسد که [illegible] اطاعت ایشان اطاعت من است
و معصیت ایشان معصیت من است نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی عرش را آفرید
بر دور عرش و گفت شهادت بدهید که خدائی بغیر من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که محمد رسول خدا است پس شهادت دادند پس
فرمود که شهادت بدهید که علی امیرالمؤمنین است پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا که افتخار
کرد اسرافیل بر جبرئیل که من از تو بهترم زیرا که منم بهتر کرده هشت ملک که حامل عرشند و منم که در صور خواهم دمید و منم نزدیکترین ملائکه بخدا
جبرئیل گفت من از تو بهترم زیرا که من امین خدایم بر وحی او و رسول اویم بر پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و خدا هیچ امتی را عذاب نکرده
است مگر بر دست من پس مخاصمه خود را بخدمت جناب ایزد تعالی جل شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که خلق کردم تمام خلقی که بهتر است از شما گفتند یا الله آیا خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق کرده فرمود بلی پس حکم فرمود که
حجابهای قدرت گشوده شد تا نگاه دیدند که در ساق راست عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند پس
جبرئیل گفت پروردگارا سوال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حقتعالی فرمود که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت
است و خادم ما است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که یهودی بنزد حضرت رسول آمد و ایستاد و تند در آنحضرت نظر میکرد پس حضرت فرمود
که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت و تورات و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر بر سر او سایه

بحمرا

بیان بعض خصائص آنحضرت

٩١
کرد حضرت فرمود که مکروه است که بنده مدح خود کند و لکن لازم است میگویم که چون آدم خطا کرد توبه او آن بود که گفت خداوندا سوال میکنم
از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق
محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابرهیم را چون بآتش انداختند چنین گفت خدا آتش را بر او سرد گردانید و سلامت گردانید و موسی
علیه السلم چون عصا را انداخت ترسید و گفت خداوندا سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی پس خدا باو وحی نمود که مترس که توئی اعلا
ای یهودی اگر موسی مرا در می یافت و ایمان بمن و پیغمبری من نمیاورد ایمان و پیغمبری او نفع نمی بخشید او را ای یهودی از ذریه من است مهدی که چون بیرون آید
فرود آید عیسی بن مریم بیاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و از پس سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقولست که چون حضرت
آدم از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سوال میکنم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که محمد کیست آدم گفت خداوندا
چون مرا آفریدی نظر کردم بسوی عرش تو دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس دانستم که احدی قدرش عظیمتر نیست نزد تو از آنکه نام او را
با نام خود قرار داده پس خدا وحی نمود باو که ای آدم او آخر پیغمبران است از ذریه تو اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
منقولست که کلماتی که آدم از خدا گرفته بود و سبب قبول توبه او گردید این بود که گفت سوال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حقتعالی فرمود که
چه دانی که محمد کیست گفت نام او را دیدم که در سراپرده اعظم تو نوشته بود وقتیکه من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
فرمود که خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا احدی را تفضیل مدهید که خدا او را بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر
دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا محمد بهترین فرزندان آدم بود فرمود که والله که بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده
است و در حدیث صحیح از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حقتعالی هیچ بنده بهتر از محمد نیافریده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که ما اول اهل بیتی بودیم که حقتعالی نامهای ما را مشهور و بلند گردانید زیرا که چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد
ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان امیرالمؤمنین حقا و در احادیث معتبره از آنحضرت منقولست که حقتعالی
حضرت رسول را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همه ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که حضرت رسول فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال نیست صدقه و امر کرده شده ایم که وضو را کامل بشوئیم و دراز گوش را بر اسب نجهانیم و مسح بر
موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست در تفسیر این آیه کریمه که حقتعالی می فرماید که و توکل
علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خداوند غالب مهربان که میبیند ترا چون برمیخیزی و گردیدن ترا در سجده کنندگان
که فرمود یعنی منتقل شدن تو در صلبهای پیغمبران از پیغمبری به پیغمبری تا آنکه بیرون آورد ترا از صلب پدرت و علمای خاصه و عامه از خصایص آنحضرت بسیار
ذکر کرده اند بعضی از آنها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر آنحضرت و در این خلاف است دویم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آن
حضرت و بر این بعضی احادیث بسیار وارد شده است سیم واجب بودن قربانی بر آنحضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسیکه بمیرد و پریشان باشد پنجم
مشورت کردن با صحابه و در این خلاف است ششم انکار منکر و اظهار باید نمود هر بکار ازو که مشاهده نماید هفتم تخییر کردن زنان میان آنکه آنحضرت را
اختیار نمایند یا اختیار مفارقت و بعضی از احکام آن که در کتب فقه مذکور است هشتم حرام بودن زکوة واجب بر آنحضرت و اهل بیت و ذریه آنحضرت
و در جزء زکوة سنت و تصدقات سنت بر آنحضرت خلاف است نهم آنکه سیر و پیاز نمیخورد و بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بود و ثابت نیست دهم آنکه
تکیه کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی گفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم آنکه گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و در این
نیز سخن هست دوازدهم آنکه چون آنحضرت اسلحه جنگ می پوشید حرام بود بر آنحضرت که کندن آن پیش از آنکه جنگ کند یا برابر دشمن برود و بعضی گفته اند
مکروه بود سیزدهم آنکه چون ابتدا بفعل سنتی میکرد حرام بود بر آنحضرت ترک آن و در این نیز محل خلاف است چهاردهم آنکه بر آنحضرت حرام بود اشاره به
چشم و ابرو از برای زدن و کشتن و در این نیز خلاف است پانزدهم بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بود نماز کردن بر کسیکه قرض داشته باشد و ثابت نیست
شانزدهم بعضی گفته اند که حرام بود عطا بر آنحضرت بکردن چیزی بکسی بقصد آنکه زیاده بگیرد و در این نیز سخن هست هفدهم گفته اند که حرام بود بر آن
حضرت نگاه داشتن زنیکه آنحضرت را نخواهد و این نیز محل خلاف است هجدهم اکثر گفته اند که نکاح کنیز بر آنحضرت حرام بود و همچنین نکاح کتابیه
نوزدهم وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند یا سحر تا سحر نماید با قصد آن بر آنحضرت جایز بود و بر دیگران [illegible] است و از آن
حضرت منقولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب نزد پروردگار خود میمانم و مرا طعام و آب میدهد بیستم اختیار آنچه خواهد از غنایم غنیمت
بر آنحضرت حلال بود بیست و یکم حلال شد بر آنحضرت داخل شدن مکه بی احرام و بر دیگری از حرام است بیست و دویم بر آنحضرت جایز بود قرق
کردن زمین برای چراگاه حیوانات خود و دیگران را جایز نیست و بعضی گفته اند که امام را نیز جایز است بیست و سیم آنحضرت را جایز است برداشتن طعامیکه
صاحبش بآن محتاج باشد در هنگام ضرورت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و چهارم بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز
بود و بر غیر آنحضرت حرام بود بیست و پنجم عقد بلفظ بخشیدن بر آنحضرت مباح بود که زنی خود را بر آنحضرت ببخشد و بر دیگران مباح نیست

و ششم

بیان وجوب اطاعت حضرت خاتم الانبیاء

و هشتم گفته‌اند که هر زنی که آنحضرت رغبت بنکاح او می‌نمود اگر بی شوهر بود اجابت آنحضرت بر او واجب بود و اگر شوهر دار بود بر شوهرش واجب شد که طلاق او بگوید و در این سخن هست بیست و هفتم خلاف است که آیا قسمت میان زنان بر آنحضرت واجب بود یا نه و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص آنحضرت بیست و هشتم آنکه نکاح زنان آنحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از وفات آنحضرت بر دیگران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که در سخن گفتن بلند بر آوازهای آنحضرت کنند سی‌ام حرام بود که از پشت حجرها آنحضرت را ندا کنند سی و یکم حرام بود که آن حضرت را بنام ندا کنند یا محمد و یا احمد و حقتعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آنحضرت را بنام ندا نکرده است بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده سی و دوم استخفاف با آنحضرت کفر بود و اما بر چنین است سی و سیم بعضی گفته‌اند که اگر آنحضرت کسی را نداء کرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمیشد بجواب گفتن و در انبیاء بعضی بنظر رسیده است سی و چهارم گفته‌اند که فرزندان دختران آنحضرت فرزندان حضرت بودند بر خلاف دیگران سی و پنجم بعضی گفته‌اند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت بر دیگران جایز نیست و بعضی منع کرده‌اند از کنیت آن حضرت مطلقا و هیچ یک در نصوص معتبره وارد نشده است مؤلف گوید که فضایل آنحضرت از حد و احصا فزونست و ذکر ابواب فضایل اهلبیت بسیاری از آن خواهد شد انشاء الله تعالی و در بسیاری از ابواب احوال انبیاء گذشت و چون فضل اینها از خورشید انور روشن‌تر است بهمین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصایص آنجناب چون بعضی ثابت نبود ترک کردیم و آنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما بمتابعت مشهور ایراد کردیم و مجملی اینها بر... و بتفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است

باب دهم در بیان وجوب اطاعت و ولایت و نهی از مخالفت آن حضرتست

بدانکه آیات کثیره در وجوب اطاعت و محبت آنحضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر اینها موجب تطویل است اکتفا بترجمه احادیث مینمائیم در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که حقتعالی تادیب نمود پیغمبر را بنحویکه میخواست پس فرمود که وانک لعلی خلق عظیم پس امور امت و ملک را باو گذاشت و فرمود که وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل نمائید و آنچه نهی میکند شما را از آن پس منتهی شوید و ترک نمائید و فرمود که من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرمود که بدرستیکه پیغمبر خدا تفویض نمود امر امت و دین را بعلی و او را امین کرد ایشان بر همه پس شما تسلیم کردید و دیگران انکار کردند پس والله که دوست میداریم برای شما که بگوئید هر چه ما بگوئیم و خاموش باشید هر گاه ما خاموش باشیم و مائیم واسطه میان شما و خدا حقتعالی خیر در مخالفت امر ما قرار نداده است و احادیث صحیحه معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترک است ذکر اینها موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت رسول فرمود که ایمان نیاورده است هیچ بنده تا آنکه بوده باشم من نزد او محبوب‌تر از جان او و بوده باشند عترت من نزد او محبوب‌تر از فرزندان و خویشان او و بوده باشند اهل من نزد او محبوب‌تر از اهل او و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوب‌تر از هر چیز او و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود در هنگامیکه مردم نزد آنحضرت مجتمع بودند که دوست دارید خدا را برای نعمتها که بشما کرامت میفرماید و دوست دارید مرا از برای خدا و دوست دارید خویشان مرا از برای من و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شخصی از انصار بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله من تاب مفارقت تو ندارم و چون داخل خانه خود میشوم ترا یاد می‌آورم پس کارهای خود را ترک میکنم و می‌آیم که نظر کنم بسوی جمال تو که دارم بسوی تو پس بخاطرم آمد که چون روز قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و باعلا علیین بروی دیگر ترا کجا بینم که جمال با جلال ترا ببینم پس در آن وقت این آیه نازل شد و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا پس آنحضرت آن شخص را طلبید و این آیه را بر او خواند و او را بشارت داد و ترجمه‌اش اینست که هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان و در حدیث دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت رسول آمد و گفت قیامت کی قائم میشود حضرت فرمود که چه چیز مهیا کرده از برای قیامت گفت خیری را مهیا نکرده‌ام و لیکن والله که عمل بسیار از نماز و روزه برای آن مهیا نکرده‌ام مگر آنکه خدا و رسول را دوست میدارم حضرت فرمود که آدمی با کسی خواهد بود که او را دوست دارد

باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آنحضرت است

که حقتعالی فرموده است که انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله بدرستیکه مؤمنان کسانی اند که ایمان آورده‌اند بخدا و رسول او و از صمیم قلب و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه و هر گاه بوده باشند با رسول بر امری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنگها و شورا نمیروند تا رخصت طلبند از آنحضرت ان الذین یستأذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله بدرستیکه آنها که رخصت می‌طلبند از تو ایشانند آنکه ایمان می‌آورند بخدا و رسول علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در شان جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول ایشان را برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی یا غیر آن بی رخصت آنحضرت متفرق میشدند خدا نهی کرد ایشان را از آن و اذا استأذنوک لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم پس هر گاه رخصت طلبند از تو برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده از برای هر که خواهی علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در باب رخصت طلبیدن حنظلة بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصه احد احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعالی واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا مگردانید

خواندن حضرت رسول را میان شما مثل خواندن بعضی از شما بعضی را که جایز دانید اجابت نکردن آنحضرت را مانند آنکه در بعضی از شما بعضی را گوئید یا آنحضرت را بطلبید و بگوئید یا محمد یا ابا القاسم و از پشت حجرها صدا بزنید بلکه باید بر روی تعظیم و تفخیم یا نبی الله و یا رسول الله و مثل اینها بگوئید و این وجه اخیر از امام محمد باقر مرویست قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذا فلیحذر الذین بتحقیق که خدا میداند آنها را که در دزدیده از مجلس تو بیرون میروند پناه برنده که از دیگران فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر نمایند آنانکه مخالفت مینمایند از امر آنحضرت از آنکه برسد بایشان محنتی در دنیا یا برسد عذابی دردناک در آخرت و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ای گروه مؤمنان داخل مشوید خانهای پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظار برنده باشید پختن آن را و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستأنسین لحدیث و لیکن هر گاه بخوانند شما را داخل شوید و هر گاه طعام بخورید پراکنده شوید بی آنکه با یکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق بدرستیکه این مکث کردن شما سبب ایذای پیغمبر میشود پس او حیا میکند از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیکند از گفتن حق علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول زینب را تزویج کرد او ایشان را دوست میداشت و لیمه کرد و اصحاب خود را طلبید و اصحاب آنحضرت چون طعام میخوردند مینشستند و سخن میگفتند نزد آن حضرت و میخواست آنحضرت که با زینب خلوت کند و گاهی بی رخصت آنحضرت داخل میشدند و بسخن مشغول میشدند و انتظار میکشیدند طعام آنحضرت کشیدند و این موجب تضییع اوقات شریفه آنحضرت بود پس حقتعالی این آیات را برای تادیب ایشان فرستاد و اذا سألتموهن متاعا فاسألوهن من وراء حجاب و هر گاه سوال کنید از زنان آنحضرت متاعی از امتعه خانه ایشان را پس طلب کنید ایشان را از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن این سوال کردن از پس پرده پاکیزه‌تر است مر دلهای شما و دلهای ایشان را از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما و نشاید شما را که آزار کنید پیغمبر خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه ایذای آنحضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگست علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول بمنزله مادران مؤمنانند و بر ایشان حرامند طلحه در غضب شد و گفت پیغمبر میخواهد زنان ما را و ما زنان او را نخواهیم بعد از آنحضرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این آیات نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بدرستیکه خدا و ملائکه او درود میفرستند بر پیغمبر ای کسانیکه ایمان آورده‌اید صلوات فرستید بر آنحضرت و سلام گوئید بر آنحضرت یا تسلیم و انقیاد کنید آنحضرت را در ولایت اهل بیت آنحضرت انقیاد کردنی در کتب خاصه و طرق متعدده روایت کرده‌اند که چون این آیه نازل شد از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله سلام بر تو را دانستیم چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد فرمود که خدا او را ستایش و مدح مینماید در آسمانهای بلند پرسیدند که تسلیم چه معنی دارد فرمود که یعنی انقیاد کردن آنحضرت را در هر امر که بفرماید ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا آنانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا و رسول او را لعن کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در شان آنها نازل شد که غصب کردند حق امیرالمؤمنین و فاطمه را و آزار ایشان کردند چنانچه حضرت رسول در مواطن متعدده فرمود که آزار فاطمه آزار منست و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها ای گروه مؤمنان مباشید مانند آنانکه آزار کردند موسی را پس خدا ظاهر کرد بیزاری او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا مقرب و وجیه و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم ای کسانیکه ایمان بخدا و رسول او آورده‌اید پیشی مگیرید در اقوال خود پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید یا آنکه تعجیل مکنید در امر و نهی پیش از آنحضرت یا آنکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از آنحضرت برود بلکه از عقب او بروید و بترسید از خدا بدرستیکه خدا شنوا و داناست یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ای گروه گرویدگان بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر یعنی چون سخن گوئید آواز خود را بلندتر از آواز آنحضرت مکنید و باواز بلند با او سخن مگوئید چنانچه بیکدیگر را بلند ندا میکنید و سخن میگوئید تا باطل نشود عملهای شما بسبب ترک ادب از روی نادانی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بدرستیکه آنانکه آواز خود را پست کرده‌اند نزد رسول خدا و بادب [illegible] سخن میگویند آن گروه آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزکاری مر ایشان راست آمرزش گناهان و مزدی بزرگ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بدرستیکه آنانکه ندا میکنند ترا از عقب حجرها بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و اگر ایشان صبر کردند تا بیرون آئی بسوی ایشان هر آینه بهتر بود از برای ایشان و خدا آمرزنده است و

وجوب اطاعت آنحضرت است

توبه کنند و مهربانست نسبت به بنده کار علی ابن ابراهیم روایت کرده است که این آیات در شان گروهی بنی تمیم نازل شد چون بنزد آنحضرت می آمدند بر در
حجره مبارک ایستادند و فریاد میکردند که یا محمد بیرون آی بسوی ما چون آنحضرت بیرون می آمد در راه رفتن پیش از وی رفتند و چون سخن میگفتند صدا
را بالای صدای آنحضرت بلند میکردند و میگفتند یا محمد چنین یا چنان بکن چنانچه با یکدیگر سخن میگفتند پس این آیات برای تادیب ایشان نازل شد و در جای دیگر
فرموده است که الم تر الی الذین نهوا عن النجوی ثم یعودون لما نهوا عنه ویتناجون بالاثم والعدوان ومعصیت الرسول یا نمی بینی آنانکه نهی کرده شد
ایشان را از گفتن با یکدیگر پس باز عود مینمایند بسوی آنچه نهی کرده شده اند از آن و راز میگویند با هم بآنچه ایشان را مستحق گناه میکرداند و عدوان و ظلم و به
نافرمانی رسول منقولست که این آیات در شان منافقان و یهودان نازل شد که با یکدیگر راز میگفتند و بمسلمانان چشمک میزدند و این باعث اندوه ایشان می
شد و حضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترک نکردند پس این آیات نازل شد و در بعضی روایات منقول است و وارد که این در شان ابوبکر و عمر و امثال ایشان نازل
شد چنانچه ... و اذا جاؤک حیوک بما لم یحیک به الله ویقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول حسبهم
جهنم یصلونها فبئس المصیر و چون بیایند بسوی تو تحیت گویند ترا بآنچه تحیت نگفته است ترا بآن خدا و میگویند در خاطر خود با یکدیگر که چرا عذاب
نمیکند خدا ما را بآنچه میگوییم بس است ایشان را عذاب جهنم و بد جایگاهیست جهنم منقولست که یهودان بنزد آنحضرت می آمدند و میگفتند السام
علیک یعنی مرگ بر تو باد ...

[illegible]

بیان عدم سهو و نسیان

من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم
را امتت نخواهد کرد و از اسامة بن شریک منقولست که گفت بخدمت آنحضرت رفتم صحابه را بر دور آنحضرت چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا
مرغ بر سر ایشان نشسته و عروة بن مسعود چون در غزوه حدیبیه از جانب قریش بخدمت حضرت رسول آمد دید که هرگاه آنحضرت وضو میساخت آب
وضوی مبارک مبادرت میکردند در گرفتن آب بمرتبه که نزدیک بود که مردم یکدیگر را بکشند و هر کس که آب نمی یافت از دست دیگری میمالید
از او میربودند برای برکت بر روی و بدن خود میمالیدند و هر موئی که از آنحضرت جدا میشد مبادرت میکردند و آنرا میربودند و چون امر میفرمود
بیکدیگر سبقت میگرفتند در امتثال آن و چون سخن میفرمود صداهای خود را پست میکردند و تند بروی مبارک آنحضرت نظر نمیکردند و سرها را پیش
می افکندند چون عروه بنزد قریش برگشت گفت ای گروه قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته ام و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را
تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آنحضرت تعظیم و اطاعت او مینمایند و انس گفت که دیدم که سر تراش سر آنحضرت را میتراشید و اصحاب بر گرد آنحضرت
جمع شده بودند و چنان آن موها را میربودند که هر موئی بدست کسی می افتاد و رسولان ملوک که بنزد آنحضرت می آمدند چون نظر ایشان بر اینحالت می افتاد
اعضای ایشان میلرزید و مغیره گفت که اصحاب آنحضرت چون میخواستند در خانه آنحضرت را بکوبند ناخنها را میزدند و بسر ناخن میکوبیدند و حرکت می

[illegible]

فرمود که چرا امیر بخانه‌ها آزرده میکنید حضرت رسول را گفتند بگو که چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم فرمود که نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت
عرض میشود و اگر بیند اعمال معصیتی می‌بیند آزرده میشود پس آنحضرت را باعمال بد خود آزرده مکنید بلکه باعمال نیک خود شاد گردانید
و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که حقتعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول جمع کرد و آنحضرت همه را باوصیا خود
بمیراث داد و بآنحضرت رسید توریة و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران علیهم السلام و حقتعالی هیچ علمی و کرامتی
و معجزه به پیغمبری نداده است مگر آنکه بآنحضرت داده است و باو داده است آنچه بایشان نداده است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر منقولست که
فرمود که حضرت رسول وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همه ایشان بود زیرا که حضرت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی و سلیمان زبان
زبان مرغان را می‌فهمید و حضرت رسول همه اینها را داشت بدرستیکه سلیمان چون هدهد را تفحص کرد و نیافت در غضب شد از برای آن بود که او را راه
دلالت کرد پس از مرغ علمی داده بودند که سلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و ابر آب در زیر هوا میدید است و آن مرغ
میدانست و حقتعالی میفرماید که اگر قرآنی هست که بان کوهها را بر راه توان انداخت یا زمین را بان پاره پاره توان کرد یا بطی الارض قطع توان کرد یا بان مرده گان
را بسخن توان آورد این قرآنست و قرآن بما رسیده است بمیراث که میتوانیم بعلم قرآن کوهها را حرکت دادیم و شهرها را طی کنیم و مرده گان را زنده کنیم
و ما آب را در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که بسبب آنها هر امری که اراده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که
حقتعالی بعیسی دو اسم اعظم داده بود که بانها مرده زنده میکرد و از او ظاهر میشد معجزها و بموسی چهار اسم داده بود و بابراهیم هشت اسم داده بود و بنوح
پانزده اسم داده بود و بآدم بیست و پنج اسم داده بود و اینهمه را بحضرت رسول داد و بدرستیکه اسماء عظام الهی هفتاد و سه اسم است یکنام مخصوص ذات
مقدس اوست که بهیچکس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را بحضرت رسول تعلیم کرده است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حقتعالی در شب
معراج بحضرت رسول علم گذشته و آینده را عطا کرده و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادی هست راوی گفت
آن شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول با ارواح ائمه بنزد عرش الهی حاضر میشوند و روح ما نیز حاضر میشود پس هفت شوط طواف
کنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه از پایهای عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیگردد روح ما بسوی بدنها مگر بعلم تازه و اگر این نباشد علم ما تمام میشود
و در احادیث بسیار وارد شده است که هر علم تازه که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول بر روح حضرت رسول عرض میکند و بعد از آن بر روح امیر المؤمنین و
همچنین بترتیب بر ارواح ائمه تا آخر بر امام زمان علیه صلوات الله الملک المنان افاضه نماید و در احادیث صحیحه معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
علیهما السلام منقولست که جبرئیل برای حضرت رسول دو انار آورد از بهشت و بآنحضرت داد یکی از آنها را تناول نمود و دیگری را دو نیم کرد و نصفش را بامیر المؤمنین
داد و نصفش را خود تناول نمود و فرمود که یا علی انار اول که من خوردم پیغمبری بود و ترا در آن نصیبی نیست و انار دوم علم بود و تو شریک منی در علم
و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل یمن بخدمت امام محمد باقر آمد حضرت فرمود که ای فلان دره را میدانی گفت بلی فرمود که فلان درخت
که در آن دره واقعست میدانی گفت بلی فرمود که فلان سنگ که در زیر آن درخت میدانی گفت بلی دیده ام کسیکه اطلاع بر احوال شهرها
از تو داناتر نباشد حضرت فرمود که آن سنگیست که الواح موسی را ضبط کرد تا بحضرت رسول تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ما است و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقولست که الواح موسی از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح علوم گذشته و آینده تا روز قیامت نوشته بود چون ایام
موسی منقضی شد حقتعالی وحی نمود بسوی او که الواح را بکوه بسپار پس موسی بنزد کوه آمد و کوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه پیچید
در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا حقتعالی محمد را مبعوث گردانید پس قافله از یمن بخدمت آنحضرت
می‌آمدند چون بآنکوه رسیدند بامر خدا شکافته شد و آن الواح چنانچه موسی پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آنرا برداشتند و حقتعالی در دل ایشان
انداخت که او را نگشایند و بخدمت حضرت رسول آوردند و جبرئیل بآنحضرت نازل شد و خبر ایشان را بآنحضرت رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند آنحضرت
آنچه یافته بودند با ایشان نقل کرد و آنرا از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد و آنچه یافته اید الواح موسی
است گفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آوردند و بآنحضرت تسلیم کردند حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن بزبان عبری نوشته شده بود
پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت بگیر این را که علم اولین و آخرین در اینجا نوشته است و این الواح موسی است خدا امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم گفت
یا رسول الله من نمیتوانم این را خواند فرمود که جبرئیل مرا امر کرده است که ترا امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بگذاری بخوابی چون صبح شود همه را
توانی خواند چون امیر المؤمنین این را در زیر سر خود گذاشت و صبح برخواست آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول آنحضرت را امر کرد که
آنها را بنویسد پس در پوست گوسفندی نوشت و اینست جفر و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ما است و الواح و عصای موسی نزد ما است و همه از
حضرت رسول بمیراث رسیده است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که یوشع وصی موسی از زمرد سبز بود و چون موسی از گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل در خشم شد الواح از دستش انداخت پاره پاره شد و پاره باسمان بالا رفت و پاره ماند و چون غضب موسی زایل شد یوشع از آنحضرت پرسید
که آیا علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح و اوصیا موسی دست بدست میدادند تا آنکه بدست چهار نفر از اهل یمن افتاد و چون خبر بعثت حضرت رسول

بایشان رسید پرسیدند که چه میگوید این پیغمبر گفتند نهی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان پس او را آنچه
با آنچه در دست ما است موافق است زنا و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بخدمت آنحضرت حاضر شوند پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که فلان و فلان و فلان
فلان الواح موسی بایشان رسیده است و در فلان شب فلان ماه بنزد تو خواهند آمد پس آنحضرت انتظار آمدن ایشان میکشید در آن شب که ایشان آمدند
در را کوبیدند حضرت هر یک را بنام خود و نام پدر ندا کرد و فرمود که کجاست الواحی که از یوشع بشما میراث رسیده است چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند
شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و بر رسالت تو والله که تا این لوحها بدست ما آمده است هیچکس بر این مطلع نشده بود و چون الواح را حضرت گرفت دید که به
خط عبری خفی نوشته اند پس بمن داد و گذاشتم در زیر سر خود و چون صبح برخواستم و نظر کردم بخط عربی نوشته بود و در آن علم هر چیز که واقع بود از روزیکه خدا عالم را
آفریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت موسی بن جعفر پرسیدند که آیا ابی طالب حجت بود خدا بر خلق
فرمود که نه ولیکن امانتدار وصیتها و کتابها بود که باو سپرده بودند که بحضرت رسول تسلیم نماید پس تسلیم کرد بآنحضرت در روز وفات و از حضرت
صادق منقولست که ابی آخر اوصیا حضرت عیسی بود و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که آخر اوصیای عیسی مردی بود که او را ابالی می‌گفتند
و در روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان فارسی بسیاری از علما ادیان را یافت و از ایشان پرسیدن گرفت تا آنکه بنزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او ماند
پس چون حضرت رسول ظاهر شد ابی گفت یا سلمان که آنکه تو او را میطلبی در مکه ظاهر شده است برو بخدمت او پس سلمان بخدمت آنحضرت متوجه شد
در مدینه آنحضرت را ملاقات کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت ابوطالب امانتدار وصایا و کتابها بود و ایمان بحضرت رسول آورد و امانتها را
بآنجناب تسلیم کرد و در همان روز از دنیا مفارقت نمود و بر حمت ایزدی واصل گردید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی وصیت کرد بسوی یوشع
و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هرون نه بفرزندان خود و نه بفرزندان موسی زیرا که اختیار وصیت و خلافت مخصوص بجناب مقدس حقتعالی است و بشارت
دادند موسی و یوشع که مسیح بعد از من مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد بنی اسرائیل گفت که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است
و از فرزندان اسمعیل است و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از آنجناب نیز حافظان علم و شریعت آنجناب بودند علوم آنجناب دست
بدست میدادند بیکدیگر وصیت میکردند و بشارت میدادند بمبعوث شدن پیغمبر آخر الزمان چنانچه حقتعالی فرموده است که انا انزلنا التورية فيها
هدى ونور يحكم بها النبيون الذين اسلموا للذين هادوا والربانيون والاحبار بما استحفظوا من كتاب الله وكانوا عليه شهداء بدرستیکه ما فرستادیم توریه را که در آن هدایت
و نور بود حکم میکردند بآن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند برای یهودان و حکم میکردند علمای ربانی و عباد و زهاد از بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود
و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر کتاب از گواهان حضرت فرمود که خدا انبیای ایشان را مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند
نام بزرگتر را یعنی کتابی که بآن میتوانست علم هر چیز را که با پیغمبران بوده است که از جمله آنها بود توریة و انجیل و زبور و کتاب نوح و کتاب صالح و
کتاب شعیب و صحف ابراهیم پس نوشته است این وصیتها و امانتها را خدای تعالی بیکدیگر میسپردند تا آنکه بحضرت رسول تسلیم کردند پس چون آنجناب مبعوث شد فرزندان
اینها که مستحفظان وصایا بودند ایمان بآنحضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت
رسول فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید اوصیاء است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند آدم از خدا سؤال کرد که برای او وصی شایسته قرار دهد
پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من گرامی داشته ام پیغمبران را به پیغمبری پس اختیار و امتحان کردم خلق خود را و بهترین ایشان را اوصیا گردانیدم پس خدا وحی نمود
باو که وصیت کن بسوی شیث که او هبة الله است و شیث وصیت کرد بسوی پسر خود شبان و او فرزند حوریه بود که خدا برای آدم بر زمین فرستاد از بهشت
آدم او را با شیث تزویج نمود و شبان وصیت نمود بمحلث و محلث وصیت نمود بسوی محوق و محوق بسوی عمیثا و او بسوی اخنوخ که ادریس است و ادریس بسوی ناخور
و ناخور وصیتها را تسلیم کرد بسوی حضرت نوح و نوح سام را وصی خود گردانید و سام عثامر را و او برعیثاشا را و او یافث را و او بره را و او جفیسه را و او
عمران را و عمران وصیتها را تسلیم نمود بسوی حضرت ابراهیم خلیل و ابراهیم اسمعیل را وصی خود گردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را و یعقوب یوسف را
و یوسف بثریا را و او شعیب را و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی نمود و موسی یوشع را وصی گردانید و داود را و داود سلیمان را و سلیمان آصف بن برخیا را
و آصف زکریا را و زکریا وصیتها را تسلیم حضرت عیسی نمود و عیسی شمعون را وصی گردانید و شمعون یحیی بن زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده را
و برده وصیتها و کتابها را بمن تسلیم نمود و من تسلیم میکنم یا علی بتو و تو وصیتها را تسلیم میکنی بوصی خود و اوصیا تو از فرزندان تو تسلیم نمایند که هر یک بدیگری بدهند تا
برسد بامام دوازدهم که بهترین اهل زمین است بعد از تو و بدرستیکه امت من کافر خواهند شد بتو و بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار هر که برجا ماند
تو باشد مانند با من است و هر که از تو مفارقت کند در آتش است و آتش جهنم جایگاه کافر است مؤلف گوید که از احادیث مختلفه چنان ظاهر میشود که وصایا و کتابها
و آثار و معجزات پیغمبران از چندین جهت بپیغمبر آخر الزمان رسیده است الواح از جهتی که در حدیث گذشت و آثار موسی و عیسی و بسیار اشیا پاره از جهت برده و
بعضی از جهت ابی بواسطه سلمان یا بی‌واسطه او بآنحضرت رسید و علی الظاهر بعضی از جهت حضرت ابراهیم و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیا او که
منتهی بحضرت عبد المطلب شد و بعد از آن بابو طالب از جهت ابو طالب بآنحضرت رسید چنانچه از بعضی احادیث مستفاد میشود و اوصیا ابراهیم و شعیب از فرزندان
اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل بودند از ایشان و از فرزندان اسمعیل که اجداد کرام حضرت رسول بودند ایشان بر ملت اهل ابراهیم بودند و

حفظ شریعت وی نمودند پیغمبران بنی اسرائیل بر انبیاء همه بنی بودند و در جلد اول که نشت بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که بنی اسرائیل یوسف
که حقتعالی برای ابراهیم فرستاد و تبرکه او را با اثر انبیا ... عصای موسی و انگشتر سلیمان و طشت و زبان و تابوت سکینه و غیر اینها از آثار پیغمبران
بآنحضرت رسیده از آنحضرت با ائمه معصومین منتقل گردیده و ذکر اینها در اینمقام موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر بحضرت رسول
عرض کرد که میخواستم که تو در میان ما بقدر عمر نوح زنده مانی حضرت فرمود که ای عمار حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بدنیست از برای شما
اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل بیت من و به
درستیکه عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و قبیلهای شما اگر عمل خیر است خدا را حمد کنم و اگر عمل شر است استغفار کنم
برای شما چنانچه حقتعالی فرموده است که قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون و سوله بگو یا محمد که بکنید آنچه خواهید پس می بیند خدا عمل شما را و رسول
او و مؤمنان فرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم و در روایات بسیار وارد است که فرمود که در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میشود و در روایات
دیگر فرمود که در هر روز دوشنبه و پنجشنبه و در روایات بسیار دیگر هر روز همه را هر صبح و شام یا در هر روز و در کتاب امامت احادیث بسیار در این باب
خواهد آمد انشاء الله تعالی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که بپروردگار کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر
میبودم هر آینه خبر میدادم ایشان را که من از هر دو داناترم و خبر میدادم ایشان را بآنچه در دست ایشان نبود زیرا که بموسی و خضر علم گذشته را داده بودند و
علم آینده را نداده بودند و حقتعالی بحضرت رسول علم گذشته و آینده را تا روز قیامت داد و آن علم بما رسیده است و در احادیث معتبر بسیار فرمودند که حقتعالی
پیغمبران اولی العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق بعلم و علم ایشان را بما میراث داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد و حضرت رسول دانست آنچه ایشان ندانستند
و ما علم آنحضرت را دانستیم و در احادیث معتبره بسیار منقولست که در تفسیر قول حقتعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات والارض ولیکون من
الموقنین فرمود که گشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد حضرت ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی
عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه که حامل آنها بودند همه را دید و از برای حضرت رسول و اوصیای کرام آنحضرت نیز چنین کرد و در احادیث بسیار از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حقتعالی در شب معراج بحضرت رسول داد نامه اصحاب الیمین و نامه اصحاب الشمال را پس نامه اصحاب
الیمین را در دست راست گرفت و گشود و نظر کرد در آن و دید که در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان پس گشود نامه اصحاب
شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیلهای ایشان پس فرود آمد و صحیفهها در دست آنحضرت بود پس بر منبر رفت و خطبه
خواند و فرمود که ایها الناس آیا میدانید که چه چیز در دست من است صحابه گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این نام
های اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیلهای
ایشان تا روز قیامت یکی زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود خدا حکم کرده است و بعدالت حکم کرده است و همه بکردههای خود مستحق بهشت و دوزخ شدهاند گروهی
در بهشتند و گروهی در جهنم پس آن نامها را بحضرت امیرالمؤمنین داد و در روایات معتبره بسیار دیگر فرمودند که حضرت رسول فرمود که خدا امت مرا تا روز
قیامت برای من ممثل گردانید در طینتهای ایشان که شناختم ایشان را بنام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب علمها
که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را میشناسم چنانچه شما آشنایان خود را میشناسید پس در میان ایشان استغفار کردم
برای تو و شیعیان تو یا علی و بدانکه خدا وعده داده است مرا در حق شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هر که ایمان آورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان را
بنیکی بدل کند و در روایات دیگر چنانست که خدا امت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس اول کسیکه بمن ایمان آورد و تصدیق من نمود علی بود مؤلف
گوید که احادیث علم آنحضرت بسیار است در ابواب آینده انشاء الله مذکور خواهد شد و باید دانست که علوم آنحضرت همه از جانب خداوند عالمیان است
و بظن و گمان و ظن و اجتهاد و رای هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حقتعالی در وصف آنحضرت فرموده است که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمی
گوید او از روی هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده شده است و باید دانست که اعمال و اقوال آنحضرت همه موافق فرمودهٔ خدا بود
و همچنین ائمه معصومین علیهم السلام که اوصیای کرام آنحضرتند علم ایشان همه مقتبس از آنحضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و اجتهاد بر
ایشان جایز نبود و بظن و گمان سخن نمیگفتند چنانچه انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد

باب چهاردهم در بیان اعجاز قرآن مجید است

بدانکه چون حضرت رسول در میان قومی مبعوث گردید که بیشتر ایشان فصاحت و بلاغت راسخ بود و هر کس را ابلغ و افصح در میان اعراب میسنجیدند و
شعرای فحول اللسان و خطبای فصیح البیان را از همه خلق برتر میدیدند لهذا حقتعالی معجزه کبرای آنحضرت را از جنس سخن کرد و قرآن مجید را آورد و اول تحدی
نمود با ایشان که مثل این قرآن بیاورید اگر راست میگوئید که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود انشا میکنم و با وجود آنکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از
عدد و احصا و بیشتر از ریگ صحرا بودند و همه با آنحضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر آنحضرت بهر حیله کوشیدند نیز اگر آنحضرت
در مقام ابطال بر ایشان که بر آن شوند تا کریمه تو بنده را آمده بود و بتهای ایشان را که خدایان خود میدانستند و میپرستیدند بدی یاد کرد و آبا و اجداد
ایشان را نسبت بکفر و ضلالت میداد و ... ایشان را که ... در سر و سر ... و نظر را ... و انقیاد قومی نمود بر مخالفت

و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود و عذاب میفرمود با این حال ایشان مثل قرآن نتوانستند آورد و بدیهی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل نمیکردند
پس از برای ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سورههای کوچک قرآن بیاورید و بعد از آن آسانتر کرد و فرمود که همه با یکدیگر معین شوید و بیاورید
و یک سوره مثل سورههای این قرآن بیاورید و مثل سوره کوچکی از قرآن بیاورید اگر قادر بودند البته بر او غالب میآوردند و خود را از مهالک جنگ و
جدال و معارک قتال و تلف نفوس و نهب اموال خلاص میکردند اگر آورده بودند البته با وفور عداوت آنحضرت منتشر میکردند و در مواطن متعدده بر آنحضرت الزام
مینمودند و چون این امر بدیهی است و بدانکه علما اختلاف کردهاند در آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هر گاه اراده معارضه کردند حقتعالی صرف
قلوب و سد اذهان ایشان مینمود که ایشان بآن نمیتوانستند و اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل است و لکن حق آنست که اعجاز از چند وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت
و حلاوت که هر عجمی که قرآن را میشنود امتیاز از سایر سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آنکه در میان هر کلام فصیحی واقع میشود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی
میدرخشد و جمیع فصحای متقدمین و متاخرین اذعان بفصاحت و بلاغت آن نمودهاند و در حدیث معتبر منقولست که در زمان حضرت امام جعفر صادق
ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی از آن را تمام کنند و این عهد با یکدیگر
در مکه پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت
که من چون دیدم قول خدا را که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر دانستم که معارضه قرآن نمیتوان کرد و دست از معارضه برداشتم پس
دیگری گفت که چون این آیه را دیدم فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا ناامید شدم از معارضه قرآن پس در این حال حضرت صادق از پیش ایشان گذشت و با
اعجاز این آیه را بر ایشان خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی اگر جمع شوند آدمیان و
جنیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هر آینه نتوانند آورد و هر چند بعضی یاور بعضی باشند چون این معجزه را از آنحضرت دیدند متحیر ماندند و خائب و خاسر
برگشتند و در روایت دیگر وارد است که هر که سخن فصیحی میگفت بر کعبه میآویخت برای مفاخرت چون آیه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء آمد در شب همه آمدند سخنان
خود را از بیم رسوائی برداشتند دوم از جهت غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید در نیابد بر نظم عجیب و شیوه این اسلوب
غریب نمییابد چنانچه منقولست که چون قریش از قرآن و غرابت اسلوب آن متعجب شدند نزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بود و لوای در فصاحت و
بلاغت داشت و نزد ایشان مسلم داشتند و باو گفتند که برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او آیا چه چیز است تا او را بشناسیم پس ولید بنزد آنحضرت
آمد و گفت یا محمد شعر خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر نیست لکن کلام خداوند است که پیغمبران او فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را بر
او خواند و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدنش بلرزید و موهای سرش راست شد و برخواست و بخانه خود
برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عم ابوجهل بود پس ابوجهل بنزد او آمد و گفت ای عم ما را سر شکسته و رسوا کردی و بدین
محمد میل کردی گفت نه من بر دین شما ام و لکن سخن صعبی را شنیدم که بدنها از آن میلرزد ابوجهل گفت آیا شعر است گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه زیرا
که خطبه کلام متصل است و این کلام پراکنده است و بعضی شبیه بعضی نمیماند و از حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد گفت پس کهانت است گفت نه گفت
پس چه بگوئیم گفت بگذار تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت که بگوئید که جادو است زیرا که دلهای مردم را میرباید و در روایت دیگر منقولست که ولید بنزد آن
حضرت آمد و گفت بخوان بر من پس این آیه را خواند ان الله یأمر بالعدل والاحسان تا آخر گفت بار دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند که حلاوتی و حسن
طراوتی دارد و شاخهایش میوه دهنده است و ساقش بار آورنده است سیم عدم اختلاف چنانچه حقتعالی فرموده است که ولو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود هر آینه مییافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از غیر خدا کلامی که با این طول باشد صادر نمیشود که مشتمل بر تناقض
و اختلاف نباشد و ایضا کلام هر یک از بلغا اگر ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت دارد و اگر یک فقره فصیح است فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت
غالیست بیت دیگر واهیست و کلامیکه از اول تا آخر در یک مرتبه از فصاحت باشد صادر نمیشود مگر از کسیکه هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست
چهارم از جهت اشتمال بر معارف الهی که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علما
اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت به بلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کردهاند
در هر سوره و آیه با حسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست و این اعظم معجزات است زیرا که آنحضرت در عرب
که بعدم علم و ادب مشهور آفاق بودند بوفور علم و آداب و اخلاق محسوس ساکنان ربع مسکون گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال با ایشان محتاج شدند
پنجم از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و قانونی
بر اصلاح عباد و رفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در هر باب هر چند عقلای جهان تفکر نمایند حدی از آن نمیتوانند یافت و دیگر هیچ امر و قاعده بهتر از
آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی عقل خود را حکم سازد میداند که معجزه از این عظیمتر نباشد ششم از جهت
اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه بر آنها اطلاع نبوده و بنحوی بیان
فرموده که با وجود معاندان بسیار از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصهها و آنچه مخالف مشهور میان ایشان

در معجزات قرآن مجید

بود حقیقت از برای ایشان ظاهر کرداند انچه مخفی میداشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان نا بکرداند چنانچه در قصه رجم و غیر ان ظاهر شد و در حلال بودن
گوشت شتر یهود گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حقتعالی تکذیب ایشان نمود و فرمود که قل فاتوا بالتوریة فاتلوها ان کنتم صادقین بگو یا محمد
پس بیاورید توریة را پس بخوانید انرا اگر راست گوینده کانید پس جرات ازو نکردند از بیم انچه در توریه بود با انکه توریه را اوردند و بخواهد بود و باز
فرموده است که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیر ای اهل کتاب بتحقیق که امده است بسوی شما رسول
ما در حالتیکه بیان میکند برای شما بسیاری از انها که مخفی میکنید از توریه از صفت محمد و از حکم سنگسار و غیر ان و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمی
کند برای مصلحت هفتم از جهت خواص و اثار سور و ایات کریمه ان که شفای جمیع دردها جسمانی و روحانی و دفع مضار نفسانی و وساوس شیطانی و امن
از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی همه در ایات و سور قران هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده و با اینکه ایات قران در جمیع مغلوب شقا
صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از انست که صاحب انکار ان تواند با غافلین ازین مجال تاملی باشد دلهای سنگین
دلان را ایشان کوه بحرکت اورد و از انها چشمها بگوجویبار دیده ها روان میگرداند و مین نسیمها غافلان را منقطع میشاد و تخم محبت یزدانی در دلها
باشد و مرده کان بستر ای غرور انسان نفخه صور زنده میگرداند و بتسبیح اورد هشتم از جهت اشتمال قران است بر اخبار مغیبه که غیر حقتعالی را بر انها
اطلاعی نیست و ان در قران کریم زیاده از انست که احصا توان نمود و ان بر دو قسم است قسم اول انست که در بسیاری از ایات کریمه حقتعالی خبر داده است
از انچه کافران و منافقان در خانهای خود میکفتند با یکدیگر و پنهان مذکور میساختند یا در خواطر های خود میکذرانیدند و بعد از خبر دادن
انحضرت منکر نمیشدند و اظهار ندامت و توبه میکردند و چون سخنی میکفتند میترسیدند و میکفتند همین ساعت جبرئیل برای انحضرت خبر خواهد اورد که ما
چنین کفتیم و از این ایات در قران بسیار است مثل انکه فرموده است که و اذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان
یهود فرموده که میامدند بخدمت انحضرت و میکفتند ما ایمان اورده ایم و وصف ترا در توریه خوانده ایم چون بخلوت میرفتند بعضی با بعضی میکفتند
که چرا انچه خدا بر شما علم ان را کشاده است در توریه از وصف انحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنید پس حقتعالی امر پنهان ایشان را اشکار نمود و
در جای دیگر فرموده است که علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم در اول اسلام حرام کرده بود بر مردم جماع کردن زنان در شبهای ماه رمضان و انها شبها پنهان این کار
میکردند پس حقتعالی فرمود که خدا دانا است انکه شما خیانت میکنید با نفسهای خود و در جای دیگر فرموده است که و قالت طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل
علی الذین امنوا وجه النهار و اکفروا اخره لعلهم یرجعون مرویست که یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیگر توطئه کردند که صبح بنزد محمد و در اول روز
برو ایمان میاوریم و در اخر روز کافر میشویم و میکوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم با انچه در توریه خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان
از و برگردند پس حقتعالی از توطئه پنهان ایشان پیغمبر خود را مطلع کردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است که و اذا خلوا عضوا علیکم
الانامل من الغیظ و چون خلوت میکنند میکزند بر شما انکشتان خود را از خشم و باز فرموده است که و یقولون طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة
منهم غیر الذی یقول و الله یکتب ما یبیتون و میکویند منافقان در حضور تو که امر ما اینست فرمان برداری در هر چه فرمائی پس چون بیرون میروند
از نزد تو شب با یکدیگر میکویند که جمعی از ایشان غیر انچه تو با ایشان میکوئی یا غیر انچه در حضور تو میکویند و باز فرموده است در قصه طعمة بن ابیرق
و مکر منافقان یهود که تدبیر کرده بودند و دیگری را ازان مطلع نساخته بودند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا
یرضی من القول شب ها میدارند از مردمان و پنهان میدارند خیانت خود و شرم نمیدارند از خدا و حال انکه خدا با ایشان و اشکار و ضمایر ایشان است در هنگامی
که شب تدبیر میکنند انچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد و باز فرموده است که و اذا
جاءوکم قالوا امنا و قد دخلوا بالکفر و هم قد خرجوا به و الله اعلم بما کانوا یکتمون و چون میایند منافقان بنزد تو میکویند ایمان اورده ایم و حال انکه
با کفر داخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناتر است بانچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است که یحلفون بالله ما قالوا
و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا سوکند یاد میکنند بخدا که نکفته اند و بتحقیق که کفتند کلمه کفر را و کافر شدند
بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که بان نمیرسیدند این ایه در شان ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین
سخنان کفر کفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول بعقبه برسد او را هلاک کنند و شبها اتفاق کردند که شتر ان حضرت را رم کنند و حقتعالی بکشتن
کردن ایشان انحضرت را مطلع کردانید و امدند و سوکند دروغ یاد کردند که ما نکفته ایم و خدا دروغ ایشان را ظاهر کردانید و اقوال دیگر ببقین امیر
هست و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است و در موضع دیگر فرموده است که قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبانا الله
من اخبارکم بگو یا محمد که عذر طلبید ما عذر شما را قبول نمیکنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است و لیحلفن ان اردنا
الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و سوکند یاد میکنند که ما اراده نکرده ایم مکر نیکی و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ کویانند و در
موضع دیگر فرموده است که و لقد علمنا المستقدمین منکم و لقد علمنا المستأخرین بتحقیق که دانستیم انها را که پیش از شما امدند و بتحقیق که دانستیم
انها را که پس رفتند منقولست که زن خوش روئی بنماز میامد بعضی از نیکان صحابه پیش میرفتند که در نماز نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا

در معجزات قران

در میان پسند که او را ببینند حقتعالی از اسرار ایشان خبر داد و فرموده است که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم میکویند بزبانها
خود انچه نیست در دلهای ایشان و ازین باب در قران مجید بسیار است و قسم دویم انست که در بسیاری از ایات کریمه قرانی حقتعالی خبر داده
است با موری اینده که غیر خدا را اطلاع بر انها میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع انها و بعد ازان مطابق ان واقع شده است و این نیز
بسیار است بر چند نوع است اول مثل خبر دادن از ایمان نیاوردن ابو لهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب انحضرت بر ظاهر ایمان نکردند
چنانچه در سوره تبت از عدم ایمان ابو لهب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسان است برایشان
انکه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نمیاورند و ازین مقوله در قران مجید بسیار است دویم انکه خبر دادن در ایات بسیار که اینها این قران
و سوره از قران نمیتوانند اورد و موافق ان واقع شد چنانچه فرموده است فان لم تفعلوا و لن تفعلوا ابدا یعنی پس بیاورید مثل این قران و حال انکه
هر کز نخواهید اورد و اگر انحضرت را جزم و یقین نبود در حقیت خود چگونه این تکلیف قطع میکرد و طلب ید در برابر کافران میگفت هر گز
نخواهید اورد سیم خبر دادن از مذلت یهودان تا اخر الزمان و بعد از انکه رسیدند بجاه پیغمبران و لعنت کردن انحضرت بر ایشان واقع
شد تا کنون در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند ذلیل و زبون چنانچه در ایات بسیار فرموده است و ازان
جمله این ایات است لن یضروکم الا اذی و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس و
باءوا بغضب من الله و ضربت علیهم المسکنة هر کز یهودان ضرر نمیتوانند رسانید بشما مکر اندک از ازاری که بزبان بشوم خود رسانند و اگر با شما
کارزار کنند پشتها بر شما کردانند و بکریزند و پس از کریختن یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان مذلت و خواری در هر جا که یافت شوند مگر به
عهدی از خدا و عهدی از مومنان که قبول جزیه کنند و از کشتن و تاراج خلاص شوند و باز کشتند بغضبی از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت
و درویشی و احتیاج که اکرچه مال دارا باشند همیشه خود را بپریشانی بکنند از ترس جزیه یا نهاده و واقع شد که با انکه ایشان پیش ازین دشمنان انحضرت
بودند و مدینه را فرو کرفته بودند و مظنه غلبه ایشان زیاده از دیگران بود حقتعالی همه را ذلیل و مستأصل کردانید و کریختند و قوتی به
مسلمانان نتوانستند رسانید تا حال بذلت کرفتارند که بجواری ایشان مثل میزنند و در بسیاری از قرانها مانند این از احوال ایشان خبر داده است
چنانچه فرموده است که و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله انداختیم میان ایشان دشمنی
و کینه تا روز قیامت هر کاه افروزند اتشی برای جنگ محمد خدا اموش کرداند ان را خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته بر انکیزد
بر یهودان تا روز قیامت کسی که بدترین بلاها و عذابها وارد سازد بر ایشان چهارم خبر دادن از مغلوب شدن مشرکان و غلبه دین انحضرت بر سایر
ادیان با انکه ابتدای حال انحضرت خالی بود که کسی بعقل از ان استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبه انحضرت با نور عادی وقوع ان وعدها مین
از جمله خوارق عادات بود چنانچه فرموده است که قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد بکو ای محمد مر ان کسانی که کافر شدند
از یهودان یا از کافران قریش زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مومنان بر شما و محشور شوید در عقبی بسوی جهنم و بد ارامکاهی
است جهنم و در موضع دیگر فرموده است قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا
بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین چون یهودان میکفتند که بغیر ما کسی داخل بهشت نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم حقتعالی فرمود که بکو
ای محمد یهودان را که اکر راست کوئید که خانه اخرت نزد خدا از برای شما است و بس و دیکران از ان محرومند پس ارزوی مرک کنید اکر فقیهید است
کویان زیرا که هر که یقین داند که از اهل بهشت است باید که مشتاق اخرت باشد پس فرمود که هرگز نخواهند کرد مرکرا ارزو کرد بسبب انچه پیش فرستاده است
دستهای ایشان از گناهان و خدا دانا است باحوال ستمکاران و این نیز از خبرها عیبست که خدا خبر داد که ایشان ارزو نمیکنند و کر بکنند و بمیرند
رسوا میشوند که اکر ارزو میکردند هر یک در جای خود میمردند دریک یهودی بروی زمین نمیماند و این معامله با یهود شبیه است بمباهله نصاری که
بعد از این خواهد امد و دلیل عظیمی است بر یقین انحضرت بر حقیت خود و بسا این مخالفان و در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بکو یا محمد خداوندا ای مالک
الملک پادشاهی میدهی هر که را میخواهی و میکیری پادشاهی از هر که میخواهی و عزیز میکردانی هر که را میخواهی و ذلیل میکردانی هر که را میخواهی بدست
تست نیکیها بدرستیکه تو بر همه چیز توانائی موافق روایات معتبره این ایه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنگ خندق حضرت رسول خبر داد که خدا
مرا امت مرا داده ملک پادشاهان عجم و روم و یمن را و منافقان کفتند که محمد اکتفا بمکه و مدینه نمیکند و طمع در ملک پادشاهی میکند پس خدا این ایه را
فرستاد و این خبر نیست که بعمل امد و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و باز فرموده است که فعسی الله ان یاتی بالفتح شاید
که خدا بیاورد فتح او شاید در کلام حقتعالی بمعنی تحقیق است مرویست که مراد فتح مکه بود و بعضی کفته اند فتح بلاد مشرکان و همه واقع شده و باز فرمود
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم در شان امیر المؤمنین و اصحاب
انحضرت نازل شد و حضرت رسول بعد از نزول این ایه فرمود که باشد که جنک کنی با ایشان که با تو بیعت کنند و بیعت را بشکنند یعنی عایشه

وطلحه و زبیر و آنها که ظلم و طغیان کنند یعنی معاویه و اتباع او و آنها که از دین بدر روند مانند تیری که از قشانه بیرون رود یعنی خارجیان نهروان و
مشبه بانسنت که زود باشد که خدا بیاورد گروهی که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند نزد مومنان
و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کننده و باز فرموده است که و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها
لکم و ندانید یعنی که خدا وعده داد شما را که یا قافله قریش بشما خواهد رسید یا اموال ایشان را ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان و در جنگ
بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باز فرموده است که فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة
ثم یغلبون یعنی پس زود که زرها خرج خواهند کرد برای جنگ کردن تا بود ربد بنا احد پس خواهد بود بر ایشان حسرت و بر ایشان پس مغلوب و منکوب خواهند
کردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی میخواهند یهودان و ترسایان و سایر کافران خاموش کردانند نور خدا را که پیغمبر حضرت
رسول و آیات حقیقت و ارقرآن است بدهنهای خود و ابا مینماید خدا مگر آنکه تمام کرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشند از برا
کافران و فرستاد خدا پیغمبر خود را بسوی خود را با هدایت و دین حق تا غالب کرداند دین خود را بر همه دینها اگر چه کراهت دارند مشرکان و اثر این وعده
الهی ظاهر کردید که دین حق آنحضرت عالم را گرفت و تمام این وعده در زمان قائم ع بعمل خواهد آمد انشاء الله تعالی و باز فرموده که والله یعصمک
من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم و حقیت این وعده نیز ظاهر شد و هر چند سعی در هلاک و اضرار آنحضرت کردند نتوانستند و منقول است
که بعض از نزول این آیه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها پاسبانی آنحضرت میکردند چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را مرخص کردانید و گفت احتیاج
بپاسبانی شما ندارم خدا ضامن محافظت من شده است و این نیز دلیل وثوق آنحضرت است بر حقیت خود و باز فرموده است قل لن تخرجوا معی ابدا و لن
تقاتلوا معی عدوا یعنی بگو یا محمد با منافقان بعد از این بیرون نخواهید آمد با من بسفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی و این
بعد از مراجعت از جنگ تبوک بود و چنان شد که خبر داده بود و باز فرموده که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی آنکه واجب کردانید بر تو قرآن
را البته برگرداننده است ترا بجای بازگشت تو یعنی مکه معظمه موافق مشهور و روزی بود که حق تعالی فتح مکه را برای آنحضرت میسر کردانید باز فرموده که الم
غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو
العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون مغلوب کردیدند رومیان که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند در
نزدیکترین زمینهای ایشان نسبت بعرب و رومیان بعد از مغلوب شدن از فارسیان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند اندک از سه تا نه
خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن و در روزی که غالب شوند رومیان بر گبران شاد شوند مومنان بیاری خدا هر کرا خواهد یاری
میدهد و اوست غالب قادر بر هر چه اراده نماید و مهربان نسبت بمومنان وعده کردن خدا است و خدا خلاف نمیکند وعده خود را و البته رومیان را
بر اهل فارس غالب خواهد کردانید و لکن اکثر مردم نمیدانند صحت وعده الهی را و باور نمیکنند خبرهای پیغمبر او را و مشهور در سبب نزول این آیات کریمه است
که چون حضرت رسول در مکه بود مسلمانان و مشرکان منازعه و مجادله میکردند تا آنکه خبر رسید که خسرو که پادشاه عجم بود لشکری فرستاد با رومیان
که نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این خبر شاد شدند و از
روی شماتت با مسلمانان گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما گبران کتاب نداریم چنانچه گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد
پس حق تعالی این آیات را فرستاد و خبر داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد و در آن وقت مسلمانان نیز شاد خواهند شد بیاری
که خدا ایشان را بر مشرکان خواهد کرد پس در گشتن جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند و بر مشرکان مکه غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب
شدند و ملکهای خود را از ایشان پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر ع در تاویل این آیات منقول است که فرمود که این امر را تاویلی
هست که نمیدانند آن را مگر خدا و آنها که راسخ و ثابتند در علم یعنی ائمه معصومین بدرستیکه چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد
نامه بپادشاه روم نوشت و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی دین اسلام دعوت کرد و همچنین نامه و رسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و او را بسوی اسلام
دعوت کرد پادشاه روم تعظیم نامه آنحضرت نمود و رسول آنحضرت را گرامی داشت و پادشاه عجم نامه آنحضرت را پاره کرد و رسول آنحضرت را استخفاف
نمود و در آن وقت میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن پادشاه روم زیرا که او امیدوارتر بودند و از
پادشاه عجم هراسان بودند چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر
پادشاه عجم غالب خواهند شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان بعد از آنحضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزانیدند و ملک او را متصرف
شدند و بر همه ظاهر شد این از معجزات قرآن و صاحب قرآنست که خبر از آن داده است که غیر خدا از آن اطلاع نیست و موافق آن واقع شد و در این وقت حضرت
رسول فرمود که پادشاهان فارس یک شاخ یا دو شاخ بیش نخواهند بود یعنی غلبه قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید و برطرف خواهند شد و دیگر پادشاهی
با ایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی ایشان تا زمان آخر خواهد بود و موافق فرموده آنحضرت پادشاه عجم با وجود

وفور قوت و شوکت ایشان برطرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر ایشان را برطرف کند و حق تعالی در چند
آیه دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر آنها مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است و باز فرموده است
که سیهزم الجمع و یولون الدبر زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند و بزودی در جنگ بدر گریختند و باز فرمود که لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون یعنی بحقیقت که راست گفت خدا پیغمبر خود را در خواب براستی البته
داخل خواهید شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید
و واقع شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و سوره انا اعطیناک الکوثر که کوچکترین سورههای قرآنست مشتمل است بر چندین معجزه ظاهر یعنی
از فصاحت باهره چنانچه بطرق بسیار منقول است که عاص بن وائل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتیکه عبد الله فرزند آنحضرت فوت شد
گفتند محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت حق تعالی فرستاد که انا اعطیناک الکوثر بدرستیکه ما عطا کردیم به تو
کوثر را یعنی بسیار در هر چیز پس علم و کمالات آنحضرت را از همه خلق فزون کردانید و اتباع و امت آنحضرت را در برابر امت جمیع پیغمبران کردانید و فرزندان
آنحضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیار از ایشان را شهید میکردند نمو بسیار کردانید که نزدیکست که برابر جمیع مردم دنیا شوند و شفاعت
آنحضرت را زیاده از جمیع انبیا کردانید و نهر کوثر را با آنحضرت داد که همه خلق در قیامت بآنحضرت محتاج باشند و درجات او و اوصیا و امت او را از جمیع
خلق بیشتر و بلندتر کردانید مجملا هر کمالی و فرحی و درجه که بشر قابل آن بود بآنحضرت زیاده از همه خلق عطا کرد پس فرمود که ان شانئک هو
الابتر بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و چنان شد که آنها که آنحضرت را ابتر میگفتند با کثرت ایشان اولاد ایشان برافتاد و بنی امیه
با کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام رفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را بقتل رسانیدند اکنون نام ایشان مذکور نمیشود و نسلی از آنها
نیست و ذریه طیبه آنحضرت عالم را معمور کرده اند و همین سوره کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم کافیست برای کسیکه طالب یقین باشد این
هر چند برای عدم کلال و ملال اهل عصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان کردم اما اگر نیکو تامل نمائی بفضل
سبحانی در همین ابواب هشت فایده هشت در از درهای بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو کشوده ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین در آئی موائد فواید گران
و شفای جاودانی بی پایان برای تو مهیا است و در کتاب عین الحیوة نیز عیون حکم و معارف در این چنان جاری کرده ام و بدانکه یکی از فرقهای قرآن از معجزات سایر
پیغمبران آنستکه معجزات ایشان مخصوص بزمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امتیاز دیگر آنکه فواید اکثر معجزات پیغمبران جسمانی
بود و اگر فایده دیگر داشت فایده اش عام نبود و این خوان نعمت ربانی را تا روز قیامت برای قاصی و دانی کشیده است و در هر ساعت چند هزار مرده دل از
از حیات ابدی بهره مند میشوند و در هر لحظه چندین هزار کور و کر روحانی بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان تشنه از دریاهای بی پایان در هر
ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان لب بر لب دریاهای علم آن می نشینند هر الفش کار عصای موسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس مسیحا مینماید و از چشم میمش
چشمهای کلیم روانست و در دریای بی کران نونش ذو النون جاریست از صادش صفای آدم ظاهر و از طاش حلم نوح باهر از چشمهای هاش علم هود هویدا
و کشتی مدهاش چون غمامه بنی اسرائیل مملو از من و سلوی خضر از چشمه غینش سیراب و ذو القرنین از قاف قدرش در حجاب بسته ذال و دالش داود
در درون زبان کردانیده تا از برکت لام لای خود ملامت نیافته و سینه ها را ابراهیم لام خود کردانیده تا از آتش نمرود سلامت یافته و شین شفابخشش را یعقوب
بر عین نهاده تا بینا کردیده و قاف شرفش را یوسف بکف کرفته تا خود را در عرش عزت علا دیده فاتحه هر سوره اش نافع تر از خاتم سلیمان کردیده
و هر که ورقی از آن در بر کشیده چون مسندنشینان بساط سلیمان خود را در اوج ... فارغ دیده الحال قدر آیاتش از من امین باد و بخود ترا اینده است و حدیث
کانهن الیاقوت ... عند الیمان چنان بتابنده تر از الکرسی کتابه تعویذ عرش رحمانیست و هفت آسمان اسکره چند از بحار سبع المثانیست و در حدیث
معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که از حضرت صادق ع پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قرآن را بیشتر میخوانند تازه تر میشود و کهنه نمیشود
و به بسیاری خواندن مکرر نمیگردد فرمود که زیرا که خدا آن را برای زمان مخصوصی نفرستاده است و برای گروه معینی مقرر نساخته بلکه برای همه
خلق فرستاده است تا روز قیامت لهذا آنرا چنین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر نمیگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد و در حدیث دیگر فرمود که قرآن
ریسمان محکم خدا است و عروة الوثقای متمسکانست و طریقه مستقیم است که سالکان خود را میکشاند بسوی بهشت و نجات میبخشد از عذاب جهنم و بمرور زمان
کهنه نمیشود و به بسیاری وارد شدن بر زبانها بی قدر نمیشود زیرا که آنرا برای زمانی دون زمانی نفرستاده اند بلکه دلیل است و برهان و حجت است بر هر
انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی آید نه از پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب حکیم حمید **باب یازدهم در بیان آنکه نظیر**
معجزات جمیع پیغمبران از آنحضرت بظهور آمده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که بحضرت امیر المومنین گفتند که آیا محمد را هم
معجزه بود مانند معجزه موسی در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول توریه نکردند حضرت فرمود که بلی بحق آن خدائی که او را بسوی ما مبعوث گردانیده است
که هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه بآنحضرت داده است مثل آن را یا بهتر از آن را و بدرستیکه نظیر این معجزه که پرسیدید خدا به
او داده است با معجزات بسیار دیگر و آنچنان بود که چون حضرت رسول در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت تیرهای عداوت خود را بکمان

کمان نمی‌کنند که همه حیله در دفع آنحضرت تدبیر کردند و من از اول کسی بودم که با آنحضرت ایمان آوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه‌شنبه با او نماز کردم و هفت سال من تنها با او نماز میکردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند حقتعالی دین خود را بعد از آن تقویت نمود پس روزی بزرگان حضرت فرمود پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین راضی نشدی بلکه ادعا میکنی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزه مانند معجزه پیغمبران گذشته که از تو سؤال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مانند معجزه نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیه موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سیم گفتند معجزه مانند معجزه ابرهیم بما بنما که او را در آتش انداختند و آتش بر او سرد شد و فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل معجزه عیسی بما بنما که مردم را خبر میداد بآنچه خورده بودند یا در خانها ذخیره کرده بودند حضرت رسول فرمود که من از برای شما پیغمبر ترساننده معجز نماینده ام و معجزه ظاهر مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب با سایر امتها عاجز شدید از معارضه آن پس این حجت خدا و رسول اوست بر شما و مرا نمیرسد که جرأت نمایم بر جناب اقدس الهی و اینها اختراع نمایم و از او سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیقت من بر شما باشد که اینها اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم از برای ایشان این آیات و معجزات که طلب کردند و بدرستیکه ایشان بعد از دیدن آنها بر کفر خود خواهند ماند مگر آنکه را که من نگاه دارم و لکن مینمایم بایشان آنچه از تو طلبیده اند برای تمام کردن حجت بر ایشان پس بگو بآنها که معجزه نوح را طلب کرده اند که بروید بسوی کوه ابوقبیس و چون نزدیک آن کوه برسید آب نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید متوسل شوید بعلی و دو فرزند او که بعد از این خواهند رسید تا نجات یابید و بگو بآنها که معجزه ابرهیم را طلبیده اند که بروید بهر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابرهیم را مشاهده خواهید کرد و چون آتش شما را فرو گیرد در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه‌اش آویخته است پس باو متوسل شوید تا نجات یابید از آتش و از شما دور گرداند و بگو بآنها که معجزه موسی را خواسته‌اند بروند بنزدیک کعبه تا آیت موسی را ببینند و عمو حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو به گروه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است که بایستید نزد من تا خبر معجزه را از آنها بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود ببینید پس حضرت رسالت الهی را بایشان رسانید ابوجهل لعین با آن سه گروه گفت پراکنده شوید بسوی مواضعی که محمد گفته است تا بطلان گفته او ظاهر گردد پس فرقه اول بنزد ابوقبیس رفتند ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر ایشان آب باران فرو ریخت و باندک زمانی آب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقله کوه رسیدند آب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل او دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند پس علی ندا کرد بگیرید دست مرا یا دست یکی از دو طفل را تا نجات یابید پس بعضی از آنها دست علی را گرفتند و بعضی دست یکی از دو طفل او و بعضی دست دیگری از کوه بزیر آمدند و آب کم میشد پاره بزمین و پاره باسمان رفت و چون بپای کوه رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر با ایشان نزد حضرت رسول آمد و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین همه خلایق و ما دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفلی که با او بودند که الحال ایشان را نمی‌بینیم حضرت فرمود که ایشان بعد از این هم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان بدانید که دنیا دریاست عمیق و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی نجات دنیا آل محمدند یعنی علی و دو فرزند او که دیدید و سایر افاضل اهل بیت من که اوصیای من اند و هر که در این کشتی سوار میشود نجات می یابد و هر که تخلف نماید غرق میشود و همچنین در آخرت آتش جهنم و جحیم مانند دریاست و اینها کشتیهای امت منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میگذرانند و به بهشت میرسانند پس رسول خدا فرمود که ای ابوجهل آیا شنیدی آنچه گفتند گفت بلی تا ببینم که فرقه دیگر چه میگویند پس فرقه دوم گریان آمدند و گفتند شهادت میدهیم که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق ما رفتیم بصحرای هموار و خبر که داده بودی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و پاره‌های آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانه‌های آتش از آن بلند شد و چنان زیاده شد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه‌اش آویخته بود بسوی ما که دستها بآن میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ زنید بیکی از رشته‌های این مقنعه پس هر یک از ما برشته از رشته‌ها آویختیم و ما را در هوا بلند کرد و ما میدیدیم اخگرها و زبانه‌های آتش را و ضرر بما نمیرسید از آن تا بزمین رسیدیم و آن رشته‌ها باریک گشته همیشه در رسیدن ما بود پس ما از آن آتش نجات یافتیم و هر یک را در صحن خانه خود افکند بسلامت و عافیت پس از خانها بیرون آمده بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که از اطاعت دین تو و برادرت و بهترین کسی که باو ملتجی شوند بعد از خدا و بر او اعتماد کنند و آن نیکوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار خود پس حضرت رسول با ابوجهل گفت این فرقه دوم را حقتعالی معجزه ابرهیم نمود ابوجهل گفت تا ببینم فرقه سیم را و سحر ایشان را بشنوم پس حضرت با فرقه دوم گفت حقتعالی شما را بآن زن نجات داد و آن دختر من فاطمه و بهترین زنان است و چون حقتعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد سیده زنان

عالمیان بر صراط پس همه خلایق دیده‌های خود را بپوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان ایشان علیهم الصلوة والسلام که ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر روی صراط کشیده باشد یک طرف در دست فاطمه باشد و طرف دیگر در عرصه قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان فاطمه بچسبید برشته‌های چادر فاطمه بهترین زنان عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد برشته از رشته‌ها و تاری از تارهای آن چنگ زند تا آنکه بچسبد بآن زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار کس باشند و ببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند پس فرقه سیم آمدند گریه کنان و گفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهترین جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضل از آل جمیع انبیاء و صحابه تو بهترین اند از صحابه ایشان و امت تو بهترین اند از امتهای ایشان دیدیم از آیات و معجزات تو آنقدر که چاره بجز اذعان و اقرار نداریم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید گفتند در سایه کعبه نشسته بودیم و استهزا بگفتهای تو میکردیم و دعوای معجزه‌های ترا دروغ میپنداشتیم ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم پس عمو تو حمزه آمد و نیزه خود را زیر کعبه استوار کرد و کعبه را با آن عظمت بنیزه خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابوجهل خطاب کرد که این فرقه سیم آمدند و خبر دادند بآنچه دیده بودند ابوجهل گفت نمیدانم راست میگویند یا دروغ میگویند و نمیدانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی که در نظر ایشان آمده است اگر من نیز آنچه طلبیده ام ببینم لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که هرگاه این جماعت را با این وفور کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمینمائی پس چگونه تصدیق مینمائی بمآثر و مفاخر آباء و اجداد خود و بدیهای بدی از دشمنان خود که بتو نسبت داده میگویند و چگونه تصدیق مینمائی که در ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک را ندیده‌ای و بجز بآنها گمان نیاورده بدرستیکه حجت خدا بر ایشان تمام شد بآنچه دیدند و بر تو تمام شد آنچه شنیدی از ایشان پس حضرت رو کرد بآن جماعت فرقه سیم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گردانید عم رسول خداست حقتعالی او را بمنزلی رفیع در بهشت رسانیده است و او را بفضایل بسیار گرامی داشته است بسبب محبت محمد و علی بدرستیکه حمزه عم محمد جهنم را در روز قیامت از محبان خود دور گرداند چنانچه امروز کعبه را از سر شما دور گرداند بدرستیکه او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و این سبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب گناههای ایشان چون حمزه را ببینند میگویند ای حمزه می‌بینی که ما در چه حال مانده ایم حمزه با رسول خدا و امیرالمؤمنین میگوید که می‌بینید که دوستان من استغاثه مینمایند پس رسول خدا بولی خدا میگوید که یا علی اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان از آتش جهنم پس امیرالمؤمنین نیزه حمزه را که در دنیا با آن جهاد میکرده است در راه خدا میآورد و بدست حمزه میدهد و میگوید که ای عم رسول خدا و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع کردی پس حمزه نیزه را بگیرد و در برابر دیوارهای آتش که حایل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول با ابوجهل خطاب نمود که ای ابوجهل این فرقه سیم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی گفت میخواهم که نشانی معجزه را میخواهم که تو بگوئی که عیسی دانسته است و خبر داده است مردم را بآنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر میدهم ترا بآنچه خورده و ذخیره کرده و بآنچه در اثنای خوردن کرده که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه مینمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری باعث فضیحت دنیا و رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی یافت ای ابوجهل در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه برداشتی ابوالبختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی که مبادا از آن مرغ بتو شریک شود و بخل کردی و آن را در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی ابوجهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبوده و من امروز مرغ نخورده‌ام و چیزی از آن را ذخیره نکرده‌ام اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یک در کیسه بود و نوع مکر کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس بگذری چون برادرت بیرون رفت سینه مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر تست ابوجهل ملعون گفت این نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکرده‌ام و از ده هزار اشرفی امانت مردم را از دزد برده حضرت فرمود که من این اسرار را از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت دهی بلکه جبرئیل حاضر است از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور باقی مانده مرغی را که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد فرمود که ای ابوجهل میشناسی این مرغ را ابوجهل گفت نمیشناسم و من از این مرغ نه خورده‌ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابوجهل مرا نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ میگویم و بجبرئیل نسبت میدهد که بر پروردگار عالمیان دروغ میبندد پس گواهی ده بتصدیق من و تکذیب ابوجهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهترین جمیع خلایق و شهادت میدهم که ابوجهل دشمن خداست و دانسته با تو معانده میکند از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است برادرش رخصت طلبید که نزد او برود و مرا زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد پس یا رسول الله

[illegible]

[illegible]

خود کرفتار شدند و از ان حضرت برداختند تا از حاجت خود فارغ شدند چون بسوی قافله مفاودت نمودند قافله رسیدند که جمعی از عقب ستها
امدند انها چند نفر بود که انها بقصد هلاک من امدند و حقتعالی ملخ را بر ایشان مسلط کردانید و اکنون ببلای خود کرفتارند چون اهل قافله بر
نزدیک ایشان امدند دیدند که ملخ بی پایان در رکبهای از کافران افتاده و بدنهای ایشانرا میخورد و بعضی مرده اند و بعضی در کار مردنند قدری ایستادند
تا همه هلاک شدند و برکشتند و اما حمل که حقتعالی بر دشمنان مسلط کردانید مثل ان را نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه مسلط کردانید و قصه اش
چنان بود که چون امر انحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران و صبر
کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که نمرده اند مکر بازار کرسنکی و شپش
پس بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیکر کفتند که بیائید با یکدیکر اتفاق کنیم و این دروغ کو را بکشیم که چنین دروغها میکوید پس دویست نفر از
ایشان کروه با یکدیکر هم سوکند شدند و منتظر فرصت بودند تا انکه روزی انحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت غنیمت دانستند از عقب ان
حضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان بر جامه خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون دیکریان خود را اکنون شپش بسیاری در بدن خود دید و چون دیکران
بدنش بجایی امد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش بر حال او مطلع کردند و باین سبب از ایشان کریخت و هم چنین هر یک چنین حال در خود
مشاهده میکردند و میکریختند تا انکه همه برکشتند بخانهای خود و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاده میشد تا انکه حلقهای
ایشانرا سوراخ کرد و اب و طعام در کلوی ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده
از دو ماه هیچ یک زنده نماندند تا انکه همه بدرد شپش و کرسنکی و تشنکی مردند و اما صفقاع که خدا بر دشمنان موسی مسلط کردانید مثل ان را بر دشمنان
حضرت رسول مسلط کردانید و قصه اش انست که در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن انحضرت و
باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل ببرکه رسیدند که البته در نهایت علو و صفا بود پس اب مشکهای خود را بخشیدند و ازان اب پر کردند
و روانه شدند چون بمنزل دیکر امدند حقتعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ مسلط کردانید که مشکهای ایشانرا سوراخ کردند و ابها در ان بیابان
ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها امدند و ان حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی ان برکه برکردیدند که اب بردارند ناکاه دیدند که موشها
و وزغها پیش از ایشان رفته اند و ان برکه را سوراخ کرده اند و جمیع اب برکه در ان سنکستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ اب در برکه نمانده است پس همه از
تشنکی نا امید کشتند و در ان بیابان افتادند پس بدرد زاری و تشنکی هلاک شدند مکر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب نزول بلا عداوت
سید انبیا است و کینه انحضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان خود کرد
و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میکفت ای پروردکار محمد و ال محمد من توبه کردم از ازار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و ال محمد پس حقتعالی
ببرکت ولایت انحضرت او را سالم داشت و تشنکی را از او دفع کرد تا انکه قافله باو رسیدند و او را اب دادند و چون شتران ایشان بر تشنکی صبر داشتند
زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و بان قافله بخدمت انحضرت امد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان اورد و حضرت
اسلام او را قبول کرد و مالهای انکروه را باو بخشید و اما خون که خدا بر قبطیان مسلط کردانید پس روزی حضرت رسول حجامت کرد و خون حجامت را بابو
سعید خدری داد که پنهان کن این خون را پس ابو سعید رفت و ان خون برکت را تناول کرد چون برکشت حضرت پرسید که خون را چکردی
کفت خوردم یا رسول الله فرمود که نکفتم که پنهان کن کفت پنهان کردم در ظرفی که از دیده بعید تر بود یعنی در بدن خود فرمود که زنهار که دیکر چنین کاری مکن و بدان
که چون خون و کوشت تو بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا بر اتش جهنم حرام کردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند بر انحضرت و از روی سخریه
کفتند که ابو سعید خدری از جهنم نجات یافت که خون اش را خورد و امیخته شد بهشت و مکر کذاب و افترا کننده و اکر ما باشیم هرکز نتوانیم خوردن خون
او را پس انحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانه ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی را
بخون هلاک کرد پس از ان روز خون از بینی و بن دندانهای ان منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبا واصل شدند
و اما قحط و کمی میوه ها که خدا منکران موسی را بان معذب کردانید بر انکه انحضرت نفرین کرد بر قبیله مضر و کفت خداوندا سخت کردان عذاب خود را
بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف پس حقتعالی ایشانرا مبتلا کردانید به قحط و کرسنکی و از هر ناحیه تجار از برای ایشان طعام
میاوردند و چون میخریدند هنوز بخانهای خود داخل نکرده بودند که کرم انها را فاسد کرده و میکندید و مالشان تلف میشد و از طعام بهره نمیبردند
تا انکه قحط و کرسنکی ایشان بمرتبه رسید که کوشت سکهای مرده را خوردند و استخوانهای مرده کان خود را سوراخ میکردند و میخوردند و قبرهای مرده ها را نبش
میکردند و کوشت و استخوان انها را میخوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و میخورد تا انکه کروهی از رؤسای ایشان بخدمت انحضرت امدند و کفتند یا
رسول الله اکر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و چهار پایان ما رحم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا و اخرت
عوض میدهد از برای ایشان رحمت پس عفو کرد انحضرت از مضر و کفت خداوندا بلا را از ایشان دور کردان پس فراوانی نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد
چنانچه حقتعالی فرموده است که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف پس باید عبادت کنند پروردکار این خانه کعبه را که

اسیده دانکه بعدد نبوت و خلیفه نبوت و بعدد خلیفهها است پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری عرض کرد که ایا حضرت رسول و امیر المؤمنین را
معجزهها بود که شبیه باشد به معجزات حضرت موسی حضرت فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسول است و معجزات رسول معجزات علیست و معجزات علی معجزات رسول
است و هر معجزه هر پیغمبر را خدا به پیغمبر اخر الزمان داده است و زیاده از انها اما عصای موسی که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحران را بلعید
پس محمد را معجزه از ان بزرکتر بود زیرا که کروهی از یهودان بخدمت انحضرت امدند و سؤالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و حجتهای الهی را بر ایشان تمام کرد
پس کفتند ای محمد اکر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که انچه من از برای شما اوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من قرانست
تا روز قیامت باقی است و در هر عصری بیان شافی و حجت الهی است بر مخالفان حق تمام میکند و هیچ کس قادر نیست بر انکه یک ایه از سوره از ان معارضه نماید و نتوانند نمود و عصای
موسی مخصوص زمان او بود و بر طرف شد و باوجود ان معجزه بار برای شما معجزه میاورم که عظیم تر و عجیب تر باشد از ان زیرا که عصای موسی در دست او بود و میانداخت
و قبطیان میکفتند که در عصا خود حیله کرده است که چنین میشود و حقتعالی برای اظهار حقیت من چوبهای خشک را اژدها خواهد کرد که در دست من نباشد و نرسیده باشد
و من در انجا حاضر نباشم چون بخانهای خود برکردید امشب در مجلس خود جمعیت کنید حقتعالی چوبهای سقف انخانه را افعی خواهد کرد و از زیاده از صد چوب
و چون انها افعی خواهند شد زهره چهار نفر از شما خواهد ترکید و بالی مدهوش خواهید شد و چون بامداد دو روز دیکر یهودان دیکر نزد شما جمع خواهند شد قصه
شب را با ایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس باز ان چوبها نزد ایشان اژدها خواهند شد چون این سخنان را از انحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیکر
کفتند که ببینید چه عجوبهها میکند و چکونه از اندازه خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون این معجزه را ببینید خواهید کریست و از حیرت
مدهوش خواهید کردید اکر در ان وقت بکوئید خداوندا بجاه محمد که او را بر کزیده و بجاه علی که او را پسندیده و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را
او را فضیلت داده کرامت فرموده برانچه می بینیم و اکر این دعا را بخوانید انها که در ان مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان بخانهای خود برکشتند و مجمع
خود جمع شدند استهزا با انحضرت میکردند و فرموده های انحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناکاه سقف خانه بحرکت امد و چوبهای ان سقف همه افعیها
شدند و سرها از دیوار بیرون اوردند و قصد ایشان کردند و دندان چند از خانه خمها و سبوها و کوزهها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجرهها و غیر انها
انچه در ان خانه بود همه را فرو بردند پس انچه حضرت خبر داده بود بعمل امد و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و
اهل بیت انحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید و این دعا بر ان مرده کان خواندند و انها نیز زنده شدند و چون
این احوال را مشاهده کردند کفتند دانستیم که این دعا مستجابست و محمد در هر چه کوید صادقست و لکن بر ما دشوار است ایمان اوردن با انحضرت پس باید که این باید
این دعا را بخوانیم و ایشان را در درکاه خدا شفیع کردانیم تا خدا ایمان را بر ما اسان کرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان کردانید و کوارا کرد اسلام
را بر ایشان و عداوت و کفر را از دل ایشان افکند پس ایمان اوردند بخدا و رسول چون صبح شد یهودان دیکر امدند و انچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند
و حیران شدند بعضی مردند و بعضی بر شقاوت خود و کفر خود ماندند و اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرت موسی انحضرت را معجزه بود از ان روشن تر
و بلند تر زیرا که بسیار بود که در شبهای تار میخواست که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبد الله بیائید
بنزد من و در هر جا که بودند حقتعالی صدای عم زادهای انحضرت را بایشان میرسانید پس انکشت شهادت خود را از روزنه در بیرون میکرد و از ان ید بیضا
نوری هویدا میشد چند برابر نور افتاب و ماه روشن تر و از ان میتابید و اخر بیخ اماماران بی ان نور میامدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست خود را میکشید
و ان نور بر طرف میشد و چون میخواستند بخانه خود بر کردند باز انکشت خود را بیرون میکرد و رهها ایشان در ان نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه خود
میرسیدند و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد مانند ان را بر کروه مشرکان فرستاد برای اعجاز انحضرت و ان چنان بود که مردی از اصحاب انحضرت که او را
ثابت بن افلح میکفتند و در بعضی از جنکها مردی از مشرکان را کشته بود و زن ان مشرک نذر کرده بود که در کاسه سر ان مسلمان که او را کشته است اب بخورد چون
در روز احد مسلمانان کریختند ثابت بن موضعی مرتفعی کشته شد و مژده کشته شدن او را غلام ان زن برای او اورد پس ان غلام را باین بشارت ازاد کرد و کنیز
خود را باو بخشید و چون مشرکان برکشتند و حضرت رسول مشغول دفن کردن اصحاب خود کردید ان زن نزد ابو سفیان امد و سؤال کرد که مردی با غلام من همراه
کن که بروند و سر کشنده شوهر مرا جدا کنند و بیارند تا من نذر خود وفا کنم پس ابو سفیان در میان شب دویست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر ان
مسلمان را جدا کنند و بیارند چون بنزدیک ان موضع رسیدند حقتعالی باران عظیمی فرستاد که ان دویست نفر را غرق کرد و اثری از ان کشته و ان دویست نفر نه
نیافتند و این معجزه عظیم تر از طوفان موسی بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد عجیب تر از ان بر دشمنان انحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی مزارع قبطیان
بخورد بلکه زراعتهای ایشانرا خورد و ملخ انحضرت ان دشمنان را خورد و ان چنان بود که وقتیکه انحضرت بسمت شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه
کردید دویست نفر از یهودان بقصد هلاک انحضرت از شام بیرون امدند و منتهز فرصت بودند و عادت انحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت بسیار
از مردم دور میشد و با درختها پنهان میشد تا از مردم دور کردد و کسی انحضرت را نبیند پس روزی انحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار
از قافله دور شد یهودان فرصت را غنیمت شمرده از عقب انحضرت رفتند و چون بانحضرت رسیدند از همه طرف احاطه کردند انجناب را و شمشیرها بقصد
هلاک او کشیدند پس حقتعالی از زیر پای انحضرت ملخ بسیاری برانکیخت که ایشان را فرو کرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان

معجزات آنحضرت

طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم و اما طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد و علی شد و آن چنان بود که مردی پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول آمد و آن مرد پیر میگریست میگفت یا رسول الله این فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کرده ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من برطرف شده است بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد حضرت با آن پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود ندارم که باو بدهم حضرت با پدر گفت چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدرها و کیسه‌ها از طلا و نقره دارد پس گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود که ما در اینماه قوت او را بده درهم بود در ماههای دیگر بده پس حضرت با اسامه گفت که صد درهم باین مرد پیر بده که در اینماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و مال بسیار داری اما امروز که شب شد ازین پیر بیزار تر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون آن جوان برگشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاک میشویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار کرد که اینها را ببرند و دور از شهر مدینه بریزند چون حمالان آنها را نقل کردند بر سر کیسه‌ها رفت که اجرت آنها را بدهد دید که زرها و نقره و طلاها همه سنگ شده است و حمالان تشدد میکردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه خود فروخت باجرت حمالان داد و قوت یکشبه در دستش نماند و از غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق پدران و مادران اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در آخرت بدل آنچه در بهشت برای او مقرر کرده بودند درجات جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حقتعالی یهود را مذمت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس بترسید شما که شبیه اینها مباشید گفتند چگونه شبیه اینها میشویم یا رسول الله فرمود که بآنکه اطاعت کنید مخلوقی را در طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی غیر از خدا اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که یهودی از یهودیان شام که تورات و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد در وقتیکه اصحاب حضرت رسول در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین و ابن عباس و ابو معبد جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر درجه و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگوئید مرا از آنچه سؤال کنم پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای یهودی خدا بهر پیغمبری درجه یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعف بر اینها زیاده داده است یهودی گفت من سؤال میکنم مهیا جواب باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت خدا ملائکه را امر کرد که حضرت آدم را سجده کنند آیا نسبت بمحمد چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجده ملائکه برای آدم پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حقتعالی محمد را بهتر از این داده خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلا و زیاده بر این بر مؤمنان واجب کرد که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت یهودی گفت که خدا توبه آدم را قبول کرد حضرت فرمود که خدا برای محمد بزرگتر از این فرستاد بی آنکه گناهی از او صادر شود گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر یعنی تا بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه میاید چون محمد بقیامت در آید هیچ وزر و گناهی و خطائی نباشد او را یهودی گفت که ادریس را خدا بمکان بلند بالا برد و از میوه‌های بهشت بعد از مردن او روزی کرد حضرت فرمود که خدا محمد را بهتر از این عطا کرده است زیرا که با او خطاب کرد که و رفعنا لک ذکرک یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر ترا و همین بس است برای رفعت شأن آنحضرت و اگر ادریس را از تحفه‌های بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد را در حیات در دنیا طعام داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آنحضرت آورد که در آن تحفه‌ها بود و چون بدست آنحضرت رسید آن جام و تحفه در دست آنحضرت سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا اله الا الله گفتند و بدست علی و فاطمه و حسن و حسین داد و بدست هر یک که داد آن جام و تحفه بسخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه ایست که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس آنحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کام خود مییابم یهودی گفت که نوح صبر کرد بر مشقتها که از قوم کشید و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که آری چنین بود و محمد نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بجا آورد تا آنکه او را ابتلا کردند بزه خسته کردند و ابو لهب بچه دان شتر را با آن کثافتها بر سر آنحضرت انداخت پس حقتعالی وحی نمود بسوی جابیل که ملکیست موکل بکوهها که کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و گفت خدا امر فرستاده است که هر حکم که فرمائی اطاعت کنم اگر میفرمائی کوهها را بکنم و بر سر ایشان میافکنم تا هلاک شوند حضرت فرمود که من برای رحمت مبعوث شده ام پروردگارا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقت کرد بر فرزند خود و اظهار شفقت بر او نمود و گفت پروردگارا این پسر من از اهل من است پس حقتعالی برای تسلی او فرمود که او از اهل تو نیست بدرستیکه او صاحب عمل ناشایست و محمد چون دانست که قوم او دشمن خدایند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقتی چون نوح ننمود

در معجزات آنحضرت

در بنیاد افتاد و او نظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست یهودی گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آبها از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لکن دعای نوح دعای غضب بود و محمد برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آبها اندازه از آسمان برحمت امت نازل شد و آن قصه چنان بود که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله باران از آسمان از ما حبس شده است درختها زرد شده است برگها پژمرده است پس دست مبارک را بسوی آسمان بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغل او نمودار شد در آن وقت هیچ ابر در آسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بحدی آمد که مردم خود را بدشواری بخانه‌ها رسانیدند هفت روز متصل بارید پس در جمعه دیگر آمدند و گفتند یا رسول الله خانه‌های ما خراب شد و راهها و قافله‌ها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال بهم میرساند پس گفت خداوندا بر حوالی ما ببار و بر ما مبار خداوندا باران در محل روئیدن گیاهها و چراگاه حیوانها و در کشتها باران رحمت قطع شد و بر اطراف مدینه میبارید و در مدینه یک قطره نمیبارید برای کرامت آنحضرت نزد خدا یهودی گفت که خدا برای هود دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لکن برای محمد از این بهتر عطا کرد در روز خندق بادی فرستاد که سنگریزه‌ها را بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که آنها را امداد کردند پس معجزه محمد دو زیادتی بر معجزه هود داشت اول آنکه هشت هزار ملک با آنحضرت همراه بودند دوم آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد آنحضرت باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بکافران آسیب رسید چنانچه حقتعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فأرسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها یهودی گفت که حقتعالی برای حضرت صالح شتر از سنگ بیرون آورد برای عبرت قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر داد ناقه صالح با صالح سخن نگفت و شهادت بپیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه شتری بنزدیک آنحضرت آمد و غم یاد کرد و خدا او را بسخن آورد و گفت یا رسول الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو آورده ام پس حضرت کسی بنزد صاحب او فرستاد و آن شتر را از او طلبید صاحبش آن را با آنحضرت بخشید و حضرت آن را رها کرد و روز دیگر در خدمت آنحضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقه را میکشید و دیگری با آن ناقه دعوی میکرد و گواهان آورده بود که بدروغ گواهی میدادند پس بامر الهی آن ناقه بسخن آمد و گفت یا رسول الله فلان مرد را در من حقی نیست و مرا از این اعرابی دزدیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم را حقتعالی در سن طفولیت بعبرت گرفتن از عجایب ملکوت آسمان و زمین آگاه کرد تا ایمان او در معرفت الهی کامل گردانید و دلایل خداشناسی بیان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما ابراهیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول هفت ساله از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجار نصاری بسوی مکه آمدند و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آنحضرت و شناختند او را بصفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند و گفتند ای طفل چه نام داری گفت محمد گفتند پدر تو کیست گفت عبد الله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد گفت زمین پس اشاره کردند بسوی آسمان و گفتند این چیست گفت آسمان گفتند پروردگار اینها کیست گفت خداوند عالمیان پس بانگ زد بر ایشان که میخواهید مرا در دین خود بشک اندازید من هرگز در دین خود شک نکرده ام ای یهودی آنحضرت در وقتی عبرت گرفت آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت پرستیدند و قمار بازی میکردند و بخدا شرک میآوردند و او میگفت لا اله الا الله یهودی گفت که ابراهیم از نمرود به سه حجاب محجوب شد حضرت فرمود که چنین بود و اگر محمد را کسیکه اراده کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد و حجابها زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حقتعالی در وصف آنحضرت میفرماید که و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فأغشیناهم فهم لا یبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی این حجاب اول است و من خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دوم است فأغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشانیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نمی‌بینند این حجاب سیم است و در جای دیگر فرموده است که و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و هرگاه میخوانی قرآن را گردانیم ما میان تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند بروز بازپسین پرده پوشیده این حجاب چهارم است باز فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بدرستیکه ما کردیم در گردن ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شده بزنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا مانده گانند و چشم بر هم نهاده گان این حجاب پنجم است یهودی گفت ابراهیم حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود که حضرت رسول روزی نشسته بود و شخصی نزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مرده گان را در قیامت و او ابی بن خلف بود و استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوان را ریزه کرد بدست خود و گفت که زنده کند استخوانهای پوسیده را پس حقتعالی محمد را بوحی خود گویا کرد آیه که در جواب او گفت که زنده میکند آنها را آن کسیکه آفریده است ایشان را اول مرتبه و او بهمه مخلوقی عالم و داناست پس مغلوب و منکوب برگشت یهودی گفت که ابراهیم تنها بتهای قوم خود را شکست از غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول سیصد و شصت بت از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیره عرب بت پرستی را برطرف کرد و بت پرستان را بشمشیر خود ذلیل گردانید یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان کند حضرت فرمود که برای ابراهیم بعد از رضا دادن بذبح فرزند خود فدا فرستاد و ذبح نکرد فرزند خود را و محمد دردی از این عظیم تر بدل او رسید در وقتیکه در جنگ احد بر سر عم خود حمزه آمد که شیر خدا و رسول بود و یاور دین او بود و او را کشته و پاره پاره دید و با آن محنتی که باو داشت برای رضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزعی نکرد و آهی نکشید تا اینکه جاری نکرد اشکی و فرمود که اگر نه این بود که صفیه محزون میشد و بعد از من سنتی میشد هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند تا از شکم آنها محشور شود یهودی گفت که ابراهیم را قوم او در آتش انداختند

باقی فراعنه را خدا در روز بدر بشمشیر ملئکه و مؤمنان هلاک کرد و باقی مشرکان کریختند یهودی گفت که خدا موسی را عصا داد که هر گاه که میانداخت
اژدها میشد حضرت فرمود که خدا بمحمد معجزه ای نیکوتر داد زیرا که مردی از ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و بقمار خوردن مشغول
شده بود و قرض مرد با و اداء نمینمود پس یکی از آنها که استهزا بحضرت رسول میکردند از آن مرد پرسید که ترا چه طلبی گفت عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر
خود را میخواهم گفت میخواهی ترا دلالت کنم بر کسیکه حقهای مردم را میگیرد گفت آری پس او را بسوی حضرت رسول دلالت کرد و پیوسته ابو جهل میگفت
که آرزو دارم که محمد را بمن کاری بیفتد و من با او سخریه کنم و حاجتش را بر نیاورم پس آن مرد بنزد حضرت آمد و گفت شنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی
هست میخواهم که برای من شفاعت کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخواست و بدر خانه او آمد و فرمود که برخیز ای ابو جهل و حق این مرد را بده و در آن روز
حضرت او را بکنیت ابو جهل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل میگفتند پس او برخاست و حق آن مرد را داد و بمجلس خود برگشت یکی از اصحاب او گفت که از ترس
محمد چنین کردی ابو جهل گفت مرا معذور دارید که چون آنحضرت پیدا شد از جانب راست او مردان دیدم که حربه ها در دست داشتند از حربه های درخشنده و از جانب
چپش دو اژدها دیدم که دندانها بر هم میزدند و آتش از چشمهای ایشان شعله میکشید اگر امتناع میکردم ایمن نبودم که آن مردها بحربه ها شکم مرا بدرند و اژدها
ها مرا در هم بشکنند پس یک اژدها برابر اژدهای موسی است خدا یک اژدهای دیگر را با هشت ملک که حربه ها در دست داشتند زیاده از آن بحضرت عطا فرمود
بعد از آنکه آنحضرت کفار قریش را بسیار آزار میکردند در دعوت کردن ایشان و مکوبیدن خویش روز بروز میان ایشان آمیزش و عقلهای ایشان را بسفاهت نسبت داد
و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را بگمراهی نسبت داد و ایشان از بسیار غمگین شدند و ابو جهل گفت والله که مرگ از برای ما بهتر است
از این زندگانی آیا در میان شما ای گروه قریش کسی هست که کشته شود در این کار و خود را فدا کند و محمد را بکشد گفتند نه ابو جهل گفت من او را میکشم اگر فرزندان عبد
المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند مرا ببخشند قریش گفتند اگر چنین کنی احسانی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که ترا بآن یاد کنند ابو جهل گفت که او سجده
بسیار میکند در دور کعبه هر گاه بنزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او میاندازم پس چون آنحضرت بنزدیک کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد
از طواف نماز کرد و سجده کرد و سجده را طول داد ابو جهل سنگ گرانی برداشت از جانب سر آنحضرت آمد و چون بنزدیک آنحضرت رسید دید که شتری مستی دهن
گشوده از جانب آنحضرت متوجه او شد چون ابو جهل آن صورت را دید بلرزید و سنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید و چون آلوده و متغیر برگشت و عرق از رویش میریخت
اصحاب او گفتند که ما هرگز چنین حالی در تو مشاهده نکرده بودیم گفت مرا معذور دارید که چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم یهودی گفت که خدا بموسی
دست نورانی داده بود حضرت فرمود که خدا بحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که آنحضرت مینشست از جانب راست و از جانب چپ آنحضرت نوری
ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند یهودی گفت که دریا از برای موسی گشوده شد حضرت فرمود که برای محمد بهتر از این شد در وقتیکه در خدمت او بجنگ
خیبر میرفتیم برودخانه رسیدیم که عمق آن چهارده قامت بود صحابه گفتند یا رسول الله چگونه خواهد شد حال ما دریا در پیش است و دشمن از عقب چنانچه
اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون پس آنحضرت از ناقه فرود آمد و گفت خداوندا برای هر پیغمبر مرسل معجزه دادی پس آیت قدرت خود را بمن بنما و سوار شد
در روی آب روان شد و صحابه نیز از عقب و از رکاب روان شدند و از آب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد یهودی
گفت که خدا بموسی سنگی داد که دوازده چشمه از آن جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب
آنحضرت از تشنگی شکایت کردند و چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیک بود که هلاک شوند پس فرمود که ظرفی آوردند و دست مبارک خود را در میان آن گذاشت
و آب از میان انگشتان جاری شد و آن قدر آمد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکها خود را پر کردیم و باز در حدیبیه آبها نایاب شد و
از موضع چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جعبه خود بیرون آورد و بدست براء بن عازب داد و گفت ببر این تیر را و در میان چاه خشک بفروکن چون چنان کرد
دوازده چشمه از زیر این تیر روان شد و در روز میضاة عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران نبوت او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه بودند و
بوضو محتاج بودند پس ظرف وضوء طلبید و دست معجز آثار خود را در میان آن ظرف گذاشت و کردید آب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضوء
ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند و آنچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حق تعالی بموسی من و سلوی داد حضرت فرمود که خدا برای آنحضرت
و امت او غنیمت کافران را حلال گردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاده از آن با آنحضرت و امت او کرامت کرد که
عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر شود و در امتهای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یک ثواب برای او نوشته شود
و اگر بعمل آورد ده ثواب برای او نوشته میشود یهودی گفت که خدا ابر را سایبان موسی و لشکر او گردانید حضرت فرمود که خدا این را برای موسی در تیه کرد
که ایشان را در بیابان کرده بود و بحضرت رسول از آن بهتر داد که ابر برای او سایه میافکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر
یهودی گفت که خدا آهن را برای داود نرم کرد که از آن زرهها بدست خود میساخت حضرت فرمود که حق تعالی برای محمد سنگ سخت را در روز خندق نرم کرد و صخره بیت
المقدس در زیر پای او نرم شد مانند خمیر و مکرر امثال این معجزه را در غزوات آنحضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که داود در مصیبت خطای خود گریست که
کوهها با او بگریه افتادند و بناله آمدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه چون بنماز میایستاد از سینه مبارکش صدا میشنیدند
شد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی آتش نهاده باشند از بسیاری گریه آنحضرت با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود میخواست که خشوع

۱۱۳ خدا [illegible] کرد حضرت فرمود که [illegible] از خوف حضرت
سیر و سلامت کردانید تا بنهایت خود رسید [illegible] نهایت نیابد یهودی گفت که خدا یعقوب را اجر عظیم کردانید
که اسباط از نسل او بودند [illegible] حضرت فرمود که [illegible] فاطمه [illegible]
حسین و امامان از نسل حسین [illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالحق [illegible]
[illegible]
آنحضرت نوشته بودند در کعبه ضبط کرده بودند [illegible] ایشان باطل شد و حقیت آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن [illegible]
که حق تعالی [illegible] موسی [illegible] احکام و حکم الهی حضرت فرمود که خداوند [illegible] سوره بقره و مائده را بعوض
انجیل [illegible]
داد و سوره بنی اسرائیل و براءة را بعوض صحف ابرهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای پیغمبران بآنحضرت داد [illegible]
سبع مثانی [illegible] یهودی گفت که حق تعالی با موسی [illegible]
[illegible]
موسی [illegible] حضرت فرمود که برای آنحضرت [illegible]
[illegible] لا اله الا الله بلند میکنند [illegible]
الله بلند [illegible] یهودی گفت [illegible] موسی [illegible] حضرت فرمود که [illegible] محمد [illegible] رسول
خدا است [illegible]
[illegible] یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون مبعوث کردانید [illegible]
فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] محمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]

۱۱۴ نماید برای بهبود بکار خود و دیگران پیروی آنحضرت نمایند در تضرع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاد و نماز کرد تا آنکه قدمهای
مبارکش ورم کرد و رنگ مبارکش زرد شد و تمام شب بنماز میایستاد تا آنکه حقتعالی او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را به تعب
اندازی و آن قدر میگریست که مدهوش میشد پس میگفتند که یا رسول الله آیا خدا گناه گذشته و آینده ترا نه بخشیده است میگفت بلی آیا بنده شکر کننده
خدا نباشم و اگر کوهها با داود بحرکت آمدند و تسبیح گفتند روزی با آنحضرت بودم در کوه حرا ناگاه کوه بحرکت آمد حضرت فرمود که قرار گیر نیست
بر پشت تو مگر پیغمبری و صدیقی و شهیدی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد و روزی با آنحضرت بر کوهی گذشتیم که مانند قطرات اشک آب از
آن میریخت حضرت خطاب نمود بآن کوه که چرا گریه میکنی کوه بامر الهی بسخن آمد و گفت یا رسول الله روزی حضرت مسیح بر من گذشت و مردم را امر میفرمود
[illegible] آتش افروزان مردمان و سنگ خواهد بود پس من تا حال میگریم از بیم آنکه مبادا من از آن سنگ باشم حضرت فرمود که من ترا از سنگ کبریت اینست
پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و گریه اش برطرف شد یهودی گفت که خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که هفت
از این حضرت سؤال عطا کرد روزی ملکی از ملکهای آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از آن بزمین نیامده بود و گفت یا محمد اگر خواهی بنده باشی هم پیغمبر در زمین یا بعث
پادشاهی جمیع زمین و این کلید های خزینه های زمین است برای تو آورده ام و کوهها همه طلا و نقره شوند با تو حرکت کنند بهر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر
کرده ام از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خلیل آنحضرت بود در میان ملائکه اشاره کرد بآنحضرت که اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت بلکه می
خواهم که پیغمبر باشم و بنده ذلیل باشم و یکروز بیابم و بخورم و یکروز دیگر بیابم و بخورم و [illegible] ملحق شوم ببرادران خود از پیغمبرانی که پیش از من بوده اند
پس حقتعالی برد رجات او بیافزود حوض کوثر و شفاعت او را بیرون کرد است از پادشاهی دنیا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه و عطا داد او را مقام محمود که
در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و فرمان داد از روز مخصوص او کرد اند یهودی گفت خدا باد را برای سلیمان مسخر کرد اینکه تخت او را میبرد یکماهه راه را و بر
یکماهه راه میبرد حضرت فرمود که حقتعالی در کمتر از ثلث یک شب از مکه بمسجد اقصی که یکماهه راه است و از آنجا به ملکوت سماوات که پنجاه هزار ساله راه
است برد و نزدیک گردانید او را بمرتبه قاب قوسین او ادنی و نزدیکتر و ساق عرش انوار جمال ذو الجلال ابدیت بدل مشاهده نمود و حقتعالی با آنحضرت ملاطفها
فرمود و تکلیفهای دشوار امتهای دیگر را بر امت آنحضرت آسان گردانید چنانچه سابقا مذکور شد یهودی گفت که خدا شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت فرمود
که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان گردیدند و حقتعالی شیاطین و جنیان را مسخر آنحضرت گردانید که با او ایمان آوردند پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان
نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای ایشان شصا و مصا و الهملکان و مرزبان و مازمان و نضا و صاحب و ماضب و عمرو بود بخدمت آنحضرت
آمدند که در وقتیکه آنحضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانچه حقتعالی قصه ایشان را ذکر فرموده است که و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
و مراد این نه نفر اند و بعد از آن هفتاد و یکهزار نفر از جن آمدند و با آنحضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکوة بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و
خیر خواه مسلمانان باشند و توبه کردند و معذرت طلبیدند از کفر و بت پرستی خود و باختیار خود ایمان آوردند برای این تسخیر شدند و آنحضرت مبعوث بر همه
جنیان و انسیان یهودی گفت که یحیی را حقتعالی الحکمة و علم داد در سن طفولیت و گریه میکرد بی آنکه گناهی کرده باشد حضرت فرمود که یحیی در عصری بود که بت
پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیاء را خدا حکمت و علم و فهم داد در طفولیت در میان گروهی که همه بت پرست و لشکر شیطان بودند و هرگز به بت پرستی
رغبت نکرد و در عید گاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته امین و راستگو و بردبار میگفتند و روزه یکهفته و زیاده و کم را ابکدیگر
وصل میکرد که در میان آن طعام و آب تناول نمینفرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر می آورم و مرا طعام و آب میدهد و
از خوف میگریست خوف خدا که جامه نماز تر میشد از ترس خدا بی گناهی و جرمی یهودی گفت میگویند که عیسی در گهواره سخن گفت حضرت فرمود که حضرت
رسول چون از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب بکلمه شهادتین حرکت داد و از دهانش نوری تابان گردید که
ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آن را دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و عالم در شب
ولادت او منور گردید و جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثار غریبه بظهور آمده است ملائکه را دیدند
در آن شب نورانی که فرود میآمدند از آسمان و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشان را میشنیدند و ستاره ها مضطرب شده فرو میریختند و اینها
شهابها از همه طرف میدیدند و شیطان از مشاهده این غرایب مضطرب گردید و خواست که برای استعلام این با آسمان بالا رود زیرا که او را تا آسمان سیم راه
بود و شیاطین گوش میدادند در آسمان و سخنان از ملائکه میشنیدند چون خواست که در آن شب بالا رود نداء خود را اسد و دیافتند و ملائکه تیرها
شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلائل و علامات پیغمبری آنحضرت بود یهودی گفت میگویند که عیسی کور و پیس را شفا بخشیده
است با اذن خدا حضرت فرمود که رسول خدا بسیار از اصحاب اهانت و بلیات را بصحت رسانید از آن جمله روزی از احوال یکی از صحابه سؤال کرد گفتند یا
رسول الله او از شدت بلا بمنزله جوجه شده است که پرهای او ریخته شده باشد پس حضرت بعیادت او رفت و پرسید که آیا در ایام صحت دعائی میکردی
گفت بلی میگفتم پروردگارا هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد آن را بزودی در دنیا بمن برسان حضرت فرمود که چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و
فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت و در آخرت نعمت و رحمت و نیکوئی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم

۱۱۵ چون این دعا را خواند صحت یافت و کور از بندی رها شد و بر خواست تا با ما بیرون آمد و بار شخصی از قبیله جهینه که بجوره مبتلا شده بود و اعضا
میریخت بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد حضرت قدحی از آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود در آن انداخت فرمود که این آب را بر
بدن خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز بلائی نداشته است و ایضا اعرابی بخدمت آنحضرت آمد که بپیس مبتلا شده بود و آب دهان
مبارک خود را بر پیس او انداخت هنوز از پیش آنحضرت بر نخواسته بود که شفا یافت و اگر میگوئی که عیسی بیماران و جن یافتگان را از بدن ایشان
که بیرون کرد روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت یا رسول الله پسر من مشرف بر مردن شده است هر چند طعام نزد او می برم خمیازه می
کشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت برخواست متوجه خانه او شد و ما در خدمتش رفتیم و چون بآن بیمار رسیدیم حضرت فرمود که جانب یا عدو الله
من ولی الله فانا رسول الله یعنی دور شو ای دشمن خدا اند و دوست خدا و منم رسول خدا پس شیطان از او دور شد و برخواست الحال در میان لشکر ما است
اگر میگوئی که عیسی کوران را بینا کرد اما پس پیغمبر ما در جنگ احد تیری رسید بر چشم قتاده بن نعمان که از حدقه بیرون آمد و بر روی او افتاد و چون
حدقه اش بیرون آمد پس آن را بدست خود گرفت و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زن مرا دشمن خواهد داشت پس حضرت حدقه
او را از دستش گرفت و بجای خود گذاشت و بهتر از اول شد و نیکوتر و روشن تر از آن بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبد الله بن عتیک
را جراحتی رسید و ساقش جدا شد حضرت آن را بجای خود گذاشت و دست بر آن مالید و چنان شد که از دست دیگر فرق نمیتوان
کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی بدست دیده او رسید و حضرت دست بر دیده اش مالید و باصلاح آمد و همچنین عبد الله
[illegible] را چنین بلائی بدیده او رسید و دست مبارک بر دیده او کشید و چنان شد که از دیده دیگر تمیز نمیتوان کرد اینها همه از دلائل نبوت او بود یهودی گفت
میگویند که عیسی مرده را باذن خدا زنده کرد حضرت فرمود که محمد تسبیح گفتن سنگریزه در دست معجز نمایش تسبیح گفت که با جمادات اینها نفحه و صدائی از ایشان
بی آنکه روحی داشته باشند و مرده کان بعد از مرگ با آنحضرت سخن گفتند و استغاثه بآنحضرت کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود
بر میتی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که او بنی النجار کسی هست در این جا این میت ایشان را در در بهشت نگاه داشته اند برای سیصد درهم
که از فلان یهودی در ذمه او بود و نداده است بدهند او را خلاص کنند و اگر میگوئی که عیسی با مرده کان سخن گفت محمد از این عجیب تر کاری کرد چون در
قلعه طایف فرود آمد و اهل آن را محاصره نمود گوسفندی بریان کرده برای آنحضرت فرستادند که در زهر آلوده بود پس ذراع آن گوسفند بسخن آمد و
گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده اند اگر حیوان زنده سخن گوید این زیاده معجزی نیست پس هر گاه حیوان کشته بریان کرده سخن گوید عظیم تر خواهد
بود و چنان بود که درخت را طلبید و اجابت او میکرد و میآمد و بهایم و حیوانات قدرنده گان در مواطن بسیار با آنحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند
و مردم را از مخالفت او حذر فرمودند و اینها زیاده از معجزه عیسی است یهودی گفت که میگویند که عیسی خبر داد قوم خود را با آنچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده
بودند فرمود که عیسی خبر میداد قوم خود را با آنچه در پس دیوارها پنهان بود و حضرت رسول خبر میداد قوم خود را از جنگ موته و کیفیت حرب ایشان را از اهل آن
فرمود و هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان آنحضرت و ایشان یکماهه راه بود و مکرر مردی میآمد که از چیزی سؤال کند حضرت میفرمود
که تو میگوئی حاجت خود را یا من بگویم او میگفت بلکه تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده و آنچه در خاطر او بود بیان میفرمود
و خبر میداد اهل مکه را به رازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتیکه عمیر بن وهب از مکه بمدینه آمد و با آنحضرت گفت که برای خلاص کردن پسر خود آمده ام حضرت
فرمود که دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم برخوردی و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید و الله مرگ از برای ما بهتر است از زنده گانی بعد از آنچه محمد با ما
کرد و آیا زنده گانی میتوان کرد بعد از کشتگان که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هر آینه ترا از محمد راحت میدادم صفوان گفت
که من ضامن میشوم که قرض ترا بدهم و دختران ترا با دختران خود جا دهم که هر چه بر سر ایشان میآید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد تو گفتی که پوشیده بر من و بکسی
اظهار مکن و پنهان سلاح من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده گفت راست گفتی یا رسول الله و اکنون من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و با آنکه تو پیغمبری
و فرستاده او و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمیتوان کرد یهودی گفت میگویند که عیسی از گل هیئات مرغ میساخت و در آن میدمید پس مرغ میشد و
میپرید حضرت فرمود که محمد نیز شبیه این کرد در روزی سنگریزه چند بدست گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد که شکافته
شو و آن سنگ شکافته پاره پاره شد و از هر پاره صدای تسبیح میشنیدیم بغیر آنچه اول میشنیدیم و در وقت دیگر درختی را طلبید اجابت نمود و زمین را میشکافت و نزد
او آمد و از هر شاخ آن درخت صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که بدو نیم شو پس شد پس گفت باز بهم پیوند پس بهم پیوست پس
فرمود که شهادت ده از برای من به پیغمبری چون شهادت داد فرمود که برگرد بجای خود تسبیح و تهلیل و تقدیس کویان چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد
در پهلوی قصاب خانه مکه یهودی گفت میگویند که عیسی جهاد کرد و گردش در زمین سیاحت نموده است حضرت فرمود که حضرت رسول ده سال جهاد کرد و با لشکر
خود سفرهای نمود برای جهاد با کافران عرب و عدد بسیار از ایشان را به شمشیر آبدار علف دریای فنا ساخت و در درک اسفل نار گردانید که هر یک بشجاعت و شیطنت
مشهور دهر و پیوسته مشغول هر کار زار بودند و سفر نکرد مگر بقصد جهاد دشمنان دین یهودی گفت میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد
زاهد ترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با ایشان مقاربت مینمود و هر گز خوانی از پیش او برنداشتند که طعام در آن مانده باشد و نان گندم نخورد

۱۱۶ وازبان خوشه شب بیابی سر نشده چون از دینار حلیمو درده آنحضرت نزد یهودی مرهون بچهار درهم بود و در سرخ و سپید او نماند بان شهرها که فتح کرد
و غنیمتها که از آنکافران گرفت و بسیار بود که در یک روز سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم بمردم قسمت کرد و چون شب شد و سایلی بنزد او میامد و سؤال
میکرد میگفت سوگند میخورم بان خدائی که محمد را براستی فرستاده است که در خانه آل محمد امشب نه یکصاع جو هست و نه یک صاع گندم و نه یک درهم و نه
یک دینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که بجز خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبری و هیچ سولی را
درجه و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه بهمه ایشان داده بود باو داده است پس ابن عباس با علی ابن ابیطالب
گفت گواهی میدهم که تو از راسخان در علمی حضرت فرمود که چون نتوانم گفت این فضیلتها را در حق کسیکه حقتعالی بان عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ
شمرده و فرموده است که وانک لعلی خلق عظیم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود و آثار و انوار معجزات
پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کینه و مکر بر آمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آنحضرت و از جمله جماعتیکه سعی کردند در
تکذیب و رد حجج آنحضرت مالک ابن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حیی ابن اخطب و جدی ابن اخطب و ابو یاسر ابن اخطب و ابو لبابه ابن عبد المنذر و شعبه پس گفت مالک
یا رسول خدا آنکسرا که محمد بود دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد از برای تو این بساطیکه در زیر ما است و گواهی دهد بر حقیت تو
و ابو لبابه گفت که ایمان نمی آورم مگر وقتیکه گواهی دهد از برای تو این تازیانه که در دست من است و کعب گفت که ایمان نمی آورم تا گواهی دهد این دراز گوشیکه بر آن
سوارم بر حقیت تو حضرت فرمود که بندگان را نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند
و اکتفا نمایند بانچه خدا برای ایشان ظاهر کردانیده است آیا بس نیست شما را که حقتعالی اوصاف مرا و حقیت و نبوت مرا در توریه و انجیل و صحف ابراهیم بر انبیا
بیان کرده است و بیان کرده است که علی ابن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه من است بعد از من و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزه با من مانند
قرآن برای من فرستاده است که همه خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من جرات نمینمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از
براهین و معجزات بمن داده است بس است برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیده اید زیادتی طول و رحمت او خواهد بود بر من و بر شما و اگر نه دهد برای آن
است که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی آن بساط بسخن آمد و گفت شهادت
میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریکی نیست یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر
او محالست و زن و فرزند او را نیست و هیچکس را در حکم با خود شریک نکردانیده است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوئی و ترا او فرستاده است با
هدایت و دین حق تا غالب کرداند آنرا بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و گواهی میدهم که علی ابن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه تو است در امت تو و بهترین
خلق است بعد از تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده است و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده است و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده است و هر که ترا
اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحق بهشت میگردد بخوشنودی خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحق عذاب الیم خدا میگردد و آتش
جهنم است چون یهودان این حالرا مشاهده کردند متعجب گردیدند و گفتند نیست این مگر سحر هویدا چون این سخن گفتند بساط بحرکت آمد و بلند شد و آنها که
بر بالای آن نشسته بودند بر رو افکند و بار دیگر خدا او را بسخن آورد و گفت من که بساطم حقتعالی مرا گرامی داشت که گویا کردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن
برای محمد پیغمبر او با آنکه او بهترین پیغمبران است و رسول او است بسوی جمیع خلق و قائم بعدالت خود میانه بندگان خدا و گواهی دادن برای امامت
برادر او و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار او است و ادا کننده قرضهای او است و وفا کننده بوعدهای او است یاری کننده دوستان و براندازنده
دشمنان او است و انقیاد مینمایم کسیرا که محمد امام کردانیده و بیزارم از کسیکه با او دشمنی کند پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من پا گذارند و بر روی
من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و رسول او و وصی او آورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت برخیزید و بر روی
این بساط بنشینید که شما با آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان بر روی آن بساط قرار گرفتند حقتعالی بقدرت کامله خود تازیانه ابولبابه را گویا
کردانید و گفت شهادت میدهم بیگانگی خداوندیکه آفریننده خلق است و بهرکننده روزیها است و تدبیر کننده جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانا است
و گواهی میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده خدائی ترا بسفارت بر رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند
و بدبختان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم که علی ابن ابیطالب در ملاء اعلا مذکور است که او سید خلائق است بعد از تو و او است که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا
تا آنکه الفاظ را بقبول دین تو در آورند اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس
ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خود را بشمشیر ابدار بسا
ملک جهنم خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را بر رو افکند و هر چند او میخواست که برخیزد تازیانه او را میافکند تا ابولبابه گفت وای بر من
من چه شود مرا تازیانه گفت ای ابولبابه من که تازیانه توام حقتعالی مرا گویا کردانید بتوحید خود و گرامی داشت بتمجید خود و مشرف کردانید بتصدیق پیغمبری محمد که
بهترین بندگان خود و کردانید مرا از آنها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد از آنحضرت که مخصوص گردیده است بتزویج دختر او که بهترین
زنان عالمیان است و مشرف گردیده است بخوابیدن در فراش او و دوستی کرامت ده قتل او کردند و ذلیل کردانیده دشمنان او است بشمشیر خود پیدا کننده است

۱۱۷ میان امت حلال و حرام شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم
کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی ابولبابه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بانچه تو شهادت بان دادی و اعتقاد کردم و ایمان آوردم با
چه گفتی تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت
پس حضرت فرمود که اسلام او نیکو نشد و از اعمال بد بظهور آمد پس آن یهودان از خدمت حضرت برخواستند و بیکدیگر پنهان میگفتند که محمد [illegible]
دارد و هر چه میخواهد از برای او بعمل میآید و پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز گوش سوار شود آن دراز گوش او را بر سر انداخت و مجروح کردانید چون بار
دیگر سوار شد باز او را بر سر افکند تا آنکه هفت نوبت چنین کرد و در مرتبه هفتم بسخن آمد و گفت ای بنده خدا بد بنده بوده تو با بندگان خدا بدی کافر شده با نشانها و ایمان
نیاوردی و من که حمار توام خدا گرامی داشته مرا بتوحید خود و گواهی میدهم بیگانگی خداوندیکه خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت میدهم که محمد بنده
و رسول او است و بهترین اهل دار السلام است و فرستاده شده است تا سعادتمند کرداند آنها را که حقتعالی سعادت ایشان را میداند و شقی کرداند آنها را که در
علم خدا اشقیا بوده و شهادت میدهم که علی ابن ابیطالب ولی خدا و وصی رسول او است حقتعالی باو فیروز میکرداند سعادتمندان را هر گاه توفیق
قبول کردن پندهای او بیابند و بر ادای او عمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجا آورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند و بدرستیکه حقتعالی بشمشیرهای سطوت
او و حملهای قوت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد کردانید پس ایشانرا خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع تا بسوی رجعت یا ایمان یا در کام شیران
پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسیکه ایمان آورد بخدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفتهای او
و درست داند جمیع کردهای او خصوصا نصب کردن برادر خود علی که وصی و خلیفه و وارث علم و شاهد بر امت او و ادا کننده قرضهای او و وفا کننده بعهدهای
او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان او است پس حضرت رسول فرمود که ای کعب ابن الاشرف دراز گوش تو از تو عاقلتر است و ابا کرد از آنکه تو بر آن
سوار شوی و بعد از این هرگز بر آن سوار نخواهی شد پس بفروش او را به بعضی از مؤمنان کعب گفت من نیز او را نمی خواهم برای آنکه جادو تو بر آن اثر کرده است
پس حمار بقدرت خداوند جبار آن نکوهش تبه کار را ند اکرد که ای دشمن خدا ترک کن ادب را در خدمت پیغمبر خدا بخدا سوگند یاد میکنم که اگر نه از ترس
مخالفت او بود هر آینه بر سمهای خود نرم میکردم و سر ترا بدندانهای خود میکندم پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او
غالب شد و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس آن حمار را بصد درهم خرید و پیوسته بر آن سوار میشد و بخدمت حضرت رسول میامد با نهایت
نرمی و رهواری و هموار راه میرفت و حضرت رسول باو میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمانبردار تو گردیده است پس چون یهودان از خدمت
آنحضرت رفتند این آیه کریمه نازل شد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسانست بر ایشان خواه بترسانی ایشانرا و خواه نترسانی ایمان نمیآورند
و ایضا در تفسیر امام ع مذکور است که روزی از والد بزرگوار خود امام علی نقی ع از معجزات مشهوره حضرت رسالت پناه ص سؤال نمودم فرمود که معجزه اول که شان
انداختن ابر بود بر سر آنحضرت چنان بود که حضرت رسول چون برای خدیجه بسفر شام بمضاربه رفت و یکماهه راه بود و در عین شدت گرما بود و در آن بیابانها
هوا گرما شدت میکرد و بادهای گرم میوزید پس حقتعالی برای آنحضرت ابری میفرستاد که محاذی سر آنحضرت بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هر گاه می ایستاد ابر
ایستاد و بهر سو که میرفت او همراه بود و نمیگذاشت که حرارت آفتاب بان حضرت برسد و چون باد تند میوزید که ریگ و خاک بر روی قریش میریخت بنزدیک آن
حضرت که میرسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف میشد و مانند نسیم ملایم بدون ریگ و غبار بر آنحضرت میوزید پس قریش میگفتند که مجاورت محمد بهتر است
از خیمهها و خانهها در وقت شدت باد پناه بآنحضرت میآوردند و چون بنزدیک آنحضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میگردیدند و لکن این مخصوص آنحضرت بود
و اثر آن بدیگری نمیرسید و چون جمعی از عربان بقافله میرسیدند میگفتند سبب این امر چیست که مخصوص یک مکان است و با قافله حرکت میکند و بر همه سایه میافکند
اهل قافله میگفتند نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند میدیدند که بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید
الوصیین و شرفته بالة الموالین له و لعلی و اولیائهما و المعادین لاعدائهما یعنی بجز معبود یکتا خداوندی نیست محمد رسول خدا است قوت بخشیدم محمد را بعلی
که بهترین اوصیا است و مشرف کردانیدم او را بال او که دوست میدارند محمد و علی و دوستان ایشان را و دشمن دشمنان ایشانند پس هر صاحب شعوری و سواد اینخط را
خواند و میفهمید معجزه دویم که سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت چنان بود که چون آنحضرت از سفر شام مراجعت نمود و هر روزیکه در آن سفر برای او بهم رسید
بود در راه خدا تصدق میکرد و هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قله کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت خدا و انواع عجایب خلقت و بدایع حکمت حقتعالی و نظر حقیقت بین
خود را به اطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و بیابانها و کوهها بجولان در میاورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار استدلال
میکرد و از روی فکر و حکمت هر یک عبرتها میگرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد پس چون چهل سال از عمر شریف آنحضرت گذشت و دل حقیقت
منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حقتعالی درهای آسمان گشوده و مقبل برای او گشود که پیوسته در ملکوت اعلی نظر میکرد و افواج
ملائکه را بجد مشرف فرستاد که فوج فوج بر او نازل میشدند و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و انوار رحمت یزدانی از ساق عرش اعظم نازل [illegible] رسول
مکرم پیوسته شد و اشعه خورشید جلال کبریا مشغول ظاهر و باطن او در او گرفت و جبرئیل طوقی از نور که طاوس ملائکه آسمان است بسوی او نازل شد و بدست
قدرت بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی

علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی بخوان بنام پروردگار تو که همه چیز را او پدید آورد بیافرید آدمیان را از خونهای بسته و پروردگار تو آن بزرگوار است که کریمتر
است از همه کریمان آنچنان که بیاموزانید مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسان را آنچه نمیدانست پس حقتعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل
بر آسمان رفت و حضرت رسالت پناه از کوه بزیر آمد و از آثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غرایب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر آن حضرت طاری
شده فاید بلرزه و تفکر مینمود در آنکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا بدیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد و آن
حضرت پیوسته داناترین خلق و گرامیترین عباد بود نزد مردم و دشمنترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و بدین سبب اندیشه بود پس
حقتعالی خواست که سینه او را گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او بسخن آورد که هر چیز که از اینها میرسید او را ندا
کردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ولی الله بشارت باد ترا بدرستیکه حقتعالی ترا فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و ترا
گرامیترین خلایق اولین و آخرین گردانیده اندوه مکش و غمناک مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مفتون گویند بدرستیکه فاضل کسیست که خدا او را فضیلت دهد و کریم
کسیست که خداوند عالمیان او را گرامی دارد پس دلتنگ مشو از تکذیب قریش و ستمکاران عرب پس بزودی ترا پروردگار تو بنهایت اکرامات و ارفع منازل
درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابی طالب ع که علوم ترا در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او دروازه شهرستان
علم تست و بزودی دیده تو روشن خواهد شد بدختر تو فاطمه و از او و از علی بیرون خواهد آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم
منتشر خواهد شد و در آخرت مزد و ثواب تو و برادر ترا اعظم خواهد کرد و لوای حمد را بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و همه
پیغمبران و صدیقان و شهیدان در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس بعضی از جلال را برای آنحضرت از آسمان آوردند و آنحضرت را در
یک کفه گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و از همه سنگین تر آمد و آنحضرت را از میزان فرود آوردند و علی ابن ابیطالب را گذاشتند و
تا با امت سنجیدند و از آنحضرت از همه سنگین تر آمد پس ندا رسید با آنحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب برگزیده من که دین ترا باو قوت خواهم داد و بهتر
از جمیع امت تست بعد از تو پس در آنوقت حقتعالی سینه مبارک آنحضرت را گشاده برای ادای رسالت و تحمل مشقتهای امت و بر او آسان کردانید
معارضه ایشان را و جنگ کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش معجزه سیم آنست که حقتعالی دفع کرد و هلاک کرد اینها را که قصد کشتن آنحضرت
نمودند از جمله آنها آن بود که در وقتی که هفت سال از سن شریف آنحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در چند روز و ساعت که در میان اطفال قریش
نظیر و شبیه خود نداشت و در آنوقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و بدو او مشاهده کردند صفتها و نعتها
که از او در کتابها خوانده بودند پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این آن محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل
دنیا غالب خواهد شد و حقتعالی تاج دولت یهود را زایل خواهد کردانید و ایشانرا ذلیل خواهد کرد پس حسد ایشان را باعث شد بر آنکه این صفات را کتمان
کردند و بیکدیگر گفتند که این پادشاهی است که پادشاهی او بر طرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند که بیائید تا حیله بر انگیزیم برای کشتن او زیرا که خدا
آنچه را که مقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند بر قتل آنحضرت و گفتند اول او را امتحان میکنیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده ایم
او را میکشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه می باشد پس گفتند ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را به
طلبید و طعام حرامی و شبهه نزد او حاضر کردانید تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی از اینها را بخورد آن نیست که ما خوانده
ایم و اگر نخورد میدانیم که اوست پس باید که سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را بر طرف نکند پس آمدند بنزد ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمیع
از قریش بضیافت طلبیدند و مرغ مسمنی که کلو شتر را استر ده بودند بی ذبح از اهلاک کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سایر قریش
از آن خوردند و آنحضرت هر چند دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی اختیار بجانب دیگر میرفت و بآن مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا
محمد چرا از این مرغ تناول نمی نمائی فرمود که ای گروه هر چند دست دراز کردم که لقمه بردارم دستم بجای دیگر رفت میباید که این مرغ حرام باشد که پروردگار
من مرا از خوردن آن اجتناب می فرماید گفتند این حلال است اگر رخصت میفرمائی تا لقمه از آن در دهان تو بگذاریم حضرت فرمود که اگر توانید بکنید چون لقمه
را برداشتند و خواستند در دهان مطهر آنحضرت گذارند هر چند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود که چون نتوانستید
که خدا مرا از این طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ مسمن دیگر بریان کردند و آوردند و آنرا از خانه همسایه ایشان که غایب بود
بی رخصت او گرفته بودند بقصد آنکه چون بیاید قیمتش را باو بدهند و باین سبب شبهه داشت چون حاضر کردند حضرت لقمه از آن برداشت و خواست
که بدهان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه برمیداشت چنین میشد گفتند یا محمد چرا از این نمیخوری حضرت فرمود که از این طعام
نیز مرا منع میکنند و چنان گمان میبرم که در شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع مینماید یهودان گفتند شبهه نیست اگر میفرمائی در دهان تو بگذاریم
فرمود که اگر توانید بکنید پس هر چند لقمه بر گرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان آنحضرت لقمه سنگین شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود
که این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه میدارد پس قریش از مشاهده این حال تعجب کردند و سبب زیادی عداوت ایشان نسبت بآنحضرت شد پس
یهودان با قریش گفتند که از این طفل بیمی از بهای شما خواهد رسید و نعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد

نفر

نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و حربهای خود را برهنه ساختند و در شب تاریکی که آنحضرت بر کوه حرا بالا میرفت از عقب او بالا رفتند
و شمشیرها کشیدند و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند و چون اراده کردند که متوجه آنحضرت شوند و شمشیرها را فرود آورند
ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آنحضرت بیکدیگر پیوست و حایل گردید در میان ایشان و آنحضرت چون این حالرا مشاهده کردند شمشیرهای خود را
در غلاف کردند پس کوه گشوده شد باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد و پیوسته این
حالت بود تا رسیدن آنحضرت بر بالای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت رخ نموده چون ببالای کوه رسیدند و آنحضرت را احاطه کردند و خواستند که متوجه
آنحضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آنحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آنحضرت از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون اراده
فرود آمدن از کوه نمود از عقب آنحضرت روانه شدند و هر چند اراده قتل آنحضرت کردند باز دو طرف کوه بیکدیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید
تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبه آخر که حضرت بپائین کوه رسیده بود شمشیرها را بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که
استخوانهای ایشان را شکست و همه بجهنم واصل شدند پس ندا از عالم بالا بسید ابرار رسید که نظر کن بجانب عقب خود و بنگر که دشمنانرا چگونه دفع
کردیم پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شده آن کافران از میان آن دره فرو ریختند و همه روها و سینه ها و پهلوها و رانها و ساقهای ایشان شکسته
بود و چون از ایشان مهربخت و آنحضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف ویرا ندا میکردند که گوارا باد ترا یاری حقتعالی که بدشمنان
ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهد کرد در هنگامی که امر تو ظاهر گردد بر جباران امت تو بعلی بن ابی طالب و بسبب اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز
دین تو و اکرام دوستان تو و دفع دشمنان تو و بزودی حقتعالی او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و بمنزله جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزله
گوش و چشم و دست و پای تست تو خواهد بود و قرضهای ترا ادا خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود و باشد که پروردگار تو دوستان
او را بسبب او سعادتمند گردانید و دشمنان او را هلاک گرداند معجزه چهارم آن بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت میرفت از دیده مردم پنهان میشد و
کسی در آنحال آنحضرت را نمیدید پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی از منافقان که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند در این
صحرا باغی و دیواری و درختی و گودالی نیست امروز که آنحضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او مطلع میشویم تا او را بر آنحال مشاهده کنیم بعضی
گفتند که جای آنحضرت از درختان که بهتر است هر گاه کسی داند که بر او مطلع خواهد شد پس جبرئیل سخن ایشانرا بآنحضرت رسانید و
حضرت زید بن ثابت را امر کرد که برو بنزد آن دو درخت که از دور مینمایند و از یکدیگر بسیار دورند و در میان آنها بیست ذرع باشد بگو که رسول خدا امر میفرماید
شما را که بنزدیک یکدیگر روید و ملصق گردید بیکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید ندا را کرد بامر الهی آمدند و درختان از زمین
کنده شدند بسوی یکدیگر و بمنزله عاشقان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و بنهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و
بیکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در میان یکدیگر را در بر گیرند و در بر گرفتند پس حضرت رسول بعقب آن دو درخت رفت و بقضای حاجت نشست
بعضی از منافقان گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بآن جانب رفتند درختها بآن طرف گردیدند تا بهر جانب که میرفتند درختها بآن
جانب میگردیدند گفتند بیائید هر جمعی بطرفی بایستیم و بر دور او حلقه زنیم چون چنین کردند درختها الصق شدند و بمنزله استوانه همه جانب آنحضرت را در
میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست و بلشکر خود برگشت و زید بن ثابت را امر نمود که برو بنزد درختها و بگو بایشان که رسول خدا امر میکند
شما را که بجاهای خود برگردید چون ایشانرا ندا کرد بسرعت بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سواره تند و شمشیر کشیده که قصد کشتن
او داشته باشد بگریزد پس منافقان گفتند که هر گاه نگذاشت او را بر آنحال مشاهده کنیم بیائید برویم و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع ما است یا نه
چون رفتند هیچ اثر در آن موضع نیافتند و چون اصحاب آنحضرت مشاهده این احوال عجیب کردند ندا از آسمان رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سعی
کردن این درختان بسوی یکدیگر بدرستیکه سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی محمد و علی بیشتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و گریختن زبانه
های آتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جوینده گان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت از یکدیگر معجزه پنجم آنست که مردی از قبیله
ثقیف که او را حارث بن کلده میگفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا محمد بنزد تو آمده ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانه گان بسیار را
دوا کرده ام و شفا یافته اند بدست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بعمل می آوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث گفت من چه کار از کارهای مجانین کرده ام
حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت که دانستم دروغ و دیوانگی
ترا آنکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت بر آن نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتن مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا
دعوای پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیده که من از آن عاجز شده باشم حارث گفت که راست گوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب کنم پس اشاره
کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه های آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را طلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم
برای تو به پیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیا ناگاه درخت به
حرکت آمد و زمین را شکافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک آنحضرت آمد و ایستاد و بآواز فصیح گفت که اینک آمدم بنزد تو یا رسول الله چه میفرمائی مرا آنحضرت

فرمود

١٢٢ فرمود که تو ای جلیس دم که گواهی دهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی برای علی بامامت و آنکه اوست قوت و بازو و فخر و عزت من
و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمیافرید پس درخت بصدای بلند گفت که شهادت میدهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد
بنده و رسول او و فرستاده او براستی که بشارت دهی مطیعان را و بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را بسوی او و چراغ تابنده راه هدایت باشی و
شهادت میدهم که علی پسر عم تست و برادر تست در دین و بهترین اهل دین تو و افزونتر و بهترین حظ او از اسلام از همه بیشتر است و محل اعتماد و سبب قوت و نصرت
تست و براندازنده دشمنان و یاری کننده دوستان است و درگاه علوم تست در میان امت تو و گواهی میدهم که دوستان او که یار دشمنان او و دشمنند از اهل
هستند و دشمنان او که یار دوستان او دشمن یا دشمنان او دوستند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسیکه بعد از این معجزات دعوی
پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول الله ولکن گواهی میدهم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نیکو شد معجزه
ششم آنست که چون حضرت رسول از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد و دستی بریان برای آن
حضرت هدیه آورد و دست را بزهر آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم تو را
داشتم زیرا که میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعت اند و این بره را برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم و چون میدانستم که تو بریان را دوست
میداری و دست گوسفند را از همه اعضا بیشتر میخواهی پس از برای خدا نذر کردم که اگر خدا از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستها
برای تو بیاورم و چون خدا ترا بسلامت برگردانید به نذر خود وفا کردم و دستهای آن را برای تو آوردم و با آنحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب نشسته
بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه از آن برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر المؤمنین گفت
ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون اعرابی بود گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم ولکن
مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت آنست که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم براء گفت که من رسول
خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این نمیگویم و لکن برای آن میگویم که این زن از یهود است و این را آورده است و حال او را نمیدانم اگر
بامر حضرت رسول بخوری ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری او ترا بخود میگذارد حضرت این سخنها را فرمود و براء در کار خوردن بود
ناگاه حقتعالی آن دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله مخور از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد و مرد پس
حضرت رسول آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت که تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشتی من این کار کردم و گفتم اگر پادشاهی است
من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است وعده فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باو ضرر نخواهد رسید حضرت
فرمود که راست گفتی که خدا مرا حفظ میکند و مغرور نشو بمردن براء که او را خدا امتحان کرد و بجهت آن است بسبب آنکه تقدم کرد بر رسول خدا و اگر او بامر
رسول خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس حضرت چند نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت امیر المؤمنین
حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بگوئید بنام خدا و بخورید پس ایشان خوردند تا سیر شدند و آب بر بالای
آن آشامیدند پس آن یهودیه را امر فرمود که حبس کردند چون روز دوم شد او را طلبید فرمود که دیدی این جماعت را که زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع
ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابه او آن زن گفت یا رسول الله تا حال در رسالت تو شک بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادتین گفت و
مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین فرمود که ... چون جنازه براء بن معرور را آوردند که حضرت رسول بر او
نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب که خدا امر کرده است که تا علی حاضر نشود برای او نماز نکنند ... حضرت گفت در حضور من باو نماز نکنم
بعضی از حاضران گفتند یا رسول الله این سخن را براء بسبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مواخذه نماید حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حقتعالی جمیع
اعمال او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده بهم نمی بخشید و لکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است میخواهم
که احدی از شما گمان نکند که علی از او رنجیده است میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و
درجات او در اعلی جنت بلندتر شود در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند ترا ای براء بدرستیکه
بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت رسول فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی میشد هر آینه براء
مستغنی میشد بدعای علی از برای او پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای وارثان و دوستان براء شما را تهنیت و لایق
به تعزیت نیز اگر برای میت شما قبه ها بستند از آسمان اول تا به آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را بالا بردند تا داخل بهشت
کردند و خزینه داران بهشت همه باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفه ها شتافتند و مشرف گردیدند و او را دیدند و گفتند خوشا حال تو ای
براء که برای نماز تو سید انبیا انتظار کشید و صبر برد تا آمد و بر تو رحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستیکه حاملان عرش پروردگار ...
ما را از پروردگار ما گفتند ای بنده من که در دنیا از من مرده ای اگر گناه داشته باشی بعدد ستارگان و قطره باران و برگ درختان و ...

١٢١ جوانان و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر آینه همه امرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول گفت که پس
متعرض شو بدعای بنده کار خدا دعای علی را برای شما و بپرهیز از نفرین او که هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد
هم چنانچه هر که علی از برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هر چند گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزه هفتم آنست که روزی حضرت رسول
نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود میلرزید چون آنحضرت او را از دور دید به اصحاب خود فرمود که این مرد که میآید قصه عجیبی دارد چون نزد آنحضرت رسید فرمود
که چه مضطرب است بیچاره باعث ترس تو گردیده است راعی گفت یا رسول الله امر عجیبی است در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره را گرفت
و من بفلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم و او را از آن گرفتم پس از جانب دیگر آمد و گوسفندی را گرفت و من آن را بفلاخن از او گرفتم تا آنکه از چهار جانب آمد و چنین کرد
و چون در مرتبه پنجم با ماده خود آمد و خواست که بر بره حمله آورد و من سنگ بر آن افکندم بر دم خود نشست و بسخن آمد و گفت ای شبان شرم نداری که مانع شوی میان من
و روزی که خدا برای من مقرر کرده است با من غذائی میخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگی بزبان آدمیان سخن میگوید گرگ گفت آیا خبر دهم ترا بامری
که از این عجیب تر است محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد مردم را بخبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان
و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راستگوترین راستگویان است و فاضلترین فاضلان است او را تکذیب و انکار میکنند و او اکنون در مدینه
است باو بشتاب و ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان شو و منقاد او باش تا سالم گردی از عقاب الیم خدا پس بآن گرگ گفتم که در عجب
آمدم از گفتار تو و شرم میکنم که ترا منع کنم از گوسفندان خود پس هر یک را که خواهی بخور من ترا دفع و منع نمیکنم گرگ گفت ای بنده خدا حمد کن پروردگار خود را که
ترا از آنها کرد که عبرت میگیرند به آیات خدا و انقیاد میکنند امر او را ولکن بدبخت ترین اشقیا کسی است که مشاهده کند آیات محمد را در حق برادرش علی بن ابی طالب
و آنچه از جانب خدا ادا مینماید از فضایل او و ببیند وفور علم و حلم و زهد و عبادات او را و ... شجاعت و یاری کردن محمد را آنچه که هیچ کس آنچنان یاری نکرده
است و بشنود که حضرت رسول امر مینماید مردم را به موالات دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمینماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را
با این مرتبه مخالفت او کند و انکار حق او نماید و بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند و این از همه احوال عجیب تر است راعی گفت من
گفتم ای گرگ آیا چنین امری میباشد گرگ گفت بلی از این عظیم تر خواهد بود و زود باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این عمل شنیعه
دعوای مسلمانی کنند و از این غریبتر امری نمیباشد و باین سبب حقتعالی مقرر کرده است که ما گرگان در آتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب
لذت ما باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد من گفتم والله که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هر آینه میگذاشتم آنها را و نزد آن
حضرت میرفتم که او را ببینم گرگ گفت ای بنده خدا برو بسوی محمد و گوسفندان را بگذار تا من نگاه دارم گفتم چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت آن خدا که ترا به
هدایت تو بسخن آورد مرا قوی و امین گردانید بر حفظ آنها آیا ایمان نمیآوری و انقیاد او نکردی در آنچه خبر میدهد از جانب خدا برای برادرش علی پس برو که من
شبانی تو میکنم و حقتعالی و ملائکه مقربان مرا حفظ میکنند برای آنکه خدمت دوست علی ولی خدا را اختیار کردم پس گوسفندان خود را بآن گرگ سپردم و
بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس آنحضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق او شاد شدند و بعضی از روی تکذیب شک در روی ایشان ... و منافقان
بایکدیگر پنهان گفتند که این توطئه را محمد باین مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که
تماشا کردید ... راعی من یقین دارم که او راست گوید و یقین کردم که با من بود در عالم ارواح ... از عرش خداوند جلیل او با من خواهد
کردید در بهترهای زندگانی در دار القرار و ... من خواهد بود در ... بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیبه و ارحام طاهره و با من سیر
میکند در مدارج ترقیات و فضل او ... پوشانیده اند از خلعتهای علم و حلم و عقل و شفقت ... در اکتساب مناقب و محامد ...
منست یعنی علی بن ابی طالب که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت او ... عداوت او ... حرام زاده ...
عده و ذخیره مؤمنانست ... و علوم ... اعلام است و در جنگها دلیر است و بر دشمنان شیر است پیشی گیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده است به
خوشنودی خداوند رحمان بر کننده است بیخ ظلم و طغیان را ... کننده است عذرهای اهل بهتان را ... او را امینانه گوش و چشم و دست من
ساخته و او را یاور و معین و مؤید من گردانیده هر گاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمیکنم و هر گاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمی نمایم
و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمیشوم حقتعالی بهشت را بمحبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد کرد و ...
کسی از امت مرا بنزدیکی مرتبه او نرسیده است ... دیگران مرا ... اینست و چون محبت او برای من
خالص است ... دیگران مرا اعتنا نیست آنکه گفتم علی بن ابی طالب که اگر جمیع اهل آسمان و زمین کافر گردند هر آینه خدا این دین را بوسیله او یاری خواهد
خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها برابر همه خواهد ایستاد و جان خود را ... دین رب العالمین و باطل گرداند راه ابلیس را ...
اگر گروه ستم کنندگان و منافقان ... بر سر گله این راعی ... گرگ ... ببینند تا حقیقت گفتار او بر شما ظاهر گردد پس آنحضرت با گروه
مهاجران و انصار متوجه گله راعی شد و چون بآن موضع رسیدند ... گرداگرد آن گله میگردد ... پس حضرت فرمود که میخواهید
بر شما ظاهر گردانم که این گرگ را غرض از این سخن غیر من بوده است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بر دور من بایستید اگر ... ببینید چون چنین کردند ...

۱۲۲ امر فرمود که بگویان گرگها که کنیت ابا محمد که ذکر کرد بید در میان این جماعت که حاضرند پس گرگها آمدند و دهانها گشودند و داخل حلقه شدند و چون به آنحضرت
رسیدند گفتند السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق و روهای خود را نزد آنحضرت بر خاک مالیدند و گفتند ما دعوت کننده
این مردم را بسوی تو و ما خبر ترا بایشان زاعمی گفتیم و او را بخدمت تو فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را دیگر حیله نماند پس
حضرت فرمود که راستی را عذر آوردند با من را بیشید میخواهید دانستی او را دید با علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بروید علی را فرو گیرید چون چنین کردند
حضرت با گرگها خطاب نمود که چنانچه مرا شناختید علی را بشناسید تا این گروه بدانند که آنچه درباره او گفته ایم حق است پس گرگها آمدند و سر بر سکافتند
و خود را بنعلین شاه مالیدند و چون نظرشان بآنحضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاک گذاشتند و گفتند السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محل عقل و ذکا و
دانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی السلام علیک ای آنکه خدا دوستان ترا سعادتمند گردانیده و دشمنان ترا شقاوت ابدی رسانیده و تو را سید اولاد محمد گردانید
السلام علیک ای آنکه اگر اهل زمین ترا میشناختند چنانچه اهل آسمان دوست داشتند هر آینه از نیکان و برگزیدگان بودندی ای آنکه اگر کسی مابین زمین تا عرش اعلا را در راه
خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود داشته باشد هر آینه بغیر از عذاب و غضب خدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما نمیدانستیم که حیوانات
نیز چنین محب و مطیع علی اند حضرت فرمود که شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و تعجب میکنید پس چگونه خواهد بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد دستان
حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکه زمین و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا و الله که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حقتعالی برای فرشتگان
دوست ملائکه جمال آنحضرت را در آسمان خلق کرده دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع کردند زیاده از تذلل این دو گرگ نزد آنحضرت و چگونه تواضع نم
کنند نزد او ملائکه و عقلاء و حال آنکه حقتعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی بقدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را
در بهشت بلند گرداند این تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم آنست که آنحضرت اول که بمدینه تشریف آورد در هنگام خطبه
و موعظه پشت میداد با ستونی از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه
اگر رخصت فرمایی منبری بنا کنیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر منبر برآیی و همه کس ترا ببینند حضرت بایشان رخصت فرمود و منبری ساختند چون
روز جمعه شد آنحضرت بمسجد تشریف آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سید انبیا شیون کرد مانند شیون زن فرزند
مرده و ناله کرد مانند ناله زنی که او را درد زائیدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن بفغان آمدند و از ناله آن بفریاد آمدند پس آن پیغمبر رئوف
رحیم از منبر بتعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن ستون را نوازش کرد و در بر گرفت و دست مبارک بر آن مالید و آتش حرقت آن سوخته نایره فراق او را به
زلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نگذشت برای جفا و تحقیر تو یا استخفاف بحرمت تو ولکن میخواست که مصلحت بندگان خدا کامل تر باشد
و جلالت و فضل تو بر طرف نشود چون مدتی مستند و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده پس ناله آن نهال حدیقه عرفان بدلنوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن
گردید و حضرت بمنبر معاودت نمود و فرمود که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوهگین شده و در میان
بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا نمیکنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر نمیگرفتم و دست بر آن نمیکشیدم هرگز ناله آن ساکن نمیشد
تا روز قیامت بدرستیکه هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند ناله این ستون و همین بس است
مؤمن را که در دلش بچسپیده باشد محبت محمد و علی و آل پاکیزه ایشان آیا دیدید ناله حزین این ستون چوبین را از مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون
حضرت او را در بر گرفت گفتند بلی یا رسول الله فرمود که سوگند میخورم بآن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق و ناله خزینه داران بهشت
و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان محمد و آل طیبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از شوق
ناله این ستون است بسوی رسول خدا و چیزیکه حنین و انین ایشان را تسکین بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان او و بنماز نافله که
کنند یا تصدقی که دهند یا روزه که گیرند و بیشتر چیزیکه باعث تسکین ایشان میگردد آنست که با ایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان
برادران مؤمن خود را چون خبرها با ایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل مکنید که صاحب شما برای این در پیش شما نمیآید که درجات او در بهشت زیاده
گردد بسبب نیکی کردن نسبت به برادران مؤمن خود و بزرگ ترین چیزیکه موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میگردد آنست که حقتعالی ساکنان
و خازنان بهشت حوران و غلمان را اعلام مینماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتها عظیم از ایشان
مینمایند و با ایشان بتقیه سلوک میکنند و صبر بر این شدتها مینمایند پس ایشان میگویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر مینمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند
بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرگان خود چنانچه جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند در وقتیکه مشاهده مینمایند ستمهای
گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند پس در این وقت پروردگار ما ندا میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینه داران رحمت من آمدن شوهران
و قایان و یاران شما را نزد شما تاخیر نکرده ام از برای بخل و لکن برای آن تاخیر کرده ام که کامل گردانند بهره خود را از کرامت من بسبب نیکیها و احسانها که
با برادران مؤمن خود میکنند و بسبب فریاد رسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه مستحق
کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن

کرده

۱۲۳ کرد معجزه نهم آنست که چون حضرت رسول در مدینه دین اسلام را ظاهر کرد ابن جحد عبد الله بن ابی از حضرت بدبخت شد پس تدبیر کرد
که چاهی در خانه خود حفر نماید و در ته آن چاه نیزه ها و کاردهای زهرآب داده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول را بخانه
خود بضیافت بطلبد تا آنکه آنحضرت با مؤمنان بر آن بساط بنشیند و در آن چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجره های خانه
پنهان کرد که چون آنحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابیطالب و مخصوصان اصحاب آنحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی
نیز مهیا کرد که بآن زهر کرده بود که اگر آن تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام شد بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را
با صحابه بضیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید که هر جا که او میگوید بنشین و از
هر طعام که می آورد بخور تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که توطئه قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانه آن ملعون رفت و
بر روی چاهیکه او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آنحضرت نشستند و بقدرت الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید که باعجاز
آنحضرت روی آن چاه زمین سخت شده است و طعام زهرآلود را نیز در آنحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست از طعام دراز کند
حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی آن تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا
یضر مع اسمه شیء فی السموات و لا داء فی السماء و لا فی الارض و هو السمیع العلیم پس حضرت رسول و امیرالمؤمنین و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از
آن طعام آنقدر خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبد الله بن ابی دید که از خوردن آن طعام آسیبی بایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و
زهر داخل این طعام نکرده بودند پس آمدند و مخصوصان اصحاب ابن ابی بجای ایشان نشستند و باقی مانده آن طعام ها را خوردند و دختر عبد الله ابن ابی
که اکثر آن تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون قرار گرفت بحال اول برگشت
و موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه در آن چاه افتاد و هلاک شد و زن او چاه ها و نیزه ها بیشتر گرفت و صدا بشیون از خانه او بلند شد و این جماعت را
بسبب عروسی آن دختر طلبیده بود پس عبد الله باهل خانه خود تاکید کرد که مگوئید که در چاه افتاد که ما رسوا شویم و اصحاب ابن ابی که از آن
طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبد الله ابن ابی بخدمت حضرت آمد از سبب مردن آن دختر و آن جماعت او پرسید گفت دختر از بام افتاد و
آن جماعت طعام بسیار خوردند و بامتلاء هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند معجزه دهم آن بود که روزی حضرت
رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود که حریره و عسل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من نیز می
خواهم که حضرت رسول خواسته پس حضرت رسول با ابوبکر گفت که تو چه خواهی گفت که بره بریان میخواهم پس با عمر و عثمان گفت که شما چه میخواهید
گفتند سینه بره بریان میخواهیم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را بآنچه خواهش کردند عبد الله ابن ابی
در خاطر گفت که امروز میتوانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل آورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخاست و گفت یا رسول الله آنچه خواهش کردید
همه نزد من هست و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه برگشت و حریره و بره بریان و در هر یک زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید
که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با که بیایم گفت با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و گفت
که اینها نیز بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان هلاک شوند حضرت فرمود که من طعام را بدون این گروه مهاجران و انصار نمی
خورم عبد الله گفت یا رسول الله این طعام کمی است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حقتعالی بر حضرت عیسی خوانی فرستاد که
در آن چند ماهی و چند گرده نان بود و خدا آنها را چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند عبد الله گفت اختیار با شما
است حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار بیائید بسوی عبد الله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آنحضرت روانه خانه آن منافق شدند
آن ملعون با اصحاب خود گفت که نمیدانم چکنم من میخواهم محمد را تنها با چند کسی از مخصوصان اصحاب او بکشم و اراده کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقان را
که همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه آنحضرت بزهر او هلاک شود و اصحاب آنحضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت
داخل منزل او شد اشاره بخانه تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار باین خانه داخل شوید و سایر صحابه در ساحت حجرها و صحنها
و کوچه بوده باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت می تواند داد خانه تنگ را
گشاده نیز میتواند پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه بر دور آنحضرت نشستند تا شهر را فرا گرفت و عبد الله از مشاهده این حال
متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبد الله طعامی که حاضر کرده بیار چون حریره و بره بریان را حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو علی بخورد
و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود که حقتعالی میان من و علی بهیچ جا جدائی نیفکنده و من و او را خدا از یک نور آفریده و عرض کرده بود
ما را بر اهل زمین و آسمانها و حجب و اهل بهشت و از برای ما با ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما را دوست باشند و دشمن دشمنان ما باشند و هر که ما را
دوست دارد ما ایشان را دوست داریم و هر که دشمن دارد ما ایشان را دشمن داریم پس اراده من و علی یکی بوده است و نخواسته است مگر آنچه من خواسته ام شاد
میکند مرا آنچه او را شاد میکند و بد میآید مرا آنچه او را بد میآید ای عبد الله علی با من همراه خواهد خورد عبد الله گفت چنین باشد و در خاطر

خود

۱۲۲ چهارده است و تمام است میخواهید که معجزه دیگر در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانگشت اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد و نیمی در بام کعبه افتاد و
نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد پس گفتند که آنرا بجای خود برگردان حضرت باشاره نمود و هر دو نیم پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود
قرار گرفتند و چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است و در روایت دیگر مذکور است که منقول
است که از عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند سحر است مستمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ماه در مکه با
حضرت رسول بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید دوم برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسما بنت عمیس و غیر او
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را بکاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذارد و حضرت امیر آمد و نماز
عصر نکرده بود و حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچید و مشغول
شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم که سر مبارک ترا
از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسما گفت والله دیدم که آفتاب
برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در
ابواب معجزات حضرت امیر المؤمنین مذکور خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقولست که چون حضرت رسول قصه معراج را نقل کرد و فرمود
که قافله فلان را دیدم در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش منتظر
بودند که کذب آنحضرت را ظاهر گردانند و روز باخر رسید قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که حقتعالی آفتاب را یکساعت نزدیک مغرب نگاه
داشت تا قافله داخل شد و صدق آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن آفتاب غروب کرد سیم رجم ستاره کان و بسیاری شهب است که سابقا مذکور شد که
از علامات ولادت آنحضرت بود و شیاطین ممنوع و محروم شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با
یکدیگر اتفاق کردند در اذیت حضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان
یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی عظیم رسید اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از جانب عرب شفاعت کرد که درختها خشک
و گیاهها منقطع گردیده و شیر در پستان چهارپایان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای حقتعالی را
ادا نمود و دعا از برای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت باران جاری شده و یکهفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند
یا رسول الله میترسیم غرق شویم و خانهای ما منهدم شود پس حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا بر حوالی ما باران
ببار و بر ما مباران و بهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب
بارید و بر مدینه یک قطره نمیبارید و یکماه سیلاب در رود خانها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابو طالب زنده میبود دیدهاش روشن شد
پنجم سایه کردن ابر بر سر آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابو طالب براه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده
ششم کردند و هم چنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات متواتره آنحضرت است ششم نازل شدن میوهها و طعا
مها برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه منقولست که روزی فاطمه نزد حضرت رسول آمد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را برداشته
بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را از برای من طلب کن چون امیر المؤمنین حاضر شد امام حسن را در دامن راست
و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت
منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم گفتم یا رسول الله مرا از ایشان
فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول انار و انگور را در دست گرفت
تسبیح خدا گفتند و آنحضرت تناول نمود پس حضرت بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد
و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوهها مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر یا فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول علی را بکاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس
حضرت برخواست و علی را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او کرد ناگاه دیدم که ابری هر دو را فرو گرفت و از دیده من غایب شدند و چون ابر
برطرف شد دیدم که خوشه از انگور سفید در دست آنحضرت بود و خود تناول می نمود و بعلی میداد که تناول کن گفتم یا رسول الله خود میخوری و بعلی می
خورانی و بمن نمیدهی فرمود که این از میوههای بهشت است در دنیا نمیخورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و بسندهای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند
که روزی رسول خدا سوار شد بر کوهی رفت از کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی نشسته و تسبیح خدا میگوید و سلام مرا باو برسان
و او را بر این استر سوار کن و بنزد من بیاور انس گوید رفتم بآن موضع علی را سوار کردم بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک
یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در هر موضع هر پیغمبری برادرا و

۱۲۳ خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است از آنکه بعد از محمد او با شمشیر بکشد ما را معاویه گفت ... پس حضرت رسول و امیر
المؤمنین علیهما الصلوة و السلام از آن طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذارند تا همه بخورند عبد الله گفت یا رسول الله
چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشاده کرد دست ایشان را دراز میتواند کرد پس همه صحابه دست دراز کردند
و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان ماند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت یا علی این جزوه را بر روی این بپوشان تا بخورند پس خوردند تا
سیر شدند و گفتند یا رسول الله نیست که میخواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقتعالی برای
عیسی مرده را زنده کرد از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا چنانچه برای عیسی برکت
فرستادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده در این چنان کن که بود پس بقدرت الهی گوشت بر این استخوانها روئید و برکت
در آمد و ایستاد و پستانها پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیارید مشکها و ظرفها و آنچه مشک و ظرف آوردند همه را مملو گردید و همه سیراب شدند از
آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسیدم که امت من گمراه شوند و آن را مانند گوساله بنی اسرائیل پرستند هر آینه گذاشتم که زنده باشد و در زمین راه
رود و از گیاه زمین بخورد پس گفت خداوندا آن را استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر میکردند گشاده
شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که مرا مشاهده این احوال بیاد آورد آنچه خداوند عالمیان در روضات جنان
بنا خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدرستیکه از شیعیان ما کسی باشد که ببخشد خدا در بهشت او مثال
دنیا و قصور و درجات و حوران و خیرات آن قدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند یکی باشد در بیابانهای بی پایان و بسیار است که مؤمنی را در بهشت
منزلی هست پس در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را میبیند و برای او تواضع کند و او را گرامی میدارد و اعانت او میکند و نمیگذارد که او آبروی خود را نزد
کسی بسوال کردن بریزد پس حقتعالی منزل او را در بهشت بسیع مضاعف گرداند مانند آنچه دیدید مضاعف گردانیدن این خانه کوچک و طعام کم و خدمت
کاران آن منازل را این هزار هزار بار مضاعف گرداند و زیاده در خور قوت ایمان صاحبان و زیادتی اعمال حسنه او و هر چند احسان برادران را زیاده
میکند وسعت منازل بیشتر میشود و نعمتها بیشتر افزون میگردد و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و نقص نرسانیدن و برکت فرستادن خدا این صبر
کردن شیعیان است بر تقیه و بر فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان زیرا که حقتعالی جرعههای زهرآلود را سبب رحمتها و عقبا و نعمتهای بی انتهای گرداند
در بهشت ایشان را خطاب کند که گوارا باد شما این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آزارها که از مخالفان کشیدید بعد تقیه نمودید و صبر کردید حمد
شما اکرام کرده

باب شانزدهم در بیان معجزاتی که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه و آن چند نوع است اول

شق شدن ماه است چنانچه حقتعالی در قرآن مجید ذکر کرده است که اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد
قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو گردانند و میگویند سحری است پیوسته محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیه وقتی
نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت باشاره ماه نمود و بقدرت حقتعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند که حضرت رسول را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند
هر پیغمبری را معجزه بوده است تو معجزه برای ما میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر گردانم گفتند اگر نزد حق
تعالی قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم شود پس حضرت جبرئیل فرود آمد گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر
کرده ام که مطیع تو باشند پس آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو نیم شد و آنحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان
ما سجده کردند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد حضرت امر کرد و بحال خود برگشت و دوباره گفتند بفرما که باز
شق شود و ماند بیکی بحال خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند منافقان گفتند که ای محمد مسافران ما که
از شام و یمن می آیند از ایشان میپرسیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم باور میکنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حقتعالی این آیات را
فرستاد و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و
جبیر بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است که چون مسافران از ایشان آمدند پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن
شب چنین دیدیم که بدو نیم شد و باز بهم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پاره ماه بود و ضحاک روایت کرده است که ابو
جهل گفت که این جادو است میباید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سؤال کرد پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند
پس کافران گفتند که این جادوی بیست که در همه شهرها مستمر گردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی آنحضرت در حجر اسمعیل نشسته بود
و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو
در آسمان کار نمیکند بیائید برویم و از او سؤال کنیم که معجزه در آسمان بما بنماید پس برخواستند و بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد اینها که ما از تو
می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بما بنما زیرا که میدانیم که جادو در آسمان مستمر نمیگردد حضرت فرمود که این ماه را می بینید که در شب چهارد

١٢ نشنیده است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال ابری دیدم که نزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشه انگوری فرود آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخورید ای برادر من که این هدیه ایست از خدا بسوی من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر تو است فرمود که بلی علی برادر من است زیرا که حقتعالی پیش از عرش او را پیش از آنکه آدم را خلق کند بسه هزار سال آفرید و از ما درم و او را پیش جای داد و چنان در علم الهی بود تا آدم خلق کرد پس این ابر را در صلب آدم جاری گردانید پس از آن صلب بصلب نقل کرد و نیکو شرا از صلبی بصلبی منتقل میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس این نور را دو حصه کرد و نصفش را بصلب عبد الله قرار داد و نصفش را در صلب ابو طالب قرار داد پس من از یک صلبم بهم رسید و علی از نیم دیگر بهم رسید پس علی برادر منست در دنیا و آخرت و بعبارت این اشاره کرده است حقتعالی در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او است خداوندی که آفرید از آب بشری پس گردانید از نسب داماد و پیوند و کار بتو قادر است و در روایتی دیگر انس گفت که از آن بر خوردند و اسامیه هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر خورده اند که من از همه آن پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه اوصیا نزد حقتعالی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد و داخل بود در خوانی که برای حضرت رسول از آسمان فرود آمد مؤلف گوید که احادیث نزول مائده بسیار است و در ابواب فضایل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی هفتم روایت کرده اند از انس که حضرت رسول مردی را برسالت بسوی فرعونی از فراعنه عرب فرستاد که او را بسوی خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را با و رسانید گفت بگو که این خدائی که مرا بسوی او میخوانی از طلاست یا از نقره است یا از آهن انس گفت و برگشت و رسالت آنحضرت رسانید پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او باز آن گفت و رسول آنحضرت در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقه از آن ابر پیدا شد و کاسه سر او را برداشت پس خدا این آیه را فرستاد که و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال هشتم در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت رسول با ابو جهل لعین گفت که خدا عذاب ابو جهل را ... و می کرد انکه میدانند که در بیت تو در تیر هست که مسلمان خواهند شد یعنی عکرمه و ولایت دیگر مسلمانان هم خواهد رسانید و اگر در ان ولایت اطاعت خدا بکنند نجاة خواهند یافت و هم چنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای آنکه میداند که از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهند رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر کردند دیدند که درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آن قدر نزدیک شد بایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شما را نمی سوزاند و این را خدا علامت کرده است برای شما پس دیدند که از پشتهای ایشان نورها جدا شد و آن آتش را ابر کرد اینها تا با آسمان رسید و حضرت فرمود که این نورها بعضی نورها است که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانیست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد

باب هفتم در بیان معجزه چند

است که از آنحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد و آن بر چند وجه است اول آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول در رهها میگذشت هر سنگ و درختی که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای تعظیم آنحضرت و میگفتند السلام علیک یا رسول الله دوم بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که چون علامت وفات عبد المطلب ظاهر شد بفرزندان خود گفت که محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما بزرگتر است هر که را خود اختیار نماید با و بگذار عبد المطلب گفت یا محمد جد تو بر جناح سفر آخرتست کدام یک از عمها و عمه های خود را اختیار مینمائی که تو را کفالت نماید حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابو طالب رفت پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب من دانسته ام امانت و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبد المطلب برحمت حق واصل شد ابو طالب آنحضرت را بخانه آورد و من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و در خانه ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل نفر بودند از همسالان آنحضرت که هر روز می آمدند و رطبها که از درخت میریخته بود بر میچیدند و از دست یکدیگر می ربودند و هرگز ندیدم که آنحضرت از دست یکی رطب بگیرد و من هر روز از برای آنحضرت مشتی بر میچیدم و گاهی کنیز من بر میچید روزی چنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و آنحضرت بخواب رفته بود و کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود بر چیدند و من از خجالت و شرم آنحضرت خوابیدم و آستین خود را بر رو کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان خرما آمد رطبی در زیر درختان ندید و برگردید و جاریه من از آنحضرت معذرت طلبید که تا امروز فراموش کردیم که بهره شما را برداریم دیدم که تا بجانب نخلستان خرما آمد بیکی از آن درختان خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه ام دیدم که آن درخت بنحیحی سر بزیر آمد تا که سر و شاخهای خود را نزد آنحضرت گشود تا آن قدر که میخواست میل فرمود پس از آن بشرف عزت بر آسمان رفعت کشید فاطمه گفت من از مشاهده این حال متعجب گردیدم و چون ابو طالب بخانه آمد از در بر خلاف عادت کوبیدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم نقل نمودم ابو طالب گفت از مشاهده این غرایب از مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سی سال فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه او و وزیر و وصی او باشد پس بعد از سی سال از آن حال که گذشت حضرت امیر المؤمنین متولد شد سوم بسند های معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقول است که گفت با حضرت رسول در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود آمدیم که درختان آن صحرا کم بود و چون اراده قضاء حاجت نمود نظر کرد و

١٢٧ دو درخت از دور دید گفت ای عمار برو بنزد این دو درخت و بگو رسول خدا شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت خود نمایم چون عمار رسالت آنحضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل شدند مانند یک درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود بر گردید پس بزودی بجاهای خود بر گشتند و بسند های معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت چنین فرمود و درختها نزدیک یکدیگر آمدند و چون فارغ شد امر فرمود که بجاهای خود بر گشتند و چون بعضی از صحابه برای موضع مذکور رفتند اثری از مدفوع آنحضرت ندیدند چهارم بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس مردی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون رخصت شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سیم نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر بر آمد آن درخت بناله آمد مانند ناله که ناقه در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که اگر من او را در بر نمیگرفتم تا قیامت ناله میکرد و از اصحاب گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقول است که حضرت با آن درخت خطاب نمود که ساکن شو اگر می خواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوه تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحال اول بر گردانم که برومند شوی و جوان گردی و میوه دهی پس آن درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود از منبر فرود آمد طلبید پس آن درخت منبر را شکافت و بر جانب آنحضرت حرکت کرد و چون نزدیک منبر رسید حضرت آن را در بر گرفت و تسکین آن نمود و از ناله ساکت شد مانند ناله کودکی که از گریه ساکن گردانند و این معجزه متواتر است و اکنون جای آن درخت معروف است از استوانه حنانه میگویند پنجم در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوای بزرگی میکنی که بدان دعوی پدران تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال میکنیم اگر اجابت ما نمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود که سؤال شما چیست گفتند بخوان از برای ما این درخت را تا کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من بزودی بشما نمایم آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و بجنگ من خواهند آمد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق آنخدائی که او را بحق فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صوت شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و شاخ سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گشود و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه را دیدند از روی تکبر و تمرد گفتند امر کن این را که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش بجای خود بماند آنحضرت آن را امر کرد و برگشت نصفش جدا شد و با صدای عظیمی رو شدید و نهایت سرعت دوید تا نزدیک آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد و حضرت چنین فرمود پس من گفتم لا اله الا الله اول کسیکه بتو ایمان آورد منم و اول کسیکه اقرار میکند که آنچه درخت کرد بامر حقتعالی کرد و از برای تصدیق تو بپیغمبری [illegible] پس همه کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادو های عجیب داری و ترا تصدیق نمیکنند مگر مثل این [illegible] متواتر است و بطریق بسیار منقول است ششم بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت معجزه بمن بنما و در برابر حضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت با آن درختها خطاب فرمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید و هر یک بجای خود بر گشتند و آن مرد ایمان آورد هفتم بسند معتبر از عباس منقول است که ابو طالب با حضرت رسول گفت که ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است گفت بلی ابو طالب گفت پس معجزه بمن بنما از عباس منقول است که گفت این درخت را بخوان حضرت آن را طلبید آمد پیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابو طالب گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود هشتم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقول است که چون جهودان و دشمنان آل محمد را آیه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما از دوستی فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا چیزی نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم تر است و اطاعت پیشتر از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم بنزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوب است هر کوه را که اختیار میکنید برویم بنزدیک آن پس کوهی اختیار کردند که از معموره دور تر بود و حضرت نزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حقتعالی ببرکت گرفتن نامهای ایشان عرش را سبک کرد اینکه بردوش هشت ملک بود از آن که ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند نتوانستند آن را حرکت دادن و سؤال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بذکر نامهای ایشان حقتعالی توبه آدم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد با آنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق

او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود بلرزید و ابا از جای کرد بدو بلغت رجند و صدا بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که تویی رسول رب العالمین و سید خلائق اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت تر است از انها چیزی بیرون نمی‌آید و از سنگ گاهی آب بیرون می‌آید و شهادت میدهم که ایشان دروغگویانند در آنچه برابر نسبت میدهند از افترا بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیبین او که بسبب ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد کردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت کردانید و او را در میان آتش ممکن کردانید بر تختی از نور و فرشهای ملون که از پادشاه جبابره مانند اینها از دیگر کار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه‌ها بظهور آورد که هریک در فصلی از فصول سال بعمل می‌آید کوه گفت گواهی میدهم برای تو آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را میمون و خوک کرداند میکند و اگر سوال کنی که همه را فرشتگان کرداند میکند و اگر دعا کنی که آتشها را آب و یخها را آتش کرداند میکند و اگر بطلبی که آسمان را بر زمین آورد و زمین را بآسمان برد میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمانبردار تو کردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تو اند کرد و هرچه بفرمایی بعمل می‌آورند بعد از مشاهده این معجزات اصحاب آن گروه یهود عنود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که اینها سخن میگویند و بما میگویی که کوه سخن میگوید اگر راست میگویی از کوه دور شو و امر کن اینرا که از بیخ کنده شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بزیر آید و نیم زیرین بالا رود که چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی حضرت پس اشاره نمود بسنگی که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ برگرد پس کردید و بنزدیک آنحضرت ایستاد حضرت با یهود گفت که این سنگ را بردار و بنزدیک گوش خود بدار تا آنچه آنکوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر الله بسخن آمد و جمیع آنچه از کوه صادر شده بود از این سنگ نیز صادر شد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ کسی هست که با تو سخن گوید گفت نه و لکن آنچه من طلبکردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بفاصله دور رفت و در میان صحرا ایستاد و فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجاه ایشان و بتوسل جستن بندگان خدا با ایشان حق تعالی بر قوم عاد باد سخت فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشان را هلاک کرد که از مکان خود کنده شوی باذن خدا و بیایی نزدیک من باین موضع دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب هوار … بیابانها تا بآنجا که حضرت ایستاده بود ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هرچند بخاک مالیده شود بینیهای این معاندان هر امر که میفرمایی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که اینها میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیرین بالا رود و نصف بالا بزیر آید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو میفرمایی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد با آن معاندان که آیا آنچه میبینید کمتر است از معجزات موسی که کمان میکنید که با او ایمان آورده اید پس یهودان بیکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نمانده است و بعضی گفتند این مرد بسیار بخت دارد و هر که صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشان را که ای دشمنان خدا آنچه گفتید نبوت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی میتوانند گفت که معجزهای او از بخت بود دهم در تفسیر امام مذکور است که کافران قریش که با آنحضرت رسول مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم بنزد هبل و او را حکم کردانیم تا گواهی دهد بر راستی ما و دروغ تو چون بنزد هبل آمدند و حضرت بنزدیک آن رسید برو در افتاد برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برای آنحضرت بر پیغمبری و برای برادرش علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت یازدهم در تفسیر امام مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول را در شعب ابی طالب محصور کردانیدند و در دهنه شعب جماعتی را موکل کردند که نگذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نگذارند که کسی از دره بیرون آید و طلب روزی برای ایشان بکند در آن وقت آنحضرت خود و ایشان و اصحاب او را در دره غذا بداد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه‌ها و حلواها برای ایشان حاضر کردانید و فاخرترین جامها بر ایشان پوشانید و گفتند چون که ما در این دره دلتنگ شدیم جای بسیار بر ما تنگی میکند بدست مبارک خود از جانب راست و چپ بکوهها اشاره کرد که دور شوید پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی بهم رسید که دو طرفش … دید پس بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه حق تعالی بشما سپرده است از درختان و میوه‌ها و ریاحین گلها و گیاهها پس بقدرت حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد از گیاهها و سبزه و گل و ریحان و انواع درختها و الوان میوه‌ها و آن صحرا رشک جمیع گلستانها گردید دوازدهم در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که حضرت سنگی در میان راه گذاشت که آب را از زمین جوشانید و تا امروز باقیست و در این مدت باعجاز آنحضرت پای کسی بر آن سنگ نیامده و بجوار حضرت نه رسانیده سیزدهم روایت کرده اند که یهودی از سلمان خرمای نخل طلب کرده و شرط کرده بود بر سلمان که برای او نخلها بنشاند که الوان خرماها در آن باشد پس حضرت رسول امر کرد امیرالمؤمنین را که هسته خرما حاضر کند بعدد درختان که شرط کرده بودند از حضرت هسته را در دهان مبارک میگذاشت پس بعلی میداد و او بر زمین فرو میبرد و چون هسته دوم را میکاشتند هسته اول سبز شده بود و چون هسته سیم را بزمین فرو میبردند دومی بار آمده بود تا آنکه یکساعت آن باغ را تمام کردند از انواع خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه بمعمور رسیدند و بیهودی تسلیم کردند و شرح این در قصه سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد چهاردهم

در حدیث معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول با امیرالمؤمنین در میان نخلستانی راه میرفتند پس یکی از آن درختان بدیگری گفت که این رسول خداست و وصی اوست پس باین سبب آن خرمارا صیحانی گفتند که صدا بشهادت برسالت و وصایت بلند کردند پانزدهم از جابر انصاری منقول است که گفت چون در جنگ خندق خندق را میکندیم بردم در خندق تل بلندی از خاک بهم رسید چون رفتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم فرمود که ای جابر غمگین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون شب شد نزد آن خاک صداها میشنیدم و کسی را ندیدم و شعری چند میشنیدم که مضمونش این بیت خاک را از بیخ برکنید و به بلاد بعید بیفکنید و اعانت کنید محمد سید را و یاور او و پسر عم بزرگوار او باشید چون صبح شد مقدار یک کف از آن خاک نمانده بود شانزدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول نیشتر بدرخت خشکی زد در ساعت سبز شد و میوه آورد هفدهم باز روایتکرده است که حضرت رسول روزی در جحفه فرود آمد در زیر درخت کم سایه و اصحاب آنحضرت بر گرد او فرود آمدند و از هوا در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بالید و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایه خود گرفت پس حق تعالی این آیه را فرستاد که الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا آیا نمی‌بینی پروردگار خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آنرا ساکن میکرداند هجدهم عیاشی از سعید جبیر روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یک بت و چون بود چون آیه شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد همه آن بتها بسجده افتادند نوزدهم ابن بابویه و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول برکن عراقی رسید و از آن گذشت آن رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانه پروردگار تو نیستم چرا دست مبارک خود را بمن نمیمالی پس حضرت بنزدیک آن رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد سلام و تو را امر نکرده اند که استلام کنم بیستم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بصدا آمدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و شفیعان دعا کردند یا رسول الله از من بخور و خوشهای خود را بخدمت آوردند و از هر یک تناول فرمود و چون بدرخت عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آنحضرت را حضرت فرمود که خداوندا برکت فرست بر این و نفع بخش مردم را باین پس ابن بابویه روایتکرده اند که عجوه از بهشت است بیست و یکم راوندی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایتکرده اند که اعرابی از قبیله بنی عامر بخدمت رسول خدا آمد و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدایی حضرت فرمود که اگر این خوشه خرما طلبم و از بالای درخت بزیر آید گواهی میدهی که منم رسول خدا گفت بلی پس حضرت آن خوشه را طلبید از جا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین میکشید و آنحضرت را سجده میکرد تا بنزدیک آنحضرت رسید حضرت فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت و بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که تویی رسول خدا و ایمان آورد و میگفت ای آل عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد بیست و دوم باز روایتکرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند کافر بود و بسیار کشتی میگرفت و کوسفند میچرانید در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آنحضرت افتاد گفت اگر نه خویشی با تو میبود هر آینه با تو سخنی میگفتم تا ترا میکشتم تو که خدای خود را میخوانی بیا تا من و تو کشتی بگیریم تا ترا از من نجات دهد پس با کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده کوسفند از تو باشد حضرت او را برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه‌اش نشست رکانه گفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر بار دیگر مرا افکندی ده کوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را بر زمین زد رکانه گفت یاری کرده نشوند لات و عزی که مرا یاری نکردند بگیر سی کوسفند خود را حضرت فرمود که من کوسفند ترا نمیخواهم و لکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن بنمایی حضرت فرمود که خدا بر تو گواه میگیرم که عهد کنی که اگر از من معجزه ببینی بمن ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت بدو نیم شد و نصف آن باساقه روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزه بزرگ نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد آنرا و برگشت و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند که از ترس مسلمان شده ام و لکن کوسفندان خود را اختیار کن و بردار حضرت فرمود که چون مسلمان نشدی بکوسفند تو احتیاج نیست بیست و سیم ابن شهرآشوب روایتکرده است که چون رسول خدا از جنگ … برگشتند بکوه عظیمی رسیدند که ایشان عاجز بودند از قطع آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بر زمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده شد بیست و چهارم ابن بابویه و صفار و راوندی رحمهم الله بسندهای معتبر روایتکرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا طلبید بیمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من مرد سال ندارم … فرمود که یا علی چون بعقبه افیق بالا روی باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول الله شما را سلام میرساند پس رفتم بسوی یمن و چون ببالای عقبه افیق رسیدم دیدم که اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده اند و نیزه‌ها راست کرده اند و رو بمن می‌آیند چون باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بودند همه یکصدا آواز بلند کردند که بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام چون این صدا را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و حربه‌ها از ایشان افتاد و با اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم بیست و پنجم علی بن ابراهیم روایتکرده است که چون حضرت رسول بپای قلعه بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید در دور قلعه ایشان درخت خرمای بسیاری بود و بدست خود اشاره فرمود که دور شوید پس درختان از پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند بیست و ششم

شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که من هشتاد سنگریزه در مکه بر من سلام کرد پیش از آنکه مبعوث شوم والحال از ایشان اسم میشناسم بیست و ششم بسند معتبر شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب داخل شد و حضرت سنگریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز سنگریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما صبح کند و این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بولایت علی بن ابی طالب ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او بیست و هفتم ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که گروهی از یهود که او را استهزا میکردند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند یا محمد آمده ایم از تو سوال کنیم از پروردگار خود فرمود که علم و قدرت او همه مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست گفتند چگونه است پروردگار تو فرمود که چگونه او را بچگونگی وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او بچگونگی خود متصف نمیگردد گفتند چه دانیم که تو پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت بود همه بلغت عربی فصیح بسخن آمدند و گفتند این رسول خدا است حضرت گفت هرگز بآن خوبی آیه امری ندیده بودم که گواهی دهم بوحدانیت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی بیست و هشتم در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی از سر چاه ایشان ندا کرد آنحضرت را بآواز بلند و گفت بر تو باد سلام الهی یا محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را با آنها عذاب کنند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان این سنگ را از سنگهای جهنم پس بار دیگر آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا مگردان این ریگ را از کبریت جهنم بیست و نهم شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول بجنگ طایف میرفت بصحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر بسیار بود و آنحضرت بخواب گرفته بود پس درخت سدر بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت الهی بدو حصه شد و از میان خود راه آنحضرت را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آن را سدرة النبی میگویند و از آن را نمی برند و محافظت آن مینمایند و بآن تبرک میجویند و برگ آن برای حفظ برگوسفندان و شتران خود میبرند و این معجزه ایست که تا امروز آن باقیست سی ام راوندی روایت کرده است که در ابتدای بعثت آنحضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که از آن بت سخن بشنوند ناگاه صدائی از جوف صنم آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق میخواند پس متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند سی و یکم راوندی و غیر او روایت کرده اند که شبی تاریک باران میبارید آنحضرت نماز خفتن بر میگشت و برق دید پس آنحضرت چوب دستی میداد پس نظرش بر قتاده ابن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواستم با تو نماز کنم و در شبهای تار امشب و بیست حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت باو داد و فرمود که ده شب برای تو روشنی خواهد داد چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی در زاویه خانه تو شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن باد فعش و چون داخل خانه شد سیاهی در زاویه خانه دید چون بر او حمله کرد به دیوار بالا رفت و بر طرف شد سی و دوم راوندی روایت کرده است که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جور و تکذیب کافران دلگیرم جبرئیل گفت آیتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار تو کردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را طلب بسوی خود بنما پس درخت را طلبید آمد در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برو بر گشت و بجای خود قرار گرفت سی و سیم راوندی و غیر او بسند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا آمد حضرت با او فرمود که میخواهی ترا بچیزی راه نمائی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو بآن درخت بگو که رسول خدا ترا می طلبد چون نزدیک درخت آمد و پیغام رسالت حضرت را بدرخت رسانید درخت بحرکت آمد و زمین را میشکافت و بخدمت آنحضرت میشتافت تا نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود که گواهی بده در حقیت من درخت بسخن آمد و برسالت حضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن برگشت و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم حضرت فرمود که سجده بر غیر خدا روا نیست اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشان را باسلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد و بجانب قبیله خود رفت سی و چهارم تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات آنست که گفته ابوذر منقول است که مکرر بخدمت آنحضرت آمدم و معجزه طلبیدم حضرت نه سنگریزه در کف گرفت و همه باواز بلند تسبیح گفتند و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگریزه ها بسخن آمدند و تسبیح خدا کردند و گواهی بر پیغمبری آنحضرت دادند و از انس منقول است که حضرت رسول کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست آنحضرت تسبیح کردند پس آنها را در دست امیرالمومنین ریخت و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفتند بنحوی که گفتند که ما شنیدیم پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند سی و پنجم راوندی روایت کرده است از ابو اسید که حضرت رسول در روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید

که مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانه ایشان رفت و ایشان را نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبه در و دیوارهای خانه بلند شد سی و ششم کلینی و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق که مردی قوت شد و خواستند بر او نماز بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند که قبر بکنند بهم نمی آمد و بخدمت حضرت رسول عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود نباید که بر او دشوار بگذرد پس خود حاضر شد و قدح آبی طلبید دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین فرو پاشید با عجاز آن حضرت چنان شد که چون کلنگ میزدند مانند ریگ فرو میریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد آنحضرت بعد از آن باسانی کندند سی و هفتم راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت بعضی از منازل فرود آمدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل مینمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای حضرت مانند جامه که بپیچند تا آنکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای اسب ایشان شنیدند کمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درها شهر را بستند و کلیدها را به پیر زالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت بکوهها گریختند جبرئیل بنزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانها و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت که خدا این را مخصوص تو گردانیده و بتو بخشیده و حق تعالی این آیه را فرستاد که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول و لذی القربی یعنی آنچه خدا بر گردانیده است بسوی پیغمبر خود از اهل قریه ها و شهرها پس آن از خدا و رسول و خویشان رسول است و باز فرستاد که فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی تاخت نبردید بر آن هیچ اسبی و شتری و لکن خدا مسلط میگرداند پیغمبران خود را بر هر که میخواهد پس آنکه در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند لکن خدا آنرا بحکم پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانها و قلعهای ایشان گردانید پس درها را بست و کلیدها را بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر چهار پای خود سوار شد و باز زمین پیچیده شد و بر گشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخواسته بودند فرمود که من بسوی فدک رفتم و خدا آن را بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و گمان کردند که دروغ میگوید پس حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان نمود که این کلیدهای قلعهای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد بخانه حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر حق تعالی فدک را به پدر تو داده است و او را مخصوص من گردانیده و مسلمانان را در آن بهره نیست و هر چه خواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد پس پوستی طلبید حضرت امیرالمومنین را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک بخشش رسول خدا است بفاطمه و گواه گرفت علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنیست از اهل بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان باشد سی و هشتم راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بسوی جعرانه برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه از پی آنحضرت میرفتند و سوال میکردند و حضرت بایشان میداد تا آنکه ملجا گردانیدند حضرت را که بسوی درختی رفت و ردای آنحضرت خود را چسبانید و بان هجوم آوردند و آنحضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و در آنجا بر درخت بند شد ایشان بنشر درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر بعدد درختان مکه و یمن گوسفند داشته باشم همه را میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس رفت سوی ذی القعدان جعرانه بیرون آمد و از برکت پشت مبارک آنحضرت هر کاره از درخت اختلاط نیدید بر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن میپاشند سی و نهم ابن شهرآشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است که چون در خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام میشنیدند چهلم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول مسجد مدینه بنا میکرد و درختی را از مکه طلبید آن درخت زمین را شکافت تا نزد آنحضرت ایستاد و شهادت به پیغمبری آنحضرت داد چهل و یکم روایت کرده است که آنحضرت عبدالله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند علامتی از او خواست تا نزد قوم نماید که در شب روز او سر تازیانه نوری ساطع باشد و آن علامت خود را با نور اسلام هدایت کرد و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون به مسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود بکن که قرآن خواندن محمد را نشنوی مبادا اثر نماید چون داخل مسجد شد هر چند پنبه بیشتر در گوش خود فرو میبرد صدای آنحضرت را بیشتر میشنید و باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سر کرده و مطاع ایشانم اگر مرا علامتی بدهی ایشان را باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوندا او را علامتی کرامت کن چون بسوی قوم خود برگشت نوری از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود چهل و دوم خاصه و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب آنحضرت بکندن خندق امر فرمود میان صحابه قسمت فرمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصه سلمان و حذیفه زمین سنگی رسید که کلنگ در آن اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت آنحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بزیر آمد و کلنگ را از ایشان گرفت و سه مرتبه زد و هر مرتبه ثلثی از آن جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا آن را بمن داد و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا آن را بمن داد و در برق سیم قصرهای مداین را دیدم و ملک پادشاه عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و در روایت دیگر وارد شده است که چون آن زمین سخت پدید است

کلنگ را از او میکرد حضرت قدح آبی طلبید آب دهان معجز نشان خود را در آن ریخت و بدست مبارک خود در آن موضع ریخت به اعجاز آنحضرت چنان سست شد که تا کلنگ میزدند فرو میریخت چهل و سیم ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست حضرت چوبی به او داد که با این جنگ کن چون بدست گرفت شمشیری شد که بعد از آن همیشه با آن جنگ میکرد چهل و چهارم روایت کرده اند که در جنگ احد عبدالله بن جحش چوبی داد و با بود چنانکه برگ نخل خرمای داد و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند و با آنها جنگ میکردند چهل و پنجم روایت کرده اند که آنحضرت در روز فتح مکه گفت یا علی کفی از سنگریزه بمن بده پس آن سنگریزه‌ها بجانب بتها انداخت و فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس بتها همه برو افتادند و اهل مکه گفتند ما جادوگرتر از محمد ندیده ایم چهل و ششم روایت کرده اند که کمانی برای آنحضرت بهدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بر آن گذاشت آن صورت در ساعت محو شد چهل و هفتم در تفسیر امام مذکور است که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و هنوز در پیغمبری او شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق تو نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شکی هست آیا معجزه داری که دفع شک از من بکند حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنگی که ببینی از حال من از آن سؤال کن چون برگشتم بهر درخت و سنگ که رسیدم گفتم ای درخت و ای سنگ محمد دعوی میکند که تو شهادت دهی برای پیغمبری او پس آن بسخن می‌آمد و میگفت شهادت میدهم که محمد رسول پروردگار ما است چهل و هشتم در تفسیر امام مذکور است که مردی از مؤمنان روزی بخدمت حضرت رسول خدا آمد حضرت از او پرسید که چگونه‌ای با دل خود را با برادران مؤمن خود که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشان را مانند جان خود میدانم هرچه ایشان را بدرد میآورد مرا بدرد میآورد و هرچه ایشان را شاد میکرداند مرا شاد میکرداند و هرچه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تو دوست خدائی … این بلاها و تنگیهای دنیا که حقتعالی بسبب آنکه کفی از قدر نعمت تو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سود نکرده باشد مگر کسیکه بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حال تنگی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدرستیکه تو به این حال از همه توانگران غنی تری پس بنده تا رهی او وقت خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیبین ایشان پس آن مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آنحضرت و آل اطهار او مداومت کرد روزی ابوبکر و عمر با او رسیدند ابوبکر گفت ای فلان محمد نیکو توشه برای گرسنگی و تشنگی تو داد و عمر گفت محمد از آرزوی باطل و وعدهای دروغ که همیشه مردم را با آنها بازی میدهد خوب توشه همراه تو کرد و در روز دیگر او را در بازار دیدند و ابوبکر گفتند این سفیه را باید استهزا کنیم پس بنزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم در این بازار تجارتها کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولکن صلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد عمر گفت سود آن میدهد و محروم برده و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای جنت خورماها دران چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و تشنگی و مذلت می آورند برو در خوان تو حاضر خواهند بود آن مرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هرکه با او ایمان آورد از تحفهای و نعمتهای مندانست و بزرگی خدا گرامی خواهد داشت آنها را اگر با و ایمان آورده اند با بخیر خواهد از کسانی که روزی با بخیر مصلحت را نداری که بعد از آن راحتها بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو و فاسد شده بود بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند که این ماهی را به این مرد که از صحابه رسول است بفروش ماهی فروش بآن مرد گفت بخر این ماهی را گفت کسی از من نمی‌خرد گفت درمی ندارم آن منافقان گفتند بخر که از رسول خدا میدهد پس ماهی را آن مرد گرفت صاحب ماهی بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که یک درهم با و بدهد آن مرد شاد برگشت و گفت این درهم چند برابر قیمت ماهی هست پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت ناگاه دو جوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بدویست هزار درهم میارزید آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گران بها پیدا شد و ماهی را فروخته و آنها را فریفته برگرد و گوهرها را بگیر و چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت ابوبکر و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گران بهای دیگر یافت و برداشت باز آن منافقان صاحب ماهی گفتند که اینها نیز از تو است بگیر چون اراده کرد که بگیرد اینها دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند صاحب ماهی فریاد زد که بگیر اینها را که من نمیخواهم پس آن مؤمن مارها و عقربها را گرفت باعجاز حضرت رسول چهار جواهر گران بها شدند و ابوبکر و عمر گفتند … کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم آن مؤمن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بر خداوندیکه نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت خود را بشما نموده است پس آن جواهرها و گوهرها را بخدمت حضرت پیغمبر آورد و جمعی تجار غریب که بمدینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را بچهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را سبب آن سود داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا را و علی برادر و وصی او را آیا میخواهی ترا خبر دهم بتجارت سودمند که این مالها را در معرض آن تجارت در آوری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را … درختان بهشت گردان و تمکن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تو اند در صدق نیت و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلندترند بدرستیکه هر حبه که برای ایشان انفاق میکنی آن را برای تو تربیت میکند

و ثواب را

و ثواب را مضاعف میکرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابوقبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر میشود و خدا بان برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که کنگره آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکند که کنگره آنها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخواست و گفت من که اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما چهل و نهم قصه سراقة بن مالک است که متواتر است شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب آنحضرت فرستادند و چون نزدیک آنحضرت رسید بدعای آنحضرت پاهای اسبش بزمین فرو رفت پس از حضرت التماس کرد که دعا کند خدا او را نجات دهد و بدعای آنحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد آنحضرت کرد و باز پای اسبش بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امانی از آنحضرت گرفت و برگشت و تفصیل این قصه در فصل هجرت مذکور خواهد شد پنجاهم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول هسته خرما را در دهان مبارک خود میمکید و در زمین فرو میبرد و در همان ساعت سبز میشد

باب هجدهم در بیان معجزاتیست که در حیوانات ظاهر شد

اول ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان … از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه در دوش خود داشت چون نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبدالله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستی که منم رسول خدا و محمد بن عبدالله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین جبرئیل حضرت پرسید که روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون در بالای سر تو ایستاده است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری پس گفت مرا عبدالعزی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم بعزی تو هر نام که میخواهی بر من بگذار یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبدالله نام کردم گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت پس حضرت برای او دعا کرد و او گفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این را گفت و نعره زد و برحمت الهی واصل شد دوم کلینی و راوندی و ابن بابویه و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در عقب یمن وادی هست که آنرا برهوت میگویند و در آن وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم جانوری نمیباشد و در آن وادی چاهی هست که آنرا بلهوت میگویند و هر صبح ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه میبرند و از صدید جهنم در آن جا میآشامند و در پشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشان را ذریح میگویند چون حضرت رسول برسالت مبعوث شد گوساله در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و باواز بلند فریاد زد که ای آل ذریح میگویم بسخن فصیح که مردی آمده است در تهامه که مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیگر گفت ای آل ذریح شما را میخوانم بسوی عملی نیکو فریاد کننده آواز میکند بزبان فصیح که خدائی نیست بجز خدا و بدرستیکه پروردگار عالمیانست و محمد رسول خدا بهترین پیغمبرانست و علی وصی او بهترین اوصیاست آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن آورد پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنچه در کار ایشان افکندند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدا بتدبیر ناخدا باد ایشان را بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای آل ذریح گوساله در میان شما ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را پس حضرت بر ایشان اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست سیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که کودکی در سن … آمده بود و گمان میکردند که او لال است او را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت تویی رسول خدا و بعد از آن بسخن آمد چهارم روایت کرده است که عمرو بن منذر بحضرت رسول گفت که ماری در وادی ما بهم رسیده دفع او نمیشود اگر آن را از ما دفع کنی … وادی ما خشک شده است … ایمان آورده ایم چون حضرت بوادی ایشان رفتند مار بیرون آمد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند گاو و خود را بر زمین میکشید و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را امر کرد که از وادی ایشان بیرون رود … از درخت آمد و دست مبارک خود را … همان ساعت بلند شد … پنجم روایت کرده است که در حجة الوداع کودکی را در جامه پیچیده بنزد آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون او را بدست مبارک گرفت از او سؤال نمود که من کیستم آن کودک گفت تو محمد رسول خدائی … پس او را مبارک نامیدند ششم معجزات متواتره است که … عنکبوت … از آنحضرت بظهور آمد و از جمله آنها آن بود که حقتعالی عنکبوت را فرستاد که بر در غار خانه تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند و چون قریش نشان پای آنحضرت را گرفته تا نزدیک غار آمدند و دیدند عنکبوت آشیان کرده و کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی داخل این غار رفته بود خانه عنکبوت خراب میشد و کبوتر در این جا قرار نمی‌گرفت و باین سبب برگشتند پس حضرت باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم و کفاره برای کشتن کبوتر حرم بامر الهی مقرر فرمود و تفصیل این قصه بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و ابن عباس که چون حضرت رسول اراده قضای حاجت مینمود از مردم دور میشد و … برای قضای حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نمود و وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آنرا سبز قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزه حضرت را برداشت

و بهوا

وبهوا بلند شد پس موزه را انداخت ماری سیاه از میان آن بیرون آمد و بروایتی بکر ماری را از موزهٔ آنحضرت گرفت و بلند شد و از این سبب حضرت رسالتپناهی
فرمود از کشتن آن و بروایت ابن عباس حضرت فرمود که این کرامتی بود که خدا مرا بآن مخصوص کرد پس این دعا را خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من
یمشی علی بطنه و من شر من یمشی علی رجلین و من شر من یمشی علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ومنهم
شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابو سعید خدری و جابر انصاری روایت کرده‌اند که روزی مردی از قبیلهٔ اسلم در بیابان گوسفندان خود را میچرانید ناگاه
گرگی جست و یکی از گوسفندان او را درربود پس بانگ و سنگ زد بر گرگ و گوسفند را از او گرفت پس گرگ در مقابل او نشست و گفت ای بندهٔ خدا میان من
میان من و روزی من حایل میشوی آن مرد گفت هرگز چنین چیزی ندیده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت از چه تعجب میکنی گفت از سخن گفتن تو گرگ گفت عجیب‌تر از این آنست که
رسول خدا در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد ایشان را از خبرهای گذشته و آینده و تو در این جا از پی گوسفندان خود میگردی چون مرد سخن گرگ را شنید
گوسفندان خود را جمع کرد و بجانب بر گردانید و متوجه مدینه شد و احوال آنحضرت را پرسید گفتند در خانهٔ ابو ایوب انصاریست پس بخدمت آنحضرت آمد و
خبر گرگ را نقل کرد حضرت گفت راست گفتی و فرمود امشب بنشین تا در حضور مردم نقل کنی چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر
گرگ را نقل کرد حضرت سه مرتبه فرمود که راست گفتی این امور عجیب است که در نزدیک قیامت واقع میشود بحق آن خدا که جان محمد در قبضهٔ قدرت او است
زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون بخانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از رفتن او چه کردند و گفته
است که فرزندان از پدر معزز و فخر میکنند که ما فرزندانیم که گرگ با او سخن گفت و در روایت جابر منقول است که از حضرت مکرر بود و آن مرد چون از
گرگ این سخن را شنید گفت که گوسفندان مرا نگاه دار تا من بروم بخدمت آنحضرت گرگ گفت من گوسفندان ترا میچرانم تا تو برگردی و هم ابن بابویه و ابن شهرآشوب
و غیرهما از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند که یهودان آمدند بنزد زنی از ایشان که او را عبده میگفتند و گفتند ای عبده میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست
و دین یهود را خراب کرد و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را بقیمت اعلا خریده‌اند و مزد بتو میدهند که این زهر را باو بخورانی پس عبده قبول کرد و گوسفند
را با زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در خانهٔ خود جمع کرد و بنزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد میدانی که من همسایه‌ام با تو و حق همسایه لازم است و
رؤسای یهود در خانهٔ من جمع شده‌اند میخواهم که تو با اصحاب خود خانهٔ مرا مزین گردانی پس برخواست حضرت با امیرالمؤمنین و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل
ابن حنیف و گروهی از مهاجران و متوجه خانهٔ آن زن شدند و چون داخل شدند گوسفند را بیرون آورد و یهودان برخواستند بر پاهای خود ایستادند و
بر عصاها تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند حضرت فرمود که بنشینید گفتند قاعدهٔ ما آنست که چون پیغمبری بخانهٔ ما بیاید نزد او نمی‌نشینیم
و دهانهای خود را میگیریم که از نفسهای ما متأذی نشود و این ملاعین دروغ میگفتند بلکه از بیم ضرر دود آن زهر چنین کردند چون آن گوسفند
نزدیک آنحضرت گذاشتند کتف آن بسخن آمد و گفت یا محمد از من مخور که مرا بزهر بریان کرده‌اند حضرت عبده را طلبید فرمود که چه چیز ترا باعث شد که
قصد کشتن من کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغگو و یا جادوگر است قوم خود را از او راحت بخشم پس
جبرئیل نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میگوید که این دعا را بخوان بسم الله الذی یسمیه به کل مؤمن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضائت
به السماوات و الارض و بقدرته التی خضع لها کل جبار عنید و انتکس کل شیطان مرید من شر السم و السحر و اللمم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله
الا هو و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمود که این دعا را
بخوانند و فرمود که بخورید و بعد از آن فرمود که حجامت کنید و در روایتی بکر وارد شده است آن زن زینب دختر حارث و زن سلام بن مشکم بود و بشر بن براء
ابن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام میل کند لقمهٔ خورد و در ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر
بشر آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو با آن طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد تا آنکه در این وقت رگ دلم را پاره کرد و اکثر گفته‌اند که چهار
سال بعد از آن طعام مسموم آنحضرت رحلت فرمود و بعضی گفته‌اند بعد از سه سال و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام منقول است
که زنی از یهود حضرت رسول را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آنحضرت ذراع و کتف گوسفند را دوست میداشت و از ران کراهت داشت زیرا که
محل بول نزدیک است و چون گوسفند بریان را برای آنحضرت آوردند از ذراع از برای آن میل کرد پس ذراع بسخن آمد و گفت یا محمد مرا بزهر آلوده‌اند پس
ترک خوردن کرد و آن زهر پیوسته بدن آنحضرت را در هم میشکست تا بعالم بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا
میروند و هم شیخ طوسی از زید بن ثابت روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقهٔ
خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود و علیک السلام اعرابی گفت چگونه
صبح کرده پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او چگونه تو صبح کرده تا آنکه در عقب ناقه مردی گفت یا رسول الله
این اعرابی شتر را دزدیده است و این شتر از من است پس ناقه با آنحضرت بسخن آمد و حضرت سخن او را گوش داد پس رو کرد بآن مرد و گفت دست از اعرابی بردار که
این شتر گواهی داد که تو دروغ گویی و آن مرد برگشت پس با اعرابی گفت که چه گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من بیایی گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا
یبقی صلوة اللهم بارک علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم ارحم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی رحمة حضرت

فرمود

فرمود که دانستم که کار بزرگی کرده که خدا شتر را بقدر تو گویا گردانید و ملائکه آسمانها را فرو گرفته‌اند و هم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول به آهویی گذشت که بر طناب خیمه‌ای بسته بودند چون نظر آن بآنحضرت افتاد بقدرت ذی المنن
بسخن آمد و گفت یا رسول الله من مادر دو فرزندم که تشنه مانده‌اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و ایشان را شیر بدهم و برگردم و باز
مرا بر طناب خیمه ببند حضرت فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال آنکه جمعی ترا شکار کرده‌اند و بسته‌اند گفت بلی یا رسول الله من میآیم که بدست
مبارک خود مرا ببندی پس آنحضرت پیمان خدا از او گرفت که البته برگردد و آن را رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت آن را بر طناب خیمه
بست پرسید که این صید از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلان است حضرت بنزد ایشان رفت و آن مردی که آن را شکار کرده بود منافق بود پس بسبب
از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او سخن گفت که آهو را رها کن و گفت من خود آن را رها کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
پس حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید هرآینه یک حیوان فربه نمیخوردید و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنها
روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت در صحرایی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی ندید پس بار دیگر ندا شنید و کسی را
ندید و در مرتبهٔ سیم که نظر کرد آهویی دید که بسته‌اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و ایشان را شیر
بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشار پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت
و حضرت آن را بست چون اعرابی این حال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله آن را رها کن چون آن را رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله و ابن شهرآشوب روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون آهو بنزد فرزندان خود رفت قصهٔ خود را با ایشان نقل کرد گفتند
حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو
آهو بچه روهای خود را بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری
در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان و بروایتی بکر نقل کرده‌اند که زید بن ثابت گفت والله من آهو را
در بیابان دیدم که تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود دوازدهم صفار و شیخ مفید و راوندی
و ابن بابویه علیهم الرحمة بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک
آنحضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم تا آنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه
خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت میکند از صاحبان خود و میگوید که من در ملک ایشان بهم رسیده‌ام و تا حال مرا کار فرموده‌اند و اکنون که پیر
کور و نحیف و ناتوان شده‌ام میخواهند مرا نحر کنند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هرآینه امر میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس
حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما اراده داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم حضرت فرمود
که آن را مکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک
مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا نزدیک آنحضرت آمد و سینهٔ خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب از دیده‌اش میریخت حضرت
فرمود که میدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که صاحبش آن را کار فرموده و اکنون که پیر و مجروح و
لاغر و پیر شده است میخواهد آن را نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود
که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچه‌ها برد تا به مجلسی رسید که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد
ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیکست و لکن بگویید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت من گفتم
بیا که جناب رسول خدا ترا می‌طلبد گفت برای چه مرا می‌طلبد گفتم این شتر آمده شکایتها از تو در خدمت آنجناب کرد پس او همراه من آمد و چون بخدمت آنجناب
رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر گفت راست میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش آن را بمن گفت بتو بخشیدم
آن را یا رسول الله فرمود که باید که بفروشی پس حضرت آن را خرید و آزاد کرد و آن در نواحی مدینه میگردید و بر روش سالها از نخلهای انصار میرفت و از آن مست
میداشتند و علف و طعام میدادند و دختران در خانه‌ها برای آن طعام نگاه میداشتند که چون بیاید بآن بدهند و میگفتند آزاد کردهٔ رسول خداست و از قدر
فربه شد که در پوست نمی‌گنجید سیزدهم در بصائر الدرجات و غیر آن بسند معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه
شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و فریاد میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت پس حضرت فرمود که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد از انصار است فرمود که او را
طلبیدند و او چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه میگوید یا رسول الله فرمود که میگوید که تو از خدمت بسیار فرمایی و از علفش
کم میکنی گفت یا رسول الله راست میگوید مالی اکنون غیر از این نداریم و مرد صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که او را سیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما
گفت یا رسول الله خدمتش را سهل میکنم پس شتر برخواست و همراه صاحبش رفت چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید بسندهای معتبر روایت کرده
اند از امام جعفر صادق علیه السلام که گرگان بنزد جناب رسالت‌پناه آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت نکله

دادرازا

داران الطاف فرمود که از برای کوسفندان حصاری از کوسفندان خود قرار کنید تا مرا بکوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند و
بار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود که کرکان از آن شما نرسانید و صاحبان کوسفندان فرمود که مال خود را ضبط کنید
و اکر واضح شد که حصاری برای آنها قرار کنند تا روز قیامت بازده از آنچه آنحضرت قرار کرده بود در کوسفندان تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیر
او روایت کرده اند از حضرت عمار که در شبی که منافقان بر عقبه ایستاده بودند که ناقه حضرت رسول را رم دهند ناقه با مر خدا بسخن آمد گفت که بخدا
سوگند میخورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای خود پا بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که روزی آنحضرت داخل
باغ مردی از انصار شد و کوسفندی چند در آن باغ بودند چون آن کوسفندان نظر بسوی آنحضرت کردند بسجده ایستادند ابوبکر گفت ما بتر سجده کنیم فرمود که
از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود با بعضی صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر
ناقه سرخی سوار بود و بحضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بر آن سوار است از پیغمبر دزدیده است ناقه بسخن آمد و گفت یا رسول الله
بحق آنخداوندی که ترا با کرامت فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرا ندزدیده است و کسی بغیر از او مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی
تو چه گفتی که خدا ناقه را بعذر تو گویا کرد اعرابی گفت این دعا خواندم اللهم انک لست باله استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رب
فیشرکک فی ربوبیتک وانت ربنا کما تقول و فوق ما یقول القائلون اسألک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تبرأنی ببراءتی پس حضرت فرمود که بحق خداوندی
که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا می نوشتند و هر که را چنین بلائی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار بر من
صلوات را بفرستد هیجدهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول فتح خیبر نمود درازگوشی سیاه کوری را بغنیمت
برداشت آن درازگوش با حضرت بسخن آمد و گفت خدا از نسل جد من شصت درازگوش بیرون آورده که سوار نشده اند بر آنها مگر پیغمبران و از نسل
جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از یهودی بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته
او را بر زمین میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح در کشتی بود و حضرت نوح دست بر پشت او کشید و گفت
از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بر آن سوار شود و حضرت را با این حمار این بشارت داده است و الحمد لله که خدا مرا آن حمار
گردانید پس حضرت به او گفت که ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته اند و فرمود که ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و هر گاه میگفتند او را که حضرت
ترا میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت او را بطلب کسی میفرستاد بدر خانه او میآمد و سر بر در میزد تا صاحب خانه بیرون می آمد پس اشاره میکرد که
بیا که ترا طلبیده و بعد از وفات آنحضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر او شد نوزدهم راوندی و ابن شهر آشوب
و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از حضرت سؤال کردند که علامتی در این
گوسفندان قرار دهد که باز علامت آن باشد آنحضرت انگشت مبارک خود را در زیر گوشش آنها فشرد پس گوشش آنها سفید شد و آن علامت در نسل
آن گوسفندان تا امروز مانده است بیستم راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری
شکار کرده بود و در آستین خود داشت پرسید که این کیست گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عزی سوگند میخورم که هیچ کس از تو دشمن تر نمیدارم و اگر نه
بود که قوم من مرا عجول می گفتند هر آینه ترا میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمیاورم تا این
سوسمار ایمان بیاورد حضرت بآن سوسمار خطاب نمود که ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح جواب گفت که لبیک و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کسانی که
رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت حضرت فرمود که کرا می پرستی گفت خدائی را که عرشش در آسمان است و پادشاهیش در زمین است و عجائبش در دریا
است و بدایع او در صحرا است و سبیل او بجهت در رحمها است و عقاب خود را در آتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم
پیغمبرانی رستگار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت بعد از این حق که یقین و واضح شد من ایمان آوردم و وقتیکه بنزد تو آمدم هیچ
کس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر دوست میدارم پس شهادتین گفت و ایمان با آنحضرت آورد و بسوی قبیله سلیم که قبیله
او بود برگشت و نزدیک هزار نفر از آن قبیله بآن معجزه ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت او را بر قبیله خود امیر کرد بیست
و یکم راوندی روایت کرده است از عبد الله بن اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شتر آل فلان سر کشیده است کسی
کسی نمیتواند نزدیک او برود و هر که پیش او میرود او را هلاک میکند حضرت و آن انصار برخاستند و ما در خدمت او رفتیم چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد
نزد آنحضرت بسجده افتاد و حضرت دست مبارک بر سر او کشید و ریسمان طلبید در گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشان را سفارش کرد که
رعایت او بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که آن شتر از بنی النجار بود و چون حضرت بنزد او رفت شکایت
کرد از صاحبش که مرا علف نمیدهند و بار زیاد میکنند و حضرت سفارش او را به صاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و شتر از برای صاحبش
ذلیل شد بیست و دوم روایت کرده است که آنحضرت در راهی میگذشت شتری نزد حضرت تذلل کرد و رو بر زمین مالید آنجناب فرمود که شکایت میکند که
اهلش با او بدسلوکی کنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون آنجناب روانه شد شتر همراه آنجناب افتاد و چند آنکه سعی کردند

برگشت

برگشت و فریاد میکرد آنجناب فرمود که استغاثه میکند که مرا بخر پس حضرت از ایشان خرید و با امیرالمؤمنین علیه السلام داد و نزد آنحضرت بود تا ۳۷
جنگ صفین را بر آن شتر کرد بیست و سیم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین را ضیافت کرد و ایشان
روزه بودند چون طعام خوردند حضرت فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند
و ملائکه بر تو صلوات فرستادند چون حضرت برخواست سعد التماس کرد که بر درازگوش او سوار شود و درازگوش او بسیار کند رو و بد راه بود چون حضرت
بر آن سوار شد چنین رهوار شد که هیچ چهارپایی با آن نمیرسید بیست و چهارم راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه آزاد کرده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاع ما همه غرق شدند و من
بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موج آمد و مرا برداشت و باز در دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و مکرر چنین شد
تا آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا ادا کردم و در کنار دریا راه میرفتم ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست
از جان شستم و دست باسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بنده توام و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میکردانی
پس در دلم افتاد که گفتم ایها السبع من سفینه ام مولای رسول خدا احترام آنحضرت را در حق مولای او نگاه دار والله که چون این را گفتم خروش خود را ترک کرد و
مانند گربه بنزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون
سوار شدم تند مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوه های بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن
آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگهای چند از آن گرفتم و عورت بدن خود را بآنها پوشاندم و از آن برگها خوب جای ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جا
که با خود داشتم در آب فرو بردم و پر کردم و برداشتم که اگر مرا در راه احتیاج شود از آن بیاشامم چون فارغ شدم شیر خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار
شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان خبردار شدند و چون نزدیک آمدند و جمعی تاجران
شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و میگفتند تو کیستی از جن یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول و این شیر برای
رعایت حق آنحضرت مرا حرمت کرده و مرا رعایت میکند چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد از کشتی
کوچکی نشاندند و جامه ها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کنار ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامه ها بنزد من آمدند و
من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از امت او بکند پس من بنزد شیر رفتم و گفتم
خدا از رسول جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظر می
کرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقول است که حضرت نامه بسفینه داد که در یمن بمعاذ برساند در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید
که از پیش شیر بگذرد پس گفت که من رسول رسول خدا بسوی معاذم و این نامه آنحضرت است پس شیر بکنار رفت تا پیش او دوید و بعد از آن صدا کرد و از راه
دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود که صدایی که اول کرد در وقت رفتن گفت چگونه است
رسول خدا و در برگشتن گفت رسول خدا را از من سلام برسان بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت
بیرون رفتم در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آبی در دهان خود کرد و بر آن شتر
پاشید و صدا زد بر او پس باعجاز آنحضرت مانند آهو برجست و فرمود که سوار شو من سوار شدم و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند رفت که ناقه
قصوای آنحضرت پیش از آن نمیرفت حضرت فرمود که شتر را بمن بفروش گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته میباید بفروشی پس بصد درهم
از من خرید چون داخل مدینه شدیم شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای انس صد درهم قیمت شتر بعمار بده و شتر را بعمار بده که هدیه ما است بسوی او
بیست و ششم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول نفرین کرد بر عتبه پسر ابو لهب و گفت خداوندا درنده را بر او مسلط
گردان پس روزی حضرت سوار شد با بعضی صحابه از مکه بیرون رفت که زمین علف زاری و عتبه پیش از آنحضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که
شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را گرفته بکنار منزلگاه آنحضرت آمد و فریاد کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویا
گفت این عتبه پسر ابو لهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ از گوشت او نخورد بیست و هفتم
راوندی از سلمان روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبر ده که بچه در شکم ناقه من است تا بدانم
که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم پس حضرت متوجه حضرت امیرالمؤمنین شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده که بچه در شکم ناقه است امیر
المؤمنین مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوندا ترا سؤال میکنم بحق محمد و اهلبیت محمد و بنامهای حسنی
و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد ما را که بچه در شکم است پس ناقه بقدرت حق تعالی متوجه بسینه شد و گفت یا امیرالمؤمنین
این اعرابی روزی بر من سوار شد و بدیدن پسر عم خود رفت و چون بوادی الحسک رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با من جماع کرد اعرابی گفت که ای
مردم بگویید کدام یک از اینها پیغمبر است گفتند این پیغمبر است و اینکه ناقه با او سخن گفت امیر او و وصی او است پس اعرابی شهادتین گفت و مسلمان شد و ایمان

حضرت

حضرت است دعا کرد که دعا کند که حمل ناقه بر طرف شود و آن نیز از روز اول کرد و حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد بیست و هشتم
آنکه ابن شهر آشوب از ابوذر روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم فرمود که گوسفندان تو چون شدند گفتم قصه ایشان عجیب است
روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گله من حمله آورد و بره از ایشان و من نماز را قطع نکردم ناگاه دیدم که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بر گله برگردانید و
مرا ندا کرد ای ابوذر دل با نماز خود بدار که خدا مرا بگوسفندان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که
خدا گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بگوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که نزد آنحضرت بودند
بیست و نهم ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول در روز عرفه خطبه خواند و مردم را بر تصدق تحریص نمود مردی گفت یا رسول الله این شتر من
از فقراست حضرت چون بان ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من از فقرا بخرید چون خریدند شتر بمعجزه آنحضرت آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود
خدا برای آن [illegible] ناقه گفت من از صاحب خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم که گیاهها و حیوانات صحرا همه فریاد میزدند مرا که این از محمد است
حضرت فرمود که مولای تو چه نام داشت گفت عضبا پس حضرت آن ناقه را عضبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد عضبا نزد آنحضرت آمد و گفت
مرا با که میگذاری و بکه مرا میسپاری بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا ای عضبا دختر من فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون
حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب بعد از
آنحضرت نخوردم و از این [illegible] پس سه روز بعد از وفات آنحضرت [illegible] عضبا از برای خود پسندید سی ام ابن
شهر آشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هر که داخل آن باغ میشد او را مجروح میکرد پس
حضرت رسول داخل آن باغ شد و چون آن شتر را طلبید بسرعت آمد و دهان خود را بر زمین گذاشت نزد آنحضرت تذلل نمود حضرت آن را مهار کرد و بدست
صاحبانش داد صحابه گفتند یا رسول الله حیوانات پیغمبری ترا میدانند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مرا داند بغیر از ابوجهل و سایر کافران قریش
صحابه گفتند ما را سجده تو کردن سزاوارتر است از حیوانات حضرت فرمود که من میمیرم کسی را سجده کنید که زنده است و هرگز نمیمیرد سی و یکم در تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که دو نفر از یهود بنی الطاحیه بخدمت حضرت رسول آمدند و خواستند سؤال چند بکنند ناگاه اعرابی
آمد و عصایی در دست گرفته بود و بر سر عصا همیانی بسته او بجنبه بود و گفت یا محمد مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال میکنم حضرت فرمود که این یهودان
پیش از تو آمده اند رخصت دهی که سؤال ایشان را اول جواب بگویم اعرابی گفت من غریبم اینها از اهل این شهرند و اینها از اهل کتابند و با تو در ملت
شریکی دارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نمیشود و احتمال میدهم که با یکدیگر توطئه کرده باشند و از تو قبول نمیشوم مگر به
معجزه مؤیدی حضرت فرمود که علی بن ابیطالب را بطلبید چون بخدمت حضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این را برای چه طلبیدی من با تو کار دارم
حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالب است صاحب بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او دروازه آن شهر است هر که حکمت
و علم خواهد باید که از در در آید پس آواز بلند فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالتش و بسوی شیث و حکمتش و بسوی
ادریس با نباهتش و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادتش و بسوی ابرهیم و وفای او و خلتش و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان
خدا و جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی او و معاشرت او با هر مؤمنی پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب پس بسبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده
شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی گفت ای محمد عم زاده خود را چنین مدح کنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من اینها را
قبول نمیکنم مگر با گواهی کسیکه گواهی او احتمال بطلان و فساد نداشته باشد گفتند او کیست گفت این سوسمار که در همیانست و در دست خود دارم
حضرت فرمود که ای اعرابی آن را بیرون آور تا گواهی بدهد مرا به نبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی گفت من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم
و میترسم بگریزد حضرت فرمود که نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است ترا برای تکذیب من ولکن نخواهد گریخت و بحق گواهی خواهد داد
و چون گواهی دهد آن را رها کن که محمد عوض بهتر چیزی بتو خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و بر زمین نهاد سوسمار
رو بان حضرت ایستاد و پهلوهای روی خود را بر خاک مالید پس سر برداشت و بقدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت گواهی میدهم
بوحدانیت خدایی که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول و برگزیده اوست و بهترین پیغمبرانست و بهترین جمیع خلایق است و خاتم
پیغمبرانست و کشاننده مؤمنانست بسوی بهشت و شهادت میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنانست که تو او را وصف کردی و فضلش
چنانست که تو ذکر کردی بدرستیکه دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت یا رسول
الله من هم گواهی میدهم بانچه این جانور گواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه را بان حاجت بجز ایمان و دین ندارم پس اعرابی بان یهودان گفت
که وای بر شما بعد از این حجت که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید و اگر با مشاهده چنین آیه ایمان نیاورید هلاک خواهید شد
پس یهودان ایمان آوردند و گفتند این سوسمار بر تو حق عظیم بهم رسانید حضرت فرمود که ای اعرابی این را رها کن که ایمان بخدا و رسول و برادر
و لا آورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنس خود امیر باشد و اگر او را رها کنی خدا عوض نیکوتر از آن بتو عطا

فرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوض را بمن واگذار که با و برسانم اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو بنزد آن سوراخ که
مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و اینها صاحب زورند و من تعب کشیده
و وامانده ام و اینها پیش از من خواهند گرفت و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت خدا آن را برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد
گذاشت که کسی پیش از تو آن را بردارد پس اعرابی بآنجا روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست بسوراخ
دراز کردند افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید افعی با او خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده
است و اینها را برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست برداشت افعی او را ندا کرد که بکنار ریسمانی را که بر کمر بسته بگشا و بر
این دو کیسه ببند و سر دیگر ترا بگردن من ببند که من اینها را برای تو میکشم و بخانه تو میرسانم و من خدمتکار و محافظ مال توام اعرابی چنان کرد افعی
مال را بخانه او رسانید و پیوسته حراست مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون مال تمام شد افعی برگشت باب نوزدهم

در بیان استجابت دعای آنحضرتست در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها از برکات و کرامات

اعضای شریفه رسول خدا بظهور آمده اول شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که
امیر المؤمنین علیه السلام آب دهان مبارک خود را بر دیده های من مالید و در ساعت شفا یافتم عمامه خود را بر سر من بست و گفت خداوندا سرما و گرما را
از او دور گردان و از برکت دعای آنحضرت تا امروز از سرما و گرما متأثر نشده ام و حضرت در زمستانهای سخت [illegible] دوم
ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه قحط عظیم بهم رسید و بعضی از قریش گفتند بلات و عزی پناه برید
و بعضی گفتند بمنات پناه برید پس ورقة بن نوفل گفت چرا از حق دور افتاده اید در میان شما بقیه ابرهیم و سلاله اسماعیل است ابوطالب را در طلب
باران شفیع گردانید پس ابوطالب بیرون آمد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر آخر الزمان پس
آن مهر سپهر نبوت آمد و پشت بکعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد و باران ریخت پس ابوطالب قصیده در
شان آنحضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش این است سفید روئی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر مینمایند فیض بخش یتیمان و پناه بیوه
زنانست سیم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بهم رسید و صحابه با آنجناب استغاثه کردند تا دست
مبارک بدعا برداشت ناگاه ابری پیدا شد و آن قدر باران آمد که همه سیراب شدند چهارم در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که مرد نابینایی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا دیده هایم را بمن برگرداند حضرت دعا کرد و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد گفت
یا رسول الله دعا کن که خدا دیده هایم را روشن گرداند حضرت فرمود که بهشت را بهتر میخواهی یا دیده خود را گفت یا رسول الله ثواب نابینایی بهشت است
حضرت فرمود که خدا از آن کریمتر است که بنده مؤمن خود را بکوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد پنجم در بصائر و خرایج از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده اند که رسول خدا روزی تشنه بود و مذکور ساخت که چند روز گذشته که گوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این سخن را شنید برخواست
بخانه رفت با زن خود گفت که بیا که ما را غنیمتی روی داده است از حضرت شنیدم که چنین فرموده ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر این بزغاله حیوانی نداشتند
زن گفت بکش آن را و بکش و چون آن بزغاله را بریان کرد بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش را مشکنید چون انصاری بخانه بر
گشت دید که همان بزغاله در خانه اش بازی میکند ششم در بصائر بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
برحمت حق واصل شد امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت حضرت رسول آمد و گفت مادرم فوت شد حضرت رسول خدا گریست و فرمود که والله مادر من بود
پس بجنازه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که یا علی او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون آوردند رسول
خدا بر او نمازی کرد که پیش از او و بعد از او بر کسی چنین نماز نکرده بود پس رفت در قبرش خوابید و چون او را در قبر گذاشتند گفت یا فاطمه جواب داد
لبیک یا رسول الله فرمود که آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داده بود گفت بلی خدا ترا جزای نیکو بدهد پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد گفتند
یا رسول الله در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکردی فرمود که روزی با او گفتم که مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند او فریاد کرد که وا
سواتاه زهی رسوایی پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه نکند تا آنها داخل بهشت شود و روزی ضغطه سؤال
قبر را با او گفتم و او استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشوده و قبر او باغی از باغهای بهشت گرداند هفتم
در خرایج روایت کرده است که روزی حضرت رسول آهوی را طلبید امر کرد آن را ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمود که گوشتش را بخورید و
استخوانهایش را مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانها در میان پوستش چیدند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید هشتم
در خرایج و اعلام الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون سرش کچل بود و مو نداشت دست مبارک بر سرش
کشید در ساعت مو بر او رویید و شفا یافت چون این خبر باهل یمامه رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل
کچل شد و موهایی که بر سرش بود ریخت و تا حال فرزندان او همچنین اند نهم در خرایج مذکور است که جهینه که مردی اعضایش از خوره ریخته بود با آنحضرت شکایت کرد

استجابت دعای آنحضرت

فرمود که قدحی از آب آوردند و آب دهان مبارک در آن قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون آن را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم
راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسن روایت کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر
بیچاره را خود دیدم که بار بخت بر در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که بامن بیا
و آن وادی را بمن بنما آن مرد با آنحضرت بآن وادی رفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام دارد گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه زنده شو باذن خدا ناگاه
آن دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر و مادر تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا با ایشان برگردانم دختر گفت مرا احتیاجی بایشان
نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم یازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمة بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید حضرت بدهان مبارک
سه مرتبه بر آن موضع دمید و در ساعت شفا یافت و دیده قتادة بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و بر روی او ریخته شد و بروایتی بکه جدا شد و حضرت بدست مبارک
بجای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن جوان بیمار شد و حضرت
بعیادت او رفت و چون داخل شد او مرده بود و مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام بامید آنکه در هر شدتی مرا یاری کنی
پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و برخواست و با آنحضرت طعام خورد سیزدهم راوندی و غیر او از اسامة بن زید
روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول متوجه حجة الوداع شدیم چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته بخدمت آنحضرت
آمد و گفت یا رسول الله این کودک تا متولد شده است پیوسته کلو نمیکند و بیهوش است حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او
انداخت و شفا یافت و اراده قضای حاجت نمود و در آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد آن درختهای خرما و سنگها و بگو
بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر میکند که درهم شوید اسامه گفت بحق آن خداوندی که او را براستی
فرستاده است که چون فرموده آنحضرت را گفتم درختان دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل شدند و سنگها از عقب آن پراکنده شدند تا آنحضرت در
عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان و سنگها بجای خود برگشتند چهاردهم شیعه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه
حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاد از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه شد فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی
ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب کرده بودی و هوایش را برای ما صحیح گردان و برکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را بجحفه منتقل
گردان پس ببرکت دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و نعمتها در آنجا از همه بلاد فراوان تر است و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش
خالی کرد پانزدهم راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که ابوطالب بیمار شد و حضرت رسول بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادر دعا
کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد حضرت رسول گفت خداوندا شفا ده عمّ مرا در همان ساعت برخواست گویا از بند رها شد شانزدهم راوندی
و غیر او روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و میگفت خداوندا اگر اجلم نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور
است بمن لطف کن و اگر برای من بلا است پس مرا صبر بر بلا ده حضرت رسول گفت خداوندا او را شفا ده پس فرمود که برخیز یا امیر المؤمنین فرمود که بر
خواستم و بعد از آن هرگز آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آنحضرت هفدهم راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها
بریده شد حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و متصل شد هجدهم راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت
رسول خدا آورد و گفت این طفل را جنون و صرع میگیرد هر بامداد و پسین حضرت دست مبارک را بر سینه او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند
مضغه سیاهی بیرون آمد و شفا یافت نوزدهم راوندی و ابن شهر آشوب و محدثان خاص و عام روایت کرده اند که در جنگ بدر بضربت ابوجهل دست معاذ بن
عفرا جدا شد و دست بریده خود را برداشت و بخدمت آنحضرت آورد حضرت آب دهان معجز نشان خود را در آن موضع افکند و دست بریده را پیوند
کرد و چون اول شد بیستم راوندی روایت کرده است که مردی در سجده موی سرش موضع سجودش را میگرفت حضرت فرمود که خداوندا موی سرش را بپیچ پس موها
سرش تمام ریخت بیست و یکم روایت کرده است که مادر انس گفت یا رسول الله برای انس دعا کن که خادم تست [illegible] حضرت
فرمود خداوندا مال و فرزندش را بسیار گردان و در آنچه باو داده برکت بده پس آنقدر فرزندان و نبایر شدند که زیاده از صد فرزند و فرزندزاده او در
یک طاعون مردند بیست و دوم راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که حضرت رسول مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست
راست بخور گفت نمیتوانم و دروغ میگفت حضرت فرمود که نتوانی و غیر ایشان بعد از آن هرچند میخواست که دست راست خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بر
دهانش نمیرسید بیست و سیم راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده اند که حضرت رسول آب طلبید من آب برای آنحضرت آوردم و موی
در آن افتاده بود من آن مو را برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن و جمال بده ابو نهیک راوی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال
از عمرش گذشته بود و یک موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود بیست و چهارم سید مرتضی و ابن شهر آشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که نابغه جعدی
برای آنحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این بود که رسیدیم باسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را
گمان داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهانت را نشکند راوی گفت من او را دیدم که صد و سی سال از عمرش گذشته بود و دندانها

معجزات آنحضرت

او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش و بروایتی یک دندانش که نیفتاده از آن
بهتر همه بود بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من زن مسلمانی هستم و شوهری
در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که شوهر خود را بطلب چون حاضر شد از زن پرسید که آیا شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی حضرت از برای
ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا الفت ده میان ایشان و هر یک را محبوب یکدیگر گردان بعد از آن زن گفت که هیچ
کس از ایشان نزد من از شوهرم محبوب تر نیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا بیست و ششم راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن
الحمق خزاعی آب از برای حضرت آورد و حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید
بر محاسن او ظاهر نشد بیست و هفتم روایت کرده است عطا که گفت میان سر مولای خود سائب بن یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریشش همه سفید
بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است گفت سببش اینست که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول گذشت من
بر آنحضرت سلام کردم جواب سلام مرا گفت و فرمود که تو کیستی گفتم منم سائب برادر نمر بن قاسط پس دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت از من
کرد و باین سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است بیست و هشتم در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول چون امیر المؤمنین را بیمن فرستاد
گفت یا رسول الله اگر در قضایا شک کنم چگونه حکم کنم حضرت فرمود که خدا دل ترا هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویا خواهد کرد پس امیر المؤمنین فرمود
که بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم بیست و نهم راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که مرد بن جبیل گفت یا رسول الله در بعضی از غزوات همراه تو
بر ماده باری سوار بودم حضرت فرمود که بیا اینجا پس گفتم یا رسول الله لاغر و ناتوان است حضرت تازیانه کوچکی در دست داشت آهسته بر او زد و گفت
خداوندا برکت ده از برای او در آن ماده بار پس چنان شد که هرچند ضبطش میکردم نمی ایستاد و بر همه اسبها سبقت میگرفت و از نسلش نوزده
هزار درهم از فرزندان او فروختم ببرکت دعای آنحضرت سی ام راوندی از عثمان بن حنیف روایت کرده است که مرد نابینائی بخدمت آنحضرت آمد و از نابینائی
خود شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بمحمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه
بک الی ربک لتجلو عن بصری اللهم شفعه فیّ و شفعنی فی نفسی عثمان گفت هنوز در آن مجلس نشسته بودیم که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور نبوده است
سی و یکم راوندی روایت کرده است که ابیض بن حمال گفت که در روی من قوبا و بهق پیدا شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارک بر روی من کشید در همان ساعت
چنان شد که هیچ اثر بر روی من نبود سی و دوم راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من بخیل و ترسان و بسیار خواب
کننده ام دعا کن که خدا این صفتها را از من سلب کند حضرت دعا کرد پس از او بخشنده تر و شجاع تر و کم خواب تر ندیدیم سی و سیم راوندی و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول مرتبه عقوبت نکال خود چشانیدی آخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان چنان شد
سی و چهارم راوندی از بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه برخواست و اندکی راه دور شد پس دست دراز کرد گویا با کسی
مصافحه میکند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما سخن میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم فرمود که این اسمعیل ملک باران بود از پروردگار خود رخصت طلبید
که بزیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم باو که باران از برای ما بیاور گفت وعده باران فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری
پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر نشد چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت فرمود که چرا میخندید گفتیم برای
آنکه وعده ملک بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر هم
مثل این روایت کرده اند سی و پنجم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید او فرستاد پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت آنچه
طلبیده بودید بیمار شد فرمود که رسید یهودی گفت هر وقت که ضروری باشد بهم نمیرسد یکمرتبه دیدم حضرت او را دعا کرد که خدا حسن و جمال ترا دایم
گرداند یهودی هشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید در سر و ریش او بهم نرسید سی و ششم راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک مردم را تشنگی عظیم عارض
شد و آب نداشتند و بحضرت عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا ترا آب دهد فرمود که بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمیکند پس دعا کرد و در همان
ساعت رودخانها جاری شد و گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستاره باران آمد بروشی که منجمان میگویند حضرت فرمود بصحابه که نمی بینید چه
میگویند این بی اعتقادان خالد گفت رخصت میفرمائی که گردن ایشان را بزنم حضرت فرمود که نه چنین میگویند و میدانند که خدا نازل کرده است سی و هفتم ابن بابویه
روایت کرده است از انس که حضرت رسول روزی گفت اکنون از این در کسی داخل میشود که بهترین اوصیاست و سزاوارترین ایشانست به پیغمبران از همه کس نزدیکتر است
علی بن ابی طالب داخل شد و حضرت رسول فرمود که خداوندا [illegible]
کرد [illegible] سی و هشتم راوندی روایت کرده [illegible] کرد و بروجه خود گفت که بعضی را
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمد

آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهای مرا حاضر کنند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند و بجائی رفته اند حضرت فرمود که میباید البته حاضر شوند تا پدر بیرون رفت و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع کرد آمد و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند سی و نهم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول نامه بقبیله بنی حارثه نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد ایشان نامه حضرت را شستند و دلو خود را بآن تر کردند حضرت ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند بعد از آن ایشان چنان شدند که در قلت عقل و تدبیر و تمام بوله گفتن در میان عرب مثل شدند چهلم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول در مکه از دست قریش دلگیر شد بجانب طائف و عرفات بیرون رفت مردان جاهلیت چند از ابوتروان جرند چون آن ملعون آمد گفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت بر جر سنگی که بود در میان آنها تا اینها شاید شهادت دهند حضرت فرمود که خداوندا عمر و تعب او را طولانی گردان راوی گفت که من او را دیدم بعد از آن احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ میکرد و او را میدیدند و میگفتند که این از اثر نفرین آنحضرت است چهل و یکم ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول در باب بنی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس دهند بایشان هر چه داده اند بغیر از دو کس حضرت فرمود که ایشان را مخیر کرد اینها میان منت گذاشتن و فدا گرفتن پس یکی بفرموده حضرت رها کرد و گفت رها نمیکنم دیگری ابرام کرد و گفت رها نمیکنم چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا بهره اش را خسیس گردان چون آمد که حصه خود را جدا کند از اسیران بد ترها نا که و پیر از حبس و میگذشت تا آنکه به پیر زالی رسید گفت این را میگیرم که مادر قبیله است و فدای بسیاری برای او خواهند داد چون او را گرفت زن بی قدری بود که هیچ کس در قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمیآید که او را فدا دهد او را رها کرد چهل و دویم ابن شهرآشوب روایت کرده است که زن خدیجه بن کوری بود حضرت باو فرمود که دیدهای تو صحیح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالمیانم چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامه حضرت را تعظیم و پادشاه عجم نامه حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگان پاینده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ تبوک روزی تازیانه آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه را بآن حضرت دادم حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز گرداند پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد چهل و پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبدالله بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی این را گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب میخرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آن قدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میکردند وعده میدادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود پس میدهیم چهل و ششم روایت کرده است که ابو هریره مشت خرمائی نزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن و هر چه خواهی بیرون آور و چندین وسق از آن کیسه بیرون آورد و باز باقی بود چهل و هفتم روایت کرده که سعد بن ابی وقاص تیر انداخت حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد چهل و هشتم روایت کرده است از سلمان که چون حضرت رسول داخل مدینه شد و بخانه ابو ایوب انصاری فرود آمد در خانه او بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و بنزد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام میخواهد بیاید بخانه ابو ایوب پس ابو ایوب ندا میکرد و مردم میدویدند و میآمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و گفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد ایستاد و مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند چهل و نهم روایت کرده است که ابو ایوب دعوت کرد فاطمه بزغاله آورد و چون آن را کشتند و پختند حضرت فرمود که مخورید مگر بنام خدا و استخوانها را مشکنید پس چون فارغ شدند حضرت دعا فرمود که ابو ایوب مرد فقیر است الهی تو آفریدی این بزغاله را و تو آن را فانی گردانیدی و تو قادری که آن را باز گردانی پس زنده کردانی آن را ای زنده کننده بحق تو خدا وندا بیست پس بزغاله بقدرت خدا زنده شد و خدا تعالی در آن برای ابو ایوب برکت قرار داد که هر بیماری که از شیرش میخورد شفا مییافت و اهل مدینه آن را مبعوثه میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن پنجاهم کلینی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که یهودی بخدمت رسول گذشت و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله او گفت که مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم آن را بر او برگردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرا رفت هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش خود گرفت و برگشت صحابه گفتند یا رسول الله او زنده برگشت حضرت یهودی را طلبید گفت هیزم را بر زمین گذار چون گذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند که چوبی را بدندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کردی یهودی گفت کاری نکرده ام بغیر آنکه دو گرده نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکینی تصدق کردم حضرت فرمود که بهمان تصدق خدا دفع شر این مار از تو کرده و بتصدق خدا مرگهای بد را دفع میکند پنجاه و یکم شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابو براء را که او را ملاعب الاسنه

کفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا او لبید بن ربیعه را بخدمت آنحضرت فرستاد با دو اسب و چند شتر حضرت اسبها و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیه ابو براء را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول میکردم البته از او رد نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابو براء بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندکی خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را در آب بریز و بده باو که بخورد لبید آن را گرفت گمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و به خورد ابو براء داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد پنجاه و دویم شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در جنگ تبوک زادوقه برطرف شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند حضرت فرمود که ندا کردند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی یک کف سویق و دیگری نیم مد سویق و جمیع آنچه آوردند نیم صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست با برکت خود را در میان طعام فرو برد و فرمود که پیش دستی نکنید بگیر نکنید تا نام خدا ببرید مذا بیدیر اول گروهی که آمدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و همچنین فوج فوج میآمدند و ظرفهای خود را پر میکردند و بر میگشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و خرماها بحال خود بود پنجاه و سیم راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت با رسول خدا بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارک در میان آب گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود که اندک آبی بر روی دست آنحضرت بریزند و نام خدا برد پس آب از میان انگشتان معجز نشانش جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره آنحضرت است پنجاه و چهارم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمه ام معبد رسید ابو بکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی در پیش من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری ناتوانست که با گوسفندان بچرا نرفته بود برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از ناتوانی است که توقع شیر از آن نتوان داشت و مدتها است که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من آن را بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت آن گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر در پستانش بجوشید و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید تا کف از ظرف بر سر آمد ام معبد را داد که خورد تا سیر شد پس باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم میباید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت میباید از کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است پنجاه و پنجم طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی از شوری و کمی آب چاه خود با آنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت تیری از تیرهای ایشان فرستاد و آب دهان خود را در آن چاه انداخت در ساعت آب شیرین شد و بلند شد و اکنون معروفست آن چاه در بیرون مکه و آن را غسیله گویند و اهل آن چاه این را اعظم مکرمتهای خود میشمارند و با آن فخر میکنند و چون قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر کن او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت آبش شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه نیز در یمن معروفست پنجاه و ششم خاصه و عامه روایت کرده اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب کرد باینکه برای او باغ خرمائی غرس کند و بار دهد و باعجاز آنحضرت خرما در همان سال بار آورد نمود و سلمان را آزاد کرد چنانچه احوالش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پنجاه و هفتم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض بسیاری داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از عشر قرض او نبود و باعجاز آنحضرت جمیع قرض خود را از آن ادا کرد پنجاه و هشتم راوندی از انس روایت کرده است که با حضرت رسول ببازار رفتیم و ده درهم با من بود و آنحضرت میخواست که بآن ده درهم عبائی بخرد در عرض راه کنیزی را دید که گریه میکند از سبب آنکه او را فرستاده بودند گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون به بازار رفتیم و حضرت عبائی خرید فرمود که زر به کیسه اکنون ده درهم بحال خود بود پنجاه و نهم راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابو هریره روزی مشت خرمائی بخدمت آنحضرت آورد و گفت دعا کن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی

مبارك

دست کرد در کیسه و در او و خاک مکر و بپوشید از آن میخورد و می‌بخشید تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از او گواهی طلبید و او برای بنا کتمان شهادت
کرد و از برکت او سلب شد تا او توبه کرد و حضرت امیر دعا کرد او برگشت و چون نزد معاویه رفت بالکلیه از او قطع شد شصتم راوندی روایت
کرده است که حضرت رسول شبی سه مرتبه بمسجد تشریف آورد در بعضی از شبها آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا میخوابیدند پس جابر
خود را طلبید و فرمود که اگر طعامی مانده است بیاور پس دیگی از سنگ آورد که اندک طعامی در ته آن بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود
که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند و در دیگ باقی ماند و گفت بیرون از کمزور نان
شصت و یکم راوندی و غیر او روایت کرده‌اند از حضرت صادق که حضرت رسول بنزد فرزندان شیرخواره حضرت فاطمه آمد و آب دهان حلاوت
خود را در دهان ایشان می‌انداخت و بفاطمه گفت که ایشان را شیر مده شصت و دوم راوندی روایت کرده است که سلمان گفت که من سه روز روزه
گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا چون رفتم در راه بر بزی رسید بصاحبش فرمود که
آن را نزدیک بیاور و گفت یا رسول الله شیر ده نیست فرمود که پیش بیاور و چون پیش آورد دست مبارک خود را بر پستانش کشید در ساعت
پستانش او پخته شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور و چون قدح را آورد حضرت آن را پر از شیر کرد و بصاحبش داد که آشامید پس باز
پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید شصت و سیم راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که در بعضی از سفرها شتری
از صحابه مانده شد و خوابید بر نمیخواست پس حضرت آبی طلبید مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان و سر آن
ریخت و دعا کرد پس آن شتر برجست و در پیش شترهای دیگر میرفت شصت و چهارم راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین گفت که
داخل بازار شدم و یک درهم گوشت و یک درهم زرت خریدم و بنزد فاطمه علیها السلام آوردم چون فاطمه گوشت را خورد و زرت را نان کرد گفت اگر پدرم را
می‌طلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که بر پهلو خوابیده و میگوید که پناه میبرم بخدا از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول الله نزد
ما طعامی حاضر شده است حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه قدر را با
قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد
هر یک را یک قرص نان با آبگوشت و گوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایگان خود بفرست و بعد از آن قدر ماند
که تا چند روز میخوردند شصت و پنجم راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون از حدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادی رسیدند که آن را
وادی المشقق میگفتند و در آنجا آب قلیلی بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر باین آب برسد تا ما بیاییم چون
تا برسد و قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید و در آن آب ریخت و بروایتی تیری از آن برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس آب از آن چشمه جوشید
و چشمه اعظم از آن ظاهر شد تا آنکه همه لشکر آنحضرت سیراب شدند و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که
بعد از این خواهید شنید که این آب چندان زیاد خواهد شد که اطراف خود را سبز گرداند و چنان شد شصت و ششم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر
ایشان روایت کرده‌اند که دختر عبدالله بن رواحه از پیش آنحضرت گذشت در اثنایی که خندق را حفر میکردند حضرت فرمود که کجا میخواهی گفت این
خرماها را برای عبدالله میبرم حضرت فرمود که بیاور دختر خرماها را در دست آنحضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند و ندا کرد که
بیایید و بخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند و باقی را بآن دختر داد و بروایتی سه هزار نفر بودند شصت و هفتم
راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده‌اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او ماند
بود روزی حضرت رسول مرا دید و پرسید که چون شد قرض پدر تو گفتم بر حال خود هست فرمود که کی از تو می‌طلبد گفتم فلان یهودی فرمود که وعده‌اش
کی میرسد گفتم وقت خشک شدن خرما فرمود که چون آن وقت رسد تعجیل مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علیحده ضبط کن چون آن وقت
شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد
فرمود که از این اصناف خرما هر صنف که خواهی اختیار کن یهودی گفت همه این خرماها بقرض من وفا نمیکند من چگونه یک صنف اختیار کنم حضرت فرمود که هر
صنف که میخواهی از آن ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی و گفت ابتدا باین میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کیل کن و برای یهودی کیل
کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما بحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود که آیا قرض کسی مانده است گفتم نه فرمود که بردار
خرماهای خود را و بخانه ببر خدا برکت دهد ترا جابر گفت که خرما را بخانه بردم در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروختم و بخشیدم و هدیه
فرستادم و خرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه شصت و هشتم علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه
روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت در جنگ خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی بر شکم سنگ بسته پس بخانه رفتم و در خانه خود گوسفندی
داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را باین حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت
رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمایی فرمود که چه چیز نزد تو

داری گفتم یک گوسفند و یک صاع جو فرمود که با هر که میخواهم بیایم یا تنها گفتم با هر که بخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد
آورد پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل آوردم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ انداختم و آب و نمک ریختم و
بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان اجابت
نمایید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند بهر گروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود که اجابت
کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم و گفتم که وای خدا حضرت با
آنحضرت و بخانه ما آوردند گفت که آیا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفتم بلی گفت پس تو چه غم داری حضرت بهتر میداند زن از من داناتر بود پس
حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیر المؤمنین علیهما السلام داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را داخل خانه کرد و خانه گنجایش
همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت که نان را از تنور بکن و
یک یک بمن ده آن زن نان از تنور میکند و بآنحضرت میداد و حضرت با امیر المؤمنین در میان کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع
گوسفند را با مرق بیاور آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر
طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید جابر آورد و مرتبه چهارم که حضرت ذراع طلبید جابر گفت یا رسول الله ص
گوسفند دو ذراع بیشتر ندارد و من تا حال سه تا آورده‌ام حضرت فرمود که اگر ساکت می‌شدی همه از ذراع این گوسفند میخوردند پس این بخورد نفر ده نفر می
طلبیدند تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی علیهما السلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ بحال
خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن از طعام خوردیم شصت و نهم راوندی روایت کرده است از زیاد بن حارث صدائی که در سلک لشکر
بر سر قوم من فرستاده گفتم یا رسول الله لشکر را برگردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید و من نامه بقوم خود نوشتم و ایشان
کس فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود گفتم بلکه خدا ایشان را باسلام هدایت فرمود پس نامه نوشت و مرا بر قوم خود
امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان برای من مقرر کن از حضرت نامه نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود و این واقعه در سفر بود چون منزل
دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود شکایت کردند حضرت فرمود که در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن پس مرد دیگر آمد و از حضرت تصدق
طلبید حضرت فرمود که هر که با توانگری از مردم سوال کند باعث درد سر و درد شکم میگردد گفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حقتعالی در صدقه راضی
نشده است نه بحکم پیغمبر و نه بحکم غیر او و خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزاء هستی ما حق ترا بتو میدهیم صدائی گفت چون
این سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید نامه امارت و نامه صدقه را بخدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا
کردم پس حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهل امارت باشد من عرض کردم یکی از آنها را که از جانب قوم خود برسالت آمده بودند پس عرض کردم بخدمت
آنحضرت که ما چاهی داریم که چون زمستان میشود آب آن کافی است همه بر سر آن جمع میشویم و چون تابستان میشود آبش کم میشود و متفرق میشویم بر
آبها که در حوالی ما است و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر سر آب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و باید
که پراکنده نشویم حضرت هفت سنگریزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این سنگریزه‌ها را و چون بر سر چاه برسید
یکی از آنها را در آن چاه بیندازید و نام خدا ببرید زیاد گفت که چون بفرموده حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب و بسند دیگر
روایت کرده است که اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سنگریزه گرفت و انگشتان بر آن مالید و باعرابی داد و فرمود که در آن چاه بینداز
چون در چاه انداخت آب جوشید و بالای چاه آمد هفتادم راوندی و ابن شهرآشوب از انس روایت کرده‌اند که گفت ابو طلحه در حضرت اثر گرسنگی یافت پس مرا
بخدمت آنحضرت فرستاد که تکلیف کنم که بخانه او تشریف بیاورد چون خدمت حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده است گفتم بلی حضرت برخاست
با جماعتی فرمود که برخیزید و بیایید ابو طلحه با ام سلیم گفت که حضرت رسول خدا آمد با گروه بسیار و ما آن قدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم چون حضرت داخل
خانه شد فرمود که ای ام سلیم آنچه داری بیاور پس قرص چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشک خود فشرده بود آورد آنحضرت نانها را ترید کرد و روغن را بر آن
ریخت و دست مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از صحابه را طلبید میخوردند و سیر شدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و ایشان هفتاد نفر یا
هشتاد نفر بودند هفتاد و یکم روایت کرده‌اند که زنی که او را ام شریک میگفتند مشک روغنی از برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و باز پس دادند
چون بخانه برد دید که مشک پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن میخوردند و خالی نمیشد و بروایت دیگر حضرت بخانه ام شریک وارد شد و اهتمام در ضیافت
آنحضرت کرد و مشکی پر آورد که گمان روغنی در آن داشت و هر چند فشرد روغن از آن بیرون نیامد حضرت آن را فشرد و حرکت داد تا پر از روغن شد و
همه رفقای آنحضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن میخوردند و امر فرمود که دهان مشک را نبندند هفتاد و دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت
کاسه عسلی بزنی داد و آن زن میخورد از آن عسل مدتها و منتهی نمیشد و گاهی از ظرف بظرف دیگری میکرد باز همان بود پس بر طرف شد پس بخدمت حضرت
رسول آمد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در آن ظرف میگذاشتی همیشه از آن میخوردی هفتاد و سیم ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که مردی بخدمت

آنحضرت آمد و طغای طلبید حضرت شصت صاع گندم با او داد پس پیوسته او با عیال اش از آن میخوردند و کم نمیشد و روزی بخاطرش رسید که این را کیل کند و معلوم کند که چه مقدار مانده است چون کیل کرد تمام شد حضرت فرمود که اگر کیل نمیکردی همیشه از آن میخوردید هفتاد و چهارم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود آمد با هزار و پانصد نفر از صحابه هوا در غایت گرمی بود گفتند یا رسول الله آب در آن خشک شده است و چاهی که در جانب ما است آب ندارد و چاههای برابر او قریش گرفتند پس حضرت دلوی از آب طلبید و وضو ساخت از آن و آب دهان خود کرد و در دلو ریخت و فرمود که آن دلو را در چاه ریختند پس در ساعت چاه از آب لبریز شد و بروایت دیگر تیری از جعبه خود بیرون آورد و در چاه انداخت و بروایت دیگر تیر را به ناجیه بن عمرو یا براء بن عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو برید چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشید و چون کافران این حال را مشاهده کردند تعجب کردند و گفتند این از جادوی محمد بعید نیست و چون خواستند که از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون آورید چون بیرون آوردند آب برطرف شد بجوی که کوباهر کرد از آن چاه بوده است و بروایت دیگر در جنگ تبوک از تشنگی و کمی آب بآن حضرت شکایت کردند حضرت تیری به مردی داد فرمود که برو بر چاه فرو بر چون چنین کرد آب تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با چهارپایان از آن چاه سیراب شدند هفتاد و پنجم ابن شهرآشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار بودم و آنحضرت بعیادت من آمده بود پس دست خود را شسته بود و از آن آب بر روی من ریخته بود من بهوش آمدم و عافیت یافتم هفتاد و ششم ابن شهرآشوب روایت کرده است که طفیل عامر او بروایت دیگر حسان بن عمرو را مرض خوره عارض شد و از آن حضرت طلب شفا نمود حضرت ظرف آبی طلبید و آب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که بآن آب غسل کرد شفا یافت هفتاد و هفتم روایت کرده است که قیس یحیی بیمی شد و حضرت آب دهان خود را بر آن بر آن موضع افکند و شفا یافت هفتاد و هشتم از محمد بن حاطب روایت کرده است که در طفولیت بر ساعد من قرنی که در جوش بود دیگ ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول آورد پس آب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب البأس رب الناس واشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لا یغادر سقما پس در ساعت شفا یافتم هفتاد و نهم روایت کرده است که آن حضرت بر سر بشیر دست کشید و گفت زندگانی کن قرنی پس آن طفل صد سال عمر کرد هشتادم روایت کرده است که یک دیده قتاده ابن ربعی و بروایت دیگر قتاده بن نعمان در جنگ احد از حدقه بیرون آمد و حضرت آن را بجای خود گذاشت و صحیح شد و آن دیده دیگر گاهی بدرد می آمد و این دیده هرگز بدرد نیامد و بروایت دیگر عبدالله بن انیس را این چنین حادثه عارض شد و بدست مالیدن آن حضرت شفا یافت هشتاد و یکم روایت کرده است که پای محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را بر آن موضع کشید و مانند پای دیگر شد هشتاد و دوم از عروة بن زبیر روایت کرده است که زنی بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکه گفتند لات و عزی او را کور کردند حضرت دست بر دیده او کشید و او بینا شد کافران گفتند اگر اسلام خوبی بود زهره پیش از ما مسلمان نمیشد پس حقتعالی این آیه را فرستاد و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه هشتاد و سوم روایت کرده است که چون حضرت رسول عبدالله بن عتیک را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعه او بقتل رساند در هنگام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت آمد فرمود که پا را دراز کن پس دست مبارک بر آن کشید و در همان ساعت شفا یافت هشتاد و چهارم ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول در بادیه در زیر درختی قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و آب مضمضه خود را در زیر آن درخت ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند که آن درخت بزرگ شده و میوه بزرگی بهم رسانیده است برنگ مورد و ببوی عنبر و بطعم عسل هر گرسنه که از آن میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد شفا می یافت و هر حیوانی که از برگ آن درخت میخورد شیرش فراوان میشد و مردم بادیه از اطراف می آمدند و برگ آن را برای شفا میبردند و آن درخت بجای طعام و آب آن قبیله بود و پیوسته از برکات آن درخت بادیه در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا آنکه روزی دیدند که میوههای آن درخت ریخته و برگش زرد و کوچک شده است بعد از چند روز خبر بایشان رسید که حضرت رسول بدار بقا رحلت نموده پس بعد از آن میوه میداد کوچکتر و کم شیرینتر و کم بوتر از پیش تا بیست و سی سال بر این حال بود بعد از سی سال روزی دیدند که خار او بسیار شده و میوه هایش ریخته و خشک مانده پس خبر رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز شهید شده بود بعد از آن میوه نداد اما مردم از برگش شفا و برکت می جستند مدتی بر این حال ماند تا آنکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زیرش خون تازه میجوشد و از برگهایش آب خونی مانند آب گوشت میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در آن روز حضرت امام حسین شهید بود هشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابن ام ایمن گفت روزی حضرت رسول صبح کرد گرسنه و آمد بخانه فاطمه پس حسن و حسین را دید که از گرسنگی گریه میکنند پس حضرت آب دهان مبارک خود را در دهن ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند و با حضرت امیرالمؤمنین بخانه ابوالهیثم رفت و گفت مرحبا یا رسول الله میخواستم که تو و اصحابت بنزد من بیائید چیزی نداشتم که بنزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم که به همسایگان خود قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمایی در کنار خانه او دید فرمود که ای ابوالهیثم رخصت میدهی که من از درخت بروم گفت یا رسول الله این درخت نر است هرگز بار نیاورده است اگر خواهید بروید پس بدیل آن حضرت بپای درخت رفت فرمود که یا علی قدحی آب بیاور چون آورد آب از دهان کرد آب و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت پر شد از خوشه های بسر و رطب پس فرمود که

اول همسایگان بدهید و بعد از آن خوردیم تا سیر شدیم و آب سرد بر بالای آن خوردیم پس گفت یا علی این از جمله آن نعیم است که فردای قیامت از آن سؤال خواهند کرد یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین بردار و بعد از آن درخت خرما پیوسته میوه میآورد تبرک با آن میجستیم و آن را نخلة الجیران میگفتیم تا آنکه در هنگام حره که یزید حکم بقتل اهل مدینه کرد آن درخت را از تنه بریده شد هشتاد و ششم ابن شهرآشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبدالله را بخدمت آن حضرت آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود و گفت یا رسول الله کام این را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را کام بر نمیدارند پس اندک آب دهان خود را در دهان او انداخت و فرو برد از روی خواهش حضرت فرمود که خدا او را سیراب خواهد کرد پس از برکات آنحضرت چنان بود که هر زمینی را که متوجه شد آب از زمین بیرون آورد و مزارع و قنوات او بسیار شد

باب بیست و سوم در بیان معجزاتیست که از آنحضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان

اول ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی ابولهب بنزد حضرت رسول آمد و آن حضرت را هجو کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو حدیثی بمن برسد من دروغگو خواهم بود و این از جمله معجزات آنحضرت بود دوم شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم بن ابی العاص عم عثمان بحضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت میکرد روزی حضرت بر او نفرین کرد و دائم دیوانه شد و روزی آنحضرت راه میرفت و حکم در عقب آنحضرت راه میرفت و دوشهای خود را حرکت میداد برای استهزا بر آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین باش ای حکم پس او به این بلا مبتلا شد که همیشه چنین بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون عثمان خلیفه شد از برای مخالفت آنحضرت آن ملعون را بمدینه آورد سوم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که روزی حضرت رسول نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند هلاک کند چون نظر بر آنحضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و بنزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود تا از دستش رها شد پس بار دیگر برخواست و گفت من مرد مردم کرا او را بکشم چون بنزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهائی شتر فاصله شد و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم و بروایت دیگر ابوجهل آمد که پا بر گردن آنحضرت گذارد پس از عقب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند پس حضرت فرمود که اگر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر انا کفیناک المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول خلعت کرامت نبوت پوشید اول کسی که باو ایمان آورد علی بن ابیطالب بود پس خدیجه ایمان آورد پس ابوطالب با جعفر طیار رضی الله عنهما روزی بنزد آنحضرت آمد دید که نماز میکند و علی در پهلویش نماز میکند پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند و پس از سه سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر کن آن دین خود را و بر و امکو او مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندگان را و استهزا کنندگان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و اسود بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل آمد و با آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید بن مغیره است و از استهزا کنندگان است حضرت گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد پس او بمردی از خزاعه گذشت که تیر میتراشید و پر روی تیرها میگذاشت و ریزه از آنها در پاشنه پای او نشست و خونش شد و بکبر نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پائین کرسی خوابید پس خون او تا پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبستی ولید گفت این خون پدر تست نه آب مشک فرزندان مرا و فرزندان برادرم را جمع کن که من میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد بعبدالله بن ربیعه گفت که عماره بن ولید در زمین حبشه است از محمد با امر بکرد و بر او ناشی بفرست که او را برگرداند بمکه پس با فرزند کوچک خود که هاشم نام داشت گفت که ای فرزند ترا پنج وصیت میکنم باید که آنها را حفظ کنی وصیت میکنم ترا بکشتن ابو دهم دوسی هر چند مشقه بدهند بتو زیرا که زن مرا که دختر او بود از من برد و گرفت و گوارا با من میگذاشت و فرزند ما ماند و تو لجهم میرسید و خونی که از قبیله خزاعه طلب دارم فراموش مکنید و خونی که از خزیمه بن عامر طلب دارم تدارک کن و دیه چند که از قبیله ثقیف طلب دارم بگیر و اسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس اینها را گفت و بجهنم واصل شد و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد و بروایت دیگر خاری بکف پایش رفت و بخارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره بدیده اش کرد او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد و آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث آنحضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و بمرگ فرزندان خود مبتلا شد چون امروز شد جبرئیل برگ سبزی بروی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آنحضرت ماند تا روز بدر که فرزندانش کشته شد و خبر کشته شدن فرزندان خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله اشاره کرد جبرئیل بسر او و چرک از سرش آمد تا مرد و گویند که مار او را گزید و مرد و گویند سموم باو رسید و رنگش سیاه و هیاتش متغیر شد و چون بخانه آمد او را نشناختند و در را بر او بستند تا آنکه کشتند و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد مؤلف گوید که روایات در عدد

۱۴۵ مشهور است و کیفیت مردن ایشان مختلف است با آنها بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد پنجم راوندی روایت کرده است که زنی از یهود خیبر برای آنحضرت
کرده بود و کوهی چند زده بود و خاری افکنده بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند کره بر آن زده است و چون از چاه بیرون
آوردند چنان بود که فرموده بود و ضرری از سحر او بآنحضرت نرسید ششم راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی آنحضرت در پیش کعبه در سجده
بود و شتری را ابو جهل کشته بود آن ملعون فرستاد که بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه آمد و آنرا از پشت آنحضرت
دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی اکثر ایشان
را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند هفتم خاصه از حضرت صادق علیه السلام و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه پسر ابو لهب کافر
شد و آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حضرت نفرین فرمود که سگی درنده ترا بدرد و بروایت دیگر فرمود که خدا مسلط گردان بر او سگی از سگان
خود را پس در تجارتی بجانب یمن رفتند و بروایت دیگر بجانب شام و او میگفت که نفرین محمد مرا درنده خواهد درید ابو لهب گفت ای گروه قریش او را حراست
کنید و مگذارید که دعای محمد در حق او مستجاب شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند
چون شب شد ناگهان شیری آمد و یکیک ایشان را بو کرد پس جست بر بالای بارها و او را درید هشتم روایت کرده اند که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میخواند
و حق تعالی او را از دیده کافران مستور میگردانید که او را نمی دیدند نهم راوندی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که عبد الله بن امیه با رسول
خدا گفت ما ایمان نمی آوریم بتو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی دهند بر حقیت تو یا بآسمان بالا بروی و از آسمان کتابی فرود آوری اگر اینها بکنی نمیدانیم که
ایمان خواهیم آورد یا نه پس حضرت از ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابو جهل گفت اگر روز دیگر بیاید بمسجد بزرگ سنگی را بر سر او خواهم زد
چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جهل سنگ گرانی گرفت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک آنحضرت رسید لرزه بر اندام او
افتاد و برگشت چون از او پرسیدند گفت مردان دیدم در پیش که مانند کوهها گرد آنحضرت را گرفته بودند همه نیزه‌ها از آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت می
کردم مرا میکشتند دهم راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی از شبها در نماز سوره تبت یدا ابی لهب تلاوت
نمود پس گفتند بام جمیل خواهر ابو سفیان که زن ابو لهب بود که دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت کرد و شما را مذمت کرد آن ملعونه در خشم شده
بطلب آنحضرت بیرون آمد و گفت اگر او را ببینم سخنان بد با او خواهم گفت و میگفت کیست که محمد را بمن نشان دهد چون آن زن در مسجد داخل شد ابو بکر نزد
آنحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل می آید و میترسم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک آمد
حضرت را ندید و از ابو بکر پرسید که آیا محمد را دیدی گفت نه پس بخانه خود برگشت پس حضرت فرمود که خدا حجابی در میان من و او زد که آنحضرت را
ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را مذمم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که
نام مرا نمیبرند و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و سایر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند و اسماء دختر ابو بکر
و غیر او روایت کرده اند که حضرت این آیه را خواندند و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و چون نزدیک آمد حضرت را
ندید با ابو بکر گفت که شنیده ام که صاحب تو مرا هجو کرده است ابو بکر گفت بخدای پروردگار کعبه که ترا هجو نکرده است یازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند
که ابو جهل و ولید بن المغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول به مسجد آید آنحضرت را بکشند چون روز دیگر حضرت به مسجد آمد
و نماز ایستاد ولید را فرستادند که آنحضرت را هلاک کند چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را میشنید و او را نمیدید پس برگشت و این حال را
با ایشان گفت ایشان باور نکردند و همه باتفاق نزدیک آنحضرت آمدند و چون صدای حضرت را شنیدند و از پی صدا رفتند صدا از پس سر خود شنیدند
باز برگشتند و بجانب صدا رفتند باز صدا از جانب اول شنیدند و چندانکه از پی صدا رفتند صدا از جانب دیگر رسید تا آنکه حیران ماندند و برگشتند پس
حق تعالی این آیه را فرستاد وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی
پس پوشیدیم دیده‌های ایشان را پس نمیبینند دوازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول عهد کرد با یهود بنی نضیر با حضرت
رسول عهد کردند که با آنحضرت قتال نکنند و در دیه‌ای که بر مسلمانان لازم میشود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را کشته بود و دیه لازم
شد حضرت بنزد بنی النضیر رفت و از ایشان اعانت طلبید در باب این دیه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم نمائیم و
رفتند بقصد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل آمد و حضرت را از اراده ایشان مطلع گردانید و حضرت بیرون آمد و بعد از آن ایشان ظاهر شد
سیزدهم شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که آنرا ذی امر میگفتند و ایشان گریختند
و بسر کوهها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که ایشان او را می دیدند پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و باران آمد و جامه‌های او تر
شد پس جامه‌ها را کند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب می دیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان دعثور بن حارث میگفتند
آمد و بر بالای سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کیست که ترا از من منع کند و حفظ نماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر
از دستش جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سر او ایستاد و فرمود که کیست امروز که ترا از من نجات دهد گفت هیچ کس

۱۴۶ و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حواله آنحضرت کند لرزید و شمشیر از
دستش افتاد و بروایت ابو حمزه ثمالی دعثور گفت که مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه من زد دانستم که ملکی بود چهاردهم ابن شهر
آشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسماعیل جمع شدند و سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق
کنند و او را هلاک کنند پس فاطمه این را شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که آب حاضر کن برای من تا وضو
پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک آمد و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها بزیر انداختند و دهنهای ایشان به
سینه‌های ایشان چسبید پس حضرت قبضه از خاک گرفت و بروی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن خاک بهر که رسید در روز بدر کشته شد پانزدهم
ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در ابطح میرفت ابو جهل لعین سنگریزه بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگریزه هفت روز و هفت شب در
میان هوا معلق بود گفتند که نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آنکسی که آسمانها را نگاه داشته است شانزدهم ابن شهر آشوب و اکثر محدثان
و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین شیبة بن عثمان اراده قتل آنحضرت کرد و چون از عقب سر آنحضرت آمد شعله آتشی در میان خود و آنحضرت
دید پس حضرت التفات بجانب او نمود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آمد گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان
شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوستتر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله کن و چون
جنگ بر طرف شد آنچه در خاطر من گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود
از برای خود خواستی هفدهم سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس بقصد قتل آنحضرت آمدند و چون
داخل مسجد شدند عامر نزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای
همه مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این امر بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس امر
صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میگردانی فرمود که ترا مقرر گردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد
کنی گفت الحال من این را دارم برخیز با تو سخنی چند بگویم پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد باربد پسر عم خود که شمشیر را بکش و بزن
بعقب حضرت رفت و شمشیر را یک شبر کشید و دیگر هرچند سعی کرد نتوانست کشید و هرچند عامر او را اشاره میکرد و او سعی میکرد نمیتوانست
کشید و بروایت دیگر اربد گفت دیواری میان من و آنحضرت حایل شد و چون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت بر او نظر کرد
اربد افتاد و دید که او سعی میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و ایشان گریختند و هیچیک به
منزل خود نرسیدند حق تعالی بر اربد صاعقه فرستاد و او را هلاک کرد و عامر بخانه زن سلولیه فرود آمد و ماده طاعونی در انگشتش بهم رسید و هم
گفت ای عامر آیا غدة مانند غدة شتر بهم رسانیدی و در خانه سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود آمدند در قبیله را اثل خود میدانستند پس اسب خود را
طلبید و سوار شد و چون اندکی راه رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرک اسفل منزل گزید هجدهم ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس و غیر
او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا دیده‌های
ایشان را گرفت که صحابه ایشان را دستگیر کردند و آنحضرت منت گذاشت و سر داد ایشان را پس خدا این آیه را فرستاد هو الذی کف ایدیهم عنکم و
ایدیکم عنهم ببطن مکة نوزدهم ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابو لهب از ابو سفیان پرسید که
سبب انهزام شما چه بود ابو سفیان گفت همین که ملاقات کردیم بایکدیگر را اگر بخیتیم و ایشان ما را اکشتند و اسیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان
سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع با ام الفضل دختر عباس
گفت که اینها ملائکه اند ابو لهب که این را شنید برخواست ابو رافع را بر زمین زد ام الفضل عمودی را گرفت و بر سر ابو لهب زد که سرش شکست و بعد
از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از آن اجتناب میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند
که کسی نزدیک او نمیرفت و دفن نمیکردند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیاری بر روی او انداختند تا پنهان
شد مؤلف گوید که اکنون بر سر راه عمره واقعست و هر که از آن موضع گذرد سنگی چند بر آن موضع اندازد و تل عظیمی شده است پس تأمل کن که مخالفت
خدا و رسول چگونه صاحبان نسبتهای شریف را از نسبتهای خود و شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب نسب را
رفعت بلند ساخته است و به اهل عزت و شرف ملحق گردانیده است بیستم ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که در جنگ احزاب ابو سفیان
هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که یکدفعه تیر بجانب لشکر آنحضرت بیندازند چون صحابه بر این مطلع شدند ترسیدند و با آنحضرت شکایت
کردند حضرت آستین مبارک خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را کفار انداختند خدا بادی فرستاد که تیرها را بر ایشان برگردانید
و هر تیری بصاحب خود نشست و او را مجروح کرد و یکی بمسلمانان نرسید بیست و یکم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با
میسره بقلعه‌های یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دارم و بخانه رفت و زوجه خود را گفت

کهٔ بر بام قلعه بالا رود و چون محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بیندازد چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل نازل
شد و بالخود آن سنگ را ... آن سنگ در بوار اسوار اخرکرد و مانند صاعقه آمد و بکر بن ملعون احاطه کرد و مانند ...
کرد نش ماند پس بیهوش شد چون بهوش آمد نشست و گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که بچنین بلا مبتلا شدی گفت یا محمد
من اراده فروختن چیزی بنوبت ... برای آن بجانب او دم که هلاک کنم و تو معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن از من حضرت بر او رحم کرد و
دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد حدیث دوم ابن شهرآشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشد
پس ساخت ... و او را ... حدیث سیم ابن شهرآشوب از ... ابن عباس روایت کرده اند که معمر بن یزید به شجاعت معروف بود
در میان قبیله کنانه سر کرده و مطاع بود قریش دفع آنحضرت با او استغاثه کردند معمر گفت من کفایت شر او ... میکنم و او را ... من بیست
هزار سوار مسلح دارم و قبیله بنی هاشم با من جنگ نمی توانند کرد و اگر دیه بخواهند ... ده دیه با ایشان میدهم و او شمشیری حمایل میکرد که
عرضش یک شبر بود و طولش ده شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسماعیل نماز میکرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت شد چون به
نزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخواست و گریخت تا بابطح رسید و چون از دویدن ماند و خون از روی او پاک کردند دید که ...
خون از روی او شستند و پرسیدند که ترا چه رسید گفت معمر و کسیکه ... هرگز چنین واقعه مشاهده نکرده بودم چون نزدیک او رسیدم
دیدم دو اژدها از نزدیک سر او بلند شدند که آتش از دهان ایشان میریخت و بر من حمله کردند حدیث چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است که کلده بن
اسید در میان خانه عقیل و عقال ... بسوی آن جناب افکند ... برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و هراسان گریخت گفتند چه شد ترا گفت وای بر شما
مگر نمی بینید این شتر را که از پی من می آید گفتند ما چیزی نمی بینیم گفت من می بینم و چنان دوید تا بطایف رسید حدیث پنجم ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول در بیابان ... رفت تا آنکه ... چون رسید نضر بن الحارث بقصد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آن
حضرت رسید که بکشد برگشت ابو جهل با او رسید گفت از کجا می آئی گفت امروز چون محمد تنها بیرون رفت از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک
او رسیدم شیرها دیدم که ... و رو بمن دویدند ابو جهل گفت این یکی از جادوهای اوست حدیث ششم ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی از
قریش آنحضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بر آنحضرت بیندازد چون دست بالا کرد دستش خشک شد حدیث هفتم ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که آنحضرت در مسجد قرائت قرآن میکرد باواز بلند پس کفار قریش منادی شدند و برخواستند که آنحضرت را بگیرند ناگاه دستهای
خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند که جائی را نمی دیدند پس بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند دادند آنحضرت را حضرت دعا کرد و دستهای
بیرون آمد و گوشها شنوا شد پس آیات اول سوره یس نازل شد حدیث هشتم ابن شهرآشوب از ابو ذر روایت کرده است که حضرت در سجده بود ابو لهب سنگی
گرفت و خواست که بر حضرت بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بزیر آورد بحضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت یابد آزار آنحضرت
نکند چون حضرت دعا کرد و دستش بزیر آمد گفت تو جادوگری حاذق بوده پس سوره تبت نازل شد حدیث نهم ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت رسول نزد بنی اشجع رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند و با پنجهزار سوار از پی آنحضرت آمدند چون نزدیک رسیدند حضرت
دعا کرد و بادی وزید همه هلاک شدند حدیث دهم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابن قمیه در روز احد سنگی بجانب آنحضرت انداخت و تیری
از حضرت آمد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بز کوهی آمد و شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد
میکرد که وا ذلاه تا شاخ از جنبه گردنش بیرون آمد حدیث یازدهم معجزه متواتره آنحضرت است که در جنگ احزاب با وفور کفار و قلت مسلمانان حق تعالی بدعای
آنحضرت باد تند فرستاد با لشکرها که خیمه های ایشان را کندند و ایشان را گریختند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث دوازدهم در
جنگ بدر کفی از سنگریزه و خاک برداشت و بروی کافران پاشید و گفت شاهت الوجوه پس باد آنرا برد و بروی مشرکان رسانید و هر که از آن سنگریزه
باو رسید در آن روز یا کشته شد یا اسیر شد حدیث سیزدهم ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که چون عربان راعی حضرت را کشتند و مواشی را غارت
کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا راه را بر ایشان گم کن پس راه را گم کردند تا اصحاب حضرت بر ایشان رسیدند و ایشان را گرفتند حدیث چهاردهم ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ... خواستگاری کرد پدرش گفت که او پیس است چنین نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پیس شد
حدیث پانزدهم روایت کرده است که حضرت ... شاعری را دید و گفت خداوندا ابناه ده از شیطان او پس او نتوانست یک بیت شعر بگوید حدیث شانزدهم روایت
کرده است که روزی بلال اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله منافقی گفت بسوزد هر که دروغ گوید پس در آن شب برخواست که چراغ اصلاح
کند آتش در انگشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همه بدنش سوخت حدیث هفدهم روایت کرده است ابن عباس که عقبه ابن ابی معیط
و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عقبه از سفری آمد و ولیمه ساخت و جمعی از اشراف با آنحضرت رسول بولیمه خود طلبید حضرت فرمود که تا شهادتین نه
گوئی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادتین گفت و حضرت طعام او را تناول نمود و چون ابی بن خلف از سفر برگشت او را ملامت کرد که بدین محمد درآمده من از
تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمائی و آب دهان بر روی او اندازی پس آن ملعون نزد حضرت آمد و آب دهان نجس خود را بجانب آنحضرت انداخت پس آب دهانش بر

حضرت شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند و حضرت فرمود که تا در مکه زنده خواهی بود و
چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی شد پس عقبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد حدیث هیجدهم روایت کرده
اند ابن شهرآشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم کشت انشاء الله پس در روز احد
حضرت چوبی بجانب او انداخت بگردن او رسید و خراشید پس برگشت فریاد میکرد مانند گاو ابو جهل گفت چرا چنین میکنی این خراشی بیش نیست
او گفت اگر این طعنه بر جمیع قبیله ربیعه و قبیله مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا بکشد و اگر آب دهان بر من بیندازد کشته خواهم شد
پس بعد از یک روز بجهنم واصل شد حدیث نوزدهم در کتاب الائمة و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق علیه السلام
بطرق متعدده منقولست که حضرت رسول را آزاری بهم رسید جبرئیل و میکائیل نزد آنحضرت آمدند پس جبرئیل گفت یا محمد لبید ابن اعصم یهودی ترا
جادو کرده است و آنرا در چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بسوی آنچاه آنکسی را که در دیده تو از همه عظیم تر است و عدیل ... از دیگران
ذاری و در کمال الانقیاد عدیل و همتای تست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول امیرالمؤمنین را طلبید فرمود که یا علی برو بسوی چاه ذروان که در
آنجا جادوئی برای من پنهان کرده اند و در میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاه هست پنهان کرده اند چون حضرت بر سر آنچاه
رفت آب آنچاه از جادو مانند حنا رنگین شده بود پس حضرت آنچاه را کشید و در زیر سنگی که نشان داده بود غلاف خرما را بیرون آورد و بخدمت
آنحضرت آورد چون گشودند شانه و چند دندان شانه و ریسمانی که در آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند در میان آن بیرون
آمد و جبرئیل در آنروز قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق را آورده بود حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر این گره ها بخوان حضرت امیر
هر یک آیه که میخواند یک گره گشوده میشد تا آنکه سوره ها تمام کرد و همه گره ها گشوده شد و بروایتی که جبرئیل قل اعوذ برب الفلق را و میکائیل
قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ آنحضرت خواندند و بروایتی که جبرئیل قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد را خواند و
این دعا را خواند بسم الله ارقیک والله یشفیک من کل داء یؤذیک خذها فلیهنیک مؤلف گوید که مشهور میان علمای شیعه آنست که سحر در انبیا
و ائمه صلوات الله علیهم تاثیر نمیکند و آزار آنحضرت بسبب این سحر نبود بلکه حقتعالی از برای ظهور حقیقت آنحضرت سحر کافران را ظاهر
گردانید و این سوره ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد

باب بیست و یکم در بیان معجزات آنحضرت است در مسخر شدن

شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن بعضی ایشان به بعثت آنحضرت اول شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که
چون ابو طالب از دنیا رفت و ادا عکرد بلا بر رسول خدا شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذا و اضرار آنحضرت نمودند پس آنحضرت متوجه طائف شد که شاید
بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطائف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طائف بودند و برادران بودند عبد یالیل و مسعود
و حبیب پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری گفت خدا نمیتوانست
غیر از تو کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا اگر پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت
و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند با آنحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با آنحضرت
چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از نعلینهایش
بیرون جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که
شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست چون آن دو ملعون آنحضرت را دیدند غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود از
اهل نینوی انگوری باو دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخدمت آنحضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی
حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی عداس گفت تو چه دانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه
یونس خبر داده است و قصه یونس را برای او نقل کرد عداس بسجده افتاد و پاهای فلک پیمای سید انبیا را بوسید و خون از پاهای مبارک
میچکید چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای
او را بوسیدی و هرگز نسبت بما که آقای توئیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته ایست و خبر داد مرا از حال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند
فریب او را مخور که مرد فریبنده ایست و در دین ترسائی خود باش پس حضرت از ایشان نا امید گردید بار دیگر بسوی مکه مراجعت نمود و چون بنخله که اسم
موضعی است رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که موضعی است از یمن بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز
بامداد میکرد و در نماز قرآن میخواند چون گوش دادند قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت نمودند و به
روایتی که حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حقتعالی گروهی
از جن را از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کدام از شما همراه من
می آید پس عبد الله بن مسعود با آنحضرت رفت عبد الله گفت که چون بالای مکه رسیدیم و حضرت داخل دره حجون شد خطی برای من کشید و فرمود

۱۵۲ کردن نماز این خط بنشین و بیرون مرو تا من پیش تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهها در نیستان همچو
او دیدند که میان من و آنحضرت حایل شدند که صدای آنجناب را نشنیدم پس پراکنده شدند مانند پارهای ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون
حضرت از نماز صبح فارغ شد بسوی من آمد و فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود پیچیده بودند فرمود که ایشان جن نصیبین بودند و بروایت
ابن عباس هفت نفر بودند حضرت ایشانرا رسول کرد بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند و از جابر روایت کرده اند که من سوره رحمن را
بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فبای آلاء ربکما تکذبان گفتند لا و لا بشیء من آلاء ربنا نکذب و از ابن عباس
روایت کرده است که چون حضرت رسول مبعوث شد ملئکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمانها حایل شدند و ایشانرا بشهابها زدند و سوختند و برگشتند
گفتند باید حادثه در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس مشرق و مغرب را گردیدند و گروهی از ایشان که بمکه افتادند بر آنحضرت
گذشتند که در نخله با اصحاب خود نماز صبح میکرد در هنگامیکه متوجه سوی عکاظ بود و چون تلاوت آنحضرت را شنیدند گفتند همین است که میان
ما و آسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدرستیکه ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت مینماید بسوی رشد پس ایمان آوردیم بان و هرگز
شریک نمیگردانیم با پروردگار خود احدیرا پس حق تعالی سوره جن را فرستاد و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که ایشان از بنی شیبان بودند و علی ابن
ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت آنحضرت
نکرد پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که آن را وادی مجنه میگویند نماز شب ادا میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس گروهی از جن گذشتند
و چون قرآن آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذار کننده کان گفتند
ای قوم ما بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتیکه تصدیق کننده است آنچه را پیش از او گذشته است هدایت میکند
بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید باو تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم پس برگشتند
بخدمت آنحضرت و ایمان آوردند و آنجناب ایشانرا تعلیم شرایع اسلام کرد و حق تعالی سوره جن را نازل کرد و ابتدا حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب
کرد و هر وقت بخدمت آنحضرت میآمدند و امر کرد حضرت امیر المؤمنین را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی
و یهودی و نصرانی و مجوسی میباشند و ایشان از فرزندان جان اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق روایت کرده است که
زنی بود از جنیان او را عفرا میگفتند و مکرر بخدمت حضرت رسول میآمد و سخنان حضرت را میشنید و بصالحان جن میرسانید و آنها بدست
او ایمان میآوردند چند روز بخدمت آنحضرت نیامد حضرت از جبرئیل احوال او را پرسید جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است
که از برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود که خوشا از برای آنها است که از برای خدا با یکدیگر دوستی کنند بدرستیکه حق تعالی در بهشت
عمودی آفریده است از یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را از برای آنها که
با هم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفرا بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار
دیدم فرمود که چیز بسیار عجیبی که دیدی بگو گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده
بود و میگفت الهی چون قسم خوردی که مرا بجای آوری مرا داخل جهنم کنی پس از تو سؤال میکنم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص
کنی و با ایشان محشور کنی گفتم ای حارث این نامها چیست که با آنها دعا میکنی گفت اینها را دیدم که در ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال
پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند پس دانستم که اینها گرامی ترین خلق اند نزد خدا پس بحق ایشان سؤال میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر
قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب کند و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان
جان اند و اهل همه دین در میان ایشان میباشند و شیاطین همه از فرزندان ابلیس اند و در میان ایشان مؤمن نمیباشد مگر یکی که نام او هام بن
هیم بن لاقیس بن ابلیس است آمد بخدمت رسول خدا و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هیم بن
لاقیس بن ابلیس و در وقتیکه قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از بدنامی و امر میکردم ایشانرا بافساد طعامها حضرت
فرمود که بد جوانی بوده و بد پیری هستی گفت یا محمد من بدرستیکه بنوح توبه کرده ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم که نفرین کرد بر قوم خود
و با ابراهیم بوده در وقتیکه او را با آتش انداختند خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و با موسی بوده در وقتیکه خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را
نجات داد و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی و با صالح بودم که نفرین کرد قوم خود را و بر او اعتراض کردم که چرا
نفرین کردی قوم خود را و همه کتابها را خوانده ام و در همه آنها دیده ام که بشارت داده بودند بآمدن تو و انبیا ترا سلام رسانیده اند و میگفتند که
تو بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشانی پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما پس حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین گفت که او را تعلیم
کن هام گفت یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا بسوی او حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من و وصی من و وزیر و وارث
من است ... گفت بلی ما یافته ایم اسم او را در کتابها ... پس تعلیم نمود او را امیر المؤمنین علیه السلام قرآن و

شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هر روز کرد پس بخدمت آنحضرت آمد چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند ۱۵۳
که چون حضرت رسول بجنگ بنی المصطلق رفت نزدیک وادی خوفی فرود آمد چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه از کافران
جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند باصحاب تو ضرر برسانند پس امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از
جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشانرا بان قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگ خدا که ترا بعلم آنها مخصوص کرده اند
و صد نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و
چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید تا شما را رخصت بدهم حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از
شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایند چون نزدیک آمدند ایشانرا آنجا باز داشت و خود داخل وادی
شد پس بادی تند وزید که نزدیک شد که لشکر بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر
عم او اگر خواهید برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف وادیرا فرو گرفتند و حضرت
پیش میرفت و تلاوت قرآن میکرد و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد چون نزدیک آنها رسید مانند دود سیاه شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند
پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و نزدیک لشکر ایستاد و چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیر المؤمنین ما نزدیک بود
که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو با ایشان آوردم و پروا از
ایشان نکردم و اگر بر هیئات خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشانرا از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان بخدمت حضرت رسول
رفتند که بان حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیر المؤمنین با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد
شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشانرا بتو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشانرا قبول کردم پنجم
بسند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با ما سخن میگفت ناگاه گرد
بادی پیدا شد و حرکت کرد تا نزدیک آنحضرت شد از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه آورده
و از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای
مؤکد از من بگیر که فردا تا چاشت او را بسوی تو برگردانم مگر آنکه حادثه از جانب خدا رخ نماید که مرا از آن اختیاری نباشد حضرت فرمود که تو کیستی و قوم تو
کیستند گفت من عرفطه پسر شمراخم از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل من باسمانها میرفتیم و از ملئکه خبرها میشنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از
آسمان منع کردند و بتو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بتو ایمان نیاورده اند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد و قوت از ما
بیشترند و میاه و مراعی ما را گرفته اند و ما و چهارپایان ما را ضرر میرسانند الحال کسی را با من بفرست که میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی
خود را بگشا که ما ترا بر هیئات خود ببینیم پس چون صورت خود را گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیدهای بلند داشت و دراز
دیدهایش در طول سرش بود و ... بسیار کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درنده کان پس حضرت عهد و پیمانها از او گرفت
که هر که را با او همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه ابوبکر شد و فرمود که با عرفطه برو و باحوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن براستی گفت یا رسول
الله ایشان در کجا اند فرمود که در زیر زمین اند ابوبکر گفت من چگونه بزیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشانرا نمیدانم
پس عمر را تکلیف فرمود و او مثل ابوبکر جواب گفت و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی برو و
میان او و قوم او براستی حکم کن حضرت رسالت برخواست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روان شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا آنکه
بمیان وادی صفا رسیدند پس حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا سعی ترا مشکور گرداند ای ابو عبدالله برگرد و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من
برگشتم و بسیار از برای آنحضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول با مردم نماز صبح کرده آمد و بر کوه صفا نشست و صحابه بر گرد آنحضرت
برآمدند و برگشتن امیر المؤمنین دیر شد و آفتاب بلند شد و هر کس سخنی میگفت و منافقان شماتت میکردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابوتراب
راحت بخشید و افتخار محمد به پسر عمش برطرف شد تا آنکه ظهر شد و آنحضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود
حدیث میفرمود و مردم اظهار ... میکردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر کوه صفا نشست و
اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که آفتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیر المؤمنین از اندرون
تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش میچکید و عرفطه در خدمت آنحضرت بود پس حضرت رسول برخواست و امیر المؤمنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش را
بوسید و فرمود که چرا تا این زمان ... حضرت فرمود که یا رسول الله رفتم بسوی جنیان
بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او از منافقان ایشان ... دعوت کردم آنکه ایمان بیاورند بخدا و
اقرار نمایند به پیغمبری تو قبول نکردند دویم آنکه جزیه بدهند قبول نکردند سیم آنکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مرعی از آنها باشد

معجزات آنحضرت

ونیز ایشان قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس از ایشان را بقتل رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند
تضرع بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا و امیر المؤمنین را جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت
و برگشت و در حدیث معتبر معلی بن خنیس از حضرت صادق منقولست که در روز نوروز حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را بوادی جن فرستاد
که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت [illegible] در محاسن برقی و کتب معتبره دیگر مذکور است که حضرت رسول روزی با امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود
ناگاه مردی کوتاه آمد و بر آنحضرت سلام کرد و گذشت حضرت فرمود که یا علی ایا میشناسی این را گفت نمیشناسم حضرت فرمود که این ابلیس لعین است حضرت
امیر المؤمنین [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] پس شیطان برگشت و گفت ای ابوالحسن بسم کن [illegible]
من هرگز [illegible] نطفه دوستان تو [illegible] ام و هر که دشمن تست نطفه او [illegible] مادرش بیشتر [illegible] و بسند معتبر روایت
کرده است از حضرت صادق که [illegible] پادشاهی و استیلا بر جمیع مخلوقات نداد هیچ پیغمبری را مثل [illegible] پیغمبر آخر الزمان داده بود [illegible]
حضرت [illegible] سلیمان [illegible] بود که از خدا طلبید که
[illegible]

خبر دادن آنحضرت از غیب

پیغمبر صادق آمد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه برای یاوران او وبسلامت و برای خاذلان او [illegible]
کردم و دیگر سخن [illegible] تا روز قیامت [illegible] بن ربیعه گفت بخدمت آنحضرت [illegible]
عرض کردم و فرمود که این سخنان مؤمنان جن است پس مرا با سلام دعوت کرد و مسلمان شدیم [illegible] روایت کرده است
که گفت شتران خود را میجرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم [illegible] شنیدم که [illegible] پیغمبر خدا صاحب خیر آورده است سوره
های [illegible] گفتم تو کیستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول [illegible] گفتم چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه میداشت
تا من نزد او میرفتم و با و ایمان میآوردم گفت من نگاه میدارم پس شتران را گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بمدینه
رسیدم روز جمعه وقت زوال بود گفتم در این جا میمانم تا نماز ایشان تمام شود [illegible] داخل مسجد شوم [illegible]
[illegible]

خال او بود و در تو بیر چنین نوشته است بیجم ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از ابن عباس که ابو سفیان روزی بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول
الله میخواهم از تو سوال بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود که آمده از عمر من بپرسی که چند سال خواهد بود
گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زنده خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان
گواهی میدهی و در دل ایمان نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابو سفیان منافق بود و یکی از شواهد نفاق او بود که
چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی ابن ابی طالب در آن مجلس بود پس موذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله
گفت ابو سفیان گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابو سفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار
داده است پس حضرت امیر المومنین گفت خدا دیده ات را گریان کند ای ابو سفیان خدا چنین کرده است و نکرده است مگر حق تعالی فرموده است که و رفعنا
لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابو سفیان گفت خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد [illegible]
ابن بابویه و دیگر علمای شیعه روایت کرده اند که وایل ابن حجر گفت که چون خبر بعثت حضرت رسول بمن رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من
مطیع من بودند من آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش
از آمدن تو ما را بشارت داد که اینک وایل ابن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبتنا بنده در اسلام و اطاعت کننده و او بقیه فرزندان پادشاهان
است گفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول
خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین خود آمده ام فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه
و دیگران بسند صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول آوردند امر فرمود که بکشند ایشان را بغیر یک نفر از ایشان
آن مرد گفت چرا مرا از میان ایشان رها کردی فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید بر حرمت خود و سخاوت
و خوش خوئی و راست گوئی و شجاعت آن مرد گفت و الله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد هشتم ابن بابویه و طبرسی و دیگران بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده اند که ناقه حضرت رسول در جنگ تبوک ناپیدا شد منافقان گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در
کجاست پس جبرئیل آمد و آنحضرت را خبر داد بسخنان منافقان و خبر داد که ناقه ات در فلان دره است مهارش بدرختی بسته است حضرت
رسول فرمود که ندا کردند و مردم را جمع کردند پس فرمود که ایها الناس ناقه من در فلان دره است پس مردم دویدند ناقه را در آن دره یافتند
داوود نهم صفار و غیر او روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق که چون حضرت بغار رفت و ابو بکر با آنحضرت رفیق شد در غار اضطراب
میکرد حضرت برای تسلی آن منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را میبینم که در دریا مضطرب است ابو بکر گفت یا رسول الله تو میبینی فرمود که بلی
گفت میتوانی بمن نمائی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیده های ناپاک او کشید و فرمود که نظر کن چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا
مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند پس آن ملعون
در خاطر خود گفت که اکنون دانستم که تو جادوگری حضرت [illegible] فرمود که صدیق تو چون تو کسیست یعنی تو زندیقی نه صدیق دهم راوندی
و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بنزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از ایشان بی آنکه کسی مطلع گردد بر بام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر
سر آنحضرت بیندازد و حضرت در پای قلعه از قلعهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت برگشت
بمدینه و خبر داد ایشان را باراده ایشان و ایشان تصدیق کردند حق تعالی [illegible] این اراده کرده بود نزد یکی از خویشان او را که
او [illegible] یازدهم خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب ابن ابی بلتعه خبر اراده حضرت رسول را بر فتح مکه برای اهل مکه
نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچکس بر آن مطلع نگردید پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را و حضرت رسول امیر المومنین و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود
که بروید بجو باغی که آن را خاخ میگویند و در آنجا زنی هست نامه از حاطب با او هست که بمشرکان مکه نوشته است چون بآن موضع رسیدند آن زن را
دیدند و مقداد و زبیر هر چند تفحص کردند نامه را نیافتند و آن زن منکر شد گفتند ما نامه با او نمی یابیم بازگردیم امیر المومنین فرمود که پیغمبر خبر
داده است که نامه با اوست و شما میگوئید که نامه را نمی یابیم پس شمشیر کشید بر آن زن حمله کرد و فرمود که نامه را بدر آور چون نامه را آوردند حضرت
بحاطب گفت چرا چنین کردی و حاطب برای خود [illegible] گفت یا رسول الله کافر نشدم و لکن ایشان [illegible] خواستم جزای حق ایشان را
ادا کنم حضرت عذرش را قبول نمود دوازدهم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرها عمار را فرستاد
که آب بیاورد پس شیطانی بصورت غلام سیاه متعرض او شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین زد حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت
غلام سیاه متعرض او شد و خدا عمار را بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرموده آنحضرت خبر داد سیزدهم راوندی از ابو سعید خدری روایت کرده
است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق شدیم و عملها میان خود قسمت کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از
او بسیار راضی بودیم چون احوال او را بآنحضرت عرض کردیم فرمود که او مردیست از اهل جهنم چون بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد

و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که من بنده و رسول خدایم و خبر من دروغ نمیشود چهاردهم راوندی روایت
کرده است که ابو ذر در جاهلیت بتی داشت که آن را میپرستید چون آنحضرت مبعوث شد روزی عبد الله ابن رواحه و محمد ابن مسلمه بخانه او رفتند
و بت او را شکستند چون بخانه برگشت یار خود گفت که این کار که کرد گفت نمیدانم من صدائی شنیدم و چون آمدم که ببینم این [illegible] پس آن زن گفت اگر
این بت کاری از او میآمد دفع ضرر از خود میکرد ابو ذر گفت راست میگوئی [illegible] پس جامه خود را پوشید و روانه شد که بخدمت حضرت
بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که اینک ابو ذر می آید و مسلمان خواهد شد پس آمد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و عامه
بطرق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول ابو ذر غفاری رضی الله عنه را خبر داد از آنچه از عثمان لعین باو رسید گفت چگونه خواهد بود حال
تو وقتیکه ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود که اگر از آن
جا بیرون کنند ترا چه خواهی کرد گفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگی خواهی کرد و تنها خواهی مرد
و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابو ذر مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی شانزدهم از طرق خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت با فاطمه گفت که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی
بود هفدهم روایت کرده اند که آنحضرت بزید ابن صوحان گفت که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد
هجدهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که ام ورقه انصاریه را شهیده میگفتند پس بعد از وفات آنحضرت غلام و کنیزش او را کشتند نوزدهم روایت
کرده اند که از ولادت محمد ابن الحنفیه خبر داد و فرمود که من نام و کنیت خود را باو بخشیدم بیستم روایت کرده اند که آنحضرت حجامت کرد و خون را بعبد
الله ابن زبیر داد که بریزد چون عبد الله بیرون رفت خون را خورد و برگشت حضرت فرمود که چه کردی گفت [illegible] خون را خوردم گفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خواهی
شد وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم بیست و یکم از طرق شیعه و سنی متواتر است که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد
شد که پشم روی او بسیار باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سگان آن منزل بر سر راه او فریاد کنند و چون
عایشه بجنگ امیر المومنین رفت بر چنان شتری سوار شد چون بحواب رسید سگهای حواب بر سر راهش فریاد کردند بیست و دوم از طرق خاصه و
عامه متواتر است از ام سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول خشت میآورد حضرت خاک از سینه او پاک کرد و فرمود که ترا گروه ستمکار خواهند کشت
گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و فرمود که آخر خوراک تو در دنیا شیر [illegible] خواهد شد و همه واقع شد بیست و سیم [illegible]
متواتر است که حضرت رسول در مجالس بسیار از شهادت امیر المومنین علیه السلام خبر داد و فرمود که ریشش بخون سرش خضاب خواهد شد و بآن سبب آنحضرت
خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده میکشید بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول با امیر المومنین گفت یا علی زود باشد که قتال کنی با سه طایفه اول آنها
کسانی که با تو بیعت کنند و بیعت را بشکنند یعنی طلحه و زبیر و دوم آنها که بظلم و جور بر تو خروج کنند یعنی معاویه و اصحاب او سیم خارجیان که از دین بدر روند
مانند تیر که از نشانه بدر رود و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن بیست و پنجم متواتر است
از طرق موالف و مخالف که حضرت رسول در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام حسین و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و
خاک کربلا را بام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد بیست و ششم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر
داد آنحضرت از شهادت امام رضا و مدفون شدن آنحضرت در خراسان بیست و هفتم بطرق بسیار از ابو سعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیله تمیم گفت عدالت کن یا رسول الله حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد پس مردی
از صحابه گفت رخصت بده که من او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستیکه او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزه خود را در پیش نماز و
روزه ایشان حقیر شمارید از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بیرون رود و سر کرده ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و پستانش
مانند پستان زنان باشد ابو سعید گفت من در خدمت امیر المومنین علیه السلام بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان بدر آوردند [illegible]
[illegible] که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم راوندی روایت کرده است که مردی
خدمت حضرت رسول آمد و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و
چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس آن متاع را خرید و بیک اشرفی نفع فروخت
و اشرفی را گرفت بخانه برگشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت دیروز ببازار رفتم چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و بیک اشرفی فروختی گفت
بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این اینکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاد
گردد حضرت فرمود که هر که از مردم پنهان کند و سوال نکند خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سوال بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر میگشاید
که هیچ چیز آنها را بسته نمیکند پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سی ام راوندی بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که روزی حضرت رسول میگذشت دید که حضرت امیر المومنین علیه السلام و زبیر ایستاده اند و با یکدیگر سخن میگویند حضرت فرمود که ای زبیر

چه میکوئی یا علی والله که اول کسیکه از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود سی و یکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای کرفتن
اکیدر فرمود که چون آنجا خواهند رسید او مشغول شکار کاو کوهی خواهد بود و چنان شد سی و دویم چون معاذ بن جبل را بیمن فرستاد فرمود که بعد از این مرا
نخواهی دید و چنان شد سی و سیم راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آنست که
منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود سی و چهارم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول نامه
نوشت بقیس بن عریه بجلی و او را طلبید او با جویلد بن حارث کلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسیدند جویلد ترسید از آمدن بخدمت آنحضرت قیس باو
گفت که اگر میترسی در این کوه باش تا من بروم و اگر ببینم که اراده ضرری نداری ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود که بلی
ترا امان دادم با رفیقت که در فلان کوه او را گذاشتی پس قیس گفت من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت بیعت کرد و از پی جویلد
فرستاد و او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول ترا کافیست سی و پنجم ابن شهرآشوب و راوندی و کلینی از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که ابوذر بخدمت حضرت رسول آمد و گفت از مدینه دلتنگ شده ام رخصت فرما که من و پسر برادرم بروم بغابه که
موضعی است نزدیک بحجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما میترسم که قبیله از عرب بر او غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیائی نزد من و بر عصای خود
تکیه کنی و بگوئی که پسر برادرم را کشتند و کلام او را بردند چون ابوذر رفت بان موضع قبیله بنی فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندان او را بردند و پسر
برادرش را کشتند و بخدمت آنحضرت آمد و بر عصای خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول و آنچه فرمودند همه واقع
شد سی و ششم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول در غزوه ذات الرقاع مردی از قبیله محارب که او را غاصم میگفتند و گفت یا محمد آیا غیب میدانی
حضرت فرمود که غیب را بغیر خدا کسی نمیداند آن ملعون گفت که این شتر خود را امروز دوست تر دارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود بمن
داده است که مرضی در بیخ رگ تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد رسید و هلاک خواهی شد و بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیله خود آن
مرض در نفسش بهم رسید و سرایت کرد بدماغش و میگفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم واصل شد سی و هفتم خاصه و عامه روایت کرده اند
که آنحضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی خود را خصی کنم که فرزندان من بهم نرسد
حضرت فرمود که این امریست که مقدر شده است سی و هشتم از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول خبر داد که بنی امیه هزار ماه پادشاهی
خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد سی و نهم از طرق خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامه که قریش نوشته بودند
و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی هاشم و در دیوار کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است بغیر نام خدا در آن چیزی نمانده است
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چهلم ابن قولویه و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته
بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما از یکدیگر متفرق خواهد بود امام حسین پرسید
که آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم کشته خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد
شد و فرزندان شما در زمینها پراکنده و بستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین گفت یا رسول الله کیست که قبرهای ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود
که طایفه از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله احسان من چون روز قیامت شود ایشان را در یابم و از اهوال آن روز نجات دهم چهل و یکم
ابن طاوس از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین گفت روزی نزد حضرت رسول نشسته بودم فرمود که نه نفر از حضرموت
خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد پس جمعی از آنها حاضر بودند شک کردند و من گفتم که راست است
گفته خدا و رسول البته چنین خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان
تو می بینی آنچه من می بینم و میدانی آنچه من میدانم و اول کسیکه بمن ایمان آورد تو بودی و خدا چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است تو هدایت
کننده دویم روز بر راستگو چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول در مجلس خود قرار گرفت و من در خدمت آنحضرت نشستم نه نفر از حضرموت
نزد آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه
نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد گزید و تو خواهی مرد سیم را فرمود که بطلب شتران خود
بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا خواهند کشت پس بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک از آن سه
نفر آنچه فرموده بودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم بحقیت تو و آمدیم که اسلام را تازه کنیم و گواهی میدهیم که توئی امین بر زنده کان و مرده کان
چهل و دویم طبرسی و غیر او از محدثان بطرق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و اصحاب او
معاویه ایشان را بظلم شهید کرد چهل و سیم شیخ طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند از ابو ایوب ابن بشیر و غیر او که آنحضرت روزی به
سنگستان مدینه رسید ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب آنحضرت متغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان حادثه واقع خواهد شد پس حضرت
فرمود که در این مکان امتی در این حره شهید خواهند شد پس یزید بن مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چندین هزار کس از

صحابه

صحابه را در آن حره کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند چهل و چهارم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت خبر داد که عبد
الله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر و چنان شدند چهل و پنجم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر ام سلمه
را پسری بهم رسید او را ولید نام کردند حضرت رسول فرمود که فرزند خود را بنامهای فرعونهای خود نام میکنید نام او را تغییر دهید بدرستیکه در امت
من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن یزید بهم رسید از فرموده حضرت ظاهر شد
چهل و ششم خاصه و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که چون فرزندان ابی العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد کنند و بندگان خدا را خدمت
کاران خود گردانند و مالهای خدا را سهم فیء نمایند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود چهل و هفتم خاصه و عامه روایت کرده اند که جبرئیل
آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازه او را دید و بعد از آن خبر رسید که نجاشی
در آن روز مرده بود چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شدن او و کشنده او خبر داد چهل و نهم بطرق
بسیار منقولست که چون حضرت رسول جعفر طیار را بجنگ موته فرستاد روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس
فرمود که الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه گرفت
و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند پس از قتل او خواست بخانه جعفر رفت و فرزندانش را طلبید تعزیت فرمود پنجاهم
ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی آنحضرت نظر کرد بسوی دستهای سراقه بن مالک که باریک و پرمو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو
در هنگامیکه دستبرنجهای پادشاه عجم را در دست خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید دستبرنجهای پادشاه عجم را در
دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است و فرمود که روم را فتح خواهید کرد و خواهند کرد
چون آن فتح را کنید کلیسیائی که در جانب شرقی آنست او را مسجد کنید پنجاه و یکم از طرق خاصه و عامه متواتر است که در جنگ خیبر علم را بابوبکر داد
و بجنگ فرستاد و او گریخت پس بعمر داد و او نیز گریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و حمله آورنده است و هرگز نگریخته است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را بامیرالمؤمنین داد و فتح کرد پنجاه و دویم متواتر است
که روزیکه آنحضرت در شبش بمعراج رفته بود خبر داد بر رفتن معراج و فرمود که قافله قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود و نشانی خبر داد
فرمود و فرمود که در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود پنجاه و سیم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنو لحیان
حبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و چون اهل مکه او را بردار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در آن وقت در مدینه
میان اصحاب خود نشسته بود فرمود که و علیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب بمن سلام میکند در مکه و فرمود که قریش او را کشتند پنجاه و
چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است که سائلی بخدمت آنحضرت آمد و چیزی سؤال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسه نزد حضرت
گذاشت و گفت یا رسول الله این چهار صد درهم است بمستحقان برسان حضرت فرمود که ای سائل بیا و این چهار صد را بگیر صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی
نیست نقره است حضرت فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانیده و سر کیسه را گشود چهار صد دینار طلا از آن بیرون آورد و صاحب
مال متعجب شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی ولکن چون بر زبان من دینار جاری شد خدا از درهم دینار
گردانید پنجاه و پنجم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو ایوب انصاری با لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه رسیدند و ازو پرسیدند که چه حاجت داری
گفت بدنهای شما احتیاج ندارم و میخواهم اگر بمیرم مرا پیش برید بسوی بلاد کافران تا توانید زیرا که از حضرت رسول شنیدم که میگفت مردی صالح از
اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد و امید دارم که من آن مرد باشم پس ابو ایوب مرد و ایشان تهیه کردند و جنازه او را پیش لشکر می بردند
پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که شما در پیش لشکر میاورید گفتند این از صحابه پیغمبر ماست و وصیت کرده است که ما
او را در بلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت چون شما برگردید او را بیرون خواهم آورد که سگها بخورند او را گفتند اگر او را بیرون آورید هر نصرانی که در زمین عرب
هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسا که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش قبه بنا کردند و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند مؤلف گوید که اکثر از
معجزات آنحضرت در این ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی بیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار بامور
مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان میگفتند که سخن آنحضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگریزه‌ها
همه آنحضرت را خبر میدهند از گفتهای ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آینده بسیاری خواهد آمد و اگر عاقلی تفکر نماید بعقل
خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آنحضرت صلوات الله علیه و آله و هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدس آن
حضرت معجزه ایست شافی و حجتی کافیست یا عقل عاقلی تجویز میکند که یکشخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث
تواند نمود که با آنکه علما اندا امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن و نزاع و فساد با آن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از
مخالفت او باین حق او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و اجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت با زن و فرزند

و زن

وزن و شوهر را فا و بنده و خویشان و اهل بلد و امرا و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد و کردار از حسنه اخلاق که همه در هر حدیثی و خطبه اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال بیان کرده اند بیان نموده و در صحاف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت از غرائب بیان فرموده که با وجود تتبع و افساد طالبان حطام دنیا بحر بمردم رسید اگر تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند بصد هزار یک اسرار آنها نمیتوانند رسید از جمله دلایل ظاهره حقیت آنجناب است که آنحضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه بر سر یکدیگر میزدند و صفیر میکشیدند و بر جسد عباده ایشان چنین بود این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته است و شریعت آنحضرت ایشان را طوعا و کرها باصلاح آورده است کسیکه در صحراهای مکه ایشان را مشاهده میکند میبیند که از انعام بدترند در میان چنین گروهی آنجناب بهم رسید با آن علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از حد و احصای کمالات او بعجز و قصور معترفند و با آن آزارها که از اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم زیاده نمود و ابوسفیان ملعون که آن آزارها با آن جناب رسانید و لشکرها بر انگیخت و بجنگ آنحضرت آورد و اقارب و اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید چون بر او مسلط شد او را عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانه او شود ایمن باشد و از طوایف که آنحضرت را زهر خورانیدند و اعتاب هم عفو فرمود و اهل بیت خود را [illegible] و دیگران را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمود و کشنده کار فرزندان و اهل بیت خود را امید و خبر میداد که ایشان اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را اکرام میداشت و احسان و کرم مینمود و منافقان بسیار نزد یکدیگر از نفاق ایشان مینگذاشت و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمیتوانند شد و ایضا از دلایل واضحه حقیت شریعت مقدسه آنحضرت است که عامه خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک لذات مینمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا میکنند و محبت آنحضرت و اهل بیت غالب ایشان آنحضرت بمرتبه در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدسه ایشان میکنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منوره ایشان بطیب خاطر رو میسایند و بلاد بعیده بقبیل می‌پیمایند و چندانکه جفا از مخالفان بیشتر میکشند رغبت زیارت ایشان بیشتر میکنند

باب بیست و سیم در بیان مبعوث گردیدن آنحضرت است

برسالت و مشقتها که آنحضرت کشید از جفاکاران امت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت بدانکه اجماعی علمای شیعه است که بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شده احادیث معتبره از ائمه هدی علیهم السلام باین مضمون وارد است و میان عامه خلافست و بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنگامیکه آدم در میان آب و گل بود و گمان فقیر آنست که پیش از بعثت آنحضرت بشریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی با و میرسید و مؤید بروح القدس بود و بعد از چهل سالگی برای دیگران مبعوث گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانچه در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت را از روزی که شیرخواره بود حقتعالی بزرگترین ملکی از ملائکه را با او مقرون گردانیده بود که در شب و روز آنحضرت را بمکارم آداب و محاسن اخلاق میداشت و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود و اسباب نبوت را دید و سخن ملک را میشنید تا آنکه جبرئیل برسالت بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که روح خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول بود و آنحضرت را ارشاد مینمود و بر او حفظ میداشت و با ائمه معصومین میباشد و افاضه علوم بر ایشان مینماید و در طفولیت مربی و مسدد ایشان میباشد و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون جبرئیل نزد حضرت رسول می‌آمد مانند بندگان در خدمت آنحضرت می‌نشست و چون نازل میشد در بیرون خانه آنحضرت می‌ایستاد در موضعی که الحال مقام جبرئیل میگویند تا رخصت نمی‌یافت داخل خانه آنحضرت نمیشد و در احادیث دیگر منقولست که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشیی عارض میگردید و بیهوش میشد و عرق از آنحضرت میریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر آنحضرت از حضرت صادق پرسیدند از حالتی که در نزول وحی آنحضرت را عارض میشد فرمود که این حالت در وقتی بود که حقتعالی بیواسطه ملک وحی بر او میفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض میشد و از برای ورود آمدن جبرئیل بی رخصت داخل خانه آنحضرت نمیشد و چون داخل میشد مانند بندگان در خدمت او می‌نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملک است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حقتعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و حضرت رسول از جبرئیل پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که از

بلندان است پرسید که آن ملک از که میگیرد گفت که در دلش می‌افتد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از همه خلق به محل صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست چون وحی از جانب حق جاری میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف زمین و آسمان میرسانیم و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و به اهل آسمان که میرسید دهشت ایشان را زایل میکرد [illegible] از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود و بسبب وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و شکمش خم شد [illegible] نزدیک شد که ناف استر بزمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر منبه بن وهب گذاشت و چون آن حالت زایل شد سوره مائده را بر ما خواند و ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که من در مکه روزی از در خانه حضرت رسالت پناه میگذشتم دیدم که آنحضرت در در خانه نشسته است پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدیم ناگاه دیدم که دیده های مبارکش بسوی آسمان باز ماند تا مدتی پس دیده خود را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسیکه با کسی سخن گوید و از کسی سخن شنود پس بعد از زمانی بجانب آسمان مدتی نگریست پس بجانب چپ خود نظر کرد و بجانب من گردانید و از چهره گلگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را باین حالت ندیده بودم فرمود که مشاهده کردی حالت مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از خدمت آنحضرت برخواستم و نزد ابوطالب رفتم و این آیه را بر او خواندم ابوطالب گفت ای آل غالب متابعت کنید محمد را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمیخواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بامداد امیرالمؤمنین بخدمت حضرت رسول می‌آمد و [illegible] که دیگری از او پیشی بیابد روزی آمد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیه کلبی گذاشته است حضرت امیر گفت السلام علیک چگونه است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد دحیه گفت من ترا دوست دارم و ترا نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده ام توئی امیر مؤمنان و کشاننده شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در روز قیامت علم حمد در دست تو خواهد بود در روز قیامت تو با محمد و شیعیان شما پیش از همه کس داخل بهشت خواهید شد و رستگار است هر که ترا دوست دارد و نا امید است هر که دست از ولایت تو بردارد هر که ترا دوست دارد بمحبت محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد بدشمنی محمد ترا دشمن داشته است و شفاعت محمد بایشان نخواهد رسید نزدیک بیا که تو سزاوارتری بسر گزیده خدا پس سر آنحضرت را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت و رفت چون حضرت رسول بیدار شد گفت این چه صدا بود و با که سخن میگفتی امیرالمؤمنین گفت دحیه با من چنین گفت حضرت فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و ترا باین نامی خواند که خدا ترا به آن نام کرده است و اوست که محبت ترا در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس ترا در سینه‌های کافران جا داده است و حمیری بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول حبس شد گفتند یا رسول الله چرا وحی بر شما نازل نمیشود فرمود که چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بد را از خود دور نمیکنید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دوم وقتیکه او را بزمین فرستادند سیم در هنگامیکه محمد مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتیکه سوره حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حقتعالی حضرت رسول را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که بالی از بالهای خود زمین را بکند و برای آنحضرت بر داشت و چنان شد که آنحضرت بهمه جای زمین نظر میکرد مانند کسیکه بر دست خود نظر کند و بمشرق و مغرب نظر میکرد و با هر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشان را بدین خود دعوت نمود و حقتعالی بقدرت کامله خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند و صدای او را شنیدند و رسالت او را فهمیدند و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد و عزلت از ایشان مینمود و در کوه حرا تنها بعبادت حقتعالی قیام مینمود و حق تعالی آنحضرت را تایید بروح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات نصایح و هدایت نمود و بر مدارج عالیه قرب و محبت و معرفت ترقی میفرمود و او را بحلیه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین میگردانید و در این احوال بغیر حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریفش گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم جبرئیل خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان برای او آورد و بروایتی بکر پای خود را در زمین فرو برد و چشمه آبی ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس نماز را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیرالمؤمنین نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشت خدیجه با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت با امیرالمؤمنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو با پسر

عثمان را کرد پس جعفر با ایشان نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که در ابطح بر دست خود تکیه کرده
خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پایین من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را
شنیدم و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بگو کدام یک از این چهار مبعوث شده ایم پس جبرئیل
اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبرانست و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست
و او علی نام دارد و بهترین اوصیا پیغمبرانست و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالبست که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد
کرد دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز قیامت و بروایت دیگر جبرئیل نزد سر آنحضرت نشست و میکائیل نزد پای آنحضرت نشست و آن
حضرت را بیدار نکردند برای تعظیم آنحضرت و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حقتعالی نمود و چون جبرئیل برخواست حضرت بدامن او چسبید و گفت
تو کیستی گفتم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها و خاشع ترین و مطیع ترین و بزرگ
ترین همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین میآمدند و آنحضرت نظر می
کرد و ایشان را میدید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن
حضرت را گرفت حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق پس جمیع آنچه خدا او را وحی نمود
و بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت
بر سر آنحضرت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از یاقوت
سرخ بود و پایه از آن از زبرجد بود و پایه از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچکس را
یارای آن نبود که با آنحضرت نظر کند و بهر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله
السلام علیک یا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمال آنحضرت خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده
میکنم فرمود که این نور پیغمبریست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالها است که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادتین گفت و بآنحضرت
ایمان آورد پس حضرت گفت یا خدیجه من سرمائی در خود مییابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب حقتعالی ندا باو رسید یا ایها المدثر قم فانذر
و ربک فکبر یعنی ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو پس حضرت برخواست و انگشت در گوش خود گذاشت
و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجودی رسید همه با او موافقت کردند و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که فرمود که در آن وقت یکخانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم رایحه پیغمبری را
و بتحقیق که شنیدم ناله شیطان را در وقتیکه وحی بر آنحضرت نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که این ناله شیطانست که نا امید شد
از آنکه او را عبادت کنند یا علی بدرستیکه تو میشنوی آنچه من میشنوم و تو میبینی آنچه من میبینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی و لکن وزیر منی و غایت نوحی
است و طبرسی و غیر او روایت کرده اند که قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال بسیار داشت پس حضرت رسول بعباس گفت که ای عباس
برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیر المؤمنین را گرفت و تربیت
نمود و همیشه با آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسیکه با آنحضرت ایمان آورد او بود و بسندهای بسیار از عفیف روایت کرده اند که گفت
من مرد تاجری بودم در ایام حج بمنا آمدم و بنزد عباس رفتم که متاعی باو بفروشم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که
آفتاب میل کرده است نماز ایستاد و بکعبه پس پسری بیرون آمد و در پهلوی او ایستاد پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند من با عباس
گفتم این چه دینست که ما هرگز ندیده ایم گفت این محمد بن عبد الله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح
خواهد شد و این زن خدیجه دختر خویلد است و این طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که کسی باو ایمان نیاورده است غیر ایشان عفیف آرزو میکرد
که چه بودی اگر من در آن روز ایمان میآوردم و در روایت دیگر منقولست که خدیجه نزد ورقة بن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را
اختیار کرده بود و کتب آسمانی خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود و خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نام می
بری جبرئیل را در شهری که خدا را در آن نمیپرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل نزد او آمده است گفت اینست که وصف او را در
کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگیست که بر موسی و عیسی نازل میشد برسالت وحی و در توریه و انجیل خوانده ام که حقتعالی پیغمبری مبعوث خواهد
کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد خدا او را بی نیاز گرداند و بر روایت دیگر راه رود و بار بر دارد که از سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام میکنند
و شهادت دهند بر پیغمبری پس ورقه گفت که من در دست خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان ایشان دم که سی را ندیده
بودم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه نزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر چشمش افتاده بود و گفت ای عداس مرا از
جبرئیل خبر ده عداس بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا را در آن نمیپرستند خدیجه او را بسوگند داد که

بکسی نقل نکند و گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل نزد او میآید عداس گفت جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی
نازل میشد پس عداس گفت که گاه هست که شیطان خود را بصورت ملک مینماید این کتاب مرا ببر نزد او اگر از جن و شیطانست زود برطرف میشود
و اگر از جانب خداست با و ضرری نمیرساند چون خدیجه بخانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را برو میخواند ن و القلم و ما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون یعنی ن و قلم و آنچه مینویسند بقلم سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه میبینی از جن و شیطان
نیست چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد پس عداس بخدمت آنحضرت آمد و علامتی که در کتب خوانده بود در آنحضرت مشاهده کرد و گفت
میخواهم نبوت را ببینم بایشان چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سوگند که تو آن پیغمبری که بشارت داده اند
بتو موسی و عیسی پس گفت ای خدیجه بدرستیکه برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و با حضرت گفت که آیا مامور بجهاد شده گفت نه
عداس گفت که تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و مامور بجهاد خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده باشم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت
صادق منقولست که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهرآشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه
و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد که انذر عشیرتک الاقربین و بقراءت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین
یعنی اندار کن و بترسان خویشان نزدیک خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای ایشان
نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را طلب کن که در شعب ابوطالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید
ایشان چهل نفر بودند و بروایتی یک نفر کم و بروایتی ده نفر بیش ابولهب گفت محمد گمان میکند که ما را سیر تواند کرد و هر یک از ما یک گوسفند میخوریم و
سیر نمیشویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر نمیشویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت
همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی جواب سلام
ایشان گفت و این اول ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقه ایشان نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام از آن نان و گوشت ترید ساخت و با کاسه شیر نزد
ایشان گذاشت و اول حضرت رسول دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا پس خوردند ایشان از گوشت تا آنکه جون
گرسنه نبودند سیر و عکرد ند بخوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد و
چون حضرت خواست که با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که شما را از این طعام قلیل سیر کرد و هنوز
باقیست چون آن ملعون مبادرت بتکذیب آنحضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود که یا علی این مرد امروز بر من سبقت
مبادرت کرد و من سخن نگفتم بار دیگر مثل این طعام مهیا کن و فردا ایشان را جمع کن بار سالت خود را بر ایشان برسانم حضرت امیر المؤمنین فرمود که در روز دیگر
چون طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من
برای شما آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما میآید از من باور میکنید
گفتند آری ترا راستگو میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با و دروغ نمیگوید بدرستیکه حقتعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده
است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بیم دهم و بدعوت ایشان دارم عذاب آخرت بترسانم و شما خویشان و نزدیکان منید و این طعام که خوردید معجزه
مرا در آن مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیلست هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را
چنان معذب نکرده باشد ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری بغیر نفرستاده است مگر آنکه از برای او از اهل او برادری و وزیری و وصیی و وارثی مقرر
گردانیده است پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من و او از من بمنزله هرون خواهد بود از موسی
پس که مبادرت میکند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او وزیر و وصی و خلیفه خود کردانم که از جانب
من تبلیغ رسالتها بدهد و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده های مرا بعمل آورد و اگر نکنید یکی خواهد کرد که غیر او باشد چون حضرت سخن را اتمام کرد همه ساکت
شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و گفت من بیعت میکنم یا نبی الله بهر شرطیکه بفرمائی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود
که بنشین شاید که اینها کلام ترا بزرگتر ندیدند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت شدند و علی برخواست پس مرتبه سیم حضرت او را نزد یک طلبید و با او
مبارک بیعت کرد و آب دهان خود را در دهان او انداخت و در میان دو کتف و سینه اش انداخت پس ابولهب گفت خوب جزائی دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد
و دهان و سینه او را از آب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو کردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب
گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی و در احادیث صحیحه از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده
سال در مکه ماند و بروایتی پنج سال و بروایتی بیست سال پنهان و از کافران قریش ترسان بود و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حقتعالی فرستاد
که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه را که بآن مامور شده و اعراض کن از مشرکان و متعرض ایشان مشو و از ایشان
پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اجابت حضرت رسول نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب علیه السلام و خدیجه بعد

از سه سال از بعثت آنحضرت در مکه پنهان از خلایق و هراسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آنحضرت را باظهار دعوت خود پس حضرت به مسجد آمد و بر حجر اسماعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای طوایف عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و اقرار آوردن به پیغمبری من و امر میکنم شما را که ترک کنید بت پرستی را و اجابت نمایید مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهان عرب گردید و عجم شما را فرمان بردار گردند و در بهشت پادشاهان گردید پس قریش استهزا کردند با آنحضرت و ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا برای این طلبیدی پس سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و زبان خود را از آنحضرت نمیکردند و از ترس ابوطالب ضرری بآن حضرت نمیتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بآن حضرت رو میآیند بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای مردم را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را باعث این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد باو تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از ما بردارد ابوطالب با آنحضرت گفت که این چه سخن است که قوم را بغضب آورده است حضرت فرمود که ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبران خود پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث گردانیده است گفتند ای پسر برادر قوم تو آمده اند چنین میگویند حضرت فرمود که اگر ایشان آفتاب را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ و جمیع زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد و لکن من یک کلمه از ایشان میخواهم که اگر آن را بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا و برسالت من گفتند آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم این امر بسیار عجیب است پس باز بنزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگ و بزرگان مائی و پسر برادر تو پراکنده کرده است ما را بیا تا ما بتو بدهیم عمارة بن ولید را که نیکو روی و خوش روست و او را فرزند خود بردار و محمد را بما بده تا ما او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف نکردید با من فرزند خود را به شما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مشرکان بآنحضرت رسول صلی الله علیه و آله میگذشتند سر خم میکردند و سر را بجامه خود میپیچیدند که حضرت ایشان را نبیند پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون وما یعلنون و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ابوجهل لعین با گروهی از قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو ما را و خدایان ما را آزار کرده او را بطلب و امر کن که از ایشان ناسزا کردن خدایان ما و خدای خود پس ابوطالب فرستاد و آنحضرت را طلبید حضرت چون داخل شد بر کافران ندا کرد و گفت السلام علی من اتبع الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که این گروه آمده اند چنین میگویند حضرت فرمود که آیا نمیخواهند که کلمه بگویند که از این سخن بهتر باشد و بسبب آن بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط گردند ابوجهل گفت آری کدام است آن کلمه حضرت فرمود که بگویید لا اله الا الله چون این را شنیدند انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما شنیدیم این را در ملت آخر نیست این سخن مگر افترا پس حق تعالی آیات اول سوره ص را فرستاد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول از همه کس نیکوتر و خوش آینده تر بود و چون شب نماز بر میخواست ابوجهل و سایر مشرکان میآمدند و قرائت آنحضرت را گوش میدادند پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و میگریختند و چون فارغ میشد میآمدند و باز گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را دوست میدارد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ابوجهل این سخن را راست گفت هر چند ملعون کذاب بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا هر گاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میکردانند گریزنده کافران حضرت فرمود که یعنی هر گاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مشرکان بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند بیا یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال خدایان ما را عبادت کنی پس حق تعالی سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول جامهای نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد و مشرکان بچه دان شتری آوردند و بر پشت آنحضرت انداختند و جامهای آنحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه می‌یابید حسب مرا در میان خود ابوطالب گفت بسبب این سخن چیست ای پسر برادر حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و بحمزه گفت که سلای ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد و بنزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند و آثار غضب در روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس حمزه را گفت که خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بر سبلهای ایشان بمال چون حمزه بر سبلهای همه کشید از فضلات ناقه ابوطالب بجانب حضرت نگردانید گفت حسب تو در میان ما چنین است و بروایت ابن شهرآشوب بی او نکرده و دیگران چنین گفته اند ابوجهل عقبه ابن ابی معیط را امر کرد بچه دان ناقه را آورد و بر پشت مطهر آنحضرت انداخت در نماز بود پس حضرت فاطمه آمد و آنها را از پشت آنحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع کردن قریش بر تو باد دفع ابوجهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیه و عباس گفت بخدا سوگند که هر که را آنحضرت در آن روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم و این خبر بحمزه رسید در غضب شد و بمسجد آمد و کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمده گفت

آری و از روی غضب شهادت بر زبان راند و بنزد حضرت رسول آمد و حضرت آیات قرآن بر او خواند و حقیت خود را بر او ظاهر کرد پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود رحم گوسفند بر او انداختند پس فاطمه آمد و آنحضرت هنوز سر از سجده بر نداشته بود آن را از پشت آنحضرت برداشت پس حق تعالی باو نمود آنچه میخواست و در جنگ بدر الا یک سوار همراه آنحضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار سوار همراه آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بآنحضرت می کردند پس بعد از آن حضرت با امیر المؤمنین از آزار و بلا و اتقاء منافقان بر آن دید آنچه دید و از قوم او احدی با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که خباب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت در پیش کعبه نشسته بود با آنحضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدیم و آزارها و شکنجها که از ایشان میکشیدیم و گفتم یا رسول الله دعا نمیکنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش برافروخته شد و فرمود که مؤمنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را با ارها ریزه ریزه میکردند و بعضی را اره بر سر ایشان میگذاشتند و میبریدند و با اینها صبر کردند و از دین برنگشتند پس صبر کنید بدرستیکه خدا این دین را تمام خواهد کرد و از دولت آن چنان مستقر خواهد کرد تا آنکه سواره از اهل این ملت تنها از صنعا بحضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر منقول است که حضرت بعمار ابن یاسر و اهل او گذشت دید که مشرکان مکه ایشان را عذاب میکنند از برای اختیار اسلام حضرت فرمود که بشارت باد شما را ای آل عمار که وعده گاه شما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پروردگار من مرا امر کرده است بمدارای مردم چنانچه امر کرده است باداء نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید مدارا کن با خلق من و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت رسول کردند خواست که همه اهل زمین را بغیر از امیر المؤمنین هلاک گرداند برای انتقام آنحضرت در هنگامیکه این آیه را فرستاد فتول عنهم فما انت بملوم پس از ایشان رو بگردان پس بدرستیکه تو ملامت کرده نیستی پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود بآنحضرت که و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و یاد آور ایشان را پس بدرستیکه یاد آوردن نفع میبخشد مؤمنان را و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که اظهار اسلام نماید و آنحضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را غمگین شد پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد آنحضرت را که سر خود را بآن بساید پس چنین کرد غم و هم آنحضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حق تعالی مرا امر نموده است که جمیع پادشاهان را باطل کنم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بگردانم پس اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در بهشت پادشاهان باشید پس ابوجهل گفت از روی حسد و عداوت آنحضرت که خداوندا اگر آنچه محمد میگوید حق است از جانب تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک پس گفت ما و بنی هاشم پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظر بیکدیگر بودیم اکنون راضی نمیشویم تا آنکه یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد پس گفت خداوندا طلب آمرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان باشی و نیست خدا عذاب کننده ایشان را و حال آنکه ایشان استغفار کنند زیرا که ابوجهل بعد از این سخن طلب آمرزش کرد پس چون قصد قتل آنحضرت کردند و آنحضرت را از مکه بیرون کردند حق تعالی فرستاد که وما لهم الا یعذبهم الله وهم یصدون عن المسجد الحرام وما کانوا اولیاءه ان اولیاؤه الا المتقون یعنی چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را و حال آنکه منع میکنند مؤمنان را از مسجد الحرام و نیستند ایشان اولیای او نیستند اولیای او مگر پرهیزکاران از آنکه حضرت رسول و اصحاب او باشند پس حق تعالی عذاب کرد ایشان را بشمشیر در جنگ بدر و کشته شدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است از کثیر بن عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها جامه دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلامی سیاه سوار بود و میگفت کجاست پیغمبری که در مکه مبعوث شده است گفتند برای چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم پس ابو البختری اشاره کرد بسوی ابوجهل و گفت آنچه تو میخواهی اوست چون نزدیک ابوجهل رفت اوصاف آنحضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم و در مکه گشت تا حضرت رسول را دید با اوصافی که شنیده بود شناخت بخدمت آنحضرت شتافت و دست و پای آنحضرت را بوسید حضرت فرمود که تو بلاجی پس منقذ گفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد هفده ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و انعامها از جامهای دیبا و کمربندهای مطلا بسر آنها های انعامها از یکیک گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت آورده ام حضرت فرمود که منم محمد بن عبدالله چون جمیع اموال را تسلیم آنحضرت کرد ابوجهل فریاد برآورد که ای آل غالب اکرمن آیا نمی‌بینید که محمد شمشیر خود را میکشد و این مال از کعبه است و میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر بنی هاشم رسید ابوطالب با سادات عبد المطلب سوار شدند و دور آنحضرت را فرو گرفتند پس ابوطالب بنزد ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد چه خواهید ابوجهل گفت که پسر برادر تو

بر ما خیانت بسیار کرد و از جمله آنها است که مالی برای کعبه آورده بودند این پسر ... و ... آورد و ما انکار او کردیم ابوطالب
گفت ... حقیقت حال سؤال کنیم چون بخدمت حضرت آمد و التماس نمود که آنها با ابوجهل ... نکجه را با و ... ابوطالب
گفت ده شتر و ... حضرت ... من ... ما را ... و ... سؤال میکنیم
جواب هر یک از ما را بگو ... ابوطالب ... ابوجهل آمد و گفت ...
میگوید ... هنگام طلوع آفتاب ... مسجد حاضر شوید ... در مسجد حاضر ... برای هر یک که
... ابوجهل نزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد ...
ای هبل از تو سؤال میکنم ... سخن بگویند برای ... محمد ...
[illegible]

باب بیست و چهارم در کیفیت معراج آنحضرت

[illegible]

ملاطفت و رحمت او نزدیک آمد او را مورد عنایات و الطاف خاصه خود گردانید مانند دو کمان که یک کمان وارد در میان عرب صورت بیکدیگر نزدیک شوند
بلکه نزدیکتر و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آنحضرت بقدر فاصله دو کمان بود از چوب
کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد خدا بسوی بنده خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین
و رفعت شان او وحی کرد آنچه وحی کرد ما کذب الفؤاد ما رای و دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود از رسل حقیقت نه از انوار جلال سبحانی یا آنچه بدیدنش
دید از عجایب مخلوقات حقتعالی در ملاء اعلی از مقدسان نور و یقین قبول کرد و اذعان نمود افتمارونه علی ما یری آیا با محمد مجادله میکنید بر آنچه آنحضرت
دید در شب معراج و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و بدرستیکه دید جبرئیل را بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درختی
است بالای آسمان هفتم که عروج ملائکه و اعمال خلایق بآن منتهی میشود عندها جنة المأوی نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیانست اذ
یغشی السدرة ما یغشی در هنگامی که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه روحانیان و آثار عظمت و جلال خداوند
عالمیان و مرویست که بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حقتعالی میگفت ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد دیده حقیقت بین آنحضرت بسوی راست
و چپ در نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی بنهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند
دید بی آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط نشنید و غلط نظر نکرد بلکه هر چه دید درست دید لقد رای من آیات ربه الکبری پس حقتعالی برای عدم خطای قاصران بیان
فرمود که بدرستیکه دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید و بدانند که خدا دیدنی نیست و او بدیده سر هیچ
نتوان دید چنانچه از حضرت منقولست که در آنشب خدا را بدیده دل دیدم نه بدیده سر و گفته اند که از جمله آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را بصورت
اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را ببالهای خود پر کرده بود مؤلف گوید که تمام تاویل این آیات تا آیات دیگر که دلالت بر معراج
دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود از شیعه ما نیست هر که یکی از چهار
چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که ایمان
نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مؤمن و شیعه ما آنست که ایمان آورد بمعراج پیغمبر و شفاعت
و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا و ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حقتعالی حضرت رسول را صد و بیست مرتبه بآسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین
و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در
شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل براق را برای حضرت رسول آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب را گرفت و دیگری جامهای
حضرت را بر تن مبارکش درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر او زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پیغمبران و آینده کان بر تو سوار نمی
شود که از او بهتر باشد پس براق نرمی کرد و جبرئیل در خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمان را بآنحضرت می نمود حضرت رسول فرمود که در
اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم پس زنی را روبروی خود
دیدم که دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم
پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای هیبتناکی شنیدم که ترسانیدم پس جبرئیل گفت فرود آی و نماز کن چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این
طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود آی و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور
سیناست که حقتعالی با موسی در اینجا سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پایین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت اللحم
است که عیسی در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را در آنجا بسته اند و چون
داخل مسجد شدم در آنجا ابرهیم و موسی و عیسی را دیدم با پیغمبران دیگر که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و من
پیش ایستادم و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمیکنم باین پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از
آب و یکی از شراب پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر آب را بگیرد او و امتش او غرق شوند و اگر شراب را بگیرد او و امتش او گمراه خواهند شد و اگر
شیر را بگیرد او و امتش او هدایت خواهند یافت پس جام شیر را گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که
در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست مرا ندا کرد گفت آیا جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت بسوی او نشدم فرمود که او داعی یهود بود اگر جواب او میگفتی
امت تو یهود میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ مرا ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت او
داعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصاری میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی زنی دیده بودم گفتم گفت آیا با او سخن گفتی گفتم نه
و التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت آن صدا که شنیدی سنگی بود که هفتاد
سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب بقعر جهنم رسید آن صدای آن بود پس بعد از آن حضرت رسول هرگز نخندید حضرت فرمود که پس

جبرئیل مرا بالا برد تا بآسمان اول رسیدم و بر آن آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطان که خواهد
که بر آسمان رود او و اعوان او او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حقتعالی گفته است که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک
تابعین او بودند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک تابع داشت پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت و مبعوث
شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و
گفت مرحبا به برادر شایسته و پیغمبر شایسته و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه
ملکی را دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه اینها مرا دعا کردند او دعا کرد و لکن نخندید و شادی
و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست که من از دیدن او بسیار ترسیدم گفت جایز است که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خازن جهنم
است هرگز نخندیده است و از روزیکه خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا
زیاده میشود و خدا با او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر اینه با تو خندان
میشد و لکن هرگز نمیخندد پس بر او سلام کردم و بمن سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون جبرئیل در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه
فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از روی جهنم برداشت و
دری از درهای آنرا گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا بگیرد گفتم ای جبرئیل بگو که این زبانه را
برگرداند و در جهنم را ببندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد گندم گون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این
کیست گفت این پدر تو آدم است ناگاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحیست نیکو و نسیمی است خوشبو از بدنی نیکو پس حضرت
این آیه را خواند کلا ان کتاب الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر آدم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش
آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو
زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب راست و چپ ملتفت
نمیشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک موتست و پیوسته مشغول قبض ارواحست گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم چون مرا نزدیک او
برد بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل با او گفت این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که من هر خیر را در امت تو می بینم گفتم حمد میکنم خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان را که اینها همه از فضل و رحمت پروردگار
منست بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم آیا همه کس را این خود قبض روح کند گفت بلی گفتم آیا ملک موت هر جا
که باشند ایشان را می بیند و نزد ایشان حاضر میشود گفت بلی جمیع دنیا نزد من نسبت بآنچه خدا او را مسخر کرده است و مرا بر آن تمکن داده است نیست مگر
مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد او را بگرداند و هیچ خانه نیست که من روزی پنج نوبت اهل آن خانه را مشاهده
نکنم و تفحص نمایم و چون اهل بیت بر مرده خود گریه کنند با ایشان میگویم که مگریید بر او که مرا بسوی شما دیگر عود کردنی هست تا آنکه یکی از شما را باقی
نخواهم گذاشت من گفتم مرگ بس است برای اندوه و در هم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و بجماعتی
رسیدم که نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمیخوردند گفتم یا جبرئیل
اینها کیستند گفت اینها گروهی چند اند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حقتعالی او را بر خلقت عظیمی
خلق کرده بود نصف بدنش از آتش بود و نصف دیگرش از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و او بصدای بلند میگفت که تسبیح میکنم
خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند خداوندا الفت ده میان
آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان مؤمن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این بزرگوارترین ملائکه خداست برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا
و از روزیکه خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوندا هر که در راه
تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که لبها
داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت پهلوهای ایشان را بمقراض میبریدند و در دهانهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنانند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت اینها جماعتی اند که بخواب میرفتند از نماز خفتن پس گذشتم و بگروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهانهای ایشان می انداختند و از دبر ایشان
بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اینها خورندگان مال یتیمان اند چنانچه حقتعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا بدرستیکه آنانکه میخورند مال یتیمان را بستم میخورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت
آتش جهنم را حضرت فرمود که پس گذشتم و بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخاست پرسیدم از جبرئیل

کیفیت معراج آنحضرت

که اینها کیستند فرمود که اینها سود خوارانند چنانچه حقتعالی در قرآن حال ایشانرا چنین بیان کرده است مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشانرا بر آتش جهنم عرض میکنند و ارشدوا عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی برپا خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که اینها را بر پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چندند که در خانه شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را بشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را با ایشان میراث دادند پس حضرت رسول فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشانرا ناحق بخورد و حضرت فرمود که پس گذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حقتعالی ایشانرا آفریده بهر نحو که خواسته و روهای ایشانرا گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حقتعالی میکنند از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدا بحمد و شکر حقتعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین روش که می بینی آفریده شده اند و از روزیکه مخلوق شده اند ملک که در پهلوی یکدیگرند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان سلام کردم با یما و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حقتعالی او را برسالت و نبوت مبعوث گردانیده که از خود فرستاده است و او آخر پیغمبران و بهترین ایشانست با او سخن نمیگوئید چون اینرا از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا بالا بردند بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی پس سلام کردم برایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بانسو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردند پس بآسمان سیم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من با ایشان گفت آنچه با آنها گفت و ایشان گفتند آنچه آنها گفتند و چون بر آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت ادریس است این که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمانها دیدم و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از آنها هفتاد هزار ملک بود پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او زد که برخیز پس او برخواست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود و چون بآسمان پنجم بالا رفتم در آنجا پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیم تر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دور او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این آن کسی است که امت او را دوست میداشتند هرون پسر عمران پس بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و چون بآسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندم گونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن پوشیده بود موی او از آنها بیرون میامد و شنیدم که او میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که منم گرامی ترین فرزندان آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آسمانها دیده بودم و چون بر آسمان هفتم بالا رفتم بهر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا مردی دیدم که موهای سر و ریش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل تو و محل پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول این آیه را خواند ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین یعنی بدرستیکه سزاوارترین مردم بابرهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان باین پیغمبر آورده اند و خدا یاور مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر دادند برای من و امت من و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشیدند و نور آن دیدها را میربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هر گاه از دیدن امور غریبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میگفت شاباش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها گرامی داشته است پس حقتعالی مرا بقوت یاری خود قوت بخشید بر دیدن آن عجایب و آن امور غریبه پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم میشماری آنچه میبینی و عظمت پروردگار تو زیاده از اینها است که اینها در جنب عظمت او عظیم نمایند و آنچه هنوز ندیدی از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم تر است بدرستیکه میان حقتعالی و خلقش نود هزار حجابست یعنی حجب معنویه با آنکه میان محل صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجابست و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از

حالات معراج جنت

آواز و حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حقتعالی بود و دو بال داشت که چون بالهای خود را میگشود از مشرق و مغرب میگذشت و تسبیح آن خروس این بود که منزه است پروردگار من و شان او عظیم تر است از آنکه ادراک او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میگشاید و بر هم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میگوید سبحان الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال بر هم میزنند و صدا بتسبیح حقتعالی بلند میکنند و چون آن خروس ساکت میشود آنها ساکت میشوند و بالهای آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوش آینده تر از آن است که من آنرا وصف توان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه های کهنه و کثیف پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و آنهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهر دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه های خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و دختری دیدم که در نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بصبح آمدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای آنرا مانند دلوها عظیم یافتم و در بهشت درختی را دیدم که اگر مرغی در اصل آن پرواز میکرد هفتصد سال پرواز کردن نمیتوانست گرد آن و هیچ خانه در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که حقتعالی فرموده است طوبی لهم و حسن مآب حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم و از بهشت دیدن عجایب که در آسمان هفتم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که دریاها که دیدم چیست گفت اینها سرادقات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آنست بسوزاند پس از آنجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه انداخت و از آنجا در مرتبه قرب معنوی حقتعالی بمنزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس خطاب کرد و گفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورده رسول بآنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود والمؤمنون کل آمن بالله و ملئکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و مؤمنان همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و میگویند جدائی نمیاندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه بهمه ایمان میآوریم حضرت فرمود که پس گفتم سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم طلبیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت همه پس حقتعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او مر او نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر او ست آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردگارا بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حقتعالی فرمود که مؤاخذه نمیکنم شما را من گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مگذار بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند پس حقتعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار ما تحمیل مکن بر ما آنچه نیست بر ما طاقت آن و در گذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حقتعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو آنچه طلب کردی حضرت صادق گفت که خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت باین خصلتها او را عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتهای پیغمبران خود را دادی پس بمن نیز عطا کن حقتعالی فرمود که از چیزهائی که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینهای عرش من است لا حول و لا قوة الا بالله و لا منجا منک الا الیک حضرت فرمود که حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کرده اند که هر صبح و شام بخوانم آن دعا این است اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک و ذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک و فقری اصبح مستجیرا بغناک و وجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی آن ملک را در آسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حقتعالی گفت راست گفت بنده من از من بزرگترم که عقل خلایق بمن تواند رسید از همه چیز بزرگترم بجلال عظمت چون دو مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله حقتعالی گفت راست میگوید بنده من خدائی بغیر من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمدا رسول الله حقتعالی گفت راست گفته بنده من محمد بنده و رسول من است او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حقتعالی فرمود که راست میگوید بنده من و مردم را بسوی فریضه من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرض او رضای من باشد کفاره گناهان او گردد چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب رستگاری و نیکوئی و رستگاری است پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند چون فارغ گشتم انوار محبت حقتعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم پس حقتعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبری که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو و امت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم با براهیم و بهر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب کرده است حضرت موسی گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و ضعیفترین امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمیاورند برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگا

بر من و امتم پنجاه نماز واجب کرد اینک و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی ده نماز را از من بخشید چون برگشتم و بموسی رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد سدرة المنتهی رسیدم بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و هم چنین در هر مرتبه که میآمدم مرا برمیگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی گفت برگرد و شفاعت کن گفتم با موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم و لکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من برای این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا میکنم هر نماز را به ده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او مینویسم و اگر قصد کند و بجا نیاورد یک حسنه برای او مینویسم هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او ننویسم و اگر بجا آورد یک گناه برای او مینویسم پس حضرت صادق فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا بمعراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز بر امت او واجب گردانید چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی گفت برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای فرزند حضرت رسول را خلاف ادب است که جرئت کند بر خدا او را و امت او را با تکلیف کند او را نماید و چون پیغمبر عظیم الشأن مانند موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت مکرر و استدعای آنحضرت تا پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی شفاعت کرد چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل کرده و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر کمتر از پنج نماز میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای او است ده مثل آن لهذا وقتیکه حضرت بر زمین آمد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمییابد و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلم پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جائی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و بالاتر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد را باسمانها برد حضرت فرمود که برای آن او را باسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانها است از عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که یعنی رسول خدا نزدیک شد بحجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس او بخیر شد نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیک است مانند دو سر کمان تا بزه و از ثقات بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از حضرت امام موسی سؤال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمانها بالا برد و از آنجا به سدرة المنتهی برد و از آنجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را مکان و جا نمیباشد و نسبت او به همه مکانها یکسان است و بر او زمانی جاری نمیشود و لکن حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد ایشان را بمشاهده جمال عدیم المثال آنحضرت پر رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن بزمین مردم را بآنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت باسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانچه مشبهان میگویند خدا منزه است از آنچه اینها باو نسبت میدهند و ابن بابویه و احمد ابن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی براق را مسخر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و آن حیوانی است از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه و روی او مانند روی آدمی است و سم او مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زین او از یاقوت سرخ است و رکاب او از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد از مکلل و مرصع بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر و در میان دو دیده اش نوشته شده است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات خوشتر و نیکوتر است و اگر خدا او را رخصت دهد یک رفتار دنیا و آخرت را میگردد و طی میکند و ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان و گونه او مانند گونه اسب است و بالش از مروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیدههایش مانند ستاره زهره میدرخشد و بدنش را شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سینهاش بجای عرق مروارید غلطان جاری است و خلقتش درهم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن میشنود و میفهمد و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که کنیت براق ابو هلال است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که جبرئیل براق را برای حضرت رسول آورد و از استر کوچکتر و از درازگوش درازتر و گوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیدههایش در سمهایش بود و بقدر آنچه دیده اش میدید یک گام میگذاشت و چون بکوهی میرسید دستهایش کوتاه میشد و پاهایش دراز میشد و چون از بلندی به نشیب میآمد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست او بخته بود و دو بال

از پی سر داشت و کلینی و ابن بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت رسول را باسمان هفتگانه بالا برد در آسمان اول بر او برکت فرستاد و در آسمان دوم فرایض خود را باو تعلیم نمود و در آسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی میباشد که دیدههای نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها از آن زرد شده است و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و هم چنین سایر نورها بعدد انوار و رنگها در آن محمل حلقهها و سلسلهها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن محمل نشاندند و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند و باطراف آسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها بانوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند نزد آنحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات میفرستیم پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آنحضرت افزود که هیچ یک از آنها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقهها و زنجیرها بر آن محمل افزود و آنحضرت را باسمان دوم بالا بردند چون نزدیک در آسمان دوم رسید ملائکه باطراف آسمان گریختند و بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چه بسیار شبیه است این نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد آنحضرت جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرت فرمود که پس ملائکه بسرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتم شما او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و اطاعت و محبت ترا و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روز پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و بر روهای ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده کرد که شباهتی بنورهای سابق نداشت و حلقهها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا بردند ملائکه باطراف آسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمدا رسول الله ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان گشودند و گفتند مرحبا به پیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شد و از همه افضل است و آخر که بعد از همه پیغمبران مبعوث گردیده است و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر که پهن کننده علوم و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین اوصیا است پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سؤال کردند گفتم او را در زمین خلیفه خود کرده ام و بجای خود گذاشته ام آیا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم حال آنکه در هر سال یک مرتبه بر حج بیت المعمور میرویم و در آنجا نامه سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقهها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صدائی آهسته شنیدم که گویا در سینههای ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و درهای آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند دو صدا است که بیکدیگر مقرونند بمحمد برپا میشود نماز و بعلی میرسند بفلاح و رستگاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه باید برپا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورها اند در دور عرش الهی و در بیت المعمور نامه از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود و آن نامه پیمانی است که بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما میخوانند پس سجده شکر حق تعالی بجا آوردم در سجده ندای حق تعالی بمن رسید که سر خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم که آسمانها دریده شده بود و حجابها از پیش و پا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانه کعبه شما را دیدم که در زیر این بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی میانداختم بر روی کعبه میافتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تو است و هر چیز که در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را بگشا تا بگیری آبی که از زیر ساق عرش راست من میریزد پس آب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آن را گرفتم و باین سبب سنت شد که آب وضو را بدست راست بردارند پس ندا رسید که باین آب روی خود را بشو تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس دستهای راست و چپ خود را تا مرفق بشوی که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و بآن نمی که در دست تو میماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای آنست که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها برای آنست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پای در آنجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پای در آنجا نخواهد گذاشت این بود علت اذان و وضو و نماز که برای امت آنحضرت مقرر گردید پس حق تعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که در مقابل است و بعدد حجابهای من تکبیر بگو الله اکبر و باین سبب مقرر شد که او

کیفیت معراج الحضرت

نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هر مرتبه که انحضرت الله اکبر میگفت یک حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدرهای انوار درهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت دو حجاب دیگر را طی کرد بدرهای دیگر از درهای نور رسید و چون دو تکبیر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد بدرهای دیگر از درهای نور رسید باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح اولی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را ثانی بگویند و دعا بخوانند چنانچه حضرت رسول باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبه کریم ذو الجلال رسید نماز معراج مؤمن است مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفت گانه را بگوید حجب ظلمانی که بسبب خطاها و علایق دنیا میان او و حقتعالی بهم رسیده رفع میگردد و بمقام قرب خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حقتعالی با حضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد انحضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خواطر خود گفت شکرا حقتعالی گفت بار دیگر نام مرا ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانید پس بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه بالهام حقتعالی سوره حمد را تمام کرد و چون و لا الضالین گفت حضرت در خواطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکرا پس حقتعالی خطاب کرد که یا محمد چون ذکر مرا قطع کردی بار دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که این سوره مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که برای عظمت من خم شو و دستها بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و به حمد او شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز آمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال خود باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا ندا کرد که سر بردار چون سر از رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید میکردند پس ندا رسید که بگو سمع الله لمن حمده و چون نظر بجانب بالا کردم نوری عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت آنحال نزد ملائکه جلال بسجده افتادم و روی بر زمین تذلل نهادم و برای علو انچه مشاهده کرده بودم بالهام خداوند عالم هفت مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشتم کم میشد تا آنکه ترس یافتم تا آنکه از حالت حیرت باز آمدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا از دهشت و حیرت و کثرت انوار عظمت تسکین حاصل شود پس بالهام حق بار دیگر نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر تابنده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار در خاک مذلت بسجده افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتم و چون بالمره مشاهده انوار مرا فروغ شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و از شکوه انوار تکبیر گفتم پس باین سبب دو سجده مقرر شد نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس برخواستم و بار دیگر ... و حقتعالی ندا کرد مرا که بار دیگر سوره حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخوان که مشتمل است بر ذکر اوصیای تو تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آورده بودم و چون خواستم برخیزم حقتعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن نعمتهای مرا و نام مرا ببر پس بالهام حقتعالی گفتم بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله و چون تشهد را تمام کردم حقتعالی گفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود گفتم صلی الله علی و علی اهل بیتی پس خدا بر من و اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حقتعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی فرمود که یا محمد منم سلام و تحیت و رحمت و برکات تو و امامان بعد از تو پس خدا مرا امر کرد که بجانب چپ التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود در دو رکعت اول نقل و سهو ممکن نباشد این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر انحضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت کرده است از حضرت رسول که انحضرت فرمود که در شب معراج حقتعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران که بر چه چیز مبعوث شده بودند از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شده ایم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابی طالب و امامان فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی را دیدم که در دریای نور نماز میکردند پس حقتعالی گفت که اینها حجتهای من و اولیا و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون بمعراج رفتم بهیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سوال کردند از علی بن ابی طالب علیه السلام تا آنکه گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون بآسمان چهارم رسیدم ملک الموت را دیدم گفت یا محمد هر جنبنده که خدا آفریده است من قبض روح او مینمایم بغیر از تو و علی که حقتعالی بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید و چون بزیر عرش رسیدم دیدم علی ابن ابیطالب در زیر عرش ایستاده است گفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد با که سخن میگوئی گفتم با برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست و لیکن ملکیست که خدا او را بصورت علی خلق کرده است ما ملائکه مقربان هر گاه مشتاق میشویم بلقای علی ابن ابیطالب زیارت

میکنیم

نقل معراج حضرت

میکنیم برای کرامت علی نزد حقتعالی و شیخ حسن ابن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون بمعراج رفتم و بمرتبه قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حقتعالی مرا ندا کرد که این صورت را میشناسی گفتم بلی این صورت علی ابن ابیطالب است پس حقتعالی وحی کرد که فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفه خود گردان و ایضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام که چون حضرت رسالت پناه را بمعراج بردند انحضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را باسمان بردند پس جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس انحضرت گفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت میدهیم که توئی رسول خدا چیست وصی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشته بدرستیکه حقتعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده است پس او را باسمان دوم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان اول گفتند و در هر آسمانی چنین بود تا آنکه انحضرت را باسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی را ملاقات کرد و عیسی بر انحضرت سلام کرد و از حال علی ابن ابیطالب سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای خود اختیار کرده که حقتعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است پس موسی و سایر پیغمبران را ملاقات کرد و همه در باب علی انچه عیسی گفت گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدرم ابرهیم گفتند او با اطفال شیعیان علیست چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابرهیم در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر یک یکی از آن پستانها را در دهان دارند و چون پستان از دهان یکی از ایشان بیرون میاید ابرهیم برمیخیزد و باز پستان را در دهان او میگذارد چون ابرهیم حضرت را دید سلام کرد و احوال علی ابن ابیطالب را پرسید حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم ابرهیم گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدرستیکه خدا بر ملائکه طاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حقتعالی سوال کردم که مرا مامور گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر یک از ایشان از این پستانها میاشامند از آن جرعه لذت و مزه جمیع میوهها و نهرهای بهشت مییابند و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از جابر انصاری که حضرت رسول فرمود که چون شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر آسمان دیدم که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین و چون بحجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم و باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق که حضرت رسول فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی ابن ابیطالب را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد و پسین بمشاهده نور جمال علی ابن ابیطالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد است و خلیفه او ... بهره مند گردان ما را بصورت انحضرت بعد از آنکه اهل دنیا باین سعادت فایز میگردند پس حقتعالی صورت انحضرت را از نور قدس خود آفرید صورت علی نزد ایشانست که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک انحضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه آن صورت را مشاهده میکنند ابن ملجم را لعنت میکنند و چون حسین بن علی شهید شد ملائکه فرود آمدند و انحضرت را باسمان بردند تا او را با صورت علی در آسمان پنجم باز داشتند پس هر فوج از ملائکه که از آسمانهای بالا بزیر میایند و از آسمانهای زیر بالا میروند بزیارت علی و امام شهید را بخون آلوده میبینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان انحضرت را لعنت میکنند و این مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست فاش مکن این را مگر بکسیکه از اهل این باشد و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول گفت چون بمعراج رفتم هیچ سخن شیرین تر و خوش آینده تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابرهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و سلیمان را ملکی دادی که دیگری را بعد از او نباشد پس من چه عطا میفرمائی حقتعالی فرمود که ای محمد ترا خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن گفتم و فاتحة الکتاب را و سوره بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبر دیگر نداده بودم و ترا بر سیاه و سفید و سرخ از اهل زمین و بر جمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم و برای ترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابها است و بلغت عرب است و مجموعه علوم ... و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور میشوم تو با من مذکور شوی و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان اول بردند قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون باسمان دوم رفتم در آنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در آن قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را گفتم از ایشان بپرسد که این قصر از کیست گفتند از جوانی است از فرزندان هاشم و چون باسمان سوم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک دیدم که بر در آن قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرسد که این قصر از کیست گفتند از جوانی از بنی

هاشم

هاشم و چون باسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و ملکی دیدم که بر در آن ایستاده بود نزد او رسیدم کفتم این قصر از کیست کفتند از جوانی است از بنی
هاشم و چون باسمان پنجم رفتم قصری دیدم از در زرد و بر در آن دو ملک دیدم جبرئیل را کفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست کفتند از جوانیست
از بنی هاشم و چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید و بر در آن دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را کفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست کفتند
از جوانیست از بنی هاشم و چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در قصر دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را کفتم بپرس که این قصر
از کیست کفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از آنجا بالا رفتم و پیوسته از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور رفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در
آنجا جبرئیل از من جدا شد کفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل کفت بحق آن خدا که ترا براستی فرستاده است که این مکان که تو طی
کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب باین مکان نیامده است و مرا یارا نیست که از این بالاتر بیایم و پر و بال من بسوزد پس از آنجا بدریاهای نور
افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور میافکند تا مرا بازداشت خداوند جهان در ملکوت خود در آن مکان که میخواست پس مرا ندا
کرد که ای احمد دانستی که در خدمت منی چون ندای حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود بیهوش کردیدم پس بار دیکر از ملکوت اعلا ندا رسید که یا احمد کفتم
لبیک ربی و سعدیک انک بندهٔ توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند عزیز ترا سلام میرساند کفتم او سلام و بسوی او برمیکردد سلام پس
دیکر ندا رسید که ای احمد کفتم لبیک و سعدیک ای سید و مولای من کفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پس بالهام حق تعالی کفتم والمؤمنون کل آمن
بالله و ملئکته و کتبه و رسله غفرانک ربنا و الیک المصیر پس حق تعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پس
کفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حق تعالی فرمود که آنچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم و چون از مناجات پروردکار
خود فارغ کشتم ندای حق بمن رسید که از دنیا خواستی خلیفهٔ خود کردی کفتم پروردکارا از اهل من از ایشان اکر پسر عم من است ایشان خلیفه کردم
پس ندا رسید که یا احمد کیست پسر عم تو کفتم پروردکارا تو بهتر میدانی علی ابن ابیطالب را خلیفهٔ خود کردم پس هفت مرتبه از ملکوت اعلا ندا رسید که
یا احمد یا علی ابن ابی طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن پس ندا فرمود که نظر کن بر جانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست
عرش نوشته است که خداوندی بجز من نیست و شریک ندارم و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم
خداوند محمود حمید و توئی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند اعلی و اوست علی ای ابو القاسم برکرد هدایت کننده و هدایت یافته
منی ام کوینک رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و ترا تصدیق نماید پس بدریای نور افتادم و موجها از دریا مرا بیرون آورد و چون
بجبرئیل امین رسیدم در سدرة المنتهی جبرئیل کفت یا خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی چه کفتی و چه شنیدی من آنچه کفته بودم باو کفتم و آنچه شنیده بودم کفتم
پس کفت آخر ندائی که ترا نام کرد اینکه چه بود کفتم این بود که ای ابو القاسم برکرد که هدایت کننده و هدایت یافته جبرئیل کفت پس بکو که چرا ترا ابو القاسم
ندا کرد کفتم نه یا روح الله ناکاه از ملکوت اعلا ندا رسید که ای احمد ترا ابا القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان بندکان من قسمت
خواهی کرد پس جبرئیل کفت کوارا باد ترا کرامت پروردکار تو ای حبیب من سوکند میخورم بان خداوندی که ترا براستی فرستاده است که این کرامت اکر بتو
داد با هیچ بشر پیش از تو نداده است پس با جبرئیل برکشتم و چون باسمان هفتم بدان قصر رسیدم جبرئیل را کفتم که از آن دو ملک سؤال کن که این جوان هاشمی که
صاحب این قصر است کیست چون سؤال کرد کفتند علی بن ابیطالب پسر عم محمد است و همچنین هر یک از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد ملئکه
چنین جواب کفتند و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول را بمعراج برد بمکانی رسید که ایستاد و کفت
آنحضرت که یا الا روح حضرت کفت یا جبرئیل مرا در چنین حالی تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد برو که بمکانی رسیده که هیچ بشری باین مکان نرسیده و بعد
از تو نخواهد رسید در حدیث معتبر دیکر روایت کرده است که از حضرت سؤال کردند که حضرت رسول چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه
و فرمود که جبرئیل آنحضرت را امر نمود رسانید و کفت بایست در اینجا که این مکانی است که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند بدرستیکه پروردکار تو
بر تو صلوات میفرستد و میکوید سبوح قدوس انا رب الملئکة و الروح سبقت رحمتی غضبی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزه و منم پروردکار ملئکه
و روح سبقت کرفته است رحمت من بر غضب من پس حضرت کفت اللهم عفوک عفوک خداوندا عفو و بخشش و آمرزش ترا میطلبم پس بمقام قاب قوسین
رسید نزدیک بحجابی از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود مانند سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق باو رسید که یا محمد
کفت لبیک ای پروردکار من حق تعالی کفت که برای امت خود اختیار کرده بعد از خود کفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی ابن ابیطالب امیر
مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای رو سفیدان و دست و پا سفیدان است پس حضرت صادق فرمود که امامت علی ابن ابیطالب از آسمان آمد و حق تعالی
به پیغمبر فرمود نه آنکه ملکی در میان باشد مؤلف کوید که میتواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه
واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد و باقی باسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی والله یعلم و بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول بمعراج رفت و نزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه کفت و حضرت
پیش ایستاد و ملئکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیکر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود

که چون حق تعالی در شب معراج بملکوت مرا اعلا برد از عقب حجاب و حجابها بمن فرمود که ملکی در میان نبود و از جملهٔ آن وحیها این بود که یا محمد هر که ولی
مرا دوست مرا ذلیل کرداند چنانست که با من محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم کفتم ای پروردکار من کیست ولی تو فرمود
که هر که ایمان آورد بتو و وصی تو و امامان از فرزندان تو و ایشان را امام خود دانند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت امام محمد باقر
کفت که مسئله از تو میپرسم که جواب نتواند کفت مکر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که از چه مسئله است کفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد چند سال
فاصله بود حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال کفت مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی و اسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا
اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون یعنی سؤال کن از آنها که فرستادیم ایشان را پیش از تو پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمان خدایان که پرستیده
شوند نافع کفت هر کاه میان محمد و آخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چکونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سؤال کند حضرت فرمود که چون حق تعالی
پیغمبر خود را بمعراج برد از جملهٔ آیاتیکه باو نمود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامه کفت و در
اذان حی علی خیر العمل کفت و حضرت رسول پیش ایستاد و پیغمبران با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز کواهی
میدهید و چه چیز می پرستیدید کفتند کواهی میدهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در او نیست و معبودی نیست و کواهی میدهیم که تو پیغمبر
خدائی بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما کرفته اند نافع کفت راست کفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را
برای حضرت رسول آورد و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را دید از برادران خود از پیغمبران و چون برکشت از معراج اصحاب
خود را خبر داد که من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و علامت راستی کفتار من آنست که در عرض راه بقافلهٔ ابو سفیان رسیدم که از شام می آمدند
و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان کم شده بود و ایشان میکردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در پیش قافله
خواهد بود پس از کفار قریش بر سبیل استهزا کفتند طرفه سواری شدند و بیک شب بشام میرود و بر میکردد در میان ما جمعی هستند که شام را دیده اند
اکر راست میکوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آن را و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل
صورت شام را در برابر آنحضرت بازداشت و هر چه پرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها را مطابق آنچه میدانستند شنیدند
و ایمان نیاوردند از ایشان فکل اند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و ما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون یعنی نفع نمی بخشد آیات و معجزات و ترسانندکان
جماعتی که ایمان نیاورند و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق عم که چون در شب معراج حضرت
رسول مقابل مسجد کوفه رسید که بدان تو آدم است و مصلای پیغمبران است پس فرود آی و نماز کن و حضرت فرود آمد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و باسمان
بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم در آنجا قبه
دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود کفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در آسمان از این نیکوتر ندیده ام جبرئیل
کفت ای حبیب من این صورت شهریست که آن را قم میکویند و بندکان مؤمن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد در قیامت خواهند کشید و بر ایشان
غمها و اندوهها و المها وارد خواهد شد راوی کفت از امام عم پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود فرمود که وقتیکه آب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر کردد و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شبیکه مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در
عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنگتر و از مشک خوشبوتر و در آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین
است کفت این بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو در آنجا خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست کفت ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت
امیر المؤمنین منع کند و بر فسوق و فجور تحریص نماید کفتم ای جبرئیل مرا بسوی او بفرست پس بسوی او رفتم مانند برق جهنده بیک چشم زدن و او را از آن موضع رانده و من خطاب
کردم باو که برخیز ای ملعون و شریک شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست پس از آن روز
آن شهر را قم نام کردند برای آنکه آنحضرت با شیطان کفت که قم و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شبی
در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناکاه جبرئیل پای مرا فشرد چون بیدار شدم کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم بار دیکر پای مرا فشرد چون بیدار شدم دست مرا کرفت
و مرا بر روی کرسی کذاشت مانند آشیان مرغان و بیک چشم زدن دیدم که در مکان دیکرم کفت میدانی در کجائی کفتم نه کفت این بیت المقدس است که حشر
خلایق باینجا خواهد شد پس جبرئیل انکشت سبابه را در کوش راست کذاشت و اذان دو تا دو تا کفت و در اذان حی علی خیر العمل و اقامه را دو تا دو تا کفت و در
آخر دو مرتبه قد قامت الصلوة کفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و بان نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیک کویان بسوی بیت
المقدس آمدند پس چهار هزار و چهار صد پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا کرفت و پیش داشت و کفت یا محمد نماز کن با پیغمبران که برادران
تو اند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولیا چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حلهٔ سبز پوشیده بود و در جانب راستش
دو ملک ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابیطالب را دیدم که دو حلهٔ سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک
ایستاده بودند چون او را دیدم بشاش شدم و چون از نماز فارغ شدم نزد ابراهیم رفتم و با من مصافحه کرد دست راست مرا بهر دو دست خود کرفت

كيفيت معراج آنحضرت

وگفتند مرحبا اى پيغمبر شايسته و فرزند شايسته و فرستاده شده در زمان شايسته پس على ابن ابى طالب آمد و ابرهيم بهر دو سلام كرد و مصافحه
كرد و گفت مرحبا اى فرزند شايسته و وصى پيغمبر شايسته و چون صبح شد من و على هر دو در ابطح بوديم و همچنان نكشيده بوديم و ابن بابويه بسند
معتبر از حضرت رسول روايت كرده است كه چون جبرئيل مرا باسمان برد دستم را گرفت و داخل بهشت كرد و بر مسندى از مسندهاى بهشت نشانيد و اناری به
دستم داد ناگاه انار شكافته شد و از ميان آن حورى بيرون آمد كه مژگانش مانند شهپر كركس بود و گفت السلام عليك يا احمد السلام عليك يا محمد
گفتم تو كيستى خدا ترا رحمت كند گفت منم راضيه مرضيه خداوند جبار مرا از سه چيز آفريده است پايين من از مشك و ميانم از كافور و بالايم از عنبر
است و مرا از آب حيوان خمير كرده اند خداوند جليل مرا گفت كه باش پس بهم رسيدم از براى پسر عم تو و وصى تو و وزير تو على ابن ابى طالب و ايضا
بسند معتبر روايت كرده است كه شبى جبرئيل براى حضرت رسول چهارپايى آورد از استر كوچكتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهايش بلندتر از دستهايش بود و گام
هرجا كه چشم كار كند يك گام آن بود و چون حضرت خواست سوار آن شود امتناع كرد جبرئيل گفت محمد است چون نام آنحضرت را شنيد چنان تواضع كرد كه بر زمين چسبيد
پس حضرت سوار شد و چون بلند ميرفت دستهايش كوتاه و پاهايش بلند ميشد و چون بنشيب مى رفت دستهايش بلند و پاهايش كوتاه ميشد پس
در تاريكى شب بقافله بنى فلان رسيدند كه از مال ابى سفيان بود و از صداى بال براق شتران رم كردند و كسى از اهل قافله غلام خود را كه در اول قافله بود
ندا كرد كه ايفلان شتران رم كردند و فلان شتر بار خود را انداخت و دستش شكست پس از آنجا گذشتند تا به بلقا رسيدند حضرت فرمود كه يا جبرئيل من تشنه شدم جبرئيل
كاسه آبى بآنحضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند و بجماعتى رسيدند كه قلابهاى آتش بر پاهاى ايشان زده بودند و سرنگون آويخته بودند حضرت
پرسيد كه اينها كيستند جبرئيل گفت اينها گروهى اند كه حق تعالى ايشان را از حلال غنى كرده است و طلب حرام ميكنند پس بجمعى رسيدند كه لبهاى ايشان
را بمقراضهاى آتش ميبريدند پرسيد كه اينها كيستند جبرئيل گفت اينها ... پس گذشتند بمردى رسيدند كه پشته هيزم مى
خواست بردارد و نميتوانست برداشت پس هيزم ديگر بر بالاى آن ميگذاشت گفت اين كيست جبرئيل گفت اين صاحب قرض است كه اداى قرض نميتواند كرد و
ديگر قرض ميكند پس گذشتند تا بكوه شرقى بيت المقدس رسيدند حضرت در آنجا باد گرمى احساس نمود و صدايى شنيد گفت اى جبرئيل اين
چه باد بود گفت اين باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود كه پناه ميبرم بخدا از جهنم پس از جانب راست خود نسيم خوش بوى و صدايى نيكو شنيد و از حقيقت
آنها پرسيد جبرئيل گفت اين نسيم و صداى بهشت است حضرت فرمود كه از خدا سؤال ميكنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا بدروازه شهر بيت المقدس
رسيدند و در آنجا نصرانى بود كه هر شب دروازه را مى بست و كليدها را در زير سر او ميگذاشتند در آنشب هر چند سعى كردند دروازه بسته نشد به
نزد او آمدند و گفتند امشب دروازه بسته نميشود گفت پاسبانان را مضاعف كنيد و چون داخل بيت المقدس شدند جبرئيل صخره بيت المقدس را
برداشت و از زير آن سه قدح بيرون آورد قدحى از شير و قدحى از عسل و قدحى از شراب چون قدح شير و قدح عسل را بآنحضرت داد تناول فرمود و چون قدح
شراب را داد فرمود كه سيراب شدم و نميخواهم جبرئيل گفت اگر مياشاميدى امت تو همه گمراه ميشدند و از تو متفرق ميشدند پس در مسجد بيت المقدس
نماز كرد و گروهى از پيغمبران بآنحضرت اقتدا كردند و در آنشب جبرئيل ملكى فرود آمده بود كه هرگز بزمين نيامده بود پس در آنجا نزد آنحضرت آمد
و گفت يا محمد پروردگارت ترا سلام ميرساند و ميگويد اينها كليدهاى خزانهاى زمين است اگر ميخواهى پيغمبر بنده باش و اگر ميخواهى كليدها را بگير پيغمبر
پادشاه باش جبرئيل اشاره كرد بآنحضرت كه تواضع كن حضرت فرمود كه ميخواهم پيغمبر بنده باشم و پادشاهى دنيا را نميخواهم پس از آنجا باسمان رفتند و
چون باسمان اول رسيدند جبرئيل گفت در بگشاييد ملائكه گفتند كيست با تو گفت محمد است ملائكه گفتند بسوى او مبعوث شده است و چون در را گشودند
و داخل شدند آنحضرت بهر گروهى از ملائكه كه رسيد سلام كردند و طلب آمرزش براى او كردند و دعا كردند پس بمرد پيرى رسيد كه در زير درختى
نشسته بود و كودكان بسيار در دور او بودند حضرت پرسيد كه اين مرد و اين كودكان كيستند جبرئيل گفت اين پدرت ابرهيم خليل است و اين كودكان
اطفال مؤمنانند كه مرده اند و او ايشانرا غذا ميدهد و تربيت مينمايد و چون از آنجا گذشتند
بمردى رسيدند كه بر كرسى نشسته بود و چون بجانب چپ خود مينگريست اندوهناك ميشد و ميگريست و چون بجانب راست خود نظر ميكرد ميخنديد
و شاد ميشد پرسيد كه اين كيست جبرئيل گفت اين پدرت آدم است چون ميبيند آنها را كه داخل بهشت ميشوند از فرزندانش شاد و خندان ميشود و چون
مى بيند آنها را كه داخل جهنم ميشوند از فرزندانش محزون و گريان ميشود پس از آنجا گذشتند و ملكى را ديدند كه بر كرسى نشسته پس آن ملك بآنحضرت سلام
كرد و لكن آثار شادى و خوشرويى كه از ديگران مشاهده كرده بود از او مشاهده ننمود فرمود كه اى جبرئيل من هيچ ملك نديدم مگر از او ديدم آنچه ميخواستم
از شادى و سرور بغير اين ملك جبرئيل گفت اين مالك خازن جهنم است و او هميشه ملكى خوشرو و خوش خوى بود و چون حق تعالى جهنم را باو سپرد
و مشاهده كرد عذابها كه خدا براى عاصيان خود مهيا كرده است ديگر نخنديد پس از آنجا گذشتند تا بمقام مناجات حق تعالى رسيد و پنجاه نماز بر امت او واجب
كرد و بشفاعت حضرت موسى تخفيف نمود تا به پنج نماز رسيد و چون برگشت بحضرت ابرهيم رسيد گفت يا محمد امت خود را از من سلام برسان
و خبر ده ايشانرا كه بهشت ... خاكش خوشبوست و زمينش ساده است و درختانش سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و لا
حول و لا قوة الا بالله است پس امر كن امت خود را كه اين ذكرها را بسيار بگويند تا درختان ايشان در بهشت بسيار شود پس برگشت و بقافله قريش رسيد

نقل معراج آنحضرت

چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مكه را از معراج خبر داد ايشانرا از قافله ابو سفيان و رم كردن شتران و شكستن دست شتر و فرمود
كه نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل ميشوند و چون آفتاب طالع شد قافله نمايان شدند و آنچه حضرت خبر داده بود همه را بعينه نقل كردند
و على ابن ابرهيم در حديث موثق از حضرت صادق روايت كرده است كه حضرت رسول فرمود كه شبى در ابطح خوابيده بودم و على در دست راست من و جعفر
دست چپم و حمزه نزديك من خوابيده بودند ناگاه صداى بال ملائكه را شنيدم و گوينده ميگفت كه اى جبرئيل بسوى كدام يك مبعوث شده اى پس جبرئيل
اشاره بسوى من كرد و گفت بسوى اين مبعوث شده ام و اين بهترين فرزندان آدم است و آنكه در دست راست او است وصى و وزير و داماد و خليفه او است در
امتش و آن ديگرى عموى اوست حمزه كه سيد شهدا است و آن ديگرى جعفر است پسر عم او كه در بهشت با دو بال ميپرد با ملائكه هر جا كه خواهد ... ملائكه
بگذاريد كه ديده اش بخواب رود و گوشهايش بشنود و دلش حفظ كند پس مثل و مثل پادشاهى است كه خانه ساخته باشد و خوانى در آن نهاده باشد و
خودرا بخوان خود دعوت كرده باشد پادشاه خداوند عالميانست خانه دنياست و خوان نعمتهاى حق تعالى بهشت است ... و داعى از جانب
خداست پس جبرئيل آنحضرت را بر براق سوار كرد و بسوى بيت المقدس برد و محرابهاى پيغمبرانرا بآنحضرت عرض كرد و در آنجا نماز كرد و برگشت و در برگشتن
بقافله قريش گذشت و ايشان فرود آمده بودند و شترى از ايشان گم شده بود و در پى آن شتر ميگشتند و ظرف آبى نزد ايشان گذاشته بود حضرت از آن
ظرف آب آشاميد و باقى آنرا ريخت و چون برگشت حضرت بمكه فرمود كه امشب رفتم بسوى بيت المقدس و آثار و منازل پيغمبران را ديدم و بقافله قريش گذشتم در
فلان موضع و شترى از ايشان گم شده بود و آب ايشان را آشاميدم و ريختم ابو جهل گفت بپرسيد كه بيت المقدس چند ستون و چند قنديل دارد پس
جبرئيل صورت بيت المقدس را در برابر آنحضرت بازداشت كه آنچه پرسيدند جواب فرمود پس گفتند تا قافله بيايد و حقيقت گفتهاى ترا معلوم كنيم
فرمود كه قافله نزد طلوع آفتاب خواهند آمد و شتر سرخ موى در پيش ايشان خواهد بود و چون صبح شد اهل مكه بر سر عقبه جمع شدند تا كذب
آنحضرت را معلوم كنند چون آفتاب طالع شد قافله پيدا شد بهمان نشانها كه فرموده بود و اهل قافله آنچه حضرت فرموده بود خبر دادند و باعث
كفر و عناد ايشان زياده شد و ابن بابويه بسند معتبر از ابن عباس روايت كرده است كه حضرت رسول با امير المؤمنين عليه السلام گفت يا على چون
مرا باسمان هفتم بردند و از آنجا بسدرة المنتهى و از آنجا بحجابهاى نور و پروردگار عالم مرا گرامى داشت بمناجات خود ...
گفت يا محمد گفتم لبيك و سعديك ... پس فرمود كه بدانكه على امام و پيشواى دوستان من است و نور ...
هر كه اطاعت من كند و او است كلمه كه لازم متقيان گردانيده ام هر كه او را اطاعت كند مرا اطاعت كرده است و هر كه او را نافرمانى كند مرا نافرمانى كرده است
پس او را بشارت ده باين چون حضرت بزمين آمد على را بشارت داد باينچه حق تعالى در حق او فرموده بود امير المؤمنين گفت يا رسول الله آيا قدر من بمرتبه
رسيده است كه در چنين مكانى مرا ياد كنند حضرت فرمود كه بلى يا على شكر كن پروردگار خود را پس حضرت بسجده افتاد براى شكر نعمت پروردگار خود و حضرت
رسول فرمود كه سر بردار يا على كه حق تعالى بتو مباهات كرد با ملائكه خود و بسند ديگر از ابن عباس روايت كرده است كه چون حضرت رسول را باسمان
بردند جبرئيل آنحضرت را به نهرى رسانيد كه آنرا نور ميگفتند چنانچه در قرآن فرموده است كه خلق الظلمات و النور و چون بآن نهر رسيدند جبرئيل گفت عبور كن
بابركت خدا كه حق تعالى ديده ترا منور گردانيده و راه ترا گشوده است و اين نهرى است كه احدى از آن عبور نكرده است نه ملك مقربى و نه پيغمبر مرسلى ...
من هر روز در آن فرو ميروم و بيرون ميآيم و بالهاى خود را ميافشانم و از هر قطره كه از بالهاى من ميريزد حق تعالى ملك مقربى خلق ميفرمايد كه او بيست هزار
رو دارد و چهل هزار زبان دارد و هر زبانى بلغتى سخن ميگويد كه اهل لغت ديگر آنرا نمى فهمند پس حضرت رسول از آن نهر گذشت تا بحجابها رسيد كه آنها پانصد
حجابند كه از هر حجاب تا حجاب ديگر پانصد ساله راه است پس جبرئيل گفت پيش برو يا محمد حضرت فرمود كه اى جبرئيل چرا با من نميآيى گفت از اين مكان نميتوانم
گذشت و بروايت ديگر اگر بقدر يك بند انگشت پيشتر آيم ميسوزم پس حضرت رسول پيش رفت تا آنچه خدا خواست تا آنكه حق تعالى او را ندا كرد كه منم محمود و توئى
محمد نام ترا از نام خود اشتقاق كردم هر كه با تو وصل كند ... با او وصل ميكنم برحمت خود و هر كه از تو قطع كند از او قطع مينمايم لطف و
رحمت خود را ... بندگان من ... من هيچ پيغمبر را بر نيانگيختم مگر براى او وزيرى مقرر كردم و تو رسول منى و على وزير تست و
بسند معتبر از امام محمد باقر روايت كرده است كه در شب معراج حق تعالى حضرت رسول را ندا كرد كه اى محمد مدت پيغمبرى تو منقضى شد و عمر تو باخر رسيد كدام
را براى امت خود بعد از خود اختيار كرده حضرت گفت پروردگارا من خلق ترا امتحان كردم احدى را نيافتم كه اطاعت من زياده از على ابن ابى طالب كند حق تعالى فرمود
كه من نيز كسى را نيافتم كه بعد از تو اطاعت من زياده از او بكند حضرت گفت خداوندا امتحان كن خلق را و نيافتم كسى كه او را دوسته دارد از على ابن ابى طالب حق
تعالى فرمود كه براى من نيز چنين است پس او را برسان كه او نشانه راه هدايت است و پيشواى دوستان من است و نور ... هر كه اطاعت من بكند و ...
روايت كرده است كه حضرت رسول فرمود كه بر بال ملكى سوار شدم و رسيدم بسدرة المنتهى گذشتم تا بساق عرش در آويختم و ندايى شنيدم كه منم خداوندى كه
بجز من خداوندى و معبودى نيست سالم از همه نقصها و عيبها و امان دهنده ام از عذاب خود مؤمنان را و شاهد بر ... جبار بزرگ
وارث مخصوص منت بر خلق خود مهربان و رحم كننده ام ... و شيخ طوسى بسند معتبر از حضرت صادق روايت كرده است كه حضرت
رسول فرمود كه چون مرا باسمانها بالا بردند داخل بهشت شدم در آنجا قصرى مشاهده كردم از ياقوت سرخ كه از بيرون و اندرونش پيدا بود ...

نقل معراج آنحضرت

۱۰۹ برای روشنی و صفا و نور انوار دل و قبّه بود از مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصرها از کیست گفت از کسیست که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه
باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامی که مردم در خواب‌اند حضرت امیر المؤمنین فرمود که گفتم یا رسول الله از امت تو کیست
که طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن نیکو آنست که بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و پیوسته روزه داشتن آنست که ماه
مبارک رمضان را تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل نماید نفقه که ایشان محتاج بدیگران نباشند و در شب نماز کردن آنست
که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خواب‌اند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت امام رضا روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که حقتعالی در شب معراج مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من پس ندا کرد که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است
و کشاننده روسفیدان و دست و پا سفیدانست یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در
شب معراج حقتعالی خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که ای محمد علی حجت من است بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او برد فرمان
من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود که با او هدایت یابند بعد از تو و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده
است که حقتعالی در شب معراج حضرت رسول را ندا کرد که یا محمد که را اختیار کرده که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد حضرت گفت خداوندا
تو برای من اختیار کن حقتعالی فرمود که من اختیار کردم برای تو بهترین ترا که علی ابن ابی طالب است و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که چون مرا باسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجابهای نور رفتم حقتعالی مرا ندا کرد که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار توام
پس برای من خضوع کن و بس مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی
و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق من است باو شناخته میشوند دوستان و
دشمنان من و باو جدا میشود لشکر شیطان از لشکر من و برپا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود من و جاری میشود احکام من و بسبب تو و او و امامان
از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقائم شما امامان آباد میکنم زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم
زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم آنرا بدوستان خود و باو کلمه کافران را پست و کلمه خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم بندگان خود را
و شهرهای خود را و از برای او بمشیت خود ظاهر میگردانم گنجها و ذخیره‌های خود را و او را مطلع میگردانم بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملائکه
خود که او را تقویت نمایند بر جاری کردن امر من و بلند کردن دین من اوست ولی حق و براستی مهدی و هدایت کننده بندگان منست و بسند معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین گفت که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی
تر باشد نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربان و
مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من بر تو و امامان بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بدرستیکه ملائکه خدمتکاران
ما و خدمتکاران محبان ما اند یا علی آنها که حامل عرش‌اند و آنانکه در دور عرش‌اند تسبیح و تحمید پروردگار خود میگویند و طلب آمرزش مینمایند
برای آنها که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نمیبودیم نمیافرید خدا آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمانرا و نه زمین را و چگونه بهتر نباشیم
از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که حقتعالی خلق کرد ارواح ما را پیش
گویا گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار
عظیم شمردند ما سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما مخلوقیم و خدا نیستیم و حقتعالی منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات پس ملائکه به تسبیح ما
تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بنده‌های خدائیم
و ما را از خدائی بهره نیست و بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر گفتیم تا ملائکه بدانند که
خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر به بندگی او و چون عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما گفتیم لا حول ولا قوة
الا بالله تا ملائکه بدانند که حول و قوت مخصوص خداست و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتها که خدا بر ما داده دانستند که حقتعالی اطاعت ما را بر همه
خلق واجب گردانیده است گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد
لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند بسوی توحید و تحمید و تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی پس حقتعالی آدم را خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد
و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و
چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همه ایشان بر آدم و چون مرا باسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دو تا و گفت پیش بایست
ای محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی گیرم گفت آری زیرا که حقتعالی پیغمبران را بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بخصوص بر همه خلق زیادتی داده است پس
من پیش ایستادم و با ایشان نماز کردم و این از برای فخر نمیگویم و چون بحجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت پیش رو یا محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین
موضعی از من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای حدیست که خدا برای من قرار داده است اگر از این جا در گذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن از اندازه

اندازها

نقل معراج آنحضرت

اندازه های پروردگار من پس مرا در ربودند بنور عوضه دادند و در دریاهای انوار خداوند جبار سیر کردم تا رسیدم تا آنجا که خدا خواست که برسم پس
بالا بردند از علوم ملک و پس ندا از جانب اعلا بمن رسید که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس ندا رسید که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار
توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستیکه تو نوری بودی در میان بندگان من و رسول منی بسوی خلق من و حجت منی بر بندگان من برای تو و هر که ترا متابعت کند
آفریدم بهشت و هر که ترا مخالفت کند آفریدم آتش جهنم را برای او و برای اوصیاء تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب
گردانیدم ثواب خود را گفتم پروردگارا اوصیای من کیستند ندا رسید که یا محمد اوصیای تو آنها اند که نامهای ایشان بر ساق عرش
من نوشته است چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان
علی ابن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردگارا اینها اوصیای منند بعد از من فرمود که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان
و حجتهای من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفه‌های تواند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را
بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بلند گردانم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را بتصرف او در آورم و بادها را
مسخر او گردانم و ابرها را با ایشان بلند گردانم ابرهای صعب را ذلیل او گردانم که بر آنها سوار شود و به هر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را بلشکرهای
خود یاری کنم و بملائکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت مرا بلند کند و همه خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر گردانم و دولت
خود را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست بدست گردانند تا روز قیامت و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق و ابن عباس روایت
کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول آمد و آنحضرت فاطمه را در دامن نشانده بود و میبوسید عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را این قدر میبوسی
و بچه سبب افراط در محبت او مینمائی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت
و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان
گرفته بودند و چون بر آسمان ششم برآمدم ندا از جانب اعلا شنیدم که ای محمد نیک پدریست پدر تو ابراهیم و نیک برادریست برادر تو علی و چون بحجابهای
عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن دو ملک حله‌ها و زیورها بر هم می‌پیچند
گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کیست گفت از برادرت علی ابن ابی طالب است و این دو ملک برای او حله و زیور میپیچند و جمع میکنند تا روز قیامت
چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند نرمتر از مسکه و خوشبوتر از مشک و شیرین‌تر از عسل رطبی گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت
من و چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریست بصورت انسان هر گاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبوسم
و میبویم که رایحه بهشت در او هست و هر وقت که او را میبوسم بوی درخت طوبی را از او میشنوم و ایضا بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم روایت
کرده است از امام محمد تقی علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین گفت روزی من و فاطمه بخدمت حضرت رسول رفتیم و آنحضرت بسیار گریست گفتم پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو شده است فرمود که یا علی شبیکه مرا به آسمان بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم
و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بموی سرش او را آویخته بودند و مغز سرش میجوشید و زنی را دیدم که بزبانش او را آویخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش میریختند
و زنی را دیدم که بپستانهایش او را آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و آتش در زیرش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته
بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوتی از آتش کرده بودند او را و مغز سرش از بینی او بیرون می
آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بپاهایش او را آویخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس میبریدند
بمقراضهای آتش و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار
نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون میآمد و ملائکه سر و بدنش را بگرزهای آتشین میزدند
فاطمه گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حقتعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط کرده بود حضرت فرمود که ای دختر
گرامی آن زنیکه بموی او آویخته بود موی خود را از مردان نمی پوشانید و آن زنیکه بزبان آویخته بود بزبان خود شوهر خود را آزار میکرده و آن زنیکه بپستانها آویخته بود
مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و آن زنیکه بپاها آویخته بود از خانه بی رخصت شوهر بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم
زینت میکرده و آنکه دستهایش با پاهایش بسته بود خود را نمی شسته و جامهایش را پاک نمیکرده و غسل جنابت نمیکرده و بدنش را از نجاستها طاهر
نمیکرده و نماز را سبک میشمرده و آن کور و کر و لال از زنا فرزند بهم رسانیده بگردن شوهر خود میانداخته و آنکه گوشت بدنش را بمقراض میبریدند
خود را بمردان مینموده که او را رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را میسوختند و روده‌های خود را میخورد قوادی میکرده و مرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانید
و آنکه سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر او سخن چین و دروغگو بوده و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه کننده و حسود
بوده پس حضرت فرمود که وای بر زنیکه شوهر خود را بخشم آورد و خوشا حال زنیکه شوهر خود را از او راضی دارد و بسند معتبر از امام حسن عسکری
روایت کرده است که روزی حضرت امام جعفر صادق احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیمار است حضرت بعیادت او رفت و او را در دیک

وحلت یافت او فرمود که زن خود را نیکو کردان به پروردکار خود کفت ای زن پروردکار من نیکیست ولکن غم دختران خود دارم حضرت فرمود که از کسی را
که برای مضاعف کرداندن حسنات و محو کردن سیئات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش مکر نشنیده که حضرت رسول
فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها آویخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر می
ریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه بآرد کندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوه سدر پس در خاطر خود کفتم
که اینها را در کجا قرار میکیرند و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سؤال کنم زیرا که او در مرتبه خود ماند و من از درجه او بالا رفتم پس حق تعالی
مرا ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تواست پس بکو با پدران دختران که دلتنک مباشید برای پریشانی احوال دختران خود
زیرا که چنانچه ایشان را آفریده ام روزی با ایشان میدهم و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب
معراج در آسمان ششم مردی را دیدم نشسته و یکپای او در مشرق و یکپای او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را
حرکت میداد کفتم یا جبرئیل این کیست کفت این ملک الموت است و بسند دیکر از حضرت امام حسین روایت کرده است که فرمود که از جدم رسول خدا
شنیدم که کفت در شب معراج در میان عرش ملکی دیدم که در دستش شمشیری از نور بود و بان بازی میکرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین بذو الفقار
بازی میکرد در جنکها و ملایکه هرکاه مشتاق لقای امیر المؤمنین میشدند بسوی آن ملک نظر میکردند کفتم پروردکارا این برادر و پسر عم من علی ابن ابی
طالب است حق تعالی ندا کرد که یا محمد این ملکیست که بر صورت علی آفریده ام که در میان عرش مرا عبادت کند و ثواب حسنات و تسبیح و تقدیس او برای علی بن ابی
طالب باشد تا روز قیامت و بسند معتبر دیکر روایت کرده است که حبیب سجستانی از امام محمد باقر پرسید از تفسیر این آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزدیک شد بجناب حق تعالی بعنی بحقیقت پستانها نزدیک شد پس بود بمقدار دو کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد
بسوی او در آن مکان رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستیکه رسول خدا چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حق تعالی بتعب فرمود برای شکر نعمتهای
او پس رو بطواف بیت آورد و علی ابن ابی طالب با آن حضرت بود و چون تاریکی شب ایشان را فرو کرفت برای سعی بجانب صفا رفتند و چون از صفا فرود آمدند
و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرو کرفت که کوههای مکه از آن نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهده آن خیره کردید
و وحشت عظیم ایشان را عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول سر بجانب آسمان بلند کرد و دو انار در بالای سر خود دید و دست بلند
کرد و هر دو را کرفت پس حق تعالی او را ندا کرد که ای محمد اینها از میوههای بهشت است و نمیخورد از اینها مکر تو و وصی تو علی ابن ابی طالب پس حضرت
رسول یکی را تناول فرمود و علی علیه السلام دیکری را تناول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را بر آسمان برد تا نزدیک سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد
و حضرت را کفت که پیش برو که من مامورم که از این پیشتر نیایم و حضرت باقر کفت که آن درختی است در سدرة المنتهی میکویند که اعمال اهل زمین را
ملایکه حافظان اعمال با آنجا میرسانند و حفظه کرام بر ته زیر آن درخت میمانند و آنچه ملایکه کاتبان اعمال بالای بر آن نامها مه کیرند و در الواح آسمانها
ثبت نمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی نظر کرد دید که شاخهای آن درخت بزیر عرش رسیده و دور عرش را فرو کرفته پس نوری از انوار عظمت
جلال خداوند جبار برای آن حضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور تاب نیاورد و اعضایش بلرزید پس حق تعالی دلش را محکم کردانید و دیده اش را
قوت داد و نور دیکر بخشید تا آنکه از آیات پروردکار خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردکار خود شنید آنچه شنید چون برکشت و باز بسدرة المنتهی رسید
جبرئیل را در آنجا بار دیکر دید چنانچه حق تعالی فرموده است که و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و مراد آنست که بار دیکر جبرئیل را دید نه خدا را
بر روشی که سنیان میکویند پس خدا را ندیده دل دید بدیده سر آیات بزرک پروردکار خود را دید که هیچ مخلوق بغیر او آنها را ندیده بود و نخواهد دید
پس حضرت باقر فرمود که کنده درخت سدره بقدر صد سال راه است از روزهای دنیا و هر برکی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی
چند آفریده که موکلند بدرختان زمین پس هیچ درخت خرما و غیر آن در روی زمین نیست مکر با آن درخت ملکی هست که آن درخت و میوه آن را محافظت نماید و کر
نزد آن نباشد هر آینه درندکان و حشرات زمین در هنکام میوه آن را فاسد کنند و بدین سبب حضرت رسول منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول
و غایط نکنند و باین سبب بعضی از انبیاء مبتلا شدند که در زیر درخت میوه دار بود که ملایکه نزد آن حاضر می باشند و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق پرسیدند که بچه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند میخوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول را
باسمان بردند اول نمازی که حق تعالی بر آن حضرت واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود پس ملایکه را امر کرد که با او اقتدا کردند و آن حضرت را فرمود که قرائت
بلند بخواند تا فضیلت او بر ملایکه ظاهر کردد پس نماز عصر را بر او واجب کردانید و کسی از ملایکه را با او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که
احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب کردانید و ملایکه را فرمود که با او اقتدا کردند و آن حضرت را امر کرد که بلند بخواند که ایشان
بشنوند و چون نزدیک صبح بزمین آمد نماز صبح را بر او واجب کردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر
شود چنانکه بر ملایکه ظاهر شد پس از آن حضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرائت حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول در
رکعت آخر پرتوی از انوار عظمت الهی جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد پس کفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بدین علت تسبیح

افضل

افضل از قرائت شد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده
مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج باسمانها بردند
و بنزد عرش رسید حق تعالی آنحضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمه صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک کردان و برای پروردکار خود نماز کن پس
حضرت بنزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد و در خدمت پروردکار خود ایستاد پس حق تعالی امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر کفت فرمود
که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سوره حمد پس فرمود که سوره توحید را بخوان چون حضرت سوره توحید را تمام کرد سه نوبت کفت کذلک
الله ربی پس حق تعالی فرمود که یا محمد رکوع کن برای پروردکار خود چون برکوع رفت فرمود که بکو سبحان ربی العظیم بحمده و حضرت سه مرتبه
کفت پس فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن برای پروردکار خود و چون بسجده رفت کفت بکو سبحان ربی الاعلی و بحمده چون سه مرتبه
کفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست نشست جلال پروردکار خود را بیاد آورد و بی امر پروردکار خود باز بسجده رفت و سه مرتبه تسبیح
کفت پس ندا رسید که درست بایست و قرائت بکن پس باز امر برکوع و سجود کرد آنحضرت را و چون سجده اول بجا آورد باز جلال پروردکار خود را
بیاد آورد و بار دیکر بسجده رفت پس حق تعالی فرمود که سر بردار خدا ترا ثابت دارد و تشهد بخوان و چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را ندا
کرد که سلام کن پس آنحضرت بر پروردکار خود سلام کرد و خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام کفت و فرمود که و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی
بر طاعت و بنعمت من خود ترا آیدم چه پیغمبری رسانیدم و حبیب خود کردانیدم پس حضرت امام موسی فرمود که آنچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک
رکوع و یک سجود بود و چون بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده دیکر اضافه نمود خدا آن را نیز واجب کردانید پس از حضرت پرسیدند که صاد کدام
است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از رکنهای عرش الهی منفجر میشود که آن را ماء الحیوة میکویند یعنی آب زندکانی چنانچه حق تعالی فرموده است
که ص و القرآن ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند که بچه علت تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است
و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده میکویند و در سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده میکویند حضرت فرمود که حق تعالی آسمانها را هفت
آفریده و زمینها را هفت آفریده و چون حضرت رسول بمعراج رفت و بمرتبه قاب قوسین کشوده شد یک مرتبه الله اکبر کفت و هم چنین
هر یک حجاب که کشوده می شد یک مرتبه الله اکبر می کفت تا آنکه هفت حجاب کشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر کفت و چون نماز معراج مؤمن است لهذا
در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بکویند تا حجابهایی که بسبب بعد او از جناب مقدس الهی کردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت
رسول بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع افتاد و کفت سبحان ربی العظیم و بحمده و چون سر
از رکوع برداشت نوری از آن عظیم تر بر او جلوه کرد پس بسجده افتاد و کفت سبحان ربی الاعلی و بحمده و چون هفت مرتبه این ذکر را کفت دهشتش ساکن
کردید و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود کفته شود و بسند معتبر دیکر روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند که بچه
علت حضرت رسول از مسجد شجره احرام بحج بست و در موضع دیکر احرام نبست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را باسمان بردند چون محاذی
مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد که یا محمد کفت لبیک حق تعالی فرمود که آیا ترا یتیم نیافتم پس ترا جا دادم و ترا کم شده نیافتم پس هدایت کردم
بسوی تو پس حضرت کفت ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک لبیک پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیکر و شیخ
طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد
و مرا پیغمبر کردانید و او را وصی من کردانید و مرا کوثر بخشید و او را سلسبیل بخشید و مرا وحی عطا کرد و او را الهام عطا کرد و مرا باسمانها برد و درهای
آسمان و حجابها را برای او کشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم پس حضرت رسول کریست من کفتم پدر و مادرم فدای تو باد
چرا کریه میکنی کفت ای پسر عباس اول سخنی که حق تعالی با من کفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها شکافته شد
و درهای آسمان کشوده شده علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر میکند پس علی با من سخن کفت و من با او سخن کفتم و پروردکار من با من
سخن کفت کفتم یا رسول الله چه سخن با تو کفت کفت حق تعالی فرمود که ای محمد کردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو اعلام کن او را
که اینک سخن ترا میشنود پس من در همانجا اینکه در خدمت پروردکار خود ایستاده بودم آنچه فرمود بعلی کفتم و علی مرا جواب کفت که قبول کردم و اطاعت
نمودم پس حق تعالی امر کرد ملایکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان کفت و ملایکه را دیدم که شادی میکنند بجواب سلام او
و هیچ کروهی از ملایکه آسمانها نکذشتم مکر آنکه مرا تهنیت و مبارک باد میکفتند برای خلافت علی و با من میکفتند که یا محمد بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده
است سوکند که شادی بر جمیع ملایکه داخل شد بر آنکه حق تعالی پسر عم ترا خلیفه تو کردانید و دیدم که حاملان عرش سرهای خود را بزیر افکنده بودند بجانب زمین
کفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش سرهای خود را از مناظر رفعت و اصطفا بزیر افکنده بسوی زمین می نکرند جبرئیل کفت یا محمد هیچ ملکی از ملایکه نماند که بسوی
علی نظر نکرده در این وقت از روی شادی و طرب مکر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب پروردکار رخصت یافتند که بسوی آنحضرت نظر کنند و چون
بزمین آمدم آنچه دیده بودم بعلی مرا خبر میداد پس دانستم که بهر مکانی که رفته بودم برای علی حجاب کشوده بود که او نیز دیده بود و عیاشی بسند معتبر

انحضرت

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرد و به ملکوت سماوات عروج نمود و پیش از صبح بر زمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و به سند های معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج چون به زمین برگشتم با جبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام حق تعالی و جبرئیل به خدیجه رسانید خدیجه گفت خداوند من سلام است و سلامتیها از او است و سلامها بسوی او بر میگردد و بر جبرئیل باد سلام و در کتب معتبره اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که شبی که مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی دیدم که بر منبری از نور نشسته است و ملائکه بسیار در دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من به آسمان آمده است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه به حق تعالی شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در هر جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی مینمایند و ثواب آنها را به دوستان علی هدیه میکنند و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره سنیانست روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که حق تعالی در شب معراج به چه لغت سخن گفت حضرت فرمود که در لغت خدا بلغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت حق تعالی مرا ندا کرد که ای احمد من شبیه اشیا نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا به کسی از قیاس نمیتوان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام و چون میدانم که هیچکس از علی دوستتر نمیداری پس به صدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت شدم و فضاهای سفید شاه دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست از کار میکشیدند و میایستادند پرسیدم از ایشان که چرا گاهی میسازید و گاهی دست باز میدارید گفتند انتظار خرج میکشیم پرسیدم که خرج شما چیست گفتند گفتن مومن در دنیا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر که هرگاه که این ذکرها را میگوید ما میسازیم و هرگاه ترک میکند ما نیز ترک میکنیم و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول به حضرت امیرالمومنین گفت که یا علی در شبی که مرا به آسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کردم جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمیآفرید یا علی بدرستیکه حق تعالی ترا حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یابم به تو اول در شبیکه مرا به آسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا بیاورد او را نزد تو چون دعا کردم مثال ترا با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها کروبیانند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد بسوی تو روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت دوم در مرتبه دوم که مرا به عرش بردند جبرئیل گفت که یا محمد برادر تو کجاست گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا او را نزد تو آورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پرده های هفت آسمان از پیش دیده من برخواسته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سماوات را و هر ملکی که در هر مکان آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی سیم وقتیکه حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجای خود گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را نزد تو آورد دعا کردم باز چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس آنچه گفتم با ایشان و آنچه ایشان گفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حق تعالی مرا مخصوص گردانید بلیلة القدر و ترا با من شریک گردانید پنجم چون با حق تعالی در ملاء اعلا مناجات کردم مثال تو با من بود پس از برای تو از خدا هر چه سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت بعد از تو پیغمبری نمیباشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران از پس من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک کردانم تو با من خواهی بود یا علی حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده و ترا بعد از من بر ایشان فضیلت داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و امامان از ذریت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را باو گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب است دوم چون به سدرة المنتهی رسیدم در آنجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به گفتم یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب است سیم چون از سدرة المنتهی گذشتم و به عرش پروردگار عالمیان رسیدم دیدم بر قائمهای عرش نوشته بود لا اله الا الله انا وحدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به و سید بن طاوس به سند معتبر از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل نزد من آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا پروردگار تو بنزد خود طلبیده چهارپایی از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و گامش به قدر بینائی او بود و دو بال داشت جوهر نام آن براق بود پس بر آن سوار شدم و چون به عقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلم علیک یا اول السلام

علیک

علیک یا آخر السلم علیک یا حاشر جبرئیل گفت جواب سلامش بگو گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته و چون به میان عقبه رسیدم مرد سفید موئی پیچیده موئی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام مرد اول و بر حسب جبرئیل من جواب گفتم پس از من در سه مرتبه گفت نگاه دار حرمت وصی خود علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را دیدم از همه کس خوشروتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس همان نحو بر من سلام کرد و من با امر جبرئیل جواب سلام او را گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود علی بن ابی طالب را که مقرب پروردگار است و امین است بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس کردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشان را نمیشناختم مرا از صفها گذرانید تا آنکه ندای از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست یا محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا نردبانی از زمرد و یاقوت آوردند بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت بسوی آسمان اول بالا برد چون نزدیک آسمان رسیدم آسمان را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا ای برادر بزرگوار الخلیفه پروردگار و ای برگزیده خداوند جبار تویی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نردبانی از یاقوت که بر او زبرجد سبز فرش کرده بودند گذاشتند و بر آن بالا رفتم تا به آسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل در زد ملائکه سوال کردند بنحویکه در آسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها با آن احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و همچنین از آسمانی به آسمان بالاتر میرفتیم تا به آسمان هفتم رسیدم ناگاه صدای عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صداست گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که بمکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز باین مکان نمیتوانستم رسید انوار جلال بالهای مرا میسوخت پس من بقدم توفیق ربانی تا حجابهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب از برای من گشوده شد پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم و گفتم لبیک رب العزة لبیک پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه خواهی سوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا روا گردانم بدرستیکه تویی حبیب من و برگزیده من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون نزد من آمدی که را جانشین خود کردانیدی در میان قوم خود گفتم کسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم من و وفا کننده بوعده های من پس حق تعالی ندا فرمود که بعزت و جلال و جود و بزرگواری و قدرت من و خلق من سوگند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان خود را و نه ایمان به پیغمبری ترا مگر با اعتقاد بامامت و ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت آسمانها ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشتم پس ندا رسید که یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مقربین در ملاء اعلا مشاهده نمودم و از مشاهده او شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد گفتم لبیک ذا العزة لبیک فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن عهد را گفتم پروردگارا آن عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت و امام ابرار است و کشنده فجار است و پیشوای مطیعان مراست و او است کلمه که لازم پرهیزکاران کردانیده ام و علم و فهم خود را باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها یا محمد پس جبرئیل نزد من آمد و گفت یا محمد بهشت برو و چون به بهشت رفتم به نهری رسیدم که در کنار آن نهر قبه ها از در و یاقوت بود و آب آن از نقره سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم و کفی از طینت آن نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل نزد من آمد و از او پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطیناک الکوثر پس نظر کردم مردان چند دیدم که ایشان را بجهنم میبرند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها مرتدانند و جبریانند و خارجیانند و ناصبیانند و اینها اند که عداوت امامان از فرزندان تو دارند پس هیچ کسی را از ایشان نجات نیست پس جبرئیل گفت که آیا راضی شدی از پروردگار خود آنچه عطا کرده بتو گفتم بلی پس گفتم پروردگار خود را شکر میکنم که ابراهیم را خلیل خود کردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا حبیب خود کردانید و عطا کرد به من علی را پس گفتم ای جبرئیل بگو که کی بودند که در اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد جبرئیل گفت او برادر تو موسی بن عمران بود گفت السلام علیک یا اول زیرا که پیش از همه بنبوت بشارت دهنده پیغمبر بودی و گفت السلم علیک یا آخر زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی و گفت السلام علیک یا حاشر زیرا که حشر امتها بر دین تو خواهد شد پس گفتم که آنکه در میان عقبه دیدم که بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب گفتم که بود آنکه در بیت المقدس دیدم گفت آن پدرت آدم بود که ترا وصیت کرد در باب پسر عم خود علی بن ابی طالب و خبر داد ترا که او پادشاه مومنانست و سید مسلمانان و پیشوای شیعیانست گفتم اینها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنماز ایشان کردم گفت اینها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشانرا حاضر کردانیده بود که در عقب تو نماز کنند و چون در آن شب بزمین آمدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و گفت بشارت دهم ترا یا علی که برادرم موسی و برادرم عیسی و پدرم آدم همه سفارش تو کردند بمن و ترا سلام رسانیدند پس حضرت امیرالمومنین گریست و گفت حمد میکنم خداوند

نقل معراج آنحضرت

که از تو پیغمبر خود معروف کرد اینده پس حضرت فرمود که یا علی بشارت میدهم ترا که نظر کردم بدیده خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال ترا در آنجا
دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من یا علی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا مینمایند از پروردگار
خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتیکه امتهای ترا در کنار جهنم باز داشته باشند و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه واسئل من
ارسلنا قبلك من رسلنا که حقتعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نماید حضرت فرمود که چون حقتعالی پیغمبر خود را در شب
معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد از مسجد اقصی بیت المعمور است که در آسمانست چون جبرئیل آنحضرت را به بیت المعمور رسانید آنحضرت را بنزد
چشمه آورد و گفت یا محمد از این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان و اقامت گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قرائت را بلند بخوان که در عقب تو
گروهی از ملائکه و انبیا نماز میکنند که عدد ایشان را بغیر از حقتعالی کسی نمیداند و در صف اول آدم و نوح و هود و ابرهیم و موسی و عیسی و هر
پیغمبری که خدا بخلق فرستاده از زمان آدم تا خاتم همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند و چون از نماز فارغ شد حقتعالی باو
وحی فرستاد که سؤال کن یا محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندی میپرستیدند پس حضرت روی بسوی ایشان
کرد و فرمود که بچه چیز شهادت میدهید گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهیم که تو پیغمبر و رسول
خدائی و شهادت میدهیم که امیر المؤمنین علی وصی تست و شهادت میدهیم که تو بهترین انبیا و علی بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو
و علی از همه ما گرفته و بسند معتبر دیگر از موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج جبرئیل مرا برد در جائی که
مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ از و برگی از آن و بر هر میوه از آن ملکی بود و نوری از انوار حقتعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل
گفت این سدرة المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیتوانستند کرد و حقتعالی بمشیت خود ترا از این مکان خواهد گذرانید تا ببینی بعضی
از آیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتائید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گرداند برای تو کرامتهای خدا و برسی بجوار قرب حقتعالی پس بتائید ربانی
بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پرده سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیا و حسن نمیتوانم کرد پس در آن پرده در آویختم
و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوتخانه قدس گردیدم در حرم سرای عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبه رسیدم که صداهای ملائکه نشنیدم
و از خود وحشتی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خواطرم برطرف شد و نفسم بقرب حقتعالی ساکن گردید و شادیها و
سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه خلایق مرده اند پس زمانی حقتعالی مرا مهلت داد تا بحود
باز آمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق حقتعالی چشم سر را بستم و دیده دلرا گشودم و بدیده دل ملکوت آسمانها و زمین را میدیدم
چنانچه حقتعالی فرموده است ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و بدیده دل بقدرت ربانی از انوار جلال حق مشاهده میکردم
از نوری که هیچ دلرا تاب دیدن آن نیست و هیچ عقلرا یارای فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی و سعدیک الهی لبیک
فرمود که آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من گفتم بلی ای سید من گفت یا محمد آیا شناختی مکان خود را و منزلت
اوصیای خود را نزد من گفتم بلی ای سید من گفت یا سید ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی و تو علام
الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنات آیا میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات
کامل ساختن وضو است در سرماها و بپای خود سعی کردن بنمازها جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افشای
سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتیکه مردم در خواب باشند پس مرا نوازشها نمود و امتم را عطاها فرمود پس گفت از تو
سؤال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که کرا جانشین و خلیفه خود کردی در زمین گفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادر و
پسر عمم را و یاری کننده دین ترا ای پروردگار من حقتعالی فرمود که راست گفتی یا محمد من ترا برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان
کردم علیرا برسانیدن رسالتهای تو بسوی امت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولی مطیعان من و
جفت گردانیدم فاطمه را باو و او وصی تست و وارث تو و غسل دهنده تو و یاری کننده دین تو و کشته خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد کشت
او را شقی این امت پس پروردگار من مرا بامری چند مأمور گردانید که رخصت فرمود که آنها را باصحاب خود بگویم پس از پرده عزت مرا بزیر آورد تا
بجبرئیل رسیدم و چون بسدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علیرا مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن میگفت ناگاه
نوری از انوار خداوند جبار مرا جلوه کرد و در مانند نه سوزن نظر کردم در مثل نور بیکدیگر در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که یا محمد گفتم لبیک ربی
و سعدیک الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضبم برای تو و ذریة تو توئی مقرب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من
بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیدهای من از
فرزندان تو هر اینه ایشانرا داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر مؤمنان است و سید مسلمانان است و قاید شیعیان است بسوی بهشت و قید

کیفیت معراج آنحضرت

رسند جوانان بهشتند که بسم شهید خواهند شد پس ترا از غیبت نمود بر نمازشان بر ایشان که مبعوث و بسند معتبر دیگر از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون مرا بآسمان بردند هیچ آسمانی نگذشتیم مگر آنکه ملائکه از من سؤال کردند از حال علی بن ابی
طالب و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان و چون بآسمان هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکه آسمانها
و ملائکه مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حقتعالی رفتم تا بحجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپردهای عزت گردیدم و از
حجاب بحجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بها و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه
هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و بتوفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حرم قدس پرواز کردم تا بحجاب الجلال رسیدم و در آن خلوتخانه قدس
بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه از برای خود و علی سؤال کردم همه را
بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعده شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که یا محمد که را دوست داری از خلق من
گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علیرا دوست دار که من او را دوست میدارم و دوست میدارم
هر که او را دوست میدارد پس بسجده افتادم و تسبیح کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم پس ندا فرمود که یا محمد علی ولی من است و برگزیده من
است از خلق من بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد و یاری تو باشد بر دشمنان
من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هر جباری که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله
کند البته او را بکشم و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بندگان خود مطلع گردیدم و علی را بهترین خلق یافتم برای تو و مطلع تر یافتم
یافتم بر ایشان او را بگیر برادر و وصی و خلیفه خود با و تزویج نما دختر خود را بدو بدرستیکه خواهم بخشید با ایشان دو پسر طیب و طاهر پاکیزه بهترین
نیکو کرداران خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد علی و زوجه او فاطمه را و امامان از فرزندان
ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود و بهشت خود را و او را و ایمان ساحت کرامت خود را بدهم او را و از حظیره قدس
خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از و سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور نمایم و عذاب
و لعنت خود را بر او مضاعف گردانم یا محمد بدرستیکه توئی رسول من بسوی جمیع خلق و علیست ولی من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفتم پیمان
ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتیکه ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و علی و فرزندان
تو و بدوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما از طینت شما آفریدم پس گفتم ای اله من و سید من چنان کن که امت من همه بر اتفاق بر اعتقا
امامت و متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو ممتحن اند و با او امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم
ثوابها را که اطاعت من نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب
یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نمیبود بهشت انبیا نمیبود زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را
در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و با امامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی من است در روز جزا پس ترا
و علیرا حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس داخل بهشت نمیگردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود دائم
که چنین کنم پس برگشتم از هر حجابهای پروردگار خود که بیرون میآمدم از عقب خود ندا میشنیدم که یا محمد دوستدار علیرا یا محمد گرامی دار علیرا یا محمد
مقدم دار علیرا یا محمد خلیفه گردان علیرا یا محمد وصی گردان علیرا یا محمد برادر خود گردان علیرا یا محمد دوست دار هر که دوست دارد علیرا یا محمد
ترا وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت خیر و چون بملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت میکردند که گوارا باد ترا یا رسول الله کرامت خدا ترا
و برای علی و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که
بار آن درخت حلها و زیورها بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن شتران ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خوشنودی حقتعالی بود گفتم ای جبرئیل
برای کیست این درخت گفت برای پسر عم تو است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون حقتعالی امر کند که مردم را داخل بهشت گردانند شیعیان علیرا بنزد این
درخت بیاورند و از این حلها و زیورها بپوشانند و بر این شتران ابلق سوار شوند و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها
امروز بهره مند شدند باین عطاها و بسند دیگر از حضرت رسول روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا بآسمان بردند بقصری رسیدم از مروارید که
پرتوهای آن قصر از طلای درخشنده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی من که این قصر از علیست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که شبی
حضرت رسول در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای آنحضرت از آسمان فرود آورد و براق هزار هزار تحفه از نور بسته بودند چون براق نزدیک آوردند که آنحضرت سوار
شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طپانچه بر او زد که عرق از آن ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی و از جانب
شرقی آسمان و چون بآسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبه انوار آن زینت سبع طباق ملائکه از درهای آسمان پرواز کردند و باطراف آسمان گریختند
پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد است پس ملائکه

بر او سلام کردند پس براق بسوی آسمان دوم پرواز کرد و باز ملائکه پرواز کردند و گرد او بر آمدند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله پس ملائکه گفتند
بنده مخلوق خداست و نیز جبرئیل آمدند و حوالی آنحضرت را فرو گرفتند چون آنحضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین در هر آسمانی که رسیدند
جبرئیل یک فصل اذان را میگفت و چون باسمان هفتم رسیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضرت رسول پیشنماز ملائکه و انبیا گردید پس آنحضرت را
بمکانی برد و گفت بالا رو که من زیاده از این بالا نمیتوانم آمد پس حق تعالی آنحضرت را در فضای انتهای قرب خود بالا برد آنچه خواست و در دریای علم
و معرفت غوطه ور گردانید آنچه خواست پس خطاب نمود یا محمد کی را برای امت خود قرار کرده بعد از خود گفت خداوندا تو داناتری حق تعالی فرمود که علی
امیر مؤمنان است و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که فرمود که چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که
اصلش در خانه علی بود و هیچ قصری و منزلی در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها حله ها از سندس
و استبرق و بهشت برای هر مؤمنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله بود برنگهای مختلف که هیچ حله بحله دیگر شباهت نداشت و اینها جامه های
اهل بهشت است و سایه آن درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اگر صد سال سواری میتاخت از سایه آن بدر نمیتوانست رفت و در پایین آن درخت
طعامها و میوه های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان آویخته بود و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوه ها که در دنیا شبیه آنها را دیده اید
و آنچه شبیه آنها ندیده اید و آنچه مانند آن شنیده اید و آنچه نشنیده اید و هر چه از آن میچیدند بجای آن دیگری میروئید چنانچه حق تعالی فرموده است
که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در زیر آن درخت نهری است که از آن نهرها چهار گونه منشعب میشود نهرهای آب صافی و نهرهای شیر و نهرهای شراب و نهرهای
عسل مصفی و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در شب معراج باسمان رفتم عرقی از من بر زمین ریخت و از آن گل سرخ روئید
گل بدریا افتاد پس ماهی خواست که آنرا بگیرد و دعموص کرمیست که شبیه بماهی است و دم باریکی دارد و در میان آب و گل هم میبرد پس حق تعالی ملکی را
فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از دعموص و از این سبب برگهای سبزی که بر دور برگهای گل میباشد شبیه بشکل دم ماهی
است و شبیه بشکل دم دعموص است زیرا که هر گلی پنج برگ احاطه کرده است دو برگ از آنها از هر دو طرف برگهای ریزه دارد و دو برگ مانند دم دعموص است و دو
برگ از دو طرف برگهای ریزه دارد و دو برگ مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف برگ ندارند و یکی از یک طرف برگ دارد پس شبیه بماهی میماند و دیگر
بدعموص و بعضی از شعرای عجم نیز این مضمون را بسته اند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول بمعراج رفت حضرت ابوطالب آنحضرت را در جای
خود نیافت و بسیار در طلب آنحضرت گردید پس بنی هاشم را جمع کرد و گفت امشب اگر صبح محمد را نیابم شمشیر میکشم و دشمنان آنحضرت هر کرا بیابم هلاک
میکنم و در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین و چون ابوطالب آنحضرت را دید شاد شد و دست آن
حضرت را گرفت و بسوی مسجدالحرام آورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد و بنی هاشم را گفت که شمشیرهای خود را بیرون آورند و خطاب کرد با کفار قریش
که بخدا سوگند که اگر او را نمیدیدم یکی از شما را زنده نمیگذاشتم و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول در شب هفدهم ماه مبارک رمضان
شش ماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانه ام هانی یا خانه خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجدالحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایتی دیگر در ماه ربیع الاول دو سال
بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند پس بر آنحضرت سلام کردند و آنحضرت را بشارت دادند و با ایشان دابه بود
که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و مانند یال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لجامش از یاقوت سرخ
بسیار بود و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان باسمان رفت و ملائکه بر آنحضرت سلام میکردند و او را بشارتها میگفتند و انبیا را در آسمانها
ملاقات نمود و از ایشان نشانها پرسید تا از آسمانها در گذشت و حجابهای نور و ظلمت دید پس شنید که ملائکه سوره نور تلاوت میکردند و چون بکرسی رسید شنید
که حاملان کرسی آیة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش حم مؤمن تلاوت میکردند و در آنجا از مرتبه باو ندا رسید که نزدیک
بیا و در هر مرتبه یک حاجت بر آنحضرت روا کرد تا آنکه بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید که پس ندای حق تعالی باو رسید که هر حاجت که خواهی
طلب کن حضرت گفت پروردگارا ابراهیم را خلیل خود کردی و موسی را کلیم خود و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی بمن چه کرامت عطا میفرمائی حق تعالی ندا کرد
که اگر ابراهیم را خلیل خود کردم ترا حبیب خود کردم و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط قرب سخن گفتم و سلیمان را ملک فانی دنیا دادم و ترا ملک باقی آخرت بخشیدم
و بهشت را در بسته عطا کردم و ترا شفاعت کبری کرامت کردم مؤلف گوید که سایر احادیث معراج در ابواب سایر این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد
و ذکر همه در این مختصر موجب تطویل میگردد **باب بیست و پنجم در بیان هجرت حبشه است** شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند
که چون دعوت حضرت رسول علانیه شد و جمعی بر آنحضرت ایمان آوردند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده اند تعذیب نمایند و شکنجه ها و
آزارها برسانند شاید که از دین آنحضرت برگردند پس هر قبیله متوجه آزار مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا مأمور بجهاد
کافران نبود و مأمور بصبر بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان را امر فرمود که بجانب حبشه که او را نجاشی میگفتند و اصحمه نام داشت
هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ایست و ستم نمیکند و از هر کس میتوان پیش او بروید و در پناه
او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرج کرامت فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت

مسلمانان گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند و از جمله آنها عثمان بود و رقیه
دختر حضرت رسول که زن او بود و زبیر و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و ابوحذیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابوسلمه
ابن عبدالاسد و زن او ام سلمه دختر ابو امیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابوحثمه و حاطب بن عمرو و سهیل
ابن بیضا و ایشان یکیک خفیه رفتند و چون بکنار دریا رسیدند و کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و بجانب حبشه روان شدند و چون کفار قریش
از رفتن ایشان مطلع شدند بایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک بامان یکی از
اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه و بسبب این هجرت تشدد اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و
اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب با
هشتاد و دو نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر
بودند از مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عماره بن الولید را با تحفه و هدایا بنزد نجاشی
فرستادند که ایشان را برگردانند و میان عمرو و عماره عداوتی بود و قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را به اتفاق فرستادند و عماره جوان زیبا
خوشروئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا ببوسد عمرو گفت
چون تواند بود که زن من ترا ببوسد چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا افکند و عمرو دست بر کشتی چسبید و او را
بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد و چون بخدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و باو عرض کردند
که گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما گریخته اند بسوی تو آمده اند میخواهیم ایشان را بما رد کنید پس نجاشی فرستاد
و جعفر را طلبید ابن مسعود گفت که چون بنزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت شما سخن نگوئید و مکالمه پادشاه را بمن گذارید چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی
گفتند پادشاه را سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت از ایشان بپرس که ما بنده ایشانیم عمرو
گفت نه بلکه آزادان و بزرگوارانید جعفر گفت بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند عمرو گفت نه از شما طلبی نداریم جعفر گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو گفت
نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون رفتیم عمرو گفت ای پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام
میدهند و جوانان ما را از دین بیرون میکنند و جماعت ما را پراکنده میکنند ایشان را بما بده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان
آنست که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یگانه را نپرستیم و قمار و بتان را
امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و ربا و
خوردن مردار و خون و آن پیغمبر همانست که عیسی بشارت داد به آمدن او و نام او احمد است نجاشی گفت حق تعالی عیسی ابن مریم را بهمین طریقه فرستاده بود و نجاشی
را گفتار جعفر بسیار خوش آمد پس عمرو گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو مینمایند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگوید پیغمبر شما در باب عیسی جعفر
گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید که روح خدا و کلمه اوست که او را بسوی مریم آورده است آن دختری که مردان دست بر او نگذاشته اند
پس نجاشی و علمای خود گریه کرد و گفت زیاده بر این در باب عیسی نمیتوان گفت پس با جعفر گفت یاد داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است
جعفر گفت بلی و شروع کرد بخواندن سوره مریم تا باینجا رسید که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا پس نجاشی و
جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه درافتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت مرحبا بشما و بآنکه شما از پیش او آمده اید و گواهی میدهم که او
پیغمبر خداست و اوست آنکه عیسی بن مریم باو بشارت داده است و اگر پادشاهی من مانع نبود هر آینه می آمدم و کفش او را بر میداشتم بروید که شما ایمنید
و کسی با شما دستی نمیتواند بست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما یحتاج ایشان بدهند پس عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مخالف دین ما است او را بما بده نجاشی
دستی برداشت و بر روی او زد و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیه ها او را باو رد کردند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون
آمد و خون از روی او میریخت و گفت هرگاه تو چنین میگوئی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد میزد و چون نظر
آن کنیز بر عماره افتاد بر او عاشق شد و چون عمرو این معنی را یافت بعد از آنکه بخانه برگشتند برای کینه ای که از عماره در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی
خواهش تو بسیار بهم رسانیده کسی نزد او بفرست و او را بسوی خود رغبت ده عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت
کرد پس عمرو گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش از برای او فرستاد عمرو برای کنیز فتنه از بوی خوش و از آن
احوال پنهانی گرفت و بنزد نجاشی برد و گفت بغایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است باید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در
مقام غش و فریب و خیانت نباشیم و از قوم من با کنیز پادشاه سلوک نمود و او را فریفته و کنیز این بوی خوش پادشاه از برای او فرستاده است و بعضی از آنرا آورده ام که
بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بنزد نجاشی گذاشت نجاشی چون آن بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد که عماره را
بقتل رساند بعد از آن گفت که چون با امان داخل بلاد ما شده اند کشتن ایشان روا نیست پس ساحران را که در خدمت او بودند طلبید گفت میخواهم او را بلایی

مبتلا گردانید که از کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و زیبا بود و در کریه دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا گریخت با وحشیان صحرا می بود و از آدمیان می
گریخت و با ایشان انس میگرفت و بعد از آن قریش جمعی را بطلب او فرستادند بر سر آبی در کمین او نشستند و چون با وحشیان بسر آب آمد او را گرفتند و
در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد بقریش برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر با اصحابش
با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردیدند و در روز
فتح خیبر بخدمت حضرت رسول رسیدند در حبشه از اسما بنت عمیس عبدالله بن جعفر متولد شد و در وقتی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید او را
محمد نام کرد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ام حبیبه دختر ابوسفیان زن عبدالله بن جحش بود و عبدالله در حبشه مرد پس حضرت رسول بنزد نجاشی
فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهارصد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت باو داد و جامها و بوی خوش بسیار برای او
فرستاد و هدیه بسیار او نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را نیز برای آنحضرت با جامه بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی
نفر از علمای نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخواستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده
نمایند چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیه را اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک اذ
ایدتک تا فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین چون این آیه را شنیدند گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را باو
نقل کردند و آیات را بر او خواندند و نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار
نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت آنحضرت از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدریا نشست غرق شد و حقتعالی این آیه را در شان قصه او
او فرستاد لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا هر آینه یابی سخت ترین مردم را از روی دشمنی با آنها که ایمان آورده اند یهود را
و آنها که شرک بخدا آورده اند و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری و البته یابی نزدیکترین مردمان از جهت دوستی مر آنها را
که ایمان آورده اند آنان را که میگویند که ما نصاری ایم ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون یعنی قرب مودت ایشان بسبب آنست که بعضی
از ایشان دانایان و اسقف و عابدان صومعه نشین اند و بسبب آنکه تکبر و گردن کشی نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
من الدمع مما عرفوا من الحق و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان را که میریزد اشک از آنچه شناختند از سخن
راست یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و به پیغمبری که این کلام را آورده است پس بنویس ما را از جمله
گواهان تا آخر آیات که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده اند که نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاک
نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را باین حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغیر رو بما داد گفت سپاس میگویم و شکر میکنم
خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد گردانید میخواهید شما را بشارت دهم گفتیم بلی ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من
آمد و خبر آورد که حقتعالی نصرت داده است پیغمبر خود محمد را و دوستان او را از دشمنان او و هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان
فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که آن را بدر میگویند گویا می بینم آن وادی را اگر در آنجا گوسفند چرانیده ام زیرا
که من خود گوسفند چران بودم از بنی ضمره پس جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل خوانده ایم که
از حقوق لازمه خدا بر بندگان آنست که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان شکر تازه بعمل آورند و ما در انجیل خوانده ایم که هیچ شکری برای
خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست لهذا برای شکر نصرت و فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حقتعالی چون حضرت رسول این را شنید با اصحاب
خود فرمود که بدرستیکه تصدق مال صاحبش را زیاده میگرداند پس تصدق کنید تا جناب اقدس الهی شما را رحم کند و تواضع موجب زیادتی رفعت
و بلندی مرتبه میگردد پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت میگردد پس عفو کنید و از یکدیگر در
گذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب
او با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد
حمد میکنم خداوند ملک قدوس مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن روح برگزیده و او را بسوی مریم دختر
بکر که از مردان کناره کرده بود و طیب و مطهر بود و فرج او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از
دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل آفرید و روح برگزیده خود را در او دمید
و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و باینکه دوستی کنی با من در طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان آوری بمن و بآنچه بسوی من
آمده است بدرستیکه من پیغمبر فرستاده خدایم و فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی از مسلمانان چون بنزد تو آیند مهمان
داری ایشان بکن و تجبر را ترک کن و من خواندم ترا و لشکر ترا بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود کردم پس نصیحت مرا قبول

کنید و سلام خدا بر کسی باد که پیروی راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی
که اصحم پسر ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب خدا و رحمت پروردگار بر تو باد خدائی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود
و بر تحقیق که بمن رسید نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی سوگند میخورم بپروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده
از آن نیست که نوشته بودی و سایر مضامین نامه ترا هم تصدیق کردم و پسر عم ترا و اصحاب ترا گرامی داشتم و شهادت میدهم که توئی رسول خدا راست گو
و تصدیق تو کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله
اریحا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر میفرمائی بخدمتت آیم و گواهی میدهم که فرموده های تو همه حق است پس بخدمت حضرت شصت نفر
فرستاد و ماریه قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که با آنحضرت ایمان آوردند و برگشتند و روایت کرده اند که حضرت ابو طالب نامه بنجاشی
نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمونش اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند
موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند و شما وصف او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا
شریک قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویداست و تاریک و پوشیده نیست و ابن بابویه بسند معتبر از امام حسن عسکری روایت کرده است
که چون جبرئیل خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول آورد آنحضرت گریستند و روی اندوه فرمود که برادر شما اصحمه و به رحمت الهی واصل شده پس
بسوی قبرستان بقیع بیرون رفت و حقتعالی هر مرتفعی را برای او پست کرد تا آنکه جنازه او را در حبشه دید و با اصحاب بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ
طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایات مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند
که بر مرد حبشی نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حقتعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله و ما
انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله تا آخر آیه مضمونش آنست که بدرستیکه از اهل کتاب کسی هست که ایمان می آورد بخدا و بآنچه فرستاده شده است
بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمیفروشند آیات خدا را بمزد کمی که متاع دنیا باشد این جماعت برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار
ایشان بدرستیکه خدا زود میرسد بحساب خلایق و حساب میکند مؤلف گوید که آنچه از روایات ظاهر میشود دلالت میکند که فوت نجاشی در بلاد حبشه
واقع شده است و ظاهر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایات معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق که در روز فتح خیبر حضرت جعفر
طیار از حبشه مراجعت نمود بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و چون جعفر آمد
حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که آیا میخواهی ترا عطائی کنم آیا میخواهی ترا بخششی کنم آیا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول الله مردم
گمان کردند که طلا و نقره بسیاری از غنایم خیبر باو خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند که چه چیز باو می بخشد پس فرمود که چیزی بتو میدهم و علمی بتو
تعلیم مینمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است و اگر هر روز یکمرتبه یا ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجا آوری هر گناه که در
آن میان کرده باشی آمرزیده میشود پس نماز جعفر را آنحضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح خیبر جعفر با هر که از اصحاب آن
حضرت که بحبشه بودند هجرت کرده بودند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود و حضرت سوره یس
را بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بآنچه بر عیسی نازل میشد و همه ایمان آوردند و برگشتند باب بیست و

ششم در بیان دخول شعب ابی طالب و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابو طالب

و خدیجه و سایر احوال آنحضرت تا اراده هجرت کردن بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال هشتم بعثت چون کفار
قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابو طالب و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده کردند و اسلام
در قبایل عرب منتشر شد و حقیت آنحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نایره حسد شعله در سینه پر کینه ایشان
مشتعل گردید در دار الندوه که محل مشورت ایشان بود جمع شدند و رای ایشان بر آن قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آن
حضرت نامه در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر بایشان ندهند و از ایشان دختر نه
گیرند تا مضطر شوند و آنحضرت را بایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق شدند در عزم کشتن آنحضرت که هرگاه بر او دست یابند او را بقتل
رسانند و چون این خبر بحضرت ابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمنی
خاری بپای محمد برود همه شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم برد بدره که آن را شعب ابی طالب میگفتند برد و اطراف دره را ضبط کرد و در شب
و روز پاسبانی آنحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را برمیداشت و در وقتیکه آنحضرت میخوابید مانند پروانه بر گرد آن شمع محفل نبوت میگردید
و در اول شب آنحضرت را در جائی میخوابانید و چون پاسی از شب میگذشت آنحضرت را از آن جا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی طالب
را در آنجا میخوابانید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر اعز اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود
و هر شب امیر المؤمنین بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت مینمود و در تمام شب ابو طالب چنین پاسبانی آنحضرت مینمود و در روز فرزندان خود را او

فرزندان برادران را موکل گردانیده بود که حراست آنحضرت مینمودند تا انکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هرکه از عرب داخل مکه میشد جرات نمیکرد که بنی هاشم چیزی بفروشند و هرکه چیزی بایشان میفروخت اموال او را غارت مینمودند و ابوجهل و عاص ابن وایل و نضر ابن حارث و عقبة ابن ابی معیط بر سر راه قوافل می رفتند و تجار را منع میکردند از انکه بنی هاشم را آذوقه بفروشند و تهدید میکردند ایشان را که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر را صرف آنحضرت کرد در وقتیکه در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از روسای قریش بر او زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول از شعب بیرون میامد و بر قبایل عرب که بحج امده بودند میگردید گفتم از جانب خدای تعالی مبعوث شده ام برسالت و شما را بسوی خود دعوت میکنم بدین من درایید مرا از شر اعدا محافظت نمایید و من ضامن بهشت شوم از برای شما و ابولهب در عقب آنحضرت میگردید میگفت قبول قول او مکنید او پسر برادر منست و کذابست و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در ان دره ماندند که ایمن نبودند بیرون نمیتوانستند امد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب یکی موسم حج در ماه ذیحجه و در هر دو بنی هاشم از دره بیرون میامدند و خرید و فروش میکردند و باز بدره میرفتند تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش بیرون نه میامدند و قریش نزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بما بدهی که او را بکشیم ما ترا بر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت و در ان قصیده مدح بسیار آنحضرت را ذکر کرد و اظهار اعتقاد به نبوت آنحضرت نمود و بنا کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم چون این قصیده را شنیدند از ابوطالب نا امید گردیدند و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود در شب بشعب آورد که گندم و خرما بر انها بار کرده بود و صدا میزد بر ان شتران که داخل دره میشدند و بر میگشتند لهذا حضرت بعد از آن فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا انکه شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریه اطفال ایشان خواب نمیبرد و اکثر ایشان از ان عهد پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمیتوانستند کرد چون صبح نزد کعبه جمع میشدند و احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که بخوابیم و با غم شما ایشان از معاندان میشدند و بعضی از قریش متاثر و نادم میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول را ملجا گردانیدند که بشعب ابی طالب برد و ایشان بر دهنه شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از انکه کسی بایشان آذوقه برسانند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد بآنحضرت شکایت کردند از کمی آذوقه حضرت دعا کرد تا حقتعالی بهتر از من و سلوی از برای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه هر یک از ایشان آرزو میکرد از انواع طعامها و میوهها و حلاوات خوانها نزد ایشان حاضر میشد و چون از تنگی دره دلتنگ شدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارک خود اشاره نمود بجانب کوهها که دور شوید پس دور شدند تا انکه صحرایی در ان میانها بهم رسید که چشم دو طرفش را نمیتوانست دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون اورید انچه خدا در شما پنهان کرده است برای محمد و یاوران او از درختها و میوهها و گلها و گیاهها پس باعجاز آنحضرت مشاهده کردند که سر اسر ان صحرا باغستانها و بستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختها میوه از الوان میوهها از انها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوشبوی ابنده که هیچ پادشاهان زمین را چنان حدایق و بستانها میسر نشده پس از انها میوهها و طعامها تناول میکردند و شکر حقتعالی ادا مینمودند و چون جامهها و بدنهای ایشان کثیف شد و بان حضرت شکایت کردند فرمود که بدمید بر جامههای خود و دست بر انها بکشید چنانچه پوشیده اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوشبو ابنده میشوند و غمها و کدورتها از سینههای شما زایل میگردد و چون چنین کردند جامههای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینههای ایشان از اندوه و الم رهایی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است که بصلوات بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامههای ما از بدیها و ناخوشیها پاک شدیم حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکتر گردانید از جامههای شما و در روایات مشهوره مذکور است که بعد از انکه چهار سال و بروایتی سه سال و بروایتی دو سال در شعب باین حال گذرانیدند حقتعالی بر ان صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه کرده بودند موریانه را فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در ان صحیفه بود پاک کرد و جبرئیل این خبر را برای آنحضرت رسول آورد و آنحضرت این خبر را با ابوطالب گفت چون ابوطالب این خبر اسمانی را شنید جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید و چون داخل مسجد شد کافران قریش در مسجد جمع بودند چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که ابوطالب بتنگ امده است از حمایت محمد و امده است که پسر برادر خود را بما بدهد چون نزدیک ایشان رسید همه او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که امده تا با ما مواصلت کنی و رای خود را با رای جماعت متفق گردانی و پسر برادر خود را بما واگذاری ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده ام ولکن پسر برادرم مرا خبر داده است و میدانم که او دروغ نمیگوید او خبر میدهد که حقتعالی ارضه را فرستاده بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در ان نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در ان نگذاشته است پس صحیفه را بطلبید تا ببینید اگر گفته او حق باشد پس از خدا بترسید بر گردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را بشما میگذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده بگذارید ایشان گفتند با ما بانصاف امده و فرستادند صحیفه را از کعبه بیرون اوردند و مهرها خود را بحال خود یافتند

چون

و چون صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید و دست از این ستم بدارید و برگشت بشعب پس چند نفر از قریش که پشیمان از این نامه شده بودند مانند مطعم ابن عدی و ابوالبختری بن هشام و زهیر بن ابی امیه برخواستند و گفتند ما بیزاریم از انچه در این نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل هر چند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون امدند و بخانههای خود رفتند و بعد از بیرون امدن از شعب بدو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول به نزد او آمد او در حال ارتحال دید گفت ای عم در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا ترا از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیده من روشن شود و غرض آنحضرت این بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای یاری آنحضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار اسلام خود نمود و امانتهای پیغمبران و وصیتهای ابرهیم که باو رسیده بود به حضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازه او رفت و میگریست و میگفت ای عم صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد مشهور آنست که وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سه و پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه بعالم قدس ارتحال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت را اندوه عظیم عارض شد زیرا که هر دو وزیر و معین و یاور آنحضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آنحضرت بودند و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات ابوطالب در بیست و ششم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از ان سه روز خدیجه وفات یافت و حضرت ان سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول داخل شد بر خدیجه در وقتیکه او متوجه سرای باقی بود و گفت بر ما گران است انچه بتو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون برسی بهووهای خود سلام مرا با ایشان برسان گفت کیستند انها یا رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و اسیه زن فرعون که انها در بهشت با تو زوجه من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور انست که در هنگام وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون ابوطالب برحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری نیست و قریش شوریدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت در مکه که انرا حجون میگویند و عیاشی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمیشد و با او نبود بغیر امیرالمومنین و خدیجه تا انکه حقتعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر گرداند و اعرض عن المشرکین پس آنحضرت ظاهر شد و خود را عرض میکرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون نزد ایشان میرفت میگفتند دور شو دروغگوی از نزد ما و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول عظیم شد و بلای آنحضرت از ایشان شدید شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد و ان هر سه برادر یکدیگر بودند عبد یالیل و حبیب و مسعود پسران عمیر پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند ان حضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آنحضرت نمودند و انگروه دو صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک پیمای انسید انبیا را بسنگ جفا خسته گردانیدند تا انکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه درختی قرار گرفت ناگاه در ان باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را می دانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبق انگوری باو دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداس بخدمت آنحضرت رسید و پرسید که از کدام شهری تو عداس گفت از نینوی حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته یونس بن متی و قصه یونس را برای او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچ کس را حقیر نمیشمرد که تبلیغ رسالت باو نماید و بشریف و وضیع و بنده و آزاد را ابلاغ تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب انبیا را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد بان حضرت ایمان اورد و بر پاهای خونین ان رسول امین افتاد و میبوسید بر دیدههای خود میمالید چون نزد ان دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که اقای توئیم چنین نکردی گفت بزرگی و جلال او را شناختم و دل خود را در محبت او در یافتم ایشان خندیدند و گفتند دین او را مخور که او یاری دهنده است و ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته اند ایشان گفتند که الحال ما بیدی و در پیش ما بایستید چون حضرت بنزدیک ایشان رسید کرسی برای او حاضر نشد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطایف امدی و بروایتی انست که آنحضرت با زید بن حارثه بجانب طایف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده روز یا پنجاه روز در انجا ماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طایف بیرون امد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الاخرة ان ینزل بی غضبک او یحل بی سخطک لک العتبی حتی ترضی و لا حول و لا قوة الا بک و این دعا برای دفع شدتها مجربست و چون حضرت بنخله رسید حقتعالی گروه جن را فرستاد که باو ایمان اوردند و علی

ابن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت و احرام بعمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که با حضرت پنهان ایمان آورده بود
فرستاد بنزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان تو و طواف و سعی کند برای عمره و خود باز بدر غار
حرا پنهان شد چون رسالت آنحضرت را باو رسانید گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عار کرد برای من پس
حضرت باز او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن عدی فرستاد مطعم گفت بگو که ترا امان داده ام داخل مکه
شود و هرچه خواهد بکند و مطعم فرزندان و نوادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که سلاح خود را بر دارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور کعبه باشید
و او را حراست نمایید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند چون داخل مسجد شد ابو جهل لعین گفت ایگروه قریش اینک محمد تنها آمده است و یاور او
مرده است بیایید هرچه خواهید باو بکنید طعیمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است ابو جهل بنزد مطعم آمد و گفت بپناه
محمد آمده گفت بدین او در نیامده ام و لکن او را امان داده ام و چون حضرت از طواف و سعی و صفا فارغ شد و محل کرد بنزد مطعم آمد و گفت ای ابو
وهب امان دادی و نیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من نمیباشی که قریش ترا آسیبی نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که
زیاده از یکروز در امان مشرکی باشم پس مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در موسم قبایل عرب را دعوت باسلام مینمود و بنزد قبایل
عرب در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و گویند که در این سال عایشه و سوده در حرم زفاف خود در آورد و علی بن ابرهیم روایت کرده
است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمره رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که در میان اوس
و خزرج نایره فتنه و قتال اشتعال داشت و در آن نزدیکی غزوه بعاث میان ایشان شده بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش هم
سوگند شوند و ایشان را یاور خود کردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و آشنای عتبة بن ربیعه بود چون بمکه آمد بخانه عتبه فرود آمد و گفت میان ما و
اوس جنگ عظیم شده و ایشان بر ما غالب شده اند آمده ایم که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال
بشغلی گرفتاریم که بکار دیگر نمیتوانیم پرداخت اسعد گفت چه شغلی شما را پیش است و حال آنکه شما در حرم ایمن و حرم شما محل امنیت عتبه گفت مردی در میان ما بیرون
آمده است و دعوی میکند که رسول خداست و عقلهای ما را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را ... میکنند اسعد
گفت که از شماست یا غیر شما عتبه گفت از ماست و بهترین ما است فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است و از همه ما شریف تر و نجیب تر و عظیم تر است و چون
اوس و خزرج از یهود بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع که در میان ایشان بودند میشنیدند که در این ولایت باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه
هجرت نماید و ... ایشان بکشند اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان میگفتند پرسید که او در کجاست
عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است و ایشان در دره ای باشند و بیرون نمیآیند مگر در موسمها و گوش مده بسخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است
و بجادوی سخن خود دلهای مردم را میرباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب ابی طالب بودند محصور پس اسعد گفت که من بعمره آمده ام و
البته میباید بمسجد رفت برای طواف عتبه گفت پنبه در گوشهای خود بکن تا سخن او را نشنوی پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و داخل
مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم
نمود و چون یک شوط طواف کرد در شوط دویم در خاطر خود گفت که از من جاهلتر کسی نمیباشد چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر معلوم
نکرده بمدینه روم پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر بر داشت و باو
نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر تحیتی بما داده است که آن تحیت اهل بهشت است السلام علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی فرمود که شما را
میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و پیغمبری من و آنکه شرک بخدا نیاورید و با پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید و گناهان
ظاهر و پنهان را ترک کنید و کسی را بناحق نکشید و نزدیک مال یتیم نروید مگر بوجهی که نیکو باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد و کیل و ترازو را تمام
بدهید و کم نکنید و چون سخنی گویید بعدالت و راستی گویید و ... هر چند خویشان شما باشند و بپیمانهای خدا وفا کنید این
وصیتهاست که خدا شما را کرده است شاید متذکر شوید چون اسعد این سخنان شنید نور ایمان در دلش در آمد و سعادت ازلی او را دریافت و گفت
شهادت میدهم که خدایی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت میدهم که تو رسول خدایی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیله
خزرج و میان ما و قبیله اوس ریسمانهای محبت یعنی پیمانها شکسته است اگر خدا آنها را بسبب تو پیوند کند و میان ما و ایشان را صلاح آورد هیچکس از تو
عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ما هست اگر او هم در این امر داخل شود امیدوارم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند بخدا سوگند که ما
دائم خبر ترا از یهود میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و امیدواریم که دیار ما محل هجرت تو باشد زیرا که یهود
ما را خبر میدادند و شکر میکنم خداوند را که مرا بتو رسانید والله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگند بگیرم و خدا از آن بهتر
مرا نصیب کرد پس ذکوان آمد و اسعد گفت اینست آن پیغمبری که یهود ما را بآن بشارت میدادند و ما را از صفات او خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد
و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن بما نماید و مردم را بخواند بسوی تو پس حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود که

سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادر او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند
و از خود دور کردند و با حضرت در شعب بود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود پس اسعد و
ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آنحضرت را ذکر کردند و اوصاف آنجناب را بیان کردند و از هر قبیله یک نفر و دو نفر مسلمان شدند
و مصعب در خانه اسعد بود و هر روز بیرون میآمد و بر مجالس قبیله خزرج میگردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت مینمودند و عبدالله ابن ابی در آن
وقت بزرگ خزرج بود و اوس و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوت که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار آنرا
میکشیدند که در میان نصب کنند و اوس باین سبب بامارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیله ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث یاری خزرج نکرد و گفت این
ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاهی و امارت عبدالله متزلزل شد و باین سبب در ابطال این امر میکوشید پس اسعد
با مصعب گفت که خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلی است و قبیله عمرو بن عوف او را اطاعت مینمایند و اگر مسلمان شود کار ما تمام می
شود بیا تا برویم بمحله ایشان پس مصعب با اسعد بمحله سعد بن معاذ آمد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب قرآن
بر ایشان خواند چون این خبر به سعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت که شنیده ام که اسعد با آن مرد قرشی بمحله ما آمده است و جوانان
ما را فاسد میکند برو و او را نهی کن از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگیست و اگر در امر ما داخل شود امیدوارم که کار ما تمام
شود و چون اسید نزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید که در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مکن و از اوس بر خود بترس مصعب
گفت بنشین تا امر خود را بر تو عرض نمایم اگر پسندیدی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محله شما بیرون رویم چون اسید نشست و مصعب سوره از قرآن بر
او خواند نور اسلام خانه دلش را تمام روشن کرد و پرسید که کسیکه داخل این امر میشود چکار میکند گفت غسل میکند و جامه پاک میپوشد و شهادتین میگوید
و دو رکعت نماز میکند پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامهای خود را افشرد و گفت شهادتین را بر من عرض کن پس کلمه لا اله الا الله
و محمد رسول الله گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که الحال میروم که خالوی ترا بهر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نزدیک سعد آمد
پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید بروی دیگر میاید بغیر از روی که از پیش ما رفت پس اسید سعد را بهر حیله که بود برداشت و بنزد مصعب آورد و مصعب
سوره حم تنزیل من الرحمن الرحیم را بر او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادتمند ساطع گردید پس سعد بخانه خود فرستاد و
جامه پاک طلبید و غسل کرد و شهادتین گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانه خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس پروا مکن پس
سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را باواز بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودک نماند
مگر آنکه بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرگ مایی و هم صاحب رای ما اطاعت
میکنیم و هیچ امری بر او رد نمیکنیم آنچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما بر من حرام است تا گواهی دهید بوحدانیت خدا و پیغمبری محمد رسول
خدا و حمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در آن روز همه قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان
هر دو قبیله خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آنحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت
حضرت رسول عرض کرد و آنحضرت مردم را امر فرمود که هر که مسلمان شده و قوم او را شکنجه و آزار میرسانند بروند بجانب مدینه پس یکیک از ایشان میگریختند
و بمدینه میآمدند و هر که از ایشان داخل مدینه میشد اوس و خزرج ایشان را بخانه میبردند و اکرام میکردند و بعضی روایت کرده اند که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال
یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیله خزرج را مشاهده کرد که ایشان را اسعد بن زراره و عوف بن الحرث و رافع بن مالک و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر
و جابر بن عبدالله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیله خزرجیم فرمود که ساعتی می نشینید که با شما سخن گویم ایشان نشستند حضرت
اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند چون آثار صدق در سیمای آنحضرت یافتند با یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می
دادند باید ما سبقت بگیریم و پیش از سایر قوم خود باو ایمان آوریم پس ایمان آوردند و بمدینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال
دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولیست و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب بن
عمیر را با ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام دعوت نماید و در موسم بعد در سال سیزدهم نبوت جماعت بسیار از قبیله اوس
و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد ملاقات رسول مختار با حاج بمکه آمدند و حضرت رسول بنزد ایشان آمد و فرمود که آیا حمایت من میکنید که من کتاب خدا را
بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند آری یا رسول الله هر پیمانی که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعده
گاه ما و شما در عقبه منا است در شب دوازدهم پس چون از اعمال حج فارغ شدند و برمیگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان
هنوز مشرک بودند و عبدالله بن ابی لعنه الله در میان ایشان بود پس حضرت روز دویم منا یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که همه در خانه عبدالمطلب بر عقبه
جمع شوید اما یکیک بیایید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در خانه عبدالمطلب فرود آمده بود و امیرالمؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت بودند و
چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند و چون حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود بر اسلام

وعده بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حزام گفتند یا رسول الله شرط کن برای خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم که مرا محافظت نمائید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت مینمائید و اهل بیت مرا محافظت نمائید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت مینمائید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود گفتند راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیله اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام مینمائید بر جنگ عرب و عجم و بر محاربه پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هرگاه باو مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هر چند که قوم آنحضرت مخالف او کرده اند و لکن با عزت و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت نیست که باو ضرری برساند پس عبد الله بن حزام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند ترا چکار است تا سخن گفتن یا رسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکرده شما باشند چنانچه موسی دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت بفرموده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حزام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس در عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سایر عرب محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت مینمایند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند بهیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول الله اگر میفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود که خدا امر هنوز رخصت محاربه نداده است گفتند یا رسول الله با ما می آئی فرمود که منتظر امر الهیم چون قریش با جمعیت تمام آمدند شمشیر خود را کشیده و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشیده و حمزه بر در عقبه ایستاده اند چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالا میاید از عقبه گردنش را میزنم قریش برگشتند و در آن روز عبد الله بن ابی را دیدند و گفتند شنیده ایم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ ما و چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدوم میمنت لزوم آنحضرت میکشیدند مؤلف گوید آنچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحاب است و روایات بعضی بر بعضی داخل است

باب بیست و هفتم در بیان کیفیت هجرت آنحضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی آن

علی بن ابرهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت یوما فیوما در قوت و رفعت ترقی مینماید [illegible] ایشان سودمند نمیگردد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیه کبری ایشان را عارض میشد در دار الندوه جمع میشدند و با یکدیگر مشورت میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیرم از اهل نجد و شما را احتیاج برای صائب من هست و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو و عیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشورت بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول با یکدیگر مشورت کنند چون بدر دار الندوه رسیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیله مضرم و در باب امری که شما جمع شده اید رای نیکوئی دارم پس او را با خود داخل کردند و در احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را هر کس دید یکی در روز مشوره دار الندوه بود برگردیم بر روایت تتمه قصه چون بجاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانه خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می آیند و ما را اکرام میدارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم برای صلاح او و وقار و امانت او و راستگوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بگو او میاید پس عقلهای ما را بیخرد نسبت داد و خدایان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد کرد و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیم تر نیست و من در این باب رایی دیده ام گفتند چه رای دیده گفت کسی از میان خود پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده برابر خونبها بدهیم شیطان گفت این رای بدی است گفتند چرا گفت زیرا که کشنده محمد البته کشته شود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد بر روی زمین راه رود و در میان شما جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخهای در آن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم و در آن را قفل میکنیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را از سوراخ او میاندازیم تا در آنجا بمرگ خود هلاک شود

چنانچه زهیر و نابغه و امرء القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای از رای اول بدتر است زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند کرد و قبایل عرب او را بیرون خواهند آورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول خدایان خود میشویم و بروایت دیگر گفتند شتر چموشی میگیریم و محمد را بر آن میبندیم و آن شتر را بر نیزه میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از آنها بدتر است اگر او زنده بیرون رود او همه کس خوش رو و خوش زبان است بجادوی لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما آورد که تاب مقاومت آنها نداشته باشید شما را مستاصل کند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ تو در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من اینست که از هر قبیله از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یکتن یا زیاده بگیرید و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق کرده اید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و یکدفعه بر او بزنید که خون او در همه قبیلهای قریش پراکنده شود و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و گفتند رای صواب اینست که شیخ نجدی گفت و بروایت شیخ طوسی این رای را ابو جهل گفت و شیطان پسندید و علی ای حال بر این رای قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابو لهب را با خود متفق کردند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و یاد کن آنوقت را که مکر کردند بتو آنان که کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا بشمشیرهای قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را و خدا بهترین جزا دهنده کاران است مکاران را پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند و با این اتفاق بمسجد الحرام آمدند و ازدحام خود صفیر میکردند و دست بر هم میزدند و بر دور کعبه میچسبیدند پس حقتعالی فرستاد که و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن چون شب شد و قریش آمدند که بخانه آنحضرت در آیند ابو لهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوند زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود و لکن امشب او را حراست مینمائیم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و خبر داد که قریش اراده قتل آنحضرت نموده اند و از جانب حقتعالی او را مامور بهجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حقتعالی مرا مامور بهجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه میکنی امیر المؤمنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند اگر بخوابم در جای تو فرمود که بلی پس امیر المؤمنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو هر جا که خدا ترا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و هر نحو که خاطر خواه تست بعمل میاورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود طلبم حضرت رسول فرمود که خدا اشتیاق ترا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد خضرمی مرا بر روی خود بپوشان یا علی که حقتعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان کرده و مرا در باره تو امتحان کرده است مثل امتحانی که ابرهیم خلیل و اسمعیل ذبیح را کرده بود و خوابانیدن من برادر در زیر تیغ دشمنان تا آنکه از جان من که ایشان بترسی نزد من عظیم تر است از خوابانیدن ابرهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیم تر است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن که رحمت خدا نزدیک است بنیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آنحضرت گریست و حضرت او را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آن وقت قریش دور خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و حقتعالی خواب بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما اگر با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حقتعالی دیدهای ایشان را پوشید که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو و حضرت امیر المؤمنین در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آن وقت خانه های مکه در نداشت و دیوار خانه ها کوتاه بود و کفار قریش امیر المؤمنین را میدیدند که در جای آنحضرت خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسول است و شک نیست که آنحضرت را ندیدند و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای آنحضرت کرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردم کسی هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیاء و غیر ایشان از مفسرین و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که امیر المؤمنین در جای حضرت رسول خوابید حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادر گردانیده ام و عمر یکی از شما را زیاده از دیگری میگردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار میکند که عمر او درازتر باشد هیچیک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد که چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد

برادر گردانیده ام و بجای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پای آنحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفتند به به کیست مثل تو ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملئکه آسمانها مباهات میکند پس حقتعالی این آیه را در شأن آنحضرت فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آنشب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد بآنکه خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و در شب بعبادت او با ملئکه مباهات کرد و گفت ای ملئکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشته برای شکر این نعمت گواه میکنم شما را که او پیشوای خلق من است و مولای جمیع آفریدگان است بر کتیبم بروایات سابقه و چون حضرت رسول متوجه غار ثور شد در راه ابوبکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر همراه خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه آنحضرت رفت چون بغار رسید ابوبکر را آگاه داشت و هند را برگردانید برای بعض خدمات که باو فرموده بود و در روایت دیگر آنست که ابوبکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب آنحضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت تا پای مبارکش بسنگی برآمد و مجروح شد و بسوی آن ملعون از ترس ... تا او بآنحضرت رسید و بعضی ... حضرت او را با خود برد و شیخ طوسی بروایت دیگر از ام هانی خواهر امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون حقتعالی رسول خود را امر بهجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سوره یس خواند تا فهم لا یبصرون و خاک بر سر کافران پاشید و ایشان مطلع نشدند و بخانه من آمد و چون صبح شد گفت بشارت باد ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر میدهد که حقتعالی علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخواستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیرالمؤمنین دویدند و خالد بن ولید در پیش ایشان بود پس آن شیر خدا از جا برجست و خالد را گرفت و دستش را پیچید و مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و بر ایشان آورد و همه گریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیرالمؤمنین است گفتند ما را با تو کاری نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید و خود بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده است که ابن کوا از حضرت امیرالمؤمنین گفت کجا بودی در وقتیکه ابوبکر با حضرت رسول در غار بود حضرت فرمود که در بجای آنحضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آنحضرت را نیافتند در خشم شدند و آنقدر قرار دادند که بدن مرا سیاه کردند و بخیرها مرا بستند و در خانه انداختند و در خانه را قفل کردند و دربانان بر من کردند و بطلب آنحضرت رفتند پس صدائی شنیدم که کسی گفت یا علی پس همه دردها از من برطرف شد تا صدای دیگر شنیدم که کسی گفت یا علی پس زنجیرها گسیخته شد و افتاد پس صدای دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حقتعالی بسوی حضرت رسول وحی فرستاد که خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که ابوجهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است که ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را فدای روح تو میگرداند و ترا امر کرده است که ابوبکر را همراه خود ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و در عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان تو بشکند قرین ابلیس خواهد بود در اسفل جهنم پس حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین گفت که آیا راضی شدی که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بجهت آن مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که تو راضی باشی شود و من زندگانی را نمیخواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهده دشمنان تو اگر اینها نمیبود ساعتی زندگانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول فرمود که ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملئکه موکلند بر لوح محفوظ نقل کردند که تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو بسبب این قرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده اند و بینندگان مانند آن را ندیده اند و بخاطر فکر کنندگان نگذشته است پس با ابوبکر گفت اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود پس از برای اتمام حجت فرمود که ای ابوبکر نظر کن به آفاق آسمان چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان خود مامور گردان تا ایشان را در هم شکنیم پس فرمود که ای ابوبکر گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدا شنید که ای محمد امر کن ما را در حق دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آوریم پس فرمود که ای ابوبکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صدا می آمد که یا محمد ما را در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابوبکر گوش ده بجانب دریاها پس دریاها نیز در نزد آنحضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صداها بلند شد که یا محمد پروردگار تو ترا امر نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لکن میخواهد که بندگان را امتحان نماید و خبیث و طیب

ایشانرا

ایشان را از یکدیگر جدا کند بحلم و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و ترا چنان دوست دارم که کسی که تشنه باشد آب را دوست دارد پس فرمود که ای ابوالحسن ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند تو خدا جواب ایشانرا پس چون ابوجهل و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند ابوجهل گفت در خواب بر او شمشیر نزنید که چنانچه باید نباشد و لکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب امیرالمؤمنین انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آنحضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول بیرون رفته است ابوجهل گفت این بیچاره کار ... که محمد او را فریب داده ... در جای خود خوابانیده است که خود نجات یابد و او هلاک شود حضرت امیرالمؤمنین گفت ای ابوجهل تو با من چنین میگوئی بدرستیکه خدا از عقل بهره از عقل مرا عطا کرده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند همه عاقل و دانا گردند و از قوت من بهره بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند همه شجاع و قوی گردند و از حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع بی حلمان قسمت کنند همه بردبار گردند و اگر نه آن بود که حضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم تا با او برسم هر آینه همه شما را بقتل میرسانیدم ای ابوجهل محمد در این راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند اگر او نمیخواست همه شما را هلاک میکرد بدرستیکه حقتعالی بی نیاز است از عبادت و طاعت شما و لکن میخواهد که حجت بر شما تمام کند پس ابوجهل از این سخنان در غضب شد و بشمشیر خود بر آنحضرت حمله کرد ناگاه دید که کوهها رو باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریا بسوی او آمدند که او را در دریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابوجهل لعین گفت صفرای بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او درآمد و چون امیرالمؤمنین بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حقتعالی صدای ترا بلند کرد تا بملکوت سماوات و ریاض جنات رسید و خزینه داران جنان و حوریان جنان گفتند کیست که این تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب نمودند پس حقتعالی با ایشان خطاب کرد که این یار محمد است که در فراش او خوابیده جان خود را فدای او گردانیده و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا ما را خازنان او گردان و حوریان فریاد برآوردند که خداوندا ما را از زنان او گردان حقتعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را از برای او و دوستان و مطیعان او آفریده ام و شما را بر ایشان قسمت خواهم کرد بامر خدا آیا راضی شدید همه گفتند بلی ای پروردگار ما راضی باشیم و در روایت معتبر منقول است که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول از ایشان پنهان گردیده در طلب آنحضرت بهر سو جمعی فرستادند و ابوجهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که هر کس محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر باو میدهیم پس ابوکرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کسی را میشناخت و گفتند ای ابوکرز امروز ما را امروز اگر کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید که پای آنحضرت را پیدا کنی تا از پی او برویم و معلوم کنیم که کجا رفته است ابوکرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این نقش پای محمد است و خواهر این نقش پا پیش که در صفا ابراهیم است یعنی پای آن حضرت شبیه است بپای ابراهیم خلیل و نقش پای دیگر هم نیست که کسی با او رفیق بوده است از دیگری میباید یا ابوقحافه باشد یا پسر او و از پی آن نقش قدمها آمدند تا بدر غار رسانید چون بدر غار رسیدند دیدند که بامر الهی و اعجاز آنحضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و بیضه کبوتر و بروایت دیگر کبک بر در غار است و تخم گذاشته اند چون اینها را دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار میشد میبایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند یا باسمان رفته یا بزمین فرو رفته است و ملکی را حقتعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این درهها متفرق شوید و بروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی طلبید که آمد و بر در غار گرفت و حقتعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و بروایت ابن شهرآشوب چون حضرت بآن غار رسید در شب تاریک بود که داخل آن نتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و بامر حقتعالی در ساعت درختی بر در غار روئید و دیگران روایت کرده اند که ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد چنانچه حقتعالی در قرآن اشاره باین نمود که الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی اگر یاری نمیکنید پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالیکه دو تن بودند و کسی بود در وقتیکه هر دو در غار بودند در هنگامی که آنحضرت میگفت بمصاحب خود اندوهناک مباش بدرستیکه خدا با ما است فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را بلشکرها که ندیدید آنها را کافران ... حقتعالی از ملائکه ... که کافران و یاران آنحضرت ... وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و عقیده کافران را پست و کلمه و سخن و وعده حقتعالی را بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که

مراد از کلمه کافر این سخنان کفرآمیز ابوبکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مومنان را نیز یاد کرده است چون در این جا مومنی با آنحضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آنحضرت نموده مولف گوید که همین آیه برای عدم ایمان او کافیست که در خدمت پیغمبر خدا بود و این قدر مضطرب شد و امیرالمومنین در بستر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگران قدر او را بآنحضرت رسانیدند و حقتعالی او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم کرداند چنانچه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که چون ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد حضرت رسول برای تسلی او فرمود که آنها را میبینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در دریا حرکت میکنند و می‌بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانها ی خود نشسته اند و سخن می‌گویند ابوبکر گفت آیا می‌بینی ایشان را گفت بلی پس حضرت دست بر دیده او مالید چون نظر کرد آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که الحال یقین کردم که تو جادوگری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون کفار قریش نزدیک غار رسیدند ابوبکر اضطراب و اندوه کرد از ترس آنکه بیرون آیند و بر ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان بود پس یکی از قریش بغار نشسته بول کند ابوبکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا نمیگذارد که ما را ببیند و اگر ما را میدید عورت خود را رو بما نمیکشود و حضرت فرمود که خدا با ما است و ایشان بما ضرری نمیتوانند رسانید چون با این سخنان جزع او ساکن نشد و میخواست بیرون رود حضرت برای اعجاز پای خود بجانب دیگر غار زد و از آنجا دید که دری گشوده شد بجانب دریا کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد و در بصائر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه شدند امیرمومنان از بیم آنکه اسیبی بآنحضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت یا علی چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد میترسم که کافران اسیبی بتو رسانند از پی تو آمدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده کوه ثبیر بقدرت ملک قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت ستد او پا برآن گذاشت و کوه ثبیر بجای خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش از هجرت به یک سال بعالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابوطالب یک سال بعد از خدیجه بریاض جنان انتقال فرمود و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید المرسلین رفتند عرصه مکه بر آنحضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را بحضرت جبرئیل عرض کرد پس حقتعالی بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسند های معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول در غار بود و حضرت امیرالمومنین کار سازی آنحضرت مینمود و طعام و آب برای آنحضرت میبرد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان بعد از سه شب مهیا نمود پس حضرت رسول حضرت امیرالمومنین را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای آن حضرت را ادا کند زیرا که قریش آنحضرت را امین میگفتند در جاهلیت به امانت و دیانت میشناختند و او را محمد امین میگفتند و امانتهای خود را بآنحضرت میسپردند و هر که در موسم حج بمکه میآمد امانتها نزد آنحضرت بود میسپردند و بعد از بعثت نیز آنحضرت را چنین میدانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن باواز بلند که هر که نزد محمد امانتی یا ودیعه هست بیاید و ارض بگیرد و امانتهای مردم را اعلانیه بمردم بده و ترا خلیفه خود میگردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بخدای سپارم و فرمود که راحله ها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نماید و آنحضرت را وصیتها کرد و فرمود که چون فرموده‌ها را بعمل آوری مهیا هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من بتو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن پس حضرت رسول متوجه مدینه شد و عبدالله بن اریقط چون نزدیک غار آمد برای گوسفند چرانیدن حضرت فرمود که ای پسر اریقط اگر سر خود را بتو سپارم محافظت مینمائی و ما را از غیر راه متعارف بمدینه میبری ابن اریقط گفت از تنیدن عنکبوت و ایشان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا خراست می نمایم و هر سو که روی رفاقت تو مینمایم حضرت فرمود که میخواهم که مرا بجانب مدینه ببری گفت بجان قبول کردم و تو را از راهی بمدینه میبرم که هیچکس ترا نبیند پس متوجه مدینه گردیدند و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت آنحضرت متوجه غار گردیدند و در آن شب حضرت امیرالمومنین در فراش آنحضرت خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردیدند و در عرض راه معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که هر که آنحضرت را بیابد صد شتر باو بدهند و ابن نسب سراقه ابن مالک ابن جعشم بطلب آنحضرت بیرون آمد و چون بآنحضرت رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پایهای اسب سراقه بزمین فرو رفت پای خود را گرداند و از اسب بزیر آمد و نزد حضرت آمد و گفت یا محمد دانستم که این بلا باسب من رسید از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من بعمر خود سوگند میخورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حقتعالی اسب او را رها کرد باز قصد آنحضرت روانه شد و باز اسب او بزمین فرو رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و حضرت دعا میکرد و رها میشد

و باز متوجه آنحضرت میشد و چون در مرتبه سیم رها شد گفت یا محمد اینک شتران من با غلام من بر سر راه است اگر محتاج باشی بگیر و بارت بیار و اینک تیر از ترکش خود بیرون میکردم و بمیگذارم که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا احتیاج بینست و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت رسول چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمه ام معبد رسید و فرمود که آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت کنی گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشه خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی از رابه صحرا نبرده اند فرمود که آیا رخصت میدهی که از این گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پستان کشید و در ساعت باعجاز آنحضرت در نهایت فربهی شد پس باز دیگر دست مبارک بر پستان کشید تا پستان او بجنبید و پر شیر شد و شیر از آن صبر بخت و گفتای ام معبد کاسه بیاور و او قدری و شیر کوشید که همه سیراب شدند و چون ام معبد این معجزه عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای روی مبارک من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتیست سخن نمیگوید و بر پا نمی ایستد میخواهم دعا کنی برای او چون آن فرزند را حاضر کردند حضرت یک خرمای را خائید و در دهان او گذاشت و باعجاز آنحضرت در ساعت برخواست و راه رفت و بر سخن آمد پس هسته خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارک خود آبشار برا اطراف کرد و همه جانب پر از گیاه شد حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول از دنیا رفت پس بعد از وفات آنحضرت میوه آن سبز بود اما میوه نمی‌آورد و چون حضرت امیرالمومنین شهید شد برگ سبزش نیز نماند امادرخت باقی بود و تر بود و چون حضرت امام حسین شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر آن زن از صحرا برگشت آن اوضاع عجیبه را مشاهده نمود از زن پرسید که سبب این تغیرات اوضاع چیست آن زن گفت مردی از قریش امروز بخیمه ما آمد و این اوضاع غریب از برکت او حادث شد آن مرد گفت او پیغمبریست که اهل مدینه انتظار او میکشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راست گو است و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیله عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل مدینه نمیشوم و چندانکه ابوبکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر آنحضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه با ابوواقد لیثی فرستاده بود بسوی حضرت امیرالمومنین که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان بامیرمومنان رسید متهیای هجرت گردید و ضعفای مومنان را امر فرمود که چون شب را بد ایشان شبها و پنهان از مکه بیرون روند در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت و ایمن پسر ام ایمن آزاد کرده حضرت رسول با ابوواقد که نامه حضرت را آورده بود در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابوواقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود که ای ابوواقد مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ابوواقد گفت میترسم که از مکه بطلب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول مرا گفت که یا علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران زنان را با هم وارد میراند و رجزی میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی نیست پس گمان بد بگذار امداد کننده پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت سواره مسلح از قریش با ایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان افتاد ایمن و ابوواقد امر کرد که شتران زنان را بخوابانند و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید بجانب ایشان روانه شد پس آن کافران بر آنحضرت حمله آوردند و گفتند تو گمان میکردی که این زنان را بدر میتوانی برد برگرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سر ترا خواهیم داشت پس متوجه شتران حرم شدند که برگردانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را دو نیم کرد و بر پال اسبش نشست و مانند شیر کوسند و بر آن گروه آورد و باین مضمون رجزی میخواند که بگشائید راه جهد کننده و جهاد کننده را سوگند یاد کرده ام که بندگی نکنم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما بدار ای فرزند ابوطالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که بدرستی که علانیه میروم بجانب مدینه بسوی پسر عم خود رسول خدا هر که میخواهد که گوشتش بر زمین ریخته شود بنزدیک من آید پس ایمن و ابوواقد را حکم فرمود که شتران را بخوابانند و روانه کنند و علانیه با جرات و صولت روانه شد تا بضجنان نزول فرمود و یک شب یک روز در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و در جمیع مسالک و منازل این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر همه حال بعبادات و ذکر کریم و الجلال اشتغال مینمودند تا بمدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقتعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز نشانه و کم شدن آنها و علامتها هست برای صاحبان عقلها الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار آنان که یاد میکنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر مینمایند در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار ما

نیافریدی اینهارا باطل و عبث پاک میدانیم ترا از آنکه کاری از روی عبث و بی فایده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار پروردگارا بدرستیکه هر کرا داخل جهنم کنی پس بدرستیکه او را خوار کرده و نیست ستمکاران را هیچ یاوری ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار پروردگارا بتحقیق که ما شنیدیم ندا ندا کننده را که مبعوث شده بود و دعوت میکرد بسوی ایمان بآن وجه که ایمان آورید بپروردگار خود پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز برای ما گناهان ما را و بپوشان و محو کن از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد پروردگارا عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود ما را وعده داده از نعیم ابدی بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستیکه خلف نمی کنی وعده خود را فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض پس اجابت کرد دعاهای ایشان را پروردگار ایشان بآنکه گفت من ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کننده را از شما از مرد و زن و مقصود از مرد امیر المؤمنین است و مراد از زن فاطمه زهرا و بروایت دیگر فاطمه ها بعضی از شما از بعض دیگر است یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده حسن الثواب پس آنانکه هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سرایها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر آینه بیامرزم گناهان ایشان را و در آورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها ثوابی از جانب خدا و خداست که ثواب نیکو نزد او است و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بجور مشرکان گرفتار بودند یک یک میگریختند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و هر کرا کفار ظفر می یافتند میکشتند و آزارها میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمه کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسالت پناه مینمودند و از آن جمله عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب اراده هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار شدند و ایشان را زجر بر کلمه کفر و ناسزا کردند و چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته میشود آنچه گفتند او از روی تقیه بر زبان گفت و ایمان بر دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و ایشان را بدترین سیاستها شهید کردند گویند که اول کسیکه در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند و چون این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول فرمود که چنین نیست بلکه عمار از سر تا پا پر از ایمانست و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است و چون عمار بخدمت آنحضرت رسید گریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال مرا گذشت دشمنان بر من تا ناسزا بتو نا سزا گفتم و بتهای ایشان را بخیر یاد کردم حضرت آب دیده او را بدست مبارک پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست اگر بار دیگر بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمه کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان پس حضرت رسول بعمار گفت اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستیکه حق تعالی عذر ترا فرستاد

باب بیست و هشتم در بیان نزول آنحضرت در مدینه طیبه و بنای مسجدها و خانهها و وقایع سال اول هجرت

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که سیزده سال بعد از بعثت حضرت رسول بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون میآمدند و چشم براه آنحضرت داشتند و منتظر قدوم فرخنده لزوم آنجناب بودند و در آن روز نیز بعادت مقرر بیرون آمدند و پاره انتظار کشیدند و نا امید برگشتند و چون بخانههای خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید از راه قبیله بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و بسوی آنجانب متوجه گردید پس مردی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره بآنجناب میروند فریاد زد که ای گروه مسلمانان آنکه میخواستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند شما رو بشما آورده است چون این آواز بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آنحضرت بامر حق تعالی بآنجانب قبا متوجه شده در آنجا نزول اجلال نمود و قبیله بنی عمرو بن عوف بر گرد آنحضرت آمدند و شادی بسیار کردند پس آنحضرت در خانه مرد صالح نابینائی که او را کلثوم بن هدم میگفتند فرود آمد و قبیله اوس همه بخدمت آنحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نائره قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیله خزرج بیرون نیامده بود و چون حضرت نظر بروهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید و چون شب شد ابوبکر آنحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانه کلثوم و چون نماز شام و خفتن را ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و زبان بمعذرت گشود گفت یا رسول الله من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باینمکان رسیده باشی و بخدمت تو نرسم ولکن میان ما و برادران ما از قبیله اوس عداوتی هست و از آن ترسیدم و نیامدم و الحال بی تاب شدم و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با اکابر قبیله اوس خطاب کرد که کی او را امان میدهد از شما گفتند یا رسول الله امان ما در امان تست و او را امان ده حضرت فرمود که بلکه یکی از شما او را امان دهید پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه گفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت آنحضرت می آمد و سحر میگفت نماز با آنحضرت میکرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه سال گذشته بود و سه روز در غار ماند و بروایتی شش روز و روز دوشنبه

دوازدهم و بروایتی یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند و حضرت در قبا فرود آمد در خانه کلثوم بن هدم و بعد از آن بخانه خیثمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیر المؤمنین بمدینه منتقل شد و در ایامیکه در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد که هر روز اهل مدینه استقبال آنحضرت مینمودند تا آنکه برگشتند و چون یکماه و چند روز از هجرت گذشت نمازها زیاده شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد و در این سال اذان مقرر شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال کرد که حضرت امیر المؤمنین چند سال از عمر شریفش گذشته بود در روزیکه مسلمان شد حضرت فرمود که مگر او هرگز کافر بود در روزیکه حضرت رسول برسالت مبعوث شد ده ساله داشت و در آن روز کافر نبود و با هم گرویده بایمان بخدا و رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت بسه سال و بعد از سه سال دیگران آوردند ایمان و اول نمازیکه با حضرت رسول خدا کرد دو رکعت نماز ظهر بود و حق تعالی دو اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا آوردند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابیطالب را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام بآنها نمیتوانست نمود و بیرون رفتن آنحضرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول او بمدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو رکعت ادا کرد و نزد قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد و پانزده روز نزد ایشان ماند و بروایت دیگر یازده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم حضرت فرمود که من اقامت در اینجا نمیکنم و انتظار علی بن ابیطالب میکشم و او را امر کرده ام که بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نمیگیرم و وطن اختیار نمیکنم تا او بیاید و بزودی خواهد آمد انشاء الله پس چون حضرت امیر المؤمنین آمد حضرت در میان عمرو بن عوف بود در همان موضع نزول فرمود و در آن روز از قبا بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه بعد از طلوع آفتاب و امیر المؤمنین با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبلهاش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود و همه جا علی بن ابیطالب همراه آنحضرت بود و از حضرت جدا نمیشد و بهر قبیله از قبایل انصار که می رسید استقبال آنحضرت مینمودند و استدعا میکردند که نزد ایشان توقف نماید و آنحضرت میفرمود که بگشائید راه ناقه را که از جانب خداوند عالمیان مأمور است و بهر جا که خدا او را مأمور ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود میرفت تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین اشاره نمود بدر درگاه مسجد حضرت رسول که نماز بر جنازهها در آنجا میکنند پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید و سینهاش را بر زمین گذاشت و حضرت از ناقه فرود آمد و ابو ایوب انصاری مبادرت نمود و اسباب آنحضرت را بخانه خود برد و حضرت در خانه او نزول اجلال فرمود تا مسجد ساختند و خانه آنحضرت و خانه امیر المؤمنین را ساختند و آنگاه بآن خانهها نقل فرمودند و در همه این احوال امیر المؤمنین در خدمت آنحضرت بود و جدا نشد و راوی از امام زین العابدین پرسید که فدای تو شوم ابوبکر با آنحضرت بود در هنگامیکه بمدینه میآمد در کجا از آنحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی میبرد ابوبکر گفت برخیز داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو میکشند بیا برویم و انتظار علی مکش که او یکماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر خدائی من و محبوبترین اهل بیت من بسوی من آید و جان خود را فدای من کرد و در رختخواب من خوابید پس ابوبکر در خشم شد و منقبض شد و روترش کرد و حسد عظیم از علی بر او داخل شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا در حق علی و اول مخالفتی بود که با آنحضرت کرد پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید راوی پرسید که در چه وقت حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیکسال و در آن وقت عمر شریف فاطمه نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید و حضرت خدیجه پیش از هجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب بعد از خدیجه بیکسال از دار فانی وداع نمود و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و خوف شدیدی بر آنحضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود ترسید و چون این حال را بجبرئیل شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و هجرت نما بسوی مدینه که امروز در مکه یاوری نیست ترا و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد که الحال میکنند فرمود که در مدینه در وقتیکه دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد را واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز هفت رکعت زیاده کرد و نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح را بحال خود گذاشت بنحویکه اول واجب شده بود برای آنکه در وقت صبح میآیند ملائکه روز از آسمان بسوی زمین و بالا میروند ملائکه شب بسوی آسمان پس ملائکه شب و روز هر دو حاضر میبودند با رسول خدا در نماز صبح پس باین سبب حق تعالی فرمود که وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا حضرت فرمود که یعنی حاضر میشوند نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکه که مینویسند اعمال شب و ملائکه که مینویسند اعمال روز و بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که نماز بسیار بکنید در مسجد قبا که آن اول مسجدیست که حضرت رسول در عرصه مدینه در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجدیکه خدا در شان آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قبا ست

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول داخل مدینه گردید و در مدینه با پای مبارک خود خط کشید تا کام زد و فرمود که خداوندا هر که
خانهای مدینه را تبغّر ویسند لو یک مدت برای او و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را
میپرستیدند و هر یک از ایشان در خانه خود بتی داشت که آنرا خوشبو میکردند و برای آن ذبح میکردند و نزد آن سجده میکردند و چون دوازده نفر
از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و بمدینه آمدند بتهای خود را از خانها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد بتها را بیرون کرد و چون هفتاد
نفر بیعت کردند و بمدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت بمدینه سعد بن ربیعه و عبدالله بن رواحه
در میان خزرج میشکستند و هر بت که مییافتند میشکستند و بعد از قدوم امیرالمؤمنین بیک روز یا دو روز حضرت رسول بر ناقه سوار شد و بجانب شهر مدینه
متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیله بنو عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت کن که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم
و ترا بجان و مال اعانت میکنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقه مرا که خود بهر جا که خدا فرموده است میرود پس چون خبر باوس و خزرج رسید که آنحضرت
متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و باستقبال آنحضرت شتافتند و بر دور ناقه آنحضرت میدویدند و هر قبیله از قبایل انصار که
میرسید استقبال میکردند و مهار ناقه آنحضرت را میگرفتند و التماس مینمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب میفرمود که بگذارید
ناقه را که از جانب خدا مأمور است و چون بقبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف
نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون آمد
و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه بالهام حق تعالی میرفت و چون بعبدالله بن ابی ملعون رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را
بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت این جا توقف مکن و برو بسوی آنها که ترا بازی داده‌اند و باین شهر آورده‌اند نزد
ایشان فرود آی پس حق تعالی باعجاز آنحضرت بر خانهای قبیله او موران را مسلط کرد تا آنکه خانهای ایشان خراب شد و اهل آنها بمحله‌های دیگر گریختند
پس سعد بن عباده برخاست و گفت یا رسول الله از گفته این ملعون ملالی بخاطر مبارک مرسان زیرا که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را
بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان میگوید تو نزد من فرود آی یا رسول الله که آنچه خواهی
از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من هست حضرت بسخن هیچیک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضعی که اکنون مسجد آنحضرت است و در آن
وقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت مینمود و ناقه بر در خانه ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت
از ناقه بزیر آمد و اهل آن محله بر سر آنحضرت جمع گردیدند و هر یک آنحضرت را تکلیف خانه خود مینمودند پس مادر ابو ایوب بتابی رفت و رحل و اسباب
آنحضرت را بخانه خود برد چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که آدمی با رحل خود میباشد و بخانه ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقه آن
حضرت را بخانه خود برد و ابن شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مدینه شد مردم بمهار ناقه آنحضرت چسبیدند حضرت
فرمود که بگذارید ناقه را که این مأمور است ببرد بهر خانه که میخواهد من آنجا نزول مینمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را
ندا کرد که ای مادر در را بگشا که آمد سید بشر و گرامی‌ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او نابینا بود و چون در را گشود و بیرون آمد
گفت واحسرتا چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید
این اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه طایفه از یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و
بنو قینقاع چون حضرت رسول بمدینه تشریف آورد این سه طایفه ملعونه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت مینمایی
حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا و آنکه منم رسول خدا و منم آنکه در تورات وصف و نوشته و آنکه علما
شما خبر داده‌اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داده شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت ترک کردم شراب و لذتها
را و آمدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او
آخر پیغمبران است و بهترین ایشان است بدراز گوش سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیده‌هایش
سرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچکس پروا نخواهد
کرد و بسیار خندان و بسیار کشنده است و پادشاهی او هر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید یهود گفتند که آنها که گفتی همه را شنیده‌ایم و آمده‌ایم که با تو
صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو دشمن باشیم و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و با اصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصحاب
ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو بکجا منتهی میشود پس حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه در میان آنحضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت
دشمنان آنحضرت نکنند و هیچگونه آسیبی بآنحضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست نه بسلاح و نه در آشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و خدا را
بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از آنها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آنحضرت
حلال باشد و آنکه از جانب بنی نضیر پیمان نبست حیی بن اخطب بود و چون بخانه برگشت برادرانش باو گفتند چه دیدی گفت همانست که ما در کتابها اوصافش را

خواندیم

خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم و لیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که بسبب او پیغمبری از فرزندان اسحق بفرزندان اسمعیل منتقل خواهد
شد و ما هرگز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم و آنکه از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسید بود و آنکه از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق
بود و او اموال دنیا بیشتر از همه زیاده بود و او بقوم خود گفت که شما میدانید که این همان پیغمبر مبعوث است بیایید تا با و ایمان آوریم و تورات
را نیز اهر بود در باب قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چندگاه در آن عرصه در خانه ابو ایوب نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره
گفت که این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند این زمین را بحضرت رسول میبخشیم و قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود که من بدون
قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساس آنرا کندند و از سنگ برآوردند و صحابه را
امر فرمود که از حرهٔ مدینه سنگ آوردند و خود با ایشان رفاقت فرمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر با آنحضرت رسید دید که آنحضرت
سنگ گرانی برداشته است گفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود که برو و سنگ دیگر بردار و چون اساس آنرا برآوردند و بزمین رسانیدند
از خشت بنا کردند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول اول دیوار مسجد خود را بسمط بنا کرد یعنی یک خشت
و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاد میکردند پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و بسعید بنا کردند یعنی یک خشت و نیم پس
باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد را زیاد کنند حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوار را دو خشت و ماده کردند و چون گرما بر ایشان
شدید گردید گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که سقفی میساختیم از گرما محفوظ میشدیم پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما بنا کردند و چوبها و برگهای
خرما و علف را در سقف ساختند که در سایه آن بسر میبردند تا آنکه باران آمد و بر ایشان میریخت گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که گل بر روی این سقف می
کشیدیم که آب بر ما نمیآمد منع فرمود بلکه فرمود چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده‌ام و زیاده از این نمیکنم و پیوسته مسجد آنحضرت بر این هیأت بود تا از دنیا مفارقت
نمود و دیوار مسجد آنحضرت پیش از آنکه مسقف گردانند بقدر یک قامت بود و چون سایه دیوار بقدر یک ذراع میشد نماز ظهر میکردند و چون قدر دو
ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانها برای خود و اهل بیت خود ساخت و
مهاجران بر دور مسجد بنا کردند و هر یک درگاه خانه خود را بسوی مسجد گشودند و برای حمزه خانه خط کشید و درش را بمسجد گشود و برای علی بن ابیطالب
علیه السلام خانه ساخت در پهلوی خانه خود و درش را بسوی مسجد گشود و از خانهای خود بیرون میآمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و
گفت یا محمد خدا ترا امر کرده است که بفرمایی که آنها که در بمسجد گشوده‌اند درهای خود را مسدود گردانند و در خانه هیچیک بمسجد گشوده نباشد
بغیر در خانه تو و در خانه علی زیرا که برای علی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال است پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش ملالی
مفتوح شد که بچه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خردسال‌تر است و پسر برادر من است پس حضرت فرمود که ای عم از این واقعه محزون
مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر فرمود که درگاه شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و در تفسیر
مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول بسوی مدینه انصار گفتند که یهود را روزی هست که در آن روز
جمع میشوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاری را نیز روزی هست که در هر هفته که جمع شوند که آن روز یکشنبه است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای
عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را یاد کنیم پس روز جمعه را که در آن وقت عروبه میگفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با
ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد و بسبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح
کرد که چاشت و شام با آن کردند چون جمع قلیلی بودند پس حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که حضرت رسول
منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه هجرت نمود در روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود آمد و آن روز و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا
ماند و اساس مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جمله
سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن به نبوت آنحضرت چنانچه سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را فرستاد که سوده
بنت زمعه زوجه آنحضرت را با دختران آنحضرت از مکه آوردند و باز در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال نمازها زیاد شد و در این سال
حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب برادر شد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که چون حضرت برادری در میان مؤمنان مهاجران
انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی میبردند نه برحم و خویشی و چون اسلام قوت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد و گفته‌اند که در
این سال روزه عاشورا واجب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و در این سال عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود
بخدمت آنحضرت آمد و سؤالی چند از آنحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله یهود گروهی‌اند دروغگو و بهتان
گوینده اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سؤال کن پس حضرت او را پنهان
کرد و ایشان را طلبید گفت عبدالله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند بهترین ما است و فرزند بهترین ما است و بهترین ما است و فرزند بهترین ما است و عالم ما
است و فرزند عالم ما است فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید گفتند خدا او را پناه دهد از این پس حضرت فرمود که ای عبدالله بیرون بیا

ایشان عبدالله بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله پس گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین ما است و جاهل ما و فرزند جاهل ما است و در این سال انصار مطهر شد و در این سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وائل و ولید بن مغیره بجهنم واصل شدند

باب بیست و ششم در بیان جوامع و نوادر غزوات آنحضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده است

بسندهای صحیح و حسن و معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام علی نقی علیهما السلام منقول است که کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدق کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقتعالی در قرآن خطاب بحضرت رسول و مومنان کرده است و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیار حضرت فرمود که ما شمردیم آن مواطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری کرد هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت رسول در آنها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است اول غزوات غزوه ابوا بود و بعد از آن غزوه بواط و غزوه عشیره و غزوه بدر اولی و غزوه بدر کبری و غزوه بنی سلیم و غزوه ذی امر و غزوه احد و غزوه بحران و غزوه اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و غزوه بدر اخری و غزوه دومة الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی لحیان و غزوه بنی قرد و غزوه بنی مصطلق و غزوه حدیبیه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طایف و غزوه تبوک و در نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت دوم جنگ احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظه در شوال در سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت و لشکرها که بجنگ فرستاد و خود تشریف نبردند سی و شش بود مولف گوید که در حدیث بعضی از وقایع جزویه محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد انشاء الله و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است و شعار صحابه در جنگ بدر و احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی ای روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قینقاع یا ربنا لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طایف یا رضوان بود و شعار جنگ حنین یا بنی عبدالله بود و در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود و در جنگ مریسیع که جنگ بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی آتهم من عل بود و در فتح مکه نحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ بنی الملوح امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین یا محمد بود و شعار ما یا محمد است مولف گوید که شعار سخنی است که در جنگ مکرر میگویند که در غبار و ظلمت یکدیگر را بشناسند یکدیگر را و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول آمدند حضرت از ایشان پرسیدند که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار خود را حلال قرار دهید و ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در مقاتله ها اخوان یا بنی عبدالله یا بنی عبدالرحمن و اوس یا بنی عبدالله میگفتند و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که چون حضرت رسول لشکری بجانبی میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس امیر آن لشکر را با عسکر او میطلبید نزد خود مینشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را ندا میفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بنام خدا و از برای خدا و بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بمکر مکنید و از غنیمت مدزدید و کافران را بعد از کشتن دست و پا و گوش و چشم و اعضا بکر مبرید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید و درختان را مبرید مگر آنکه بآنها مضطر شوید و هر کس از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانان است بگذارید او کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردید برادر شما است در دین و اگر ابا کند برسانید او را بمامن او و بخدا یاری جوئید بر کشتن او و بروایت دیگر فرمود که درختهای خرما را مسوزانید و بآب غرق مکنید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید شاید که آخر بآن محتاج باشید و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن و چون با دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشان را بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشان را دعوت نمائید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند بدار الاسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت تا هجرت کنند و اگر هیچ یک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمائید که جزیه را بدست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید و اگر از اینها همه ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هر گاه محاصره نمائید اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم کنند تا ندانید حکم خدا در باب ایشان و اگر ایشان را امان دهید بامان خود امان دهید نه بامان خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده

است

است که حضرت رسول نهی فرمود از آنکه زهر در بلاد مشرکان بریزند و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که لشکر حضرت رسول در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون خیبر را حضرت رسول بجنگ گرفت زمین و باغستانش را بمزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان از نصف خود زکوة عشر بدهند و نصف عشر بدهند و چون اهل طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و بمکه معظمه قهرا داخل شد همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشان را و گفت بروید که شما را آزاد کردم و بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول لشکری بجنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرحبا بگروهی که فارغ شدند از جهاد کوچک و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از مشتهیات خود باز دارند از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلح کرد با بادیه نشینان عرب که واگذارد ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند بشرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از حضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنان را با خود میبرد بجنگ که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت حصه با ایشان نمیداد و لکن عطای قلیلی با ایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی که و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهیا کنید برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیر انداختن است و احادیث معتبره وارد شده است که حضرت رسول اسب و شتر بگرو میدوانید و بر آن گرو میبست برای قوت جهاد و در آیه کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند پس حقتعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت عرفی روایت کرده است که حضرت رسول نامه نوشت بسوی حفیف که از مشایخ عرب بود او نامه حضرت را دریده دلو خود پینه کرد دخترش گفت که نامه بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی و بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیری که داشت لشکر مسلمانان غارت کردند پس آمد بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که ببین هر چه از متاع تو مانده باشد که قسمت نکرده باشند مسلمانان بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم چون لشکر نزدیک ایشان رسید ایشان پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر بآنحضرت رسید حکم فرمود که نصف دیه کشتگان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول بجانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة بن عبدالمطلب را با سی سوار فرستاد که ساحل دریا از زمین جهینه و با ابوجهل ملاقات کردند و صد و سی نفر از مشرکان با او همراه بود مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بی قتال برگشتند پس حضرت رسول خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا بابوا رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحرث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سر آبی که آنرا احیاء میگفتند و سرکرده مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردیدند تا بموضعی رسید که آنرا بواط میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود متوجه غزوه عشیره بیرون رفت بقصد قافله قریش تا بعشیره رسید که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الثانیه در آنجا توقف نمود و با قبیله بنی مدلج و حلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود و عمار بن یاسر روایت کرده است که با حضرت امیرالمؤمنین رفیق بودم در غزوه عشیره حضرت فرمود که ای ابوالیقظان بیا برویم و مشاهده نمائیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند در چشمه خود چون نزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول ما را بیدار کرد و چون حضرت امیرالمؤمنین گرد آلوده بود حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابوتراب که کیست شقی ترین مردم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم سرخ موی بود که ناقه صالح را پی کرد و از این امت آنکسیست که ترا ضربتی زند بر اینجا و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت تا آنکه تر کند از خون این او دست مبارک بر ریش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غزوه عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز نیز اقامت نمود تا آنکه کرز بن جابر فهری غارت آورد بر گله و چهارپایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان میگفتند از ناحیه بدر و این غزوه را غزوه بدر اولی میگویند و علمدار آنحضرت در این جنگ علی بن ابی طالب بود و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود گردانید و بکرز نرسید و بسوی مدینه برگشتند و بقیه جمادی الاخری و رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبدالله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رود و چون دو روز راه برود

نامه را

نامه را بکشا و هرچه در آن نامه نبشته عمل کن چون نامه را کشود در آن نامه نوشته بود برو تا به نخله فرود آی و هرچه از اخبار قریش بتو برسد بما برسان چون
نامه را خواند گفت سمعا و طاعة و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت ندارد با من نیاید پس قوم با او رفتند و چون بنخله رسیدند عمرو بن الحضرمی
و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند با آن موضع با تجارتی از پوست و موی و طعام که از طایف خریده بودند و بمکه میبردند چون لشکر اسلام را دیدند
ترسیدند پس واقد بن عبدالله از مسلمانان سر خود را تراشید تا با ایشان چنین نمود که ما بعمره آمده ایم نه بجنگ و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند
فرود آمدند اصحاب آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه میشوند و بر ایشان
دست نمییابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که آیا شهر رجب داخل شده است یا نه پس رای ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند واقد بن عبدالله
تیری بجانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت گرفتند و بجانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان
گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما را که در شهر
حرام قتال کنید و تصرف در اسیرها و غنیمتهای ایشان نفرمود و ایشان از کرده خود نادم شدند و کفار قریش نامه بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر
حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در شهر حرم که مردم ایمن میباشند پس حق تعالی این آیه را فرستاد یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه سؤال می
کنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل بگو
قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است و لکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و
بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این آیه نازل شد
حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد و این واقعه دو ماه پیش از واقعه بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر است که در ابتدای
در آخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام واقع شد و در ذی الحجه زفاف واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد در ماه پنجم
هجرت و بعد از رجوع از جنگ بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آن ماه شد و ولادت
حضرت امام حسن در سال دوم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین در سال چهارم و آنچه
خواست تابین تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون
حضرت در مکه معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس هر دو میکرد در نماز خود و چون بمدینه هجرت نمود جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که
رو بجانب بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث تالیف قلوب یهود گردد و اول تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بیت
بود و آنجناب کعبه را که قبله ابراهیم و اجداد کرام آنجناب بود دوست میداشت و بعد از هفت ماه یا سیزده ماه یا هفده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله
منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه بگرداند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است و شیخ طوسی در تهذیب بسند موثق روایت کرده است
که از حضرت صادق پرسیدند که در چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند حسن روایت کرده است
که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول رو بجانب بیت المقدس نماز کرد گفت بلی پرسیدند که آیا کعبه را پشت سر گرفت فرمود که تا در مکه بودند
نه و چون بمدینه آمد پشت بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت کرده است که جناب رسول بعد از پیغمبری سیزده
سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان آنجناب را تعییر کردند و گفتند تو تابع قبله مائی و آنجناب بسیار غمگین شد و در شب
بیرون آمد و بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی حق تعالی بود و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دو رکعت از نماز ظهر
ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها بتحقیق که میبینیم گردانیدن روی ترا بسوی آسمان پس البته بر میگردانیم
ترا بسوی قبله که میخواهی آن را پس جبرئیل دست آنجناب را گرفت در اثنای نماز و حضرت آنجناب در مسجد بود روی آنحضرت را بجانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آن
حضرت بودند همه رو بجانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان ایستادند پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب
کعبه پس این خبر رسید به مسجدی در مدینه که اهل آن مدینه در مسجد دو رکعت از نماز کرده بودند آنها نیز در اثنای نماز بجانب کعبه گردیدند و از این سبب آن مسجد مسمی
شد به مسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند که آیا نمازهائی که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع شد حق تعالی فرستاد که و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی و نخواهد بود
که خدا ضایع گرداند ایمان شما را یعنی نماز شما را اگر بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موثق منقول است که آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز میکردند بنی
عبد الاشهل بودند و در این مضامین احادیث بسیار است و بعضی گفته اند که بنای مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آن را بنا کرد و گویند که
در سال دوم هجرت بود که در ماه شعبان فرض روزه ماه مبارک رمضان نازل شد و در این سال زکوة فطر واجب شد و در این سال حضرت رسول در عید فطر بصحرا
رفت نماز عید بجا آورد

باب سیم در بیان کیفیت جنگ بدر است

که غزوه بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است
و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهرآشوب آنست که قافله قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند بتجارت شام
رفته بودند و مال اکثر قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیدند

حضرت رسول اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست ما میاید یا بر قریش غالب
خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رونق اسلام و قوت مسلمانان بود پس
حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دویست
و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران در دست علی ابن ابی طالب بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت
هفتاد شتر بود و اسب و شش زره و هفت شمشیر بود و از حضرت صادق مرویست که یک اسب در میان لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات
بسیار در ماه رمضان سال دوم هجرت بود و اشهر آنست که در روز هفدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خواطر نبود و بطمع قافله و مال
و غنیمت می رفتند و چون خبر با بوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب گردیده است بر سید بجانب شام مراجعت نمود و چون بنقره رسید ضمضم
ابن عمرو خزاعی را به ده دینار کرایه کرد و شتری باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی بعزم غارت قافله بیرون آمده اند و خود
را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی گوشهای شتر را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامه خود را از پیش و پس
چاک کن و بر این هیئت بوحشت داخل مکه شو و چون داخل شوی رو بجانب دم شتر بگردان و بآواز بلند فریاد کن که ای آل غالب دریابید
بارها و مالهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که بتوانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند
و چون ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب عمه پیغمبر در خواب دید که سواره داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل غدر
و ای آل فهر بامداد دریابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی از کوه بر گردانید آن سنگ
ریزه ریزه شد و هیچ خانه از خانهای قریش نماند مگر ریزه از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که وادی مکه پر از خون شده است پس ترسناک
از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع گردانید و عباس این واقعه را بعتبه بن ربیعه نقل کرد عتبه گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه
مصیبتی بر قریش حادث شود و قصه خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه بابو جهل لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید و چنین خوابی
ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان فرزندان عبد المطلب هم رسیده است بلات و عزی سوگند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اگر این خواب راست
شد باو کاری ندارم و اگر راست نشد نامه در میان خود می نویسیم که در میان عرب خانواده نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند
و ابو جهل هر روز حساب ایام را نگاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد با آنچه عاتکه در خواب مقرون بصواب دیده بود و مردم
در مکه فریاد بر آوردند و همه مهیای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل
پسر خویلد ایستادند و گفتند ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که خزینها
و اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر بتجارت نتوانید کرد بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله
مالی از کم و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از وی سهیل مبلغ جزیلی حاضر کرد و احدی از قریش نماند
مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و لهیبه عظیم در لشکر دهد بر شتران نرم و درشت سوار شدند از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانچه خدا
در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نیاید خانه اش را خراب میکنیم
و بجبر عباس پسر عبد المطلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب
میخوردند و دف میزدند و خواننده گی و طرب میکردند و حضرت رسول با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود و چون حضرت بیک منزلی بدر رسید بسیس بن ابی
الرعبا و مجدی بن عمرو را از پیش فرستاد که خبر قافله قریش را بیارند که بکجا رسیده اند چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند
و خوردند پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره مینمایند و یکی از ایشان بدیگری میگوید که یکدرهم از تو طلب میکنم که باو قرض داده و او در جواب
گوید که قافله قریش دیروز بفلان موضع رسیده اند و فردا باین جا فرود میایند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم برگشتند و گفته زنان را بخدمت
حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزدیک بدر رسید و خود پیش آمد بر سر آب بدر و در آن جا مردی از قبیله
جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده اند کسب گفت نه ابو سفیان گفت بلات و عزی سوگند
یاد میکنم که اگر امر محمد را از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب
سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند و بر
گشتند و ندانستم که که بودند پس ابو سفیان آمد بآن موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان
آن پشکلها هسته خرما یافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرما بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت
تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید بشتاب بسیار روانه شد و جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و آنحضرت را
خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید که خدا شما را

نیاید خواهد داد و در آن وقت حضرت در منزل صفرا که منزلی است نزدیک بدر نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد بآنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله گذشته اند و قریش رو بما آورده اند و حقتعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب آنحضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رای شما اقتضا نماید بگوئید پس ابوبکر برخاست و گفت ایشان قریشند با خیلا و تکبر که دارند که از روزیکه کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزیکه عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما بر هیئت جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم حضرت او را جواب و خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست و همان گفت که ابوبکر گفت حضرت گفت که بنشین پس مقداد برخاست و گفت یا رسول الله این گروه قریشند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر میفرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم میرویم و همراهی میکنیم و نمیگوئیم بتو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستیکه ما در اینجا نشسته ایم ولکن میگوئیم برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما باتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه رای شما است و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامیکه در عقبه با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه بیائی ما ترا حمایت نمیکنیم و چون بمدینه آئی در امان مائی ترا حمایت میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را حمایت از آن میکنیم و حضرت بیم از آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت در برابر ایشان لازم است که دشمن در مدینه برسر او آید نه در بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شاید غرض تو از تکرار سؤال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت که گمان میبرم برای کاری بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مامور شده فرمود که بلی بعد برای قافله بیرون آمدم و اکنون مامور شدم که با لشکر کفار قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آوردیم بتو و تصدیق تو کردیم و گواهی دادیم که آنچه از جانب حقتعالی آورده حق است پس آنچه خواهی امر کن که ما اطاعت میکنیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر ما را خوشتر میاید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر میکنی که بآن دریا فرو رویم فرو میرویم و پیروی میکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده ام و معرفتی باین راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در دوستی تو از ایشان بیشتر نیست و اعتقاد ما با ایشان نسبت بتو از ما اکثر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای شتران تو سواری مهیا میکنیم که برابر دشمن میرویم و صبر کننده گانیم در ملاقات دشمنان و شجاعانیم در کار زار ایشان و امیدواریم که خدا دیده ترا بسبب ما روشن و ترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی از فتح و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو بقوم ما که در آنجا مانده میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد و فرمود که انشاء الله چنین نخواهد شد و حقتعالی مرا وعده نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمیباشد و انشاء الله ببرکت خدا گویا میبینم که فلان در موضع فلان کشته میشود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان میافتد و محل کشته شدن هر یک از ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سایر مشرکان رؤسای قریش را بیان فرمود بنحویکه واقع شد پس جبرئیل از جانب حقتعالی نازل شد و این آیه را آورد کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقا من المؤمنین لکارهون چنانچه بیرون آورد پروردگار تو ترا از خانه ات براستی و بدرستیکه گروهی از مؤمنان هر آینه کاره بودند بیرون رفتن را یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون جدال میکنند با تو در امر حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعده الهی گویا میکشانند ایشان را بسوی مرگ و ایشان نظر میکنند و می بینند و موافق روایت شیعه معلوم است که این کنایه از ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهند بود یا قافله قریش و مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میداشتید شما که قافله بدست شما آید که شما را کار زار نباید کرد و ما نیابید و میخواهد خدا که با لشکر برخورید و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند حق را بوعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و ظاهر گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس فرمود حضرت رسول که در طرف پیش بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آنرا عدوه شامیه میگفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند بعدوه یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و بنزد آنحضرت آوردند در وقتیکه حضرت نماز میکرد و از ایشان پرسیدند که قافله متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبر از آن نداریم این سخن اصحاب حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند شما میزنید ایشان را و اگر [illegible] میگویند دست برمیدارید ایشان را از [illegible] پیش ما بیاورید چون نزدیک آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که کیستید شما گفتند ما غلامان قریشیم فرمود که این گروه قریش که آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر میکشند گفتند گاهی نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از بنی هاشم که با ایشان آمده است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بجنگ بدر حاضر شدیم اسب سوار در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود و در شبی که در روز

جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفت بغیر رسول خدا که در زیر درختی ایستاده نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح و علی بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبة بن ربیعه بنزد ابو البختری بن هشام رفت و گفت بنگر که ثمره شجره بغی ما را بخدا سوگند که ما جامه های خود را [illegible] ما بیرون آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم قافله ما که از ایشان رها شد این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمیشوند و من آرزو میکنم که مالهای که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه رفت و ما این سفر را نمیکردیم ابو البختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که از هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند عتبه گفت تو گواه باش که من همه اینها را متحمل شدم و میدانم که هیچکس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابوجهل تو برو بنزد ابوجهل و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رای فاسد برگردانی ابو البختری گفت که من رفتم بسوی خیمه ابوجهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم ابو الولید مرا بسوی تو برسالت فرستاده است چون نام او شنید در غضب شد و گفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتم والله که اگر غیر او کسی مرا بنزد تو برسالت فرستاده نمی آمدم ولکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است من بر این سبب بنزد تو آمدم پس غضبش زیاده شد و گفت عتبه را سید بزرگ قبیله میگوئی گفتم تنها من نمیگویم همه قریش چنین میگویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیه ابن الحضرمی را ابوجهل گفت عتبه زیاده از همه دروغ گو است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و از برای محمد تعصب میکند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را بترساند که با محمد قتال نکنند [illegible] و عزی سوگند که از پی ایشان میرویم تا بیثرب و ایشان را اسیر کنیم و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی متعرض تجارتهای ما نشوند و ابوجهل نام پسر او را برای این تعبیر [illegible] ابوحذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابوسفیان قافله متاع را بمکه رسانید بقریش فرستاد که قافله شما نجات یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود نمیگردید قینان و کنیزان که خواننده و نوازنده را پس فرستید که [illegible] پس رسول ابوسفیان در جحفه بایشان رسید و عتبه خواست که برگردد ابوجهل و [illegible] قبیله او راضی نشدند برگشتن و زنان را پس فرستادند و چون خبر لشکر قریش باصحاب حضرت رسول رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند که بسیارند و استغاثه بدرگاه حقتعالی کردند و خدا این آیه را فرستاد برای تسلی ایشان اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین یاد کنید وقتی را که استغاثه میکردید بپروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که مدد کننده ام شما را بهزار نفر از ملائکه که از پی یکدیگر آیند و بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول نظر کرد بسوی بسیاری عدد کافران و کمی عدد مسلمانان رو بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع مینمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حقتعالی این آیه را فرستاد و ما جعله الله الا بشری لکم و لتطمئن به قلوبکم و ما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و نگردانید خدا این مدد کردن بملائکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا نه از ملائکه و نه غیر ایشان بدرستیکه خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهایش منوط بحکمت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حقتعالی بر اصحاب حضرت رسول خواب مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند از احوال ایشان غمگین شدند و بعضی ببعضی عرض کردند که ما در زمین نمی نشینیم و کافران بر سر آب ایستاده اند و محتلم شده ایم و آبی نداریم که غسل کنیم و ما جنابت کشته خواهیم شد پس حقتعالی باران فرستاد که بر مسلمانان نم و نرم و آهسته میبارید تا زمینها ایشان سخت شد و بر کافران تند میبارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمیشد و باران بسبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حقتعالی هراسی عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان میترسیدند و مسلمانان را از این اسباب دلهای ایشان قوت شد و از رحمت حقتعالی امیدوار شدند چنانچه فرموده است که اذ یغشیکم النعاس امنة منه یاد آورید که فرو گرفت شما را خواب بسبب ایمنی از جانب خدا در دلهای شما افکند و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسه شیطان را تا اجابت شیطان نکنید و تا محکم گرداند دلهای شما را بامیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را بر سخت شدن زمین تا ثابت قدم گردید در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که از شب حضرت رسول عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبر از احوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خایف و هراسان یافتند و هر گاه میخواست اسب ایشان صدا کند بر دهانش میزدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که گرسنگی برای ما بار شب نگذاشت ناچار باید که با [illegible] پس فرمود که ایشان والله که سیر بودند ولیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حقتعالی رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانچه حقتعالی فرستاد که اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یاد کن ای محمد وقتیکه وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه بدرستیکه من با شمایم پس ثابت گردانید دل و همت مؤمنان را در محاربه کافران سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم را فاضربوا فوق الاعناق پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را واضربوا منهم کل بنان و بزنید از ایشان همه انگشتان ایشان را و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت رسول تهیه لشکر خود فرمود و در

کیفیت جنگ بدر است

۲۲۲ لشکر آنحضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و یکشتر بود که حضرت رسول و
علی بن ابی طالب و مرثد ابن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهار صد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد
اصحاب حضرت رسول سیصد و سیزده نفر بودند و عدد لشکر قریش بعضی گفته‌اند هزار و بعضی از نه صد تا هزار و موافق روایات معتبره کریمه
حق تعالی برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدای حال مسلمانان
را در نظر کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را دو برابر خود دیدند
و بترسیدند و منهزم گردیدند و در روایات معتبره وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت
و در روایتی از حضرت صادق وارد شده است که در نوزدهم ماه مذکور بود و اول اولی است و علی ابن ابراهیم نقل کرده است که پس حضرت رسول صف اصحاب
خود را در لشکرگاه بست و فرمود که دیده‌های خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان مکنید و سخن مگوئید و چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده
کردند ابوجهل با اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستم اینها را بدست گیرند عتبه گفت شاید ایشان را کمینی و مددی بوده
باشد پس عمرو بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان بود فرستادند که بنزدیک لشکر آنحضرت برود و بر دور لشکر گردید و بر بلندی برآمد و بر اطراف لشکر نظر
کرد و بسوی قریش برگشت و گفت کمینی و مددی ندارند و لکن شتران ایشان بهدیه آورده‌اند که مرگ را بر پشت دارند آیا نمی‌بینید که زبان بسته‌اند و سخن نمیگویند
افعی زبان بدر و دهان میگردانند و ملجأی بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان می‌بینم ایشان را که پشت نگردانند تا کشته شوند و کشته نمیشوند
تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مشوید ابوجهل گفت دروغ میگوئی و ترسیده از شمشیرهای آبدار ایشان
زهره‌ات آب شده است و چون اصحاب رسول از بسیاری کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد که وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی
الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا حق تعالی میدانست که ایشان اجابت نمیکنند و قبول صلح نمی‌نمایند و لکن میخواست که دلهای
مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد امر مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر
ایشان غالب گردم شما از همه کس بمن نزدیکترید و قبیله و عشیره منید و اگر دروغگو باشم عرب از کفایت امر من خواهند کرد و شما پس برگردید که من با شما کار ندارم
چون رسالت آنحضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمیشود پس بر شتر سرخ سوار شد حضرت چون دید که
عتبه سوار شده فرمود که اگر چیزی هست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او بکنند رستگار میشوند پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من بشنوید
و چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از آن هرگز اطاعت من مکنید برگردید بسوی مکه و شراب بخورید و عیش کنید در
گردن من و شما در او و ید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شما است پس برگردید و امر او را قبول کنید و اگر مطلب شما
متاعهای قافله نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیت میدهم چون ابوجهل لعین این سخنان را شنید
غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش بگفته او برگردند بزرگ قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیر
های فرزندان عبدالمطلب ترسیده و مردم را تکلیف برگشتن میکنی در وقتیکه ظفر بر دشمن خود یافته‌ایم و کینه دیرینه را انتقام میتوانیم کشید پس عتبه از
شتر خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از بالای اسب [illegible] بر زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و
گفت تو [illegible] بر جبن و ترس من دعوی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام یک نامردتر و بی‌حیاتر و قوم خود را فاسد کننده‌تریم اگر راست گوئی بیا من و
تو با هم گرد آئیم تا معلوم شود که من شجاع‌ترم یا تو پس [illegible] قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست برداریم [illegible] ابتدای شکستن لشکر ابو
نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسر خود ولید و گفت برخیزید [illegible] تا جنگ [illegible] خود زره پوشید و خود
طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که بر سر او درست آید پس دو عمامه بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت
پیش از دیگران با برادر و پسر خود بمیدان آمد و ندا کرد که ای محمد کفوهای ما از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند
عوذ و معوذ و عوف پسران عفراء عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند ما پسران عفرائیم یاوران خدا و
رسولیم گفت برگردید که ما با شما جنگ نمیکنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت رسول نمیخواست که اول جنگ از انصار
باشد پس بانصار فرمود که برگردید ایشان برگشتند و بجای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث پسر عم خود و هفتاد
سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه برخاست و شمشیر خود را بکف گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرگوار خود و فرمود
که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیرالمؤمنین و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت کمتر از همه بود در سال و بود پس هر سه شمشیرها بکف گرفتند و در خدمت آنحضرت
فرمود که طلب کنید حق خود را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است اینک قریش آمده‌اند با خیلاء و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نمی
خواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده برو بسوی عتبه و ای حمزه برو بسوی شیبه و ای علی برو بسوی
ولید پسر عتبه پس آن سه بزرگوار از بیت مختار [illegible] مردانه متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینه‌ای که در دل خود داشت

ایشانرا

کیفیت غزوه بدر

۲۱۳ ایشان را نشناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم عبیده گفت منم عبیده پسر حارث بن عبدالمطلب عتبه گفت نیکو کفو
هستید شما کیستید گفت یکی حمزه پسر عبدالمطلب و دیگری علی بن ابی طالب عتبه گفت هر دو کفو بزرگوارند لعنت خدا بر کسیکه ما و شما را در چنین
مقامی در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابوجهل پس شیبه با حمزه خطاب کرد که تو کیستی گفت منم حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه گفت
در برابر شیر حلفاء الله خواهی دید پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سر او شکست و عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که
هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه چندان حمله بیکدیگر کردند که شمشیرها کند شد و سپرها خرد گردید پس امیرالمؤمنین ضربتی ایشان
بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت فرمود که پس دست چپ خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من
فرود آمد و فرمود که انگشتر طلایی در دستش دیدم چون دست خود را حرکت داد بر آن انگشتر او نظر کردم و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه درآمد
و بجانب پدر خود دوید پس حضرت با زعفران رفت و ضربتی بر ران او زد که او را انداخت و رجز میخواند که منم فرزند آنکه در حوض حاجیان را آب میداد منم فرزند عبد
المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد در هنگام قحط و خشکسالی [illegible] بوعده خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حمله
بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند که یا علی سگ این بر عم تو چسبیده است پس امیرالمؤمنین متوجه او گردید و چون حمزه بلند تر از شیبه
بود فرمود که ای عم سر خود را فرو دار و چون حمزه سر خود را [illegible] شیبه امیرالمؤمنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را انداخت پس امیرالمؤمنین
نزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کشت و امیرالمؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند بخدمت حضرت رسالت پناه آوردند چون نظر
آنحضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود بلی تو اول شهیدی از اهل بیت
من عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من اولی‌ام باینچه گفته از و حضرت گفت کدام را میگوئی گفت ابوطالب اگر دو بیتی گفته است که خطاب
با کافران قریش که مضمون آنها اینست [illegible] بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و پیش او اندازیم [illegible] و
او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین مگو مگر نمی‌بینی
یک پسرش را که مانند شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی
در چنین حال حضرت فرمود که نه و لکن نخواستم که عم مرا چنین یاد کنی و بروایتی دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را
کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه حنظله ابن ابی سفیان رو بمن آورد چون نزدیک من رسید ضربتی بر سر او زدم که دیده‌هایش بر روی خاک ریخت و
بر زمین افتاد و بروایت علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند ابوجهل لعین با قریش گفت که تعجیل مکنید و بطر و طغیان
منمائید چنانچه پسران ربیعه کردند و راضی نشدند بجنگ اهل مدینه از انصار و قریش را مکشید و بدست بگیرید ایشان را تا بمکه ببریم و بشناسانیم
با ایشان گمراهی ایشان را و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بمدینه
شده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابو قیس بن فاکهه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه که کفار
ایشان را بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کردند و مسلمانان را اندک یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این بیچاره‌ها را دین
ایشان و در بدر همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این آیه را فرستاد اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی
الله فان الله عزیز حکیم یعنی در هنگامیکه میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است اینگروه را دین ایشان و
هر که توکل کند بر خدا پس بدرستیکه خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است پس ابلیس لعین در این وقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شده و
بنزد قریش آمد و گفت من با قبیله خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین با ایشان بود و ایشان را بصورت
اهل قبیله سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید چون حضرت رسول این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود
خداوند کردیده‌های خود را بپوشید و بجانب مشرکان نظر نکنید تا من شما را رخصت دهم شمشیر از غلاف مکشید پس دست بدرگاه بی نیاز برداشت و مشغول
دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا اینگروه را یاری ده اگر اینها کشته شوند بعد از این در زمین کسی عبادت تو نخواهد کرد پس آنحضرت را غشی عارض
شد که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین انورش میریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی بمدد شما با هزار
نفر از ملائکه بیاری شما آمد پس اثر سیاهی ظاهر شد از روی هوا و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن میشنیدند که میگفت اقدم حیزوم
و حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود و چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم از دست انداخت و برگشت پس منبه بن حجاج گریبانش را گرفت
و گفت ای سراقه بکجا میروی و میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست بر سینه او زد و گفت دور شو که من می‌بینم چیزی چند که تو نمی‌بینی من از پروردگار عالمیان
میترسم چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشاره باین قصه نموده فرموده و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید آن را که زینت داد برای کافران شیطان عملهای
ایشان را و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم و گفت ابلیس که هیچکس غالب نخواهد بود بر شما امروز من امان دهنده‌ام شما را گفتند که چون ما قریش

و چون

و قبیلهٔ کنانه عداوتی بود چون نزدیک قبیلهٔ ایشان رسیدند عداوت ایشان بخاطر آوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیلهٔ کنانه در
این وقت ایشان را فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در این حال ابلیس بصورت سراقة بن مالک از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین
حاضر شد و گفت من ضامن میشوم و شما را امان میدهم که از قبیلهٔ کنانه بشما ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم
انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب پس چون بدر رسیدند هر دو لشکر یکدیگر را یافتند و نظر ابلیس بملائکه افتاد برگشت شیطان بر عقب
خود و گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من می بینم آنچه شما نمی بینید یعنی ملائکه را بدرستیکه من میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است و از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس
پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی در چنین حالی ما را ای کذاب ابلیس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث گمان کرد او سراقه است گفت دروغ
میگوئی نمی بینی مگر لشکر مدینه را پس دست بر سینهٔ حارث زد و گریخت و چون مردم گریختند و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه ما را گریزانید چون خبر به
سراقه رسید نزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که مرا از جنگ شما خبر نشد تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم و چون مسلمان شدند
دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا
فرو رفت و میگفت پروردگارا مرا وعده داده که تا روز جزا زنده باشم بوعدهٔ خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلیس در هنگام گریختن با
جبرئیل گفت که مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید و روایت کرده است که از امام جعفر صادق پرسیدند که اگر جبرئیل به ابلیس رسیده بود او را
میکشت ولیکن او را ضربتی میزد که تا قیامت معیوب میشد پس ابوجهل بن هشام لعین در لشکر گفت خداوندا هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده
است و چیزی آورده است که ما نمیدانیم امروز او را هلاک گردان و بروایت ابوحمزه ثمالی ابوجهل گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد
تازه است هر یک از دو دین که نزد تو پسندیده تر است اهل آن را یاری ده پس حقتعالی فرستاد که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح اگر طلب فتح و
نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیرالمؤمنین کفی از سنگریزه برداشت و بدست حضرت رسول داد و حضرت بامر جبرئیل
از ابروی کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد این روها پس خدا باد فرستاد که آن سنگریزه ها بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که
قدری از آن سنگریزه باو رسید در آن روز کشته شد چنانچه حقتعالی فرموده است و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و تنبیه آن بود در هنگامی که انداختی و
لکن خدا انداخت در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مگذارید که ابوجهل بدر رود پس عمرو بن جموح ابو
جهل را دید و ضربتی بر ران او زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد پس عمرو دست بریده را زیر پا گذاشت و قوت کرد و دستش جدا
کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد عبدالله مسعود گفت که من وقتی رسیدم بر ابوجهل که او در میان کشتگان افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتم سپاس مر خداوند
را که ترا چنین ذلیل کرد پرسید که از برای کیست گفتم از برای خدا و رسول خدا و پای خود را بر گردنش گذاشتم آن ملعون گفت بگردن گاه صعب لا
رقی الجبل ای گوسفندک از هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا میکشت یا مردی از احلاف قریش
پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت رسول شتافتم در قدم مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این سر ابوجهل است
حضرت چون نظر آن بدبخت را دید بسجده افتاد و شکر حقتعالی بجا آورد و از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول بر کشتگان بدر ایستاد گفت ای گروه
خدا شما را جزای بد دهد مرا بدروغ نسبت دادید و من راستگو بودم و مرا بخیانت نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابوجهل لعین شد و فرمود که این طاغی تر
از فرعون بود چون فرعون یقین کرد بهلاک اقرار کرد به یگانگی خدا و این ملعون چون یقین کرد بهلاک لات و عزی را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهل
عمر روایت کرده اند که گفت در روز بدر مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که هریک علامتی داشتند و کافران را میکشتند و اسیر میکردند و از ابورهم غفاری
روایت کرده اند که گفت من و پسر عم من بر سر آب بدر بودیم در روز جنگ چون کمی اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم چون لشکرها بر یکدیگر رسند
لشکر محمد را غارت میکنیم و چنان گمان میکردیم که لشکر آنحضرت بجهت لشکر قریش بودند و در این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری در بالای لشکر پیدا شد
و صدای اسلحه بگوش ما میرسید پس ابر بلشکر پیدا شد بهمین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد دو برابر لشکر قریش شدند پس عم من از مشاهدهٔ این احوال ترسید
و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول رفتم و مسلمان شدم و از صهیب روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که
خون از آنها جاری نشد و علامت ضرب ملائکه بود و ابوبرده گفت که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریده
و سوم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سائب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون قریش
گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی که بر اسب ابلقی سوار بود در میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت پس عبدالرحمن بن عوف رسید
چون مرا بسته دید برداشت و بخدمت حضرت آورد و از ابورافع مولای حضرت رسول مرویست که گفت من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانهٔ
ما داخل شده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان میداشت
زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باو

رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیرها میتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد
من نشسته بود و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب آمد که پاهای خود را میکشید و می آمد تا آنکه در کنار حجره نشست پشت او بجانب پشت
من بود چون ابولهب نشست ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا نزدیک من که خبر راست نزد تو است پس ابوسفیان را در پهلوی خود
نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشکر شما ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه برخوردیم
بر لشکر ایشان و تا رسیدیم بما شکست خوردیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند با این حال من ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که مردان
سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچ کس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابورافع گفت من در این وقت گفتم آنها
ملائکه بوده اند پس ابولهب دست برداشت و بر روی من زد و خواست مرا بزند تا ام الفضل برخواست و ستون خیمه را برداشت چنان بر سر ابولهب زد
که سرش شکافته شد و گفت ای دشمن خدا او حاضر نیست تو او را ضعیف می شماری پس با ذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا
مبتلا شد بمرض عدسه و آن مرض او را کشت و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند سه روز در خانه افتاده بود کسی او را بر
نمیداشت که دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمیرفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است و او را دفن نمیکنید
پس بضرورت او را کشیدند بطرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقعست
و هر که از آنجا میگذرد سنگی چند بر او میاندازد و بمنزلهٔ کوهی از سنگ جمع شده است و ابوالیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را
یاری کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت رسول شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من
کفایت کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمیداند چه کند حضرت ضربتی بر سپر او زد که بر خود او
فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و چون بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت رسول آورد و وقتی رسید حضرت
میفرمود که چه خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم خداوندی را که دعای مرا در
حق او مستجاب کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابوالیسر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه
پسر برادرم علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود حقتعالی ملائکه را باین صورت فرستاده بود
بصورت علی فرستاده است تا هیبت ایشان در دل دشمن زیاد گردد و بسند دیگر از ابوالیسر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی که بر
اسب ابلقی سوار بود ایشان را بسته میآورد تا نزد علی بن ابی طالب رسید پس ایشان را بآن حضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خود و برادر خود را که تو
اولی بایشانی پس حضرت رسول از من پرسید که آن جبرئیل بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جراحتهای فتاکان مشرکان در روز
بدر چون سؤال میکردند که جراحت کرده است میگفتند علی بن ابی طالب و چون اینها را گفتند و در اکثر کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین و امام
محمد باقر و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر آب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست که برود و مشک آبی بیاورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که
شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تند میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیرالمؤمنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود بچاه
فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش رو باو رسید که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخواست و روانه شد
باد دیگر باو رسید تا همان نشست و نشست تا آنهم گذشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و بروایتی بگوهر مرتبه ای شد بخته و بر میگشت و بر میگرد
مشک را چون بخدمت حضرت آمد پرسید که ای ابوالحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تندی بمن رسید که بدنم از هول آنها لرزید حضرت
فرمود میدانی که آنها چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هریک بر تو سلام کردند و گذشتند و باد دوم میکائیل بود با هزار
ملک و هریک بر تو سلام کردند و باد سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هریک بر تو سلام کردند و اینها بمدد ما آمده اند و در احادیث معتبره از حضرت امام
محمد باقر و حضرت امام رضا منقولست که ملائکه در روز بدر عمامه های سفید بر سر داشتند و عمامه های ایشان صاحب فیشان بود یعنی دو علاقه داشت
که یکی از پیش رو و دیگری از عقب آویخته بودند و بروایتی دیگر حضرت رسول عمامه بر سر بست و دو علاقه او یکی از پیش رو و یکی از عقب و جبرئیل از عقب
کرد و حضرت رسول بدست خود بر سر امیرالمؤمنین عمامه بست یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه و در
حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ملائکه که یاری حضرت رسول کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین اند و باسمان
بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر بکنند بدانکه در عدد آنها که از لشکر آنحضرت شهید شدند تا جنگ و کفار در جنگ بدر کشته شدند خلاف
است بعضی از مخالفان گفته اند که مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتیغ امیرالمؤمنین کشته شدند و محمد بن اسحق از مخالفان روایت
کرده است که آنچه آنحضرت کشت زیاده بود از آنچه همهٔ صحابه کشتند و موافق روایات اکثر معتبره هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند
و از آنجمله سی و پنج نفر بتیغ امیرالمؤمنین بآتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بتیغ ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند و بروایت شیخ مفید
نصف بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مؤمنان بدرک اسفل نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت رسول فرمود

بیان جنگ بدر است

۲۱۴ در روز بدر که احدی از فرزندان عبدالمطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان را بجبر آورده اند بر جنگ بیامده اند و کلینی بسند از حضرت صادق
روایت کرده است که چون قریش فرزندان عبدالمطلب را بجنگ بدر بیرون آوردند رجز خواندن قریش شروع کردند در رجز خواندن طالب پسر ابو
طالب شروع کرد بر رجز خواندن و در رجز نفرین بر لشکر خود میکرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب
گردند چون قریش رجز او را شنیدند گفتند که این ما را شکست خواهد داد او را بر گردانیدند فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را بخدمت حضرت رسول آورد حضرت از او پرسید که آیا کسی ترا یاری کرد بر گرفتن
ایشان گفت بلی مردی مرا یاری کرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نمیشناختم حضرت فرمود که او از ملائکه بود پس حضرت عباس را گفت که فدا بده برای
خود و برای پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان بودم و لکن قوم من مرا بجبر بجنگ آوردند حضرت فرمود
که خدا اسلام ترا بهتر میداند و اگر راست میگوئی ترا جزا خواهد داد و بحسب ظاهر تو بیاری دشمن ما آمده بودی ای عباس شما جنگ کردید با خدا خصمی کردید
خدا ما را بر شما غالب کرد باید ای عباس بدهی فدای خود و پسر برادر خود را و چون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغنیمت گرفته
بودند گفت یا رسول الله آن طلا را بفدای من حساب کن حضرت فرمود که نه چیزی که خدا بما داده است به حساب فدا محسوب نمیشود عباس گفت من مال
دیگر ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد مالی که با ام الفضل سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثه رو دهد این را میان خود قسمت کنید عباس
گفت که کی خبر داد ترا باین حضرت فرمود خدا خبر داد مرا عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که غیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود پس عباس
گفت که جمیع مال فقیری که من از مردم بدست خود سوال کنم پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو بآنان که در
دستهای شمایند از اسیران ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در دلهای شما خیری بدهد شما را بهتر از آنچه گرفته شده
است از شما بعلت فدا و یغفر لکم والله غفور رحیم و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از امام محمد باقر این قصه منقولست و در آخر
حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت رسول از ناحیه ورود پس حضرت عباس را گفت ای عباس ردای خود را بگستر و بهره
از این مال بگیر عباس ردا را گسترد و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جمله آنست که خدا فرموده یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و کلینی بسند
حسن از حضرت صادق روایت کرده است که این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و حضرت در روز بدر از کشتن احدی از بنی
هاشم و از کشتن ابو البختری نهی کرد و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب را فرستاد
که ببین که از بنی هاشم که در اینجا هست چون امیر المؤمنین برادر خود عقیل [illegible] گذشت از برای خدا نظر بجانب او نکرد و گذشت عقیل گفت ای برادر دیدی یا
بجانب من حال مرا نبینی [illegible] و بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و
نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت ای عقیل ابوجهل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشان
را تمام کرده اند [illegible] پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادران خود را فدا بده عباس گفت بروم
و در قریش گدائی کنم فرمود که از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که اگر مرا حادثه روی دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت
ای پسر برادر که این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد و گفت بخدا سوگند که کسی این را نمیدانست و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی پس این
همه کافر مکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شان ایشان فرستاد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت
رسول با عقیل گفت که خدا کشت ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و فلان و فلان
عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نتواند کرد اگر خوب مجروح کرده و کشته ایشان را خوب و اگر منت بر ایشان گذاری [illegible] پس ایشان را
حضرت [illegible] کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود
و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر ریسمانها بستند و پیاده کشیدند و از اصحاب حضرت رسول نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد
خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقعست و در راه آنحضرت نظری کرد بسوی عقبه
ابن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را با یک ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان
همه قریش من و تو را خواهند کشت گفت بلی دیدی که نظری بسوی ما کرد که مرگ در آن نظر بود پس حضرت رسول فرمود که یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه
مرد خوش روئی بود و موهای بلند داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام موهای سر او را گرفت و کشید تا بخدمت حضرت رسول آورد نضر گفت
یا محمد سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که میان من و تو هست که مرا بکشی مانند یکی از قریش اگر از اینها را بکشی مرا بکش و اگر از اینها فدا بگیری از من فدا
بگیر حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آر و گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا تو نگفتی که قریش را دستگیر
کرده نباید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو کبری هستی از اهل صفوریه آن پدر که ترا باو نسبت میدهند [illegible] پس فرمود که یا علی عقبه را
پیش کن و گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا آنحضرت همه اسیران را بکشد پس بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ما

هفتاد

کیفیت جنگ بدر است

۲۱۵ هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر از ایشان را اسیر کردیم و اینها قوم و خویشان تو اند اینها را بما ببخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ازینها
پس حقتعالی این آیه را فرستاد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یعنی سزاوار نیست پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدا
بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل گرداند [illegible] پس بعد از آن رخصت فرمود ایشان را که فدا
بگیرند و غنیمت و فرمود که فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا یعنی پس بخورید از آنچه بغنیمت گرفته اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی
این رخصت فرمود ایشان را در فدا گرفتن و رها کردن اسیران بشرط کرد بر ایشان که بعدد آنها که از ایشان فدا گرفته اند در سال آینده شهید
کشته خواهید شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند و گفتند [illegible] و در سال آینده شهید شویم و داخل
بهشت میشویم [illegible] پس در سال آینده هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند بعدد آنانکه اختیار کردند [illegible]
[illegible] و در روایت دیگر [illegible] است که [illegible]
[illegible] زینب دختر حضرت رسول که زوجه ابو العاص بن ربیع بود [illegible]
[illegible] شوهر خود ابو العاص فرستاد چون حضرت آن گردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد و گریست [illegible]
[illegible] بخشیدند و بروایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابو العاص را [illegible]
[illegible] از مشاهیر علمای اهل سنت در شرح نهج البلاغه نقل کرده است
[illegible] ابوبکر و عمر در آنجا حاضر بودند دیدند که حضرت رسول برای فلاده زینب [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود [illegible] فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدک را بفاطمه بگذارند با مسلمانان
[illegible] بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که چون مسلمانان یافتند که حضرت ذکر فدا کرد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
این اول جنگیست که ما با کافران کردیم [illegible] عمر گفت یا رسول الله اینها تکذیب تو کردند و ترا از مکه بیرون
کردند اینها را گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند [illegible] مؤلف گوید این ملعون در این سخن غرضی بغیر این نداشت که بدست
[illegible] امیر المؤمنین کشته شوند با آنکه حضرت رسول در اول جنگ فرمود که هیچ یک از بنی هاشم را مکشید که ایشان بر جنگ خود بیامده اند
[illegible] که این شجاعت حکومت بعد از پیغمبر [illegible] جنگ [illegible] اتفاق او با خاصه [illegible] میان
صحابه [illegible] اختلاف شد تا آنکه [illegible] چنانچه گذشت از حضرت امام محمد باقر منقولست که در روز بدر فدای هر مردی از مشرکان چهل
اوقیه طلا [illegible] و از عباس [illegible] چنانچه گذشت و از عباس [illegible] گفت بعوض آنچه از من گرفته شد
خدا [illegible] بیست غلام دارم که [illegible] تجارت کنند که کمتر مایه ایشان بیست هزار درهم است و خدا [illegible]
[illegible] و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون حضرت رسول [illegible] مدینه
[illegible] ابوجهل رسالت [illegible] مکه بمدینه [illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صحابه [illegible] حضرت
[illegible] ابوجهل [illegible] خدا [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] خدا [illegible]
میان ما و تو جنگ خواهد شد [illegible] اصحاب من خواهد گشت و [illegible] عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته
خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدا خواهم گرفت [illegible]
که میخواهید که شما را بمحل کشته شدن هر یک از اینها اگر [illegible] خواهد شد گفتند بلی فرمود که بیائید بسوی چاه بدر تا بنمایم [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج [illegible] مسیر برای این سفر [illegible]
اینها حضرت [illegible] گفت که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه میگوئید گفتند میخواهیم [illegible] و احتیاج نداریم [illegible]
دعوی میکنی حضرت فرمود که شما را [illegible] کاری که [illegible] مؤمنان گفتند [illegible] رسول خدا
[illegible] این معجزه و منافقان گفتند امتحان میکنیم [illegible] دروغ گو [illegible] که کام
چون کام [illegible] حضرت فرمود که چاه را [illegible]
[illegible] گفت که این جا محل کشته شدن ابوجهل [illegible] ابن مسعود [illegible] فرمود که دیگر [illegible]

چو

دیگر و فرمود که این جا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک ولید است هم چنین تا آنکه موضع کشته شدن هفتاد مجموع
نفر را بیان کرد و فرمود که از امروز حساب کنید دو روز ببینید تمام این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده
است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول بر سه صنف بودند صنفی نزد خیمه آنحضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند
و صنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند و چون اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس حق تعالی فرستاد که و ما
کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض پس چون خدا مباح کرد از برای ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ از انصار که از آنها بود که نزد خیمه
آنحضرت مانده بودند گفت یا رسول الله ما که از دشمن نشینیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم و نه آنکه از دشمن میترسیدیم و لکن برای این نزد خیمه شما
تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و وجوه مهاجران و اشراف انصار نزد خیمه تو بودند و مردم دیگر رفتند و غنیمت گرفتند اگر
غنیمتها را به آنها دهی که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی نمیماند و از این ضعیف رسید که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان قسمت کنند کشته
کان را میان جهاد کنند کان قسمت کنند و بگروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی ندهد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این
غنیمتها از کیست پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول سؤال میکنند ای محمد از تو از حکم غنیمتها بگو که آنها از ملک خدا
و رسول است چون این آیه نازل شد و حق تعالی ایشان را در غنیمت بهره نداد نا امید برگشتند پس حق تعالی آیه خمس فرستاد و حضرت خمس خود را بر ایشان
بخشید خمس بر نداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سوار قتال کننده را مانند ضعیفان که کار زار نکرده
اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعزایت بنشیند خدا برکت ضعیفان شما بر دشمنان یاری داد و ظفر داد و بگو دیگران روایت کرده اند که در
این شب حضرت را خواب عنبر در ربود و بعد از بیدار شدن خندید حضرت فرمود که نایره عباس در زیر لحاف زاری میکند از آن بر پس بند او را وگشودند تا حضرت بخواب رفت و ابن
بابویه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که فرمود که من حضرت خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر یک شب و گفتم مرا چیزی تعلیم کن که با آن نصرت یابم
بر دشمنان گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را بحضرت رسول نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را یاد تو داده است پس حضرت
امیر فرمود که این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی روایت کرده است که عباس در میان اسیران
بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که بفدا بدهم پس جبرئیل نازل شد و گفت طلائی دفن کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است
حضرت امیر المؤمنین را بفرست که از نزد ام الفضل بیرون آورد چون حضرت این خبر را بعباس نقل کرد و نشانه در خانه را داد عباس امیر المؤمنین را حضرت
ذکر بود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد و چون امیر المؤمنین طلا را حاضر کرد عباس گفت این فرزند برادر مرا فقیر کرده پس حق تعالی فرستاد که اگر خدا در
دلهای شما خیری بداند بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول در نماز
بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل در روز بدر علمی برای حضرت رسول آورد
که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ درختان بهشت بود و حضرت آن را در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد پس آن را پیچید و با امیر
المؤمنین داد و امیر المؤمنین آن را در جنگ بصره گشود و ظفر یافت پس آن را پیچید الآن نزد ما است و کسی آن را نخواهد گشود تا قائم آل محمد آن را بگشاید
و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر ضربتی بر حبیب بن یساف خورد و کتفش از دو طرف جدا شد و دست خود را نزد حضرت آورد و
حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از آن ظاهر نبود و ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشة بن محصن شکست در جنگ
بدر پس حضرت رسول چوبی بدست او داد و باعجاز آنحضرت شمشیر برنده سفید بلند شد و با آن شمشیر جهاد کرد با مشرکان که گریختند و آن شمشیر را داشت
تا هنگام وفات و هم چنین شمشیر سلمة بن اسلم در آن جنگ شکست و حضرت ترکه ای در دست او داد و گفت با این جهاد کن شمشیر نیکوئی شد و پیوسته
با آن شمشیر جهاد میکرد و روایت کرده اند که چون مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که در چاه بدر را انداخت در چاه بدر و فرمود که کشتگان
کافران را در چاه انداختند پس بر سر چاه ایستاد و یک یک را بنام آواز کرد و گفت آیا وعده پروردگار خود را حق یافتید بدرستیکه من وعده پروردگار
خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند شما
با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندا میکنی گروهی را که مرده اند
حضرت فرمود که آنها سخن را مثل شما میشنوند و لکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانستند که آنچه من گفتم با ایشان حق است پس حضرت نماز عصر را
در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد و بروایتی یکر نماز عصر را در اثیل ادا کرد و چون یکر گفت از نماز عصر بجا آورد تبسم کرد
چون سلام گفت پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت که از پی دشمن رفته بودم پس
جبرئیل آمد و بر بادپای سواد بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار بر پیشانی اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حق تعالی در هنگام پیشانی تو فرستاد
امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی آیا تو راضی شدی من گفتم بلی راضی شدم بدانکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلاف است بعضی گفته اند که
چهارده نفر بوده اند شش نفر از مهاجر و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار و بعضی دوازده

کفته اند

گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند و قول اول اشهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیدة بن حارث بود
پسر عم حضرت رسول که در بدر ضربت خورد و در صفرا بجوار اصل شد و در آنجا مدفون شد و دوم عمرو بن ابی وقاص سوم عمیر بن عبد ود که او را ذو الشمالین
میگفتند چهارم عاقل بن ابی بکیر پنجم مهجع آزاد کرده عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر دوم سعد بن خیثمه که از نقبا بود سوم حارثه
بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم رافع بن معلی هشتم یزید بن حارث و بعضی گفته اند که انسه آزاد کرده حضرت
رسول در بدر کشته شد و بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و بعد از جراحت مردند **باب سی و یکم در بیان**
غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شد شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که چون حضرت رسول
از غزوه بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمائید از خدا از مثل آنچه نازل شد بر قریش در جنگ بدر
مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و میدانید شما که من پیغمبر مرسلم در کتابهای خود صفت مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب نه
دهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کار زار نمائی هر آینه خواهی دانست که مائیم
مردان پس حق تعالی این آیه را فرستاد که قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی نار جهنم و بئس المهاد بگو مر کافران را که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان
و محشور خواهید کرد بسوی جهنم و بد قرارگاهی است جهنم برای شما پس حضرت رسول لشکر در کرد بنی قینقاع و ایشان را محاصره نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمه ماه
شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و راضی شدند بشرط آنکه حضرت بهر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس عبد الله
بن ابی بر خواست گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگندان ما و پیوسته ما را حمایت کرده اند و سیصد زره پوش و چهار صد نفر بی سلاح اند
خواهی در این یک همه را به قتل رسانی و ایشان با قبیله خزرج هم سوگند بودند و با قبیله اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را
بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات که نزدیک شام است قرار گرفتند و حق تعالی در شان عبد الله بن ابی
و بعضی از خزرج که با او موافقت کرده بودند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء ای گروه مؤمنان بگیرید
یهودان و ترسایان را دوستان تا آخر آیات و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ بدر بسوی مدینه مراجعت
نمود بعد از هفت روز متوجه قبیله بنی سلیم شد و چون به آنجا رسید که ایشان بر سر آب جمعیت کرده اند که آن را کدر میگفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع
نشد و با غنایم بسیار مراجعت نمود و بقیه ماه شوال و ذی القعده در مدینه ماند و در اینمدت اسیران را فدا گرفت و رها کرد پس بغزوه سویق بیرون رفت
و سبب آن بود که ابو سفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و بر سر زن نرود تا بجنگ محمد بیاید پس با دو صد سوار از قریش بیرون آمد و مکر با یهودان
نمود و در نزدیک مدینه نزد بنی النضیر آمد که ملک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانه حیی بن اخطب که یکی از رؤسای ایشان بود رفت و در را او بگشود
کشود پس نزد سلام بن مشکم که رئیس بنی النضیر بود رفت با او چند گفت و برگشت به اصحاب خود ملحق شد جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند
بناحیه عریض و دو کس از انصار را کشتند چون حضرت رسول بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون رفت تا بقرقرة الکدر رسید چون ابو سفیان رسید
مراجعت نمود و چون ایشان به تعجیل میگریختند بعضی از توشه خود را که در ظرفها سویق بود یعنی آرد بو داده انداختند و مسلمانان و بار سبب این
جنگ را غزوه بنی السویق نامیدند بعد در عرض این سفر بسیار از عرب بیلد و تجارت سود مند کردند چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعها
بردیم و از اراده که نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و بعد مرگ رفت که در همین ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زهاد صحابه
بود ببیت الحضرت بود به رحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوه السویق
بسوی مدینه مراجعت نمود بقیه ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود پس خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت نموده اند و اراده کرده اند که
ببرند ایشان را ... است که او را دعثور بن حارث میگویند پس حضرت با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت
نزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی که آن را ذو امر میگفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران عظیمی در آن روز بارید
و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب
بر سر کوهها حضرت را می دیدند پس اعراب با دعثور که بزرگ و شجاع تر ایشان بود گفتند که در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است
برو و آنحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب به او برسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیل ایشان مانع شد و اداپر کرد که صحابه را
و آن عبور میتوانستند کرد پس دعثور شمشیر برکرفت بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یا محمد امروز کیست که ترا از من
خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل بر سینه او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سر او ایستاد و گفت کیست که ترا از
من خلاص میکند گفت هیچ کس شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو
داد و او را بخشید دعثور گفت تو از من بهتری حضرت فرمود که سزاوار بودم باین کرم کردن از من چون دعثور بقوم خود ملحق شد
گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی گفت دیدم که مرد سفید بلند بالا سینه کرد بر سینه من زد که بر پشت افتادم

و دانستم

بیان غزوه احد است

وذانستم که او ملکی بود پس من شهادت کفتم و مسلمان شدم و سوکند یاد کردم که دیکر با او جنک نکنم و قوم خود را به اسلام دعوت کردم پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ای کروه مومنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که قصد کردند کروهی که بکشایند بسوی شما دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای ایشان را از شما پس بعد از آن غزوه قرده واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد از شش ماه از جنک بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابو سفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق به شام میرود زیرا که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام نمیتوانستند رفت و مال بسیاری از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه کریختند و مسلمانان کاروان را متصرف کردند بمدینه آوردند و حضرت خمس از آنکه بروایتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود و فرات از کاروان اسیر کردند که یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند و در کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دویم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میکفتند و عیب مسلمانان و ابیات در هجو حضرت رسول میکفت حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانه او شد و شمشیر بر سینه او کذاشت و از پشتش بدر کرد و همان شب برکشت و نماز صبح با حضرت ادا کرد و بعضی این قضیه را در وقایع سال سیم هجرت ایراد نموده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته بهجو حضرت رسول مشغول ... ایشان مینمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بمکه رفت کفار قریش را پرستش نمود و بر کشته های ایشان کریه کرد ... قتال حضرت تحریص نمود و چون برکشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد و کفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن مسلمه کفت یا رسول الله اکر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ با حضرت مشورت نمود و بر بهانه قرض کرفتن ابو نائله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند چون ابو نائله با او صحبت بسیار داشت و اظهار دوستی نمود کفت ... بمدینه بلائی شد برای ما زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند ... کشته کعب کفت من بشما نکفتم که چنین خواهد شد ابو نائله کفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند و ما را احتیاج ... طعام بقرض میخواهیم و هر چه ... کعب کفت زنان خود را ... شد کفت فرزندان خود را ... ابو نائله کفت ... ولکن اسلحه خود را ... پس ابو نائله بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو عبس بن جبر روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب چهاردهم ماه بود و چون بدر حصار کعب آمدند او را آواز دادند و در پهلوی زن خود نشسته بود و نوعروس بود خواست که برخیزد زن کفت در این شب کجا میروی کفت محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله آمده اند ... میشنوم که خون از او میچکد هر چند زن ممانعت نمود او ممنوع نشد و بیرون آمد محمد بن مسلمه با رفقای خود کفت که چون بیاید من موی سر او را ... که من موی سر او را بدست بپیچیدم شما شمشیر زنید چون کعب از حصار بیرون آمد ... پس محمد ابن مسلمه و بروایتی ابو نائله با او کفت که عجب بوی خوشی از تو می آید ... موی سر او را محکم بدست پیچید کفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کارکر نشد پس محمد بن مسلمه خنجری که با او داشت ... بر شکم آن شقی زد که ... فریاد ... که اهل قلعه ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود بغلط زخمی بود ... حارث را بر دوش کرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند حضرت ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید و این قصه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود و قبیله خزرج کفتند ما نیز چنین باید کاری بکنیم ... ایشان نباشد پس رای ایشان قرار کرفت که ابو رافع که ... ابن ابی الحقیق میکفتند بکشند زیرا که ... مسلمانان بسیاری میرسید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و یکمرد دیکر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر کردیدند و حضرت عبد الله بن عتیک را امیر ایشان کرد و چون بنواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان ایشان از مراعی بر کشته بودند و داخل حصار میشدند عبد الله بن عتیک با یاران خود کفت شما اینجا باشید تا من بروم و شاید بحیله داخل حصار شوم چون بدر حصار آمد مردم داخل حصار شده بودند ... و در کناری پنهان شد تا آنکه دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفتند برخواست و کلیدها را برداشت و در حصار را کشود و بنزد بام غرفه که ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که میکشود ... می بست تا بغرفه ابو رافع رسید چون غرفه تاریک بود و نمیدانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد و چون جواب داد شمشیر را بجانب آواز انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه صبر کرد و باز ... صدای خود را تغییر داد و کفت این چه صدا بود ابو رافع کفت کسی بر من شمشیر زد پس ابن عتیک شمشیر را بر شکم او کذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمد و از نردبان بزیر آمد و چون ... آمد از چند

کیفیت جنک احد است

پایش افتاد و ساقش بشکست پس از آن بدست خود بسته ... تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت حضرت آمد دست مبارک بر پای او مالید در ساعت شفا یافت و کویند که در ماه شعبان سال سیم هجرت حضرت رسول حفصه دختر عمر را بعقد خود در آورد و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه را بعقد خود در آورد و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن متولد شد

باب سی و دویم در بیان جنک احد است

علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون کفار قریش از جنک بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آنکه از ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابو سفیان کفت ای کروه قریش مکذارید زنان خود را که کریه کنند بر کشتکان خود زیرا که آب دیده اندوه و حزن و ماتم را ... عداوت و حسد محمد را فرو می نشاند و محمد و اصحابش بر ما شماتت خواهند کرد ایشان چنین کردند و کریه نکردند و ماتم کشتکان خود را نداشتند تا جنک احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه کریه دادند پس چون سال دیکر شد اراده جنک احد کردند و با هم سوکند خوردند ... قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار ... از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و ... علقمه حارثیه با ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که از جمله نعمتها که حق تعالی بر رسول خود منت کذاشته آن بود که میتوانست خواند و چیزی نمی نوشت و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد آن نامه وقتی بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آنرا باصحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد با ایشان که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بر ایشان بر کشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد پس عبد الله بن ابی و جماعتی از صحابه کفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچه های مدینه با ایشان جنک کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه بر سر کوچه ها و بر بامها سنک بر ایشان بیندازند و همه بقتال ایشان بر دفع ایشان بکوشند هرکز کروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی که ما در قلعها و خانهای خود بودیم و هر کاه از مدینه برای جنک بیرون رفتیم مکر دشمن بر ما غالب شد و کویند که حضرت بر این رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخواستند و کفتند یا رسول الله در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چکونه الحال در ما طمع کنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مائی البته از مدینه بیرون میرویم و با ایشان جنک میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با کروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنک تعیین نماید چنانچه حق تعالی فرموده است و اذ غدوت من اهلک تبوء المومنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم یعنی یاد کن ای محمد وقتی که بامداد بیرون رفتی از اهل خود میساختی و مهیا میکردی برای مومنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است کفتار شما را و دانا است بنیتهای شما اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وعلی الله فلیتوکل المومنون چون قصد کردند دو کروه از شما که بد دلی کنند و بر کردند و خدا یار و نکهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مومنان و بروایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود که این آیات در جنک احد نازل شد که قریش از مکه بقصد محاربه آنحضرت و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال و مراد از دو کروه عبد الله بن ابی است و کروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت آنحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که مراد از دو کروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو کروه اند از انصار و بعضی کفته اند طایفه از مهاجران و طایفه از انصار بودند که بسبب کشتن عبد الله بن ابی بد دل شدند و بر نکشتند بر کشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیر اندازان بر دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان از آن دره در آیند پس حضرت عبد الله بن جبیر و اصحابش را وصیت فرمود که اکر ببینید که ما ایشان را کریزانیده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید و اکر ببینید آنها که ما را کریزانیده اند تا داخل ... مدینه کردند از جای خود زایل مشوید پس ابو سفیان خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با ایشان کفت که چون ببینید که ما با مسلمانان در آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان در آئید پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود و علم را بدست امیر المومنین داد و انصار همکی بیکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه کریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت کردیدند و دست از جنک برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبیر دید که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله کفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله کفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک کریختند و بیرون رفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحة بن ابی طلحه عبدری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما میکوئید که ما را با شمشیرهای خود بسوی جهنم می فرستید و شما را بسوی بهشت پس هر که میخواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید با من او را به بهشت بفرستم چون کسی جرات نکرد که بجنک او رود حضرت امیر المومنین متوجه او شد و رجز خواند که مضمونش این است ای طلحه اکر شما چنانید که میکوئید شما اسباب دارید و ما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته

خواهیم شد و کدام یك سزاوارتریم بگفتار خود به تحقیق که آمده است بسوی تو شمشیر حمله کننده یا شمشیر برنده که دمش کند نمیشود
خدا و رسول یاور او بند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قصم یعنی درهم شکننده دلیران که بغیر تو
کسی جرات بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو پای
او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را به رحم قسم داد و حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند
که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زنده کانی نمیماند پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت و بار علی او را کشت و علم
بر زمین افتاد پس عثمان پسر ابو طلحه علم را گرفت و باز امیر المؤمنین او را کشت و علم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برداشت و بتیغ امیر المؤمنین با
علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بخاك مذلت افتاد پس عزیز ابن عثمان علم را برداشت و بتیغ اسد الله روح
پلیدش تباه شد پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و به تیغ امیر المؤمنین متوجه اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و نصرت
از حضرت کشته شد بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و بار دیگر بشمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشت سر دارا
و امیر المؤمنین ضربتی زد و دست راستش را انداخت پس علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده خود نگاه
داشت و گفت ای بنی عبد الدار آیا آنچه شرط بود بجا آوردم پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد
و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان در آمد و شمشیر بر ایشان خوابانید
و چون قریش دیدند که علم ایشان هنوز بر پاست برگشتند و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را کریزانیدند
و لشکر اسلام هر سو گریختند و بکوهها بالا رفتند و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت بهزیمت ایشان را مشاهده نمود عمامه خود را از سر برداشت و فریاد
کرد که بسوی من آیید منم رسول خدا از خدا و رسول بکجا میگریزید علی بن ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیر المؤمنین با طلحة بن ابی طلحه
مبارزه کرد بچه نام با آنحضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا در مکه بود کسی از پسر ابی طالب متعرض آنحضرت نمیتوانست شد و لکن
کودکان را اغوا و تحریص بر ایذاء آنحضرت مینمودند و چون آنحضرت از خانه بیرون میامد کودکان سنگ بجانب آنحضرت می انداختند و خاك و خاشاك بر او میپاشیدند
چون امیر المؤمنین بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هرگاه که حضرت بیرون
میرفت امیر المؤمنین با آنحضرت میرفت و چون کودکان متوجه آنحضرت میشدند و بینی و گوش ایشان را مجروح میکرد و کودکان بگریه بر میگشتند و بپدران خود بر
میگشتند میگفتند قضمنا علی یعنی ما را مجروح کرد علی پس باین سبب آنحضرت را قضم میگفتند و از ابو وائل روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب
راهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدای از سینه اش شنیدم مانند کسیکه از بسیاری هوش شود گفتم چه شد ترا ای عمر گفت مگر نمیبینی که شیر بیشه شجاعت
و معدن کرم و فضیلت او کشنده طاغیان و یاغیان را وزننده بدو شمشیر علمدار صاحب منبر را چون نظر کردم علی بن ابی طالب را دیدم گفتم یا عمر این علی بن ابی طالب
است گفت نزدیک من بیا تا بشمارم از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول در جنگ احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد
گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر دلیران از دلیران از پی خود
داشتند پس ما از جای خود کندند و همه گریختیم در آن حال علی را دیدم که مانند شیر ژیان که بر گله مور از حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان بر و انه
کرد و چون ما را دید کف میکرد و گفت قبح و بار گرد پاره پاره و بریده و خاك آلود باد روهای شما بکجا میگریزید بسوی جهنم میشتابید چون دید که ما بر نمیگردیم بر ما
حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید و گفت بیعت کردید بیعت را شکستید و الله که شما سزاوار ترید بکشته شدن از آنها که من میکشم
چون بدیده هایش نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در او افروخته باشد میدرخشیدند و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود
من جزم کردم که همه ما را بیك حمله هلاك خواهد کرد پس من از همه سابقتر بجانب او دویدم و گفتم ای ابو الحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست از ما
بر دار بدرستیکه عرب کارشان این است که گاهی میگریزند و گاهی حمله میکنند و چون حمله میکنند تلافی گریختن را بر طرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت
و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هرگاه که او را میبینم چنین هراسان میشوم که بینید پس ابان او حضرت فرمود که در آن معرکه با
حضرت رسول کسی نماند مگر ابو دجانه که نام او سماك بن خرشه بود و حضرت امیر المؤمنین و هر گروه از مشرکان که بر سر آنحضرت حمله میکردند امیر المؤمنین
استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زنان نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت
مانده بود و پسری بخته بود و حضرت او را با خود بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کنند و پسرش در آن جنگ همراه او بود چون خواست بگریزد نسیبه مادر او بر او حمله
کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا آنکه یکی از مشرکان بر او حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت
و بر آن کشنده پسر خود زد و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا برکت دهد ای نسیبه خود را از پسر و حضرت باز داشت بتو و سینه و پستان
خود را سپر کرده بود که آسیبی بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار باو رسید ابن قمیه بر حضرت حمله کرد و محمد را بمن بنمایید نجات نیابم اگر او از من نجات یابد پس ضربتی میگفت
بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم در آن حال نظر حضرت بر نام مردی از انصار افتاد که میگریخت و سپر خود را بر پشت سر

افکنده بود حضرت او را ندا کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم او سپر را انداخت حضرت نسیبه را گفت که سپر را بردار نسیبه سپر را برداشت
و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیر المؤمنین پاره پاره
شد بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد با سلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود ذو الفقار را با او داد و گفت بازن
شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر بار از اشرار کفر و قصد نبی مختار میکردند حمله کرد بر ایشان و ذو الفقار آتشبار روح پلید ایشان را بدرك
اسفل نار میرسانید پس حضرت رسول بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یك ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین کسی از صحابه
با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین در پیش روی آنحضرت مقاتله کرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید چنانکه
محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست
شمشیری بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری این است که علی
کند حضرت فرمود که چون نکند که من از اویم و او از من است جبرئیل گفت من نیز از شما هر دوام در آن جنگ هند جگر خوار دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و مرد
از عرب که میگریخت میل و سرمه دان با و میداد که تو زنی این است ترا باید کرد و عوام را مکرر و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزة بن عبد المطلب در جنگ بدر یکی از مشرکان
مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد رو میگریختند در برابر او کسی نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد
کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی ترا خوشنود خواهم ساخت که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردی است با حذر کننده
و هرگز غافل نمیشود و طمع را و نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زمین را شکافته
کرده بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی حربه در دست داشت و بجانب سید الشهدا انداخت و بر تهیگاه آنحضرت خورد و او را شهید کرد
اند بروایت دیگر آنحضرت پشت صالحی عم بالای پستان او خورد پس نزدیك رفت آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت جگرش را بیرون آورد و برای هند
ملعونه برد آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید چون حقتعالی نمیخواست که از عضو شریف حمزه بدن آن ملعونه گردد آن
جگر را مانند استخوان سخت کرد و نتوانست خایید و بر زمین انداخت و حقتعالی ملکی را فرستاد که آنرا بجای خود برگردانید پس حضرت صادق فرمود که
خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود پس هند علیها اللعنه نزد سید الشهدا آمد و گوش و بینی هر دو و دستها و پاهای او را برید و مانند قلاده در گردن
خود آویخت و در شماتت قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای هبل حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت که بگو الله
اعلی و اجل خدا بلند مرتبه و جلیل تر است ابو سفیان گفت که هبل و ما و شما را با هم در جنگ شما آمدیم و نیرنگ او ظفر یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه خدا ما را
رخصت داد و یاری کرد آمدیم بجنگ شما و ما را یاری خواهد کرد پس ابو سفیان گفت یا علی بلات و عزی سوگند میدهم که بگوئی که آیا محمد کشته شد
حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات و عزی را و الله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن ترا می شنود ابو سفیان گفت تو راستگوتری خدا لعنت کند ابن قمیه را
پسر قمیه که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود و چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت مانند شیر
کرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو به لشکر کفار کرد و آورد و جهاد کرد تا بمرتبه شهادت فایز شد پس مردی از انصار بر او گذشت و او را
در میان کشتگان افتاده دید او را پرسید که ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه و الله بلکه شهادت میدهم به یگانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ روحش
بسوی باغ جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد آیا شهید است حضرت فرمود که بلی و الله
شهید است و او کسی است که یك رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود و حنظله پسر ابو عامر راهب که یکی بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شد
و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعقد خود در آورده بود و از حضرت رخصت شده که برای زفاف در آن شب در مدینه بماند و در آن شب دخول کرد با زن خود و آن باب
رخصت و این آیه نازل شد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه ان الذین یستأذنونك اولئك الذین
یؤمنون بالله و رسوله فاذا استأذنوك لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مؤمنان مگر آنانکه ایمان
آورده اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن برای آن نمیروند از نزد یك آنحضرت
تا وقتیکه رخصت طلبند از تو بدرستیکه آنانکه رخصت میطلبند از تو ایشانند آنانکه ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت کنند
از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده
و مهربان است پس رخصت داد او را رسول خدا و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد بر بالینش آمد که حضرت مشغول جنگ است و مشغول غسل شد
پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون خواست از خانه بیرون رود زن او فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید گفت گواه باشید که حنظله
با من مقاربت کرده است و ایشان از حنظله اقرار شنیدند پس از زن گفتند که چرا چنین کردی گفت برای آنکه در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد حنظله
با آسمان داخل شد بعد از آن آسمان بر یکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست
و چون بمعرکه قتال رسید ابو سفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابو سفیان دوید بر او حمله کرد و اسبش را

کیفیت غزوهٔ احد

ے کرد و ابوسفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه ... من ابوسفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد و ابوسفیان گریخت
و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید نیزه بر او زد و حنظله با نیزه بسوی او دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت و
حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموع و عبدالله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول گفت که من ملائکه را دیدم
که در میان آسمان و زمین با آب مزن با کاسهای طلا غسل دادندش و او را غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که مغیرة بن
العاص مردی بود چپ انداز و سنگی که میانداخت و نشانه خطا نمیشد پس در راهی که باحد میامد سنگی برداشت و گفت با این محمد را میکشم چون بجنگ
گاه رسید دید که حضرت ایستاده است شمشیری در دست دارد پس سنگ انداخت و بر دست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتم محمد را
بلات و عزی سوگند پس حضرت امیر گفت دروغ گفتی خدا ترا لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد و حضرت گفت
خداوندا او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند آن ملعون ... ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر رسید
و او را بقتل رسانید ...

[illegible]

بیان غزوهٔ احد

۲۲۵ اراده آخرت کردند یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را باز گردانید از ایشان تا بیازماید شما را و بتحقیق عفو کرد از
شما و خدا صاحب فضل و احسانست بر مومنان اذ تصعدون و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا
ما اصابکم و الله خبیر بما تعملون در هنگامی که بالای کوه میگریختید و ... نمیکردید بر هیچ یک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را میخواند
از عقب شما پس مکافات داد خدا شما را غمی بعد از غمی یا اندوه ... بر آنچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت و نه بر آنکه بشما رسید از قتل و جراحت
و هزیمت و خدا دانا است بکردهای شما ...

[illegible]

در بیان غزوه احد است

بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیرالمؤمنین ندا کرد که ای گروه مردم این محمد است نمرده است و کشته نشده
پس ابوبکر و عمر گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر در خانه‌ها ایستاده بودند و منتظر قدوم آنحضرت بودند خبر کشته شدن
حضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها کنده و گریبانها چاک کرده و سینه‌های خود را مجروح کرده و چون زنان انصار
چون ندای بشارت شنیدند و خورشید جمال نبوی از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت درآمدند و جانی در تن ایشان
دمید ایشان در آمده بجانب عقبه دویدند و از حضرت ایشان بشارت سلامتی دادند چون حضرت داخل مدینه شد زنان مدینه را بر آن حال مشاهده
کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانه‌ها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند
و خلاف وعده خود نخواهد کرد پس حق تعالی این آیات را فرستاد و ما محمد الا رسول تا آخر آیات که گذشت و کلینی بسند موثق از حضرت صادق روایت
کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدید بر حضرت رسول مستولی شد و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضب بر آنحضرت
مستولی میشد عرق مانند مروارید از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید او را فرمود که چرا با خویشان خود ملحق
نشدی و نگریختی حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله من بعد از ایمان کافر شوم و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور
کن حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان کافران افتاد و ایشان را میکشت و می‌انداخت پس نظر کرد رسول خدا و جبرئیل را دید که در میان زمین و
آسمان بر کرسی از طلا نشسته است و میگوید لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مؤلف گوید که در روایت ابن بابویه این سخن اول حدیث تا ابودجانه
بود نه با امیرالمؤمنین و الله اعلم و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس گفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او را نه
بود اول آنکه او اول کسی بود از عرب و عجم که با حضرت رسول نماز کرد دوم آنکه علم دار آنحضرت بود در هر جنگی سیم آنکه در روز احد که
همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم آنکه او بود که داخل قبر کرد و بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنگ احد صف
کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول پنجاه نفر از انصار بر دره بازداشت و مردی از انصار بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همه ما کشته
شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی بما میرسد از این جای رسد و علم مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که بشجاعت مشهور بود و او را
قوچ معرکه میگفتند و حضرت علم اهل اسلام را بدست امیرالمؤمنین داد و خود بزیر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با علم داران خود گفت که هر شکستی که بلشکر
میرسد از علم داران است و در روز بدر شما باعث شکست لشکر شدید اگر میتوانید علم را نگاه دارید بدهید پس طلحه در غضب شد و گفت چنین
میگویی والله که امروز شما را بحوضه مرگ خواهیم انداخت و پیش آمد و گفتم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس دو ضربت بر ایشان زدند
و امیرالمؤمنین ضربتی بر پیش سرش زد که دیده‌هایش بیرون رفت و بر رو افتاد و نعره زد که هرگز چنین صدا نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و یکی از ایشان برداشت
تا آنکه نه نفر از غلامان ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بودند علم را گرفت و حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ
گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینه خود چسبانید پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت
آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبد
الله بن جبیر را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت غنیمت شمرده از دره درآمده و سر کرده ایشان را کشت و بقصد حضرت رسول از عقب لشکر درآمد و چون
بر دور حضرت جماعت قلیلی دید به اصحاب خود گفت آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه یکبار بر آنحضرت حمله کردند بضرب
شمشیر و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله میکردند و بر دور آنحضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیرالمؤمنین و
ابودجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از آنحضرت میکردند و مشرکان دست بر نمیداشتند پس حضرت را غشی طاری شد و چون چشم
گشود امیرالمؤمنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد را شکستند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من میآیند پس
حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که میآمدند دفع کرد و ابودجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند
هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد
کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند و وحشی بکمین حمزه نشسته بود در پس درختی و چون
حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت و شمشیرش خطا شد و وحشی حربه انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بروایت طبرسی حضرت صادق
فرمود که حمزه حمله بر مشرکان میآورد و از ایشان میکشت و باز بجای خود برمیگشت پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان شد آنحضرت شهید آمد و از اسب گردید
کافران هجوم آوردند و آنحضرت را شهید کردند و وحشی جگر او را برای هند برد و حق تعالی آن را در دهانش سنگ کرد که نتوانست خائید و انداخت و حلیس بن
علقمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس
گفت نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند آن ملعون منفعل شد و گفت راست گفتی لغزشی بود
از من الحال مخفی کن و بروایت شیخ مفید پس هند آمد و شکم را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید و زید بن وهب گفت من با ابن

در بیان غزوه احد است

مسعود گفتم که همه صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابودجانه و سهل ابن مسعود گفت اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با آنحضرت ماند
بعد از آن ابودجانه و سهل برگشتند و اوی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند گفتم ایستادن علی در چنین معرکه محل
تعجب است ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او مگر نمیدانی که در آن روز جبرئیل ندا میکرد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مردم از صدا
را میشنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و در حدیث دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل
با حضرت گفت که ما گروه ملائکه تعجب میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون نکند که او از من است و من از اویم جبرئیل گفت من نیز از شمایم
و بسند دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت از ایشان کناره شد بر آنحضرت
بیتاب شدم و مرد دلیری بودم و شمشیر بر کشیدم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که من میدانم که آنحضرت نمیگریزد و در میان کشتگان نیست مگر
خدا او را بآسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم
پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سر آنحضرت ایستادم چشم گشود و گفت مردم چه کردند یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و پشت گردانیدند
و گریختند پس حضرت دید که گروهی بقصد او می‌آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب ایشان حمله نمودم تا ایشان را دفع کردم پس
حضرت فرمود که یا علی مدح خود را میشنوی در آسمان بدرستیکه ملکی هست او را رضوان میگویند ندا میکند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس از
شادی گریستم و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی الحدید و دیگر از مشاهیر علمای ایشان گفته‌اند
که این از جمله احادیث مشهوره است و انکار نمیتوان کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمداران قریش در روز احد
نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب بجهنم فرستاد و پسر ابن حبیب کافران گریختند و بنی مخزوم را آنحضرت در آن روز رسوا کرد و گریزاند با حکم بن اخنس که از شجاعان
مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد پایش را قطع کرد و از آن ضربت بآن پای بریده بسوی جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زره پوشیده
آمد و فریاد میکرد که امروز روزیست بعوض روز بدر پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و او مسلمان را کشت پس امیرالمؤمنین ضربتی بر سرش زد که خود
خودش شکست و امیه ضربتی حواله آنحضرت کرد و امیرالمؤمنین ضربت را بسپر دفع کرد و ضربت بر سپر نشست پس حضرت شمشیر را از خودش کشید و شمشیر خود را بر سینه
جدا کرد و حضرت ضربتی دیگر بر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود که ای علی از گریختگان نبودی حضرت امیر گفت یا رسول الله
و الله که از این مقام محروم نگشته شوم یا خدا بتو هم مضیقی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعده ما را خواهد داد و دیگر
چنین روزی از کافران نصیب ما نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که با اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و آن گروه گریختند
پس لشکر دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبدالله جمحی را کشت و آنها گریختند باز گروه دیگر متوجه شدند حضرت بر ایشان حمله کرد و بشر
ابن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند و گریختگان مسلمانان بمدینه برگشتند پس حضرت فاطمه گریه کنان باستقبال
حضرت رسول بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیرالمؤمنین رسید و ذوالفقار در دستش تا دو شست از خون بود
پس شمشیر را به فاطمه داد و گفت بگیر این شمشیر را که امروز با من راستی کرد پس اشعاری خواند پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه بگیر
شمشیر را که شوهرت حق خود را ادا کرد و حق تعالی امروز بشمشیر او صنادید قریش را بقتل رسانید و اکثر مورخان عامه اعتراف کرده‌اند که عمده مشرکان که در
روز احد بشمشیر بیدریغ حضرت امیر کشته شدند چنانچه محمد بن اسحق که معتبر ترین مورخان عامه است روایت کرده است که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه
بود حضرت امیر او را کشت و پسرش ابو سعید طلحه و برادرش خالد بن ابی طلحه و عبدالله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیه بن ابی حذیفه و ارطاة
بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای عبد الدار همه را آنحضرت کشت و فتح بدست آنحضرت شد و حق تعالی همه صحابه را
عتاب کرد بر گریختن و او را بآسمان کردند ستایش و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول فرمود که کیست
که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود که در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که
دوازده نیزه او را فرو گرفته بود آن مرد گفت چون بآن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد رسول خدا
احوال تو را میپرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بیرون آید و پرسید که رسول خدا زنده است گفتم بلی و الله که زنده است
و او مرا خبر داد که دوازده نیزه در این موضع دیده است گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا دوازده طعن نیزه خورده‌ام که همه بآن دیدم رسیده است
بر قوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو با ایشان که اگر یک کس از شما زنده است و بگذارید که خاری بپای رسول خدا برود نزد خدا معذور نخواهید بود
این گفت و نفسی کشید و خون از دهانش روان شد مانند شتری که ذبح کنند و گاه خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و برحمت الهی واصل شد
گفت که آمدم و خبر او را بحضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت یاری ما کرد پس حضرت
فرمود که کیست که از احوال حمزه خبر بیاورد حارث بن صمه گفت من موضع او را میدانم چون نزدیک او رسید حال او را مشاهده نمود نخواست آن خبر را
به او رساند پس حضرت گفت یا علی عمت را طلب کن حضرت امیر آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را بسمع شریف برساند تا آنکه حضرت

خود آمد و بسید شهدا را بر آن حال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین مثله کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارک بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا به قامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش بیرون می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش بیرون می شد پس بر سرش کشیدند و پاهایش را از علف و گیاه پوشانیدند فرمود که اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک می شدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را میخوردند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که هر چند عظیم تر است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد تا کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که چون حضرت رسول مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان علی ما اری پس فرمود اگر ظفر یابم اعضای ایشان را ببرم و ببرم پس حق تعالی فرستاد که و ان عاقبتم تا آخر آیه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول حمزه را با جامه هایش خون آلود دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد و چون کوتاه بود از خر بر پاهایش انداخت و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدا را شنیدند زنان مهاجر و انصار از خانه ها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا بخدمت حضرت رسید و حضرت از دیدن فاطمه گریان شد پس ابو سفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال آینده در سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت بگو ان شاء الله چنین باشد پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان باستقبال آنحضرت بیرون آمدند و نوحه کنان میگریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند پس زینب دختر جحش باستقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت بوی فرمود که صبر کن برای خدا پرسید که برای که فرمود که برای برادرت گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای خدا گفت برای که فرمود که برای حمزة بن عبد المطلب زینب گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت پس حضرت فرمود که صبر کن برای خدا زینب گفت برای که فرمود که برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت وا حزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد زن مرتبه هست که هیچ کس را آن مرتبه نزد او نیست پس او گفت یتیم شدن فرزندانش بخاطر آوردم تمام شد روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که زنی از بنو النجار پدر و شوهر و برادر و پسرش شهید شده بودند چون بجنگ گاه آمد احوال آنها را نپرسید پرسید که آیا رسول خدا زنده است گفتند بلی گفت چنان کنید که من او را ببینم مردم راه گشودند تا از دور حضرت را دید پس گفت چون تو هستی هر مصیبتی سهل است و برگشت چون حضرت داخل مدینه شد و بخانه های بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیده اش پر آب شد و بروی مبارکش ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بکشته خود گریه نکند تا اول بروند و بر حمزه نوحه کنند چون حضرت گریه ایشان را شنید فرمود که برگردید خدا شما را رحمت کند تا امروز در مدینه معروف است که هر مصیبت که برای ایشان واقع شود اول بر حمزه نوحه کنند بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان آنست که جنگ احد در ماه شوال سال سیم هجرت واقع شد شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و اکثر محدثان گفته اند که قریش به احد در پنجم آن ماه رسیدند و در دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم ماه در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال قریش باحد رسید جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند و بعضی زیاده بر این گفته اند و بعضی دو هزار نفر گفته اند و بعضی گفته اند که دویست نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب آنجناب بروایتی هزار نفر بود و بروایتی هفتصد نفر بودند و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که لشکر آنجناب هشتصد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم عبد الله بن ابی با سیصد نفر منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت مولف گوید که دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن منافقان باشد پس روایات متقارب میشوند فصل در بیان جراحاتی که بجسد شریف آنجناب رسید بدانکه میان علمای خاصه و عامه در آن خلافی نیست که اکثر اعقاد آنست که جراحتی بر آنجناب واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنجناب یکی شکست و افتاد و از بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنجناب نشکست و از بعضی روایات شکستن ظاهر میشود و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که در روز احد عتبة بن ابی وقاص دندان پیش آنجناب را شکست و روی آنجناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند و بروایتی که خون از روی خود پاک میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند و گویند که مردی از هذیل که او را عبد الله بن قمیه میگفتند قصد آنحضرت کرد و او نیز از یک جانب حضرت خون جاری کرد و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگردد تا کافر بمیرد و چنان شد و عبد الله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کرد

که شاخ

که شاخ بر شکم او زد و او را کشت و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت رسول شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستیکه غضب خدا شدید بود بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و بدرستیکه غضب خدا شدید است بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار عترت و اهل بیت من بکند و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که در روز احد اصحاب آنجناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر نشدیم پس ابو سفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد بخدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیل تر است پس دندان رباعیه حضرت را شکستند و بر دندان او را خسته کردند پس شکایت کرد که خداوندا ترا سوگند میدهم که مرا وعده که کردی بعمل آوری و اگر ترا پاره نکنی کسی ترا بندگی نخواهد کرد پس نظرش بر امیر المؤمنین افتاد و از او پرسید کجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم فرمود که من نتوانم کمان ندارم پس گفت یا علی آبی بیاور که خون از روی خود بشویم پس حضرت آب در سپر کرد و از برای آنحضرت آورد حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود که آب را در دست خود کن و بیاور پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در روز چهارشنبه روی و دندان حضرت رسول شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق (ع) که چون آوازه قتل حضرت رسول در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه عمه حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت با امیر المؤمنین گفت که عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار چون فاطمه نزدیک حضرت آمد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از رو و دهانش میریزد فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدید است غضب خدا بر کسیکه خون بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت و بهوا می انداخت و قطره از آن خون بر زمین برنمیگشت پس حضرت صادق (ع) فرمود که بخدا سوگند که اگر قطره از آن خون بر زمین میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل میشد راوی بحضرت عرض کرد که سنیان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا رفت و هیچ عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی آنحضرت را مجروح کردند مولف گوید که میتواند بود که احادیث شکستن دندان مبارک آنحضرت محمول بر تقیه باشد لکن ممکن است که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش را از بالا و پائین هر یک ثنیه میگویند و چهار دیگر که بعد از آنها است رباعیه گویند فصل بدانکه خلافست در آنکه آیا حضرت در روز احد از جای خود حرکت فرمود به موضع دیگر یا نه اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آنست که حضرت بجانب کوه حرکت فرمود نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از یک طرف باشد و از بعضی روایات معتبره ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ وجه حرکت نفرمود چنانچه شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق (ع) پرسیدند که غاری که در احد است مردم میگویند که حضرت رسول در وقت جنگ بآنجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از استادان بزیارت احد رفتیم و او مواضع را بما نشان میداد و ما زیارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه بما نمود و گفت حضرت رسول در روز احد بآنجا رفت و روی خود را شست من باور نکردم و بآن موضع رفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر (ع) رسیدم عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز بآن موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ گویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت لکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المؤمنین را فرستاد که آبی از برای او آورد در میان سپر حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید لکن روی خود را بآن آب شست فصل در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنگ ظاهر شد اول قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند که اسیران از قوم تو اند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که از اسیران فدا بگیریم و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم بآنها بر جنگ کافران پس حق تعالی وحی فرستاد بآنحضرت که با ایشان بگو که اگر اسیران را نکشند و در سال آینده بعدد اسیران از ایشان کشته خواهد شد ایشان قبول کردند و راضی باین شرط شدند چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول الله تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بما واقع شد و شرطی که خود کرده بودند را فراموش کرده بودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی هر گاه بشما رسید مصیبتی که شما رسانیده بودید دو برابر آن را بمشرکان در جنگ بدر گفتید از کجا بما رسید بگو یا محمد که از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید و عیاشی نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر این آیه از حضرت صادق (ع) روایت کرده است دوم قطب راوندی روایت کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد و اولیاء شهدا کشتگان خود را بر شتران بار کردند که بسوی مدینه بیاورند هر گاه شتران را رو بمدینه میکردند شتران میخوابیدند و چون شتران را رو بجنگ گاه روانه میکردند میدویدند چون واقعه را بحضرت عرض کردند فرمود که حق تعالی آرامگاه ایشان را در اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بعضی را در حمزه که او را نهادند دفن کردند سیم روایت کرده است که در آن جنگ چهل نفر حضرت امیر المؤمنین

چهل جراحت رسیده بود حضرت رسول آب آورد و دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد بنحوی که اثری باقی نماند و همچنین
تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش بر روی او ریخت و حضرت بدست مبارک خود آن را بجای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد چشم
چون شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام از بسیاری محاربه شکست حضرت جریده خشکی از درخت خرما گرفت حرکت داد ذوالفقار شد پس بآنحضرت
داد و بهر که میزد او را بدو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه ذوالفقار از آسمان نازل شد و ممکن
است که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد شیخ شهید از جابر روایت کرده است که مردی در زمانیکه اسبی تربیت میکرد و نیز
که در مکه با آنحضرت میگفت که یا محمد من بر این اسب ترا خواهم کشت و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه بجانب او انداخت که چندان
تاثیری در او نکرد و فریاد کرد که النار النار و در ساعت از اسب افتاد و بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون ابی بن خلف
بود و در روز احد بر همان اسب سوار بود و بقصد آنحضرت آمد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی و هر که خواست متوجه دفع او شود
حضرت مانع شد تا آنکه نزدیک حضرت رسید مصعب بن عمیر را نیزه زد و او را شهید کرد پس حضرت عصا از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او
انداخت آن عصا بر گریبان زره او آمد و اندک خراشی شد آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و بلشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد میکرد
ابوسفیان گفت این چه جزعست این خراشی بیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که کی زده است این حربه را محمد این حربه را بمن زده است پیوسته در
مکه میگفت که من ترا خواهم کشت و میدانستم که گفته او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و بروایت
دیگر اگر آب دهان بر من می انداخت میمردم پس آن ملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد بعضی و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت بشخصی رسید
از مسلمانان که تیر در کمان پیوسته بود و میخواست بجانب مشرکی بیندازد پس حضرت دست بالای تیر او گذاشت و فرمود که بینداز چون تیر را
انداخت آن کافر دید که بجانب دیگر رفت تیر گردید و بجانب او رفت و بهر طرف که میگریخت تیر از پی او میرفت تا آنکه بر سر او آمد و کشته شد
پس حقتعالی این آیه را فرستاد که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی پس نکشتید شما ایشان را ولکن خدا کشت
ایشان را و تو نینداختی در هنگامیکه انداختی ولکن خدا انداخت هشیم روایت کرده است که ابوعزه شاعر در جنگ بدر اسیر شد و بحضرت استغاثه
کرد که میدانی که من عیالمندم و فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن حضرت فرمود که من ترا بی فدا رها میکنم و بعد از این بجنگ ما نخواهی آمد ملعون
سوگند یاد کرد که دیگر بجنگ آنحضرت نیاید چون جنگ احد روداد قریش او را طلبیدند که بجنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ باشعار خود
او گفت من با محمد عهدی کرده ام و نمیتوانم که بشکنم ... مثل او بر ... محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او
اسیر نشد چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنگ ما نیائی گفت عفو فرما و منت گذار بر من حضرت فرمود
که هرگز نگذارم که بمکه برگردی و تمسخر کنی و بر ریشهای خود دست بکشی و بگوئی که محمد را دو مرتبه بازی دادم المؤمن لا یلسع من جحر مرتین مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمیشود پس امیر
المؤمنین را فرمود که گردن او را زد و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قزمان
میگفتند و مدح او کردند نزد حضرت رسول و گفتند او یاری برادران مؤمن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنم است پس در روز احد بحضرت
عرض کردند که قزمان شهید شد حضرت فرمود آنچه خدا خواهد میکند پس آمدند بخدمت حضرت و گفتند و خبر را گفت حضرت فرمود که گواهی میدهم که
منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که قزمان جنگ بسیار کرد در احد و شش نفر یا هفت نفر از مشرکان را کشت چون از جراحت بسیار مانده شد او را
برداشتند و بخانهای بنی ظفر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشارت باد ترا ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی قزمان گفت چه بشارت میدهید مرا جنگی که کردم
برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت قوم نمیبود جنگ نمیکردم چون جراحتهای او شدید شد تیری از کنانه خود بیرون آورد و خود را با آن تیر
کشت و هم قطب راوندی از حضرت امام موسی روایت کرده است که در جنگ احد دست عبد بن عتیک را جدا کردند او برداشت دست بریده خود را آورد
و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بر آن مالید درست شد بعضی روایت کرده اند از ربیعة بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که
علمدار انصار بود کشته شد حقتعالی ملکی را بصورت مصعب فرستاد که علم را نگاه داشت چون در آخر روز حضرت با او گفت که پیش رو ای مصعب ملک
گفت یا رسول الله من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است که خدا برای تقویت او فرستاده است فصل دوم در بیان آنچه مذکور شد از
دلیریها و جانسپاریهای جناب امیرالمؤمنین در آن جنگ و آزارها که بآنحضرت رسید و بیان جبن و خذلان آن مخذولان که مخالفان ایشان را عدیل آنجناب
دانند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که امیرالمؤمنین در روز شوری گفت که بخدا سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی
هست که جبرئیل گفته باشد در حق او مثل آنچه در شان من گفت در روز احد که یا محمد ببین مواساة علی را برای تو حضرت فرمود که او از من است و من از
اویم پس جبرئیل گفت من از شمایم همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبدالدار در میان مبارزه کشته باشد
پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و گفت بخدا سوگند که نمیکشم بعوض آقایان خود بغیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیدهایش سرخ شده بود و همه از او
ترسیدید و جرأت نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او ایستادم و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس ضربتی در میان من و او رد و بدل شد

[حاشیه: ... بلکه من ترا خواهم کشت انشاء الله ...]

آخر او را بدو نیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین افتاده بود و نیم بالای تن را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از بزرگی جثه او تعجب میکردند گفتند
نه غیر از تو کسی چنین نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شوری فرمود
که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامیکه مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند
میدهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول آب آورده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر مرویست که حضرت امیر
المؤمنین در بیان محنتهای خود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنها که همدست خود نموده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل بر
حضرت رسول نازل شد و او را خبر داد بآمدن ایشان و حضرت بیرون رفت در احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند بیکدفعه بر ما حمله کردند بسیاری
از مسلمانان شهید شدند و بقیه ایشان گریختند و من تنها با آنحضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتند بخانهای خود و هر یک میگفتند محمد و
اصحاب او کشته شدند پس حقتعالی بسبب من روهای مشرکان را دور گردانید و من هفتاد و چند جراحت یافتم در پیش روی آنجناب پس ردای مبارک خود را انداخت
و جراحتهای مرا نشان داد و فرمود که در آن روز از من امری چند ظاهر شد در یاری آنجناب که ثوابهای آنها را از خدا امید دارم انشاء الله و شیخ طوسی روایت
کرده است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که میگفت لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی فاذا ندبتم
هالکا فابکوا الوفی اخا الوفی یعنی نیست شمشیری بغیر از ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی پس هرگاه نوحه کنید بر کشته پس گریه کنید بر وفاکننده بعهد خدا و
رسول یعنی حمزه برادر وفاکننده بعهد خدا و رسول یعنی ابوطالب شارح دیوان حضرت امیر بعد از آنکه قصه لا فتی را بسند بسیار روایت کرده است گفته
است که روایت کرده اند که باز در روز احد این ندا بحضرت رسول رسید ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی
یا علی یا علی مؤلف گوید که اشهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و عیاشی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که خدا مرا وعده داده است که بر همه ادیان غالب گرداند پس
ابوبکر و عمر گفتند ما را گریزانید و باز ریشخند ما میکند ابن شهرآشوب از کتب معتبره عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربت عظیم
ببدن مبارک حضرت امیرالمؤمنین رسید در وقتیکه در پیش روی حضرت رسول شمشیر میزد و دفع کفار از آنحضرت میکرد و در هر ضربتی بر زمین میافتاد و جبرئیل
آنحضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم
که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مردی خوشروی و خوشبوی میآمد و بازوی مرا میگرفت و مرا بر پای میداشت و میگفت حمله کن بر
ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده ترا روشن کند آن مرد جبرئیل
بود و در کتب معتبره از حذیفة بن الیمان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول مردم را امر بجهاد کرد شبی عبیره بیرون رفتند و از
منافقان دشمنی میکردند و در گفتار خود بغی و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما بر دشمن برخوریم بخدا سوگند که بر نگردیم تا کشته شویم یا خدا ما را
فتح روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حقتعالی مبتلا کرد ایشان را بآنچه دیدند و بزودی ثمره بغی خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند
بعضی هزیمت شدند و همه پشت کردند بغیر علی بن ابی طالب و ابودجانه چون حضرت رسول آن حال را مشاهده نمود عمامه خود را از سر برداشت و ندا
کرد که ایها الناس من نمرده ام و کشته نشده ام مردم ملتفت نشدند بگفته آنحضرت و گریختند تا داخل مدینه شدند و اکتفا بگریختن نکردند
بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان نا امید شد برگشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب و ابودجانه
با او بودند پس با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و بعزیمت هزیمت از مدینه بیرون
نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه گفت یا رسول الله زنان در خانها حکایت کنند که من برای جان خود برادر خود را هلاک
گذاشتم و گریختم یا رسول الله خیری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار
یافت و درمانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید در پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و با هر
سوار و پیاده که مبارزه میکرد البته خدا او را بر دست آنحضرت میکشت تا آنکه شمشیرش شکست و حضرت ذوالفقار را باو داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان
و هر که در برابرش میآمد میکشت تا آنکه حضرت رسول نظر کرد و ضعف عظیم در آنحضرت مشاهده کرد پس بآسمان نظر کرد و گفت خداوندا محمد بنده و رسول
تست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده که بآن پیغمبر را بازو محکم گردانی و او را پشت و پناه گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که او علی
ابن ابی طالب برادر من است پس او نیکو برادریست و نیکو وزیریست خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا بچهار هزار ملک خداوندا وعده خود را بعمل آور بدرستیکه تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده داده که دین خود را بر همه دینها غالب گردانی هرچند مشرکان نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع بود ناگاه صدا
های بسیار از میان هوا شنید چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراهند و میگویند لا فتی الا علی ولا سیف
الا ذوالفقار پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر آنحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحق آنخدائیکه ترا گرامی داشته
است به پیغمبری که ملائکه مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو پس امیرالمؤمنین با جبرئیل و ملائکه مقربین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را هزیمت

گردانیدند

کردانیدند و چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیر المؤمنین علم را بجهت اصحاب چون رسم بود نکبر کرده در پیش روی سید عرب و عجم آمد و ابو دجانه
از عقب آنحضرت میآمد و چون بمدینه طیبه مشرف گردیدند صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آنحضرت میگریستند چون اهل مدینه آن
رایت خورشید علامت را مشاهده کردند جمال و نیز با استقبال آن سید انبیاء دویدند و گریه کنان و مجروحان زبان بمعذرت گشودند و حنظله را بان
عتاب امیز و ملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که ایها الناس شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی با من
مواسات کرد با من پس هر که اطاعت او کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من دور شده و از بنای او اخرت جدا کرده
است پس حذیفه گفت که هیچ عاقلی را سزاوار نیست که شک کند در اینکه کسی که هرگز بجد اسرائیل نیاورده است بهتر است از کسیکه سالها بجد اسرائیل آورده است
و کسیکه هرگز نگریخته است بهتر است از کسیکه در مواطن متعدده گریخته است کسیکه پیش از همه ایمان آورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو دجانه
انصاری در روز احد عمامه بر سر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت در میدان قتال ارود و بتبختر و اختیال جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت
فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگر در قتال در راه خدا مؤلف گوید که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیث را که در باب
ثبات قدم امیر المؤمنین علیه السلام و مواسات آنحضرت و گریختن شجاعان قریش و علمای ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب
بنصف کشتگان مشرکان در آن جنگ بشمشیر آنحضرت کشته شدند و خلافی نکرده اند در آنکه آنحضرت نگریخت و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ
گریخت و رفت تا عوص و بعد از سه روز پیدا شد حضرت با او گفت که خوب تهیه ها در آن گریختن و واقدی و جمع کثیر از ایشان باسانید متعدده در گریختن عمر نقل
کرده اند که ضرار بن الخطاب نیزه بر عمر زد و گفت این نعمتی است که میباید شکر آن بعمل آوری که ترا نکشتم و اکثر ایشان گفته اند که ابو بکر نگریخت با آنکه همه
اتفاق کرده اند که او هیچ جنگی و جراحتی در هیچ جنگی نقل نشده است و زیاده از این بیحیایی و حماقت و لجاجت نمیتوان کرد که دعوی کنند که
در جنگ ثابت ماند و یک کس از صحابه نزد و یک جراحت نیافت از تعجب میکنند که در چنین معرکه که همه بگریزند و حضرت رسول را تنها بگذارند و کسی با حضرت نماند
چون میشود که یک جراحت نزند و یک کس آسیبی نرساند و اگر زنان در آن جنگ نکنند و جراحت نرسانند چرا یک زخم برندارد و یک کس متعرض او نشود مگر گویند که کفار
میدانستند که او در باطن با ایشان موافقت و بانی سبب متعرض او نشدند و اگر نه چون تواند بود که ابو دجانه انصاری او نسیبه جراحتها و زخمها برداشتند
و کسی که ایشان با بغاوت و ابیشی محاربه دانند او قدر هی خواطر جوی و رعایت نکنند و ممکن است که بگویند که او جهاد کرده بود که از دیده ها پنهان شده بود با آنکه
ابن ابی الحدید روایت نسیبه را به نحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از آن گفته است که چه
بودی اگر راوی میگفت که فلان و فلان که بودند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او میخواند تا بآن حدیث رسید
که چون لشکر حضرت در احد گریختند و بکوه بالا میرفتند هرچند ایشان را میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که گفت یا فلان نزد من بیا و متوجه نشد
و گفت ای فلان منم رسول خدا و متوجه نشدند هر دو رفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو گفت فلان و فلان ابو بکر و عمر را گفتم بلکه دیگر
باشند گفت که بعضی از ایشان بوده صحابه که مردم ترسیدند نام ایشان را صریح نگویند مؤلف گوید که انکار این نهایت تعصب است یا تقیه زیرا که ظاهر است
که از اجلاء خلفا از زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نام او را صریح نگویند و از دو ملعون که بهای قریش بودند و ایشان را امیر
المؤمنین و سایر صحابه بر جمیع مقدم میداشتند و بردن نام ایشان بدگمی کسی تقیه میکردند و از غریب است که جاحظ دعوی کرده است که اتفاق کرده اند بر آنکه ابو
بکر نگریخت با آنکه در جوابهای شیخ ابو جعفر اسکافی که از شیعه است جاحظ گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المؤمنین ذکر کرده است که جاحظ گفته
است که ابو بکر با پیغمبر در جنگ احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد از آن گفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است که اما ثبات ابو بکر در روز احد
پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و از ابن عباس
روایت کرده اند که عبد الله بن مسعود نیز ماند و بعضی گفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند و یحیی بن سلمة بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند کس
در روز احد با حضرت رسول ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم گفت دو کس ماندند علی و ابو دجانه پس معلوم شد که اتفاق روایات ایشان نیز غلط است
بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان هر سه را از گریختگان میدانند فصل دویم در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبره عامه
و خاصه دلالت میکنند بر آنکه شهدای احد هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و یک نفر از انصار بودند و قول اول
اصح است و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت رسول گذشت بعمرو بن العاص و عقبة بن
ابی معیط و ایشان در باغی شراب میخوردند و غنا میکردند بشعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشته شدن حمزه سید الشهدا آنحضرت بایشان گذشت گفت
خداوندا لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز و بعد از ایشان را در آتش بینداز و در قرب الاسناد از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت
رسول در روز فتح مکه امر کرد بکشتن قریبا و ام ساره که در روز زنا کار بودند که هجو آنحضرت غنا میکردند و در جنگ احد عمر را تحریص بر قتل آنحضرت میکردند
و بدانکه مشهور آنست که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که بنظر من نیاید و از اخبار معتبره ظاهر میشود
که او از جمله مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر علیه

السلام

السلام پرسیدند از تفسیر این آیه و آخرون مرجون لامر الله گفت قومی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را یا توبه
ایشان را قبول میکند فرمود که اینها گروهی چند بودند که مشرک بودند در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مومنان کشتند پس داخل
شدند در اسلام و اقرار بیگانگی خدا کردند بکرمان را در دل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت برای ایشان واجب شود و برانکار خود نماندند
که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالند یا خدا ایشان را عذاب میکند یا توبه ایشان را قبول میکند و حدیث که مشهور است که حمزه
و کشنده او در بهشتند در طریق شیعه بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخیریق که از احبار یهود بود
روز شنبه که حضرت رسول در احد بود گفت ای گروه یهود شما میدانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است یهود گفتند امروز روز شنبه است و در
شنبه متوجه کاری نباید شد گفت شنبه نمیباشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت و بخدمت حضرت آمد و شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهترین
یهود است چون بیرون میرفت گفت اگر من کشته شوم مالهای من همه از محمد باشد هرچه خواهد بکند پس اکثر اوقاف و صدقات در مدینه از مالهای او بود و عمرو بن
الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر میشدند و روز احد اراده جهاد کرد و قوم او مانع او شدند و گفتند تو
اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر بجهاد نروی و پسرانت همراه حضرت رفته اند گفت پسرانم به بهشت بروند و من نزد شما بنشینم پس روانه شد و گفت خداوندا مرا ب
سوی اهل خود بر مگردان پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله قوم من مرا از جهاد منع میکنند و من آمده ام که با این پای لنگ از معرکه جنگ بسوی
بهشت شتابم حضرت فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو جهاد نیست قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه اش پسر و برادرش او و پسرش
را بار کرد که بسوی مدینه برگرداند چون شتر به منتهای حره رسید خوابید هرگاه که او را بسوی مدینه بر میگردانیدند میخوابید چون بجانب احد متوجه
گردانیدند میدوید پس برگشت آن زن بخدمت حضرت و حقیقت را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از جانب خدا مأموریست که چنین کند آیا در وقت
بیرون آمدن چیزی گفت گفتند بلی وقتیکه متوجه احد شد رو بقبله اول گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت فرمود که
برای همین سبب نمیرود شتر ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بر هر چه قسم دهند قسم ایشان را امضا میکند و عمرو از آنها بود ای زن پسر تو ملائکه بر سر او
تو و عبد الله بن عمرو بال گسترده بودند از وقتیکه کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت با ایشان آمد تا ایشان را در
یک قبر دفن فرمود و گفت ای هند شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن که من نیز با ایشان باشم و ابو عبد الله پدر جابر
انصاری بود و پیش از احد در خواب دیده بود مبشر بن عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که با او گفت تو در این ایام نزد ما خواهی آمد عبد الله با او
گفت که تو در کجایی گفت در بهشت هر جا که میخواهم میروم عبد الله گفت تو در بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده
کرد چون عبد الله این خواب را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عمرو و با عمرو بن
الجموح را در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در ممر سیل واقع بود سیل قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحتی بود
و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود چون دستش را از روی جراحتش برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند و خون بند شد
و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود گویا در خواب بود گفتند ترا که بر روی او کشیده بودند
نو بود و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند نو و تازه بود و خواستم که او را بجای خوش ببرم اصحاب گفتند که همان نحو که هست بگذار و تصرف در بدن
او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که معاویه چشمه در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را ابر طرف کند و ندا کرد در مدینه که هر که
کشته دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج میدید اعضای
ایشان بود و سر اعضا ایشان و بیل بپای یکی از ایشان خورد در ساعت خون روان شد و هرچند قبر ایشان را می کندند بوی مشک از خاک قبر ایشان ساطع
شد و عبد الله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند و خارجة بن زید و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبد الله و عمرو را از قبر بدر آوردند برای که
نشانه قبر ایشان میکندند و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند و چون معاویه این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد ابو سعید خدری گفت بعد از این دیگر
هیچ منکری را کسی انکار نخواهد کرد.

باب بیست و سیم در بیان غزوه حمراء الاسد است

شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم
در تفسیر خود و نعمانی در تفسیر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از برگشتن پشیمان شدند گفتند باید بکرد مشورت کردند که بر
گردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت فرمود که کیست که خبر این جماعت را برای ما بیاورد هیچکس جواب نگفت پس حضرت امیر المؤمنین با آن جراحتها که در بدن داشت
گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوار شده اند و شتران را جنیبت میکشند پس بدانکه اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده
مدینه نمایند ایشان را البته برخواهم گردید که بروم و عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوار شده اند و اسبان را جنیبت کشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر
ایشان را تعاقب کرده و خبر آورد که بر شتران سوار شده اند و اسبان را بدنبال کشیدند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شد جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنها که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که
ای گروه مهاجران و انصار هر که جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحتی ندارد بماند و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتها خود میگذاشتند و مشغول

مداوا

بیان غزوهٔ حمراء الاسد

مذاق بودند حق تعالی فرستاد که ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون وترجون من الله ما لا یرجون یعنی سستی مکنید
وضعف مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند و الم یافته
اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت او پس صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه
بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین علم را برداشت و در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه هشت
میل دوری داشت و قریش در روحا فرود آمده بودند عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند برمیگردیم و بر مدینه غارت
میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیر ایشان را که حمزه باشد کشتیم خراب کردیم بلکه میکردیم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران
ایشان را در بر میکشیم پس در این حال با ایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت او خبر رسانید که محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب
شما می آیند در نهایت شدت و سر عسکر ایشان علی بن ابی طالب است با مقدمهٔ لشکر ایشان میرسد ابوسفیان گفت این برگشتن ما الحاح و بغی است و هر گروه که بغی
کنند آسیب میبینند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن مسعود اشجعی با ایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی
گفت بمدینه میروم که از برای اهل خود گندم بخرم ابوسفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا
و موالی ما از قبایل عرب بسیار جمع شده اند و ایشان را از این سال ناچار کردند من ده شتر بار از خرما و مویز بتو میدهم نعیم قبول کرد چون در روز دیگر
بحمراء الاسد باصحاب حضرت رسید گفت بکجا میروید که بطلب قریش میروید همه کنانه و قریش و هر که بجنگ احد نیامده بود با ایشان
جمع کرده اند و دیدم در همین ساعت طلیعهٔ لشکر ایشان پیدا میشود و شما تاب مقاومت ایشان ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل
ما را بس است خدا و نیکو وکیلی است پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند پس حضرت بمدینه برگشت روز جمعه
و حق تعالی این آیات را فرستاد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم آنانکه استجابت کردند فرمان خدا و
رسول را بعد از آنکه رسید بایشان جراحتها از کسانی که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجر بسیار عظیم الذین قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل آنانکه گفتند ایشان را مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستیکه جمع شدند برای قتال
شما مردمان یعنی ابوسفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاده کرد این سخن ایمان ایشان را و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای
ما فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم پس بازگشتند بنعمتی بزرگ از جانب خدا که عافیت و امنیت باشد و فضل
یعنی ثواب و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی
بترسد بگوید حسبنا الله و نعم الوکیل زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند برگشتند به نعمت و فضل خدا و بدی از دشمن بایشان نرسید و شیخ طبرسی
از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ حمراء الاسد رفت زنی از اشقیای بنی خطمه که او را عصماء میگفتند در مجالس و سر خرّیج کرد و شعری
چند میخواند و مذمت حضرت رسول میکرد و مردم را تحریص بجنگ آنحضرت مینمود و مردی از بنی خطمه که او را عمیر بن عدی میگفتند که مسلمان
نشده بود چون حضرت برگشت عمیر در شب آمد و آن زن را بقتل رسانید بخدمت حضرت آمد و گفت من عصماء را کشتم برای آنکه نسبت بتو بدی گفت
حضرت بشیر گفت او را و فرمود که این حدیث که خدا و رسول را یاری نماید میکند خون او زن بامال است و کسی در او منازعه نخواهد نمود عمیر گفت
که چنانچه حضرت فرمود چون برگشتم پس از آن او را دفن میکردند و هیچکس نام مرد کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید و ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت
رسول از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت نمود در راه معاویة بن مغیرة بن ابی العاص و ابو عزهٔ جمحی را گرفت که از لشکر کفار مانده بودند پس ابو عزه را گردن جمحی
که گردن زدند چنانچه گذشت و معاویه پسر عم حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح بخانهٔ عثمان آمد چون عثمان او را دید گفت
مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه کس بمن نزدیکتری در نسب بنو ساه میبر که از برای من امانی طلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که به بیند آنچه نزد
حضرت چه مذکور میشود چون به مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معاویه در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که همانا
در خانهٔ عثمان است چون بخانهٔ عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را بیرون آوردند بخدمت
حضرت آوردند چون عثمان دید که او را آوردند گفت بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن ببخش حضرت او را بعثمان بخشید
فرمود که اگر او را بعد از سه روز در مدینه یا حوالی مدینه ببینند او را بکشند پس عثمان بیرون رفت و شتری از برای او خرید و او را
روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد و معاویه ماند تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معاویه
نزدیک شما آمده او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند چون او راه گم کرده بود او را در نزدیک مدینه یافتند و زید او را ضربتی زد عمار گفت
که مرا بر او حقی هست و بر سر او شمشیر زد و او را کشتند و خبر آن را بحضرت رسانیدند و مؤلف گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر
حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت بر بدن مبارک آنحضرت رسیده بود که فتیله را داخل آنها میکردند پس حضرت رسول بعیادت آنحضرت

رفت

در بیان غزوهٔ رجیع و معونه

رفت تا آن حال بر روی نطعی خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود که کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بدهد
او را پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو نگریختم و پشت نکردم و لکن محزونم که چرا شهادت نصیب من نشد
حضرت فرمود که ان شاء الله بعد از این نصیب تو خواهد شد پس حضرت رسول فرمود که ابوسفیان فرستاده است و وعده کرده
است که وعده ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مرا بر دوش بردارند با این جراحتها همراه
باید که مردم بر روی دست گیرند و میروم پس حق تعالی این آیه را در شأن آنحضرت و شهدا فرستاد و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل
الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین **باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعی است که در میان جنگ احد و**
غزوهٔ احزاب واقع شد و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غزوهٔ رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیله
عضل و قاره آمدند بخدمت حضرت رسول و گفتند یا رسول الله از قوم خود جماعتی با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت مرثد
ابن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون به رجیع
رسیدند که آبی بود از قبیله هذیل گروهی از هذیل که ایشان را بنو لحیان میگفتند بر ایشان آمدند و همه مسلمانان که همراه بودند شهید کردند چون سلافه
دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد شهید کرده بود این ملعونه نذر کرده بود که در کاسهٔ سر عاصم شراب بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند
که سر او را بیاورند و بفروشند پس بامر الهی زنبوران بسیار بر سر او جمع شدند هر که نزدیک می آمد میگزیدند و باین سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند
بگذارید تا شب زنبوران بروند پس بامر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند و روایت کرده اند که عاصم
سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش به کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده
اند که خبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را بمکه بردند و بکفار قریش فروختند و روایت کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران
حارث سپرده بودند آن زن گفت که بهتر از خبیب اسیری ندیده بودم روزی کودکی از من بنزد او رفته بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست
او است و من بسیار ترسیدم خبیب گفت ای زن میترسی که من او را بکشم نه والله مگر کار ما نیست و روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشهٔ انگور در دست او است
میخورد و پایهای او در زنجیر بود و حرکت نمیتوانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمیرسید گفتم از کجا آورده گفت خدا بمن داده است و چون او را
از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم چون نماز کرد دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعر چند خواند مشعر
رضا و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا و چون او را زنده بر دار کشیدند گفت خداوندا کسی نزد من نیست که سلام مرا به رسول تو برساند خداوندا تو سلام
مرا باو برسان پس ابوعقبه بن حارث او را شهید کرد و حضرت رسول زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آورند چون بمکه رسیدند چهل نفر از
مشرکان بر دور او خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست
بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگ خون رنگ خون بود و بوی مشک میداد چون کفار مطلع شدند از عقب ایشان
کردند ایشان خبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند باعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند فصل دوم در بیان غزوهٔ معونه
است شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابوبراء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت حضرت رسول آمد در مدینه و
هدیه برای حضرت آورد حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیه او و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیهٔ ترا قبول کنم او مسلمان نشد
اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت یا محمد این امر که تو مردم را بان دعوت میکنی نیکوست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند باسلام
امیدوارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم که اهل نجد ایشان را بکشند ابوبراء گفت ایشان در امان من اند کسی نمیتواند بایشان ضرری برساند پس
حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایتی بیست کس که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار
ماه از جنگ احد گذشته بود رفتند تا سر چاه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد عامر نامهٔ حضرت را
نگرفت پس حرام باواز بلند گفت ای اهل بئر معونه من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی شما و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد بسوی شما پس ایمان
آورید بخدا و رسول خدا چون ندای او تمام شد ملعونی نیزه بر پهلوی او زد که از جانب دیگر بیرون آمد حرام گفت الله اکبر که فایز
شدم بسعادت ابدی بپروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که بکشید مسلمانان را ایشان قبول نکردند و گفتند ما امان ابوبراء را نمی
شکنیم پس چند قبیله بنی سلیم را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کرد که بمدد او آمدند و مسلمانان را در میان گرفتند پس مسلمانان شمشیرها کشیدند و با ایشان
قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او را جراحت بسیار زده بودند و در میان کشتگان افتاده بود و گمان کردند که مرده است او را گذاشتند و او بجان
آمد و در جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیهٔ ضمری و مرد دیگر از انصار از جملهٔ مسلمانان بصحرا رفته بودند خبر از واقعهٔ ایشان نداشتند چون برگشتند
و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری با عمرو گفت چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول میروم انصاری گفت من از جائی که منذر بن عمرو
شهید شده باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را

آزاد

۲۳۰ نگشت و گفت بر یادوم بنده ازاد کرده بود اینرا بعوض ان ازاد میکنم چون عمرو نجدمت حضرت امد و واقعه را نقل کرد حضرت بگریست و بسیار
محزون شد و فرمود که اینرا ابوبرا کرده و من ازین قضیه می ترسیدم و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعار در مذمت ابوبرا و نقض پیمان او گفتند و
چون این خبرها به ابوبرا رسید گویند که از غصه هلاک شد [illegible] ابوبرا [illegible] نقض عهد پدر [illegible] عامر زد و عامر از اسب گردید
[illegible] و حضرت او را نفرین کرد و [illegible] طاعونی برآورد و بجهنم واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی روایات این آیه ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در بیان حال شهدای بئر معونه نازل شده [illegible]

[illegible]

۲۳۱ خدا او را مطلع میکرد اند بر عزم شما پس در این حال جبرئیل نازل شد و حضرت را بر عزم ایشان مطلع کرد اند حضرت برخواست و بیرون امد
متوجه مدینه شد پس عبدالله بن صوریا با ایشان گفت البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع گردانیده است و اول کسی که از حضرت نبوی بشما
خواهد امد حکم اخراج شما از بلد یا رخواهد اورد پس اطاعت نمایید در دو خصلت اول انکه مسلمان شوید [illegible]
مالهای خود [illegible] حکم کند که بیرون روید [illegible] پس حضرت محمد بن
مسلمه را [illegible] نزد بنی نضیر [illegible]

[illegible]

بیان غزوهٔ ذات الرقاع است

بر اصلهای خود پس باز خدا بود برای آنکه خوار کرداند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختان الا
کردند پس حقتعالی در باب عبد الله بن ابی و اصحابش فرستاد که الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن
معکم ولا نطیع فیکم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون یعنی ای نبی نمی بینی بسوی آنانکه نفاق می ورزند و میگویند برادران خود را که کافر
شدند از اهل توریة که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هر آینه بیرون آییم با شما و از برای دوستی و فرمان نبریم در آزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند
با شما هر آینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند لئن اخرجوا لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار
ثم لا ینصرون اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمیروند با ایشان و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمیکنند ایشان را و اگر یاری
کنند ایشان را هر آینه پشتها بگردانند و بگریزند پس یاری کرده نمیشوند لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلک بانهم قوم لا یفقهون لا یقاتلونکم جمیعا الا
فی قری محصنة او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون البته شما مومنان سخت ترید از جهت ترس در سینهای
ایشان از خدا این بسبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدا را کارزار نمیکنند با شما همه ایشان مگر در شهرها استوار کرده بخندق و برج و باره
یا از پس دیوارها شدت کارزار ایشان در میان خود سخت است و لکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع اند و متفرقند
و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است اینها بسبب اینست که ایشان گروهی اند که تعقل نمیکنند با صاحب عقل نیستند کمثل الذین من قبلهم قریبا ذاقوا وبال
امرهم ولهم عذاب الیم مانند آنانکه بودند پیش از ایشان نزدیک چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عذابی دردناک علی بن ابراهیم گفته است که مراد
از اینها بنی قینقاع اند که بودند بغضب خدا و رسول گرفتار شده بودند و گفته است که پس حقتعالی مثلی زد برای عبد الله بن ابی و بنی نضیر و گفت کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسان را که کافر شو پس چون کافر
شد گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من می ترسم از خدا که پروردگار عالمیانست پس علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
چون حضرت برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند حضرت مال مخصوص بود انصار را امتیاز و چون محتاج بودند فرمود با انصار که چون
که حضرت بمدینه آمد مقرر فرمود که انصار و مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانهای خود جای دهند و خرج ایشان را متحمل شوند در
این وقت حضرت فرمود که اگر میخواهید این غنیمتها را مخصوص مهاجران میکردانم و ایشان را از خانهای شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند
و اگر میخواهید میان همه قسمت میکنم که با در خانهای شما باشند و شما متحمل مونت ایشان باشید گفتند میخواهیم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیمتها را
میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانهای انصار بیرون کرد و با حدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و به
این سبب با ایشان بهره کرد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند که غنیمتها را با ایشان میگذاریم بار از مال و خانهای خود با ایشان بهره میدهیم
پس حقتعالی در مدح ایشان فرستاد که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند مهاجران را بر نفسهای خود هر چند ایشان را احتیاج هست
بآنچه ایثار میکنند فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع است غزوه عسفان است شیخ طبرسی در تفسیر قول حقتعالی فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة
گفته که نماز خوف نازل شده است که این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول در عسفان بود و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و
گفته اند که اسلام خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول چون بجنگ قبیله محارب و بنی انمار رفت و حقتعالی
ایشان را گریزانید و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با لشکر خود فرود آمد و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را گذاشتند و حضرت بقضای حاجت
بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از آنکه از قضای حاجت فارغ شود سیل آمد و وادی را پر کرد و باران می بارید چون حضرت
فارغ شد در زیر درختی نشست پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش با او گفتند که اینک محمد
از اصحابش جدا مانده است او را دریاب غورث گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر آمد و حضرت مطلع نشد که او با
شمشیر برهنه بر بالای سر آن حضرت ایستاده بود گفت یا محمد اکنون که ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناگاه برو افتاد و شمشیر از دستش رها
شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا غورث الحال که ترا از من نجات میدهد گفت هیچ کس حضرت گفت شهادت بده بیگانگی خدا و پیغمبری من تا بدهم گفت نه
و لکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و گفت تو از من نیکوتر بودی حضرت فرمود که من سزاوارترم
بکرم کردن از تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای سر او ایستاده بودی چرا شمشیر را نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت
من زد که افتادم و ندانستم که بود پس سیل فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحیان
شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد و بعد از آن بجنگ ذات الرقاع رفت و گفته اند که حضرت برای ... متوجه
بنو لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه از قبیله غطفان
در جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب بود و چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد

بجون

بیان غزوهٔ بدر صغری

چون حضرت نزدیک آمد و فرمود که کدام شب ما را امشب پاسبانی کند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند چون تنها
خوابید و انصاری گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری
بر او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیری دیگر زد آن تیر را کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر
سیم را کشید و انداخت و به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است چون شوهر آن زن دید که ایشان
مطلع شدند گریخت و چون مهاجر حال انصاری را دید گفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون
تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم
هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه این سوره را قطع کنم چنین بوده اند عابدان پیش منم عابد اکنون که خاکم بسر فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری است
و در بیان وقایع تا غزوه خندق شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابو سفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمانان که سال دیگر در موسم بدر حاضر شوید
برای جنگ و حضرت فرمود که جواب او بگویید که بلی انشاء الله در ماه ذی القعده در بدر که بازاری بود که در آنجا جمع میشدند و خرید و فروش میکردند
چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهیای جنگ و قتال شوید ایشان تامل و کره ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابو سفیان از گفته خود پشیمان
شده نعیم بن مسعود را فرستاد که اصحاب حضرت را بترساند و بگوید که قریش لشکر و اسلحه بسیار جمع کرده اند تا ایشان نروند پس حقتعالی فرستاد که فقاتل
فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک وحرض المؤمنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باسا واشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده
نشده مگر نفس خود را و ترغیب و تحریص کن مومنان را بر قتال شاید خدا باز دارد باس و ضرر آنان را که کافر شدند و خدا باس و ضررش سخت تر است و عقوبتش
شدیدتر است چون این آیه نازل شد حضرت متوجه بدر صغری شد فرمود که بخدا سوگند که میروم هر چند تنها باشم و هیچکس با من نیاید و عبد الله بن رواحه را در
مدینه گذاشت و علم را بامیر المؤمنین داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و متاع برای تجارت متاع
داشتند و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یکدرهم بدو درهم فروختند و ارجعت
یعنی در دل کافران افتاد و ابو سفیان لعین با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا بمر الظهران رسیدند و از آنجا پشیمان شد مسلمانان
و برگشتند و گفت امسال جنگ مناسب نیست و علف و گیاه کم است و سال قحط و تنگی است و گیاه برای چهارپایان نمی آید و اسب صفوان بن امیه ابو
سفیان را ملامت کرد که من گفتم که وعده جنگ مکن با ایشان الحال که خلف وعده نمودی باعث جرات ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول تهیه جنگ
خندق شدند و بعضی گفته اند که آیه حسبنا الله ونعم الوکیل که در غزوه حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد و از جمله وقایع سال چهارم
هجرت قصه بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر که منافق بودند
و هجو کردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت دادند و ایشان سوراخ کردند خانه عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال
خود تهیه کرده بود و دو شمشیر و زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بخدمت حضرت رسول شکایت کرد و گفت بنو ابیرق چنین خیانتی بعم من کرده اند چون بنی ابیرق
این را شنیدند گفتند این کار لبید بن سهل است چون لبید این را شنید شمشیر کشید و بجانب بنی ابیرق آمد و گفت مرا نسبت میدهید بدزدی و خود سزاوارترید به
این شما اینکه هجو میکنید رسول خدا را و نسبت میدهید بآنکه شمشیر خود را بر شما فرود آورم پس ایشان لبید را دلداری کردند و رفتند نزد
اسید بن عروه که از قبیله ایشان بود و بلیغ و زبان آور بود و او را بخدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
قتاده خانه ای از ما را که صاحب نسب و عزت و شرفند بدزدی نسبت داده و ایشان را متهم کرده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت
حضرت آمد او را عتاب فرمود و قتاده محزون و غمگین نزد عم خود آمد و گفت چه بود اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن نمیگفتم و این عتاب از حضرت نمیشنیدم
عم او گفت از خدا یاری میجوییم در این باب پس حقتعالی فرستاد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر
الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ
یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا بدرستیکه ما فرستادیم بسوی تو قرآن را براستی تا حکم کنی میان مردمان بآنچه خدا ترا دانا گردانیده است تا
بهر رسالت و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب آمرزش کن از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل آنانکه خیانت می
کنند با نفسهای خود بدرستیکه خدا دوست ندارد کسی را که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال آنکه
خدا با ایشانست در هنگامی که در شب تدبیر میکنند آنچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا بآنچه ایشان میکنند داناست بعد از این چند آیه در
عتاب و تهدید ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم از امام محمد باقر روایت کرده است که گروهی از خویشان نزدیک بشیر گفتند بیایید برویم بنزد حضرت رسول و
با او سخن بگوییم در باب بشیر و عذر او بخواهیم که او بری است از آنچه باو نسبت میدهند چون آمدند حضرت این آیه را بر ایشان خواند پس بشیر گفتند
استغفار و توبه کن از کرداری که کرده و گفت بخدا سوگند که من دزد نیستم اینها را مگر لبید پس حقتعالی این آیه را فرستاد ومن یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا
فقد احتمل بهتانا واثما مبینا هر کس کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند بآن گناه بی گناهی را پس برداشته است بهتان و گناه هویدا این را پس حضرت فرمود

کجون

که حق تعالی فرستاد در حق جماعتی بسیار که برای عذر او بخدمت حضرت آمده بودند این آیه را ولولا فضل الله علیک ورحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوک وما یضلون الا انفسهم وما یضرونک من شیء وانزل الله علیک الکتاب والحکمة وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما اگر نه فضل خدا بودی بر تو و رحمت او هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا گمراه کنند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو هیچ چیز و فرستاد خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموزانید ترا آنچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگ است و چون این آیه در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر گریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد و در آن جانب بدزدی رفت و دیوار بر سرش آمد و بجهنم واصل شد پس خدا این آیه را در شان او فرستاد ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مؤمنان را لو کذا بگذاریم او را با آنچه خود برای خود خواسته است و در آوریم او را بجهنم و بد محل بازگشتیست جهنم و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود بر یهود شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از یهود خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت و ایشان نخواستند که ایشان را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند پس نامه بیهود مدینه نوشتند که این مسئله را از محمد سؤال کنید بطمع آنکه شاید حضرت حد ایشان را اگر سنگسار نکنند پس کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانة بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند بلی پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد و چون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت عبدالله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم کن آن حضرت با ایشان گفت می شناسید جوانی ساده و سفید یک چشم را که در فدک میباشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند بلی فرمود که چگونه است در میان شما گفتند از دانا ترین یهود است بر روی زمین بانچه حضرت بر موسی فرستاده بود حضرت فرمود که او را طلبید چون عبدالله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندی که نازل گردانید توریه را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما گردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنگسار در توریه هست ابن صوریا گفت ای محمد بحق آن خداوندی که یاد کردی این حکم در توریه هست و اگر نه آن بود که بترسیدم که خداوند توریه مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توریه را هرآینه اعتراف نمیکردم برای تو ای محمد بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش آنست که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند مانند میل در سرمه دان دیده اند و هر یک که محصن باشند سنگسار او واجب است ابن صوریا گفت خدا در توریه نیز چنین فرستاده است حضرت فرمود که بگو چه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشان را سنگسار نمیکردیم و چون ضعیفان میکردند سنگسار میکردیم تا آنکه زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد و پادشاه خواست که او را سنگسار کند قوم او گفتند تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیگذاریم که او را سنگسار کنی پس علما گفتند بیایید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنین قرار دادیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و روی ایشان را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کنند و در محلات و قبایل بگردانند و تا حال این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است پس یهود گفتند به ابن صوریا که این بود که اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم ولکن چون غایب بودی نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا گفت حضرت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر کرد که آن مرد و زن را در مسجد سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسیکه زنده میکند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند پس حقتعالی فرستاد که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب ویعفو عن کثیر ای اهل توریه بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس ابن صوریا از جای برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از آنکه ذکر کنی آن بسیاری را که خدا فرموده که عفو میکنی و ما را رسوا نمیکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چون است حضرت فرمود که چشمهایم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود گفت خبر ده که چرا گاهی فرزند بپدر شبیه است و گاهی بمادر فرمود که از منی هر یک که زیادتی میکند فرزند باو شبیه میشود گفت راست گفتی خبر ده که کدام یک از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن پس حضرت را غشی طاری شد و باز آمد با روی سرخ و عرق از روی مبارکش میریخت و این حالتی بود که آن حضرت را در وقت نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و رگ و پی ها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن و مو از منی زن است گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبران است و مسلمان شد و چون خواستند برخیزند بنو قریظه در او بخیلند در بنو نضیر و گفتند یا محمد برادران ما بنو قریظه و بنو نضیر و پدر ما و ایشان یکیست دین ما و ایشان یکیست بر ما جور میکنند و چون کسی از ما از ایشان را بکشند نمیگذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض بکشند و صد و چهل وسق خرما از ما میگیرند و اگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را بعوض او میکشند و بعوض مرد ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان آزاد ما را میکشند و جراحت ما را بر نصف جراحت خود حساب میکنند پس حقتعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهره آن حضرت بود و در این سال زینب بنت خزیمه زوجه آن حضرت فوت شد و عبدالله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام برحمت رب العالمین واصل شد و کیفیت فوت و کفن و صلوة او با سایر فضایل احوالش انشاء الله بعد از این مذکور

خواهد و مروی است که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهدا حسین علی متولد شد

باب سی و پنجم در بیان جنگ خندق که آنرا غزوه احزاب نیز نامند

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که غزوه احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول بنو النضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون بعضی از ایشان بخیبر رفتند و بعضی ایشان حیی بن اخطب بمکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش گفت که محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوت با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را متصرف گردید پس عم ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود پس بیایید که تدبیری کنیم و هم سوگند شوید و غیر ایشان را از قبایل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه و همه مرد جنگند در میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست من ایشان را راضی میکنم که پیمان را بشکنند و برد فع آن حضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیایید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحاب او را در میان بر داریم و آن موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی میبودند که مسمی است به بئر عبد المطلب پس سخن ابن اخطب با ایشان در قبایل عرب گردیدند ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هوذة بن قیس و ابو عماره وائلی با گروهی از بنی النضیر و بنی وائل بمکه رفتند و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوت او با حضرت رسول و شجاعت او در قتال آن حضرت میدانستند و او را یاری جستند بر قتال آن حضرت ابوسفیان گفت من با شما متفقم بروید سایر قریش را راضی کنید پس ایشان نزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما بر دست شما است و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید و دین محمد را و دین ما را میدانید بگویید که دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق نزدیکتریم یا او یهود گفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس حقتعالی فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا آیا نمینگری بسوی آنانکه داده اند ایشان را بهره از کتاب که بسبب عداوت مسلمانان ایمان میآورند به بتهای قریش که جبت و طاغوتند و میگویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته ترند از آنها که ایمان آورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است ایشان گروهی اند که لعنت کرده است ایشان را خدا و هر که خدا لعنت کند پس هرگز نمییابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند از آنکه یهود تصدیق حقیت بت ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را مستاصل گردانند پس قریش با یهود اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند و رفتند بنزد قبیله غطفان و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند پس قریش بیرون آمدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مره و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیله اشجع و نامه ها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد پس طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابوالاعور سلمی با اتباعش آمدند و چون این خبر به حضرت رسول رسید اصحاب خود را طلبید با ایشان مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس سلمان گفت یا رسول الله جماعت قلیل در مقاومت و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چکنیم سلمان گفت خندقی میکنیم بر دور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نتازند و جنگ از یک جانب باشد و ما در بلاد عجم وقتیکه لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت ای محمد سلمان صواب گفت بآن عمل باید کرد حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا رابع و هر بیست گام را بجماعتی از مهاجران و انصار دادند که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگی بر داشت خود میکند و حضرت امیرالمؤمنین خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجران را و چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل میکردند چون روز دویم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه سنگی دیدند که کلنگ بر آن کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت که چون بر مسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول الله سنگی در خندق پیدا شده است که کلنگ در آن اثر نمیکند پس برخاست و بشتاب روانه شد و چون بآن موضع رسید آبی طلبید و از آب وضو ساخت و کف آبی در دهان کرد نثار کرد و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی بر آن سنگ زد که از آن برقی ساطع شد در آن برق قصرهای شام را دیدیم پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد و مسلمانان از استماع این بشارت شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که وعده ملک کسری و قیصر میدهد و از ترس خود بر دور خود خندق میکند پس حقتعالی آیه قل اللهم مالک الملک را برای تکذیب و تنبیه منافقان فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون کلنگ اول را بر سنگ زد فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوگند که قصرهای سرخ آنرا میبینم پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و گفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را بمن داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را میبینم و چون کلنگ سیم را زد و باقی سنگ جدا شد گفت الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و بخدا سوگند که دروازه های صنعا را میبینم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که کلنگ را از دست

در بیان غزوهٔ خندق

امیرالمؤمنین با سلمان گرفت و یک ضربت دیگر بر سنگ زد سه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این ضربت گنجهای کسری و قیصر پس ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او وعده ملک پادشاه عجم و پادشاه روم بما میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود انصار گفتند سلمان از ماست [illegible] و مهاجران گفتند سلمان از ماست پس حضرت رسول فرمود که سلمان از ما اهل بیت است پس برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس جابر گفت که آن سنگ با عجاز آنحضرت ماند یک فرو ریخت من چون دانستم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه داری عمل آور و مهیا نما جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن بار بجهت بزغاله بریان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت آمدم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس در کنار خندق ایستاد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانه من روانه شدند در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند که حضرت آمد با گروهی که هیچ کس را طاقت طعام ایشان نیست زن پرسید که آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه ما هست گفتم آری گفت پس کار بمدار خود بهتر میداند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که کمچه را بیرون نیاورید و قدری در دیگ بگذار و در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون آورید و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میار پس کاسه طلبید بدست با برکت نان در کاسه ترید کرد و کمچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیار آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند بعد در کاسه ترید اثر خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر را آوردم ایشان نیز سیر شدند بعد ذراع دیگر طلبید آوردم و ایشان خوردند پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع میدارد فرمود دیگر کرد و تا گفتم که من سه ذراع تا حال آورده ام بحق خداوندی که ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود اگر سخن نمیگفتی هر آینه همه مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که هم چنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آن قدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر میخوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شد و عثمان آستین خود را بر بینی کشید و گذشت چون عمار کراهت او دید کناره کرد و رجزی خواند که مضمون این بیت است که مساوی نیست کسیکه بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد در رکوع و سجود و کسیکه از غبار دوری کند و بکر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که ای فرزند زن سیاه [illegible] و بنزد حضرت رسول رفت و گفت ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اگر اسلام نمیخواهی من ترا کاری ندارم هر جا که خواهی برو پس حقتعالی فرستاد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات و الارض و الله بصیر بما تعملون یعنی منت میگذارند بر تو برای آنکه مسلمان شده اند بگو یا محمد منت مگذارید بر من از اسلام خود بلکه خدا منت میگذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده اید بدرستیکه خدا میداند پنهان آسمان و زمین را و خدا بینا و دانا است بآنچه شما میکنید [illegible] چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیه روایت کرده است که مراد الهی آنست که دروغ میگوئید ایمان نیاورده اید و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان بخواب برود خوردن و آشامیدن بر او حرام شود و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبدالله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود گفت که طعامی حاضر باید که افطار کنم گفتند نخواب که برای تو طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد بخندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای کار غش بر او طاری شد چون حضرت رسول بر او گذشت و حال او را دید پرسید که چرا این حال او را کیفیت واقعه شب را عرض کرد پس حقتعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد که و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شده بود پیش از آمدن قریش و برای خندق هشت در مقرر فرموده بود و بر هر دری یکمرد از مهاجر و یکمرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل قریش و کنانه و سلیم و هلال با حیی بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند با ابوسفیان بن حرب [illegible] غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان هیجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان شب حیی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و عهد که با حضرت رسول کرده بودند چون در دروازه قلعه را کوبید صدا بگوش کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت که این برادر تو است و اهل و قبیله خود را به بلا انداخت و اکنون آمده است که ما را مبتلا گرداند و عهدی که ما با محمد بسته ایم و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایگی ما را بسیار رعایت کرده است اکنون آمده که با او خیانت کنیم پس از غرفه بیرون آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیی بن اخطب آمده ام برای تو عزت دو کاری کعب گفت بلکه آمده ما را بذلت و خواری ابد از برای ما ابن اخطب گفت ای کعب آمده اند برای تو قریش آمده اند با بزرگان و سرکردگان خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه و در عقیق فرود آمده اند

بیان غزوهٔ خندق

اینک قبیله فزاره آمده اند با سرکرده ها و بزرگان خود و در غابه فرود آمده اند و اینک قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی دینار فرود آمده اند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه ابدا رها نخواهند شد پس در بگشا و عهدی را که میان خود و محمد بسته بشکن کعب گفت که هرگز برای تو در نگشایم از راهی که آمده برگرد ابن اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست از گشودن در مگر آنکه [illegible] کرده و [illegible] میترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم در را بگشا و میترسی که من شریک تو بخواهم شد کعب گفت خدا ترا لعنت کند که از راهی بیامدی که من جواب تو ندانم گفت پس گفت در را برای او بگشا چون در را گشودند داخل شد و نشست گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد از این گروه رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که در قلعه تو از روسای یهود مانند غزال بن سموئل و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زبیر بن باطا جمع شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه گفتند تو بزرگ مائی و مطاع در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته اگر عهد را میشکنی ما نیز میشکنیم و اگر در قلعه میمانی ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی ما نیز بیرون میرویم و زبیر بن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام در تورات که خدا فرستاده است بر ما که حقتعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و [illegible] سوار خواهد بود و جامه های کهنه خواهد پوشید و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد کرد و [illegible] و در هر دو چشم سرخی هست [illegible] و کتفش خاتم نبوت هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او بمنتهای زمین خواهد رسید اگر این پیغمبر است از برای این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند بر آنها غالب می آید ابن اخطب لعین گفت این پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی در میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم برسولی تا قربانی بیاورد که آتش آنرا بخورد و با محمد آیتی نیست این گروه را که دور خود جمع کرده است بجادو و ایشان را فریب داده است میخواهد بجادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته با آن کاذب باطل ایشان را وسوسه کرد تا همه را از رای خود برگردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ ندارید پس مهیای جنگ شوید چون این خبر بحضرت رسول رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و قبیله با بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقام اند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید بکنایه از این واقعه مطلع سازید چون برسید بگوئید عضل القاره و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بداند و دیگران ندانند و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس هر که مکر میکرد بر حال او مثل میزدند بحال ایشان و چون سعد و اسید بدروازه قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت بحضرت رسول ناسزا گفت سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد بزودی قریش بر خواهند گشت و حضرت ترا محاصره خواهد کرد و با مذلت ترا از قلعه بزیر خواهد آورد و گردن خواهد زد پس برگشتند و گفتند عضل القاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند و این برای مصلحت بود که فرمود که جاسوسان قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند بشک افتند که شاید حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس ابن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش از آنکه قریش بیایند مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس عرض کرد یا رسول الله من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش اگر امر میفرمائی که در خدمت تو باشم و ترا بجان خود یاری کنم میکنم و اگر رخصت میفرمائی میروم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف میافکنم و اتفاق ایشان را بر هم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود که جمعیت و اتفاق ایشان را بر هم زن که جنگ مکر و حیله است گفت مرا رخصت ده یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی پس اول بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت تو مودت و خیرخواهی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی که من چه مدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد و بتحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید ایشان بر شما شمشیر بکشند تا عاقبت غلبه محمد شود بر شما و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از ایشان گرفته است با ایشان بدهد من مصلحت شما را در این میبینم که نگذارید که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از سرکردگان ایشان را گرو بگیرید و بفرستید بمکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد که ما را نصیحت کردی و بخیر راه نمائی کردی پس از نزد او برگشت و بنزد بنی قریظه رفت و ایشان از مسلمان شدن او خبر نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود و شنیده ام که ابوسفیان میگفته است که این یهودان را از قلعه بیرون میآوریم و در برابر محمد بازمیداریم اگر اینها ظفر یافتند مال فتح از ما است و اگر محمد غالب شود اینها مقدمه لشکر ما باشند کشته میشوند و ما میگریزیم من مصلحت میدانم که شما داخل لشکر ایشان نشوید تا ده نفر از سران ایشان گرو بگیرید در قلعه شما باشد اگر بر محمد ظفر نیابند نتوانند شما را بگذارند و برگردند بر شما عهد و پیمانی که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی کردی ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو نگیریم

بروایت شیخ طبرسی با ابوسفیان گفت که شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده اند و نزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش بگیریم و
و بتو میدهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت میکنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که آنچه من از حضرت رسول روایت کنم البته واقعست و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست تر میدارم از آنکه
دروغ بر آن حضرت ببندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحتی زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است بدرستیکه چون خبر رسید بحضرت
رسول که بنو قریظه نزد ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را امداد خواهیم کرد حضرت خطبه خواندند و فرمود که بنی قریظه نزد ما
فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را امداد و اعانت کنند چون این خبر با بوسفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکر بودند بکلی اعتماد بخبر ایشان
این شد و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در برابر خندق نزول کردند مدت بیست و چند روز ماندند و جنگی نشد مگر به تیر و سنگ انداختن
و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده کرد نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند فرستاد
و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوه مدینه را بایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب با سعد بن عباده انصاری مشورت فرمود سعد گفت یا رسول الله اگر
این صلح بامر خداست ما را در قبول آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است و لکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عداوت در کمان
گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما آمده اند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوتی در شما بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک بودیم و خدا
را نمیشناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو مشرف و عزیز گردانیده است اموال خود را بایشان نمیدهیم بخدا سوگند
که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز چنین خواستم تا عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستیکه
خدا پیغمبر خود را وانمیگذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همه دینها غالب خواهد کرد اینچنین وعده داده است پس آنحضرت باقدام جد و اهتمام
ایستاده ایشان را بکوشیدن با اعدا دعوت نمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیای قریش متوجه میدان قتال شدند که
از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس اسلحه جنگ بر خود راست کردند و بر اسبها
سوار شده بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیای کارزار شوید که امروز معلوم میشود که مرد کیست و چون بکنار خندق
رسیدند گفتند این مکریست که عرب نمیدانستند این تدبیر از فارسی است که با او است پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و
عمرو بن عبدود که در شجاعت میان عرب مشهور بود و او را بهزار سوار برابر میدانستند و او را فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آنرا یلیل میگویند در راه
شام قافله از تجار میرفتند که عمرو در میان ایشان بود چون بآن موضع رسیدند در آن موضع قریب هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی
گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را بعوض سپر بر سر دست گرفت و بر ایشان دوید همه را گریزانید و قافله را سلامت گذرانید و بدین سبب او را
فارس یلیل میگفتند پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز می طلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول گریختند و حضرت را
پیش داشتند پس عمر با عبدالرحمن بن عوف گفت که این شیطان را میبینی یعنی عمرو هیچکس از دست او خلاص نمیشود بیائید محمد را باو دهیم تا بکشد و ما بقوم خود
ملحق شویم پس حق تعالی این آیه را فرستاد قد یعلم الله المعوقین منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یأتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف
رأیتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بألسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم و
کان ذلک علی الله یسیرا یعنی بدرستیکه خدا میداند بازدارندگان را از یاری رسول از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما و جنگ نمیکنند
و نمیآیند بکارزار مگر اندکی که بکار نیاید بخیلانند بر شما یعنی بخیل اند بنصرت شما و نمیخواهند که شما ظفر یابید یا مال در راه خدا صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن
می بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای ایشان مانند کسیکه غشی بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس بیازارند شما را بزبان
های تیز در حالتیکه بخیلانند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل کرده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان تا آنکه
خدا از نفاق ایشان خبر داد پس عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم گرفته شد از بس که ندا
کردم که آیا از جمع شما کسی نیست که با من مبارزه کند و ایستادم در هنگامی که شجاع ترسید در مقام قرنی که نکول نمود و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم
بدرستیکه شجاعت و بخشش در جوانان از بهترین خصلتهاست پس حضرت فرمود که کیست که این سگ را دفع کند چون هیچکس جواب نگفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
برخاست گفت من میروم و او را دفع میکنم حضرت فرمود که او عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست
مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو با این شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از
جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا پس حضرت اسدالله الغالب شتابان بسوی عمرو متوجه شد و رجزی خواند که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد
بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو و صاحب نیت درست و بینائیست در راه حق و راستگوئی نجات دهنده هر رستگار است و بدرستیکه
امیدوارم که بر تو بر پای کنم نوحه زنان بر جنازه ها که کشف از ضربت کاری که آوازه اش بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرأت کردی در
این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که پدرت با من یار بود و ندیم من بود و نمیخواهم که ترا

بربایم بر نیزه خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت فرمود که پسر عمم مرا خبر داده که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت
شوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من ترا بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد شد
این بد قسمتیست که تو کرده حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در روزی که بر پرده کعبه دست زده بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت را
بر من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو عرض مینمایم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود اول آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و به
پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور کن یا علی که نمیشود فرمود که دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید
امر او ثابت شود و به رتبت شما است شما بهره مند میشوید از او و اگر دروغ گوید بیجهت باشد که گرگان عرب از اهل عرب کفایت شر او را از شما
خواهند کرد از بی شمار گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانه های خود خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند گفت که من از جنگ ترسیده
برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا برای ورود بسرکرده کرده اند حضرت فرمود که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره تو هم از اسب فرود آی که هر دو پیاده
جنگ نمائیم چون این را شنید از اسب خود بزمین آمد و اسب را پی کرد و گفت این خصلتیست که گمان نداشتم احدی از عرب چنان نماید و این را از من طلبد پس آن ملعون مبادرت
کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد حضرت سپر بر سر کشید و شمشیر آن ملعون سپر را دو نیمه نمود و بر سر آنحضرت نشست چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود
که تو خود را فارس عرب میدانی و این نامردیست که من در این سن با تو مبارزه نمایم که یاری دهم با خود آورده چون آن ملعون بدنبال نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد
که هر دو پاهای او را قطع کرد بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند که کدام یک بر دیگری کشته شد پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند
حضرت امیرالمؤمنین بر سینه او نشسته و ریش او را بدست گرفته است که سرش را جدا کند پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول آورد و چون از سر مبارکش خون جاری بود از ضربت
آن ملعون و از شمشیرش خون میچکید و میگفت منم فرزند عبدالمطلب مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن پس حضرت فرمود یا علی با او مکر کردی عرض کرد بلی یا رسول
الله مدار جنگ بر مکر و حیله است پس زبیر بن العوام بهبیره رسید و ضربتی بر سر زین او زد و او را هلاک کرد و عمر را فرمود که برود با ضرار مبارزه کند چون ضرار
در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بر روی او ورد که تیر او ببیند از زخم او گفت ای فرزند صهاک این قاعده کجا است که در مبارزه تیر بیندازی اگر مرد باشی شمشیر با جنگ
نمائیم بخدا سوگند که اگر پیر میان دانی مرتبه عدو و ادر مکه نمیگذارم که نکشتم پس عمر پشت کرد و گریخت ضرار نیزه اش را استوار کرده از پیش تاخت چون باو رسید
سر نیزه را از پشت سرش فرو برد و گفت این از من یادگار دار که بتو رسید و ترا نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قرشی نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را
رعایت میکرد و چون خلیفه شد او را ولایت حکومت داد مؤلف گوید بعضی مگر حضرت امیر و زبیر قتل هبیره و عمرو را در روایات دیگر مذکور شد و اکثر مورخین عامه
نقل کرده اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم و اکثر گفته اند که هبیره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و اکثر گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره
و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلاف دارد اکثر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسبت ابن بابویه بسند معتبر
از امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و پیمان محکمی با هم بستند که حضرت رسول را با سایر
فرزندان عبدالمطلب نگذارند نکوبند پس آمدند با جدّت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار فرود آمدند بر در مدینه با نهایت توقع و اعتماد بر کثرت
و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بدور خود و مهاجران و انصار خندقی کند پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند
و ما را محصور گردانیدند خود را در نهایت قوت و ما را در غایت ضعف میدانستند و مسلمانان را وعید و تهدید میکردند و حضرت رسول ایشان را بسوی خدا دعوت
میکرد و ایشان را بقرابت و رحم سوگند میداد و اینها موجب مزید طغیان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمیکردند و در آن وقت فارس ایشان عمرو بن عبدود
بود فریاد میکرد مانند شتر مست و مردم را بمبارزه می طلبید و اشعار و رجزها میخواند که گاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس اقدام بر جنگ
و مبارزه او نمینمود و هیچ یک را طمع جنگ او در دل نمیگذشت و نه ایمان صحابه را حمیتی بجنگ میآورد و نه بصیرت در دین داعی میشد ایشان را بمبارزه او
پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این شمشیر را بدست من داد و اشاره بذوالفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان
مدینه شیون بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدود بر من می ترسیدند پس خدا او را بدست من کشت و عرب کسی را که با او مقاومت کند بغیر او نمیشمردند و این ضربت را
بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق سر مبارک کشتن و قبایل قریش و قبایل عرب به همان ضربت و بسا ضربتها که از من در آن جنگ بر ایشان رسید گریختند پس
رو بر اصحاب خود کرد و فرمود که آیا چنین نبود گفتند بلی یا امیرالمؤمنین و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه
و خاصه روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدود لعنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز می طلبید حضرت فرمود که کیست که با او مبارزه کند هیچکس جواب
نگفت حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود که این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد عمرو طغیان میکرد و گفت آیا کسی نیست
که در برابر من بیاید کجاست آن بهشت شما که هر که کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا
رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنکه در مرتبه سیم حضرت رخصت داد و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست خود بر سرش بست
و شمشیر خود ذوالفقار بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و یاری کن چون حضرت امیر متوجه معرکه شد حضرت
رسول فرمود که کل ایمان در برابر کل شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد عمرو گفت کیستی گفت برگرد زیرا که نمیخواهم مثل تو کریمی را

بیان جنگ خندق

بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود میخواهم فرزند او را بکشم حضرت فرمود و لکن من میخواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه ابجد ...
نزد شیخ خود میخواندیم میگفتم آن ملعون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان برد و ضربتهای آنحضرت را دید و احدیث او در ترسید و میخواست
بر این بهانه از تیغ آنحضرت رهائی یابد پس آن ملعون از سخن آنحضرت در غضب شد و از اسب بزیر آمد و شمشیری حواله آنحضرت کرد که سپر اشکافت و سر مبارک
مجروح کرد حضرت بر وی شمشیری زد و او را بر زمین افکند و الله اکبر گفت و صدای تکبیر حضرت را شنیدند که حضرت او را کشته است و چون سر او را
بخدمت حضرت آورد فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا با عمل امت محمد بسنجند عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه از
خانهای مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی در آن داخل نشود و هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی در آن داخل نشود و در کتب صعبه
مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و از ابوبکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی
از آن عزیزتر نباشد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نباشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنه و روایت کرده اند که عمر گفت یا علی چرا
زره او را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زره
او را نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است و چون شنید که امیرالمؤمنین او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا آخر ابد گریه
میکردم و از جابر روایت کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد و مسلمانان
سنگ بر او میانداختند او گفت مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد
و هبیره را ضربتی بر قربوس زین زد که زره‌اش افتاد و او گریخت پس جابر گفت چه شباهت است قصه کشتن عمرو بقصه کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را به ده هزار درهم بخرند حضرت فرمود که تا متعفن نشده است کار را نمیخوریم جیفه او را بهر جا که
خواهید ببرید و ایضاً مخالفان از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت نزد حذیفه بن الیمان رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما
افراط میکنید در حق علی یا حذیفه در حق او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه سؤال میکنی از علی بحق آن خدائی که جانم بدست قدرت او است سوگند
میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند هر آینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیثی است که استماع آن نمیشود
حذیفه گفت ای احمق چرا متحمل شنیدن آن نمیشوی کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن عبدود که او مبارز طلبید همه ابا کردند
بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را بدست او کشت بحق خدائی که جان حذیفه در دست او است که اجر این عمل عظیم او بیشتر از اعمال امت محمد
تا روز قیامت از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این آیه را چنین میخواند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی
خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو در وقت آنکه ضربتی حضرت نیز بر او زد گفت
بر او پر ... و یا بده ... گفت ابن یمنی است که یا بد شکر این انجام ... پس خطا کردم که ... فرمود که من ... قریش غالب شوم
نکشتم ایشان را و گفته است که مثل این افعال را نسبت بعمرو واقع شد در جنگ احد ... و واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است و قطب الدین
راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن داد و گفت ... بمادر خود بده
که بشوید چون بر گردانید شمشیر را در میان اثر نقطه از خون نمانده بود که پاک شده بود حضرت امیر گفت که مگر فاطمه زهرا نشسته است شمشیر را گفت
بلی ای ... گفت پس این نقطه خون چیست حضرت رسول فرمود که از ذوالفقار بپرس تا جواب بگوید حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود که مگر
فاطمه طاهره تو را از خون این رجس نجس نشسته است ذوالفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد و گفت بلی و مرا شسته است ولکن چون نکشتی بمن کسی را که
ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن بدارند پس ... کار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهره من از خون او این است پس هرگاه که مرا از نیام
کشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند مؤلف گوید که بعید نیست که حضرت امام حسن با عتبار آنکه امامت در شرف وساطت بوده باشد
شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام برساند بدانکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمرو کشته شد خبر قتل او با بوسفیان رسید با اهل کوچ کرده
متوجه مکه شد و بشیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند که تا بیست و روز یا پانزده روز بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر
مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی آذوقه در آن ایام از حضرت معجزات بظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن چنانچه در ابواب معجزات گذشت و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که با حضرت رسول بودیم در کار حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه پاره نانی
برای حضرت آورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجا است فاطمه گفت من از برای امام حسن و امام حسین پخته بودم بعضی از آن را برای تو آوردم
حضرت فرمود که این اول طعامی است که بعد از سه روز پدر تو میخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود و قطب راوندی روایت کرده است که چون در سال
خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول کفی از خرما طلبید فرمود که جامه را بگسترانید و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که ندا کند
در میان مردم ندا کرد که بیائید بجانب چاشت بخورید پس اهل مدینه جمع همه شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه میریخت پس علی بن ابراهیم
و دیگران روایت کرده اند که چون مکث قریش در آنجا بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب گفت که ای یهودی قوم تو کجایند ابن اخطب بنزد بنی قریظه آمد و گفت وای

بیان غزوه خندق

بر شما بعهد خود وفا کنید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید و در قلعه نشسته اید نه با محمد بوده اند نه با قریش کعب گفت ما بعهد خود نمیمانیم تا قریش ده نفر از اشراف
خود گرو بما بدهند که ما در قلعه خود نگاه داریم اگر ظفر نیابند حرکت نکنند از جای خود تا پیمان که بسته ایم با محمد محکم کرده اند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش
بروند و ما در خانهای خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشند و زنان و اطفال ما را اسیر کنند و اگر بنی قریظه ما را نشاید محمد بر ما رحم کند و
ما را بر کرده اند ابن اخطب گفت طمع باطلی کرده و هرگز قریش این کار نمیکنند و محمد نیز عهد شما را بر نمیکرداند اکنون نه با محمد بوده اید نه با قریش کعب گفت این از
شومی تدبیر تست تو با قریش رفتی و ایشان را آوردی و میان ما و محمد جدائی انداختی چون محمد هر چه خواهد با ما بکند ابن اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم
میکردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه بر گردم که آنچه بر تو میرسد بر من نیز برسد کعب گفت سخن همان است که گفتم اگر قریش ما را گرو بدهند
بر عهد خود می مانیم و الا بعهد محمد وفا کنیم پس ابن اخطب بر گشت و پیام ایشان را به قریش رسانید چون ابوسفیان این حرف را شنید گفت والله که این اول مکری است نعیم بن
مسعود را گفت مائیم اجتماعی دیدیم بر این برادران خود و خوف بر چون محاصره بر مسلمانان شدید شد ... و کمی او از یهود ... بنی قریظه
و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن باز گشودند و مسلمانان را بخوف و حیرانی نمودند چنانچه حق تعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که متوهم
نشد مگر اندکی از ایشان و حضرت پیش خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب بقتال خواهند کرد از جانب بالا و یهودان با ما مکر خواهند کرد از جانب
پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد چون قریش آمدند و یهودان پیمان را شکستند منافقان گفتند خدا و رسول
او ما را وعده نداده اند مگر فریب و هر یک از ایشان خانهای در اطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله ما را رخصت ده که بخانهای خود رویم زیرا که خانه
های ما در اطراف مدینه است میترسیم که یهود بر آنها غارت بیاورند و کوهی از ایشان گفتند بیائید که بگریزیم و بیثرب بیائید ای اعراب بادیه پناه بریم
زیرا که وعده های محمد همه باطل شد و حضرت رسول جمعی از صحابه را مقرر فرمود که بشبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین در تمام شب
دور لشکر میگردید و حراست ایشان مینمود و اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میفرمود و نزدیک قریش میرفت که ایشان را
میدید و بر میگردید و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون صبح شد بجای خود بر گشت و مسجد امیرالمؤمنین در آنجا معروف است
هر کس میرود و میداند در آنجا نماز میکنند و آن مسجد بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقیق پس چون حضرت رسول جمع اصحاب خود را بجمیع طول
محاصره مشاهده نمود بکوه مسجد فتح بالا رفت آن کوهی است که امروز مسجد فتح در آنجا است و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذوالجلال برداشت
و وعده خود را از خدا طلب کرد و گفت یا صریخ المکروبین یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولی آبائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا
کربنا و اکشف عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید دعای ترا مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را
با ملائکه که بر قریش و احزاب بگریزانند پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه های مشرکان را بکند و ایشان عازم گریختن شدند چون جبرئیل این خبر بآنحضرت داد
حضرت رسول حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید در مرتبه سوم گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود
که ترا میخوانم و مرا جواب نمیگوئی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از بسیاری سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش را برای من بیاور
کاری مکن تا نزد من بیائی پس روانه شدم که خدا امر را چنان یاد فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن شدند حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق
گذشتم باعجاز آنحضرت چنان گرم شدم که گویا در حمام بودم چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه
خاموش میشود و گاه روشن میشود چون نزدیک رفتم خیمه ابوسفیان لعین بود و آن لعین بر دور آتش ایستاده بود و خصیتهای خود را گرم میکرد و از سرما
لرزید و میگفت ای گروه قریش اگر بگمان محمد ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت
هر یک از همنشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در میان عمرو بن عاص و معاویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست خود
پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت معاویه و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان
بر شتر سوار شد و پای شتر بسته بود اگر نفرموده حضرت بود که کاری مکن تا برگردی میتوانستم که آن ملعون را بکشم پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت که
ای ابوسلیمان ضعیفان را به ... برای محافظت ضعیفان با ایشیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت
مکنید سخن حضرت را شنیدند تا طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند و کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول
ایستاده بود بر بلندی که مسجد فتح بود در آن واقع است در شب تار بسیار سرد پس فرمود که کیست که برود و خبر قریش را از برای من بیاورد و بهشت
از برای او باشد پس هیچ کس بر نخاست پس حضرت مکرر این سخن فرمود و کسی از جای خود حرکت نکرد و فرمود که مردم چه میخواهند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول
فرمود که کیست این کسی که در اینجا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب سخن ترا میشنوم و جواب نمیگوئی نزدیک من بیا حذیفه برخاست
زبان بمعذرت گشود که فدایت شوم سرما و گرسنگی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر ایشان را از برای من بیاور چون
حذیفه روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده و حضرت رسول فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا
بنزد من آئی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر خندق

بیان غزوهٔ خندق

۲۲۹ ومسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا ایستاد و حق‌تعالی را ندا کرد که ای فریادرس مکروبان و ای اجابت
کنندهٔ مضطران بگشا هم و غم و اندوه مرا بدرستی‌که می‌بینی حال من و حال اصحاب مرا پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مستجاب کرد
و هول دشمن را کفایت نمود پس حضرت بدو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده‌ها روان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا
پس حضرت رسول فرمود که خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان و لکه در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود
حذیفه گفت که چون بیرون آمدم و آتشهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید بادی و دیدم که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان را باد
رفت و خیمه‌های ایشان را کند و نیزه‌های ایشان را بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزه‌ها را میشنیدیم که بر
سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان جماعتی از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخواست بصورت مردی مطاع در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما به
ساحت بنی کنانه فرود آمده‌اید و امسال سال اقامت نیست چهارپایان هلاک شدند و از دست شما بدر رفتند اگر امسال نباشد سال دیگر هر
کس نام همنشین خود را سؤال کند پس حذیفه مبادرت بسؤال نمود و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن عمرو حذیفه
گفت که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابوسفیان بر جست و سوار شد و در میان قریش صدا زد که نجات بیابید
و طلحه از وی گفت مجد بلا بشما متوجه شده است و بر جست سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که دور شوید و عیینة بن حصن و حارث بن عوف
مزنی و اقرع بن حابس هر یک قوم خود را امر کردند بگریختن و بحال شتر باحوال قیامت ایشان را عارض شد پس حذیفه برگشت و واقعه را بخدمت حضرت
عرض کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده‌اند که بعد از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و ما بجنگ ایشان خواهیم
رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که در غزوهٔ خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری بر جانب سعد بن معاذ انداخت و تیر بر دست سعد
آمد و رگ اکحل را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را و منم ابن عرقه سعد گفت خدا روی ترا در آتش فرو برد و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف
شد آن رگ را بدست خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ ایشان که محاربه هیچ کس را دوست نمیدارم
از محاربه گروهی که با خدا و رسول محاربه کنند و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا میران تا دیده مرا به
کشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد و دست او ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای او برپا کرد و خود تعاهد احوال او و پرستاری او می نمود
پس حق‌تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا ای
گروهی که ایمان آورده‌اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود و چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید آنها را یعنی
ملائکه و خدا بآنچه شما میکنید بیناست اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا یاد کنید هنگامی
که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون برگشت دیده‌ها در حدقه‌ها از ترس و بیم و رسید دلها بحنجرها از خوف و گمان بردید بخدا انواع گمانها
هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا در آنجا امتحان کرده شدند مؤمنان
و متزلزل شدند تزلزل سختی و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعدهٔ فریب
و دروغ و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و یاد
آورید وقتی که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل مدینه جای ایستادن نیست شما را در لشکرگاه محمد پس باز گردید بخانه‌های خود و طلب رخصت کردند گروهی از
ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدرستی‌که خانه‌های ما در مدینه خالی است و استحکامی ندارد یا در کنار شهر و نزدیک بدشمن واقع است و حال آنکه چنین
نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانه‌های ما در کنار مدینه واقع است و از یهود بر ما ترسیم و لو دخلت
علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لاتوها و ما تلبثوا بها الا یسیرا اگر داخل شود لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه یکبار و از منافقان طلب کنند
که کافر شوند هر آینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق‌تعالی در تعییر و توبیخ منافقان آیات
بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود که من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا
تبدیلا از مؤمنان مردان هستند که راست کردند آنچه را عهد بسته بودند با خدا بر آن از یاری رسول و موافقت او با خدا بر هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند
بر نذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی بسندهای معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد
باقر صلوات الله علیهما منقول است که این آیه در شأن حمزه و جعفر و امیرالمؤمنین نازل شده و آنکه قضای نحبه او شد یعنی اجلش رسید شهید شد حمزه و جعفر است
و آنکه انتظار میکشد امیرالمؤمنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این آیه را چنین فرستاد که و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین
القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قویا عزیزا یعنی دور کرد و برگردانید خدا از مدینه آنان را که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد
خدا مؤمنان را جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را باید دانست که از احادیث ظاهر شد که جنگ خندق در ماه مبارک رمضان بود و مشهور آن
است که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت گفته‌اند والله تعالی یعلم

باب

بیان غزوهٔ بنی قریظه

۲۳۱ باب سی و ششم در بیان غزوهٔ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبهٔ ابولبابه

ابن بابویه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از جنگ احزاب برگشت بمدینه معاودت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها
برای آن حضرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست که غسل کند هنوز علم حضرت سرش را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد بر صورت
طرسی بر استری سوار بود و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته و قطیفه بر دوش داشت و استرش پوشش مکلل بدر و یاقوت داشت و آثار غبار بر آن ظاهر بود
پس حضرت برخواست و غبار از رو میافشاند جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه را گشوده و هنوز اهل آسمانها اسلحه نگشوده‌اند از پی
لشکر قریش بودیم و ایشان را زجر میکردیم و میرانیدیم تا بروحاء رسانیدیم و بروایت علی بن ابراهیم تا حمراء الاسد رسانیدیم پس گفت پروردگار تو امر میکند ترا که
نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعه‌های ایشان را متزلزل میگردانم و بر دلهای ایشان رعب می‌افکنم چنانچه تخم را بر سنگ می
کوبند پس حضرت رسول بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید از او پرسید که چیست خبر ای حارثه گفت فدای تو باد پدر و مادرم دحیه کلبی در میان مردم ندا
کند که احدی نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست جبرئیل است پس فرمود که علی را طلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که
ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بنی قریظه و حضرت امیر
المؤمنین علم بر دوش برداشت و در پیش روی حضرت رسول متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد از امام محمد باقر روایت کرده است که در روز بنی قریظه
حضرت رسول امیرالمؤمنین را فرستاد با رایت سیاه که آن را عقاب میگفتند و با لوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از
جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت سلاح را مگذار که من با ملائکه بعقب قریش رفتیم تا حمراء الاسد اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ بنی قریظه
بروی و من با ملائکه میروم که قلعه‌های ایشان را بلرزانیم تا شما ملحق شوید پس حضرت علم را با امیرالمؤمنین داد و از پی جبرئیل روانه کرد
و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان ملحق شد و حضرت در راه بهر که میرسید میپرسید که این سواره از پیش شما گذشت میگفتند که دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل
در آن روز بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفه ارغوانی انداخته بود پس چون عساکر منصور حضرت بقلعهٔ بنی قریظه رسیدند ایشان ندا کردند که
ای ابولبابه بن عبدالمنذر تو کجائی حضرت رسول ابولبابه را گفت که برای طلب برو و سخن بگو چون ابولبابه بنزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما
را طاقت این لشکر نیست کار از عقب بوی آید و قصهٔ ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از
انهزام قریش حیی بن اخطب داخل قلعهٔ بنی قریظه گشت و چون حضرت امیر علم را بر دوش داشت بپای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانان
را دشنام میداد و ناسزا بحضرت سید انبیاء گفت حضرت جواب او نمیگفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت امیر نزدیک شد یاد کردند ایشان که کشندهٔ عمرو
آمده و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا آنکه حضرت بنزدیک رسید و بر درازگوشی سوار شده بود پس امیرالمؤمنین باستقبال آن حضرت شتافت و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت فرمود که برای آن میگوئی که مبادا حرف سخیفی از ایشان بشنوم گفت بلی پس حضرت فرمود
حضرت فرمود که یا علی چون نظر بر من بیفکنند خدا ایشان را ذلیل میگرداند آنچه میگویند نخواهند گفت چنانچه حق‌تعالی ترا بر کشتن عمرو ممکن ساخت ترا بر کشتن
ایشان نیز ممکن خواهد ساخت و فتنه را بیارد یاری باد خدا و حق‌تعالی مرا بر عب نصرت داده است که ترس من بیکماه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت
بنزدیک قلعهٔ ایشان رسید فرمود که ای برادران میمون و خوکها و عبادت کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید بدرستی‌که چون ما نازل میشویم بساحت گروهی پس بد
است صباح ترسانیده شدگان پس کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و گفت والله ای ابوالقاسم تو هرگز جاهل نبودی و دشنام دهنده نبودی حضرت شرمنده شد و گفته‌اند که چون حضرت
این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دست مبارکش افتاد و ردا از دوش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه رخنه‌ها بسیار بود که جانوران داخل
لشکر نمیتوانست شد پس بدست مبارک خود بسوی رخنه اشاره کرد تا باعجاز حضرت رخنه‌ها پر کنده شد و بای قلعه گشوده شد و عسکر حضرت
فرود آمدند و ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز کسی از ایشان بیرون نیامد و ندای از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن سموئیل یهودی
آمد و بخدمت عرض کرد که یا محمد بما عطا کن آنچه برادران ما بنو نضیر را دادی که ما را امان بده که خونهای ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار تو
بیرون رویم حضرت قبول نکرد که این نمیشود مگر آنکه بر حکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا آنکه زنان و اطفال ایشان
بجزع آمدند و محاصره بر ایشان سخت شد و بحکم حضرت فرود آمدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند پس حضرت
فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس قبیلهٔ اوس بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم
سوگندان و دوستان ما اند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو برای عبدالله بن ابی هفتصد زره پوش و سیصد زره بخشیدی
در یک روز ما کمتر از ابن ابی نیستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیلهٔ شما را حکم گردانم در حکم او راضی شوید گفتند بلی
آن مرد کیست فرمود که سعد بن معاذ گفتند که راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کردند و برداشتند و اوس در قبیله او بر دور محفهٔ او جمع شدند و گفتند
ای ابو عمرو احسان کن درباره هم سوگندان و یاوران و دوستان خود و در بسیار مواطن ایشان ما را یاری کرده‌اند چون بسیار گفتند سعد گفت وقت آن
است که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس اوس فریاد برآوردند که وا قوماه والله که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد

رفته

تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون بسیار کشتند سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود آیا بحکم من راضی هستید گفتند بلی ما راضی هستیم بحکم تو و امید
احسان و نیکی و حسن عاقبت داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم بکنم راضی هستید گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت
چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق ایشان بکنی سعد گفت حکم کردم یا رسول
الله که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم و اموال ایشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی و بروایت شیخ طبرسی منازل
و مزارع ایشان را مخصوص مهاجران گردانی پس حضرت برخواست و فرمود که حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود پس جراحت سعد معاذ
موافق استدعائی که خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید پس حضرت فرمود که اسیران را بسوی
مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کنند و یکیک ایشان را میاوردند و گردن میزدند و در آن نقبها میافکندند پس حیی بن اخطب بکعب بن اسد گفت
که بکجا توجه کنند با اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه شود ترا امید آنکه اینها را رها کنند و مگر نمی بینی که اینها را یکی در پی میبرند و هر که بیرون میرود بر نمی
گردد بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن اسد را بیرون کردند دستهایش را در گردن بسته و او مرد بسیار خوش روی بود چون حضرت بر او نظر کرد فرمود
که آیا نفع نه بخشید وصیت ابن حواش آن عالم دین که از شام آمده بود و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای
پیغمبری که مبعوث میگردد و محل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا میکند بنان خشک و چند دانه خرما و بر درازگوش برهنه سوار میشود و در دیده
هایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیرش بر دوش میگذارد و هر که میرسد چنانچه کند و با پادشاهان او بر سر شمشیرها رسد کعب گفت چنین بود
ای محمد و اگر نه این بود که یهودان میگفتند که من برای کشته شدن جزع کرده ام هر آینه بتو ایمان میآوردم و تصدیق تو میکردم ولکن من بر دین یهود زنده ام و بر آن
یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را گردن زدند پس حیی بن اخطب را آوردند حضرت باو گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بخود ملعون گفت
بخدا سوگند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو هر جا که حرکت توانستم کرد کردم و هر چه کردم نتوانستم بعمل آوردم ولکن هر که خدا یاری نکند او مغلوب و مخذول
است و بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون
او را بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام باز داشتند که گردن بزند گفت شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشان را میکشند بدان
مردم نیکان ایشان را میکشند پس وای بر کسیکه نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسیست که اراذل و کفار او را بکشند گفت راست گفتی چون خواستی جامه را
مکن حضرت فرمود که جامهٔ تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم گفت جامه ام پوشیده داشتی خدا ترا بپوشاند و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد و در میان
کشتگان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید همهٔ بنی قریظه را آن حضرت بقتل رسانیدند و موافق بعضی روایات نه نفر را آن حضرت بقتل رسانیدند و باقی را زبیر
سایر صحابه قسمت کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پیر در عرض شب قتل ایشان واقع شد و چون که هوا خنک بود ایشان را گردن میزدند و حضرت مبالغه فرمود
که در شب روز ایشان را آب شیرین و طعام نیکو میدادند و فرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حق تعالی این آیات را در این قصه فرستاد
وانزل الذين ظاهروهم من اهل الكتاب من صياصيهم وقذف في قلوبهم الرعب فريقا تقتلون وتأسرون فريقا واورثكم ارضهم وديارهم واموالهم وارضا لم تطؤها
وكان الله على كل شيء قديرا یعنی خدا فرود آورد آنان را که معاونت کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعهای ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس بعضی
را میکشید و اسیر میکنید بعضی دیگر و میراث داد شما را زمین ایشان و خانهای ایشان و مالهای ایشان را و زمینی
را که هنوز طی نکرده اید آنرا و بعضی گفته اند که مراد زمینی است که بعد از این بدست شما خواهد آمد یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز توانا است
و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ زیر شکم ایشان
را ببینند پس هر که موی درشت بر زهار رویده بود او را میکشتند و هر که نروییده بود او را با اطفال ملحق کرده به بندگی میگرفتند و شیخ طبرسی روایت
کرده است که حضرت بعضی از اسیران ایشان را با سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب برای مسلمانان خرید و گویند که از زنان ایشان ریحانه دختر حنافه را
حضرت برای خود برداشت و بعضی ریحانه گفته اند ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون خبر فوت سعد معاذ بحضرت رسول رسید حضرت با جمعی
از صحابه بخانهٔ سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضادهٔ در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا
از عقب جنازهٔ آن قدوهٔ سعدا بی کفش و ردا میرفت صحابه متعجب شدند گاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاهی جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند پس
حضرت خود داخل قبر شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید میفرمود که سنگ بدهید خاک بدهید گل بدهید که فرجهای مابین
خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبر را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از هم میپاشد ولکن خدا دوست
میدارد بندهٔ را که کاری که میکند محکم بکند پس مادر سعد از کنار قبر صدا زد که ای سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و حتم
مکن بر پروردگار خود بدرستیکه سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول برگشت و مردم برگشتند پس از حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازهٔ سعد
کاری چند کردی که در جنازهای دیگر نمیکردی فرمود که ملائکه بی کفش و ردا در تشییع جنازهٔ او بودند بآن سبب من نیز بی کفش و ردا میرفتم من بایشان
تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را میگرفتم و گاهی جانب چپ را پس دست جبرئیل بود در هر جا که او میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله

تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی بعد از آن فرمودی که او را فشار قبر رسید فرمود که بلی زیرا که اهل خود بد خلق بود با زن
سبب فشار قبر باو رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که برای چه کسیکه عرش بجهت مرگ او بلرزید مثل سعد معاذ
حضرت فرمود بجهتی که سعد ابن برگردان گذاشته بود لرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که چون حضرت رسول بر سعد معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک که ازجمله جبرئیل بود حاضر شدند که در میان ایشان بود پرسیدم که بچه خصلت
مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل گفت بآنکه مداومت کرد بر خواندن سورهٔ قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و
برگشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول بعد از حکم سعد معاذ گفت ای بنده کان خدا این سعاد تمند از نیکان
خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا
پس چون سعد بر حمت الهی واصل شد بعد از آنکه بسیاری از اندوه بنی قریظه را غارت کرده و کشته شد حضرت فرمود که ای سعد بدرستیکه مانند حلقهٔ بودی
بودی بند شده در گلوی کافران که هر گاه مانده بودی خویشی گذاشت که گوساله ابوبکر را در مدینه کرد بیعت اسلام است نشکند به خلافت و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت رسول بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او مشورت کنیم پس حضرت گفت ای ابولبابه
نزد هم عهدان و موالی خود برو چون بنزد ایشان آمد بدر او ایستادند و زنان و اطفال بفریاد آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند ای
ابولبابه چه صلاح میدانی آیا بحکم حضرت از قلعه بیرون بیائیم گفت بیائید و اشاره بر گلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این حرکت خود پشیمان شد
و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بیرون آمد بخدمت حضرت نیامد و بمسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و خود را بستون از ستونهای
مسجد بست که آن را استوانهٔ توبه میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید فرمود که اگر بنزد ما می آمد
ما از برای او طلب آمرزش از خدا میکردیم و چون خود بدرگاه خدا رفته است خدا اولی است باو پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شب به قدر سد رمقی افطار
میکرد و دختر او شام او را میآورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میگشود چون حضرت برگشت شبی در حجرهٔ ام سلمه بود که خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود که ای
ام سلمه خدا توبهٔ ابولبابه را قبول کرد ام سلمه گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سر از حجره بیرون کرد و گفت ای ابولبابه
ترا بشارت باد که خدا و ند بخشنده توبهٔ ترا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمانان رفتند که ریسمان او را بگشایند گفت نه والله نمیگذارم تا حضرت
رسول خود ریسمان مرا بگشاید پس حضرت رسول تشریف آورد و فرمود که ای ابولبابه خدا توبهٔ ترا قبول کرده است که گویا الحال متولد شده ابولبابه
گفت آیا همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت یک ثلث را تصدق کنم
فرمود که بلی پس حق تعالی فرستاد که وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
وتزكيهم بها وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم والله سميع عليم الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده ويأخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحيم
قوم دیگر که اعتراف کردند بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را با عمل بد نزدیک است که خدا توبهٔ ایشان را قبول کند بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان
است بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک گردانی ایشان را از گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشان را یا پاکیزه گردانی نفس ایشان را باین صدقه و دعا کن برای
ایشان که دعای تو آرامیست برای ایشان و خدا شنوا و دانا است آیا نمیدانند که خدا قبول میکند توبه را از بندگان خود و میگیرد یعنی قبول میکند صدقهای
ایشان را و نمیدانند که خدا است توبه قبول کننده و مهربان است

باب سی و هفتم در بیان غزوات و وقایعی که در ما بین غزوهٔ احزاب و غزوهٔ حدیبیه واقع شده است

و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غزوهٔ مریسیع است که آن را غزوهٔ بنی المصطلق نیز نامند شیخ طبرسی
و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را مریسیع میگفتند و سرکردهٔ ایشان حارث بن ضرار بود پس قوم خود را
با گروه دیگر جمع کرد که بجنگ حضرت بیاید چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبدالله
ابن ابی و اعراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت عایشه را در آن سفر با خود برد و در ماه شعبان سال پنجم هجرت واقع شد و بعضی سال ششم
گفته اند و چون حضرت متوجه ایشان رسید اکثر عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت بر سر مریسیع با ایشان مقاتله نمود
و ساعتی تیر بیکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که عسکر حضرت بر ایشان یکدفعه حمله آوردند و ده نفر ایشان را کشتند و بعضی از فرزندان عبد
المطلب در آن روز شهید شدند و حضرت امیرالمؤمنین مالک و پسرش را بقتل رسانید بعد از فتح مسلمانان شدند و بیست خانوادهٔ ایشان را از زنان
و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خمس و
جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیرالمؤمنین علیه السلام اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد و حضرت او را بخود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقبیلهٔ
قوم بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختر من زنی کریمه است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را مخیر گردان هر چه او
اختیار میکند ما بآن عمل میکنیم گفت احسان کردی پس بنزد دختر خود آمد و گفت باید که قوم خود را رسوا مکنی دختر گفت من اختیار خدا و رسول
میکنم پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم

در بیان غزوهٔ مریسیع

گفت که لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم از خدا از مردم و اسب و سلاح بنظر من آمد که وصف نمیتوانم کرد از
ترس آن چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدیم که مسلمانان آن قدر نبودند که من دیده بودم دانستم که از رعبی بود که خدا در دلهای
مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن حضرت بسه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون نزدیک من رسید بر دامن من فرود
آمد من خواب را بکسی نقل نکردم و چون اسیر شدیم از خواب خود امیدوار بودم پس آن خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت در آغوش من در آمد و
چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله رابطه مصاهرت بآن جناب بهم رسانیدند آنچه از زنان قبیلهٔ ایشان بغنیمت گرفته
بودند که قریب بصد خانه میشدند همه را آزاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود مثل او و شعار مسلمانان در آن جنگ این کلمه بود یا منصور امت
و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول بغزوهٔ بنی المصطلق میرفت بنزدیک وادی مخوفی فرود آمدند و چون آخر
شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و اراده شر دارند نسبت باصحاب تو پس آنحضرت حضرت امیر
المؤمنین را طلبید فرمود که برو بسوی وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن بآن قوتی که خدا ترا بآن مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاط ناس را با
آنجناب روانه نمود و فرمود که با او باشید آنچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که در
نزدیک این وادی باشید تا شما را رخصت نفرمایم حرکتی نکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد کرد و اشاره
فرمود بآنها که نزدیک بیائید چون نزدیک شدند بقدر یک تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی شد پس بادی وزید که نزدیک شد که همه
بروی در افتند و از ترس قدمهای ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید بایستید تا مدتی
تعالی را [illegible] نمائید پس گروهی از ایشان پیدا شدند مانند زنگیان و شعلههای آتش در دست داشتند و تمام وادی را فرو گرفتند و حضرت بسوی ایشان رو آورد
ایشان را با قرآن تلاوت مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس اندک زمانی گذشت که همه هلاک شدند و سیاه شدند پس حضرت الله اکبر
گفت و از وادی بالا آمد با اصحاب خود و ایشان گفتند یا امیر المؤمنین چه دیدی که نزدیک بود که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که چون نامهای
خدا را بر ایشان خواندم ضعیف گردیدم و ایشان گریختند و پناه بحضرت رسول بردند و اگر میایستادند همه را هلاک میکردم پس چون برگشتند حضرت
فرمود که با علی بقیة السیف تو آمدند و ایمان آوردند و مسلمان شدند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که سورهٔ منافقون در غزوهٔ بنی المصطلق
نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد سببش این بود که بعد از مراجعت از غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آبش کم بود و انس بن سیار هم سوگند انصار
بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای ایشان بیکدیگر پیچید سنان گفت دلو من و جهجاه گفت دلو من و جهجاه دستی بروی سنان
زد که خون از رویش روان شد پس سنان فریاد کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد که فتنهٔ عظیم بر پا شود چون عبدالله بن ابی این صدا را شنید
گفت چه خبر است گفتند چنین واقعه رو داده است آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت من نمیخواستم با این سفر بیایم اکنون ما ذلیلترین عرب شده ایم گمان نداشتم
که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک آن کرد پس رو باصحاب خود کرد و گفت این ثمرهٔ افعال شما است ایشان را در خانههای خود فرود آوردید
و بمال خود با ایشان مواسات کردید و ایشان را از آتش خود نگاه داشتید و سینههای خود را سپر ایشان کردید که زنان شما بیوه شدند و اطفال شما یتیم شدند
اگر ایشان را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران نبودند پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیلتر را بدر خواهد کرد و زید بن ارقم که در آن وقت
نزدیک به بلوغ بود در میان ایشان بود و آن وقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجر و انصار در خدمت آن
حضرت بودند پس زید آمد و سخن ابن ابی را بآنحضرت نقل کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت والله غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید
بر او غضبناک شده باشی و این سخن از روی غضب گوئی گفت نه والله چنین نیست فرمود که شاید سفاهتی بتو کرده باشد و برای این سبب این را گوئی گفت نه بخدا سوگند
که چنین نیست پس حضرت شقران مولای خود را فرمود که بر شتر من جهاز بربند و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند این وقت
سواری حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت آمدند و سعد بن عباده خود را بآنحضرت رسانید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و
برکاته حضرت فرمود که و علیکم السلام سعد گفت هرگز در مثل این وقت سوار نمیگردیدی حضرت فرمود که مگر نشنیدی آن سخن را که صاحب شما گفته است گفتند ما بغیر
از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که چون بمدینه برگردیم عزیزتر ذلیلتر را بیرون خواهد کرد سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو و ذلیل او است و
اصحاب او پس حضرت تمام آن روز راه میرفت و کسی با آنحضرت سخن نگفت و قبیلهٔ خزرج چون شنیدند غضب آنحضرت را متوجه شدند
عبدالله را معاتبه نمودند و او انکار کرد و سوگندها یاد کرد که من هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر ترا از حضرت بطلبیم
پس او سر را پیچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت تمام شب راه رفت و روز را نیز [illegible] تا آنکه حضرت فرود آمد
و صحابه از بیداری و تعب سفر فرود آمدند همه بخواب رفتند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید دروغ گوید
و [illegible] پس حضرت بظاهر عذر او را قبول کرد و قبیلهٔ خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبدالله که
بزرگ ما است چون حضرت سوار شد زید روانه شد در خدمت آنجناب بود و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم بر عبدالله بن ابی پس اندک راهی

بیان غزوهٔ بنی المصطلق

رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی
چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود که ای پسر
قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بودی و حق تعالی آیات بتصدیق قول تو فرستاده است چون حضرت فرود آمد
صحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقان را برای ایشان خواند که مشتمل بر احوال آن منافق ملعون و جواب گفتههای او و تکذیب او بود پس رسوا شد
پس خدا عبدالله بن ابی را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت یک روز و یک شب راه رفت و روز دیگر [illegible]
کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی بخواب افتادند غرض آنحضرت آن بود که مردم مشغول بحرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند [illegible]
پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله اگر میخواهی پدرم را بکشی مرا بفرما که سر او را بخدمت تو بیاورم که قبیلهٔ اوس و خزرج
میدانند که هیچ کس نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و میترسم که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشندهٔ پدر خود را ببینم و [illegible] را
بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را نمیکشیم و تو با او نیکوئی و مصاحبت نیکو کن مادامی که با ما است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که چون نازل شد عیب و رسوائی ایشان بعضی از ایشان رفتند و گفتند وای بر شما رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما استغفار
کند پس سر پیچیدند و امتناع نمودند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون
و شیخ طبرسی روایت کرده است که در این سفر حضرت بر سبیل فرود آمد نزدیک بیقیع که آنرا بقعاء گفتند و باد عظیمی وزید که مردم ترسیدند و از شدت آن
حضرت [illegible] پس حضرت فرمود که سبب این باد این است که منافقی عظیم النفاق در مدینه مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان
که همراه بود گفت چگونه دعوای آن میکند که غیب میداند که ناقهٔ او در کجا است پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد بقول آن منافق و بمکان ناقه
پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم ولکن خدا مرا خبر میدهد و اکنون حق تعالی مرا خبر فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه
در فلان موضع است و مهارش بدرختی بسته است چون به آن موضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند
رفاعة بن زید [illegible] که یکی از بنی قینقاع و از عظمای ایشان بود در آن وقت که حضرت خبر داده بود مرده بود و چون بمدینه آمدند عبدالله بن ابی خواست
که داخل مدینه شود عبدالله پسرش آمد و گفت بخدا سوگند که نمیگذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول رخصت بدهد امروز خواهی دانست که عزیز کیست
و ذلیل کیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بگذار که داخل شود گفت الحال که حضرت
فرموده است امر او است بعد از داخل شدن چند روزی زنده ماند و بیمار شد و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون عبدالله
ابن ابی مرد حضرت رسول برای خاطر پسر او بجنازهٔ او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شدی بجنازهٔ این منافق و حال آنکه خدا ترا نهی کرده
است از آنکه بر قبر منافقی بایستی حضرت جواب او نگفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه دانی که من چه گفتم در نماز بر او گفتم که خداوندا
شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش کن و او را بر آتش جهنم برسان حضرت صادق فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که آنچه نمیخواست اظهار کند اظهار
کرد فصل دویم در بیان قصهٔ افک است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول هر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد
بنام هر زنی که بیرون میآمد او را با خود میبرد و در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنگام بار
کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینهٔ خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است پس
برگشت که آنها را پیدا کند و چون بلشکرگاه آمد کسی ندید و هودج را که گمان کرده بودند که او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند پس در آن منزل توقف کرد به گمان آنکه بر
میگردند و او را طلب میکنند و در آنجا او را خواب برد و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب لشکر رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید تا بر کنار
تا عایشه سوار شد و برگشت و مهار شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند پس عبدالله بن ابی سلول و گروهی از
منافقان کلمات ناسزا بر زبان آوردند و سخنهای ناروا گفتند چون عایشه بمدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطفی یافت چون از مرض شفا یافت آنجناب
مرخص شد و بخانهٔ پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی آنجناب را دانست و بخانه برگشت و در
آن شب تا صباح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامة بن زید و امیر المؤمنین را طلبید از ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حق او میگویند
اسامه چون میدانست که آنجناب را محبتی نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله از او بغیر نیکی معلوم نیست و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو
تنگ نگرفته است و زنان بسیار است اگر از او کراهت بهم رسانیده او را بیرون کن و دیگری بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید
او شهادت بر نیکی او داد در این حال حق تعالی وحی بر حضرت فرستاد و برای دفع این مفسدت از آن حضرت آیات چند در براءت عایشه از آنچه باو نسبت داده بودند
و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بزنای کسی نکنند و در تفسیر نعمانی از حضرت
صادق روایت کرده است که این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبدالله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد و علی بن ابرهیم بتفسیر
این آیات گفته است که عامه میگویند که این آیات در حق عایشه و نسبتی که باو دادند در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد و شیعه میگویند که این آیات برای تکذیب [illegible]

عایشه

بیان غزوهٔ بنی المصطلق

۲۰۴ غایشه نازل شد بسبب بحه ثبت ذاد نیا بر قبطیه مادر ابرهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل سیم در بیان
سایر وقایع سنت علی ابن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول بغزوه بدر صغری میرفتند نزدیک بمحال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت
مشتبها بنی ضمره صلحی کرده بود پس صحابه گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیک ماست بیایید که بر سر مدینه نیایند بر قریش ابر جنگ ما مدد کنند باید
اول ابتداء جنگ ایشان کنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان پیش از همه عرب نسبت به پدر و مادر و صله رحم میکنند و بیش از همه وفا بعهد کنند و اشجع که
قبیله از کنانه بودند نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شده بود و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار
داشت بآن سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره چون خبر باصحاب رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیای جنگ ایشان شدند پس حق تعالی این
آیه را فرستاد وان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاءوکم

غزوهٔ حدیبیه و بیعت رضوان

هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشستند و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته اند که
در این سال حضرت بجنگ غابه رفت

باب سی و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان

اشهر آنست که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند علی بن ابرهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت
صادق علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی که انا فتحنا لک فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره که فتح عظیم بود آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود را
در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر براشد پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خوابی دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون
رفتن چون بیرون رفتند و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سایر شترانی را که نموده بودند حضرت شصت و شش شتر برد و اشعار کرد و نزد احرام خود یعنی لبیک
طرف کوهان آنها را شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و لبیک گویان روانه شدند و هر که هدی

نرسید و رجوع کردید تا خدا ملائکه را بیاری شما فرستاد آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوه ها بالا می رفتید و هر چند شما را
خواندم متوجه من نشدید و هم چنین حضرت بسی ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار ندامت کردند و گفتند خدا
و رسول مصلحت را بهتر می دانند هر چه خواهی بکن مؤلف گوید که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از انکار و تکذیب عمر
آنحضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می گریخت بلکه بهتر آنست که حضرت در ضمن معاتبات او را ذکر کرد در برگشتن و روایت علی بن
ابراهیم پس حفص و سهیل برگشتند به خدمت حضرت گفتند یا محمد قریش قبول کردند که امسال برگردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی
ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح را آنحضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل بن عمرو گفت ما رحمان را نمی شناسیم بنویس چنانچه پدران تو می نوشتند باسمک اللهم حضرت رسول فرمود که چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا
پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه ایست که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو رسول خدایی با تو
جنگ نمی کردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد الله یا محمد آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمی نویسی حضرت فرمود که من رسول خدایم
هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آن را و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس
حضرت رسول بدست مبارک خود آن را محو کرد پس امیر المؤمنین نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر آن محمد بن عبد الله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو
صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و عهد شکنی نکنند و غارت نکنند و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که کنایه است از
دلها که کینه ها را بگذارند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان محمد درآید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش درآید و بشرط آنکه
هر که بی رخصت ولی خود نزد محمد آید برو برگرداند و هر که از اصحاب حضرت نزد اصحاب قریش رود برنگردانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر کنند و کسی ایشان را
اکراه نکنند و کسی ایشان را ایذا و ملامت نرسانند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه
داخل نشوند مگر سلاحی که مسافر را می باشد که شمشیرها در غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابی طالب گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت
فرمود که یا علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آن خدا که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را به مثل این در حالتی
که محزون و مقهور و مظلوم باشی پس در روز صفین چون به حکم راضی شدند حضرت نوشت که این آن چیزیست که صلح کردند بر آن امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب و معاویة بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مؤمنانی با تو جنگ نمی کردیم ولکن بنویس که این چیزیست که بر آن صلح
کردند علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان پس حضرت امیر المؤمنین گفت راست گفت خدا و رسول حضرت رسول مرا به این واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را
به نحوی که عمرو لعین گفت نوشت پس حضرت صادق فرمود که چون نامه صلح میان آنحضرت و رسول و قریش نوشته شد قبیله خزاعه برخواستند و گفتند ما در
عهد و امان محمدیم و بنو بکر برخواستند و گفتند ما در عهد و امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را به سهیل بن عمرو
دادند پس سهیل با حفص نامه خود را برداشتند نزد قریش رفتند پس حضرت اصحاب خود را فرمود که شترهای را نحر کنید و سرها خود را بتراشید صحابه امتناع
کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سرهای را بتراشیم و هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد این واقعه را به ام
سلمه شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله تو پیشتر از خود را نحر کن و سرهای تراش چون تو کردی ایشان خواهند کرد آن جناب رای ام المؤمنین را صواب دانست
خود شتران را نحر کرد و سر را تراشید پس ایشان نیز شتران را نحر کردند اما با شک و ریب که داشتند در نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان
را پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصران را هم بگو و این را گفتند برای آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می بایست موی
از سر و ریش را تا حدی بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر تراشیده اند پس باز صحابه گفتند که مقصران را هم دعا
کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر تراشیدند و آنها را که تقصیر کنند پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون به تنعیم رسید و زیر درختی
فرود آمد پس آنها که انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند آمدند و زبان به معذرت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سؤال نمودند که از
برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیات فرستاد انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک
و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا یعنی بدرستیکه ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد برای تو خدا گذشته
از گناه تو و آینده یعنی گناه امت ترا که کار داشتن کافران او را از حج بجا آوردن گذشت تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا به راه
راست و یاری کند ترا یاری کردنی غلبه دهنده هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و لله جنود السماوات و الارض
و کان الله علیما حکیما خداوند آنکه فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا
و حکیم است علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که مخالفت نکردند با حضرت رسول و انکار نکردند بر او در صلح کردن تا آنکه لیدخل المؤمنین و
المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم سیئاتهم و کان ذلک عند الله فوزا عظیما تا داخل کند مردان مؤمن و زنان مؤمنه
بهشتهایی که جاری میشود در زیر منازل و درختان آن نهرها جاوید باشند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده مر ایشان را

نزد خدا رستگاری عظیم و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم
و اعد لهم جهنم و ساءت مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرک را از اهل مکه که گمان برنده اند بخدا گمان بد بر
ایشان برنده گمان است گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و
بد محل بازگشتی است جهنم علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول را در این باب اکثر گفته اند که در باب گروه
اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن به جانب مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانچه گذشت علی
بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة به تحقیق که خوشنود گشت خدا از مؤمنان
در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت ایشان شرط کرد که بعد از این کاری که حضرت کند انکار نکنند پس بعد از فرستادن آیه
رضوان این آیه را فرستاد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما
یعنی بدرستیکه آنان که بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا دست خدا بالای دست ایشان است و مراد از دست خدا قدرت او است یا نعمت
او پس هر که بشکند بیعت را پس شکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او میرسد و کسیکه وفا کند بانچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد
خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی بن ابراهیم گفته است که خدا راضی شد از ایشان مگر به این شرط که وفا کنند بعد از این به عهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان
او را و این آیه که خدا از ایشان راضی شد در ترتیب قرآن آیه را پیش و پس کرده اند پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه و با حضرت نرفتند
در وقتیکه ایشان را تکلیف کرد که همراه آنحضرت بروند چنانچه فرموده است که سیقول لک المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون
بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعملون خبیرا یعنی زود باشد که بگویند با تو پس مانده
گان از اعراب که مشغول کرد ما را اموال ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما میگویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب
ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را اگر خواهد به شما ضرری و یا اگر خواهد به شما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بل ظننتم
ان لن ینقلب الرسول و المؤمنون الی اهلیهم ابدا و زین ذلک فی قلوبکم و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا بلکه گمان می بردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مؤمنان به سوی
اهالی خود به مدینه هرگز و زینت یافته شده این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شده گان و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون حضرت رسول از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند سؤال طلبیدند که در این جنگ بروند
و حق تعالی فرستاد که سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل
فسیقولون بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا یعنی زود باشد که بگویند بازماندگان از حدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنائم خیبر تا بگیرید
آنها را بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غنیمت اهل حدیبیه باشد که با من حرب رفتند بگو هرگز از پی ما نخواهید آمد
چنین گفته است خدا پیش از رفتن شما پس زود باشد که گویند که خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد بر ما می برید بلکه منافقان نمی فهمند چیزی را مگر اندکی
پس حق تعالی فرمود که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما یعنی وعده داده
است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس زود تعجیل کرد شما را این غنیمت
یعنی غنیمت خیبر و باز داشت دستهای مردمان را از شما تا شما سالم باشید و تا باشد این غنیمت نشانه مؤمنان را بر راستی گفتار پیغمبر و برای آنکه هدایت
کند شما را به راه راست پس حق تعالی فرمود که و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا و
او است خداوندی که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از
آنکه ظفر داد شما را و غالب کرد شما را بر ایشان و خدا به آنچه میکنید شما بینا است علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما
قصد کافران کردید و بعد به سوی حرم و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان نیامدند به حدیبیه تا با شما جنگ کردند و شما
ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان را از ایشان نگاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است
بر آنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر
بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و آزاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت
نشسته بود در زیر درختی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در خدمتش نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه سی نفر جوان مکمل و مسلح رسیدند و به نفرین حضرت کور شدند
تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد به علت صلح و فوایدی در این امر که نموده است هم
الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام و الهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم
لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشانند آنان که کافر شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند
هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل نحر کردن آنست و اگر نبودند مردان مومن و زنان مومنه که شما ایشان را نمیدانستید

در بیان غزوهٔ حدیبیه

هلاک میکرد پس میرسید بشما از جهة هلاک ایشان گناهی یا عیب و عاری پس خدا بنا داد پس بازین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهة آنکه ۲۵۸
داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر کس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوندان مؤمنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل
مکه عذابی دردناک روایت کرده علی بن ابراهیم گفته است که خدا جزا داد که صلح واقع شد مگر برای مردان و زنانی که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ
رسید ایشان کشته میشدند چون صلح شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان
و کلینی بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بغزوهٔ حدیبیه بیرون رفت چون رسید باحرام گاه احرام بستند و اسلحه
حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بآن حضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگردانند فرمود که مردی برای من طلب کنید که مرا از راه دیگر
ببرد پس مردی آوردند از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه و از او سؤال کردند او راضی نشد پس فرمود که مرد دیگر بیاورید پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله
آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبهٔ حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود
خدا گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازهٔ اریحا برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را
بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و هفتصد نفر بودند مبادرت کردند بعقبه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند دیدند که با ایشان
خود بر سر چاهی ایستاده است چون پس از نظر بر لشکر طرف یکی افتاد که بخت و چون ما در سر بیک تامل کرد پس از اصحاب که بود که با اینها مسلمانان و زنان
ایشان بر بود تا که بیست پس حضرت نزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آن چاه کشید و حضرت یک قدری تناول فرمود و روی مبارک خود را شست
و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آن حضرت آن چاه پر آب شد تا امروز و حضرت با لشکر برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکری از سواران فرستادند
که در برابر حضرت صف کشیدند و مشغول لشکر صف بستاند چون ابان بن سعید شنید این هدیه را پس از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان
بخدا سوگند که ما با تو باین نحو سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و خبر از بدیها نداری ابان
گفت اگر نمیگذاری بیاید بمکه و هدی خود را بکشد خوب اگر نمیگذاری من جمیع قبایل عرب را که هم سوگند شمایند بر میدارم و بر کناری میروم نمیگذارم
که شما را یاری کنند بجرت پس ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند با آنکه او پیش قریش رفته بود در باب جماعتی
که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود و از قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی
مالک را بخشش زیادی داد بر مغیره چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و
اموال ایشان را برداشت و بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد حضرت اسلام او را قبول کرد و از اموال او چیزی قبول نکرد و خمس اموال را نیز نگرفت
برای آنکه بمکر گرفته بود چون این خبر با ابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه نزد بنی مالک که قوم او
بودند رفت و با او سخن گفت که راضی شوند بدیه پس راضی نشدند و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند تا آنکه نایرهٔ حرب میان ایشان مشتعل گردید پس
عروه بلطایف حیل آتش آن فتنه را فرو نشانید و از مال خود ضامن دیهٔ آن جماعت شد پس عروه نمایان شد حضرت فرمود که این مرد شتر هدی را
تعظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر باز دارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچه کار آمده حضرت فرمود که آمده ام طواف کنم بر دور کعبه
و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشتهای آن را برای شما بگذارم و بروم عروه گفت بلات و عزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون تو
بزرگی از چنین مطلبی کسی مانع شود پس گفت که قوم تو سوگند یاد کرده اند بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان
ایشان را بر ایشان جری نگردانی پس حضرت فرمود که تا داخل نشوم و شتران خود را نکشم برنمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست
بر ریش مبارک حضرت گذاشت و در آن وقت مغیره بر بالای سر آنحضرت ایستاده بود پس دست در برد شمشیر دست او کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست
یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست مغیره عروه گفت ای مکار والله که من بمکه آمده ام برای آنکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی قریش
و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز کسی مثل محمد را که از چنین مقصدی منع کرده باشند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند
چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد آمده حضرت
فرمود که آمده ام که عمره بجا آورم و شتران را نحر کنم و گوشتهای آن را برای شما بگذارم و بروم گفتند قوم تو سوگند یاد کرده اند بخدا و رحم که بی رخصت داخل
بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جری نگردانی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را برسالت بفرستد بسوی
ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و قبیلهٔ من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم و لکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان
فرستاد که برو بسوی قوم خود و مؤمنان و بشارت ده ایشان را و بگو که وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن سعید او را در راه
دید پس ابان از زین بر جست و در عقب زین نشست و او را بر زین سوار کرد پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند
پس سهیل نزد حضرت رسول نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت و بروایت شیخ طبرسی ره چون
مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود که از اینجا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت خواند

در بیان غزوهٔ حدیبیه

تمام و برگشت و پشت مبارک بدرختی تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی ۲۵۹
حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت میشکنند گناهش عظیم و عقابش شدید است پس مسلمانان
گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که
طواف کردی گفت چون تو طواف نکرده بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول با امیر المؤمنین
گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من نمیدانم که رحمان رحیم کیست ما رحمن مسیلمه را میدانیم که در یمن است و لکن بنویس چنانچه ما می نویسیم
باسمک اللهم پس فرمود که بنویس که این صلحنامه ایست که رسول خدا کرده با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر ترا رسول خدا دانیم چرا با تو جنگ میکنیم حضرت
فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله پس مسلمانان همه گفتند توئی رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبد الله و در آن نامه نوشتند که هر که
از ما بسوی شما بیاید بسوی ما پس بفرستید و حضرت او را اکراه نکند که از دین برگرداند و هر که از شما بسوی ما بیاید او را پس نمیدهیم بشما حضرت فرمود که هر که از قوم من بگریزد
و بشما پناه آورد مرا با او حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند و کسی مزاحم ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح
باعث این شد که امنیت میان اهل مکه و مدینه بهم رسید که جامها یا پرده ها از مدینه بمکه بهدیه میفرستادند و هیچ فتحی برای مسلمانان زیاده از این مصالحه
نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود بر مکه که اگر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت
این اول کسی است که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون او پیش ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدر و مکاری نه
بودی و ابو جندل را برد ابو جندل گفت یا رسول الله مرا بسوی ایشان وامیدهی حضرت فرمود که من بر تو نهادم این شرط را اکنون قبول کردم با آنکه تو داخل این شرط نبودی پس فرمود
که خداوند تو برای ابو جندل بدرستی قرار دهد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد و چون ناقه رسید
به حدیبیه ایستاد و هر چند زجر کردند او را پیش نرفت حضرت فرمود که آن خداوندی که فیل را حبس کرد ناقه را حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر
پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش هر مطلبی که از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس بر سر چاهی
فرود آمدند که اندک آبی داشت و آن اندک بزودی تمام شد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در آن چاه
فرو بردند پس باعجاز آنحضرت آب از آن چاه جوشید آن قدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقاء خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود نسبت بآنحضرت آمد و گفت
کعب بن لوی و عامر بن لوی صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام
و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای قریش برد عروة بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید آنچه میگوید و مانع او مشوید و من
میروم که با او سخن بگویم چون بخدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون خدمتی میفرماید بر یکدیگر سبقت میگیرند و چون
دست میشوید آب وضوی او را از یکدیگر میربایند و هرگاه آب دهان مبارکش میریزد مقابله مینمایند و چون سخن میگوید صدا بلند نمیکنند و از روی ادب و هیبت بسخن
گوش میدهند و از روی تعظیم بآنحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت سخنان جاری شد که گذشت بسوی قوم خود برگشت گفت من نزد پادشاهان بسیار رفتم
مانند پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که هیچ یک از ایشان را اطاعت پادشاه خود و تعظیم او نکنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت
او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید پس مردی از قبیلهٔ کنانه گفت من میروم با او سخن بگویم چون آمد تلبیهٔ اصحاب حضرت را شنید و
شتران قربانی را دید برگشت با اصحاب خود گفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت و بعد از او
سهیل بن عمرو آمد و مصالحه قرار داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد با ایشان پس دهند و هر که از
جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه مسلمانان را با ایشان میگذاریم حضرت فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا او را
از رحمت خود دور گرداند و هر که از ایشان بنزد ما آید ما با ایشان بدهیم اگر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد در این سخن بودند که ناگاه ابو جندل
پسر سهیل با کند و بند گریخت و از برای مسلمانان شد زنجیر در پا کرده بود بیرون آمد و خود را میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکمی که امر میکنم در جواب
میکنم این است که بمن پس دهی حضرت فرمود که هنوز نامهٔ صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من اجازه ده گفت اجازه نمیدهم با او پس
مکرز گفت بخواهم پس سهیل او را گرفت که ببرد فریاد زد که ای گروه مسلمانان من مسلمانم و کافران مرا میبرند و نمی بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت
فرمود که خداوندا اگر میدانی که ابو جندل راست میگوید او را زود فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که او بنزد پدر و مادر
خود میرود و برای او باکی نیست من میخواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامهٔ مسلمانان در آنست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة و
العذاب گفت من شک نکردم مگر در آن روز و دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود گفت آیا تو پیغمبر خدا
نیستی حضرت فرمود که بلی پیغمبر خدایم گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا این قدر مذلت برای دین خود قرار میدهی حضرت فرمود
که من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور من است گفت تو نگفتی که ما طواف خانهٔ کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم
امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله تعالی خواهیم کرد و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند برگشتند در بازگشتن کراع الغمیم

۲۰۶ کفتند مسلمان شده‌ام و از مکه گریخته و بخدمت حضرت آمده بمدینه پس کفار قریش دو کس بطلب او فرستادند و کفتند تو عهد کرده که گریختگان ما را بدهی اکنون
ابو بصیر را بده حضرت او را با ایشان داد چون او را ببردند فرسخی از مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از ایشان کفت که شمشیر ترا نیکو
شمشیری میبینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و کفت بلی نیکو شمشیریست و مکرر تجربه کرده‌ام ابو بصیر کفت بده ببینم چون بدستش داد کردن صاحب
شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همچنان دوید تا از در مسجد در آمد حضرت فرمود که این بسیار ترسیده است چون بخدمت حضرت
رسید کفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواست بکشد در این سخن بودند که ابو بصیر رسید کفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از ایشان
نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده آتش جنگ است اگر کسی با او همراهی بکند فرمود که رخت و سلاح آنکه کشته از دست بگیر و هر جا که خواهی برو
پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و از مکه آمده بودند در مابین عیص و ذی المروه از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش گرفتند در کنار دریا

در بیان ... مانند چشمه‌ها روان شد و آن قدر آب آمد که همه را کافی بود و اگر صد هزار کس میبودند همه را کفایت میکرد و کلینی بسندهای ۲۰۷
حسن از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم یعنی البته امتحان میکند خدا
شما را بچیزی از شکار که بآن میرسد دستهای شما و نیزه‌های شما حضرت فرمود که این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد بوحشیان
صحرا که میآمدند نزد بارهای ایشان و اندرون خیمه‌ها بمرتبه که بدست میتوانستند گرفت و بنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را به روز ایشان
ماهی در روز شنبه امتحان کرد و قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه‌های ایشان کم شد ...
... چون این حال را بحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی بگسترید و فرمود که هر که بقیه توشه دارد بیاورد ...
ارد و چند دانه خرما آوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت آن فرمود که ظرفهای خود را بیاورید پس همه ظرفها را از آن پر کردند و بار بسیار بود
که ظرفها نداشتند که پر کنند

باب سیم در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه

...

در بیان فتح خیبر

الله حدیث گوید که حضرت امیر المؤمنین برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا گریزانیدم پس
جسر کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس آنرا چندین ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی
آن بر من نبود مگر مثل این سپر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامت سرخ روی بیرون آمد از قلعه که او را مرحب گفتند
و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که از صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مرحب بر او حمله کرد تا ایشان را گریزانید و مرحب
دایه داشت که از کاهنان بود و مرحب ایشان را دوست داشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر با او میگفت هر که با تو جنگ کند با
او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسیکه بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون سپاه بار دیگر مقاتله کردند
همه را گریزانید بحضرت رسول شکایت کردند که امیر المؤمنین را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلبید گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب را بکن
و چون امیر المؤمنین متوجه قلعه یهودان گردید نام خدا برد و مرد آن روبرو مرحب و دید که مرحب بر سنگی سوار شد پس برگشت و بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم
مرا مرحب نام کرده است حضرت بر او برآمد و فرمود که منم آنکه مادرم مرا حیدره نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را بیاد آورد و گریخت
پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید من حیدره نام دارم شیطان گفت چه شود که حیدره نام
دارد گفت مکرر از دایه خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با کسیکه حیدره نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت وای بر تو مگر حیدره در
عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته زنی و اکثر گفتهای زنان خطا میباشد و اگر راست گوید حیدره نام در دنیا بسیار می
باشد برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود گردی و من از عقب تو بحربه کنم یهودان را لشکر آمدند پس آن مخذول مدبر فریب ابلیس مغرور را خورد
و برگشت تا نزدیک آنحضرت رسید ضربتی بر سر او زد که بر زمین افتاد و یهودان ... و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق
متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من میبود بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه
حضرت رسول او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله
هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را امروز بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول را
دوست دارد پس ما همه گردن کشیدیم که بما بدهد پس گفت علی بن ابیطالب را بطلبید چون او را طلبیدند بدیده هایش درد میکرد پس آب دهان در دیده هایش انداخت
و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح کرد سیم آنکه چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید گفت خداوندا اینها
اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت جراحت
یافته بود پس علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت پس حضرت ... فرمود که اینها مهاجران و انصار را
چنین میکنند پس گفت که البته امروز بمردی بدهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که در روز خیبر حضرت رسول امیر المؤمنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و جامهای خود را بر او پوشانید و او را بر اسب خود سوار کرد و
گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو میآید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب پشت سر
قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند که در روز شوری که امیر المؤمنین حجتها بر افضلیت خود بر
منافقان القا می نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست که در وقتیکه عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را برگردانید و اصحاب خود را بجبن نسبت داد
و اصحاب او را بجبن نسبت دادند و گریختند بخدمت حضرت آمد و حضرت گفت البته امروز علم را بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست دارند
و او خدا و رسول را دوست دارد و برنمیگردد تا خدا بدست او فتح کند و چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده را نمیتواند گشود
گفت بیاورید او را چون من حاضر شدم آب دهان مبارک در دیده من انداخت و گفت خداوندا دور گردان گرما و سرما را از او تا این ساعت بدعای حضرت
از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گریزانیدم بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد هست گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و بیرون آمده و رجز میخواند و ... بود بعوض خود سنگی بزرگ مانند کوه
بر سر گذاشته بود من ضربتی بر سر او زدم که سنگ را شکافت و بسر او رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه دیگر فرمود که شما را سوگند
میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند از جا
حرکت داد هم گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نامه که به سهل بن حنیف
انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم بقوت جسدانی نبود و بحرکت غذائی نبود
لکن مؤید گردیدم بقوت ملکوتی و بنفسی منور گردیده بنور پروردگار خود و من از احمد از باب چراغی بودم که از چراغی افروزند بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری
یکدیگر کنند بر قتال من هر آینه روی نگردانم و بکشم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم و کسیکه پروا از مرگ ندارد و پیوسته در کمرگ
دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت در جواب یهودی که پرسید از امتحانها که خدا

ورفت

فتح کردن قلاع خیبر

اوصیای پیغمبران کرده است چه بر تو واقع شد فرمود که اما ... سال هجرت پس وارد شدیم بشهر اصحاب تو خیبر که مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران
قریش و مبارزان ایشان بر روی ما آمدند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان و ایشان در محکم ترین قلعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا
فزون بود و از روی نهایت جرات و شوکت مبارز میطلبیدند هر که از اصحاب ما برابر ایشان میرفت میکشتند تا آنکه دیدها سرخ شد همه ترسیدند
و فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که بمبارزه ایشان برود و همه مرا گفتند ابو الحسن بیا بیرون رو بجنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان
فرستاد و چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من میآمد او را در زیر سم چهارپای خود فرو
کردم تا آنکه کسی جرات مبارزه من نمیکرد پس مانند شیر که بر سر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو با ایشان آوردم تا همه را گریزانیدم پس بقلعه خود گریختند
و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را
اسیر میکردم تا آنکه قلعهای ایشان را تنها فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که در ماه ذی الحجه سال ششم
و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقعه خیبر شد ... آنحضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعهای خیبر بودند و حضرت
قلعه قلعه را فتح میکرد و صعبترین و محکم ترین قلاع ایشان قلعه قموص بود پس در آن قلعه علم را بابوبکر داد او گریخت و برگشت و بعمر داد او گریخت و برگشت
گریخت گفت فردا علم را بکسی میدهم که دوست خدا و رسولست و خدا و رسول دوست او میباشند و گریزنده نیست و حمله آورنده است پس منافقان صحابه گفتند که علی نه
خواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند دید چون حضرت امیر سخنان ایشان را شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما
اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد
علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را با او بدهد حتی عمر تا آنکه خود نقل نموده بود میگفت که هرگز آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز پس حضرت فرمود
که علی بن ابیطالب را بطلبید مردم از همه طرف فریاد کردند که او چنان چشم درد میکند که پیش پای خود را نمیتواند دید فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد دیده اش از آب
دهان مبارک آنحضرت لقای شریف مهر سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را با او داد و فرمود که برو با ایشان تا یکی از سه خصلت را قبول کنند اول آنکه
مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند
چون حضرت بپای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند و چون مرحب در برابر ترسید با شمشیر ضربتی زده او را بقتل کرده انداخت و باقی لشکر گریختند
و در قلعه را بستند و بروایتی آورده اند که بر قلعه ایشان سنگی عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخ کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کمان را از دست
چپ خود انداخت چون شمشیر در دست راست بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت لا فتی آن در را از جا کند و بر سر دست خود گرفت
و داخل قلعه شد و زنان را اسیر کرده و با ایشان جنگ کرد و یهودان گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون پیمودند هشتاد ذراع
دور افتاده بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند آن را از جا بردارند مؤلف گوید که قصه گریختن ابوبکر و عمر و فرمودن حضرت رسول که علم را بکسی
خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند متواترست و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند
و اگر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول شده در کتب معتبره عامه مذکور است و همین واقعه از برای کسیکه اندک تمیزی داشته
باشد برای حقیت آنحضرت بخلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه حضرت بعد از گریختن ایشان فرماید
که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصافست مراد آنحضرت آنست که آنها که گریختند از این اوصاف عاری بودند و کسیکه خدا و رسول را دوست ندارد و خدا
و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفه خدا و پیشوای دین و دنیا باشند و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر روایت کرده
است که چون حضرت امیر بدر قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت بستند پس حضرت در را کند و سپر کرد و بر روی دست خود گرفت تا همه
مسلمانان از روی آن گذشتند ... پس چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد
حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود که سعی مشکور ...
رسید خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود گردیدم پس حضرت امیر المؤمنین گریست حضرت رسول فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم
که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جمله اسیرها که حضرت امیر گرفته بود صفیه دختر حیی بود پس بلال را طلبید و صفیه را با او داد
و گفت نده او را مگر بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالش متغیر
شد که نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت کند چون بخدمت حضرت او را آوردند و حضرت آن حال او را مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل
تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان او میگذرانی پس صفیه را آنحضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را ...
پسر ربیع بن ابی الحقیق نکاح کرده بود و او در شب خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهر سیلی بر روی او زد که گویا آرزو
داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد چون حضرت ... که در ... چنین شده است و این واقعه را ابن حضرت
نقل کرده و در کتاب مسار الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند او در نهایت حسن و جمال بود حضرت اثری در روی او دید و از

نقل فتح خیبر کردن

۲۶۴ پس آن پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظاره کنان که بر قلعه منتشر شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم
و روی بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و
زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیده الله الاکبر لرزه آمدند و چون حضرت مراجعت نمودند جبرئیل متعجب نزد حضرت رسالت پناه آمد حضرت
فرمود که ای جبرئیل از چه تعجب میکنی حضرت گفت ملائکه در مواضع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و تعجب من از آن است که چون
مأمور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بر یک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که
اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها از بال خود نیافتم و امروز
چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت بهاشمی ابن مرحب زد و از جانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوت ضربتش را بگیرم که زمین را تا گاو و ماهی
بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است
که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم
او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان بگذارند و جمیع خانهها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامه که پوشیده باشند پس آنجناب
با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل فدک این قصه را شنیدند ایشان نیز امان طلبیدند و بر این نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این نخلها
و زمینها را نیکو آباد میتوانیم کرد اینها را با ما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی شد و بر این نحو با ایشان معامله کرد و شرط کرد
که هرگاه که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول
بود چون بی جنگ ایشان دادند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعههای فدک برود پس رو بطرف ایشان
فرمود که کیست که این را بر ایشان بگوید پس زبیر برخاست و گفت من میگویم حضرت فرمود دور شو و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید پس فرمود
که یا علی برخیز که خوب تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعهها
و خانهها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص حضرت رسول گردید و مسلمانان در آنها حقی نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که بذی
القربی بده حق او را حضرت گفت ذوالقربی من کیست و حق او چیست جبرئیل گفت ذوالقربی تو فاطمه است و حق او فدک است جمیع پس حضرت رسول جناب فاطمه را طلبید
نامه نوشت فدک را باو داد و چون آنجناب از دنیا رفت ابوبکر و عمر فدک را از آنجناب غصب کردند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول
چون متوجه فتح قلعههای فدک شد ایشان بقلعه از قلعههای حصین خود متحصن شدند آنجناب ایشان را طلبید فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این
قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگیرم و اموال شما را متصرف شوم ایشان گفتند ما در آن قلعهها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ما است حضرت فرمود
که کلیدهای آنها را خدا بمن داده است و دست مبارک و کلیدها را بیرون آورد و با ایشان نمود ایشان متهم کردند مردی را که کلیدها را باو سپرده بودند که
او کلیدها را بحضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد من است و در بسته گذاشتهام و سند او در صندوق گذاشتهام و صندوق را در خانه
محکمی پنهان کردهام چون بآن خانه رفت ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت و کلیدها را ندید پس برگشت و گفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من
کلیدها را مضبوط کرده بودم چون او را ساحر دانستم اینها چند از تورات برای دفع سحر او خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست اکنون
دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند که که داد کلیدها را بتو فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد
پس در قلعه را گشودند و بخدمت آنجناب آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را بر ایشان گذاشت و هر که مسلمان نشد اموال
او را متصرف شد پس این آیه نازل شد که و آت ذا القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذا القربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث او است از مادرش
خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و نامه را خواند فاطمه گفت یا رسول الله اختیار من نیست
گذاشتم که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه
ملکها را بر مسلمانان قسمت میکرد و هر سال قوت خود را از فدک برمیداشت و باقی حاصل آنرا بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ابوبکر
و عمر از حضرت غصب کردند مؤلف گوید که روایات بسیار مؤید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که ام ایمن نزد ابوبکر و عمر شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر
کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخواست و رفت بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که
جبرئیل برای من ببال خود ملک فدک را خط کشید و حدودش را معین نمود و امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و عمر و علی بن ابی طالب
گواه گرفت مترجم گوید که قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت
صادق ع روایت کردهاند که چون حضرت رسول خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان معامله بنصف کرد نخلستان و زراعت را چون وقت رسید
حضرت عبدالله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوهها و زراعت ایشان را و حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصه

در بیان غزوه خیبر است

۲۶۵ ثمار بدهید و اگر خواهید ما بر داریم و حصه شما را بدهیم ایشان گفتند به این قائم است آسمان و زمین و قطب راوندی روایت کرده است که چون
حضرت رسول بسر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان که هم سوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیدند چون حضرت بنزدیک خیبر رسید
کسی صدا زد در میان قبیله غطفان که برگردید بر قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی ندیدند پس دانستند
که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یافت چون حضرت اکثر قلعههای بزرگ ایشان را فتح کرد یک قلعه ایشان ماند که جمیع
اموال و ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان
آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم از چه راه فتح این قلعه توانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم بگو یهودی موضعی را
نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند از نقب منتهی خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را ببندی و چون آب نداشته باشند قلعه را بتو
خواهند داد حضرت فرمود که ممکن است که خدا از این طریق وسیله برای فتح برانگیزد و لکن امان تو بر قرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد
بر استر خود و مسلمانان فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روان شد و کافران از قلعه تیر و سنگ بسیاری بجانب حضرت میانداختند و از جانب
راست و چپ حضرت میرفت برای اعجاز حضرت تیر آسیبی بآن حضرت نمیرسید نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدروازه قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک اشاره بسوی برج
های قلعه اشاره کرد دیوارهای آن بر زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند
و قلعه را گرفتند و قطب راوندی نیز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که چون با حضرت رسول از خیبر برگشتیم بر وادی رسیدیم
که مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب در آن بود پس گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ما است و ما را نجات از رو دیگر نیست چنانچه اصحاب موسی
گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا برای هر پیغمبر و رسول علامتی قرار دادهای پس قدرت خود را بما بنما پس آب بر زمین فرو رفت پس حضرت سوار شد
و فرمود که بیائید از عقب من بسم الله گفت و بر آب روان شد و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند و شیخ
طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فارغ از فتح قلاع خیبر شد و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای
حضرت بهدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند
بکار برده بود و سایر اعضای آنرا نیز مسموم کرده بود و چون نزد حضرت آورد حضرت دست گوسفند را برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن
معرور نیز در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه برداشت حضرت لقمه را انداخت پس حضرت دست کشید و فرمود دست نگه دارید که این گوسفند مرا خبر داد که
آنرا بزهر آلوده اند چون حضرت آن یهودیه را طلبید از او پرسید اعتراف کرد که من کردهام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت تو دانی که چه بر سر
قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست و اگر پادشاه است از او خلاصی مییابیم پس آنحضرت از آن خلق عظیم عفو کرد از او و بشر
بن براء از آن لقمه شهید شد و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر امروز رگهای من قطع شد از لقمه که با فرزند
تو در خیبر خوردم هر سال حرکت میکرد و مرا بخود مشغول میگردانید و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر شهید شد و شیخ طبرسی
بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول پیش از آنکه بخیبر برود عمرو بن امیه ضمری را با نامه بنزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد
و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و
جامهها و خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی
و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کردهاند و در تفسیر امام حسن عسکری ع نیز مذکور است
که در روز فتح خیبر جعفر رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا
بآمدن جعفر پس چون جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخواست و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر
گرفت و گریست و میان دو دیدهاش را بوسید فرمود ای جعفر میخواهی ترا عطائی بکنم میخواهی چیزی بزرگی بتو بخشم و چنین مکرر میفرمود تا اصحاب
گمان کردند که حضرت مال بسیاری از طلا یا نقره باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید
پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه که بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است و هر چه
بود در ثواب او بسیار باشد پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که چون
جعفر بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود پس آورد برای حضرت حلهها و فرشها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این ظرایف را بکسی میدهم که خدا
و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارد پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن ظرایف حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر رفت
و علی را طلبید چون آمد حضرت گفت بگیر یا علی این ظرایف را جناب امیرالمؤمنین ظرایف را گرفت و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه
در آنجا بود و چون آن ظرایف مطرز بطلا بود آنها را ریزه کرد تا رشتههای آنرا از هم جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را

فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت رسول آنجناب را بدید که و گروهی از
صحابه که عمار و حذیفه در میان ایشان بودند با حضرت رسول همراه بودند پس حضرت رسول فرمود که یا علی چون بود بروز هزار مثقال طلا بدست
آورده ام و من با این صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و در آن روز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت را
جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیا باشید شما و هر کرا خواهید پس حضرت رسول داخل خانه امیرالمؤمنین شد و فقرای خود را فرمود که داخل شوید
حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم من بودم و عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس آنجناب بنزد فاطمه رفت که سؤال کند که آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد
چون داخل خانه شد دید که کاسه ثریدی در میان خانه گذاشته است و میجوشد و گوشت بسیار بر روی آن ریخته است و بوی مشک از آن ساطع است پس
حضرت آن کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت رسول برخواست
و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا آمد بدرستیکه خدا روزی میدهد
هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت گریان شد و میان ایشان آمد و میگفت الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم که هر گاه که در
محراب بنزد او میرفت نزد او روزی مییافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو میاید میگفت که از جانب خدا بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که
خواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبدالرحمن ابن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گاه در شدت سرما دو جامه کتان میپوشید
و بیرون میآمد و پروا نمیکرد و گاه در وقت گرما دو جامه تنک بیرون میآمد و از سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من بنزد من آمدند و گفتند یا ابن ابی لیلی تو معلوم
شده است که گفتیم که از پدر خود بپرس که گاهی شبها بخدمت حضرت میرود و صحبتی دارد شاید این را معلوم کند عبدالرحمن گفت چون این را بگوش
کردم پدرم شبی از آن حضرت سبب این حال سؤال کرد حضرت فرمود که تو کجا بودی در خیبر با ما بودی گفت بلی بودم فرمود که مگر ندیدی که در وقتیکه ابوبکر
و عمر علم حضرت را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و
خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او گرما و
سرما را پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوة ایراد نموده است با سانید از احادیث
خبر و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام که بسیار است و این جلد بآن وفا نمیکند

باب چهلم در بیان عمره قضا و نوشتن نامه ها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه موته

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکر
بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی
میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد با اهل و مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بخدمت آنجناب برگشت و اینقصه را عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت
اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را گشادی که بدانی که از ترس بود و گفتی یا با دل او چکار است
پس حقتعالی این آیه را فرستاد و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسیکه کلمه گوید و این را عذر خود کرد
که در جنگهای امیرالمؤمنین حاضر نشد و عذر آخرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که دو سال بعد از سال حدیبیه یا ذ
در ماه ذیقعده سال هفتم هجرت حضرت رسول با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز
در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت جعفر بن ابی طالب را پیش فرستاد بمکه که میمونه دختر
حارث را خواستگاری کرد پس او عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود و او را بنکاح داد و چون حضرت داخل مکه شد قریش از
بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آنحضرت خالی کردند و از سر کوهها مشاهده اصحاب آنحضرت می نمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را
باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب غیظ ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبدالله بن رواحه
در پیش روی آنحضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول در عمره قضا شرط کرده بود با کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری
و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را
بجای خود گذاشتند پس حقتعالی فرستاد که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه صفا و
مروه از شعائر خدا است و محل عبادت او است پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتیکه بتها بر روی
آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت از آنجا بیرون آمد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر
المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود
بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال حضرت انگشتری اختیار کرد و در ماه محرم آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه

کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و عبدالله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه
ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما مقوقس چون نامه حضرت باو
رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت میدانم که پیغمبری مانده است که میاید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز
فرستاد که یکی از آنها مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین بود و درازگوشی فرستاد که آنرا عفیر میگفتند و بعضی یعفور گفته اند و استری فرستاد که آنرا دلدل
میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که او ضنت کرد بر پادشاهی خود و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت و ماریه را برای خود
برداشت و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب
دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است علمای او گفتند که ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو اند اگر
خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب آورد و گفت ای پادشاه
این مردیست از عرب و خبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث
شده است چون سؤال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است دعوی پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و میان
ایشان بنای قتال و جدال در اشتغال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل گفت که اینست تعبیر خواب من ظاهر
شد پس صاحب شرطه خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن شاید که از قوم این مرد کسی بیابی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری میکند داشته باشد
اگر بیابی بنزد من بیار پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد و از ابن عباس مرویست که گفت من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد
صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او برد در وقتیکه
در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکتر باین مرد که دعوی
پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب و بازوی او بدارید پس بترجمان گفت که بگو
باین جماعت که من از این مرد سؤال میکنم از احوال آن مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست گوید و اگر دروغ گوید
بگوئید دروغ میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ گفتم پس اول سؤالیکه کرد آن بود
که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیبتر است گفت آیا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت آیا در پدران
او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت آیا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه ضعیفان ایشان پس پرسید که آیا روز بروز اتباع او زیاده میشوند
یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت آیا کسیکه داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت آیا پیش از این او را متهم بدروغ
داشتید پیش از آنکه این دعوی بکند گفتم نه گفت هرگز او مکری و غدری کرده است گفتم نه و ما اکنون عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم و نمیدانیم که در این صلح با ما مکر
خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که آیا با او جنگ کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است
گفتم جنگ ما با او نوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی با او شریک مگردانید
و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس بترجمان گفت بگو که برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران همیشه
که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر این دعوی کرده بود میگفتم این مرد
متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب
کند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نه بندد چون جرات کند که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم
که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا اتباع انبیاء شده اند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین
میباشد که روز بروز انصار و اعوان او زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که آیا کسی برمیگردد بعد از آنکه در دین او برای آنکه دین حق
در دلها که قرار گرفت با لذت بیرون نمیرود و پرسیدم که آیا مکر میکند برای آنکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر کننده اند به نیکیها
و نهی کننده اند از بدیها اگر آنچه گفتی راستست در اندک زمانی مالک خواهد شد این جا را که من ایستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد
اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود و اگر میدانستم که باو میتوانم رسید هر سعی که ممکن بود خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او بودم پایش را میشستم پس
طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبدالله
رسول خدا و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس بدانکه من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان
شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورند از رعیتهای تو
پس این آیه را نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من
دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند

وعطب او بگذرد و روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا به رسالت فرستاد به نزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را
که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را به او گفت و نامه را با او نمود اسقف گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را به او بشارت داده و ما انتظار او کشیدیم
و من او را تصدیق میکنم و متابعت او مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من بر طرف شود و بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار
مکه را طلبید سؤالها کرد چنانچه گذشت چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف به دحیه گفت که چون نزد
صاحب خود بروی سلام مرا به او برسان و با او بگو که من شهادت میدهم به وحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست نصاری سخن او را شنیدند پس بر او
نصاری او را شهید کردند و ایضا روایت کرده که هرقل مردی از قبیلهٔ غسان را به خدمت حضرت فرستاد که تفحص احوال و علامات و اطوار آنحضرت
بکند و گفت سه چیز را برای من حفظ کن اول آنکه بر کدام چیز نشسته است دویم آنکه بر جانب راست او کیست نشسته است و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی
به خدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب بر جانب راست نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از
دو پایش میجوشید پرسید که این کیست گفتند پسر عم اوست و غسانی آنچه را فراموش کرده بود پس حضرت با اعجاز
کرمیانه نظر کن با آنچه صاحب تو ترا امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون از نزد هرقل رفته بود پیک حکومت گفت
بر روی زمین نشسته بود و آب از دو پایش میجوشید و علی بن ابی طالب در جانب راست نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او به من امر کرد تا نظر کردم
و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که این آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق
کنید پس با رسول حضرت گفت که برو نزد برادرم و به او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و او را پادشاهی خود تواند کرد بشنو اما کسری پس چون
نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان به زودی زایل شود چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبد الله بن
حذافه را به نزد او فرستاد و نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و
ایمان آورد بخدا و رسول او و شهادت دهد به آنکه خدا یکانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و من ترا میخوانم به دعوت خدا زیرا که من فرستاده
خدایم بسوی جمیع مردم که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان
همه بر تو خواهد بود چون آن ملعون نامه را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بنده من چنین نامه به من مینویسد و نام خود را پیش از نام من مینویسد
چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد چنانچه نامه مرا درید و بروایت دیگر منقول است که از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود
که امت من بزودی مالک ملک او خواهند شد چنانچه خالد از برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که دو مرد تنومند
بفرست بسوی این مرد که در حجاز ظهور رسیده است و دعوای پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند
و بنزد من بیاورند و بروایتی بگو که دست از دعوی بردارد و اگر نه لشکری بسوی او میفرستم و مملکت را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بابویه و خر
خسکر را بخدمت حضرت فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان نزد او بروی و بابویه گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر
از برای من بیاور و چون ایشان به مدینه آمدند و بخدمت حضرت رسیدند بابویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری به باذان نوشته است که کسی
بفرستد که ترا نزد او ببرد و باذان مرا نزد تو فرستاده است اگر با من بیائی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که آسیبی بتو نرساند و اگر ابا میکنی او ترا بیشتر
و قوم ترا هلاک خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و سبیلها را بلند کرده بودند حضرت را بد آمد
بایشان نظر نمیکرد و فرمود که شما را به این هیئت که امر کرده است گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را امر کرده است حضرت فرمود که ولیکن پروردگار من
مرا امر کرده است که ریش را بلند بگذارم و سبیل را بگیرم پس فرمود که بروید و فردا بنزد من بیائید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود که بروید و بگوئید که پروردگار من خبر
داد که دیشب کسری کشته شد خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و فرمود
هر دو مرد ند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری بر متصرف خواهد آمد
بگوئید با او که اگر مسلمان میشود ملک او را با او میگذارم چون ایشان نزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما نهایت از او مشاهده کردیم که از
هیچ پادشاه ندیده بودیم آنکه مذکور شد باذان گفت این سخن پادشاه نیست این خبر پیغمبر است صبر کنیم تا این سخن او بوقوع
شود پس بعد از چند روز نامهٔ شیرویه باو رسید که من کسری را از برای آنکه اشراف فارس را میکشت کشتم چون نامه بتو رسید بیمان طاعت مرا از قوم خود
بگیر و اگر کسری بتو نوشته بود که او را بگیری او را معترض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند و به
روایتی بگو روز مسلمان شدند چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت او را امر کرد که او را بکشد و ابن شهراشوب روایت کرده است که حق تعالی
ملکی را فرستاد بسوی کسری که در وقت که هوا کرد او بخلوت بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس از ملک رفت کسری
پاسبانان خود را طلبید گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال بار دیگر در همان وقت ملک آمد و چنان گفت با او
چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت در

همان شب پسرش او را کشت اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را به نزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اختیار او نامه نوشت و تعظیم
نامهٔ حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت به زیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با تحف نزد
از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در آخر حضرت با او نامه
نوشت غیر از نجاشی است که جعفر به نزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی پیشتر گذشت و اما حارث بن ابی شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی هلاک
شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذه بن علی او تعظیم نامهٔ حضرت نمود و طلب شرکت با حضرت در پادشاهی کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد
او در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامه همراه من بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را
به اسلام دعوت نمایم چون نامهٔ حضرت را به او دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نمود با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه رفتیم ناگاه
در عرض راه دیر راهبی رسیدیم و چون داخل دیر شدیم راهب از ذو الکلاع پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبر که مبعوث شده است این مرد رسول اوست
که بسوی من فرستاده است راهب گفت این پیغمبر میباید که از دار دنیا بدار بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش از آنکه شما بنزد من
آئید در کتاب انبیا نظر میکردم تا رسیدم به صفت محمد و نعت او و مدت عمر او و چون حساب کردم یافتم که میبایست در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذو
الکلاع برگشت و من بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روز دیگر او خبر داد بعالم قدس رحلت نموده بود و گویند که در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد بخدمت
حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که او را ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر
ابن ساوی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید به اسلام و او از جانب پادشاه عجم بود پس منذر با جمیع اعراب مسلمان شدند و اهل بلاد
از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول بعد از جنگ خیبر
عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنگ
حضرت آید و چون بنزد او رفتند گفتند حضرت ترا طلبیده که عامل کند ترا بر خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان و هر یک
مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون در شش فرسخی راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی بر پای
بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچ یک
از مسلمانان کشته نشدند چون بخدمت حضرت آمدند دست مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبد الله کلبی را بر سر بنی مره
فرستاد بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند و عیینه بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی
از کتب معتبر مخالفان ذکر کرده اند که از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد شجره
بلال را فرمود که بیدار باشد پس بلال هم بخواب رفت همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب سخنان بسیار است عصمت
از سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته اند که در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت و گفته اند که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب
مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس به دو سند که حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب
کرد پس چون وحی بر طرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس
آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت دیدم آفتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید این در صهبا بود در خیبر و طحاوی گفته است که این
حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و گفته اند که در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابو سفیان را از برای حضرت رسول خواستگاری نمود و فرستاد و در این سال
شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته بود و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل
برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول دختر ضحاک را
خواست و از حضرت ظهار کراهت نمود با عایشه و حفصه حضرت او را رد کرد و در خانه اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در
سال هفتم گفته اند و از جابر منقول است که حضرت بر چوب درخت خرمائی تکیه میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار با غلامی که نجار بود گفت یا رسول الله رخصت
فرما که منبری برای تو بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن
چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا آنکه فرستادند پس حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او ساکن شد و بر منبر رفت
خطبه را اتمام کرد **باب چهل و یکم در بیان غزوهٔ موته** است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که غزوهٔ موته در ماه جمادی الاولی سال
هشتم هجرت بود و ابن ابی الحدید گفته است که سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه به نزد پادشاه بصری فرستاد چون به موته رسید
شرحبیل بن عمرو غسانی او را دید پرسید که بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش را زدند
چون حضرت این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکری ترتیب داد و به آن طرف فرستاد و مشهور میان عامه آنست که اول زید بن حارثه را امیر ایشان کرد
و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد و اگر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان یکی را اختیار کنند و شیخ

۲۰۰ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از زید ابن رواحه را چون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در ماب بغزو آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر بایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و در زمین مشارف فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند بفرستیم بخدمت حضرت و خبر کنیم که دشمن ما بسیارند تا امر فرماید بعمل او پس عبد الله بن رواحه گفت ما هرگز با دشمن بسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حق که خدا بما برکت کرده است جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست گوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند حتی در نزدیکی از قرای بلقا کافران را دیدند و میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از وهب روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بر ترتیب امیر کرد بر آن لشکر و چون ببلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کرد تا نیزه های ایشان شکسته و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیار کرده بر اسب شقرا سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرده و گریخت و مردم از عقب او گریختند و او را عبد الرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت رسانید چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغی است که صاحبش آن باغ را اصلاح کند و شاخهای بد را قطع کند و درختها را اصلاح کند و خوب پرورش نماید پس هر سال میوه دهد و بسا باشد که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را میفرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر یکی کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این مرد پیغمبر است میباید که این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت برای آنکه هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد میبایست همه کشته شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر رفت و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دست او را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانه جعفر رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والده او اسماء بنت عمیس گفت یا رسول الله چرا دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد خدا بعوض آن دستها او را دو بال از زمرد سبز داد که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند هر جا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت بر بدن شریفش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او و جهاد کرد تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر را شنید بمنزل زوجه او اسماء بنت عمیس رفت و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسماء گفت یا رسول الله چرا دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیمند پس حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که ای اسما مگر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد حضرت فرمود که ای اسما گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با آنها پرواز میکند اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هر آینه نام او و فضایل او نیکو در میان مردم مذکور خواهد شد پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را امر فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستند و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول حضرت فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانه او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آنحضرت پست و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار میکرد تا آنکه دید او کشته شد پس با

۲۰۱ صحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت من در جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود و همه در پیش روی او بود پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش روی او بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریش مبارکش میچکید پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسماء گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین بشارت داده است پس حضرت برخاست دست مرا گرفت و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشانید در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی مبارکش ظاهر بود پس فرمود که مرد را اتباع و خویشان و یاوران او بسیار میباشند و بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت با آنها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و بحجره هر یک از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را امر فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی به خانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردیم و گوسفندی از همسایه خریدیم فرمود که خدا او را برکت دهد در خرید و فروخت او پس به برکت دعای آنحضرت هر چه خریدیم و فروختیم تا حال البته سودمند شدیم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فاطمه را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و وا ثکلاه مگوی و هر چه در حق او بگویی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و روایت کرده است که چون لشکر موته بر گشتند حضرت رسول با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان که گریختید از جهاد در سبیل الله حضرت فرمود ایشان گریختگان نیستند انشاء الله حمله کننده و بر گردنده اند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت کرده است که اهل لشکر موته را اهل مدینه که دیدند آزار دادند و اهانت بسیار کردند چنان که در خانه های خود را میگشودند و اهل ایشان در بروی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بود که ایشان از شرم از خانه ها بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزیکه شهید شد چهل و یک سال بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید المسیب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید و عبد الله در خیمه از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی میبود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمیبود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند اندک روی از جنگ برتافتند و جعفر این کار را نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مروت و مردی را کم میکند و هرگز زنا نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدانست و او عم تو است و از ما است آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تو است و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی و گریست پس فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس با او رو آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را بظلم و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت پناه در مدینه در منبر بود و رفع حجاب شد از معرکه را مشاهده میکرد و دید که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند و دست مبارک تا بآسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مگردان پس حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران بروضه رضوان پرواز نمود و بر این سبب او را ذو الجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود مؤلف گوید که احادیث فضایل جعفر بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی باب

چهل و دوم در بیان غزوه ذات السلاسل است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و عیاشی و مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی را بقتل رسانند پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرده مرا که ابوبکر را با چهار هزار نفر بسوی ایشان بفرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله پس مسلمانان تهیه خود را گرفتند و حضرت ابوبکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون بایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابوبکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را ابنای مبرد تا باهل وادی یابس رسید نزدیک بدشمن فرود آمد و چون خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحه قتال بنزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابوبکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابوبکر گفت من از صحابه حضرت رسولم گفتند برای چه کار آمده گفت رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قائم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمیشد ترا با جمیع اصحاب تو میکشتیم بکشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند پس برگردید و غافل از غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و قصد محمد و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابوبکر با لشکر خود گفت که این قوم از گروه چندین مرتبه بیشترند و تهیه ایشان زیاده از شما است و شما از بلاد خود دور شده اید و مدد ایشان نزدیک است مصلحت آنست که برگردید تا حال این جماعت را بآن حضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابوبکر مخالفت قول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و ما با ایشان باشیم کار نداریم و مخالفت رسول خدا نداریم ابوبکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید حاضر می بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابوبکر مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر آمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان من ابوبکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت نماید و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند او رفت تا نزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمدند و چون سخن ایشان را شنید ترسید و از ایشان حذر نموده و ترک قول کرد و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو بنام خدا و چنان مکن که برادرت ابوبکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد و باز آنچه ابوبکر را امر کرده بود عمر را نیز بآنها امر کرد و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابوبکر بودند روانه شد و بنای مسیر گذاشت تا بایشان رسید باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند آنچه با ابوبکر گفتند با او گفتند و او نیز برگشت و نزدیک بود که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را بحضرت داد که او نیز گریخت و حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر بخدمت حضرت رسید سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خداوند جبار کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی خدا قبیح گرداند رای ترا و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابیطالب را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه ابوبکر و عمر را بآنها وصیت نموده بود و خبر داد آن حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر میرفت بتعجیل گفت بحدی که میرسیدند که اسبان ایشان ماندند و ایشان از تعب مانده شوند پس حضرت بایشان گفت که مترسید بدرستیکه حضرت رسول مرا امر کرده است مرا وعده نصرت و ظفر فرموده است پس بشارت باد که آخر کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود آئید پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت با ایشان نزدیک شد با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند که تو کیستی و از کجا آمده و چکار آمده گفت منم علی بن ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحدانیت و رسالت که باسلام در آئید و در نیک و بد با ایشان شریک باشید آن کافران گفتند ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بودی اکنون مهیا جنگ شو و بدانکه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشتگاه و ما عذر خود و تو به عذرها اتمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما مرا میترسانید بکثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس ایشان بجای خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را آب بدهند و جو بدهند و زین کنند و مهیا باشند چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک

بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان را کشته شده گردید و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت گرفت و خانهای ایشان را خراب کرد و ابنیه و اموال را برداشته و برگشت پس در همان صبح جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و خبر فتح امیرالمؤمنین را آورد پس حضرت بر منبر بالا آمد بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیرمؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند به ایشان رسیدند و چون نظر امیرالمؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از اسب فرود آمد و امیرالمؤمنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمتها بخدمت حضرت آورد و حضرت رضا شد و فرمود که مسلمانان از هر کرا از ایشان غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که از زمین مثل این جنگ بود در وفور غنایم پس حق تعالی سوره عادیات را فرستاد والعادیات ضبحا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات قدحا پس بیرون آورنده کان آتش از سنگها بسمهای خویش علی بن ابرهیم گفته است سنگ بسیار بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد آتش از آنها میجست فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا پس برانگیختند در صبح دم گرد را در کنار آن قبیله پس میان در آوردند آن وقت گرد و هیئت آن کافران ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید بدرستیکه انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است بدرستیکه بر بخل و کفران خود گواه است و بدرستیکه محبت مال و زنده کانی سخت است افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مرده کان و حاضر کرده شود آنچه در سینها است بدرستیکه پروردگار ایشان در آن روز بکرده های ایشان دانا است حضرت صادق فرمود که این آیات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند چون بوادی یابس رفتند برای محبت زنده کانی دنیا مخالفت امر خدا و رسول کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داده به نفاق ایشان که خدا میداند آن کفر و نفاق را که در سینهای ایشان است و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول آمد و گفت که جمعی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان جمع کردند و بر منبر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند که متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صف صف از روی صدق و وفا برخواستند و گفتند ما امیر ما هر کرا میخواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیله بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دید که با ایشان داشتند ابوبکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند چون ابوبکر نزدیک رسید ایشان در سنگلاخ بود و سنگ و درخت بسیار داشت و عسکر ایشان در وادی بود که داخل شدن آن دشوار بود چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزانیدند جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بمکر است شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایتی بجای عمر خالد بن ولید را روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا او را فرستادم که کرار است و هرگز نگریخته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عصابه داشت که چون بجنگ شدیدی عظیمی میرفت آن عصابه را میبست پس حضرت بنزد فاطمه رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم ترا بکجا فرستاده است حضرت فرمود مرا بوادی الرمل میفرستد فاطمه از خطرات سفر گریان شد پس در این حال حضرت رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمیشود حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی که کشته شوم و به بهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده و نیزه خطی در دست داشت و حضرت او را دعا کرد و برگشت ابوبکر و عمرو بن عاص و بروایتی خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه غیر متعارف متوجه شد و راه راست را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را در شبها راه میرفت و روزها در درهها و کوهها پنهان میشد چون عمرو بن عاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و به ابوبکر و عمر و سرکرده های لشکر گفت که علی مرد بیجرئتی است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را بهتر میدانیم و در این راه که او میرود درنده بسیار هست و از درنده کان زیاده از دشمنان خواهد رسید از او سؤال کنید که از این جاده برگردد و چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر کرا اطاعت خدا و رسول کند باید که از پی من بیاید و هر که مخالفت اراده خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت رفتند و از درها و کوهها در شبها میرفتند و روزها در غارها پنهان میشدند

حقتعالی درنده کان را مانند گربه ذلیل و منقاد آن حضرت گردانیده بود که ضرری بمسلمانان نمیرسانیدند تا نزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که
دهنهای چهارپایان را ببندند که صدا از ایشان ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمر لعین دید که ظفر نزدیک شد
گفت این دره کرات و گفتار درنده کار بسیار دارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم و در این باب با حضرت سخن
گفت و حضرت متوجه جواب نشدند پس عمر و عمرو را گفت که تو برو او را بسیار بیشتر بیرون برو تا با او سخن بگو او نیز گفت و جواب نشنید پس عمر گفت
ما چرا خود را هلاک کنیم بگفته او بیائید که تا از وادی بالا رویم مسلمانان گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت
او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال
ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را بزنجیرها و ریسمانها بستند بدین سبب آن جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد
تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت رسالت پناه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در دو رکعت اول سوره عادیات را ادا
نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن
عاص بر علی حسد خود نامیده است و کنود بمعنی حسود است او بود که حب خیر یعنی محبت فرزندگانی او شدید بود که از درنده کان میترسید و ابن بابویه
بجای عمر خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع بروایت علی بن ابراهیم کنود بمعنی کفران کننده نعمتهاست و انسان که کفران او نسبت داده است ابوبکر و عمر
و عمرو بن عاص است که میگفتند در این راه شیر و درنده بسیار است بر گردید و از راه منعاف بروید پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول
خبر فتح حضرت امیر را برای اصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه در دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت
بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید پس
حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد بجانب برگشت و مسلمانان
غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم و لکن امر عجیبی از و مشاهده
کردیم که در هر نمازی که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد را در نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره
نخواندی گفت یا رسول الله سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست دارم حضرت فرمود که خدا ترا دوست دارد چنانچه تو این سوره را دوست میداری
پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم که در حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می
گفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند مؤلف گوید که ابن ابی در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی
اکابر صحابه بر در حضرت رسول جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من گردیدم از قبیله بنی
لجیم و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها ترتیب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشان است با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگندها
خورده اند به لات و عزی که بر نگردند تا بمدینه آیند و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای گروه
مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن میشوم از برای او بهشت را کسی
هیچ یک جواب نگفتند حضرت برخواست و بار دیگر فرمود که هر که از برای دفع ایشان برود من ضامن میشوم از برای او قصر در بهشت و ... بار سیم
جواب نگفت پس در این وقت حضرت امیر رسید چون حضرت را از دور دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا چه سبب شده حضرت فرمود که این
اعرابی چنین خبری آورده است و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود ده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که پدر و
مادرم فدای تو باد آن قصرها را بمن وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند سنگ
ریزه هر قصر مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصری چهار نهر جاری است از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب
جاری است و محفوف است هر یک بانواع درختان از در و مرجان و بر دو طرف نهرها خیمه ها هست از مروارید سفید که در آنها در غرفه وصل نیست و همه آنها را
آن گرد او پیدا فریده است و از یک خیمه ها اندرونش نمایان است و اندرونش از بیرون نمایان است و در هر خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایه های
آنها از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب
استخوان و پوست حلها و زیورها نمایان است چنانچه شعله از میان آبگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او بدست کنیزی است
و هر کنیزی مجمره در دست دارد که آن گیسو را با آن مجمره خوشبو کند و آن مجمره بقدرت خالق بی آتش و بی دود از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل
آن را نبوییده است پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من مرد آن هستم حضرت فرمود که یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای
اینها آفریده شده پس حضرت با نام خدا متوجه دفع آن اشقیا شد و حضرت پانصد و پنجاه نفر از صحابه را با او همراه کرد پس عباس برخواست و گفت یا رسول الله
پسر برادرم را با پانصد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت میفرستی ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر میدانند
حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر آنها بعدد ذرات عالم باشند و علی تنها بجنگ ایشان رود هر آینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشان را

برای من بیاورد پس حضرت لطیفه لشکر بود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای
سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت روانه شد و چون بذی خشب که در یک فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد راه را گم کردند پس
حضرت امیر رو بجانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لاتقو علینا ظالما ولا تظفر بنا عدوا
واهدنا الی سبیل الرشاد پس حقتعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها ساییده میشد آتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حقتعالی
بر پیغمبر فرستاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر به
صدای آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد میکرده باشد چون صدای
اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند این راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است و دأب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملائکه فرود نازل
نمیشدند شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رایت نصرت علامتش را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را
شناختند و گفتند بیکدیگر که ای دشمنی که شما میخواستید آمد و این محمد است که با اصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه
دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون آید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله الغالب
در برابر آن خاسر خایب بیرون آمد و فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند تو ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث گردیده است از جانب حقتعالی آن کافر گفت تو کیستی
گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او آن ملعون گفت هرگاه تو این نسبت با و داری خواه ترا بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسان است
و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت و ضربت سیم او را بجهنم رسانید
پس حضرت مبارز طلبید برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت بیک ضربت او را نیز در تن ملحق ساخت و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده که امیر لشکر بود و
او را با پانصد سوار برابر میگرفتند بیرون آمد و حقتعالی او را فرموده است که ان الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله او را
رد کرد و ضربتی بر او زد که او را دو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجز خوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت بیک ضرب او را
بر پسر عمش رسانید و بعد از آن هر چند مبارز طلبید کسی جرات برابری آن حضرت نکرد پس آن شیر بیشه شجاعت بر آن کافران و بر صدا انداخت حمله کرد
و دلیران ایشان را بر خاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت
رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آن حضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقارنه آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و
حضرت رسول برای مبارک غبار از چهره شهامت و فتح بسول پاک کرد و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که یا علی خدا را شکر
میکنم که بازوی مرا بتو محکم گردانید و پشتم را بتو قوی گردانید یا علی چنانچه موسی از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون قوی گردانید و او را در رسالت
او شریک گردانید من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال کردم و بعد از دعا کرد پس رو بجانب صحابه کرد و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت نکنید بر محبت علی که من
بامر خدا او را دوست میدارم خدا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا او را دوست دارد خدا او را دوست دارد و بر او واجب است که خدا دوستان خود را داخل بهشت گرداند یا علی هر که ترا
دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم
است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در بعضی روایات منقول است که حضرت صد و بیست نفر ایشان را اسیر کرد و بدست خود بقتل
رسانیدند باب چهل و سیم در بیان فتح مکه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان
سال هشتم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سبب آن بود
که چون در سال حدیبیه حضرت رسول با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند و چون دو سال
از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول را میخواند پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد که برای چه نسبت کسی چنین چیزی بخوانی
اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی بخوانی دهنت را میشکنم پس کنانه ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و هر یک از قبیله خود نصرت
طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را بچهارپایان و اسلحه مدد کردند
پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود
پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس برخواست و بخانه میمونه رفت و آب طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل فرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم
پسران کعب را پس عمرو بن سالم متوجه مکه شد بعد از رفتن او بسوی مکه گفت خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس علی بن ابراهیم و
شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه
بودند و چون قریش خایف بودند که حضرت بر عیال حاطب آمدند و گفتند نامه بحاطب بنویس و سؤال کن که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه
چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد و نامه را به زنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایتی دیگر نامه را ساره آزاد کرده

ابو لهب داد و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیر المؤمنین و زبیر را
از پی آن زن فرستاد چون باو رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند تفتیش کردند نامه نیافتند
زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با
اوست نه رسول دروغ بجبرئیل بسته است نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی سر ترا جدا
کنم پس آن زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفته به
نزد حضرت رسول آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر آمد و نامه در دستش بود و فرمود که من از خدا
سؤال کردم که خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبرهای ما را بمکه نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند در مجلس
برنخواست و حضرت باز دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخواست و مانند شاخ خرما در روز باد میلرزید و گفت یا رسول الله صاحب
نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و مرا در آنجا
قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم که ایشان غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی با ایشان بکنم که ضرر بعیال من نرسانند و این کار از شک
در دین نکردم پس عمر که از منافقین بود برخواست گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند
و خدا او را بیامرزد و او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشت سرش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او رو بر میگردانید و نگاه بحضرت میکرد که شاید
او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را بر گردانید و توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حق تعالی این آیه را
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا آخر آیات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون در شام خبر با ابو سفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد بخدمت حضرت رسول و گفت
یا محمد حفظ کن قوم خود را و امان بده در میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کن آن حضرت فرمود که آیا مکری کرده اید یا ابا سفیان گفت
نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید ما هم بر پیمان خود هستیم پس نزد ابو بکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابو بکر
گفت وای بر تو که میتوانم بی رخصت حضرت امان دهم پس نزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس نزد ام حبیبه دختر خود که در خانه حضرت
رسول بود رفت و خواست که بر روی فرش بنشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند ابو سفیان گفت ای دختر این فرش را از من مضایقه
میکنی که بر روی آن بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی
پس بیرون آمد و بخانه حضرت فاطمه رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان تا گرامی ترین زنهای عالم باشی حضرت
فاطمه فرمود که هر گاه رسول خدا امان نمیدهد من هم امان نمیدهم گفت پس امام حسن و امام حسین را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان نیز بی
رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون آمد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت چون نسبت تو از همه قوم بمن نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده
است در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی ببین و چاره برای من بکن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو من امان دادم
میان قریش و سوار شو برو بقوم خود ملحق شو ابو سفیان گفت اگر چنین کنم آیا نفعی میخواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع
خواهد بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس آمد بر در مسجد حضرت رسول و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش و بر شتر خود سوار شد
و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چکردی گفت رفتم نزد محمد سخن گفتم جواب من نگفت و نزد ابو بکر و عمر رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم
و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحتی دید کردم و برگشتم قریش گفتند وای بر تو علی ترا ریشخند کرده است
تو خود امان نمیدهی قریش را پس حضرت رسول در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابة بن عبد المنذر را
در مدینه خلیفه کرد و سر کرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول
است که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید فرمود امر کرد که روزه های خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی
افطار کردند و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه عاصی بودند تا روز قیامت و فرمود که ما میستاییم فرزندان ایشان را [illegible]
پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی این
آمدن را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند
که تفحص خبری بکنند و عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه پیشتر باستقبال حضرت بیرون رفته بودند در ثنیة العقاب بحضرت رسیده
حضرت در خیمه خود بود و زبیر سرکرده پاسبانان حضرت بود پس چون نظر ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و
تنها او را بگذارید پس عباس بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کنند نزد تو آمده اند
حضرت فرمود که مرا احتیاج با ایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام افترا کرد در مکه میگفت که ایمان نمیآورم تا برای تو نردبانی را

برای ما از زمین چشمه یا خانه از طلا داشته باشی یا باسمان بالا روی چون عباس بیرون رفتم ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد پسر عم تو با تو آمده است و محروم بر تو مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه تست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابو سفیان
ابنی وصدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت
به قهر و جبر داخل مکه شود بی امان همه قریش هلاک میشوند پس استر سفید حضرت رسول سوار شد و میگردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را
ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بگیرند [illegible]
رفت ناگاه به ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید شنید که ابو سفیان گفت خزاعه از کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید
قبیله تمیم یا ربیعه باشد پس عباس صدای ابو سفیان را شنید شناخت و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابو سفیان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابو سفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره
آن است که در پشت سر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و
هر آتشیکه میرسیدم اهل آن پاسبانان مرا میشناختند و چون استر را میدیدند میگفتند عم رسول خداست بگذارید برود تا آنکه بدر خیمه عمر رسیدم و
ابو سفیان را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را سخت راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه
رسیدیم و او مبادرت کرده داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابو سفیان را بی عهد و پیمانی رخصت بده تا گردنش را بزنم و آن ملعون [illegible]
بود که اسیری با دست بسته را اگر میدید [illegible] و در جنگ گاه دشمنی را اگر میدید [illegible]
در معرکه نزد کسی از آن نامرد بدتر عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابو سفیان است و من
او را امان داده ام حضرت فرمود که بیا در پیش پس داخل شد و با نهایت مذلت در پیش حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت
خدا و پیغمبری من ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگری بود در روز بدر و احد بفریاد ما
میرسید اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادتین بگو و اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را میزند پس ابو سفیان
به ضرورت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش میلرزید [illegible] پس ابو سفیان با عباس گفت که اکنون لات و
عزی را چکنم عمر گفت [illegible] ابو سفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی ترا چکار است که من با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گویی پس حضرت
فرمود که امشب نزد که باشد گفت نزد عباس حضرت بعباس فرمود که او را ببر بخیمه خود و صبح او را حاضر کن نزد ما [illegible] چون عباس او را
بخیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت که چه کرده است این من کردم خود را بدست خود به بلا افکندم اگر بمکه میرفتم قبایل
عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را [illegible] پس حضرت باعجاز نبوت از خیمه خود صدا زد که اگر چنین کردی مخذول و منکوب میشدی و خدا ما را بر تو یاری میداد
و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابو سفیان گفت ای ابو الفضل این چه صداست عباس گفت این مؤذن حضرت رسول است مردم را برای نماز خبر کند
برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو ساخت و مسلمانان
دستهای خود را در زیر آب وضوی آن حضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که میرسید بر روی خود میمالید ابو سفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه
روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابو سفیان را بخدمت حضرت آورد ابو سفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که
بروم بسوی قوم تو ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس او با عباس گفت چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت
فرمود که بگو با ایشان که هر که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نداشته باشد
ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر را دوست دارد و میخواهد که او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابو سفیان
شود ایمن است و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه خود را ببندد ایمن است پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مرد بدیست
که کارش مکر است و مسلمانان را در این جا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در تنگه دره نگاه دار تا لشکرهای
خدا را ببیند و همه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست و لیکن
ساعتی باش تا لشکرهای خدا را تماشا کنی چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت این رسول خداست که میاید عباس گفت
این خالد است که در مقدمه لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع ابو سفیان گفت این محمد است عباس گفت این زبیر است پس هر فوج از لشکر که
پیدا میشد ندا میکرد که این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت پیدا شد در دست سعد بن عباده انصاری و فوج او علم مهاجران اعیان و وجوه نمایان شد
انصار همراه بود همه در میان آهن غوطه خورده بودند بغیر از دیده هایشان نمی نمود ابو سفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند
که در خدمت رسول خدا میآیند ابو سفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم هم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست ابو سفیان
از روی تصدیق گفت بلی و چون سعد بنزدیک ابو سفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگ است امروز روزیست که حرمتها بی حرمت خواهد شد امروز قبیله اوس

وخروج امروز طلب جوی خود خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت و صفها را مشاهده کرد تا بحضرت رسید رکاب مبارکش را بوسید گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمی‌شنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و بر فوق همان داخل مکه شو پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت با شعار عفو و بخشش داخل مکه شد و قرار نمودند حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان ابن الحارث داخل مکه شد و گرد عسکر و غبار از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت پس ابوسفیان از آنجا به مکه داخل مکه شد و قریش با ابوسفیان آمدند و گفتند چه خبر است که غبار از کوهها بلند شده است پس گفت محمد است با لشکری بی پایان آمد پس فریاد کرد که ای آل غالب بخانهای خود بگریزید هر که داخل خانه من شود ایمن است چون هند ملعونه این خبر را شنید مرد را دفع کرد و میگفت بد بده جنگ و این چنین ای بنی ابوسفیان بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده است برای شما ابوسفیان گفت وای بر تو من چیزی دیدم که بر زیر پای پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و حمیر مسلمان خواهند شد ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه بزرگی رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر کسی را که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که نسبت آزار حضرت می‌کردند مانند مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا به هجو آن حضرت میکردند و فرمود که ایشان را بکشید هر چند به پرده‌های کعبه چسبیده باشند پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر ابن خطل را دیدند که به پرده کعبه چسبیده است هر دو سبقت کردند بکشتن او و سعید کشت او را بغضب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیر یکی از دو زن ابی قبل را یافت و بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل ابن کعب ابن الحارث بقتل رسانید خبر رسید بحضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت که از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السائب بودند ایشان پس حضرت زره و خود پوشیده در خانه ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را امان پناه داده اید بیرون کنید ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه حرب نشناخت و گفت ای بنده خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنینم از خانه من بازگرد پس حضرت فرمود که ایشان را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مغفر را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت امیر فرمود که برو و قسم را که عمل او و که حضرت رسول در بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد و دید که خیمه برای آنحضرت بر پا کرده بودند و غسل کرده فاطمه ع در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چها دیدم امروز از علی حضرت فرمود که امان دادم هر که را تو امان داده حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را میترساند ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا در غضب هیچ کس کم نمیکند امان دادم هر که را ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح داخل مکه شد طلبید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو و مادر خود را بگو که کلید را بفرستد چون پیغام را بمادرش رسانید او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ما است از ما بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبید چون آن بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ پنداشتی این است تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلیدها را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس شیبه را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت ببر بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلیدداری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر ع کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر در کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که اینان دزدان کعبه‌اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول خیمه از موی در ابطح زدند و غسل کرد با زکات شر که از چیزی در آن کاسه بود پس رو بمنزل آورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضادۀ در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه میگویید و چه گمان می‌برید در این وقت همه صنادید قریش که حضرت آزاد کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخنان حضرت شنیدند گفتند گمان نیکی بریم و سخن نیکی گوییم برادر کریم و پسر عم کریمی میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتیکه بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز میامرزد خدا شما را و او رحم کننده‌ترین رحم کنندگان است پس فرمود که بدرستیکه خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکار آن نباید شد و درخت آن نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده آن را برداشتن حلال نیست

برای کسیکه تعریف کند و بصاحب برساند پس عباس گفت که مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود در آن و بعد از من برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین یک ساعت حلال شد و بر دو روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق ع منقول است که در این خطبه فرمود رسول خدا که ایها الناس حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه حقتعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستیکه همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی‌تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستیکه عربیت بودن بسبب پدر نمی‌باشد و لکن بزبان گویا و در نحو میباشد پس کسیکه عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او نمی‌آید بدرستیکه هر خونی در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بوده همه در زیر پای من است تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را هر که داشته است میگذارم و بروایت دیگر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد برادران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید با من جنگ کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند به نحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از جان خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب در میان کعبه مکروه است اگر حضرت رسول در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و در کعبه نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح مکه داخل کعبه شد و صورتهای میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هر چند که او را در کنار کعبه یابند و بکشتن عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و بکشتن فرتنا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا بهجو آنحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بجنگ آنحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بعضی از آنها را بر بعضی بسته بودند پس حضرت رسول در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها پاشید و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها برو در افتادند پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت که من بد میدانم که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن ... گفت که الحمدلله که ابو عتاب پدرم مرد و زنده نبود که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خدا است اگر خدا نخواهد بر طرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و به اعجاز نبوت گفت هر یک را جزا داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفتیم آنها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پایین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسماعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصائی که در دست مبارک خود داشت به چشم یا شکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت در ساعت برو می‌افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحری از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما و مشفقم مگویید که محمد از ما است و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیستند دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران پس نباشد که در قیامت شما بیایید و عقبات دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند من خود و خدا عذر را میان شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حقتعالی این آیه را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزندی بگیرند از غیر شوهر خود و ملحق کنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمایی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان را بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بروی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و واویلاه مگویید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست

ننمایند پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شما
است پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول از آن پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا
از زنان بیعت گرفت و هند جگر خوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که
شرک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی مکنید هند گفت که ابو سفیان مردی بخیل است و از مال او چیزها
برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابو سفیان گفت که هرچه برداشته و هرچه بعد از این برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه
را شناخت و فرمود که تویی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا مکنید هند گفت آیا زن
حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان مشهوره بزنا بود و معاویه از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود
که اولاد خود را مکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان را تربیت کردیم شما در بزرگی ایشان را کشتید و این اشاره بآن کرد که حنظله پسر او را حضرت امیر
المؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان نزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق
پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در این جا نشسته ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحه عبدری در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست
کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیر المؤمنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود و داخل
خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها پس حضرت عثمان را طلبید کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان شد و عیاشی از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت
التماس کردند که آن را نشکنند حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم
شیئا قلیلا اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون حق تعالی آن حضرت را
در مکه مبعوث گردانید دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او دشمن
گشتند و کین در کار عداوت پیوستند و معاشرت بد با آنجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی و شیعیان ایشان در دور
کعبه برای پرستش خدا و دعوت بسوی خدا کرده بودند و در ایذا و اضرار ایشان دقیقه از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که بناچار
ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون آمدن از مکه رو بجانب مکه کرد و فرمود که خدایا میدانی که من ترا دوست میدارم
و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکانی را نمیپسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل
نازل شد که خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد برخواهیم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و بسلامت غانم
و بقهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی بدرستیکه آنکسیکه واجب گردانیده است بر تو رسالت قرآن را البته
ترا باز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعده الهی را باصحاب خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن
و باور نکردند که حضرت بقهر بمکه برگردد پس حق تعالی فرستاد که وعده داده باشد که من ترا بر اهل مکه ظفر دهم و حکم من در آن بلده مبارکه جاری شود و
منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت
مکه را فتح کرد و بظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آنجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید چون خبر حکومت او باهل مکه
رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میگرداند تا آنکه طفل هجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان
تدبیر هستند و ما هم سایه بان خانه خدائیم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامه امارت عتاب بن اسید نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست
از محمد رسول خدا بسوی همسایگان بیت الله و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما ایمان بخدا آورده است و به محمد رسول خدا در اقوال او
تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی بن ابی طالب که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او مولا و آقا دانسته پس او از ماست و بازگشت
او بسوی ماست و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت نماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عملی از اعمال او را قبول نمیکند
هرچند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الآباد در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده
است احکام و مصلحتهای شما را او را تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربه شما را مستقیم گرداند
و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تأدیب کند و او را امیر شما گردانیده که میداند که بر شما فضل زیادی دارد در دوستی آل محمد رسول
خدا و تعصب برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و کمترین بنده ما است و یار دوستان ما و دشمن دشمنان ماست و در برابر شما
آسمانی است سایه افکنده و زمینی است حاصل بخشنده و آفتابیست تابنده که خدا او را بر همه شما زیادتی بخشیده است بسبب یاری مولای او و محبت او

نسبت

نسبت بمحمد و علی و طیبین از آل ایشان و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت
چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب و لا او را احتیاج بمکاتبه و مراسله ما نخواهد شد در آنچه بر شما واجب است خدا
او را الهام خواهد کرد پس هر که از شما او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت نماید از عذاب
قهر خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در مخالفت او حجت نکند بخرد سالی او زیرا که بزرگی او افضل نمیباشد بلکه افضل بزرگتری باشد و او افضل
و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر گردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که
مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت ای گروه
اهل مکه حضرت رسول مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما و من نیکو میشناسم
مؤمن و منافق شما را و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده باشد بجماعت مسلمانان حکم
مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک
گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید صدق و راستی امانتست و دروغ و فجور خیانتست و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع
نشد مگر آنکه خدا مذلت و خواری بر ایشان مسلط میگرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قوی
است تا حق او را برای او از قوی باستیفا بگیرم پس از خدا بترسید و جانهای خود را به اطاعت خدا شریف گردانید و نفسهای خود را به مخالفت پروردگار خود ذلیل
مگردانید پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید

باب چهارم در بیان غزوه حنین است و وقایعی که پیش از آن و بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه تبوک

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر بقتال نفرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی
بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نمیپیچیم و با تو نیستیم مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل
فهمیده است و بسی از مردم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهند شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدیل فرستاد که ایشان را بسوی اسلام دعوت کند ایشان امتناع
نمودند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان میآید و مسلمان میشود و قومش مسلمان خواهند شد و عبد الله
بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصه
او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت
رسول خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن قبیله و بنی مخزوم که قبیله خالد بودند در جاهلیت
عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار
اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امانی که داشتند بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند
امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند بخدمت
حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه شنیعه هایله را شنیدند و نامه را آوردند فرمود که خداوندا بیزارم بسوی تو از آنچه
کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آورده بودند حضرت آنها را بامیر المؤمنین علیه السلام داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه
از قبیله بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر
پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت
حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی گفت یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیت آن را دادم و هر طفلی که
در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی مال که نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای
ایشان که از آنها آب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز
قدری برای چیزهائی که تلف شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری که نزد من ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا
علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نباشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی
کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کننده امتی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسیست که ترا دوست دارد و تابع طریق تو باشد و شقی و
بدترین اشقیا کسیست که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه
پسر ابو جهل در این سال مسلمان شد بعد از فتح مکه او از حضرت بگریخت و بجانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و
گفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل
بود و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست فصل در بیان غزوه حنین است علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب

غزوه

غزوهٔ حنین آن بود که چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحتی که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید لشکر خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نضری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مردی پیر و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادی است گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلی است برای جولان اسبان نه ناهموار است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گوسفند و گاو میشنوم و صدای گریهٔ اطفال بگوش من میآید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفندچرانی است و از جنگ خبری ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه باعث شد که تو این کار کردی گفت بامر کردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا پیش خود کرده اند و تو امر و نهی در این جنگ میکنی امروز است و امروز خونریز کرده که بعد هوازن جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده هر گردیده که لشکر گریختند ملتفت زنان و فرزندان و مال نشوند بر گردان ایشان را به منتهای بلاد ایشان و محفوظ بر قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان بجنگ بیاور که نفع نمی بخشد در امکنه و کار زار و ابلت شمشیر و اگر ظفر یابی اینها که در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس درید گفت قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دولت غایب است از این لشکر اگر رفعت و سعادتی میسر بود این دو قبیله از ایشان دور نمی بودند پس پرسید که کی حاضر شده است قبیلهٔ هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری منظور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوانی بودم و دام را نگه میدادم و چون حضرت رسول شنید که قبیلهٔ هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد کرد و اموال و فرزندان و زنان ایشان را غنیمت خواهد داد پس مردم را عنبجهاد کردید و علمهای خود برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را برداشته ده هزار کس بیرون رفتند ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و بروایت ابی الجارود از امام محمد باقر مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و هزار نفر از قبیلهٔ مزینه پس رفتند تا به نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و عیال خود را در پشت سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرها خود را بشکند و در میان دره ها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید زیرا که محمد کسی ندیده است که اهل جنگ باشد چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادیی بود که سرازیر بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمهٔ لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکر های هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه گریختند و هر که از عقب ایشان بود همه گریختند و ملتفت نشدند و عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث ابن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من آئید منم رسول خدا و هیچ کس برنمیگشت و نسیبهٔ دختر مازنیه خاک بروی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول به کجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چه کار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب امیر المؤمنین راند دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را در دست دارد و چون عباس مردی بلند آواز بود حضرت امر فرمود که بر این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند پس عباس بالا رفت و بآواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سورهٔ بقره ای اصحاب سورهٔ شجره بکجا میروید رسول خدا اینجا است و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعایی کردی که برادرت موسی کرد وقتی که دریا شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت با ابو سفیان گفت که مشتی از ریگ بمن ده حضرت بگرفت و بروی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرها خود را شکستند و لبیك گویان از حضرت گذشتند و از خجالت نزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول از عباس پرسید که اینها کیستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم شد و ملائکه در آن وقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و بهر سو گریختند و مردم صدای اسلحهٔ ملائکه را از میان هوا میشنیدند و کسی ایشان را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را غنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لقد نصركم الله في مواطن كثيرة و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و مواطن حدیث هشتاد موطن بود و در روز حنین یاری داد شما را در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر پس بسیاری

لشکر هیچ فایده نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین با گشادگی بر شما تنگ شد پس پشت کردید و گریختگان ثم انزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين و انزل جنودا لم تروها و عذب الذين كفروا و ذلك جزاء الكافرين پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبر خود و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کافران در احادیث معتبره از امام رضا منقولست که سکینه بادیست خوشبو و نیکو که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران میباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مردی از بنی نصر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان پرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفیدپوش که بر آنها سوار بودند ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کمی و اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا یاری ما فرستاده بود این مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه چند زره دارد حضرت فرستاد و او را طلبید او گفت یا محمد آیا غصب میکنی زرهها را حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم و در احادیث واقع شده است که از آن روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود پس او زرهها را داد و حضرت با اصحاب خود متوجه حنین شد و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس بر اکثر مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور عده و اسلحهٔ ایشان و ابو بکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده امروز ما مغلوب نخواهیم شد و از ملعون چشم زد لشکر او حضرت فرمود که چشم زدند بر او نیاورد که او و همهٔ مسلمانان شدند در روز برای بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بسبب بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه بسبب اعانت و یاوری من است و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند بتقدیر الهی و وجوه گریختند و کسی باقی نماند در خدمت حضرت نماند که نه نفر از ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد این آیه را که اذ اعجبتكم كثرتكم و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود و ابو سفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نزدیک بغاوه استر حضرت را داشت و هنگامی که استر رم کرده بود و فرار میکرد و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت بشمشیر دفع کفار را از آن حضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابو لهب دور حضرت بودند و همهٔ لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همهٔ صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که اینها بودند عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجز میخواند باین مضمون منم پیغمبر و دروغ نیست و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون دیدم عباس را در آن روز دیدم که گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را دید که گفت که چنین فرزند ابو طالب پیغمبر را میگذارد و گریزد با آنکه او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار گفت چون مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر که اینست و شمشیرش بکف او انسانها ریزد گفتم در میان غباری که بلند شده است نظر کرد چون نظر کرد پرسید که این کیست که میبینم گفتم برو شمشیر او ست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و جسم ایشان را بآتش جهنم میرساند و شجاعان معرکه قتال را بسبب تیغ بی دریغ خود بگودال زوال میفرستد و از جدل کردن است که بضربت ذو الفقار آتش بار با خون از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت نیکو کار است و فرزند نیکو کار است عم و خال او فدای او گردید فضل گفت که در آن روز حضرت امیر المؤمنین چهل نفر از دلیران و شجاعان را کشته که هر یک را بدو نیم درست کرده بود چه بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آن حضرت همیشه بکر بود یعنی بضرب اول بدو نیم کرد و احتیاج بضربت دوم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در روز حنین چهل نفر از مشرکان را به دست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب و ایمن در خدمت حضرت رسول ایستادند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را به من بنمائید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن پسر ام ایمن سر راه بر او گرفت و ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که استر را بجانب حضرت براند استر اطاعت او نکرد و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت رو بگریختن آوردند بود مشرکان از دره ها و جنگلها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه ها پس حضرت روی نور مودار بجانب گریختگان برگردانید مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که حضرت پیمانها که با خدا کردید و حق تعالی صدای آن حضرت را بهمه رسانید و هر که صدای آن حضرت را شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شدند و در آن وقت مردی از

هوازن که علم سیاهی بر سر نیزهٔ بلند بسته بود در پیش لشکر کفار می‌آمد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفر می‌یافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار میدیدند و از پی او می‌آمدند و رجز میخواند و بجرأت تمام می‌آمد و نام او ابو جرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد و او ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شتر بر پشت افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را دو نیم کرد و چون ابو جرول کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چشانیدی اول قریش را زهر عذاب و وبال بچشان آخر ایشان را اللهم عطاء و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و میکشتند و اسیر کردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می‌انداخت تا جمعی از ایشان را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت امر فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن ایشان بر دارید و هر که اسیر در دست او در آید او را نکشد و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان نزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید و چنانکه مکرر معلوم شد که عادت او نامردی و جبان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته ببیند اظهار جرأت و جلادت و بیرحمی نماید بمردی از انصار گفت که این دشمن خداست که نزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش آن انصاری فریب او خورد و اسیر را بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسید بسیار متألم شد و فرمود که من نگفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و نزد انصار فرستاد که من مگر نگفتم که اسیران را مکشید ایشان گفتند ما بگفتهٔ عمر کشتیم پس حضرت از ایشان کراهیت فرمود و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار خواست تا آنحضرت از ایشان راضی شد در اول جنگ ابو بکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آنجناب را ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری که گفت من کینهٔ عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بودند و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از او بکشم و در روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد با ایشان بجنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم عم اوست ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم ابو سفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و کسی نمانده بود و شمشیر را کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیدهٔ خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت بمن نظر کرد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینهٔ من گذاشت و گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست‌تر میداشتم پس فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ کن رفتم و چنان با اهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابرم می‌آمد او را میکشتم برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواسته بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نه ایستادند که گریختند چون ایشان را گریزاندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم بصاحب استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفیدروی خوشرو او را دیدیم که گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روها شما برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا میداند و حضرت اموال و اسیران را به جعرانه فرستاد تا بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و در بعضی روایات است که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین متفرق و مبدل گردانید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد با وطاس رفتند و قبیلهٔ ثقیف و هر که تابع ایشان شد بر طایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن شدند پس حضرت ابو عامر اشعری را با ابو موسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابو سفیان ابن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابو موسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابو سفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که با استعانت ایشان دلو آب از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و ایشان بسبب من کاری نکردند پس حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر ظفر اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین را با گروهی فرستاد که هر چه از بتها بیابند پامال کنند و هر بتی اگر بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیلهٔ خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزت او شود هیچ کس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی

جرأت بر مبارزهٔ او نمیکند خود برخواست که بجنگ او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خواهر بود پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب الله تا قریب نزدیک آن شهاب خایب شد او را بیک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزانید و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز در دو رو راز با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده‌اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت رئیس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت با او راز میگویی بخلوت و ما را دور کنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه بما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفتم که در امسال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعبی عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان بزیر از قلعه آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که در ایام محاصرهٔ طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیگری وردان که غلام عبد الله بن ربیع بود چون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که نزد تو آمده‌اند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان آزاد کردهٔ خدااند و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول اهل طایف را محاصره نموده ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقتی که هوا و فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده‌گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت میکنم پس فرمود که بحق آن خداوندی که جان محمد بدست قدرت اوست که البته نماز را برپا دارید و زکوة را بدهید و گرنه کسی را بسوی شما میفرستم که بمنزلهٔ جان من باشد تا گردنهای شما را بزند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت آن مرد این است و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ هوازن فارغ شد نزد قلعهٔ طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه بیرون آیند تا رسولان ما بیرون توانیم و با تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا میدارید نماز را و میدهید زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و بلند کرد و گفت این است آنکه گفتم چون آن جماعت بطایف برگشتند و خبر دادند ایشان را با آنچه از آنحضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطیکه حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان میافکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابیطالب هر فرستادم او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری او را سایه کرده بود تا حق تعالی از حبیب دو سته او اعطا فرمایید و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت ده تا بروم با اهل قلعه و ایشان را سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت مرا امان دهید که نزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم که شنیدید که ابو محجن او را رخصت داد پس گفت نزدیک بیا چون داخل شد گفت پدر و مادرم فدای شما باد من خوش حال کرد از آنچه دیدم از شما در میان عرب بغیر شما کسی نیست که با محمد آشوب کند که در میان اصحاب محمد مثل شما نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه را مدهید چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف با ابو محجن گفتند ما نخواستیم او را داخل شود زیرا که ما میترسیم که خبر دهد محمد را بخللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما ابو محجن گفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امانی از حضرت بگیرید و ایشان را ترسانیدم حضرت رسول فرمود که دروغ میگویی چنین و چنان گفتی با ایشان و آنچه گفته بود حضرت با او نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول در باب قلعهٔ اهل طایف با اصحاب خود مشورت کرد و سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبابه از پوست نصب کردند پس اهل قلعه آتش انداختند و دبابه‌ها را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزاندند سفیان بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع کنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای

خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمود که وا میگذارم از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده است که محاصره حضرت رسول اهل طایف را بیست
شب شد تا بیرون پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول
خدا فرمود در روزی که رسولان اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را برپا میدارید و زکوه را ادا میکنید یا میفرستم
بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول او دوست دارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب
رسول خدا پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست آن مرد پس ابوبکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی
برای کسی مثل آنکه امروز برای علی دیدیم و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین در روز شوری از جمله
حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حق او گفته باشد که دست بردارید بنو ولیعه از
معارضه من یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان منست طاعت او طاعت منست و معصیت او معصیت منست که ایشان را بشمشیر فرو کند
بغیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف حضرت رسول با او راز گفته باشد پس
ابوبکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگوئی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد که با
او راز بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا
غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان جماعتی که تالیف قلوب ایشان میفرمود از قریش و سایر عرب و با انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد و بعضی
گفته اند که با انصار اندکی داد و اکثر را به نو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلوب ایشان و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه
پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد
و حارث بن هشام را صد شتر داد و بعضی گفته اند که علقمه بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینه بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس را
چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت مضمون شکایت از آنحضرت چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین را گفت که یا علی
عباس را بیرون بر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آنچه
پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد پس پاره دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب داد که
تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیرها که در آن شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن گفتم پدر
و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا میباشید پس علی علیه السلام فرمود که حضرت رسول چهار شتر بتو داده است و ترا با مهاجران قرار داد
اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند در فتوت باش من بعلی گفتم که آنچه
تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میبینم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی
از انصار از این قسمت رنجیدند و سخنان قبیح از ایشان ظاهر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و بنی
عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را از انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان
ننشینند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از امیرالمؤمنین با آنحضرت نبود تا آنکه در هنگامی که همه در کنار آتش جهنم
بودید و حقتعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول او بر ما است منت و نعمت و احسان او باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم
و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حقتعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله
باز فرمود که آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتیکه ذلیل و قلیل بودید و حقتعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را بسیار
بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب گوئیم یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد
تراست منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم تو ترا راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق
تو کردیم و پناه دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان برخاستند و دست
و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت
فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را باسلام
مایل گردانم و اعتماد بر خوبی ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نمیشوید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم
شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که انصار مخصوص ما میباشند و صندوق راز منند اگر همه مردم به یک وادی بروند و انصار به
راه دیگر بروند هر اینه من براه انصار خواهم رفت و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان انصار را و کلینی و غیر او
بسند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا
به یگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند در آنچه حضرت پیغمبر برای ایشان

میآورد پس حقتعالی امر کرد پیغمبر را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال تا شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل
شده اند بان و اقرار کرده اند و بدرستیکه رسول خدا در روز حنین تالیف کرد دلهای سرکردهای عرب را از اکابر قریش و مضر مثل ابوسفیان بن حرب
و عیینه بن حصن و اشباه ایشان را از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس
سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن گفتن فرمود بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم
خود امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید
شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نیز این را میگوئیم که سعد
گفت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد پس حقتعالی ذکر فرمود سهمی برای مؤلفة
قلوبهم قرار داد و چون سال دیگر شد دو برابر آن غنیمت که در حنین گرفته بودند ببرکت تالیف قلب آن جماعت بهم رسید گروه بسیار باسلام درآمدند پس
حضرت رسول خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چندین برابر آنچه با بسیار دادم
در روز حنین برای من آوردند و گروه بسیار باسلام درآمدند بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که من دوست میدارم
که نزد من اندک مالی باشد که هر کس نزد من آید بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که در روز قسمت غنیمتهای حنین مردی از انصار
گفت که این چه قسمتیست که پیغمبر میکند خدا هرگز چنین قسمتی نمیخواهد پس یکی از صحابه بان گفت که ای دشمن خدا آیا در حق رسول خدا چنین
سخن میگوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی را زیاده از این آزار کردند و او بر آن صبر
کرد و حضرت در روز حنین بهر یک از مؤلفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از
ابوسعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذوالخویصره میگفتند بنزد آنحضرت آمد و
گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد پس عمر بن خطاب گفت یا
رسول الله مرا رخصت ده که او را گردن بزنم حضرت فرمود که بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان
کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد
رفت و از اسلام بیرون خواهند رفت چنانچه تیر از نشانه بدر میرود و علامت ایشان مردی سیاه خواهد بود که یکی از پستانهای او گوشتی مانند
پستان زنان او بجنبد باشد و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان ابوسعید گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول شنیدم
و گواهی میدهم که در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان کشتگان گردیدند و آن مرد
را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون
غنیمت آخر شد حضرت رسول سوار شد و مردمان از پیش دویدند و میگفتند یا رسول الله قسمت نما باقی را تا آنکه حضرت را ملجا گردانیدند بسوی درختی و
ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس پس دهید ردای مرا بحق خدا و بحق آن خدائی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان
زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر اینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتر کند و
فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه
برده اید اگر چه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستیکه دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخاست
و قدری از ریسمان موئی آورد و گفت یا رسول الله این را برداشته بودم که جل شتر خود را با آن بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن گذشتم
آن مرد گفت که هرگاه کار چنین تنگ است احتیاجی باین ریسمان نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه
مکه معظمه گردید و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب
ابن اسید را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده است که هیچ روز بر رسول خدا سخت تر از روز حنین نگذشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آنحضرت کرده بودند و
شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که از جمله اسیرها که در حنین گرفته بودند خواهر رضاعی حضرت رسول بود چون او را در بالای سر آنحضرت باز
داشتند گفت من خواهرم بود خواهر رضاعی ام که مرا اسیر کرده اند حضرت ردای مبارک را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن
گفت و احوال بسیار از او پرسید و بروایت معتبر دیگر چون برادر رضاعی او آمد تعظیم بسیار فرمود که آن دختر را مرحوم از سبب آن پرسیدند فرمود
که از دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول رسیدند
و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیره هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا
منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد میگفتند گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن شمر را یا نعمان بن منذر را

۲۸۸ و بعد از این دستی نمی‌یابند چنانچه تو بر ما دست یافته‌ای پس بر ما احسان کن و بر ما منت گذار و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیره‌ها خاله‌های تو
دختران خاله‌های تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت کننده کار تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمی‌کنیم بلکه زنان و فرزندان
خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت رسول اسیران را از اسیران داده میان صحابه قسمت کرده بود چون خواهر شیر او سخن گفت
و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را بتو بخشیدم اما آنچه از نصیب مسلمانان است تو خود
از ایشان شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون آن حضرت نماز ظهر را ادا فرمود خواهر حلیمه برخواست و سخن گفت و ایشان هم از برای رعایت
حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند و گفتند یا رسول الله این قوم از ما زنان بسیار
اسیر کرده‌اند و ما زنان ایشان را پس نمیدهیم پس حضرت فرمود که از برای حصهٔ ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوندا نصیب
ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمه افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمه افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند
ایشان نیز بخشیدند و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش برابر
به او میدهم پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آن حضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت
او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت آمد حضرت مال او را به او پس داد و صد شتر باو بخشید و
روایت کرده‌اند که حضرت روز یکشنبه بهار از وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل
ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول در سال هشتم
هجرت ملیکه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن یک شخصی شوی
که پدرت را کشته است و آن بی‌سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته‌اند که در این سال
ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی‌الحجه از ماریه متولد شد و قابلهٔ او سلمی کنیز رسول خدا بود که زوجهٔ ابورافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو
رافع به خدمت حضرت آمد و بشارت ابراهیم را بحضرت داد حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او
عقیقه کشت و سر او را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و موی سرش را امر فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او
نزاع کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب
دختر رسول خدا وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال عیینة بن حصن
بسوی بنی عنبر فرستاد و بر ایشان غارت آورد و زنان ایشان را اسیر کردند

باب چهل و پنجم در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافله‌ها از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل
مدینه آوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده‌اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا بیایند با لشکر عظیم و
هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و بهرا و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او به بلقا
رسیده‌اند و هرقل در حمص نشسته است پس حضرت رسول امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک از جملهٔ بلاد بلقا بود و فرستاد
بسوی قبایل که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و جهینه و مزینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود
و لشکر خود را امر فرمود که بیرون روند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را و ابرار این سفر پس هر که
چیزی داشت نزد حضرت آورد که حضرت تهیهٔ آن سفر نماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس
بدرستیکه راست‌ترین سخن کتاب خداست و سزاوارترین کلمه‌ها کلمهٔ تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است
و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصه‌ها این قرآن است و بهترین امور واجبات آنست و بدترین امور بدعتها است و بهترین هدایتها هدایت پیغمبران است
و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدان است و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین عملها عملیست که در آخرت نفع بخشد و بهترین
هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا بهتر از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است
و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواستنها عذرخواستن در وقت
مرگست و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمیشوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمی
کنند مگر گاهی و بزرگترین خطاکاران زبان دروغ است و بهترین بی‌نیازیها بی‌نیازی نفس است و بهترین توشه‌ها پرهیزکاریست و سر
حکمت ترس از خداست و بهترین چیزی که در دل آدمی افتد یقین است و شک کردن از کفر است و دوری از عمل جاهلیت و دزدی از غنیمت
پاره از آتش جهنم است و مستی پاره جهنم است و شعر از شیطان است و شراب جامع جمیع گناهان است و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه ایست
از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زنا است و بدترین خوردنیها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسیست که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت

کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت کرده باشد و هر یک از شما آخر بموضعی میرود که چهار ذرع است و مدار عمل بر خاتمه است و بدترین
تفکرها تفکر دروغ است و هر چه آمدنی است نزدیک است و دشنام دادن مؤمن فسق است و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت
معصیت خداست و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون او است و هر که توکل کند بر خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که
عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو کند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو
میبخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میکند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف گرداند و هر که
خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خداوندا امت مرا بیامرز و فرمود که طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود و
برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده
بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول جد بن قیس را که یکی از منافقان بود فرمود که آیا
نمی‌آیی با ما به این جنگ که شاید اسیران از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من میدانند که در میان
ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیشتر از من داشته باشد من میترسم که چون با تو بیرون آیم و بلشکر روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضبط
خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه میندازی رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون مروید در گرما که بغیر از تعب چیزی
نیست پس پسرش باو گفت که تو بر رسول خدا رد میکنی و چنین سخن میگویی و با قوم خود چنین میگویی بخدا سوگند که در این زودی آیه چند در کفر و نفاق تو نازل
خواهد شد که تا روز قیامت مردم بخوانند و لعنت کنند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان
جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنگ و مرا در فتنه میفکن بدرستیکه ایشان در فتنه افتاده‌اند
و مستحق عذاب خدا گردیده‌اند و بدرستیکه جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت که گمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ
دیگران است یکی از این گروه بر نخواهند گشت چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصورهٔ حضرت از اطراف در ثنیة الوداع و حوالی آن
جمع شدند و حضرت زنان را حاضر کرد و حضرت امیرالمؤمنین را در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جملهٔ گفته‌های
باطل ایشان این بود که حضرت رسول علی را در مدینه نگذاشت مگر برای آنکه او را شوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید شمشیر
و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا در مدینه گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت
که منافقان میگویند که تو مرا بجهة شومی من در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من
برادر تو باشم بمنزلهٔ هرون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت
امیرالمؤمنین بسوی مدینه برگشت و آمدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر
حاضر شده بود و از بنی واقف هرمی بن عمیر و از بنی حارثه علبة بن زید و او آنکسی بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا و سببش آن بود که روزی
آن حضرت مردم را امر کرد به تصدق کردن و مردم تصدقات میآوردند پس علبه بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که چیزی نه
دارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال کردم از آنکه مرا دشنام دهد حضرت فرمود که خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبدالرحمن بن کعب که او را
ابولیلی میگفتند و از بنی سلمه عمرو بن غنمه و از بنی زریق سلمة بن صخر و از بنی العرباض ساریه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس گفتند یا
رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آییم پس حق تعالی در شأن ایشان فرستاد که لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون
حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل ان الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنها که نیابند چیزی که
نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مر خدا و رسول او را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا آمرزنده
و مهربان است پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان نمیخواستند مگر نعلی که بپا کنند و بیرون روند پس حق تعالی فرمود که انما
السبیل علی الذین یستأذنونک و هم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنها که از تو رخصت می‌جویند در نیامدن
بجنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند راضی شده‌اند به آنکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم روایت
کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیله‌های مختلف و تخلف کردند از رفتن با حضرت رسول گروهی چند که صاحبان
نیتهای درست بودند و ایشان را شکی در دین عارض نشده بود ولکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا یکی از ایشان ابوخیثمه بود
و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت که عریشها از برای او بسته کرده بودند و فرشها زیر آن بسته‌ها انداخته و آبها برای او سرد
کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون نظر بباغهای خود کرد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف
نیست که حضرت رسالت پناه که حق تعالی گناه گذشته و آیندهٔ او را آمرزیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بر او وزد و سلاح
خود در گردن کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابوخیثمه با زنان خود در زیر داربستها خوش باشد و بر فرشهای نرم مقبول خود بنشیند

در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه

باشد نه والله این انصاف نیست پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه میاید چون بخدمت حضرت رسول عرض کردند فرمود که ابو خیثمه است چون بخدمت حضرت رسید خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از حضرت رسول پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز بآن حضرت ملحق شد و در میان راه شتر او ایستاد و شتر را گذاشت و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از دور میاید حضرت رسول فرمود که ابوذر است که میاید پس باو رسیدند که تشنه است چون آب نزد او رسانیدند بیاشامید چون بخدمت حضرت رسید مطهرهٔ آب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن چشیدم سرد و شیرین بود با خود گفتم که نیاشامم از این آب تا حبیب من رسول خدا از این آب بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد بتو گروهی از اهل عراق که ترا غسل و کفن و دفن تو خواهند کرد مؤلف گوید که تتمهٔ این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد ان شاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا در جنگ تبوک مردی بود که او را مضرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت شمار کن برای من این لشکر را چون مضرب لشکر را شمار کرد گفت که بیست و پنج هزار کس بودند بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد بیست و پنج نفر بودند و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا گروهی از منافقان و گروهی از مؤمنان که بینا بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود از جملهٔ ایشان کعب بن مالک شاعر بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی تر نبودم از وقتیکه حضرت رسول بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز پس میگفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم هرچند داخل بازار میشدم هیچ حاجتی بعمل نمی آوردم پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کارهای خود را بکنیم بازار رفتیم و حاجت ما برآورده نشد و پیوسته فردا و پس فردا میگفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرموده و از این جهت پشیمان شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید به استقبال رفتیم بیرون که آن حضرت را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند چون این خبر باهل و عیال ما رسید ایشان نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمیشدند و چون به مسجد حاضر شدیم هیچکس بر ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمیگفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا رفتند و گفتند که بما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان و لیکن مگذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالرا مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم و حال آنکه با ما سخن نمیگوید رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان ما پس بیائید بیرون رویم بسوی کوه تا آنکه خدا توبهٔ ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آنرا ذباب میگفتند پس روزها روزه داشتند و اهل ایشان از برای ایشان طعام میبردند و نزدیک ایشان میگذاشتند و برمیگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حق تعالی ایشان را بیامرزد چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت ای قوم بر ما غضب کرده اند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان ما و فرزندان و خویشان ما و هیچیک با ما سخن نمیگویند چرا ما بر یکدیگر غضب نکنیم پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش مقبول شود پس بر این حالت سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با یکدیگر سخن نمیگفتند و هریک از ایشان در ناحیهٔ از کوه بود که دیگری او را نمیدید چون شب سیم شد و حضرت در خانهٔ ام سلمه بود توبهٔ ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حق تعالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آن حضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق فرمود که چنین نازل شده است بر تأویل روشن تر که مردم میخوانند لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که ذکر این آیه خدا توبهٔ ایشانرا قبول کرد ابوذر است و ابو خیثمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد که وعلی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرمود که این چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که وعلی الثلثة الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبهٔ آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول و بجنگ بیرون نرفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت تا وقتیکه تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی آن حضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهل ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت

فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند پس حق تعالی توبهٔ ایشانرا قبول کرد بسبب آنکه میدانست راستی نیتهای ایشانرا و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول بجنگ تبوک بیرون رفته بودند با یکدیگر سخن میگفتند که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگر است یکی از ایشان بر نخواهند گشت از این جنگ پس بعضی از ایشان گفتند اشبه است باو است خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میگذرد و بآنچه در دلهای ما است و آیه چند در این باب بر او بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را بر وجه استهزا میگفتند پس حضرت رسول عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخن چند میگویند که نزدیک است بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد و گفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبر را خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حق تعالی این آیات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج ما تحذرون ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن یعنی حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبردار گرداند مؤمنان را بآنچه در دلهای منافقانست بگو ای محمد که استهزا کنید بدرستیکه خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید از اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه گفتید هر آینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان میگفتیم و بازی میکردیم بگو ای محمد با ایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا مینمائید لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است بدرستیکه اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفهٔ دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کننده کان بر نفاق و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر در تفسیر این آیه روایت کرده است که این جماعت گروهی بودند که اول تصدیق و ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند و آنکه خدا وعدهٔ عفو او فرمود یکی از آن چهار نفر بود که او را مخشی بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک کرده است پس حضرت رسول او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا در راه خود شهید گردان که کسی نداند که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد پس اوست که خدا عفو کرد از او و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که این آیات در شان ابوبکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبهٔ تبوک که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببیند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نبیند حضرت را هلاک میکنیم پس حق تعالی این آیات را فرستاد و عفو کردن از طایفه مراد آنست که امیر المؤمنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابوبکر و عمر به امر الهی و ایشان را بر منبر لعنت کرد و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان میشدند و ایشان را آزار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق بوده ایم و منافق نبوده ایم شاید مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حق تعالی در تکذیب ایشان این آیات فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و مأویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا روی بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان پس روی بگردانید از ایشان بدرستیکه ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است بسزای آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستیکه خدا خشنود نمیشود از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول همراه بودند که آن حضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا امیر المؤمنین را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفهٔ خود گردانید در مدینه فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد یا تو بیرون رو و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلق نمیداند که چه جلالت عظیم کسیرا که اطاعت کند در این دو امر و ثواب عظیم آن را کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین را خلیفه کرد در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند که محمد را از علی ملال رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و برای این سبب او را در این سفر با خود همراه نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید از پی حضرت رسول رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآن حضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب استماع آن نداشتم حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آن حضرت را بقتل رسانند و حفرهٔ طولانی در راه کندند به قدر پنجاه ذراع و روی آن حفره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیر

ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حصیر را در مکانی کنده بودند که البته مرور آن حضرت بر آن مکان واقع میشد و آن حفره را
بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود بر آن حصیرها افتد البته هلاک شود و از آن در وادی حفر کرده بودند که در طرف
آن سنگ بسیاری بود که چون آنحضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون
حضرت نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را بلند کرد بحدیکه دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید
و بامر الهی به سخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن
حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و برای من تدبیر مینمایی خدا مرا از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت
اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در تو
ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی به قدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از زمین نیز
محکم تر شده بود چون اسب از آن موضع خطر گذشت دهان خود را نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد
پروردگار عالمیان که مرا از این مکان بهی باز رسانیدی حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد بسبب خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت
روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را که این تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشایید این مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیر حصیرها گود بود
و هر که پا بر آن موضع میگذاشت در آن گودال میافتاد پس منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید
که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولکن اسب من میداند که این تدبیر شوم کیست پس با اسب خود خطاب نمود که این چه گودالیست
و که تدبیر کرده است این را پس اسب به قدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین حق تعالی محکم گردانید امر ترا اگر جاهلان خلق خواهند
که برهم زنند و برهم زند امر ترا اگر نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالب است هرچه خواهد و خلایق همه مغلوب اویند کرده‌اند
این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس اسم برد بنامهای ایشان و این عمل بتوطئه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول
خدا در راه رفتند و اینها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبر ترا و ولیش را محافظت کننده است و بر اراده
خدا غالب نمیتوانند شد کفار پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول بنویسید و به
پیک سریعی بدهید که بزودی بحضرت رسول برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که پیک خدا و نامه خدا به پیغمبر من زودتر از پیک و نامه
من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند در پای
عقبه فرود آمده و تمام منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن
ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت با آنحضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آنحضرت
ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس برگشت و آن حفره را گشود و حق
تعالی از او نموده چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مومنان به آنحضرت عرض کردند که این
واقعه را به حضرت رسول بنویس و آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه من برسول خدا میرسد و حضرت خبر داد
ایشان را به آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حق تعالی
دفع کید ایشان خواهد کرد چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند
که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک سریعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو نرسیده است چنانچه اصحاب ما با ما توطئه کرده
بودند اکنون خبر او کرده اینها است و ضد آن را نقل میکند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او
هستند جرات یابند بر هلاک او و هیهات نه چنین است هیچ سبب نداشت قاتلان علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل مرده
رسیده بود و او را آنجا هلاک شده و اینان بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد اکنون میباید بنزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم
برای سلامتی علی از این که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم باسانی توانیم کرد پس به
خدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند به سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه
مقربان حضرت فرمود که شرف نیافتند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستیکه هیچیک
از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاکتر و بهتر است از ملائکه
و حق تعالی امر نکرد ملائکه را بسجود آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را
بدل ایشان در زمین بیافریند هر آینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و داناتر از آنها خواهند بود بخدا و دین خدا پس حق تعالی خواست که بایشان
بشناساند که در این گمانها خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند

ملائکه

ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان نامها و صاحبان آن نامها را و باین سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در
علم و فضیلت زیاد بر ایشان پس از صلب آدم ذریتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا و افضل
ایشان محمد است و بعد از او آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و به
این سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا
گرداند ملائکه را بانچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره و متحمل شدن بار عیال و سعی نمودن در طلب
حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و مفسدان و جابران و دشواری امر ایشان در تنگنا
ها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشان را تعبیر کرد که نیکان مومنان متحمل این بلاها
میشوند و طلب خلاصی از اینها مینمایند و با لشکرهای شیاطین محاربه میکنند و ایشان را میگریزانند و مجاهده با نفوس خود کنند و ایشان را از
شهوتها و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا بر ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن
و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه میکشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می
افکنند و سعیها که در گمراهی ایشان میکنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان برپا میکنند و المهایی که بر ایشان از شنیدن طعنها و دشنام
خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که بایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای خود یا تقیه کردن از مخالفان
خود پس حق تعالی با ایشان خطاب کرد که ای ملائکه من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماع شما را بجا می‌آورد و نه خواهش طعام شما را بیتاب
میگرداند و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطر میسازد و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست که گمراه کردن ملائکه
من که ایشان را بعصمت خود نگاه داشته‌ام از مخالفت خود ای ملائکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و
بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند که شما آنها را کسب
نکرده اید پس چون حق تعالی به ملائکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و متحمل شدن ایشان را در جنب محبت
پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را ظاهر گردانید و فرزندان آدم را که نیکان و متقیان اند که افضل و بهترند از ایشان پس فرمود که باین
سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلق اند و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و به
جانب او سجده از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تجلیل بود از برای آدم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی چنانچه
بغیر خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع کند از برای حق تعالی و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را به سجده کردن
و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هر آینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسیکه
متوسط است در علوم وصی رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا و متحمل
مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول فرمود که
ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم و حضرت آدم معصیت حق تعالی کرد بخوردن میوه درخت و سالم
ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او و زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان در حق تو معصیت من
کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من میکرد هر آینه رستگار میشد چنانچه
تو رستگار شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از
تو زایل شد عیب عار آن زلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل محمد تا حاجت ترا برآورم پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد
و بانوار ایشان متوسل شد تا رسید بمرتبه فلاح و رستگاری رسید بسبب متمسک شدن بعروه ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول امر
کرد اصحاب خود را که در اول شب نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول بسوی عقبه بالا نرود
تا حضرت از عقبه نگذرد دیگری نگذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که از عقبه پیش از حضرت که گذرد و خبر دهد
آنحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر و بدی در روهای سرکردگان لشکر تو مشاهده
میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مرا در آنجا بیابد و بسبب
خیرخواهی من ترا مرا هلاک گردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه رسیدی سنگ بزرگی در پهلوی آن هست بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا
امر کرد که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ به بینم هر که از عقبه بگذرد
از آن سوراخ نسیمی بر من داخل شود که هلاک نشوم چون برای کوه سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ آمد
و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سواره و پیادگان

ایشان

۲۹۳ ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان به بعضی میگفتند که هرکه را در این جا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را
دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید و مکر و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص
کردند کسی را نیافتند و حقتعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه منحرف
گردیدند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر میگفتند که می بینید اسباب امر محمد چگونه آماده شده که خود
سعی در آن مینماید و مردم را منع میکند که پیش از او به عقبه بالا روند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را به آسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن
اصحاب به او تدبیر خود را به عمل آورده باشیم و حقتعالی همه این سخنها را از نزدیک و دور بگوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون
آنگروه متمکن شدند بر کوه در هرجایی که خواستند سنگ بامر الهی با حذیفه بسخن آمد و گفت برو الحال بنزد رسول خدا و او را خبر ده بآنچه دیدی
و شنیدی حذیفه گفت چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت که آن خدا که ترا در میان من جا داد
و از سوراخی که در من احداث کرد نسیم را بسوی تو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد پس چون
حذیفه اراده برخواستن کرد سنگ شکافته شد و حقتعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست و حقتعالی
او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که آیا ایشان را شناختی بروهای ایشان گفت یا رسول
الله ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را شناختم از شتران ایشان پس چون تفتیش آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو بر
داشتند و من روهای ایشان را دیدم همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت
رسول فرمود که هرگاه که حقتعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند
حقتعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و یاسر بنا بر توکل کنید
بر خدا و چون از آن عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و
سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترها
خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهایی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها را از ریگ کرده بودند پس آن
بالای عقبه دبه‌ها را گردانیدند دبه‌ها را که رم دهند ناقه رسول خدا را تا آنکه او را از عقبه بزیر افکند چون دبه‌ها به نزدیک ناقه رسول خدا رسیدند بقدرت
حقتعالی دبه‌ها بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر بزیر رفتند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس
حضرت رسول بعمار فرمود که بالا رو بر کوه و با عصای خود بر روی شتران ایشان بزن و شتران ایشان را از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران
رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پهلوهای ایشان شکست و دردهای ایشان بسیار
عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و به این سبب حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین
میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است به منافقان زیرا که او در پای کوه نشسته بود و مشاهده مینمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند
و حقتعالی کفایت کرد از رسول شر منافقان را و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت نمود و حقتعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار اند
بر آنها پوشانید که همراه آنحضرت بیرون رفتند بجنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیرالمؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون ناقه رسول خدا را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم برنمیدارم هرچند مرا پاره
پاره کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه الیمان روایت کرده است که آنها که ناقه حضرت رسول را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت
فرمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیرة بن شعبه
و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و اینهایند که حقتعالی
در شأن ایشان فرستاده و هموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد
یکی در وقتیکه بر حضرت رسول حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را
که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت و کشنده و راننده آن و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت
رسول از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل
نازل شد و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزند و عمار در آن شب عمار
سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب آمد پس حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را
دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان بودند
و اراده قتل مرا داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بکشند فرمود که نمیخواهم که عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان

رجوع

۲۱۵ وچون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت و قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول در راه جنگ
تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر
از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشان را برد بر عقبه نشسته اند که ناقه
ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم
دهید و در آن وقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی آنچه
من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چون سوره برائه در منافقان نازل
شد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و با ابرو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که تا ایمن نشویم
از آنکه آیه چند نازل شود که ما را رسوا سازد و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیائید در این عقبه که در پیش داریم بکمین آنحضرت بنشینیم و او را
از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و از عقبه رانده قول میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقه حضرت را میراند
حذیفه گفت که هرگاه حضرت را اراده خواب بود است من شتر را میکشیدم که هموار برود و بیدار نشوند پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تار
است نباید که از شتر حضرت جدا شوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان با جماعتی را اسم برد بر عقبه
نشسته اند که شتر را رم دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای همه را مذکور ساخت
پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم خود نقاب بسته بودند و لکن شتران ایشان را
شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت
رسول در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید بدلیل آنکه حقتعالی باو وحی نمود که میباید خود بیرون روی و مردم را با خود
بیرون بری و متوجه جنگ روم گردی و لکن حضرت را اعلام کرد که در این سفر ترا احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو درست خواهد
یافت و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینه‌ها جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت
ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه‌ها اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان
دشوار نمود از جهت آنکه بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و فوت ثمر و خوف ضایع شدن میوه‌ها و به این سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن
و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت به قبایل عرب که هرکه در اسلام داخل شده است به این جنگ حاضر شود و تأکید
بسیار در این باب نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و تحمل
شدائد جنگ و فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانایی
خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس حقتعالی آیه چند از قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و
عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه‌ها را در ثنیة الوداع نصب کردند تا آنکه حاضر شدند هرکه قبول دعوت آن
حضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیرالمؤمنین را در مدینه والی
گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه بر
پا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدنیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را میدانست که اکثر با
همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان
قصد مدینه نمایند و با منافقان متفق شده فتنه‌ها برپا کنند و حقتعالی میدانست که بغیر از آب شمشیر امیرالمؤمنین چیز دیگر آتش فتنه ایشان را سنه
فرو نمینشاند لهذا وحی فرستاد که میباید که علی را بجای خود در مدینه بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیرالمؤمنین دلگران بودند و می
دانستند که با حضور آنحضرت از فتنه‌ها که در خاطر دارند متمشی نمیتوانند شد و میترسیدند که اگر حضرت رسول را در این سفر عارضه روی دهد
خلافت بر امیرالمؤمنین قرار گیرد لهذا از برای ماندن آنحضرت اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول علی را از برای اکرام و
اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او به تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و به این سبب او را در مدینه گذاشت پس حضرت
امیرالمؤمنین برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت
من کراهت داشته که مرا در مدینه گذاشته حضرت فرمود که برگرد ای برادر من که مدینه را صلاحیت ندارد مگر بودن من یا تو و تو خلیفه منی
در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو یعنی
باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیرالمؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان شد پس حضرت رسول

علم مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و روانه شد تا بجرف فرود آمدند و از
آنجا عبد الله بن ابی برخصت حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
و الف بین قلوبهم پس از آن با حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از
ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات نمود یکی آنکه یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود بی جنگ اطاعت نمود
و قبول جزیه کرد و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت و ایضا اهل اربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت
دوم آنکه در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله جذام که سر کرده ایشان زنباع بن روح جذامی بود
فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده را با جماعتی از قبیله بنی سلیم و گروهی از قبیله بلی فرستاد و چون
لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسید گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستادند که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت
از باب اعجاز فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او را بتو بکند بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد بنزدیک
قلعه اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن
خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاوها را شنید برخواست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار
شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکر در پنهان نشسته بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان
برادر او را بقتل رسانیدند و بعضی اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود مطرز بطلا گرفتند قبا
او قیمت بسیار داشت قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند ایشان
قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمان گرفت و او را سوگند داد و رها کرد و او را
که داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکر او داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسب و دو هزار شتر و چهارصد زره و پانصد
شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان
باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماندند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده
جنگ با حضرت کرده غلط بوده است چون خبر قدوم حضرت به هرقل رسید مردی از قبیله غسان از برای تحقیق احوال حضرت فرستاد که مشاهده نماید
که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست یا نه چون آن شخص بخدمت حضرت رسید شمایل و اوصاف
و اخلاق آن حضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت صفاتی که ما در کتب خوانده ایم
در این مرد هست بیائید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار
اسلام نکرد و بجنگ آن حضرت نیامد و آن حضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات
بسیار از حضرت سید انبیا ظاهر شد اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری مرویست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول متوجه غزوه تبوک
شد و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و
جمیع مسجدهای خدا را که بنور این دو چراغ راه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جناب مقدس بظهور
رسانید که موجب مزید بصیرت مومنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه تبوک گردید علی بن ابی طالب
را بامر الهی در مدینه گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امری از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو و ملاحظه
سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری
دیگر در مدینه بر در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری
که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب
برای تو بلند کند از زمینها آنکه ما بر آنها راه میرویم و از زمینی که تو بر روی آن هستی و دیده ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب
مرا مشاهده نمائی و اندوه فوت نشود از آنسبب که با من و اصحاب من نیستی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس
حضرت امام زین العابدین برخواست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسر نمیشود حضرت امام زین
العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول بود که خدا بدعای آن حضرت زمینها را برای علی بلند کرد و بنور و ضیا دیده علی را زیاده کرد
تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب چه بسیار کم انصافند
در آنچه باو تعلق دارد تا امر چندانکه در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال آنکه همه قایلند که او افضل صحابه است
گفتند چگونه ستم است یابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابو بکر و تبری میجوئید از دشمنان او هر که باشند و همچنین دوستی

مینمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و هرگاه نسبت بعلی بن ابی طالب میرسد میگوئید دوستان او را
دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمیجوئیم چگونه جایز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول در حق علی بن ابی طالب
فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و دوست میدارند و انکار
کذلک دیده کار او را این از انصاف دور است یک نا انصافی دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند که امیر را حق تعالی برای دعای حضرت رسول
برای علی تا بکرد اینده است انکار میکنند و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن خطاب در مدینه
مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند گفتند این چه سخن بود
که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظرم افتاد بر آن لشکری که با سعد وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعالی پردهها
و حجابها از پیش دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه ایشان را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه
میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شو تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر داد
مسلمانان را بر کافران و گفت حساب این را نگاه دارید که چون خبر ایشان برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و
چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر ندهد بر خود نداشت قبول میکنند
و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین که مظهر عجایب اولین و آخرین و محرم اسرار آسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر
برگشت بنقل قصه تبوک از امام زین العابدین فرمود که رسول خدا هرگاه اراده جنگی مینمود اظهار میکرد که بجای دیگر میروم بلکه برای مصلحت
توریه بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند
پس امر کرد ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمکسود و عسل و خرما با خود برداشتند
و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شده و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود و خواهش طعام تازه کردند گروهی
از ایشان گفتند یا رسول الله این طعام که با خود داریم خشک و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود
که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمکسود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که گفتند با
حضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان کباب
بریان و از حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل شما الفت کردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز
طلبیدند از چه بهتر بود بدل بنیکو اختیار کردند و شما نیکو را بعوض بهتر میطلبید بزودی سؤال میکنم از برای شما از پروردگار خود
که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حق تعالی بدعای
رسولش همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او سؤال کردند که مائده برای ایشان از آسمان بزیر
آورد پس حق تعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که
احدی از عالمیان را نکرده باشم پس حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ کرد ایشان را پاره بصورت
خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت
چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان نمیطلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید
محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی در آورد پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از
اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بنشینی چون مرغ را خطاب کرد آن مرغ در ساعت بر زمین
پس افتاد حضرت فرمود که ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد که مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول اصحاب
خود را امر فرمود که بر دور این مرغ در آیند و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر از اصحاب حضرت بر دور آن برآمدند و گنجایش
همه داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود
عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شو در ساعت گوشت آن از استخوانها جدا شد پس حضرت با استخوانهای
آن مرغ خطاب کرد تا خار شدند و با بالها و پرهای درشت و ریز آن را امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا
دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و هر آنچه خواهید بدستها و کاردها خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن مشغول شدند یکی از منافقان
در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند که اهل بهشت از یکجانب آن کباب میخورند و از جانب دیگر
بریان میخورند چرا نظیر آن را در دنیا بما نمی نماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما
لقمه بر میدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس لقمه را در دهان گذارد و بخورد که

مرغ هر طعام که میخواهد بیابد خواه کباب و خواه بریان و خواه بریده سایر آنچه خواهد از الوان طعامها پخته و انواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بآبی که بالای آن بخوریم حضرت فرمود که آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب میخواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان ما گروهی هستند که آنها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و برگرداند و آنچه گفتم بگوید یا الهی ان لقمة مستحیل میشود لبنی و آنچه خواهد حضرت از انواع شربتها بگو چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که برگردی چنانچه بودی و امر میکند آن نانها و منقارها و بالها را که برگردند بحالی که اول بود و بتو متصل گردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید که آنچه از تو بیرون رفته است که برگردد بتو بعد تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در قبض نماند از سبزیها و خبا و عدس سیر بیان که میدیدند دویم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان آنحضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول انجامید توشهها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه با آنحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که آردی یا خرمایی داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از سویق آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی آن ریخت و دست مبارک خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشتند پر کردند و آنچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاده شده بود و چون مراجعت فرمود به رودخانه رسیدند که پیشتر آب روان در آن بود و در آن وقت آن را خشک یافتند که قطره از آب در آن نبود پس حضرت تیری از کنانه خود بیرون آورد و به مردی از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای رودخانه نصب کن این تیر را چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول متوجه تبوک شد ناقه غضبا از حضرت ناپیدا شد پس عماره بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بآن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک بیست و چهار نفر از صحابه در خدمت آنحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرههای آب از بالای کوه تا پایین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن آمد و بزبان فصیح با آنحضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتشی هست که آتش افروزان مردمانند و سنگها و من از آن روز تا حال میگریم که مبادا از آن سنگ باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی آن سنگ کبریت است پس آن کوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت به وادی القری رسید شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها بیرون نرود مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پایش را محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در آن شب بیرون نرفت مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت و دیگری بر طلب شتر خود رفت آنکه بقضای حاجت رفته بود در راه خفه شد و آنکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوههای قبیله طی انداخت پس حضرت برای اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و آن دیگر را چون حضرت به مدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و به منزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود از تشنگی با آنحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابری پیدا نبود در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و باران بارید که آنها سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند و در تفسیر علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار ابو لبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن ربیعه و اوس بن حذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول در مدینه ماندند و چون خبر به ایشان رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از جنگ تخلف کردند یقین کردند بهلاک خود و خود را به ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت نمود و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان امری مأمور گرداند پس این آیه نازل شد که عسی الله ان یتوب علیهم و حضرت بنزد ایشان آمد و رسنهای ایشان را گشود و با ام خود

تعالی توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست مالهای ما که سبب تخلف ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود و توبه کرده ایم بر خدمت تو که اینها را تصدق نمای حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشان را بآن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات فرست بر ایشان بدرستیکه صلوات و دعای تو آرامیست برای ایشان مؤلف گوید که قصه ابو لبابه در باب غزوه بنی قریظه گذشت و آن معتبرتر است و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود را برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستیکه استخوانی بودی در گلوهای کافران و اگر میماندی منع خواهی کرد گوساله را که اراده نصب او خواهند نمود در بیضه اسلام که مدینه است مانند گوساله موسی صحابه گفتند یا رسول الله آیا اراده خواهند کرد که در مدینه تو گوساله بر پا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود نمیگذاشت که ایشان بکنند ولکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت کرد از حضرت موسی بن جعفر که منافقان بعد از فوت سعد متوجه شدن رسول خدا بجانب تبوک ابو عامر راهب را پیشوا و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که در مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه آنحضرت را که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آن حضرت را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آنحضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید و بر اکرم رسول خدا فرمود با اصحاب خود که خواهید رفت شما به راه امتهایی که پیش از شما بوده اند مانند و گفتم که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساوی باشید حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل خواهید شد گفتند یا رسول الله آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول میرسید پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید میکرد آنحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست آنحضرت مینمودند و هر صبح که می آمد در بیم میشدند که مبادا او با لشکر او داخل مدینه شده باشد و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل لشکر آراسته و از اسبان و از مال فراهم کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است بر قبایلی که بر دور او هستند که من مباح میگردانم از برای شما غارت مدینه را که هر چه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را اسیر بنمایید که اصحاب محمد از عهده اصحاب اکیدر بدر نمی آیند و بر فور اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار بتنگ آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول پس منافقان اتفاق کردند به ابو عامر راهب که حضرت رسول او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابو عامر با ایشان گفت که رای من است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتند با اکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بسر محمد و ما ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشان را به آنحضرت خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هرگاه اراده جنگی میکرد اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا بدهد و بیست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا و بیست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بر خواهند گردید پس حضرت با اصحاب خود فرمود که حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت بجانب طور ایشان را چهل شب وعده گذاشت و من شما را هشتاد شب وعده میدهم بعد از هشتاد شب بسلامت غنیمت یافته گفتند که بخدا سوگند که چنین نیست ولکن این آخر شکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد آمد بدرستیکه بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند گردید و منافقان آمدند بخدمت آنحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن بجنگ پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود مینمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود ساختند و با این عذرها از حضرت

در بیان جنگ تبوکست

رخصت میطلبیدند و حضرت بایشان امر رخصت فرمود پس چون عزم آنحضرت بر رفتن بسوی تبوک بجد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان نمایند بمردم که ما از برای نماز در این جا جمع شویم پس جمعی از ایشان بخدمت حضرت رسیدند وگفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر جماعت ادا کنیم و برما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و بدین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده‌ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در این وقت عزم سفر دارم بیاورید یعفور را تا سوار شوم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر مینمودند که بجانب مسجد ایشان رود نمیرفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند روان میشد و هموار میرفت پس منافقان گفتند که شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه رود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که بجانب مسجد ایشان رود امتناع مینمود و چون روی او را بجانب دیگر میگردانیدند میرفت باز گفتند منافقان که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیائید پیاده برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچ یک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقتعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا من از این سفر برگردم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت با ماندگان کار حضرت و مؤمنان را مستأصل گردانند پس حقتعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که میباید یا تو در این سفر بروی و علی در مدینه بماند یا علی باین سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هرچه خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول مینمایم هرچند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ثواب ماندن تو ثواب بیرون آمدن است و خدا در این حال امت ترا گردانیده که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه اهل فتنه بکنند چنانچه حقتعالی ابراهیم را امت تنها گردانید و بتنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای آنحضرت گفتند که حضرت رسول علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او بشورند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود و چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت فرمود که یا علی آیا ترا کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود و هر تدبیر که منافقان در خصوص مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق میانداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم پس چون میان حضرت رسول و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که او را بگیرید و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم که با او هستند و دارد قلعه او در نهایت حصانت است حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را بگیرید زبیر گفت یا رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که بمنزله روز روشن است و راه ما تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را میبینند پس حضرت فرمود که آیا میخواهید که حقتعالی شما را از دیده ایشان مستور گرداند و سایه شما را بر طرف کند که سایه شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات بفرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابیطالب است و تو ای زبیر بخصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری نباید که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا بقصر ایشان برسید پس حقتعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه او بمالند چون او صدای آنها را خواهد شنید خواهد گفت که کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زنهار که اراده بیرون رفتن بکنی که محمد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه حیله کرده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که حرف میگوئی که در این شب تا از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان و دیده‌بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات وحشی نزدیک قصر نمیآمدند پس بیرون خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که اینها را شکار کند و اینها خواهند گریخت و او در عقب اینها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و بنزد من آورید پس چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعه

او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا میکنیم بغیر آنکه سؤال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من این است که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید مرا با این جامها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا باین حال ببیند بر من رحم کند چون او را بخدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان جامها و حلیه‌های طلا را که دیدند میگفتند آیا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامهای اکیدر است و یک دستمال از دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این جامها اگر بماند بر این عهدی که با من کرده است تا در حوض کوثر با من ملاقات کند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه مابین آسمان و زمین را پر از طلا کنند پس چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بگفته خود چون خواهد شد گفت اگر وفا نکنم اگر پیغمبر خدائی پس ترا ظفر خواهد داد بر من چنانچه نگذاشت که در ماهتاب سایه اصحاب تو در زمین پیدا شود و حیوانات صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و ببلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی از دولت و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حیله عجیب بدام تو انداخت باز مرا بدست تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد بشرط آنکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود و مکید منافقان را باطل گردانید و در نصب کردن گوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و غنیمت و ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و حقتعالی ابوعامر را به قولنج و فالج و خوره و لقوه مبتلا گردانید چهل صباح بر این حال ماند و بعذاب ابدی واصل شد چنانچه حقتعالی بقصه ایشان در قرآن اشاره فرموده است که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون یعنی و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا باین مسلمانان و برای جدا انداختن میان مسلمانان و برای کمینه کردن ایشان از حضرت رسول و انتظار بردن کسی که محاربه کرده با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکو را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که در آن نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد چون مسجد را ساختند بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز کنی تا موجب برکت گردد برای ما و در آن وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله خواهم آمد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان گمان اراده معاودت نمودند حقتعالی این آیات در شأن مسجد ایشان فرستاد و کفر ابوعامر راهب را ظاهر گردانید و قصه ابوعامر چنان بود که او در جاهلیت اختیار رهبانیت کرده بود و پلاس پوشیده بود چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آنحضرت مینمود و انواع اذیتها با آنحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طائف گریخت و چون اهل طائف مسلمان شدند از طائف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند پس آن ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت کنید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم بسوی مدینه میآیم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حقتعالی باین اشاره فرموده پس آن ملعون پیش از آنکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقتعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لاتقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لا یهدی القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم یعنی مایست برای نماز گذاردن در آن مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است بآنکه قیام نمائی در او و در آن مسجد مردانی هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست میدارد آنان که خود را پاک و پاکیزه میدارند آیا کسیکه بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا وطلب خوشنودی او بهتر است یا آن کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش تهی و سیل کنده باشد و مشرف بر فرو آمدن

شده باشد پس آن زمین شکست فرو رفت با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمینماید گروه ستمکاران را
بسوی مقاصد فاسده ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند سبب نفاق و شکی است که در دلهای ایشانست مگر آنکه پاره پاره
شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مسجدی که حقتعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد
قبا است که در مدینه واقعست و باین سبب حقتعالی مدح کرد ایشان را بآن پاکیزگی که استنجا از غایط باب میکردند و علی بن ابرهیم روایت کرده
است از امام محمد باقر که آن بنائی که حقتعالی فرموده که بر کنار جهنم است مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون آیات
نازل شد حضرت رسول مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند و چون
بنزدیک آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس بتعجیل بخانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروخت
که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند پس دیوارهای آنرا خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر
و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند

باب چهل و ششم در بیان نزول سوره برائتست

شیخ مفید و شیخ طبرسی بسندهای
مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها
در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند آیات اول سوره برائت نازل شد و آن حضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با
ایشان بهم زند و اظهار برائت از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة
اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله و ان الله مخزی الکافرین یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنانکه پیمان بسته اید با ایشان از
مشرکان پس بگو با ایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که بدرستیکه شما
عاجز کننده گان خدا را از آنچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستیکه خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را
بدانکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر و باین قول احادیث
معتبره از حضرت امام جعفر صادق وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه
ذی القعده بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعده بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند
و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم و ان تولیتم فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر
الذین کفروا بعذاب الیم یعنی و اعلام و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان
و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کننده
گان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج
اکبر خلافست میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار
در کلینی و تهذیب و غیر اینها از کتب معتبره حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام وارد شده که روز حج اکبر روز نحر است و در
معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند موافق آنچه در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حج اکبر حج است و عمره حج اصغر است
پس هر حجی را حج اکبر میگویند و بعضی میگویند که خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه بحج آمدند و بعد
از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم
شیئا و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر آنانکه عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند
چیزی از عهدهای شما را و یاری نکردند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما
و ایشان بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه
مانده بود حقتعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد شده باشد و بعضی گفته اند که
این عامست در باب هر گروه که حضرت با ایشان عهد کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا واقاموا الصلوة و آتوا الزکوة فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماه
های حرام که ماه ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجبست و بعضی گفته اند که مراد از چهار ماهیست که پیشتر گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید
ایشان را و بگیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند
و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان را بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این آیات چند بعد
از این آیه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول این آیات را با ابوبکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو

در بیان نزول سوره برائتست

ابوبکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا بکسی
مگر تو یا کسیکه از تو باشد و بروایت دیگر که مگر تو یا علی پس حضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که بر ناقه عضبای من سوار شو و خود را
بابوبکر برسان و سوره برائت را از دستش بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم زن و ابوبکر را
برگردان و بروایت دیگر مخیر گردان ابوبکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیر المؤمنین بر ناقه حضرت رسول سوار شد و به
تعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا بابوبکر رسید چون ابوبکر آنحضرت را دید بسیار ترسید و باستقبال آنحضرت آمد و گفت
ای ابو الحسن برای چه کار آمده حضرت امیر فرمود که حضرت رسول فرستاده است که سوره برائت را از تو بگیرم و بمکه ببرم و بر اهل مکه
بخوانم پس ابوبکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا اهل اشرا و امری کردی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار
خواهش آن نمودند و چون متوجه آن شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی آیا در این باب آیه در باب من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین
از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب
من مگر علی این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از
حضرت صادق منقولست که آن حضرت با این آیات در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در روز عید نزد جمرها و در تمام
ایام تشریق در منی ده آیه اول برائت را بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکند در خانه
کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باشد تا مدت منقضی شود و هر که امان ندا
باشد پس مدتش چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که آن حضرت فرمود که رسول خدا مرا با چهار چیز
فرستاد بمکه اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مومن دویم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی سیم آنکه جمع نشوند مومنان و کافران در مسجد
الحرام بعد از این سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهد نداشته باشد
مدت امان او چهار ماهست و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که یک نام امیر المؤمنین در قرآن اذانست که فرموده است و اذان من الله
زیرا که آنحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز اول ماه ذی حجه حضرت
رسول ابوبکر را با سوره برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردیکه از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و
فرستاد از عقب ابوبکر تا در منزل روحا در روز سیم به او رسید سوره را از او گرفت و در روز عرفه و یوم نحر بر مردم خواند و سید بن طاوس بسندهای
معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را به
سوی خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبا حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را بعفو
و امیدوار مغفرت حقتعالی گردانید ایشان را و آیات اول سوره برائت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را
ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابوبکر را طلبید که او را بفرستد که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
ادا نمیکند از جانب تو رسالت را مگر مردیکه از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که حقتعالی چنین وحی فرستاده و مرا
با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضوی از اعضای مرا بر سر کوهی میگذاشتند
و راضی بودند در کشتن من بجان و اهل و فرزندان خود و اموال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را بر ایشان رسانیدم و نامه حضرت را بر ایشان خواندم و
هر یک مرا ملاقات میکردند تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از ضمیرهای ایشان آثار حقد و کینه من ظاهر شده و من
هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بایشان رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث
سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را با اهل مکه برساند
عمر از اهل مکه ترسید و از فرموده حضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که
رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم با آنکه عمر هیچکس را از قریش نکشته بود و در باطن
همیشه با ایشان موافق بود پس نرفت و رسالت آنحضرت را نرسانید حضرت امیر المؤمنین که هیچکس در مکه نبود که ضربت امیر المؤمنین بر جگر او نخورده
باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صدهزار مشرک و پیمان و امان ایشان را بر هم زد و دین و آیین ایشان را باطل کرد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و ابن طاوس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ابوبکر را با آیات
اول سوره برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی ترا امر میکند که ابوبکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت
ترا بغیر او کسی ادا نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا حضرت امیر المؤمنین را که ملحق شد بابوبکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابوبکر
گفت که آیا در شأن من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شد چون ابوبکر بخدمت حضرت برگشت

گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا خواست بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را نرساند
چون ابو بکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من با اهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من
بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر المؤمنین بمکه رفت در عرفات حاضر شد و از عرفات بکوه مشعر
الحرام آمد و از آنجا بمنی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروفست بشعب الاذفر رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید
اینکه مرا فرمان فرستاده رسول خدا پس آیات اول برائت را بر ایشان خواند آنگاه شمشیر خود را برهنه کرد و بجولان در آورد و ندای برائت
و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم درداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با این تهاون میکند و پروا نمیکند دیگران
گفتند که علی بن ابی طالب است هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر از عشیرهٔ محمد کسی چنین جرائتی نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق
بامداد و پسین این ندا را باواز بلند در میان مردم کرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را که برسان به پسر عم خود که نیست از برای او نزد ما مگر ضرب شمشیر
و طعن نیزه پس حضرت امیر المؤمنین نزد حضرت رسول برگشت و بمانی تشریف میاورد و وحی مدتی در آن باب بحضرت رسول نازل نشد و حضرت
در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید
حقتعالی خبر فوت خود را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بران اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابو ذر را گفتند
که ما منزلت ترا نزد حضرت رسول میدانیم و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سببش را نمیدانیم میخواهیم که سبب آن را از آنحضرت سوال
نمائی پس ابو ذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب آن حال سوال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا آنکه خبری بد برای
این امت جبرئیل آورده است یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات بمن نرسیده است و میدانم که مرا میباید مرد
و از فرزندان دل برنداریم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمیبایم و در خود مرضی هم نمیبایم و لکن شدت اندوه من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او
بمن نرسیده نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بدرستیکه حقتعالی در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من و سه خصلت برای آخرت
من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت دنیا پس پوشاننده عورت من است و وصی منست در امت من و اما سه خصلت
آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند باو تسلیم نمایم که از برای من بردارد و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن
کلیدهای بهشت و اما دو خصلت که ایمنم از آنها پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه بر او میترسم پس مکر قریش است بر او بعد از من و عادت آن
حضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حقتعالی میکرد و حضرت
امیر المؤمنین در عقب حضرت رو میکرد باینده مردم و صحابه از آنحضرت مرخص میشدند از پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول آنحضرت را برای
این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بمکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میکرد باینده
و صحابه از آنحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود میرفتند پس روزی ابو ذر برخواست و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که بحاجتی بروم
چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر روانه شد چون پاره رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود
و بجانب مدینه می آمد پس حضرت را در بر گرفت و رکاب او را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بشتاب تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم
و بشارت قدوم بهجت لزوم ترا بحضرت برسانم که برای تو غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابو ذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت
حضرت رسول رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابو ذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت آمد
حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند
و چون حضرت امیر نظرش بر جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه اش بزیر آمد و حضرت نیز از ناقه بزیر آمد و دست در گردن حضرت
امیر آورد و روی مبارکش را بوسید حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات نور افزا بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس
حضرت رسول فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چگونه بودی بگو که وحی در باب تو دیر بمن رسید چون حضرت امیر آنچه بعمل آورده بود بیان کرد حضرت
فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن شاذان در کتاب خود از طریق اهل خلاف
روایت کرده است که چون حضرت امیر آیات برائت را به مکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود
و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتیکه آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که تو میگوئی که چهار ماه ما را مهلت میدهی ما
بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنهٔ نیزه و ضرب شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا
کنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیائید و حضرت ایشان را دید که میبینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت
این نداها در میان ایشان درداد که بعد از این داخل مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر کس با
او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت او است و هر که عهدی و امانی نیست مشرک آورنده و او در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت

عرب در جاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمی خواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه که در آن
گناه کرده ایم با ما باشد و طواف میکنیم بر نحوی که از مادر متولد شده ایم مؤلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت فرستادن ابو بکر را
بتبلیغ سوره برائت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المؤمنین که بغیر این نبود که بر مردم ظاهر شود که هر گاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند
آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول آنکه حضرت رسول از برای خود
او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کار برای وحی حقتعالی نمیکرد خصوصا این قسم امور عظیمه را باز
مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است دوم آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حقست و حقتعالی
از نسیان و اختلاف رای منزه باشد پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ابلاغ مامور به برای مصلحتی بوده است و در این مقام مصلحتی دیگر
بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث این باب در زیادات ابواب فضایل امیر المؤمنین مذکور خواهد
شد در باب جداگانه ان شاء الله تعالی **باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله است** بدانکه قصه مباهله از جمله
قصص متواتره است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند در خصوصیات آن با اندک اختلافی و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر
و صاحب رای ایشان بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان
روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت
حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه لغزید کرز گفت تعس الابعد یعنی دور
بحضرت رسول گفت ابو حارثه گفت بلکه تو بادا آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که ما انتظار او
کشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نکنی گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما مالهای بزرگ کرده اند و ما را اجلال کرده اند
داشتند و راضی نمیشوند بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت
حضرت رسید مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های دیبا که هیچیک از گروه عرب این زینت
نپوشیده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمان
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید
و با ما سخن نمیگوید ایشان اینها را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامه
های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و بخدمت آنحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام کردند حضرت
جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که در مرتبه اول که بنزد من آمدید شیطان با ایشان همراه بود
و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آن روز از حضرت سوال کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت یا محمد چه
گوئی در باب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خداست ایشان گفتند که هرگز دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدمست که خدا خلق کرد او را از خاک پس
گفت او را که باش پس بهم رسید چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت میکردند حقتعالی فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس
هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران
شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنها را که بمنزله جان ما باشند و آنها که بمنزله جان شما باشند پس تضرع
کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند
و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود میاید پس بترسید از
مباهله او و اگر با اصحاب و اتباع خود میاید از مباهله او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول بخانه حضرت امیر المؤمنین آمد دست
حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه در عقب آنحضرت
و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند گفتند آنکه پیش میاید پسر عم او و
شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل دو فرزند او اند از دختر او و آن زن دختر او است فاطمه که عزیزترین خلق است نزد
او پس حضرت آمد و بدو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را برداشتند که بیایند بمباهله ابو حارثه گفت بخدا
سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله و برگشت و جرات نکرد بر مباهله سید گفت بکجا میروی گفت اگر بر حق

۳۱ میبود چنین نجران میکردیم مباهله و اگر با ما مباهله کنید پیش از آنکه سال بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت
دیگر گفت که من روهائی میبینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوه را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید
و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای ابوالقاسم درگذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که
قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی روی دهد
سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح بر ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که
جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله میکردند هر آینه همه میمون و خوک میشدند و هر آینه تمام آن
وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حقتعالی جمیع اهل نجران را مستاصل میکرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همهٔ نصاری پیش از
سال میمردند چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف
نجران گفت که ای گروه نصاری من روهائی میبینم که اگر خدا خواهد که کوه را از جای خود بحرکت آورد بآن روها بحرکت میآورد پس مباهله مکنید که هلاک
میشوید و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو
هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره … و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از
عایشه که حضرت رسول در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب
را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول خدا آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز
ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و بروش ترسایان
نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار مذهب ایشان را ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند نزدیک حضرت آمدند
و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بندهٔ او بود
خدا نیست میخورد و میآشامید و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی بآن حضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگوئید در حق
آدم که بندهٔ مخلوق خدا بود و میخورد و میآشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود پس پدر او که بود ایشان
ساکت شدند پس حقتعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیهٔ مباهله و حضرت فرمود که بیائید که مباهله کنیم اگر من راستگو
باشم لعنت بر شما نازل شود و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود گفتند با ما بانصاف آمدی و مباهله قرار کردند و چون بجاهای خود برگشتند سید
و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود مباهله کند با او مباهله میکنیم زیرا که معلوم شود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه لشکر
و جماعت کثیر میآید و اگر با اهل بیت خود و مخصوصان خود میآید با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر واثق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را در معرض
نفرین و لعنت در نمیآورد چون صبح شد و نزد حضرت آمدند دیدند که آن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر کرده
است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو فرزندان اویند حسن
و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را از مباهله معاف دار و بهر چه فرمائی راضی میشویم پس جزیه قرار دادند و برگشتند و سید بن طاوس ذکر کرده
است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ذکر مینمایم که
جامع ترین روایات است از منکدر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب و بزرگان ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان
متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس کرز که خرج ایشان با او بود استرش لغزید پس گفت که
هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول بود عاقب گفت بلکه تو هلاک شوی و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت برای آنکه
نفرین کردی احمد را کرز گفت چه دانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حقتعالی وحی نمود بسوی
مسیح که بنی اسرائیل را بگو چه بسیار جاهلید شما که خود را خوشبو میکنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرونهای
شما نزد من از بوی مردار گندیده تر است ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی نورانی و جمال
احمد و جبین ازهر صاحب خلق و حسن جامههای خشن و بهترین گذشتگان و گرامیترین آیندگان است نزد من و … من عمل نماید و از برای
خویش نه برای من در رستهها صبر نماید … پس بشارت ده بنی اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را
که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای مقدس ای منزه کیست این بندهٔ صالح که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم
حقتعالی فرمود که ای عیسی او از تست و تو از اوئی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزندانش کم خواهند بود و زنان بسیار خواهد داشت و
مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابراهیم بنا کرده است و نسل او از زنی باشد که کنی خواند که در بهشت همراه مادر تو

۳۲ خواهد بود و شأن آن پیغمبر بزرگ است دیدهاش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه میخورد و صدقه را نمیخورد و در قیامت او را حوضی خواهد
بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و در آن حوض کاسهها خواهد بود
بعدد ستارههای آسمان کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نشود و این از جملهٔ زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام
گفتار او موافق کردار است و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال آنان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر
سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط
سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای آنها در اطراف زمین ظاهر شود و بر
هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حقتعالی فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او
محمد است او فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من و از همه مخلوقات منزلتش نزد من نزدیکتر است و شفاعتش نزد من از همه کس مقبولتر است
امر نمیکند مردم را مگر بآنچه من دوست دارم و نهی نمیکند ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز باو گفت
که هرگاه این مرد چنین است که تو میگوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میبریم تا او را ببینیم و اقوال او را بشنویم و اطوار و
احوال او را مشاهده نمائیم اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بر دارد بنحوی که نداند که ما او را شناخته
ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم کرز گفت هرگاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان باو نمیآوری و متابعت او نمینمائی و با او صلح میکنی
عاقب گفت مگر ندیدهٔ که این گروه نصاری با ما چهها کرده اند ما را گرامی داشتند و مالها کرامت کردند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند
و نام ما را بلند کردند چگونه راضی میشود نفس ما بآنکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساوی باشند پس چون داخل مدینه شدند از زینت و
مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را میدید میگفت ما هیچ گروهی را بدین نیکوئی ندیده بودیم موها خوشبو کرده بودند و حریر پوشیده بودند و
حلههای زیبا پوشیده بودند چون داخل مسجد شدند حضرت رسول در مسجد حاضر بود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند
و رو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید
که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه گوئی در باب
عیسی حضرت فرمود که بندهٔ خدا و رسول او بود و کلمهٔ خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیده او بود برادر او گفتند عیسی چنین
مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند بلکه عیسی پسر خداست و خدای دویم است و بعضی گفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند و روح
القدس و در این باب سخنان واهی گفتند پس حقتعالی آیات سورهٔ آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت
بر مخاصمه و مجادله و معانده میکردند آیهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند
گفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت بمباهله میآید اگر با عامهٔ ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار میآید پس پیغمبر نیست اما اگر با جماعت قلیلی
از نیکان و برگزیدگان میآید چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را از جانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین را از جانب چپ و حضرت فاطمه را از عقب و همه حلههای یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول عبای سیاهی بود و چون از
مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا
داخل کرد و خود در پیش ایشان و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی
آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پا
های ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا با او مباهله میکنیم دیگری گفت مگر نمیدانی که هر گروه
که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند و لکن خود را با او چنان بنما که مایل و راضی از مباهله تو نیستیم و هر چه
خواهد از مال و سلاح قبول کن که باو بدهیم که چون مدار او بر جنگ است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو با او روی بحضرت کن تو با این جماعت آمده
که با ما مباهله نمائی تا بداند که ما بیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از
ایشان بدیگری گفت که رهبانیت بر طرف شد … اگر این مرد لب بیک کلمه نفرین بجنباند ما با اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس
بخدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مقربترین خلقند نزد خدا بعد از
من پس ایشان بلرزه آمدند و عشیرت ایشان مستولی شد و گفتند ای ابوالقاسم ده هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اسب
در هر سال قبول کن بشرط آنکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه … و بینیم ایشان و اطوار و
اخلاق ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان یا مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما
و بحق آن خدا که بحق مرا با کرامت برگزیده فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر آینه

تمام آن وادی پر شد از آتش و زبانه بسیار بلند شد یک چشم زدن آتش بقوم شما میرسید و هر جا که بودند همه را هلاک میکرد پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا
ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هر اینه آسمانها پاره پاره شوند و کوهها ریزه ریزه شوند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند
و دیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت وای بر کسی که
ستم کند بر شما و حق شما از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که حق تعالی برای شما مقرر کرده است که آن مودت شما است کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی
نازل شود تا روز قیامت و ایضا سید ابن طاوس روایت کرده است که روایت این مباهله و سبب آن باسانید صحیح که داریم بسوی کتاب ابی المفضل شیبانی
کرده قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن شناس بزاز که در عمل ذی الحجه نوشته است که اخبار بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت
سید کاینات فتح مکه معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آن حضرت شدند و آن حضرت رسل و رسائل بکافه عالمیان فرستادند خصوصا
پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بسوی اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند
و یا مهیای حرب شوند و چون این خبر بنصارای نجران رسید جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و کسانی
که با ایشان ملحق بودند از نصاری مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از روسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و ماروسیه و عباد
و نسطوریه همگی خایف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان
حضرت رسول خدا بنزد ایشان رسیدند با نامه آنحضرت و رسولان آنحضرت عتبه بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و هدیر بن عبد
الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام آمدند و در نامه آنحضرت نوشته بود که یا باید همگی مسلمان شوند
پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما باشند در دین و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقر شوند که از روی خواری ادا کنند جزیه
را بدست خود و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامه ایشان این آیه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون یعنی بگو ای محمد که ای اهل کتاب بیایید به کلمه که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق است
آن این است که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی شریک او نگردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود
نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی گردانند از حق بگو پس شما با ایشان بگویید که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند
خود را و او با نهمه نقل کرده اند که حضرت رسول خدا جنگ نمیکرد با هیچ کس تا ایشان را دعوت به اسلام نمینمود پس چون رسولان آن
حضرت با ایشان رسیدند و نامه را با ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود برلرزیدند و جمع شدند
در کنیسه اعظم خود و فرمودند تا صندلی از زر برای آن نهادند و آن را انداختند و دیوارها را [illegible] حریر و جامه های دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگی را
راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطه ایشان فرستاده بود و در آن مجلس حاضر شدند
اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان و جنگ آوران و شیران بیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور
و معروف بودند پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از
مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه با ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا همگی برای غضب خود بینی های ایشان
ورم کرد و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس
همگی گفتند که ما با تمام قبایل بنزد رسول خدا میرویم و در مدینه که با آن حضرت جنگ کنیم چون ابو حارثه حصین بن علقمه که اعلم
علمای ایشان بود و استاد همه بود و علامه ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وائل بود دید که همگی متوجه جنگ شدند عصای خود را طلب
نمود و بر سر کرد که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش آویخته بود و
از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم برپا خواست و تکیه بر عصای خود کرد خطبه بخواند و بخداوند عالمیان
راهی داشت و از بقیه علوم پیغمبران بهره مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان
بحضرت رسول آورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد بر سخن که آهسته باشید
ای فرزندان عبد المدان و نعمت و عافیت و سعادتی که شما را حق سبحانه و تعالی عطا کرده است طلب کنید و آن را از بر خود فاسد
مگردانید که این دو نعمت پنهان است در صلح نه در جنگ حرکت را با فکر و تأنی کنید و مانند مورچگان تا ز [illegible] که
بندگی کنید [illegible] که بدرستیکه سبکی عاقبتی ندارد خدا سوگند که آنچه [illegible] و [illegible] اگر [illegible] نوشتید
کرده باشید بدرستیکه نجات مقرون است بتأنی و تفکر و بر تحقیق که بسیار باز ایستادن بهتر است از اقدام نمودن [illegible]

گفتنی است که بهتر است از جمله نمودن و چون خاموش شد روی با کرز بن سبره حارثی آورد و او در آن روز رئیس بنی حارث بن کعب بود
و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه نرم شدی و ندامت یاد کردی و دولت خانه خود بدر رفت که این خبر را بشنید
و گردید مانند شخصی که پیش دیده باشد و عقل از ترس او رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنگ میترسانی و ظاهر است [illegible]
حق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را بر اقدام بر حروب این بزرگ گشت و مرتکب جنگ شدن را برای خدا کرم بانیت و موجب اصلاح
فساد بر خداوند جبار است و ما همه ارکان دنیا هستیم و پادشاه و صاحبان نور و پادشاهیم پس کدام یک از آنها هرب ما را انکار میتوانند کرد که ما
بر اعادی غلبه نکرده ایم یا بجا نیاورده ایم [illegible] پس سخن او تمام نشده بود که [illegible] که در دست داشت از خشم و غضب بشکست و از شدت
او خبر نداشت از شدت غضب و پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت متوجه شد بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد المسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز [illegible]
قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود که بدون رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد و چراغ تو منور باد
و پناه آورنده بتو عزیز باد و قبر امان داده تو درست [illegible] یاد کردی [illegible] جسمی محکم را و شیئی کریم [illegible] قدیم را ولیکن
ای ابو سبره هر جای را گفتاری است و هر زمانی را امری است و هر کس بروز خود بیناتر است از روز دیگری و این ایام حرب محتاج است جمیع را هلاک
میکند و گروهی را غلبه میدهد و عاقبت بهترین جامها است و آفات را سببها است پس اعظم اسباب آفت آنست که از راه افتد و بلاد را بگیرد پس عاقب
خاموش شد و سید روی بجانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظر عاقب بود در بلندی مرتبه
و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود بقبیله لخم پس با او گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله بدرستیکه هر
لامعه را روشنی هست و هر سخنی را استواری هست و لکن بحق خداوند بخشنده عقل که ادراک نمیکند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد
بدرستیکه شما هر دو در مراتب سخن هر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شما را بحسب مراتب عقل رای بود خوش آینده و
امری محکم هر گاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستیکه برادر شما از برای امر عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس همه
فکر شما آن است که بگویید و قرار دهید یا با طاعت و اقرار یا بمخالفت و انکار پس با کرز بن سبره بر سخن رفت و در باب الجوج و سر سخن
بود و گفت که آیا ما دین خود را ترک کنیم و دین ما که از آن سخن شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده اند و پادشاهان
عالم ما بر این دین بوده اند و عزت داده اند با وجود آن اقرار بجزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه والله هیچ یک از این دو کار نخواهیم کرد
تا آنکه شمشیرها از غلاف بیرون آوریم و تا دندان نیزها را [illegible] تا خون ما و نزد محمد ریخته شود و ما با او جنگ کنیم تا حق
سبحانه و تعالی هر که را خواهد نصرت بدهد پس سید روی باو کرد و گفت ای ابو سبره رحم کن بر خود و بر ما همه که هر گاه ما شمشیر از غلاف بیرون
آوریم از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد بدرستیکه همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل تمام انقیاد خود بدست او داده
اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حساب اند شما چه باشید که معارض او شوید عنقریب
شما و هر که با شما بجنگ او رود همه مستاصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاک خواهید گردید که بر
روی سیلاب باشد یا پاره چه کوشی که بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه بارقی میگفتند و از نادره
نصاری بود و او در نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن نبود پس سید باو گفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی
بگو و رای خود را بگذار و فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت رای من این است که نزد محمد بروید و اطاعت
نمایید او را در بعضی از چیزها که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید به پادشاهان نصاری خصوصا به پادشاه عظیم قیصر روم
بسوی پادشاهان نصاری پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحه و مریس و قبط و همه نصرانی اند
و همچنین بفرستید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه دین شما اند و خویشان و دوستان
شما اند و همچنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر ایشان جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل تغلب و نمر و وائل و غیر اینها از ربیعه
نزار پس باید که رسل و رسایل با این جوانب بفرستید و ایشان را بمدد دین خود طلب نمایید تا از روم لشکر بیاید و از پادشاهان مانند اصحاب فیل موج
نمایان شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن باشند بسوی شما آیند پس چون از همه جانب مدد بسوی شما آید و قبایل خود در آیند و تمام کسر که
معاونت و یاری شما کنند جمیعا که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهند آورد و همگی مغلوب
و مقهور خواهند شد و عنقریب بلاد را مستاصل خواهید ساخت و آتش فتنه او فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه
که در تهامه است که همه عالمیان بحج او میروند و برای همین است غنیمت دانید که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست پس همگی استحسان جهیر بن سراقه نمودند
و متفق شدند که با آن عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس
ابن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حضرت عیسی بود بپا برخواست و روی بجهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا

چند میخواهی که راه حق را باطل شده کردانی و حال آنکه حق پوشیده نمیماند و اگر بحق میخواهی که وهمها را براه اندازی ...

هر کاه خواند از راه در خانه ... و چون از در میان ... شد پس رو کرد ...

نصاری و همه نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و کفت سخن بشنوید و کوش دهید ای فرزندان علم و حکمت

وای باقی مانده کان برداونده کان حجت والله که سعادتمند کسیست که نصیحت کوش کند ...

[illegible]

عقبی پس رو بعاقب کرد ... کفت ای ابو واثله کفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از قبول کننده آنست بحق خدا قسم که تو ...

که کسی این سخن از تو نقل نکند ... و ما همه اتباع انجیل هستیم انچه حضرت عیسی در میان حواریان کفت و هر که

مؤمن است از قوم عیسی ... انچه نقل کرده ان ...

انچه انکار کردی پس چون سخن ... بجانب سید کرد ...

نداشته باشد پس هر که از خطای خود بر کردد ...

[illegible]

نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث کرده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دستهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستاره گان روشن کرده ام در آسمانها که مردمان هدایت بیابند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت مرا کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت مرا کرده است بدرستیکه من و فرشتگان و زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم هر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلق را شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی بمن آمده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدرستیکه کسی مرا میپرستد از خلق من که بداند که من از بنده گان خود چه خواهم و بان بندگی کند مرا پس هر که بان راهی که واضح ساخته ام بزبان پیغمبران خود نرود عبادت او مرا زیاده نمیکند او را از من مگر دوری عاقب گفت چنین است و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت بعضی از حق راهی نیست و بعضی را سببی یا هی نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود گفتم پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت که این فرشته را اعتقاد ما آنست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیل اند و دعوی مینماید که مبعوث شده بهمه خلایق پس حارثه گفت که ای سید آیا میدانی که محمد مبعوث شده از جانب حقتعالی بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت آیا گواهی میدهی از جهة او برسالت سید گفت که میتوانم که دفع کنم این دلیل واضح را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند و خنده میکرد و انگشت بر زمین میکشید سید گفت ای حارثه چه خنده ای حارثه این تا گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت که سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی آیا عجیب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند انکه گوید که حق سبحانه و تعالی برگزیده است از جهة نبوت مخصوص گردانیده است برسالت روح و کلمه خود مسیح را که کذاب و دروغگو است و میگوید که وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط کرده اند بیکدیگر راستی و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد و او را نگویند که حارثه از اهل نجران بود و تجربه [illegible] جا شنونده بود پس عاقب بیاد او کرد و گفت خاموش باش ای برادر بنی تغلبیه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاهدار که [illegible] حق جو [illegible] سخنی که دشمنان را دوست کرده اند پس اگر سخنانی کرد آنها را قبول میکنند هر چند بهتر گفته باشد در گفتن پس بدانکه هر چیزی را صورتی است و صورت آدمی عقل اوست و صورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبی که بتحصیل آن کرده باشند پس بهترین آنها ادبیست که حقتعالی بانها امر کرده است و از جمله آداب الهی آنست که ادب سلطان خود را نگاه دارند زیرا که او را حقی است که هیچ یک از خلایق را از حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت حقش عظیم تر است و تو ای حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را [illegible] و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری بعد از [illegible] کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مقدار پس که با ما [illegible] چنین حکمت عاقب [illegible] گفت که تو سخن [illegible] آوردی و آنکه آثار و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی ما نیز دانستیم آنچه تو گفتی [illegible] و گواهی میدهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر خصلتی که از همه عظیم تر و ظاهرتر است و آن [illegible] مانند سر است و این علامات مانند بدن است پس [illegible] حال باشد بدن بی سر [illegible] تا تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را اگر آن علامت ظاهر شود که خاتمه همه علامات است [illegible] و در خواهیم آمد و پیشتر از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که سخن نمودی و بشنوانیدی و حق را بیان کردی [illegible] میشنویم و اطاعت میکنیم کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عبث است بعد از آن عاقب گفت [illegible] و تو [illegible] و این همه گفتگو کردی بعبث حارثه گفت که الحال بیان فرمائید [illegible] عاقب گفت [illegible] پس باید [illegible] قبول کنند و از آن [illegible] بعد از [illegible] بدرستیکه ما و تو میدانیم که [illegible] علمای کتب [illegible] از علوم کتب [illegible] واضح شده است [illegible] هر امتی از ایشان در [illegible] وضوح با بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد آمد احمد پیغمبر که خاتم پیغمبران است [illegible] خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد امت [illegible] بسیار پس عقب خواهند کرد پادشاهان از گروهی که نزدیکترین امتند به پیغمبر از جهة نسب و فضیلت و از اتباع ایشان [illegible] خواهند کرد [illegible] پیغمبر خود را [illegible] ظلم و عدوان پس [illegible] مبدل میشود بپادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا آنکه [illegible] مگر آنکه بعضی [illegible] بعضی [illegible] ایشان پس بعد از آن پراکنده خواهند شد پادشاهی ایشان [illegible] خواهند شد پس دیگران پادشاه خواهند شد بر ایشان بنده گان و غلامان ایشان [illegible] خواهند گذاشت و [illegible] خواهد بود پس [illegible] ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود امانت ایشان و بلیات همه را فرا گیرد [illegible] ایشان ظلم و ستم [illegible] ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس در آن وقت

ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن و مومنان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی تا آنکه مایوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی و جمعی گمان میکنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از دست اهل بلا و فتنه که ایشان را فرا گرفته تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از ذریه پیغمبر ایشان احمد [illegible] از جائی که ایشان خبر نداشته باشند صلوات فرستند بر او آسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرنده گان و مرغان و خلایق و بدهد زمین برکت خود را و بیرون آرد گنجهای خود را تا آنکه زمین بر میگردد بحالتی که در عهد آدم بود و بر طرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاها که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و ایمنی بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خورد سال با افعیها بازی میکنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و شیران در میان گاوان بمنزله شبانان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند حمایت کننده گان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همه اقالیم را تا انتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حق بوده باشد که حق سبحانه و تعالی از او راضی شده و بدان مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم پس چون عاقب سخن را باینجا رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندگار مبدع اشیاست این بود گواه عظیم که دانشمندی این حق ظاهر شد بگفته تو عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق است با آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی بحرفی اما چه شد آنچه میخواستی که بشناسانی عاقب گفت که آنچه بود در باره احمد [illegible] دارم محض غلط است حارثه گفت چرا آیا نه معترفی که به نبوت و رسالت او معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری بحق خدا و لکن [illegible] عیسی [illegible] و پیغمبر ذکر اسم یکی متفاوت است از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است بر اول ایشان موسی و بدوم ایشان عیسی پس این قرشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را مبعوث [illegible] که ختم دین باو بشود و حجت بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد فترتها خواهد بود که همه بناها از بیخ کنده شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس مالک خواهد شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و میراث خواهند برد زمین خدا از انبیا پادشاهی چنانکه آدم و نوح ارث زمین کردند بعد مالک شدند پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند که [illegible] بر خلایق که بر اصلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلادها و مکرها بایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی بر آخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک عظیم حق نخواهد بود در زنده گانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بعد بی عقل [illegible] در عقول که بر این جماعت قیامت قائم نخواهد شد مگر [illegible] بدترین خلایق و این وعده رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بشارت که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارثه گفت آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطر خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود که این نزد من واضح تر از آفتاب است پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس گفت ای بزرگ مطاع آفت این است که ما را شخصی داشته باشد [illegible] و آن را درست خود کرده باشد و با جنگ نکند و رای و فکر داشته باشد و با عمل نماید گفت که [illegible] سخنی گفتی و درست گفتی [illegible] از کدام است گفت قسم میخورم بحق خداوندگار آسمانها و زمینها [illegible] او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که [illegible] باو کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده است عیسی بن مریم پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم باو در صحف خود پس سید خود را بخنده داشت که بحاضران ظاهر سازد که استهزا میکند بحارثه و تعجب نموده است از گفتار پس عاقب بسخن در آمد و بحارثه [illegible] که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو میخندید حارثه گفت اگر خندید [illegible] آیا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما [illegible] که سزاوار نیست حکیم را که عبث [illegible] تعجب [illegible] آیا شما نرسیده است [illegible] مسیح که فرموده که خنده عالم بی عیبت غفلتی است که از دل او ناشی شده است ناشایسته است که او غافل ساخته است از فکر فردای او پس سید گفت که ای حارثه بدرستیکه هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر آنکه [illegible] علم محتاج [illegible] عالم [illegible] است [illegible] مسیح که حق سبحانه و تعالی را بنده گان هستند که میخندند آشکارا بواسطه رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس خدا [illegible] گفت هر گاه چنین باشد خوب گفت [illegible] غیر از این پس باید که [illegible] بنده گان خوب خداوند [illegible] سخن [illegible] دراز کشید [illegible] و جدال [illegible] حارثه [illegible] این مجلس [illegible] ایشان بود [illegible] اجتماع برای تفکر کردند در کار خود پس سید گفت ای حارثه آیا خبر نداری [illegible] فصیح ترین لفظی که همه کس [illegible] و خبر [illegible]

۲۱۴ اثر نکرد اینک من از راه دیگر پیش شما میآیم پس از آن قسم میدهم شما را بخدا و بحق فرستاده بعیسی از کتاب خود که آیا میبابید در کتاب اجره که نقل شده است
از زبان سوریا عربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی بود که با اهل نجران نوشته دست بدست رسیده است که در آن کتاب
بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون مدتی برآید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی
مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را بمعدلت و رحمت پس خلایق پرسیدند از حضرت عیسی که ای رسول
خدا فارقلیطا کیست حضرت عیسی گفت که فارقلیطا احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاء است و وارث علوم انبیا و مرسلین است که این پیغمبر
است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت فرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بر وی بعد از وفات او بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم
است بجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه روشنیهای دین همه کشته شده باشد و خاموش شده باشد چراغ
های پیغمبران و فرو رفته باشد ستارهها ایشان پس آن بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را بر پا کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد
پادشاهی او را و اولاد او را بر صالحان ایشان عقب او تا ملک او عالم را بگیرد پس حارثه گفت هرچه گفتند راست گفتند و در حق و حقیت شبهه‌ای بود در بعضی
حق قرار منکرم پس آنکه وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت که حق است که این شخص میباید که بی نسل باشد پس حارثه گفت که چنین است و آن
شخص محمد است پس سید گفت که انجار ته بدار بدین لها جلسنا باخبر باد ندما را مسافران و اصحاب ما که به مجلس او فرستاده بودیم و ایشان
خبر آوردند که دو پسر که محمد داشت که یکی از زن قرشیه بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود
هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که مثل و خبر هلاک پس اگر محمد را فرزند بود سخن شما صورتی داشت
جز آنکه در صحیفهٔ شمعون است که فرزند او عالم کبیر شود و هر گاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی او خبر داده است
پس حارثه گفت که بخدا سوگند که عبرت بسیار است لکن کسیکه عبرت نگیرد کم است و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد و هم چنانکه
چشمهای دیده بد بینند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آنکه همچنین بصرهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ
ضعف از ادراک آن پس حارثه رو به سید نمود و گفت که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما امتنا بعت او میکنید و قسم خوردم بدان خدا
که حجت بر شما تمام شده است بر آنچه حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد
شما است و با آنکه حق سبحانه و تعالی بشما ستر و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما
گردانیده است که در امور دین بشما تابعند و شما محتاج بایشان نیستید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجا آورند و هر کس که حق
سبحانه و تعالی او را شرف و منزلت کرامت کند میباید که شکر آن نعمت الهی ازجهت حق سبحانه و تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده است
و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای داست که از جهت او در کتابهای
الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و با شما میگوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و
کوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر اوست و او خواهد شد و وارث جمیع انبیاء است و از عقب
همه آمده است زیرا که میگوئید که محمد بی نسل است یا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن این است پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود
که او را فرزند و عاقب هست آیا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع ادیان است و او خاتم انبیا است و رسول
است بر جمیع خلایق گفتند پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصومتها بر این اعتقاد بودید سید و عاقب گفتند بلی حارثه گفت الله
اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی مکر ما را الزام داد حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس را رسیدن آن
مضطرب شود و به رشته آب را بها از نقل کردن و سنگها را اسکافتن آسان تر است از منبر ایندیا بحیرا که حقتعالی احیا فرموده است که حق
است ما احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تعالی میرانیده است که آن باطل است الحال بدانید که محمد بی نسل نیست و او خاتم پیغمبران او وارث
ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق سبحانه و تعالی وارث
خواهد بود زمین را و هرچه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت او است آن پادشاه صالح که بیان کردید و شما خبر میدهید
است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت بر دین حنفیه و ابراهیمیه که نفی شرک است بر همه
ادیان پس هر دو گفتند ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزند باشد و عقبی حق باشد و لکن فرزند او تو برو پناه بار خیست و نیک مثلی آن در برگ کوه
بر این دعوی که میکنی برهان بیاور تا بر سیم که چه برهان داری پس حارثه گفت که مرا از جهت شما بر هانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم
شفای سینهها بوده باشد پس حارثه رو بابو حارثه ابن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت ای پدر بزرگوار التماس دارم که دلها
ما را نور دهی و سینهها صاف ارشاد کردای برانکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی و آن را نقل کرده اند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود
در هنگامیکه هوا گرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب و حارثه گفتند که این مجلس را بنظر انداز کرام و از این

۲۱۵ سخن گفتند ایم جان تا بلب شیدا ست و از آن مجلس برخواستند مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازند کتاب اجره و جامعه را و در
آنجا نظر کنند و بر وفق آنها عمل کنند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند
در مباحثهٔ عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن
جامعه بسیار شدند چون دیدند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب
از جملهٔ شیاطین انس بودند مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد که بسیار گفتی و بسیار کسی را به ملال انداختی از گفتگو و میگذاریم که حق ظاهر
شود حارثه گفت که تو و عاقب میگذارید که حق ظاهر شود الحال هرچه خواهید بگوئید پس عاقب گفت که هرچه گفتنی بود گفتیم باز اعاده
کنیم بدرستیکه ما خبر میدهیم ترا و کتمان حجت الهی نمینمائیم و انکار آیات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی بندیم که تصدیق
کرد حق سبحانه و تعالی برسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست پس حارثه بدان که ما اعتراف داریم که محمد فرستاده حق سبحانه و تعالی
است بر قوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل پس بر دیگران از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت خود کنند و دین خود را گذاشته بدین او در آیند
مکر آنکه اقرار کنند با آنکه او رسول است بر قوم خود حارثه گفت که این اعتراف برسالت او از چه جهت و بچه سبب میکنید ایشان گفتند بواسطه آنکه
میکنیم که از انجیل و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است حارثه گفت که از کتابهای الهی هر گاه ظاهر شده است که محمد پیغمبر است چه مجمل و چه
مفصل پس شما از کجا میگوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافهٔ عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب گفتند که تو میدانی و ما
دانیم و شک نداریم که حجت حقتعالی بر طرف نمیشود و این حکمیست که حقتعالی مقرر ساخته است که همیشه حجت باشد تا دنیا باشد و بسیار حجت خالی نه
بوده باشد تا شب و روز باشد و تا دو کس بمانند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری و ما پیش از این گمان داشتیم که این حجت
محمد بوده باشد و او در دین ابراهیم باشد پس چون حق سبحانه و تعالی فرزندان پسرینه او را برد او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل
است و حجت الهی و پیغمبر خاتم پیغمبران در نسل نیست بگواهی حقتعالی که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که
خواهد آمد و بنای خواهد بود بعد از محمد که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است که مسیح خبر داده است نام او را و او بنبوت و رسالت و خاتم او را
و آنکه فرزند فرزندش پادشاه عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دوستان و این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب
او مالک خواهد شد کارشهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرها است از بر و بحر مسلم معارض و اینک شاهد بر این مدعا علما که همگی انجیل
ها را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و باره بیان کردیم دیگر چه حاجت دارد به تکرار آن پس حارثه گفت که ما و شما هم
دانستیم میدانیم این مطالب را لکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد باز گشت کند و
خاطرها جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد در عقب مسیح تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان اسمعیل اول
ایشان مبعوث میشود در مدینه و دویم ایشان عاقبت که احمد است اما محمد که از قریش است این است که در مدینه متوطن است پس ما با او ایمان
و اعتقاد داریم و بحق خداوند معبود که هر آینه احمدی که در کتابهای حق سبحانه و تعالی است و آیات الهی بر او دلالت کرده است او رسول و حجت حق
سبحانه و تعالی و او رسول خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا و دیگر پیغمبری و رسولی بعد از حضرت عیسی نیست و روزی آمد. عمرا و بلی کسی خواهد بود
از دختر صالحه صدیقهٔ معصومهٔ او که عالم را به دعوت حق خود دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما اینجا باید گفتید و اعتقاد به نبوت
محمد دارید و اگر نسل داشته باشد که او رسول ست بود در کمال بر پیغمبران و آخر ایشان در زمان ایشان گفتند بلی این اعظم نزد ما ایل است
نزد ما پس حارثه گفت که شما در شبهه اید با اعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه را در این باب حاکمست میان ما و شما پس حرف ما را همه قرار دادند
که الجامعه ای ابو حارثه جامعه را بیاور و چون مردمان از گفتگو به تنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب جامعه
خواهد شد ظاهر خواهد شد که بجانب حق سید و عاقبت بواسطه دعواها که ایشان در این مجالس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد
که برسر او ایستاده بود و گفت که برو الیغلام و کتاب جامعه را بیاور و او رفت کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن میتوانست
نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مرا مرد راستگویی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر
بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون میدانستند
که در این کتابها احوال رسول خدا و اوصیای او و ذکر اهل بیت او و در زمان آنحضرت و ذریت آنحضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت آنحضرت
و اصحاب آنحضرت از وقایع تا انتهای قیامت هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع آفتاب از برج اما بنا دک نبوت که همه
حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کم است که عوام در جایی باشند و این قسم صحبتی بشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب
شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است زیرا که فساد کردن ایشان بمنزلهٔ خراب کردن خانه است
اصلاح ایشان بمنزلهٔ ساختن خانه و فساد که در یک کلمه ایشان حادث شود در یکجا با اصلاح نمیتوان آورد راوی گوید که در این وقت حارثه فرصت یافت

۳۱۵ شخصی فرستادند پنهان نزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا و ایشان را احتیاط امر ساختند پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را
برهم زنند عبه روز دیگر انداختند چون نصارای نجران همه آمده بودند همه میخواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف
رسول خدا و فرزندان حضرت رسول حاضر بودند و سید و ابوحارثه شیخ ایشان بر جانب حارثه بود و او را گفتند که پیش رفتن مرد نجرانی ثقه که
ایشان با خود مقرر ساختند که هرچه حارثه با ایشان گوید ایشان را بر خواند ایشان امتناع نمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این
گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وا می‌نمودند که ایشان میخواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب باشد عمل نمایند بادر
نظر مردمان ضایع نکردند پس سید و عاقب برخواستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابوحارثه بود و حارثه ابن اثال نیز پیش آمد و مردمان
همه گردنها کشیدند و رسولان آنحضرت نیز بودند و ایشان را آمدند پس امر کرد ابوحارثه که گشودند کتاب جامعه را و بیرون آوردند از آنجا
صحیفهٔ بزرگ حضرت آدم را که مشتمل بود بر علم ملکوت حق سبحانه و تعالی و آنچه حق سبحانه و تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان
و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیا و آخرت و آن صحیفه بود که از حضرت آدم بحضرت شیث رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود پس سید و عاقب
و حارثه شروع بخواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول و احوال آنحضرت و مردمانی که در آنجا
حاضر بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر میگردد پس گفتند در مصحف دوم از آن تمامها آنکه نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
منم آنکه خداوندی بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود کردانیده ام و زنده کاننده همه از من است هر زمانی را بعد از دیگری
مقرر فرموده ام و در هر امر حق و باطل را ظاهر کردانیده ام و موافق اراده خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری بر قدرت من آسان شده
است پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار بخشاینده مهربان میبخشم و میبخشایم پیشی کرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت
من بنده کان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستیکه خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران
خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی میشود بر احمد پیغمبر من و آن پیغمبری است که
فرستم بر او صلوات و رحمتهای خود را و جای دهم در دل او برکتهای خود را و باو کامل کردانم پیغمبران را و بیم کننده کان خود را پس حضرت آدم
گفت خداوندا این پیغمبران کیستند و احمد که او را رفعت داده و بزرگوار کردانیده از ایشان کیست خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت
تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود حضرت آدم گفت الهی ایشان را بواسطه چه چیز میفرستی و مبعوث میکردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که
همه را بواسطه توحید یکانه دانستن خود میفرستم و بعد از آن سیصد و سیزده شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام میکنم پس مقرر فرموده ام
که هر که در آید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که
حق سبحانه و تعالی بحضرت آدم شناسانید پیغمبران و سایر ذریت او را و حضرت آدم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد بنوری که لامع شد
و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت دیگر بلند شد تا بملکوت آسمان رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی
بود و بخوشبوئی آنحضرت عالم را خوشبو ساخت دیگر نگریست نورها در دور آنحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس کرد بخوشبوترین
روشنی بر آنحضرت شبیه تر بودند و همه ذریت آدم بعد از این نورهای دیگر بسیار از انوار آمد شبیه یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی
شبیه با آنحضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب آن نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نور دید بعد از این انوار بعد
ستارها در بسیاری امثال در ضیا و روشنی با هم تفاوت بسیار داشتند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها
بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف بسیار متوجه آمدند تا آنکه زمین پر شد از ایشان با قبیح ترین هیئتی و گندیده
ترین بوئی پس حضرت آدم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردید گفت ای دانای هر پنهان و ای آمرزنده گناهان و ای صاحب قدرت کامله و اراده
غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار کردانیده و بر عالمیان بلند کرامت کرده کیستند این نورهای بلندقدر گرامی و افروخته اند
پس حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت آدم که ای آدم این نور و این انوار وسیله تو اند و وسیله کسانی که سعادتمند کردانیده ام
ایشان را از میان خلایق بهایت بهشتی کرفتگان بر جمیع من ایشانند مقربان من ایشانند شفاعت کننده کان که شفاعت ایشان را در حق گنا
کاران قبول خواهم کرد و این نور بزرگوار احمد است بهترین ایشان و بهترین همه خلایق و او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را از نام خود مشتق نمودم
خود منم محمود و اوست محمد و این نور دیگر وزیر و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را باو و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را
در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است دختر احمد پیغمبر من و این دو نور
دیگر فرزندان دختر محمد اند در علم و کمال خلیفهٔ ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان با انوار اینها احاطه نموده است
فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدرستیکه من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت داده ام
و رحمت کامله خود را شامل حال همگی گردانیده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنی شهرهای خود گردانیده ام

که عالمیان

۳۱۶ که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت آدم و در آخر این انوار نوری دید که میدرخشید مانند روشنائی ستاره
صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ببرکت این بندهٔ سعادتمند خود غمها را از گردن بنده کان خود کشایم و ببرکت او
ستمها و عقوبتها را از خلایق برمیدارم و بسبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از فساد و ستم و جور و ظلم
شده باشد پس حضرت آدم گفت پروردگارا بدرستیکه بزرگوار کسیست که تو او را بزرگوار کردانی و صاحب شرف کسیست که او را شرف کرامت
فرمائی خداوندا هرکه را رفیع مرتبه و بلندقدر کردانی سزاوار است که صاحب رفعت بلند چنین باشد پس الهی خداوندا منعمی که نعمتهای تو منقطع
و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک آن نمیتوان کرد بعوض احسان تو اخر میشود بچه سبب این بنده کان رفیع مکان باین رتبهٔ عالی مشرف
شده اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و همچنین هرکه را اکرامی کردانیده از پیغمبران سبب چیست خداوند عالمیان فرمود که منم
آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربانم و بزرگوار و دانا و نیکوکردارم و عالمم بجمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و به
آنچه در خواطرها خطور میکند و آنچه بهم رسیده است دانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود و میدانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چه
گونه خواهد بود و بدرستیکه چون من نظر کردم ای بندهٔ من بدلهای بنده کان خود نیافتم در میان ایشان کسی که اطاعت او مرا و خیرخواهی او
مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد بنابراین علوم خود و رسالتها را به ایشان دادم و بار حجت و رسالتها را بر دوش ایشان گذاشتم و ایشان
برگزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود پس مقرر کردانیدم بعد از پیغمبران با خلائق منازل ایشان را از مخصوصان و اوصیای ایشان گروهی که
حجت خود را بر ایشان بپا دارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و بسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و ببرکت ایشان راست کنم
کجیهای ایشان را زیرا که من با ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان کسی
که اطاعت مرا و خیرخواهی خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیدهٔ من است و بهترین خلق من است پس او را برگزیدم بدانش و نام او را
بلند کردم با نام خود پس یافتم دلهای خاصان او را که بعد از وی بند موافق دل پس ایشان را ملحق ساختم باو و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و
و ایشان را حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم که عذاب نکنم با آتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا در روز قیامت و اعتصام جسته باشد
بریسمان محبت و حبل دوستی مودت ایشان زده باشد پس ابوحارثه گفت که ملاحظه نمائید صحیفهٔ بزرگ شیث که میراث دست بدست به
حضرت ادریس رسیده است و آن کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع
شدند اصحاب حضرت ادریس قوم او در هنگامی که آنحضرت در خانهٔ عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی
در میان فرزندان صلبی پدر شما حضرت آدم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند که نزد شما از خلایق کیست که گرامی ترین است نزد حق سبحانه
و تعالی و بلندتر است مرتبه نزد او و منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت آدم افضل است که حق سبحانه و تعالی بید
قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را همه بسجده او داشته و خلافت زمین را باو عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر
گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت الهی نکرده اند و بعضی گفتند بلکه سرکرده‌های فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل افضل اند
و بعضی گفتند که جبرئیل افضل است که امین حق سبحانه و تعالی است بر وحی او پس همگی آمدند بخدمت حضرت آدم پس گفتند های خود را و
اختلاف خود را بایشان کردند پس حضرت آدم فرمود که ای فرزندان من من شما را خبر دهم بگرامی ترین خلایق نزد حق سبحانه و تعالی قسم میخورم
بخدا که چون روح در بدن من دمید و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در او نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله فلان امین خداست فلان برگزیدهٔ خداست پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد قرین بودند پس حضرت
آدم فرمود که هرجا که نظر کردم در آسمان جائی نبود که مقدار موضعی یا صفحه بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود لا اله الا الله و هرجا که
لا اله الا الله نوشته شده البته بجنب آن نیز نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان بر
گزیدهٔ خداست فلان خالص کردهٔ خداست و فلان امین خداست پس نامی چند یاد کرد بعدد معین که آن دوازده است پس حضرت آدم گفت که ای
فرزندان من پس محمد و آن دوازده کس که با او بودند از همه خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعالی پس راوی گفت که بعد از آن ابوحارثه و سید و
عاقب گفت که بیائید و نظر کنید بصحیفهٔ حضرت ابراهیم که فرشتگان از جانب حق تعالی آورده اند ایشان گفتند بس است آنچه آوردی از جامعه
ابوحارثه گفت که نه همه را ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان شک از دلها برطرف گردد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد تا خبر رسول او پس
شدند و همگی آمدند نزد صحیفهٔ حضرت ابراهیم و در آنجا نوشته بود که حق تعالی بر تفضلی که بسابق در هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت
ابراهیم را بخلت برگزید و مشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پیغمبران کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذریت او
مقرر ساخت که هر یک از دیگری میراث برند و حق تعالی به میراث داد باو تابوت را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حق تعالی او را
تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم در آن تابوت و در آنجا خانها یافت بعدد پیغمبران اولی العزم و بعد اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر کرد

هر یک از خانها تا بخانهٔ محمد رسید که آخر پیغمبرانست و از دست راست او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورت عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آنحضرت زده بود و در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وصی آنحضرتست که مؤید است بنصرت الهی پس حضرت ابرهیم گفت که الهی اینها اند من وای بود که ادم کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان وحی کرد باو که این بنده و برگزیدهٔ منست و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلایق تا پیش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبرانست و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست پس حضرت ابرهیم گفت الهی فاتح و خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است برگزیدهٔ من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیده ام و برگزیده ام در وقتیکه آدم در میان گل و طین بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و با او ختم نمایم رسالت خود را و این علیست برادر او و صدیق اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیده ام و هر دو را برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از آنکه بنا فرمایم آسمانها و زمین را و هرچه در آنها است از خلق من و این برگزیدن از برای آن بود که میدانستم نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را و میدانستم بدرستیکه من دانا و مطلعم بر بندگان خود و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابرهیم نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان میدرخشید و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس حضرت ابرهیم حسن و صفای آن صورتها را مشاهده نمود و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق تعالی و گفت خداوندا مرا خبر ده بنامهای این صورتها پس حق تعالی وحی کرد باو که این نور کنیز منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهرا و گردانیده ام او را با شوهرش علی وسیله ذریت پیغمبر من و این دو نور حسن و حسین اند و این نه نور از فرزندان ایشان تا آنحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود که این نور منست که بسبب او رحمت خود را بر خلایق میگسترانم و دین خود را به او ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از یأس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن ایشان را پس در این حال حضرت ابرهیم بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و آل محمد پروردگارا صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده خالص گردانیدنی نیکو پس حق تعالی وحی نمود با برهیم که گوارا باد ترا کرامت من و فضل من بر تو بدرستیکه من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از نسل تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسمعیل پس بشارت باد ترا ای ابرهیم که من مقرون ساختم صلوات ترا بصلوات ایشان و همچنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون ساخته ام با برکات و ترحم بر ایشان و مقرون ساخته ام رحمت و محبت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزیکه مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد بمیرند و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایز گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان راوی گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم تلاوت نمودند از آنچه منتظر آن بود کتاب جامع و صحیفههای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا و وصف اهل بیت او حضرت مذکور بود و مشاهده نمودند نیز ایشان را نزد حق تعالی یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید که بعد از آن جماعت آمدند پیش آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دویم از تورات نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری که نازل می فرمایم بر او کتاب خود را و مبعوث میگردانم او را بشریعت درست و راست با جمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بهم خواهد رسید مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیده ام بسبب محمد و مبعوث گردانیده ام او را بآن رسالت و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران منست و بر امت او قیامت برپا میگردد پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صبح از برای کسیکه دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسیکه در خطر برای خود بیندیشد پس آیا در دلهای شما دیگر بهانه شک مانده که خواهید از آن شفا یابید پس سید و عاقب جوابی نگفتند باز ابو حارثه گفت که عبرت گیرید بدلیل آخر از قول سید شما حضرت عیسی پس آمدند قوم به سوی کتب و انجیلهایی که حضرت عیسی آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه بی شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستیکه آفریدم ترا بی پدر و ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل نمودن بآن و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بحق خداوندی ثابت و زنده ام و زنده که همه از من است و فنا نمی پذیرم و زوال نیست پس ایمان آورید بمن و برسول من که بعد از این خواهم فرستاد پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد مبعوث گردد برحمت و برای جهاد که بندگان را بامر شمشیر او خود را و او اولست و آخر یعنی اول همه است بحسب خلقت و روح و آخر ایشان است بحسب مبعوث شدن بر خلایق و اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد آمد و خبر زمان او خواهد شد پس بشارت ده بآن پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی گفت که الهی مالک زمانها و داننده پنهانها کیست آن بنده صالح که

دل من او را دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او برگزیدهٔ منست و رسول منست که بدست خود مجاهده میکند قول و فعل او موافق یکدیگر باشد و آشکار و پنهان او مطابق یکدیگر نازل کرده ام بر او نور تازه یعنی قرآن که روشن کرده ام به آن چشمهای کور را و گوشهای ناشنوا را شنوا کرده ام بآن و دلهای نادانان را بعد از آن زنده گردانیده ام چشمهای علوم را او و فهم و حکمت او به دلهای خوشحال او و خوشحال امت او گفت خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک امت او چه قدر خواهد بود و آیا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که ای عیسی ترا خبر دهم با آنچه سؤال کردی نام او احمد است و انتخاب کرده شده است از ذریت ابرهیم و برگزیده است از اولاد اسمعیل روی او مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود مبعوث میگردانم او را در امت امی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در مکه خواهد بود و اوست از فرزندان اسمعیل یعنی مکه زمان او شیبا بوده باشند و اولاد او کم و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دو پسر بزرگوار بهم رسد که شهید شوند نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای او و نسل او است و از برای دوستان ایشان و از برای کسیکه دریابد ایشان را و نصرت کند ایشان را پس حضرت عیسی گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید که درختیست در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است و برگهای آن از حلههای بهشت است و بار آن مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است و از مشک نرم تر و آب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید از وقتیکه جوجه باشد پیر شود در پرواز و هنوز بمیان آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از منزلهای بهشت نیست مگر آنکه سر شاخی از شاخهای آن درخت پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا را که خوبیهای او و نعتهای حضرت مسیح فرستاده بود و نعتهای آن حضرت را و ذکر ذریه آن حضرت و اهل بیت او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی گفت که چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب بسبب کتاب جامعه و انجیل و کتابهای پیغمبران دیگر و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دست دادند و نتوانستند که تاویل کنند که مردمان را به رهبند و هیبت پیش از نزاع برداشتند و دانستند که غلط کرده اند در آنچه خطا کردند پیش خود پس سید و عاقب بمعبد خود بر گشتند با نهایت تأسف و پشیمانی که تدبیر و امر خود ببینند پس نصارای نجران همگی بر در ایشان آمدند و گفتند ای شما را چه قرار گرفت و دین را بچه قرار داده اید ایشان گفتند ما از دین خود بر نگشتیم شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت بر محمد و ما الحال روانه میشویم بسوی یثرب و از پی که نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه چیز میخواند راوی گوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از بزرگان نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد المدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان نیز بنجران آمدند با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند چون نزدیک رسیدند خبر اصحاب حضرت که بجانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان را ملاقات کردند و ایشان گفتند که بخدمت رسول خدا آمده ایم بواسطه تحقیق مذهب چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند بنظر مسلمانان و اهل مدینه بجولان در آورند لهذا سر از قوم خود آمدند و گفتند اگر نزدیک آید از مرکبها و چوبهای خود را رفع کنید و جامههای سفر را بکنید و الا بر خود بپوشید بهترین لباسهای قوم بر آمدند و خود را آراسته ساختند و جامههای نفیس حریر ابریشمینه پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و ایشان از همه عرب خوشروتر و خوشبوتر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند که ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با آن حال آمدند تا بخدمت حضرت رسول رسیدند و آنحضرت در مسجد تشریف داشتند و بعد از ادراک شرف بخدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود و بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب حضرت رسول خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال خود بگذارید پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت دادند تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقه و اوصاف و اطوار آن حضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند که یا ابا القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم مگر یک صفت که از بزرگترین صفاتست و دلالتش بر حقیقت از همه بیشتر است در تو نمییابیم حضرت رسول فرمود که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح آید تصدیق او مینماید و با او اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگویی و دروغگو میدانی و گمان میکنی که او بنده است راوی گوید که مناظره و مخصومت ایشان نبود الا در ماده عیسی پس حضرت رسول فرمود که نه چنین است که میگویید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق و میگویم بنده خداوند عالمیانست و مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه حیوة خود را و نه مبعوث شدن بعد از فوت خود را بلکه

و نه موت خود را

در بیان قصه مباهله

همه اینها از حق سبحانه و تعالی است ایشان گفتند که آیا بنده کان میتوانند کرد آنچه او میکرد آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود آیا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی بخشید و خبر نمیداد آنچه در خاطر مردم بود و آنچه در خانه خود ذخیره مینمودند آیا اینها از غیر حق تعالی قدرت کسی دارد تا کسیکه پسر خدا بوده باشد و هرزه ایشان گفتند از غلو در عیسی که خداوند عالمیان منزه است از گفته ایشان به اعلاء مراتب تنزیه پس رسول خدا فرمود که آنچه گفتند که برادر من عیسی مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و قوم خود را آنچه در خاطر ایشان بود و آنچه در خانهای خود ذخیره مینمودند واقع است و لکن همه را باذن حق تعالی میکرد و او بنده حق سبحانه و تعالی است و عیسی را از بنده کی حق تعالی عار نیست و عیبی کردن کسی ندارد و بدرستیکه عیسی گوشت و خون و مو و استخوان و پی داشت و طعام میخورد و آب میاشامید و بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوقست و پروردکار او خداوندیست یکانه و حقی است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان گفتند که بنما بما مثل او کسیرا که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که آدم خلقتا از حضرت عیسی عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق شده و هیچ امری نیست نزد حق سبحانه و تعالی آسان تر یا دشوار تر از دیگری نیست تا قدرت او در این مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میگوید او را باش او موجود میشود پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستیکه مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانند داستان آدم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم بر عقیده خود و بگفته تو اقرار نمیکنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم از دیگری که دروغگو است بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق بر دیگری ظاهر میشود پس حق تعالی این آیه مباهله را بحضرت رسول فرستاد که مضمونش اینست پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید که بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان از ما و شما پس حضرت رسول این آیه را بر ایشان خواند و فرمود که حق تعالی امر فرمود که التماس شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر سر آن بوده باشید و بگفته خود عمل نمائید ایشان گفتند که این علامتیست میان ما و شما فردا میائیم و با شما مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند و ایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند بعضی از ایشان با بعضی دیگر گفتند که محمد آورد چیزیکه امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا درویشان با خشوع که برگزیده کان دین اند خواهد آورد که از کثرت جماعت همیشه ملوک مینازند پس اگر با کثرت بیاید با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود بر او و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد این طریق پیغمبران و برگزیده های ایشان است پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتیست میان شما و او پس به بینید که چه میکند بدرستیکه عذر خود را تمام کرده است آنکه بیم میکند پس حضرت رسول فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیگر شد فرمود که عبای مبارکش را آوردند و بر بالای آن درخت انداختند پس چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که یکی صبغة المحسن و دیگری عبد المنعم و زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند و بعضی از نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیئتی و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که به بینند که کار بکجا انجامد و حضرت رسول در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون آمدند و دست علی را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین را در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه زهرا در عقب خود وا داشتند تا نزدیک آن دو درخت پس ایشان را از خانه بیرون آمده بودند در زیر عبا ایشان اند و حضرت شخصی را نزد سید و عاقب فرستاد که بیائید بمباهله که ما را آنچه خواندید پس ایشان آمدند و گفتند که تا که را با ما مباهله میکنی یا ابا القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این جماعت و اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند که با این و کسان اهل شان که ایمان بتو آورده اند بیرون نیامده و همین تا تو این جوان و زن و کودک را با این جماعت با ما مباهله مینمائی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آنخداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و نزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند چه واقع شد ایشان خودداری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از نیکان علمای ایشان بود گفت وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه خواندید در جامعه از اوصاف محمد و در اوصاف اهل بیت او مشاهده کردید آن اوصاف او بخدا سوگند که چنانچه میبایست میدانید که صادق است و هنوز یک سال نگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون

در نقل کردن بیان مباهله کردن آنحضرت

و مولانا این مذاهب شدند چون دانستند که خیرخواهی ایشان میکند در این گفتگو ساکت شدند پس گفت که منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از نجران بجای دیگر رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که بخدمت رسول خدا روند پس با ایشان بیرون آمد در این وقت چون دید که رایهای ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو به اصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من با این دو با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکنار برد و رو با ایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات مییابید و اگر نه هلاک خواهید شد و عالم را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترا نیکخواه خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هر چه رای تو است گفت آیا دانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که ربطی دارد بکتابهای الهی میداند که محمد ابو القاسم همان پیغمبر است که همه پیغمبران بشارت داده اند براو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما و شما را بان تحریف نمائیم میتمائیم الست که چشم باز کنید و به بینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت نظر کنید بر آفتاب که چگونه متغیر شده و درختان که همه سر بزیر آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و بالها بر زمین گسترده اند آنچه در سینه دارند که اخبار است از ترس عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند از نار عذاب خداوند تبارک و اینست نظر کنید بلرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پاره های ابر شبانه که متصل با ایشانست و وقت بیگاه است این نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه دست بدعا برداشته اند و منتظر اینند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه نفرین بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب نظر کردند و آنچه را مشاهده کردند دانستند بیقین که آنحضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است پس پاهای ایشان بلرزه در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان را خوف شده است با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبا سالم خواهیم ماند و اگر دنیا خواهید نتوانید دست برداشت از عقبا و ای که نزد قوم خود منزلتی دارید با ما شما مفتاح ندارم لکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این اعلامی ساختید میان خود و او و از شهر خود بیرون آمدید باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و پیغمبران هر گاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن برنمیگردند پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که شما را معامله قوم یونس میماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و عاقب گفتند پس تو برو بنزد محمد و هر چه قرار دهی ما با او راضی هستیم و لکن پسر عمش علی را واسطه ساز و التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از گفته او بیرون نمیرود زود برو که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدایی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدائید و فرستاده او پس بسوی خدا بتو مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرستاده بتو بواسطه صلح پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو مقتضی شود یا ابا الحسن چنان کن که کرده تو کرده من است پس حضرت امیر المؤمنین با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف آن را در محرم و نصف آن را در ماه رجب پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را بخواری و زاری بخدمت حضرت رسول آورد و خبر داد حضرت را از صلح که کرد و اقرار کرده بودند بنزد آنحضرت بمهلت و خواری پس حضرت رسول فرمود که قبول کردم اما اگر با من مباهله مینمودید با اینها که در زیر عبا بودند هر آینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش میکرد و بکمتر از یک چشم زدن آن آتش را میکشانید بسوی آن جماعتی که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را با آن آتش میسوخت پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میگوید برای که بنده ام موسی هارون و فرزندان هارون با قارون مباهله نمود و باد تسمین خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل و مالش بزمین فرو برد تا کسانی که اعانت قارون میکردند و بعزت و عظمت خود قسم خوردم ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو مباهله مینمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هر آینه آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت قرار نمیگرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار میگرفت پس حضرت رسول به سجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت شکرا للمنعم سه مرتبه پس از حضرت رسول پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت باهل بیت من کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را بآنچه جبرئیل خبر آورده بود مؤلف گوید که این قصه متواتره مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند بوجوه بسیار دلالت بر حقیقت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة والتحیة

۳۲۲ التماس دارد اول آنکه اگر حضرت وثوق تمام بر حقیت خود نمیداشت باین جرأت اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر
دعای سریع التأثیر گروهی که ظن حقیت ایشان داشت تا احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدر نمی آورد دوم آنکه خبر داد که اگر با من
مباهله کنند عذاب حقتعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله مینمود اگر جزم بحقیت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن
سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند تا بکر باتفاق آنحضرت اعقل عقلا بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند
و اگر علم بحقیت او نداشتند تا بشت بروایت از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه
برای رعایت این غرض اقدام بر مهالک حروب مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر میآوردند و نابستکی مذلت
و خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم آنکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله مینمودند و در آن ضمن می
گفتند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که از پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که
حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد
حضرت رسول چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که
از همه متعصبتر است در کشاف گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذبست یا خصم او
این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوییم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالت
بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از آنکه خود بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه خود را و پاره های
جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد و اکتفا ننمود بر خود بتنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر
دروغ گو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاک گردند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص
گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بر دل چسبنده تر از دیگرانند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض
هلاک در آورد برای آنکه آسیبی بر ایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند که نگریزند و باین سبب حقتعالی در
آیه ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که از این قویتر دلیلی نمیباشد
بر فضل اصحاب عبا تمام شد کلام او و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهر است که میباید ایشان بهترین
خلق باشند در آن زمان بعد از آنحضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت از باب دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود
آنحضرت دوست تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه دلالت میکند بر
آنکه امام حسن و امام حسین فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حقتعالی ابنائنا فرموده است و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین پسری را
داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان
افضل است و از جمیع صحابه افضلست زیرا که حقتعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس شریف محمد نیست
زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمیخواند پس میباید که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موافق غیر از زنان و
پسران کسی را که بانفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب کسی نبود پس معلوم شد که حقتعالی نفس علی را نفس محمد گفته و اتحاد حقیقی میان
دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولاست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات
استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست الا آنچه اخرجه الدلیل و اینجا باجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او در آن شریک نیست
پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت
امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی از علمای شیعه نقل
کرده است گفته است که جواب این آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد افضل از علیست اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران
افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است بین
البطلان ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگوئید که اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بر ما چه
اعتبار دارد و اگر میگوئید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه افضل
اند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هشتم آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل
است بر آنکه حضرت رسول فرمود که این گروه که من بمباهله آورده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله
و تفصیل الابل مذکور در کتاب فضایل حضرت امیرالمؤمنین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در این مقام بهمین قدر اکتفا نمائیم و برای
طالب حق همین مقدار کافیست والله یهدی الی سواء السبیل **باب چهل هشتم در بیان وقایعیست تا حجة الوداع و در آن**

۳۲۳ چند فصل است فصل اول در بیان غزوه عمرو بن معدیکرب شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه تبوک بسوی
مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت باو گفت که مسلمان شو ای عمرو تا حقتعالی ترا ایمن گرداند از فزع
اکبر روز قیامت عمرو گفت یا محمد فزع اکبر کدام است بدرستیکه مرا از هیچ فزع و المی نمیباشد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو
گمان کرده بدرستیکه یک صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر از هول آن صدا بمیرد
مگر آنکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند
و آسمانها شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شعله ها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی نماند
مگر آنکه دلش از بیم از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد و به نفس خود بپردازد و از احوال دیگران غافل مگر کسیکه خدا خواهد که او
ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده چنین هولی را ای عمرو عمرو گفت که این خبر خبریست عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا
آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو نظر افتاد بر ابی بن عثعث خثعمی و او را گرفته بخدمت
حضرت رسول آورد و گفت حکم کن از برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونهائی که در جاهلیت
واقع شده است و بعد از مسلمان شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث
ابن کعب و بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و ان
حضرت را با ایشان بسوی قبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلبید و او را با گروهی از اعراب امیر گردانید و بسوی قبیله جعفی فرستاد و
خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیرالمؤمنین را دست از امارت بردارد و در تحت اطاعت آنحضرت باشد پس حضرت
امیرالمؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر جناح لشکر امیر نمود و خالد نیز بر جناحی ابو موسی اشعری را مقرر کرد
و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب یمن رفتند و فرقه دیگر ملحق
شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسد
در آنجا توقف نما آن ملعون اطاعت نموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او بگیر و او را مگذار که
پیشتر رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت
روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که آن را کثیر میگفتند چون بنی زبید آنحضرت را نظر کردند بنزد آنحضرت افتاد با عمرو و گفتند که
چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتیکه این جوان قریشی ملاقات کند و خواهد که از تو خراج بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد
خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت پس لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون
حضرت امیرالمؤمنین قصد میدان کرد که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا بگذار
که با او مبارزه کنم حضرت فرمود که اگر اطاعت امر خود لازم میدانی بر جای خود باش و حرکت مکن پس خالد بر جای خود ایستاد پس
حضرت قدم در میدان مبارزه نهاد و مانند شیر غران نعره بر او زد که از مهابت آن عمرو رو بهزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را بقتل
رسانید و زن عمرو را که نامش ریحانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان اسیر نمود پس حضرت غنیمت بسیار جمع نمود و خالد بن
سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن
معدیکرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس کرد زن و
فرزندان او را پس دهند خالد آنها را باو پس داد و چون عمرو در در خانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را
نحر کرده اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را بیکجا جمع کرده همه را بیک ضربت بدو نیم کرد بشمشیری که آن را صمصامه میگفتند
از تیزی و برندگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرو را باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر را باو بخشید و چون حضرت امیرالمؤمنین از
اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید بجهة شدت عداوتی که با آنحضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت
حضرت رسول فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیرالمؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده و هر چه تواند مذمت
آنحضرت بگوید پس چون بریده بدر خانه حضرت رسول رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید بریده گفت
که برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابی طالب را نزد حضرت رسول و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو
و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای عترت خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول در آمد و نامه خالد پلید را
بآنحضرت داد و حضرت نامه را گشود و چون آن ملعون قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را میخواند رنگ مبارکش
متغیر میشد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی که چنین نصرت فرمائی در غنیمت کسی عنایم

مسلمانان ضایع شود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده آیا منافق شده‌ای بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است بدرستی که علی بن ابی طالب بهترین است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهترین ایشان است هر که بعد از من میمانند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه می‌برم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از خطای او درگذشت فصل دویم در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود که اگر از جماعتی که با خالد همراه‌اند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت حضرت ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبر ما بایشان رسید ایشان جمع شدند حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت رسول را بر ایشان خواند چون قبیله همدان سخنان معجز نشان آن حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را به خدمت حضرت رسول نوشت چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده برداشت و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان باد پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیه ایشان را بگیرد و ایضا شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده‌اند از عمرو بن شاس اسلمی که گفت با علی بن ابی طالب بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری کرد خلاف متوقع من بود بعمل او در دل غضبناک شدم بر آن حضرت و کینه او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم شکایت کردم آن حضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم بایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول آمدم و آن حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای عمرو بن شاس مرا آزار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید خدای تعالی بر دست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود و فرو میرود و تو امام اوئی و میراث او از تست اگر وارثی نداشته باشد و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوان خورد سالم حضرت فرمود که یا علی چون ببالای گردنه افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه شدم و بر بالای عقبه افیق در آمدم و بر شهر یمن مشرف شدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو آورده‌اند و نیزه‌های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و بقصد هلاک من میآمدند پس باواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعه زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه بیک آواز گفتند که بر محمد رسول خدا باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان بلرزید و حربه‌ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بر قدم اطاعت بسوی من متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون حضرت رسول مرا بیمن فرستاد بخدمتش عرض کردم که مرا میفرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در سن جوانم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینه من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین بیمن رفت اسبی گسیخته شد و لگدی بر مردی زد و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند و دعوای خون بر او کردند صاحب اسب گواه گذرانید که اسب گسیخته و رها شده و بیرون آمده است حضرت امیر دیه او را بر آن شخص لازم نگردانید پس اولیای مرد کشته شده نیز بخدمت حضرت رسول آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشته ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علیست و حکم حکم اوست و گفته گفته اوست

رد نمیکند حکم او را و گفته او را و امامت او را مگر کافری و راضی نمیشود بحکم او و امامت او مگر مؤمنی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیر و قول او پس حضرت فرمود که این توبه شماست از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب بهدیه از برای رسول خدا آورد حضرت فرمود که صفت اسبان را از برای من بیان کن حضرت امیر فرمود که برنگهای مختلف‌اند حضرت رسول فرمود که در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که آن اسب را نگاهدار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب کهر است که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه بکر نکست حضرت فرمود که آن را بفروش و زرش را خرج عیال خود کن بدرستیکه میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد فصل سیم در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت آنحضرت و سایر وقایع که تا حجة الوداع واقع شده شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که در سال نهم هجرت اشراف قبایل عرب رو بآنحضرت آوردند و افواج ایشان می‌آمدند و بشرف اسلام مشرف می‌شدند و گویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند و گویند که در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه روایت کرده است شیخ طبرسی از ابن عباس که چون آیه حد تهمت نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مردی ببیند اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را بیاورد آن مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت عاصم در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله و انا الیه راجعون از سبب آن سؤال نمود گفت شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتم پس با هلال برگشت بخدمت رسول و هلال واقعه خود را بحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید فرمود که چه میگوید شوهر تو در حق تو خوله گفت که شریک گاهی بخانه ما می‌آمد و از ما قرآن می‌آموخت و بسیار بود که او را در خانه میگذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخل او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین طعنی متهم میسازد پس در این وقت حق تعالی آیه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند از آن زنست و پدر ندارد و مردم نباید که نسبت ناسزا بزن بدهند پس حضرت فرمود که اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهر خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت اخبار فرموده بود و شبیه‌ترین خلق خدا بود بشریک و گفته‌اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب و حضرت رسول در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده‌اند که چون نجاشی فوت شده بود پیوسته در قبر او نوری می‌تافت و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول وفات یافت در ماه شعبان و گویند که در این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مرد و گفته‌اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت آمدند و گروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع بخدمت آنحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت آمدند و سرکرده ایشان صرد بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله غامد بخدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزه‌ها یافتند و در این سال وفد قبیله زبید بخدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبد القیس و اشراف کنده آمدند بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذاب در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز آمدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و ایضا در این سال رسولان قبیله عبس و قبیله خولان آمدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می‌آمدند عامر باربد گفت که من حضرت را مشغول سخن میگردانم پس چون مشغول کردم تو او را به شمشیر بزن چون آمدند عامر بحضرت گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا آنکه ایمان به خداوند یگانه بیاوری دو مرتبه گفت حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود گفت بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم آورد و بروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است او گفت که خلافت و پادشاهی بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا که خواهد قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهرها باش حضرت فرمود که این هم نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار میکنی حضرت فرمود که ترا قرار میکنم که عنانهای اسبان بدست گیری و در راه خدا جهاد

کفت ... این در دعوت ... انبیا میشنودارم پس چه ... فرمود که خداوند کفایت کرد از من شر عامر بن الطفیل را
چون از آنحضرت بیرون رفتند عامر به اربد کفت که چه شد آنچه ترا بان امر کرده بودم اربد کفت بخدا سوکند که هر کاه اراده کردم که
شمشیر بر او فرو آورم ترا در میان خود و او دیدم آیا میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس در عرض راه بر نفرین آنحضرت حقتعالی طاعونی بر عامر
فرستاد و غده ... ظاهر شد در خانه زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر هلاک شد کفت یا غدة مانند غدة شتر ...
... در خانه زن سلولیه میمیرم و بودن ایشان در آن قبیله ننک بود از برای ایشان پس با آن بجهنم واصل شد و اربد بن قیس
... کرد با اصحاب خود روانه قبیله خود کردید پس در اثنای راه حقتعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در
کتاب ... مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ... روایت کرده است که عروة بن
مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود برکردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه
کفت که اکر مرا در خواب ببینند بیدار نمیکنند پس حضرت او را رخصت فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را
پس نافرمانی کردند و سخنان بد باو کفتند چون روز دیگر صبح طالع شد در هنکام صبح ایستاده در غرفه خانه خود و در اذان و تشهد کلمه
از ... ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاک کردانید و معجزه آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از
اشراف آن قبیله برسالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند پس حضرت رسول ایشان را کرامی داشت و بخششها
فرمود با ایشان و امیر کردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سوره چند از قرآن یاد کرفته بود پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند
رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت میآمدند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله
بنی تمیم بخدمت حضرت ... اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول
ایشان را ... و اکرام ایشان نمود و کویند که در سال دهم حضرت رسول امراء خود را برای کرفتن زکوات بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد
و منقول است که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است که ابن بندی و ابن ابی ماریه نصرانی
بودند ... ... بود که او را تمیم داری میکفتند به رفاقت ایشان بود و نصرانی متوجه سفر کردید و با تمیم جهنی و متاعی چند و آنیه که نقش کرده بودند
از طلا و کردن بندی بود و اینها از برای آن برده بودند که در بعضی از بازارهای عرب بفروشند پس چون بنزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک
مرک او شد آنچه با خود همراه داشت بابن بندی و ابن ابی ماریه داد و امر کرد ایشان را که اینها را بوارثان او برسانند پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه
تمیم با ایشان داده بود بوارثان رسانیدند و آنیه و قلاده را نکاه داشتند و ندادند پس ورثه میت از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری بسیاری
کشید که خرج بسیار در آن بیماری کرده باشد ایشان کفتند که بیماری نکشید مکر چند روزی اندک ورثه کفتند که آیا چیزی از او دزدیده شد
یا ... کفتند نه ورثه کفتند که آیا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد در آن تجارت کفتند نه ورثه کفتند پس ما نمییابیم در میان متاع
او بعضی از چیزها را که با او بود که آن آنیه منقوش بطلا و کردن بند بود ایشان کفتند که آنچه بما داده بود ما بشما رسانیدیم پس ورثه میت آن
دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول آوردند و بر ایشان دعوی کردند حضرت موافق ظاهر شرع قسم متوجه آن دو نصرانی کردانید که منکر
بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از چند روز آنیه و کردن بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه آن خبر را به حضرت رسول رسانیدند
پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی کردید و حقتعالی این آیات را فرستاد که یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت تا آخر آیات
که در این باب نازل کردید پس حضرت رسول ورثه تمیم را طلبید ایشان را سوکند داد به نحوی که در آیه مذکور است چون سوکند یاد کردند
آنیه و کردن بند را از ایشان کرفته بورثه میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است میان علما مشهور است **باب چهارم**
در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر بشرف وقوع رسید و بیان سایر حجها و عمرهای آنحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند عالمیان
این آیه را فرستاد که و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی ندا در ده در میان مردم
به حج و بطلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیاده کان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و بیایند بسوی تو از هر دره
عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبا پس امر کرد رسول خدا مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را با آواز های
بلند که حضرت رسول در این سال بحج میرود پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب
بادیه و حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا اراده حج دارد پس هر که طاقت حج دارد حاضر شود پس همه
... شدند برای حج آنحضرت در همه حال تابع آنحضرت بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت بجا آورد ... بجا آورند ... میفرماید اطاعت ... نمایند
و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس مردم را امر کرد که موی

زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهها دوخته را بکنند و لنکی و ردایی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره
شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست
و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حج تنها فرمود و کفت لبیک اللهم
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار میکفت و تلبیه را تکرار می
نمود در هر وقت که سواره میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادی بزیر میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و هدی با خود راند شصت و شش یا
شصت و چهار شتر و بروایتی بکر صحیح صد شتر سیاق نمود و روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید از در
بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش ابرهیم صلوات فرستاد پس نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر
مالید و از راه ابو سعید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابرهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد و چون فارغ شد بنزد چاه
زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و کفت اللهم انی اسالک علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم و این دعا را رو بکعبه خواند پس به
نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت
او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستیکه کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهیست پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره
کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا و مروه پس بر کوه صفا بالا رفت و رو بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد
و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را بتانی میخواند پس از شیب شد از صفا و متوجه کوه مروه کردید و بر مروه بالا رفت و بقدر آنچه توقف
نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس باز از کوه مروه بزیر آمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند
و متوجه مروه کردید تا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو بجانب مردم کردانید و حمد و
ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و کفت این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است با آنکه محل
کردد و حج خود را به عمره منقلب کرداند و اکر من هدی نداشتم که چنین خواهد شد هدی با خود نمیاوردم و چنان میکردم که شما میکنید و لکن هدی با خود
رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل کردد تا آنکه هدی به محل خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر کفت ما حکونه بحج بیرون رویم و از
سر و مویها ما آب غسل جنابت کشد چکد پس حضرت رسول او را کفت که تو هرکز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقه بن مالک بن جعشم کنانی
برخواست و کفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه کویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص
این سال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص امسال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاریست پس حضرت انکشتان
دستهای خود را در یکدیکر داخل کردانید و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در این وقت حضرت امیر المؤمنین که از جانب یمن
بر فرموده حضرت رسول متوجه حج کردیده بود داخل مکه شد و چون بخانه حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل کردیده و بوی خوش
از او شنید و جامهها ملون در بر او دید پس کفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شده ای از احرام حضرت فاطمه فرمود که رسول
خدا ما را چنین امر کرد پس حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و بخدمت حضرت رسول شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت
رسید کفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که محل کردیده و جامهها رنکین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین کنند پس
تو یا علی بچه چیز احرام بسته کفت یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل
من و تو شریکی در هدی من حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و بخانها
فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام حج به بندند و این است
معنی آنچه حقتعالی فرموده است که فاتبعوا ملة ابیکم ابرهیم که مراد از متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول بیرون رفت با اصحاب
خود تلبیه کویان بحج تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منا بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه
عرفات کردید و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میکفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم
بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات بار میکردند و بمشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر بمنی می آمدند و قریش امید داشتند که حضرت در این باب با
ایشان موافقت نماید پس حقتعالی این آیه را فرستاد که ثم افیضوا من حیث افاض الناس یعنی پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم حضرت فرمود که مراد
از مردم در این آیه حضرت ابرهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه نمودند پس چون قریش دیدند
که قبه حضرت رسول از مشعر الحرام کذشت بسوی عرفات دلهای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه
نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا به نمره و فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمهها خود را بر دور خیمه
حضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضع ... و با قریش و سایر مردم داخل عرفات کردید و در آن وقت

...جید بحصه نیت کوه و در آنجا ایستاد و مردم بر دور ناقه حضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس امر بمردم نماز ظهر
و عصر بجا آورد به یک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتران حضرت و
نزدیک شتر میایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم همه
موقف نیست بر پای ناقه من بلکه بدست مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم پراکنده شدند و
در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به آرامی
پس حضرت صادق فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار میکردند پس حضرت رسول مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب
روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج به تند رفتن اسبان نمی باشد و بدویدن شتران نمی باشد ولکن از خدا بترسید و شتران را بسیر کردن نیکو و
ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را آزار نرسانید آهسته و شتران میکشید و حضرت سر ناقه را نگاه میکشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه
به پیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بآرامی تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو
اقامه ادا نمود و شب را در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنا فرستاد و بروایت دیگر زنان را در شب
فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه
شد و در منا نزول فرمود پس جمره عقبه را هفت سنگ زدند و شتران هدی که حضرت رسول آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هدی صد شتر بودند و بروایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین
شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت آورده بود و حضرت امیر را شریک کرده بود در هدی خود و سی و هفت شتر را نحر فرمود و حضرت
امیرالمؤمنین سی و چهار شتر نحر نمود به آنحضرت داد پس حضرت رسول شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین سی و چهار شتر نحر نمود
پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی ریختند و پختند و حضرت رسول و حضرت امیر
المؤمنین از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند بقصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آنها را و نه قلاده های آنها را
بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز بمنا معاودت
فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است در آن روز رمی جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون به
ابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله سایر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبدالرحمن برادر او را
با او فرستاد و او را به تنعیم برد و احرام بعمره بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابرهیم بجا آورد و سعی میان
صفا و مروه بجا آورد و بخدمت حضرت آمد و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن
از جانب بالای مکه داخل شد از عقبه مدنیین و در وقت بیرون رفتن از جانب پایین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد تقی ع روایت کرده است که در روز نحر در منا طوایف مسلمانان بخدمت حضرت رسول آمدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم
پیش از آنکه رمی جمره کنیم و بعضی گفتند سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و نماند چیزی از آنکه سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد
کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت در جواب فرمود که باکی نیست چون
منادی کرده بودند و در کتاب خصال منقولست که در حجة الوداع سوره اذا جاء نصر الله والفتح بر رسول خدا نازل شد در روز دوم ایام تشریق
پس حضرت دانست از نزول این سوره که این حج آخر است چون دلالت میکرد این سوره بر آنکه آنحضرت بر او وداع داد و از کار مردم فارغ شد و
امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود پس حضرت بر ناقه غضباء خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و
فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جاهلیت ریخته شده از هدر است و باز خواستی ندارد و اول خونی که هدر کردم خون حارث بن ربیعه
ابن حارث است و او شیر خورده بود در قبیله بنی هذیل و قبیله بنو لیث او را کشته بودند با بن عکر و بر این سبب همیشه در میان این دو قبیله
کشتن و نزاع بود و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطلست و اول سودی را که بر طرف میکنم سود عباس بن عبدالمطلب است که از مردم
میطلبید ایها الناس بدرستیکه زمانه گردید پس امروز موافق شده است با آن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود
و بدرستیکه عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را
رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد و از چهار ماه یکی رجب است که آن را مضر میگفتند و میان جمادی و شعبانست و سه ماه ذیقعده و ذیحجه و محرمست
و کسی ستم مکنید در باب ایشان بر نفسهای خود بدرستیکه نسیء یعنی پس انداختن ماهها احرام از ماهی بماهی زیادتی است در کفر که ماهی را در یک سال
حلال میگردانیدند و در سال دیگر همان ماه را حرام میگردانیدند بکام خود موافق میگردانیدند با عددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان
چنین بود که در یک سالی محرم را حرام میگردانیدند و صفر را حلال میگردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند و محرم را حلال میگردانیدند

و در هر سال بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمیان
مقرر فرموده و ماههای حرام بجاهای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت
و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر شرک است ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند او را بسوی کسیکه او را امین گردانیده
است ایها الناس بدرستیکه زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته اید بامانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده اید بکتاب خدا پس
شما را بر ایشان حقی چند هست پس از جمله حقهای شما بر ایشان است که دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در
امر نیکی پس چون اینرا کنند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید با ایشان و نزنید ایشان را ایها
الناس در میان شما گذاشتم چیزی را که اگر متمسک بآن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس چنگ زنید در آن ایها الناس این چه روزی
است گفتند روز محترمیست فرمود که ایها الناس این چه ماهیست گفتند ماه محترمیست پس فرمود ایها الناس این چه شهریست گفتند شهر محترمی
است پس حضرت فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این
روز شما را هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمایید پس آنچه گفتم بشما حاضران شما بغایبان برسانید بدرستیکه پیغمبری بعد
از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای آنحضرت نمایان شد پس فرمود که خدایا
تو گواه باش که من با ایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول چهار عمره بجا آورد عمره
حدیبیه و عمره قضا در سال دیگر و عمره سیم از جعرانه و عمره چهارم را با حج بجا آورد و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول بیست حج کرد پنهان و در هر یک از آن حجها چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود میآمد و بول میکرد پس از آن عرض
کردند که بچه سبب فرود میآمد در آنجا و بول میکرد حضرت فرمود که برای آنکه اول موضعیست که در آنجا عبادت صنم کردند و از آنجا برداشتند
سنگی که از آن تراشیدند بت بزرگ قریش را که آن را هبل گفتند و حضرت امیرالمؤمنین آن بت را انداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول
بالا رفت پس حضرت امر کرد که آن را در باب بنی شیبه دفن کردند و بدین سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا آنکه آن را پامال کرده باشند و ابن
ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول بیست حج بجا آورد پنهان از قریش و ده حج از
آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد در وقتیکه با ابوطالب به زمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن
موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بآن موضع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که
حضرت رسول بعد از آمدن بمدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول ده حج بجا آورد پنهان و در همه آنها در مازمین فرود میآمد و بول میکرد و بسندهای دیگر از حضرت روایت کرده است
که حضرت بیست حج بجا آورد که در هر یک از آنها در تنگنای مشعر فرود میآمد و بول میکرد مؤلف گوید که احادیث مختلفه که در باب حج آنحضرت
واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر
حجهایی که بعد از نبوت بجا آورده اند و اما پنهان کردن آنحضرت حج را تا آنکه کفار قریش مضایقه نداشته باشند یا باعتبار نسیء است که ایشان حج را در غیر
وقتش بجا می آوردند یا باعتبار بدعتها میبود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند
صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در حجة الوداع کسیکه بر شتران آنحضرت موکل بود ناجیة بن جندب خزاعی بود و آنکه سر مبارک آنحضرت را تراشید
معمر بن عبدالله بود که از اولاد عدی بن کعب بود و در آن وقتیکه سر آنحضرت را میتراشید قریش باو گفتند که گوشهای رسول خدا در دست تست و آنکه
حضرت در این وقت در زیر دست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را فضل عظیمی میدانم از خدا بر خود و معمر در آن راه جهاز شتران آنحضرت را
میبست پس شبی حضرت رسول باو گفت که ای معمر امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم چنانچه هر شب
میبستم و لکن بعضی از آنها که حسد مرا میبرند در خدمت کردن تو بتو خواستند که شتر را سست کرده اند تا آنکه دیگری را بجای من قرار دهی پس حضرت فرمود که من
چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول سه عمره بجا آورد یکی عمره بود
که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود و عمره دیگر را از جحفه احرام بست و آن قضا عمره حدیبیه بود و یک عمره دیگر را احرام بست از جعرانه
در وقتیکه از غزوه حنین معاودت بسوی مکه نمود و در روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذیقعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنی احرام بست و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنی
احرام بست که یکی از عبری بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه آنحضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول
بکعب بن عجره گذشت و شپشها از سرش میریخت و او محرم بود حضرت فرمود که آیا آزار میکند ترا اینها گفت بلی پس این آیه نازل شد فمن کان
منکم مریضا او به اذی من رأسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک پس حضرت او را امر کرد که سر بتراشد و روزه سه روز مقرر فرمود و تصدق

بر پشت مسکین قرار داد که بهر مسکین دو مد بدهند و لشکر او گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت
رسول در وقت طواف بر ناقه غضبای خود سوار بود و استلام ارکان را بچوب سر کجی مینمود که بدست خود داشت و آن چوب را میبوسید و ایضا
بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده است که اسما بنت عمیس نفسا شد به محمد بن ابی بکر یعنی از و متولد
شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست که احرام به بندد از ذی الحلیفه حضرت رسول او را امر کرد که فرج خود را از پنبه
پر کند و پارچه بر روی آن ببندد و احرام به بندد بحج چون بمکه آمدند و اعمال را بجا آوردند هجده روز از نفاس او گذشته بود حضرت او را امر
فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از و منقطع نشده بود و از جمله معجزاتی که از آن حضرت در سفر حجة الوداع
ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید
که من کیستم آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت فرماید در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت
تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمی گردید بمبارک الیمامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت
کرده اند که چون حضرت رسول اراده نمود که متوجه بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد بحج و دعوت آنحضرت باقاصی بلاد اهل اسلام رسید
پس مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده
از مدینه بیرون رفت و چون حضرت امیر المؤمنین در یمن بود نامه بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من اراده کدام نوع
از حج دارم و حضرت بحج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه
گفت نزد میلی که در اول بیداست و مردم صدا به تلبیه بلند کردند پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم رسیدند
و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان دشوار شده بود و بسیار بتعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول از
مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوب از حضرت کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم ببندید و تند
بروید چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم با لشکری که در خدمت آنجناب بودند متوجه مکه گردیدند
و حله هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد پس چون حضرت رسول بنزدیک مکه رسید حضرت امیر المؤمنین نیز نزدیک مکه رسید از لشکر
پیش آمد که حضرت رسول را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفه خود کرد و آمد بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت رسول رسید که حضرت مشرف
بمکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود بخدمت آنجناب عرض کرد و بیان آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم
بر لشکر که زودتر بخدمت تو برسم پس حضرت رسول از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید که بکدام حج احرام بستی یا علی آنجناب
فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می بندم بهر احرام که رسول خدا بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام
حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار و تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی
بمان و برگرد بسوی لشکر خود و زود ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را
وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون ایشان را ملاقات کرد دید که حله هائی که با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در
غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن شخص را که بر ایشان خلیفه کرده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش
از آنکه حله ها بنظر شریف حضرت برسانیم بایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم که این کار بکنی گفت از من التماس کردند که زینت
کنند خود را بآن جامه ها و احرام ببندند در آنها و بعد از آن بمن پس دهند پس حضرت آن حله ها را از ایشان گرفت و در میان بسته ها بار بست و ایشان بآن
سبب کینه آنحضرت را در دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد از آن حضرت پس حضرت رسول امر کرد منادی را که در
میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستیکه او درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمیکند پس ایشان
زبان از حرف آنحضرت بستند و قرب منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیبجوئی آنجناب نماید
و جناب امیر المؤمنین بر احرام خود باقی ماند برای تأسی برسول خدا و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده
بودند پس حق تعالی فرستاد این آیه را که و اتموا الحج و العمرة لله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول فرمود که داخل شد عمره در
حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد پس آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر آینه سیاق هدی نمی
کردم پس امر کرد منادی خود را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است محل شود و باید که احرام حج خود را احرام عمره گرداند و هر که از شما
سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در
میان ایشان بسیار شد پس بعضی گفتند رسول خدا ژولیده موی و غبار آلوده است ما چگونه جامه های دیگر بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغن
های خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود

هست پس حضرت رسول انکار بلیغ نمود بر کسیکه در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم هر آینه محل میشدم
و آن را عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسیکه بر مخالفت
مصمم و باقی ماند منافق کذاب عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمر که محل نگردیدی مگر سیاق هدی کرده
گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشده و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت یا رسول
الله محل نخواهم شد تا تو محرمی پس حضرت فرمود که تو ایمان نخواهی آورد بحج تمتع تا بمیری و موافق اخبار حضرت فرمود آن ملعون بر انکار حج تمتع باقی
بود تا آنکه در زمان خلافت معروف بشقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد چنانچه خاصه و عامه
بطرق متواتره روایت کرده اند که آن ملعون گفت که دو متعه بود در زمان رسول خدا و من حرام میگردانم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی متعه
زنان و دیگری متعه حج پس چون حضرت رسول از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین را در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه
شد و حضرت امیر المؤمنین با آن حضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید آن موضع در آن وقت محل
نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند و سبب نزول آنحضرت در چنان
موضعی این بود که آیات کریمه قرآنی با تأکید تمام بر آنحضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را نصب کند بخلافت بعد از خود و پیشتر نیز
در این باب وحی بر آنحضرت نازل شده و لکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و باین سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود
و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و ولایت
های خود پس خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین را بشنوند و حجت بر ایشان
در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای پیغمبر
بزرگوار برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه گردانیدن او در میان
امت خود پس فرمود که و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا
نگاه میدارد از شر مردم پس تأکید نمود در باب تبلیغ رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تأخیر نمودن آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از
شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود که مسلمانان همه بر گرد آنحضرت فرود آمدند و
روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درختهای چند که در آن صحرا بود امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند
پس منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند در خدمت آنحضرت و اکثر ایشان از شدت
گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم جمع شدند بر بالای آن پالانها بر آمد و حضرت امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و در
جانب راست خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه های بلیغ ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که
مرا بدرگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع
کنم و بسوی رحمت الهی رحلت نمایم و بدرستیکه در میان شما دو چیز را میگذارم که اگر تمسک بآنها نمائید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب
خداست و عترت من که اهل بیت منند بدرستیکه این دو از هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان
ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیر المؤمنین را گرفت و بلند کرد آنحضرت را
بحدیکه سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس مولا و اولی بنفس او است علی خداوندا دوستی کن
با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود آمد
و در آن وقت نزدیک بزوال بود دو رکعت نماز کرد پس وقت زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان
بجا آورد پس بخیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیر المؤمنین در برابر خیمه او بر پا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس
حضرت امر کرد مسلمانان را فوج فوج بخدمت آن حضرت بروند و آنجناب را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و پادشاهی
مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که بآن جناب بروند که
تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت مؤمنان پس همه بجا آوردند و از جمله آنها که در این باب اهتمام زیاده از
دیگران کردند عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنجناب و گفت در میان کلماتی که در تهنیت
آنجناب میگفت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به گوارا باد ترا که گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان
بن ثابت بخدمت حضرت رسول آمد و رخصت طلبید از آنجناب که قصیده در مدح امیر المؤمنین در ذکر قصه غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت
و دعاهائی که حضرت رسول در حق او فرمود انشا نماید چون از آنجناب رخصت شد بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق

احوالات غدیر خم است

متواتره روایت کرده اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان تو مؤیدی بروح القدس مادام که یاری نمایی ما را به زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آنکه او بر ولایت امیر المؤمنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آن جناب آثار ظاهر شد سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت رسول جمیع شرایع دین خود را به مردم رسانید غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل بر آنجناب نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله آنها دو چیز بر تو مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدرستیکه من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حق تعالی امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع حج را پس باید که تو بحج بروی و با تو بیایند هر که استطاعت حج داشته باشند از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمایی ایشان مسائل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة و روزه را و این شریعت تعلیم ایشان نمایی چنانچه سایر شرایع تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب بخلافت از جماعتیکه بعدد اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول بیعت آن حضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت از حج فارغ شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شده در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو به آخر رسیده است و من برای طلب تو بسوی آنچه چاره از آن نداری و از آن گزیر گاهی نمیباشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومیکه من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علم و نشانه گردان در میان مردم و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهایی که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام بدرستی از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانید و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابیطالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرونست طاعت محمد بطاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علم و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است و هر که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرک است و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و با اعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس برپا دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر از ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستیکه من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول ترسید از قوم خود که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابیطالب در چه مرتبه است و کینه او در سینه های ایشان جا کرده است پس سؤال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کید منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان حکم محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا به مسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد ولایت را با ایشان برساند و او را قایم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی برای آنچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تاکید نمود و آیه عصمت نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس از آنجا بار کرد

کیفیت غدیر خم است

پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل بنزد آنحضرت آمد در وقتیکه پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت خوف و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید ای پیغمبر برسان آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچیک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته اند و نگهدارد آنها را که در عقب پیش روند تا آنکه علی را برای مردم به خلافت نصب نماید و برساند با ایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شأن علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی به آنحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه بنزد آنحضرت جمع شوند برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگران را و جبرئیل آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه موضعیکه الحال مسجد غدیر است و در آن موضع درختان خار چند بود حضرت امر فرمود که بروبیدند زیر آن درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه به منبر تا آنکه بر مردم مشرف بوده باشد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک است بخلایق با یکتایی خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقات از علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو مکان او و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانایی و هویدایی خود پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود آفریننده آسمانهای بلند است و هموار کننده زمینهای پست است و آثار جبروت در آسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار منزه است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هر که او را ایجاد کرده جلال خود بر پا کرده و همه دیده ها او را نمی بینند و دیده او را می بیند که پیوسته بردبار است صاحب علم و وقار است و رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز بنعمت خود منت گذاشته بعذاب مردم را انتقام نمی نماید بلکه بفضل میکند و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان بآنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او نهانهای مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و اوست آفریننده در وقتیکه هیچ چیز نبود دایمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او و بر هر چه اراده کند غالبست و کارهای او منوط بحکمت و مصلحتست از آن بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک مینماید و اوست دانای لطایف امور و آفریننده دقایق اشیاء و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی که او چگونه است در آشکار و نهان مگر بآنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او نیست و او در پیشانی نیست پر کرده است جهان را آثار قدس و نزاهت او و نور و هویدایی او از ازل تا ابد روشن گردانیده است و اوست خداوندیکه جاری میگرداند امر خود را بی مشورت صاحب رای و با او در تقدیر امور شریک و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویر کرده هر چیز را از نو پیدا آورده بی آنکه مثالی از برای آن بنظر داشته باشد و آفریده آنچیز را آفریده بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در آن نموده باشد بلکه بمحض قدرت خود آفرید پس موجود شدند و از عدم کتم بوجود آورد پس ظاهر گردیدند پس اوست آفریننده که بجز او آفریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده و احسانهای نیکو فرموده اوست عادلیکه هرگز جور نمیکند و اوست کریمیکه همه امور باو بر میگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندیکه فروتنی میکند هر چیز نزد عظمت و خاضع است هر چیز برای هیبت او مالک ملکها است و بلند کننده فلکها است و تسخیر کننده آفتاب و ماه است برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلومی پرده شب را بروی روز میکشد و پرده روز را بروی شب میکشد در حالتیکه طلب میکند روز شب را بسرعت در هم شکننده هر متجبر معاندیست و هلاک کننده هر شیطان متمردیست با او ضدی و مثلی نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است در حوایج والد نیست و از کسی متولد نشده است و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبودیست یگانه و پروردگاریست بزرگوار اراده میکند پس بعمل آورد و میخواهد پس حکم میکند عالم است باشیا و ایشان احصا کرده است همه را و میمیراند و بعد از مردن زنده میگرداند و فقیر و غنی میگرداند و بخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دور میگرداند و میدهد و منع میکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز و روز را داخل میگرداند در شب بدرستیکه اوست غالب و آمرزنده اجابت کننده دعا است و بزرگ دهنده عطا است احصا کننده انفاس است و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود و به ملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح الحاح کنندگان نگاه دارنده صالحانست و توفیق دهنده رستگارانست و مولای مؤمنانست و پروردگار عالمیانست سزاوار خداوندیست که مستحق ستایش همه مخلوقات خود بحمد و شکر او در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا ایمان میاورم باو و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او میپسندد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود و از جور او نمیباید ترسید او

میدهم از برای او بر خود به بنده که گواهی میدهم از برای او بی روده کاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کرد هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و بدرستیکه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالات او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست خداوند کفایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بسبب آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند سلام مرا سلام رسانید و امر نمود که ابلاغ نمایم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را باینکه علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من محل هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی امر شما است بعد از خدا و رسول و حقتعالی براین مضمون آیه از قرآن بمن فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست ولی شما یا امر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروه که ایمان آورده اند بخدا آنکسانی که نماز را برپا میدارند و میدهند زکوة را در وقتیکه در رکوع اند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را برپا داشت و زکوة را داد در وقتیکه در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سؤال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کم اند و منافقان بسیارند و حیلهای حیله کننده کان را میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کننده کان به اسلام آنها که حقتعالی در کتاب خود وصف کرده ایشان را بآنکه میگویند بزبانهای خود چیزی که نیست در دلهای ایشان و گمان میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من بود و من بسوی روی او داشتم و سخن او را می شنیدم تا آنکه حقتعالی این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش شنوا هر کس هر چه میگوید سخن هر کس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش شنونده است آنچه را خیر است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم میورزم و ایشان را رسوا نمیکنم و با همه این احوال که گفتم میدانم که حقتعالی راضی نمیشود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیگر این آیه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و والی بر امر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر سفید و سیاه و بر خورد و بزرگ و بر هر که خدا را بیگانگی میپرستند حکمش رواست و گفتهاش جاریست امرش نافذ است هر که مخالفت او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حقتعالی او را میامرزد ای گروه مردمان این آخر ایستادنیست که من در چنین مجمعی میایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید و فرموده مرا منقاد شوید امر پروردگار خود را بدرستیکه حقتعالی ولی بنفس شما است و او بیننده شما است پس بعد از خدا رسول او محمد ولی امر شما است و ایستاده است قیام نماینده بمصلحتهای شما است و مخاطبه نماید شما را با آنچه برای شما ضرورست پس بعد از من علی ولی شما است و پیشوای شما است بامر خداوند عالمیان بعد از او امامت در ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول او ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال کردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است حقتعالی بمن شناسانیده است جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من احصا کرده است و در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حقتعالی در قرآن فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه مشوید از وی و نفرت منمائید از وی و تکبر منمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و نهی میکند از آن و او را مانع نمیشود در راه خدا ملامت ملامت کننده پس اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول او و از این امت و اوست که جان خود را فدای حضرت رسول کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حقتعالی میکرد در وقتیکه هیچ کس بغیر از ایشان از مردم عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمیامرزد او را این امریست که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت بکسیکه مخالفت امر خدا نماید در امر علی و انکار او را عذاب کند عذابی عظیم ابدالآباد که هرگز عذاب و منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش او را افروخته خواهید بود که آتش افروز آن مردم و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را از برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان و من خاتم پیغمبران و مرسلانم و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین پس هر که

شک نماید در این او کافر است خلاف کفر اهل جاهلیت اولی و کسیکه شک کند در یک گفته از گفتهای من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در آنچه گفتم از کتب او بسوی آتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابدالآباد بر همه احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستیکه که او افضل مردم است بعد از من از گروه مردان و زنان و برکت ما حقتعالی روزی بر خلایق میفرستد و ایشان را از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسیکه رد کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدرستیکه جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش فرستاده برای فردای خود و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بوده در دین بدرستیکه خداوند عالمیان بیناست به کردهای شما ای گروه مردمان علی است جنب الله که حقتعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابی طالب ای گروه مردمان تدبر نمائید در قرآن و بفهمید آیات او را و نظر کنید بسوی محکمات او و متابعت منمائید متشابهات او را پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجر کننده آن را و واضح نمیگرداند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد بازوی او را و بلند خواهم کرد و شما همه او را ببینید و اعلام مینمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصی من و موالات او از جانب حقتعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستیکه علی و پاکیزه کان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما میگذارم و قرآن ثقل بزرگتر است و ثقل چیزی را میگویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهلبیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او بدرستیکه ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنوانیدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح کردانیدم بدرستیکه آنچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستیکه نیست امیرالمؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد به مرتبه که پاهای او برابر زانوی آنحضرت میرسید و اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید یک پایه پائین تر از خود بازداشت پس فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر من است و وصی منست و حفظ کننده علم منست و خلیفه من است به امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است بآنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشنده بیعت شکننده کان و جور کننده کان و از دین بدر رونده کان بامر خداوند بدانید که آنچه گفتم تغییر نمییابد بامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستاده که امامت از برای علیست ولی تو در وقتیکه من بیان کنم آن را از برای مردم و نصب کنم او را با آنکه خواستی که کامل کردانی برای بنده کان خود دین ایشان را و تمام کردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود و او در آخرت از زیانکارانست خداوندا ترا گواه میگیرم که آنچه در این باب فرستاده بودی بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هر که اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حقتعالی حبط مینماید عملهای ایشان را و ابدالآباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشان را ای طوایف مسلمانان اینست علی بن ابی طالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیکترین شما بمن و عزیزترین شما بمن و خداوند عز و جل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده است آیه در شان پسندیده کان مگر آنکه در شان او نازل شده است خطاب یا ایها الذین آمنوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ آیه مدح در قرآن فرود نیامده است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سوره هل اتی علی الانسان نداده است مگر از برای او و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و بآن سوره مدح نکرده است غیر او را ای گروه مسلمانان علی یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا و اوست پرهیزکار و پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما بهترین اوصیا است و فرزندان او بهترین اوصیا پیغمبرانند ای طوایف مردمان ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علیست ای طوایف مردمان بدرستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما و میلغزد قدمهای ایمان شما و بدرستیکه آدم را فرستادند بزمین بسبب یک خطا و حال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس چگونه خواهید بود حال شما در مخالفت حقتعالی و حال آنکه شما آنید که میدانید و از شما جمعی هستند که دشمنان خدایند بدرستیکه دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی

ودوست میدارد علی را مگر پرهیزکاری و ایمان نمیآورد بعلی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص کرده باشد بخدا سوگند یاد میکنم که در شأن علی نازل شد سورهٔ عصر ای گروه مردمان بدرستیکه خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدنست و نمیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بآن نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان بحقند تا قائم مهدی که اخذ میکند بحق خدا و بهر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را حجت کرده است بر تقصیر کننده‌گان و معاندان و مخالفان و خیانت کننده‌گان و گناهکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشتند پیش از من رسولان او آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس و پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسیکه از دین برگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند بزودی جزا خواهد داد شکر کننده‌گان را بدانید که علی موصوفست بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب ویند باین صفات موصوفند ای گروه مسلمانان منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب کند بر شما و برساند بشما عذابی عظیم از نزد خود بدرستیکه او بر صراط جزا دهنده کافر است ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوایان چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده نشده نخواهند بود ای گروه مردم خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستیکه این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بدجایست جایگاه متکبران بدرستیکه ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند به صحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعتی قلیل از ایشان که در آن صحیفه شر بگویند مراد آن صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت را علی بن ابی طالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان بدرستی که من میسپارم خلافت را امامتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رسانیدم آنچه مأمور بآن شده بودم تا حجت کرده باشم بر هرکه حاضر است و هرکه غایبست بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که برسانند حاضران بغایبان و پدران به فرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را غصب نمایند و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کننده‌گان را و اعانت کننده‌گان ایشان را و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب میگردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مؤمن و حقتعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است و تا فتنه نشود منافق را نخواهید شناخت ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده اهل آنست بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا شهرهایی را که اهل آنها ستمکار اند چنانچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است و این امام شما است و ولی امر شماست و او محل وعده‌های خدا است که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست میگرداند وعدهٔ خود را ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد کرد آینده‌گان را ای گروه مردمان بدرستیکه حقتعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و او دانست امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید و متابعت نمائید او را و اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید از نهی او تا رشد و صلاح یابید و بازگردید بسوی مراد او و از راه حق او راههای دیگر را که منحرف شوید ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقتعالی شما را امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان من که از صلب ویند امامانند و پیشوایانند و هدایت مینمایند بسوی حق و بآن عدالت میکنند پس حضرت سورهٔ حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در شأن ایشان نازل شده است همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمیشوند در قیامت بدرستیکه ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند و بدانید که دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستیکه دوستان علی و فرزندان او مؤمنانی چندند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمییابی گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسیکه دشمنی کند با خدا و رسول او و هرچند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستیکه دوستان ایشان مؤمنانند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنانکه ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را بشرک آن جماعت را ایمنی است و ایشانند هدایت یافتگان باز فرمود که بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایمن و استقبال مینمایند ایشان را ملائکه بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن و بدرستیکه اولیاء ایشان آنانند که حقتعالی میفرماید که داخل میشوند بی حساب و بدرستیکه دشمنان ایشان آتش افروز جهنمند و دشمنان ایشان آنانند که میشنوند از جهنم صدای هیبت میبینند از او جوشیدن و خروشیدن و غرب هرگاه که داخل میشوند در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستیکه شما از جهنم

ایشان آنهایند که حقتعالی در شأن ایشان فرموده است که هرگاه که میاندازند در جهنم فوجی را سؤال مینمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترساننده گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگوید خدا چیزی نفرستاده است بدرستیکه دوستان ایشان آنانند که میترسند از پروردگار خود بسبب امری چند که غایبست از دیده‌های ایشان از برای ایشانست آمرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوتست میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسیست که خدا او را مذمت کرده است و دوست ماست ای گروه مردمان منم ترساننده و علیست هدایت کننده چنانچه حقتعالی فرموده است که انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه مردمان من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستیکه خاتم امامان از ماست و اوست قائم بحق و مهدی بدرستیکه اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کننده قلعه‌ها و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند و اوست یاری کننده دین خدا و اوست آب کشنده از دریای بی پایان علوم حقتعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی بقدر فضیلت او و برای هر جاهلی بقدر جهل او و اوست پسندیده خدا و برگزیده او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد و درستکردار و اوست که حقتعالی امر امت را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هرکه پیش از او گذشته است و اوست که حجت باقی است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچ کس بر او غالب نمیگردد و هیچ کس بر او یاری نمینماید و اوست ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من شما را میفهماند و بدانید که بعد از انقضای خطبه خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حقتعالی که با علی بیعت کنید پس کسیکه بشکند این بیعت را ضرر آن بخود میرسد و کسیکه وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد او را خدا اجری بزرگ ای گروه مردمان بدرستیکه حج و عمره از شعائر دین خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند و هیچ خانواده تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حقتعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده است و چون حج او تمام شود عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و آنچه خرج میکنند خدا عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانهٔ کعبه را با کمال دین و دانائی مسائل آن و برمیگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است که اگر مدتی بر شما بسیار بگذرد و بآن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را او یا آن کسیکه خدا او را آفریده است از من و از او و خبر میدهند شما را بآنچه سؤال کنید از آن و بیان میکنند از برای شما آنچه را ندانید بدرستیکه حلال و حرام زیاده از آن است که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را بشما و امر میکنم بهمه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مأمور شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی اند هم میرسند ایشان امامان خلفند تا روز قیامت قائم ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که نهی کردم شما را پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد آورید آنها را و حفظ کنید و یکدیگر را بآنها وصیت نمائید و آنها را تبدیل مکنید و تغییر مدهید پس باز میگویم برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هرکه را حاضر نبوده در این مقام آنچه گفتم و سخنان مرا بدیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمیباشد مگر با امام معصوم ای گروه مردم قرآن شما را شناسانیده که امامان بعد از علی بن ابی طالب فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حقتعالی در قصهٔ حضرت ابرهیم فرموده است که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه که باقی است در عقب او پس از این آیه ظاهر شد که میباید خلافت همیشه در نسل حضرت ابرهیم بوده باشد و ذریهٔ حضرت امیر المؤمنین از نسل ابرهیم اند و محتملست که ضمیر عقبه بحسب تأویل قرآنی راجع به بحضرت امیر المؤمنین باشد پس حضرت فرمود که من بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمیشوید تا متمسک باشید بقرآن و ایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمائید از قیامت چنانچه حقتعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و بیاد آورید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال و محاسبه نمودن کرده‌های بنده‌گان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هرکه حسنه بیاورد در قیامت ثواب میبرد و هرکه با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیر المؤمنین است ای گروه مردمان شما زیاده از آنید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حقتعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بآنچه

بر خود لازم گردانید بعد از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای آنها که میآیند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم میرسند چنانچه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که ما شنونده‌ایم و اطاعت کننده‌ایم و راضییم و انقیاد مینمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم رسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این عقیده میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن نداریم و بر نمیگردیم از عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه ما را امر نمائی در امامت علی امیر مؤمنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان او بهم رسند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریت حسین اند حقتعالی برای امامت نصب کرده است و بگوئید که اطاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذریت علی را باین گفتی عهد و پیمان محکمی که گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب نمیکنیم بدل آنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمییابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و بندگان خدا و لشکرهای خدا و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان چه میگوئید بدرستیکه حقتعالی هر صدائی میداند و سر و پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی بر او عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان است ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیند تا روز قیامت خدا هلاک میگرداند هر که را مکر کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که بشکند ضرر شکستن بر او عاید میگردد و هر که وفا کند به بیعت مزد عظیم از حقتعالی مییابد ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم بشما و سلام کنید بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب آمرزش مینمائیم ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستیکه فضایل علی بن ابی طالب نزد خداوند عالمیان که نازل گردانیده است آنها را در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آنست که در یکمقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس بتحقیق رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او بامارت مؤمنان ایشانند مقربان و فایز گردیده اند بنعمتهای عظیم در جنات نعیم ای گروه مردمان بگوئید سخنی که خدا از شما راضی گردد پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند بآنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه گفتم و ایشان را هلاک گردان والحمد لله رب العالمین پس همه صحابه آوازها بلند کردند و گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیر المؤمنین و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسیکه دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیر المؤمنین بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولای حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و محتملست که عثمان بجای یکی از اینها باشد و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه بحسب مراتب خود بیعت کردند و بیعت از روز کشیدند تا وقت نماز شام و خفتن نماز شام و خفتن را بیکدیگر بجا آوردند و باز مشغول بیعت شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده ما را بر جمیع عالمیان پس این سبب سنت شد در بیعت کردن و سنت شد در میان خلفای جور آنکه آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند با زجر از مردم بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که چون زمان وفات حذیفة بن الیمان نزدیک شد و حاضر شدند نزد او و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمودند حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول از جانب خداوند عالمیان مامور بحج گردید منادیان بر اطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان بآنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغگویان را آیا گمان میکنند

آنانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستاده‌ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده‌ام در وقتیکه اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنانکه اطاعت مینمایند رسول خدا را در آنچه امر مینماید ایشان را ایشان راستگویانند که خدا فرموده است و آنها که مخالفت امر او مینمایند دروغگویانند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و او حقتعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه است که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او ببرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که این امت بآن امتحان کرده میشوند و حقتعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است و از تو طلبنمائی که حفظ کند جمیع آنچیزهائی را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و برو سپاری جمیع امانتهای خود را که او است امین و مؤتمن ای محمد برگزیدم او را از میان بندگان خود که پیغمبر نباشد و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید یکشب و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حقتعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه وحی کرده بود در این باب همه را با آن حضرت گفت و این روز نوبه عایشه بود پس عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت از او رو گردانید و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت که چرا دوری میکنی از من و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در آن باشد حضرت فرمود که راست گفتی اما امریست که صلاح است برای کسیکه حقتعالی او را سعادتمند گردانیده توفیق قبول آنرا بیابد و ایمان بآن بیاورد و من مامور بآن شده‌ام که جمیع مردم را بسوی آن بخوانم و در وقتیکه قیام بآن امر خواهم نمود تو مطالبه خواهی شد عایشه گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بآن اقدام نمایم و اخذ نمایم بآنچه صلاح من در آنست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم بآنکه حفظ نمائی آنرا و پنهان داری آنرا تا وقتیکه بجمیع مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی حقتعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود که سبقت گرفتی و مسارعت نمودی بسوی ایمان بخدا و رسول او و اگر ضایع کردی آنرا و ترک نمودی رعایت آن چیز را که بتو القا نمایم از این امر کافر خواهی شد به پروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد رسید پس آن منافقه ملعونه ضامن شد که حفظ نماید آنرا و افشا نکند و ایمان بیاورد و رعایت آن بکند پس حضرت رسول با او گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده است و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانه گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند و من اطاعت امر پروردگار خود نمایم و فرموده او را بعمل آورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامیکه حقتعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن ملعونه ضامن همه اینها شد و حقتعالی حضرت رسول را مطلع گردانید بر خیانتیکه عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنة در این باب کردند پس عایشه بزودی این خبر را بحفصه گفت و هر یک از آن دو ملعونه این راز را به پدر خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت سنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستیکه محمد با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بآنچه در خاطر خود از شما یابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیشتر آنچه رأی شماست در این باب قرار دهید در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز این عمل کرده بودند در غزوه تبوک پس در آنجا حقتعالی شر ایشان را از پیغمبر خود گردانید و مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آن حضرت را بناگاه هلاک نمایند یا زهری بآن حضرت بخورانند و ایشان را میسر نشد پس در این وقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنها که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت امیر المؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل این امر دو روز و شبانه روز متصل حرکت نمود پس در روز سیم جبرئیل آخر سوره حجر را برای آنحضرت آورد که ولنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه را مامور بآن گردیده و رو بگردان از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که استهزا مینمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود که زود داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند چون شب

بود و امر شب جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را آورد تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین
که ... قصد قتل آن حضرت کرده بودند پس حضرت رسول فرمود که یا جبرئیل میبینی که من چنین نسبت مردم
که نزدیک اهل مدینه شوم و فرض کردانم ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حق تعالی ترا امر می‌نماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم
لازم کردانی در وقتیکه فرود آیی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد ان شاء الله پس در آن وقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر
فرمودند تا بغدیر خم رسیدند در غدیر خم نزول فرمود با مردم نماز گذارد و امر فرمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید دست
او را بدست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندا ولایت آنحضرت را در تمام مردم در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب کردانید
و امر نمود ایشان را که از و تخلف ننمایند بعد از آن حضرت ایشان را خبر داد که آنچه میگوید از جانب خداوند عالمیانست و با ایشان گفت که آیا نیستم
من اولی و سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هرکه من مولای اویم پس حضرت علی مولای اوست پس فرمود
که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت
کردند و هیچ یک سخنی با ایشان نگفتند و ابوبکر و عمر علیهما اللعنة پیشتر رفته بودند بجحفه پس حضرت رسول فرستاد و ایشان را بر گردانید
و چون آمدند و ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابی قحافه وای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امامست بعد از من پس ایشان گفتند که آیا این امر
از جانب خدا و رسولست حضرت فرمود که بلی از جانب خدا و رسولست بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در بقیه آن روز
و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبه‌ها برده بودند و
میان دبه‌ها را پر از سنگریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت رسول بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید عمار را امر کرد که
ناقه را بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه‌ها را در زیر پاهای ناقه
رسول خدا کردانیدند پس ناقه برمید نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس
خدای تعالی ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالیکه تو در پشت من باشی پس آن منافقان نزدیک ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها را
کشیدیم و دبه ایشان زدیم و شب تاریکی بود پس آن ملاعین بر گشتند و ناامید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله
کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی
کروهی که سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند آنکه دعوت
کرد کروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و به معاونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان
غالب کردید ایشان را کشت و لکن واگذار ایشان را که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد پس مضطر خواهد کردانید ایشان را بسوی
عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یکیک را نام برد تا همه را شمردم و جماعتی را در میان
ایشان نام برد که من نمیخواستم که اینها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه کویا شک کرده در بعضی از اینها که من
نام بردم ایشان را از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برق جست و همه
اطراف ما را روشن کردانید و آن برق آنقدر مکث نمود که من کمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یکیک شناختم
و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن نصرانی گفت که نام
بر ایشان را از برای من خدا رحمت کند ترا ای حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد
ابن ابی وقاص و ابو عبیدة ابن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری
و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود
آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را دیدم که از عقبه بزیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند با جماعت
نماز کردند چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد دید که ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیگر راز میگویند پس حضرت فرمود که منادی در
میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که راز کویند به امر پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود آمد
سالم مولای حذیفه ابوبکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که آیا رسول خدا نهی نکرد از آنکه سه کس
بیک راز مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید بآن رازی که در میان آن دارید هر آینه نزد رسول خدا میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما
پس ابوبکر گفت ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا را که هر گاه این راز را از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی بعد از این امر که ما بسبب آن جمع شده ایم مانند
یکی از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سر ما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و برین وجه با ایشان پیمان بست سالم

کینه و عداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را زیاده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که مجتمع شده‌ایم
که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند کردیم که اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب کردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت که اول کسیکه با
شما پیمان میبندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمینماید منم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه را زیاده و بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم
و در بنی هاشم هیچ کس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچ یک عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که من یکی
از شمایم پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون حضرت عزم فرمود که بار کنند این منافقان نزد
حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز چه راز با یکدیگر میگفتید حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول الله ما یکدیگر را
ندیدیم در این روز بغیر این یک ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا و
کیست ستمکارتر از کسیکه کتمان نماید شهادتی که نزد او ست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا آنکه داخل
مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول چیزیکه
در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنکه در باب این امر تعلق بابوبکر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگری را در این
امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بر آن امر گواه شدند چهارده نفر از ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را بابو
عبیدة بن الجراح سپردند و او را امین کردانیدند پس آن نصرانی با حذیفه گفت که آن منافقان که ابوبکر و عمر و ابو عبیده بودند برای آن راضی
شدند که از قریش بودند با آنچه بسبب سالم را در این امر داخل کردانیدند و حال آنکه او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزاد کرده
زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض آن منافقان آن بود که خلافت بعلی ابن ابی طالب قرار نگیرد برای حسدیکه بر آن حضرت میبردند و عداوتی که با
او داشتند و جمع شد با حسد عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که او زده بود در
جگرهای ایشان بود و آنکه او را بخصوص حضرت رسول میدانستند طلب کردند خونهایی را که حضرت رسول بدست علی ابن ابی طالب از دیگران
از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل کردانیدند پس آن نصرانی گفت که ای حذیفه مضمون
آن صحیفه را از برای من بیان کن حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در آن وقت زن ابوبکر بود گفت که این جماعت
جمع شدند در خانه ابوبکر در این باب مشورت میکردند و توطئه نمودند و اسماء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می‌دید
تا آنکه رای ایشان بر آن قرار یافت پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه مشؤمه را باتفاق آراء فاسده ایشان نوشت و نسخه
صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا از مهاجران و انصار که حق تعالی
مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه آراء خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند
و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که میاید از مسلمانان بعد
ایشان اما بعد پس بدرستیکه خداوند عالمیان به نعمت و کرم خود مبعوث کردانید محمد را برسالت بسوی جمیع مردم بدینی خود که آنرا پسندیده بود
از برای بندگان خود پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب کردانید بر ما که قیام نماییم بجمیع اینها تا آنکه کامل
کردانید از برای ما دین را و فرایض را واجب کردانید و سنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبا را بر منازل فانیه
دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود کرامی داشته شده و بنعمتهای ابدی منعم کردانیده بی آنکه بعد از خود خلیفه کردانیده باشد و اختیار امت
را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رای و خیرخواهی او بدرستیکه مسلمانان را لازم است که تاسی
نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر
بدرستیکه رسول خدا خلیفه خود نکردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند
تا آنکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان [illegible] تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود
تا روز قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفه از خلفا آنست که جمع شوند صاحبان رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خویش
هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی کردانند پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم آنکه رسول خلیفه کردانیده است و نصب کرده
او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و چیزی آورده است که مخالف آن چیزیست که میدانند اصحاب رسول خدا
بر پیغمبر و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول به میراث باشد یا آنکه کسی از آنحضرت میراث
میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیدهیم و آنچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر
کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که
خلافت تالی نبوتست پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزله ستاره کانند بهر یک از ایشان که اقتدا نمایید هدایت می‌یابید و اگر

کیفیت تخلف مخالفان

کسی دعوی کند که او مستحق امامت و خلافت است بسبب قرابتیکه برسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب او فرزندان او
که هر فرزندی میراث ببرد از پدر خود در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر
ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه و میفرمود هرچند دروغ است بحقتعالی میراث برند همه خلق میبرند پس نیست خلافت از برای گوینده
این سخن و نه از برای فرزندان او و هرچند نسب و به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید بقول حکم او بر همه کس لازم است که
ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول خدا فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی میکنند در امان
ایشان پست ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی میباید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود
پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا پس در راه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است
هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت
نموده است پس بکشید او را اگر کشتن او موجب صلاح امت است و به تحقیق که گفت رسول خدا که هر که بیاید بسوی امت من در وقتیکه ایشان مجتمع باشند
و ایشان را پراکنده کرداند پس بکشید او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدرستیکه اجتماع رحمت و پراکندگی موجب
عذابست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان بمنزله یکدستند بر دیگران زیرا که بیرون رفتن و دور از جماعت مسلمانان مکر
کسیکه مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یار دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح کرده اند خون او را
و حلالست کشتن او و نوشتند این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه ملعونه را با بوعبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه پس
آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و آن ملعون آن را از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین
فرمود در وقتیکه عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود که من میخواهم و دوست دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده
جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود تا آفتاب طالع شد پس رو بجانب ابو
عبیده ملعون کرد و این آیه را بسبیل تعرض فرمود که به به کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیده امین این امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر
آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آن را بثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشان
است بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن حضرت فرمود که شبیه اند این جماعت مردانی چند که استغفار مینمایند از مردم و استغفار نمی
نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامیکه شب بسر میآورند بسخنی چند که خداوند عالمیان نمیپسندد آنها را و خدا بکردهای
ایشان محیط و عالم است پس حضرت فرمود که در این امت گروهی بر سنت جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حقتعالی ایشان را
مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان میآید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حقتعالی مرا امر کرده است که
متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حقتعالی داند و مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را میطلبیدم و گردنهای ایشان را میزدم حذیفه گفت
که بخدا سوگند که یاد دارم چند نفر از منافقان را در هنگامیکه حضرت این سخنها میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و به من تبدل احوال
ایشان متغیر شد که خیانت ایشان در همه خاطرها ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضهای آن حضرت نسبت با ایشان بود و مثلها از برای ایشان
نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یکماه در خانه
ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه این حالت را نزد پدرهای خود شکایت کردند و گفتند که ما دانیم
که آن حضرت برای چه چنین میکند و این چه سبب دارد بروید نزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت با او نمائید و او را بیرون آورید از خود که
اگر چنین کنید چه بسا او صلح جا و کرم ممکن است که بلطائف الحیل بجذب دل او بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید پس عایشه تنها
رفت بخدمت آن حضرت و آن حضرت در خانه ام سلمه بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم نزد آن حضرت بود پس حضرت رسول فرمود که برای چه کار
آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله چرا ترک کرده ای منزل ما را و بمنزل من درآی مرتبه و منزلت ما را پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر
راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن به تحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی
پس حضرت کنیز ام سلمه را امر فرمود که همه زنان مرا طلب کن که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید
آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب و فرمود که این برادر منست و وصی و وارث منست و قائم مقام منست
بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هرچه شما را بآن امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید
پس با حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی این زنان را که بتو سفارش مینمایم ایشان را نگاه دار و خرج ایشان را بکن مادام که اطاعت تو نمایند

نقل مرض حضرت آنحضرت

و سرکشی ایشان را با مر خود و نهی کن ایشان را از آنچه بر ایشان مباح نباشد و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشان است سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را داند مدارا با ایشان مدارا
کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او بیزار گردند پس زنان آن حضرت همه ساکت شدند و حرفی
نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله ما هرگز چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنین
است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخن مرا که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از
من و بیرون خواهی رفت و سواری علانیه از آن خانه که من ترا در آن خانه میگذارم و چندین هزار کس دور ترا فرو خواهند گرفت و عاقی او خواهی کرد
و عاصی پروردگار خود خواهی شد در راهی که خواهی رفتن سگان حوئب بر تو فریاد خواهند کرد و این امر بیشک البته واقع خواهد شد پس
حضرت ایشان را امر فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت رسول جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند تا هر که با ایشان موافقت
نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد و امر کرد ایشان را که بروند بناحیه شام پس
ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاجیم به تهیه سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه
سفر خود را بکنیم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را بآن احتیاج بود عطا کرد با ایشان و امر کرد اسامة
ابن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یکفرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار
میکشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتیکه از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول از فرستادن اسامة بن
زید و این جماعت با او آن بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام تمام در باب سفر ایشان میفرمود و
ترغیب و تحریص مینمود ایشان را تا آنکه حضرت بیمار شد بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند
منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که علمدار انصار بود و عسکر آن حضرت بود
و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را حرکت دهند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشان را از مدینه
بیرون کردند و راندند تا بلشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ترا امر فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار کنی
و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت
کردند و آن حضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند
ابوبکر و عمر و ابوعبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج به بودن در مدینه بیشتر از
این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند چه سبب این سخن را میگوئید گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی
بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از آن اصلاح نتوان کرد پس میمانیم و انتظار میکشیم که به بینیم امر حضرت بکجا منتهی
شود بعد از آن باین سفر میرویم پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آن
حضرت را برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان نزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت برو نزد ابوبکر و
عمر و جمعیکه با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر
آن حضرت را برای شما میفرستم پس باز مرض حضرت سنگین شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده است که امید از او
نیست تو و عمر و ابوعبیده و هر که را مصلحت دانید که با شما باشد بروید خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر با ایشان
رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را به او رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشایعت
رسول خدا در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که کسی را مطلع مگردانید بر داخل
شدن مدینه اگر حضرت را عافیت بباید برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثه مرگ آن حضرت رو دهد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم
باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را افاقه روی داد فرمود که
امشب شر عظیمی داخل مدینه شد گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند
و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید تا از لشکر و خدا لعنت کند
کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه ترک آن نیابد فرمود این را و بلال مؤذن رسول خدا در وقت هر نماز اذان میگفت پس اگر ممکن بود حضرت را بیرون رفتن
تا بمسجد با وجود مشقت بیرون میرفت با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین
و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آن حضرت بودند پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند
بلال اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض آن حضرت ثقیل بود بر او میآمد و مطلع نگردید و نگذاشتند

او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را نزد پدرش ابوبکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود متوجه
بیمارداری شده و علی از او جدا نمیشود و مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو و با مردم نماز کن که این حالت بهترین حالتهاست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد
آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول یا امیر المؤمنین بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود ناگاه ابوبکر
داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا با آن ملعون گفت که این
پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را نزد تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال
مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانه حضرت آمد و در را بشدت کوبید پس حضرت رسول صدای او را
شنید و فرمود که ببینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل ابن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید که برای چکار
در زدن امید گفت که ابوبکر به مسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس
فضل گفت که ابوبکر مگر در لشکر اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شر بزرگیست که حضرت فرمود که دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را به
خدمت حضرت آورد و بلال خبر ابوبکر بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید بیرون برید بسوی مسجد پس بحق خداوندی که جانم
در دست قدرت اوست که نازل شده بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصابه بر سر بسته بیک دست بر دوش علی انداخت و دست دیگرش
بر دوش فضل ابن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید و در آن وقت ابوبکر در جای آنحضرت ایستاده
بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال
میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول را دیدند که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت رسول
نزد محراب رفت و ابوبکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و
مردم با آنحضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیر بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را
بمردم میرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت در عقب نظر کرد ابوبکر را ندید فرمود که ایها الناس تعجب نمیکنید از پسر ابی قحافه و اصحاب او که
من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه آن جانب شوند که من ایشان را بآن جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و به
سوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس
حضرت را گرفتند بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستیکه آمده است بسوی من از امر پروردگار
من چیزیکه شما را بسوی آن باید رفت بدرستیکه شما را گذاشتم بر راه روشن واضح و چراغ واضح کرده ام برای شما دین را که شب آن مانند روز
روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکنم بر شما چیزی را مگر آنچه قرآن حلال کرده است
که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید و دست از آنها بر ندارید هرگز گمراه نشوید آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند
و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از شما سوال خواهم کرد از شما که چگونه بعد
از من رعایت ایشان کرده اید به تحقیق که در آن روز مردان چند را دفع خواهند کرد از حوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران شتر غریب را از حوض
منع کنند پس مردانی چند خواهند گفت از آنهائی که ایشان را دور میکنند که من فلانم و فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را دانم
و لکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دور باد از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شما است پس حضرت از منبر فرود آمد و بحجره طاهره
خود مراجعت نمود و ابوبکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول بسرای باقی رحلت نمود و کردند منافقان آنچه کردند از
منع حقوق اهل بیت رسالت و از آن غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند
پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر آنکه کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند بهر وجه که خواستند کردانیدند پس حذیفه
گفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتیست برای کسیکه خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حذیفه نام بر
از برای من آن جماعت را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن حذیفه گفت که آن جماعت بودند ابو سفیان و عکرمة بن ابی
جهل و صفوان بن امیة بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابو
الاعور سلمی و مطیع بن اسود مدری و جمع دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس آن جوان انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر
داشتند در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردند حذیفه گفت که این جماعت سر کرده های قبیلها و اشراف و بزرگان ایشان
بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیم تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعماق دل ایشان محبت ابو
بکر را جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی میفرماید که و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا
آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و او را ضعیف کردانیدند پس آن جوان انصاری گفت که من سوگند یاد میکنم بخدا و بند عالمیان بحق

ودانسته

و دوستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزارم ای محبوب من بسوی خدا از ایشان و از کرده های ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا بدرجه
رفیع شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین گردید و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که
حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس با حضرت به بصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوان است که
حضرت قرآن را باو داد و در برابر ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و
عامر پسر شهر بن تور و معاذ بن جبل را به یمن و حضرموت فرستاد که معالم دین تعلیم ایشان نماید و در این سال نیز جریر بن عبدالله را بسوی ذی
الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال نیز فروه جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و
عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استری
سفیدی و اسبی و درازگوشی و جامه چند و قباهای از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه فرستاد و حضرت رسول جواب نامه او را نوشت
و بلال را امر نمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره بآن رسول او داد و چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید هر چند مبالغه نمود
که او را از دین اسلام برگرداند او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بر دار کشیدند و گفته اند که ابرهیم فرزند رسول خدا در ماه ربیع الاول این سال
برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید و از حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال گروهی از یمن در نیمه محرم به
خدمت آنحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدها بودند که بخدمت
آنحضرت آمدند و ایضا روایت کرده اند که در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مرده گان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع رفت
و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مرده گان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنها نجات یافته اید بدرستیکه بعد
از من فتنها رو خواهد داد مانند پاره های شب تار که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود

باب پنجاهم در بیان نوادر اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معاصران و مناظرات

که میان آنحضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا با سلمان و بلال
و عمار و صهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری و اشباه
ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمردند گفتند یا رسول الله چه بود اگر ایشان را از خود دور میکردی تا ما با تو
خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب نزد تو میآیند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بنده ها ببینند چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان
را بطلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند آیا ایشان را پسندیده
در میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین خود در میان ما ایشان را از خود دور
کن شاید که اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود در اسلام ایشان راضی شد و
حضرت امیر المؤمنین را طلبید که در این باب نامه بنویسد و بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این آیه نازل شد پس حق تعالی این آیات را فرستاد
که و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین
و کذلک فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین یعنی طرد مکن از مجلس خود آنان را که میخوانند پروردگار
خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی
ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را به بعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را
ضعیف کردانیده ایم تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا نیست خدا دانا
تر بشکر کننده گان پس سلمان و بلال و عمار و امثال ایشان گفتند که چون حق تعالی این آیات را فرستاد حضرت رسول رو بجانب ما کرد و ما را نزدیک
خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در خدمت آنحضرت مینشستیم و هر گاه که آنحضرت میخواست که از نزد ما برخیزد برمی
خواست تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول ما را
نزدیک خود مینشانید که نزدیک بود که زانوهای ما بر زانوی حضرت بچسبد و پیش از ما بر نمیخواست و چون میدانستیم که وقت برخواستن آنحضرت است ما
برمیخواستیم و بعد از ما آنحضرت بر میخواست و با ما میگفت که شکر میکنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را
با گروهی از امت خود با شما زنده گانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود و علی بن ابرهیم در تفسیر آیه ثانی از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که سلمان فارسی عبائی داشت از پشم که بر روی آن طعام میخورد و شب آن را بر خود می پوشانید و زیر آن را زیر خود میکرد پس روزی
سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عیینه بن حصن فزاری بخدمت آنحضرت آمد و چون نشست از بوی عبای سلمان عرق کرد و در روز [illegible]

چنان

چنان عتابی عرق کرده بود منادی شد و کفت یا رسول الله چون ما نزد تو میائیم اینها را از پیش خود دور کردان و چون ما بیرون رویم هر کرا
خواهی بطلب پس حق تعالی این ایه را فرستاد که مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با انکه میخوانند پروردکار خود را در بامداد و
پسین و غرض ایشان رضای الهیست و دیده های خود را از ایشان بر مدار آیا میخواهی زینت زندکانی دنیا را و اطاعت مکن انکسی را که غافل
کردانیدیم دل او را از یاد خود یعنی عیینه لعنه الله و ایضا علی بن ابرهیم در سبب نزول این ایات سابقه روایت کرده است که در مدینه کروهی
بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را اصحاب صفه مینامیدند از برای انکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر کرده بود
ایشان را که در ان صفه بسر برند و حضرت رسول بنفس نفیس خود تعهد احوال ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان میبرد
ذات و نیز دایشان میاورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت میامدند و با ایشان مینشست و ایشان را نزدیک خود منشاند و مونس ایشان بود
و چون اغنیا و متنعمان اصحاب انحضرت میامدند این معنی را بر انحضرت انکار میکردند و میکفتند که ایشان را از خود دور کردان پس روزی مردی از
انصار بنزد انحضرت امد و مردی از اصحاب صفه نزد ان حضرت حاضر بود و خود را بانحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میکفت پس انصاری
دور نشست از ایشان و چند انکه حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کویا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری کفت
که این جماعت را از پیش خود دور کردان پس حق تعالی این ایات را فرستاد و خداوند عالمیان واجب کردانید بر حضرت رسول که سلام کند بر توبه کاران
که کارهای بد کرده باشند و بعد از ان توبه کنند و فرمود که و اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل
منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم یعنی چون بیایند بنزد تو انان که ایمان دارند بایات ما پس بکو که بر شما سلام باد نوشته
است پروردکار شما و لازم کردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسیکه توبه کند بدرستیکه هر که بکند از شما کار بدی بنادانی پس توبه
کند بعد از ان و اصلاح کار خود بکند پس بدرستیکه خدا امرزنده و مهربانست و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون زکوة را بخدمت حضرت رسول
اوردند و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از ان بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و کفتند ما هم که تحمل متاعب مینمائیم و
دفع دشمن او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و صدقات را بجماعتی میدهد که یاری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعالی این ایات را فرستاد
که و منهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون و لو انهم رضوا ما اتیهم الله و رسوله و قالوا حسبنا الله
سیؤتینا الله من فضله و رسوله انا الی الله راغبون یعنی از ایشان کروهی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس اکر داده شوند از ان خشنود می
کردند و اکر داده نشوند از ان پس ناکاه خشمناک میشوند و اکر ایشان راضی میشدند بانچه عطا کند بایشان خدا و رسول او و میکفتند بس است
ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد بما از فضل خود و رسول او بدرستیکه ما بسوی خدا رغبت کننده کانیم هر اینه بهتر بود از برای ایشان و ایضا
بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت رسول خدا امد و بروایت دیکر او را خوله میکفتند و شوهر
او اوس بن صامت بود کفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و اخرت او اعانت نمودم و هرکز از من مکروهی باو نرسید
اکنون او شکایت مینمایم بسوی تو فرمود که در چه چیز او شکایت میکنی کفت که بمن کفته است تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه بیرون کرده است
پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول فرمود که حق تعالی در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و
مرا از پیش خود حکمی نیامده و ان زن میکریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان پس چون ان زن برکشت حق تعالی ایات اول سوره
مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید فرمود که شوهر خود را بیاور چون او را حاضر شد
حضرت از او پرسید که ایا تو بازن خود چنین کفته کفت بلی حضرت فرمود که حق تعالی در باب تو و زوجه تو ایات چند فرستاده است و ایات را برایشان
خواند پس فرمود که زن خود را بخانه ببر و او زوجه تست که سخن ناروایی دروغی کفتی و انچه حق تعالی حکم کرده است بان عمل نما و از انچه کفتی خدا عفو
کرد و امرزید دیکر چنین سخنی مکو پس ان مرد برکشت نادم و پشیمان از انچه کفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت کردانید که دیکر کسی از مؤمنان
چنین نکند و علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که دحیه کلبی پیش از انکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه میاورد و از
مطعومات و غیر ان و چون داخل مدینه میشد در موضعی که انرا احجار الزیت میکفتند فرود میامد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم می
نواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تماشا بیرون میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول بر
منبر بود و خطبه میخواند ناکاه صدای طبل او بلند شد ناکاه ان جماعتی که در خدمت انحضرت بودند همکی متفرق شدند و متوجه او کردیدند که
مبادا دیکران بر ایشان سبقت کیرند مکر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی کفته اند که دوازده نفر بوده اند
و بعضی یازده نفر و بعضی هشت نفر کفته اند پس حق تعالی این ایات را فرستاد که و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله
خیر من اللهو و من التجارة والله خیر الرازقین یعنی هر کاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی پراکنده میشوند بسوی ان و ترا ایستاده میکذارند
بکو یا محمد که انچه نزد خداست از ثواب اخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهنده کانست پس حضرت فرمود که اکر همه

میرفتند و مرا تنها میکذاشتید هر اینه در ان وادی حق تعالی اتشی میفرستاد که همه را میسوخت و بروایتی سنک از اسمان بر شما می بارید
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه پیوسته بخدمت حضرت رسول میامد تا انکه
حضرت او را کاهی پی کارهای خود میفرستاد و کاه بود که با او نامه های میداد و بجاهای میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سؤال نمود
پس شخصی بانحضرت عرض کرد که او را در اخر روزی از روزهای دنیا کذاشتم حضرت رسول با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و انحضرت را برکتی
بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش کشوده میشد و جواب انحضرت میکفت پس چون حضرت نام او را برد او دیده او را
باز کرد چشم کشود و کفت لبیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که بکو اشهد ان لا اله الا الله و کواهی بده که من پیغمبر خدایم پس ان طفل بسوی پدر خود
نظر کرد و پدر چیزی نکفت پس بار دیکر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نکفت باز حضرت در
مرتبه سیم او را ندا فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش کفت که اکر میخواهی بکو و اکر نمیخواهی نکو پس
ان پسر کفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که توئی رسول خدا و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول بپدر او کفت
که بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را امر فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او و چون حضرت از نماز او
فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی راست که امروز ببرکت من بنده را از اتش جهنم ازاد کردانید و قطب راوندی از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود باصحاب خود که مردی از این دره ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان
نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است پس در ان روز اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو
رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال انحضرت را پرسید تا انکه بخدمت حضرت
رسید و کفت بمن عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بکو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادتین کفت و کفت اقرار
کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجکانه را بجا اوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل اوری کفت اقرار کردم پس فرمود که باید حج خانه
کعبه بکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت بجای اوری کفت اقرار کردم چون پس از ان راه امدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد و
احوال او را پرسید چون مردم برکشتند که او را طلب کنند در اخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در امده
و کردن اعرابی و کردن شتر هر دو شکسته و اعرابی برحمت ایزدی واصل کردیده و شتر هم هلاک شده است چون احوالش را بانحضرت عرض کردند
فرمود که خیمه زدند و اعرابی را در ان خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت حرکتی شنیدند چون حضرت از ان
خیمه بیرون امد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این اعرابی کرسنه مرده بود و از ان جماعتست که ایمان اوردند و ایمان خود را بستمی و کناهی
مخلوط نکردانیدند پس مبادرت کردند حور العین از برای او بمیوه های بهشت در دهان او میکذاشتند و هر یک از ایشان میکفتند که یا رسول الله
مرا از زنان این اعرابی بکردان در بهشت و ابن شهراشوب روایت کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول بلال اسیر کرد جمانه دختر حاتم
اشجعی را چون بوادی النعام رسیدند زن بر او غالب کردید چند ضربت بر او زد پس هر چه دوست داشت انها را از اموال خود از طلا و نقره بر
داشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و کریخت و بشهاب بن مازن که ملقب بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری
کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون امدن بلال دیر کشید حضرت سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند او را
دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس امدند ایشان بخدمت حضرت رسول و حال بلال را بانحضرت عرض کردند
میکریستند حضرت فرمود که کریه را بکذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا اورد و دعائی چند کرد پس کفی از
اب کرفت و بر بلال پاشید در ساعت زنده شد و برخاست و بر پای فلک نمای انحضرت افتاد می بوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار
کرد ای بلال کفت جمانه دختر حاتم بامن این کار کرد و من عاشق اویم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای
تو خواهم اورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین و فرمود که در این وقت خبر میدهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه
بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و او را بجانب ساخر بود و چون بنزد شهاب رفت حال خود را بنزد
او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنک ما شده پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی ترا بر او نصرت خواهد داد و اینک
من بسوی مدینه بر میکردم پس حضرت امیر المؤمنین با کروهی از مسلمانان روانه شدند و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید با او مقاتله
کرد و بر ایشان غالب کردید پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه اورد و بر دست حضرت رسول بار دیکر اسلام
خود را تازه کردند پس حضرت رسول فرمود که ای بلال چه میکوئی بلال کفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احق است از من چون بلال این
جوانمردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام مذکور است که حضرت رسول روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی
از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بانحضرت رسید خاطر شریف انحضرت متعلق استعلام خبر ایشان بود حضرت فرمود

که کاش کسی میرفت و خبر ایشان از برای ما می‌آورد و حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول با اصحاب خود باستقبال ایشان بیرون رفت و امیر لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید بر حضرت رسول افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آنحضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سر او را بوسید پس عبدالله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید حضرت او را نیز در بر گرفت پس همه لشکر از چهارپایان بزیر آمدند و بر حضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را میدانستی هر آینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من پیشتر دانستم ولکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب دین خدا چیزی نمیدانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حقتعالی فرموده وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم ولکن خبر دهید به آنچه واقع شده است برادران مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل بآنچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان را و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان به قدر هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پس آن خبر چنین خبر داد که ایشان در میان خود میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند ما تاب مقاومت ایشان نداریم و ما چاره بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا آنکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند باین سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما برگردیدیم و قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یکجانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند چون شهر ایشان بود و به راهها و طرفها عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بهلکه افتادیم و در این شب تار ممکن نیست از برای ما کناره کردن زیرا که ما ایشان را نمی‌بینیم ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتادة بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه ساطع شد مانند روشنائی ماه در شب تار و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن‌تر از آفتاب تابان پس این نورها لشکرگاه ما را آنچنان روشن کرد که از روز روشن‌تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان بر آمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان ایشان را بخدمت تو آورده‌ایم و هیچ امری عجیب‌تر ندیده بودیم از نورهائی که از دهان این جماعت ساطع گردید که از آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا آنکه توانستیم ما ایشان را بقتل آوریم پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را بر آنکه شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بود و این نورها ظاهر شده بود بسبب عملهائی که از صاحبان این نورها ظاهر گردیده بود در روز اول ماه شعبان و حقتعالی برای ثواب آن اعمال این نورها را در شب بایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله بفرما که آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب آنها بیابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدیها و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح پس باین سبب حقتعالی پیش از این اعمال در شب آن نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت قرآن مینمود و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقتعالی او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبدالله بن رواحه چون بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود باین سبب بهره او از ثواب زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش با او گفتند که ما از تو خشنودیم و فلان زن تو ما را آزار میکند و ما را عیب میکند و ما ایمن نیستیم از اینکه برگردید با کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان او و عبدالله گفت من پیشتر نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند شما از او کراهت دارید و اگر میدانستم او را طلاق میگفتم ولکن الحال او را طلاق میگویم و از خود جدا میکنم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر مینمائید از آن و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعالی این نور را باو عطا

کرد و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع میگردید نوری روشن‌تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشانست پس سبب آن بود که حقتعالی میدانست که از او عملی بزرگ صادر خواهد شد و باین سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران باین عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه بسبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عمل آن بود که در روزی که در شب آن مسلمانان بر کافران غالب گردیدند یکی از منافقان بنزد زید آمد و خواست که فتنه بر انگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب و فاسد گرداند محبتی که در میان ایشان هست پس گفت به به از آنکس که نظیری ندارد در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب فتحی که کردی و جلالت بزرگی تو روشن و هویدا گردید بآن نوری که در شب از تو ساطع شد پس زید گفت که ای بنده خدا از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و اگر من گفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافر خواهم گردید ای بنده خدا میخواهی خبر دهم ترا بآنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول داخل مدینه گردید و تزویج نمود بعلی بن ابی طالب فاطمه زهرا را و از فاطمه حسن و حسین متولد شدند تا رشد و نمو کردند گفت بلی زید گفت رسول خدا مرا بسیار دوست داشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد گفتند تا آنکه از برای حضرت امیرالمؤمنین امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند پس نخواستم من برای خاطر ایشان که مرا فرزند آنحضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا میکرد میگفتم که نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگوئید که زید آزادکرده رسول خدا زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه نمایم با حسن و حسین و پیوسته چنین بود تا آنکه حقتعالی مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم وما جعل ادعیائکم ابنائکم یعنی نگردانیده خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی یک آدمی دو دل نمیباشد که بیک دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بدل دیگر اغیار را تفضیل دهد و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد پس هر که دوست ایشانست باید که اقرار به فضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید پس حقتعالی فرمود که نگردانیده است خدا زنان شما را که ظهار میکنید با ایشان و ایشان را تشبیه مینمائید بمادران خود مادران شما و نگردانیده است پسرخواندگان شما را پسران شما پس بعد از آن فرمود که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی خویشان و نزدیکان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت بدوستان خود معروفی نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آنحضرت نخواندند و میگفتند که زید برادر رسول خداست پس پیوسته چنین میگفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول علی بن ابی طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آنحضرت نگفت پس زید گفت ای بنده خدا زید مولای علی بن ابی طالبست و آزادکرده اوست چنانچه آزادکرده رسول خداست پس زید را نظیر علی مپندار و مرتبه او را زیاده از اندازه او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازه خود بلندتر کردند و کافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسول فرمود که حقتعالی زید را باین سبب زیادتی داد و باین نور روشنی او را منور گردانید که علی را در مرتبه خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آنچه حقتعالی از برای زید در آخرت بسبب این اعتقاد خوب مهیا گردانیده بمرتبه ایست که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کم است در جنب آن بدرستیکه چون زید به صحرای محشر در آید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از جانب راست و جانب چپ او و از پشت سر او و از بالای سر او و از زیر پای او بقدر هزار ساله راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول بجانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از حضرت سؤال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از آسمان بزمین آمدند و طلب میکردند بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روز و او را در جای نمازش نیافتند پس بآسمان بالا رفتند و گفتند پروردگارا بنده ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسیم او را در موضع نیافتیم و او را در بستر بیماری یافتیم که بیمار بود پس حقتعالی فرمود که برای بنده من بنویسید آنچه در صحت بجا می‌آورد از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند منست بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آنرا چون خود حبس کرده‌ام او را و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم‌تر بود و زیاده از دیگران مبالغه کرد در منازعه با آنحضرت پس حضرت در غضب شد از غضب تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر شد رنگ مبارک آنحضرت و ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی و جوانمرد است که طعام میخوراند به مردم پس غضب آنحضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر آینه بر تو سختی میگرفتم و ترا عبرت میگردانیدم برای آنها که در عقب تواند پس آن مرد گفت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که هرگز احدی را از مال خود رد نکرده‌ام که با او عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی

بر در رسول خدا آمد و گفت من مردی پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم آیا ممکن است که مرا یاری کنی
در تنگی روزگار و [illegible] پس حضرت بصحابه نظر کرد و صحابه بآنحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنوانید پس مردی برخواست
و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا [illegible] عطا کرده است پس او را بخانه خود برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و باو داد آن مرد پیر گفت
که اینها همه را بمن میدهی گفت بلی آنمرد پیر گفت که بگیر زر خود را که من نه از جنم و نه از انس و لکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است
که ترا امتحان نمایم پس ترا شاکر کننده نعمت خدا یافتم ترا خدای تعالی جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله مرا موعظه تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن آن مرد گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود
و چون به اهل خود رسید دید میان ایشان جنگی بر پا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون اینحالرا مشاهده نمود [illegible]
غضب و مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظه رسول خدا که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت
و آمد بنزد آنگروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر چه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد همه را من از
مال خود غرامت میکشم و دیتها را بشما میرسانم پس ایشان گفتند هر چه از این باب واقع شده باشد همه را بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن
سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخواست و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول ولید بن
عقبه را بسوی قبیله بنو ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت میان ولید و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیله ایشان رسید
اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول
الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ولید
دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است و لکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود
که ترک بکنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه میفرستم بسوی شما مردیرا که نزد من بمنزله جان منست که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر
کند و دست خود را بر دوش حضرت امیرالمؤمنین زد و گفت آن مرد اینست که میبینید پس حقتعالی در حق ولید این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری
پس تفحص کنید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و آخر پشیمان گردید پس حقتعالی ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از رسانید
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول در بازار مدینه بر گندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو می نمود پس از فروشنده از طعام
گفت که طعام تو بسیار نیکو بنظر میآید و از قیمت آن سؤال نمود پس حقتعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو برد در طعام و از زیر طعام او بیرون آورد
چون چنین کرد از زیر آن طعام ردی بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی‌ترین ما از جهت
فرزندان و بزرگان ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که ای اعرابی آیا بر زبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبها و دندانها
حضرت فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما شنیدن زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزی بآدمیزاده نداده اند در دنیا هیچ چیز ضرر
بآخرت او بیشتر رساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند
بآن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزاد کرده رسول خدا بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بی مفارقت آن
حضرت نمیتوانست کرد روزی بخدمت آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده
است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر آنکه چون ترا نمی‌بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بیتاب میگردم از مفارقت تو تا بخدمت
تو میرسم ساکن میشوم پس بیاد آخرت افتادم و میترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران با علای درجات جنان بالا میبرند
و اگر من داخل بهشت شوم در منزلی خواهم بود که از منزل تو پستتر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل
شد و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی هر که
اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروهند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند
ایشان پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندیکه مرا براستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از خود و
از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مؤلفة قلوبهم که حقتعالی
در قرآن یاد فرموده است این جماعتند ابوسفیان پدر معاویه و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان ابن امیه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن
ابن عوف و علقمة بن علاثه و حضرت رسول هر یک از ایشان را صد شتر داد از اعیان اینها و غیر اینها و ایضا روایت کرده است که عبدالله بن نفیل منافق
بود و در مجلس حضرت مینشست و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد

بدرستی

بدرستیکه مردی از منافقان نمامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که او
سیاهیست و موی بسیاری در سر دارد و چشم بزرگی دارد که چون نظر میکند [illegible] و بزبان شیطان سخن میگوید
پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو نقل کرد او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت فرمود که من از تو قبول کردم پس تکذیب
مکن تا آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب در زد و گفت محمد اذن است یعنی آنچه میگویی گوش میدهد و قبول
میکند حقتعالی او را خبر داد که من نمامی میکنم و خبرهای او را بایشان نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد
پس حقتعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین علی بن ابراهیم گفته است
که یعنی تصدیق میکند خدا را در آنچه بسوی او میفرستد و تصدیق مؤمنان میکند نه منافقان زیرا که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق مؤمنان میکند و او را در
باطن کافر باشند و ایضا روایت کرده است که چون حقتعالی امر مردم فرمود طلبید هر یک بقدر طاقت خود یا مال خود با ایمان خود صدقه بخدمت آنحضرت
میآوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد بخدمت آنحضرت و گفت یا رسول الله من دیشب تا صبح مزدوری کردم برای خرما تا آنکه دو صاع
خرما بدست آوردم پس یک صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که بقرض پروردگار خود بدهم پس حضرت امر فرمود که آن
خرما را در میان صدقات بریزد و منافقان استهزا کردند باو و گفتند بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او و لکن غرض او این بود که خود را
بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد باو بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه که در مذمت
ایشان نازل شده و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان علی بن ابی طالب ع و عثمان بن عفان علیه اللعنه منازعه بود در باب زمینی
حضرت باو گفت که راضی میشوی که رسول خدا میان ما حکم کند پس عبدالرحمن بن عوف با عثمان گفت که راضی مشو بمحاکمه حضرت رسول که از برای
او حکم بر تو خواهد کرد و لکن او را ببر بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمان با امیرالمؤمنین گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس ابن
شیبه با عثمان گفت که محمد را امین میدانید در وحی آسمان و او را امین نمیدانید در حکمی که در دنیا میان شما بکند پس حقتعالی این آیه را فرستاد
واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی و هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند میان
ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کننده گانند و روی میگردانند تا آخر آیاتیکه در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده و ایضا روایت
کرده است که روزی حضرت رسول بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبة بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند و شعری چند
میخواندند در شماتت بر شهادت سید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب پس حضرت فرمود که خداوندا ایشانرا سرنگون کن در فتنه سرنگون کردنی
و در انداز ایشانرا در آتش جهنم انداختنی و ایضا روایت کرده است که مردی از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل
میشد پس صاحب خانه بخدمت حضرت رسول شکایت کرد از آن انصاری حضرت صاحب درخترا طلبید و فرمود که درخت خرمای خود را بمن بفروش که
بعوض آن درختی در بهشت بتو میدهم از بی سعادتی قبول نکرد حضرت فرمود که آنرا بفروش بمن به بستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و
برگشت پس ابوالدحداح بنزد آن انصاری رفت و درخت او را خرید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله این درخت از من بگیر و آنچه در بهشت
عوض میدادی بآن انصاری برای آن درخت بمن عوض بده حضرت فرمود که برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها خواهد بود پس حقتعالی در
این وقت این آیه را فرستاد فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسیکه عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل
و عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میکنیم او را از برای آسانی و راحت در بهشت یا برای هر امری که او را بآسانی و راحت کشد پس
این آیات در شأن ابوالدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت نکرد
چنانچه فرموده است که واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی یعنی و اما آنکسیکه بخل ورزید بمال خود
و خود را بی نیاز دانست از ثواب خدا و تکذیب بثواب نماید نیکوی خدا پس بزودی مهیا میکنیم او را از برای امری که موجب تعب و عذاب آخرت باشد و نفع نمیبخشد
او را مال او در وقتیکه در قبر یا در جهنم در افتد و در آخر سوره ابوالدحداح را بهترین کار تر نامیده و مدح کرده است و آن انصاری را اشقی تر نامیده
و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که ابو
الدحداح باغ خرمائی داد و آن درخت خرما را خرید و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمائی داشت
در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال واری بود پس چون آنمرد میآمد و بر درخت خرما بالا میرفت
که خرماهای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه میریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را برمیچیدند صاحب درخت فرود میآمد و خرما
ها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون میآورد پس آن فقیر
شکایت آنمرد را بخدمت حضرت آورد پس حضرت با آن فقیر گفت که برو و فرستاد و صاحب درخترا طلبید و فرمود که آن درخت خرمائی که شاخش در خانه آن مرد
فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک مثل این درخت

ندارم

نمیدارم و چون ابوالدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را من بخرم و بتو تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من میشوی حضرت فرمود که بلی ابوالدحداح نزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد او گفت که آیا دانستی که حضرت رسول بعوض آن درختی در بهشت بمن داد و من قبول نکردم ابوالدحداح گفت که آیا اراده فروختن آن داری یا نه صاحب درخت گفت نه میفروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان ندارم باشم که کسی برای درخت را مال بدهد گفت نهایت آرزوی تو چیست که قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداح گفت خوش قیمت بسیاری میطلبی بعوض یک درخت کج چهل درخت خواهی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و گواه بگیر که این سودا را پشیمان نشوی ابوالدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم از آن پس حضرت رسول بخانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حقتعالی این آیات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول بستند ابوهریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه و دروغ بستند بر حضرت رسول که کسی از آن حضرت میراث نبرد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب راوندی روایت کرده است از وائل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار کردم و بخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من حضرت اصحاب خود را بقدوم من خبر داده بود و فرموده بود که اینک وائل بن حجر میاید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتیکه راغب است بسوی اسلام و اطاعت کننده خواهد بود و او از بقیه فرزندان پادشاهان است پس گفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وائل و در فرزندان او و فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبدالله بن ابی رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و آن حضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یکجانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم مبادا آنحضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم که اگر آن مار گزندی رساند بمن واقع شود نه بر آن حضرت در این اثنا آنحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این آیه را میخواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته وهنیئاً له بفضل الله الذی آتاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یکجانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابارافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آن حضرت فرمودند که برخیز و آن را بکش برخاستم و مار را بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چگونه خواهی بود در میان آن قومی که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم خواست بدرگاه خدا هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر باشد پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعا کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدا تعالی مرا توفیق دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه نزد مردمی که جمع شده بودند بیرون آمد فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من و جان من پس اینک ابورافع امین من است بر جان من و همچنین روایت نموده اند از عون بن عبدالله بن ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع گفت این است آنچه حضرت رسالت میگفت که سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمینی را که در خیبر داشت بفروخت و بیرون رفت با آنکه پیر بود با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و در آن وقت مرد پیری بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت ولا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة وبیعة الرضوان وصلیت القبلتین وهاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدام اند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و دوم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سوم با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آن حضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمینی مزرعه با او داد که آخر عبدالله بن ابی رافع آن مزرعه را بعد هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که ای گروه مردم دوست دارید آزاد کرده های ما را با دوستی آل ما اسامه و زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی ما اند پس ایشان را دوست دارید بحق آن خداوندی که محمد را بحق فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع میبخشد صحابه گفتند که چگونه نفع میبخشد بما محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان نزد حضرت علی امیرالمؤمنین خواهند آمد روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبیله ربیعه و مضر بمثل عدد ربیعه و مضر پس میگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد و محبت تو پس حضرت از برای ایشان نامه مینویسد که از صراط با سلامت بگذرند پس با سلامت از صراط میگذرند و داخل

بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا مردی بود از انصار که او را ثعلبة بن حاطب میگفتند بان حضرت گفت که دعا کن که حقتعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق آنخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهند شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد و بار دیگر التماس دعا نمود و گفت سوگند میخورم بحق آنخداوندی که ترا براستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آینه حقوق آن مال را ادا بکنم و بهر صاحب حقی او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی گرفت و حقتعالی در آن برکت داد و ترقی کرد گوسفندان او مانند کرم که مدینه تنگی میکرد برای گوسفندان او پس از مدینه دور شد و در وادیی از وادیهای مدینه ساکن گردید پس باز بسیار شد بمرتبه که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دورتر شد و باز بسبب آن از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندان او را بگیرد پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة که میفرستد جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حقتعالی این آیات را در مذمت او فرستاد که ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما آتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا بکند بما از فضل خود هر آینه تصدق خواهیم کرد و هر آینه خواهیم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بآن و روگردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان و از بدصورتان بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او گردید بسبب عریانی و غربت او و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرمود بصاع قدیمی که در زمان آنحضرت بود و دو جامه برای او پوشانیدند و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حقتعالی وحی فرمود بر حضرت رسول که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد خوابند و امر کن که هر که در از خانه خود در مسجد گشوده درها را مسدود گردانند مگر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه و مرور نکنند در مسجد بجنب و نخوابند در این غریبی پس امر کرد رسول خدا که درهای همه خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانه علی بن ابی طالب که آن را مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفه بسر آورند پس همه که در آن صفه جمع شدند و آنرا منزل خویش کردند پس بوسیله حضرت رسول تفقد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هر گاه نزد او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی حضرت نسبت بایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوة و صدقات خود را برای ایشان میاوردند پس روزی حضرت رسول نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و رحمت و فرمود که ای جویبر کاش که زنی میخواستی که فرج خود را بآن از حرام نگاه میداشتی و یاری مینمود ترا بر دنیا و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که رغبت مینماید بسوی من و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب نه جمال و نه مال پس حضرت رسول فرمود که ای جویبر بتحقیق که حقتعالی پست گردانید بسبب اسلام آنان را که در جاهلیت شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزیز گردانید بسبب اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان همه از یک نسب اند و همه فرزندان آدم اند و حقتعالی حضرت آدم را از خاک آفرید و بدرستیکه محبوب ترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسیست که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم ای جویبر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حقتعالی بیشتر از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جویبر برو بسوی زیاد بن لبید که شریفترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب بگو که من فرستاده رسول خدا بسوی تو و آنحضرت میفرماید که تزویج نما بجویبر دختر خود را که دلفا نام دارد پس جویبر رفت بنزد زیاد بن لبید در وقتیکه او در خانه خود گروهی از قوم خود نزد او حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید چون رخصت یافت داخل گردید و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسول برسالتی بسوی تو فرستاده است آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت آنحضرت را بلند بگو که در پیشکار موجب شرف و فخر منست پس جویبر گفت که حضرت رسول میفرماید که دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که یا رسول خدا ترا برای این رسالت فرستاده است جویبر گفت که بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر با همتا که کفو ایشان اند از قبایل انصار پس برو ای جویبر نزد رسول خدا تا من بخدمت آنحضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جویبر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که

قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبر محمد و چون ذلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را
شنید زیاد را طلبید و گفت این چه سخن بود که در میان تو و جویبر میگذشت زیاد گفت این جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول
آورده بود و من او را چنین جواب گفتم ذلفا گفت که جویبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا در شهری که حضرت در آن شهر باشد پس بزودی
بفرست که جویبر را برگردانند و چنین جواب نا ملایمی را بآنحضرت نرسانند پس زیاد بزودی یکی بجوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانیدند و
گفت ای جویبر خوش آمدی در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من بخدمت حضرت رسول بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه خدمت حضرت شد چون
بمجلس شریف آنحضرت درآمد گفت یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران
خود را تزویج نمینمائیم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان
کفو زن مسلمه است پس دختر خود را باو تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانه خود برگشت و نزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت
شنیده بود باو گفت پس دختر گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا را کافر خواهی شد پس تزویج نما بجویبر زیاد چون این سخن از دختر صالحه خود شنید
بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را باو تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت
و جهیز خود را درست کرد و نزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر خود را بخانه تو فرستیم جویبر گفت بخدا سوگند که مرا خانه نیست پس دختر را
مهیا کردند و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها آراستند و جامه نفیس بر جویبر پوشانیدند پس ذلفا را در آن خانه
داخل کردند و جویبر را طلبیدند و بخانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر بآن خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه
دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جویبر بر او بیک خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول
عبادت حقتعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه
بیرون آمدند و از زن وضو ساخت و نماز کرد پس از زن پرسیدند که آیا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا آنکه
صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی داشتند در روز سیم نیز چنین کردند در روز سیم زیاد براین
معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر
و بخدا سوگند که او در مرتبه نبود که باو دختر دهیم و لکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود که آیا چه چیز از او دیده
اید که شما را خوش نیامده گفت ما خانه از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بآن خانه فرستادیم و او را در
آن خانه در آوردیم پس با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود
تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذرانند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو آمدم
و چنین گمان میبریم که او اراده زنان ندارد پس نیکوی در باب ما بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول جویبر را طلبید و فرمود که آیا نزدیکی بزنان
نمیتوانی کرد جویبر گفت یا رسول الله مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش بزنان دارم و بسیار حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود
که خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خود را بآن وصف مینمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرش و متاع مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه
دختر خوشروی خوشبوی را و تو داخل آن خانه شده غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده و با او سخنی نگفته و نزدیک او نرفته پس اگر میل بزنان داری
ترا چه باعث شده بر این پس جویبر گفت یا رسول الله مرا بآن خانه گشاده در آوردند در آن جا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان
نیکوروی خوشبوی به نظر در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حالی سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی بحال من نمیپرداخت
و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس خود دیدم که حقتعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر
کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود
و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و من این شکر را
کم میشمارم در جنب نعمتی که حقتعالی مرا کرامت کرده و لکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی پس حضرت
رسول زیاد را طلبید و سخن جویبر را با او رسانید پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعده خود و خوشنود کرد ایشان را و آن دختر بود پس بعد از
آنحضرت رسول متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آن جنگ بدرجه شهادت فایز گردید و برحمت حق
تعالی واصل شد و بعوض ذلفا مغانقه حور را اختیار نمود و بعد از آن زیاد بنعمت ابد الآباد رسید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از
جویبر هیچ زنی شوهر روا تر نبود از زن جویبر یعنی شوهر جویبر باعث نقصان زن نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قوم بیشتر
گردید و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در زمان حضرت رسول مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوة
ملازم رسول خدا بود و در هیچ وقت نماز غایب نبود و آنحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب پریشانی و غربت او و میفرمود که ای سعد اگر

صلی الله علیه

چیزی برای من بیاید ترا غنی گردانم پس در نشستاء آمد حقتعالی او برای رسول خدا و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حقتعالی مطلع شد بر غمی که
آنحضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حقتعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد
بسیار غمگین گردیده آیا میخواهی که او را بی نیاز گردانی حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که
تجارت کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون
آمدن آنحضرت میبرد چون نظر مبارک آنحضرت بر او افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که مالی نمییابم که
بآن تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی حقتعالی تصرف کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت
حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو پس
بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حقتعالی او را برکت کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک درهم میخرید به
دو درهم میفروخت و هر چه را بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو آورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد پس بر در
مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای
نماز بیرون میآمد سعد را میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانچه پیشتر مشغول شده بود بنمای کرد و حضرت
باو میفرمود که ای سعد بتحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد جواب گفت که چکنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مرد بیست که
باو متاع فروختهام و میخواهم که قیمت متاع خود را از وی بگیرم و این مرد دیگر از وی متاع خریدهام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم پس آنحضرت را
از این حال سعد که مشغول گردیده او را دنیا و غافل شده از عبادت حقتعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او از حضرت را
عارض شده بود پس روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حقتعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از حال سعد
اکنون کدام را اختیار میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر دارم زیرا
که دنیای او آخرتش را بر باد داده پس جبرئیل گفت بدرستیکه محبت دنیا و مالها از فتنه است که آدمی را از یاد آخرت غافل میگرداند سعد را بگو
که پس دهد بتو آن دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر بکند آن دو درهم را بر میگردد بحالتی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون
آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای سعد آیا پس نمیدهی بمن آن دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دویست درهم دیگر نیز میدهم حضرت
فرمود که ای سعد من بغیر آن دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بآنحضرت پس داد و دنیا از وی برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود آن
دستش بیرون رفت و بحالت اول خود برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسول بمردی گذشت که
درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس نزد او ایستاد و فرمود که میخواهی ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر
برسد و میوه اش نیکوتر و باقی تر باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما بسوی آن حضرت فرمود که هرگاه صبح کنی و شام کنی بگو سبحان الله والحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستیکه هرگاه که این را بگوئی حقتعالی بعدد هر تسبیحی ده درخت در بهشت ترا عطا میفرماید از انواع میوه
ها و این تسبیحات از جمله باقیات صالحات است که حقتعالی در قرآن یاد فرموده پس آن مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این
باغ خود را وقف کردانیدم بر فقرای مسلمانان و بقبض وقف دادم پس حقتعالی این آیات را در شان او فرستاد که فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری یعنی پس اما آنکسیکه عطا کرد مال را در راه خدا و پرهیز نمود از معصیت و تصدیق نمود ثواب نیکو را در آخرت پس زود باشد که آسان
گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عملی چند را که موجب راحت آخرت باشد و ایضا بسند موثق از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که مردی بخدمت رسول خدا آمده شکایت نمود بسوی آنحضرت از همسایه خود که مرا آزار میرساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر آزار او پس مرتبه دیگر
آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبه سیم شکایت کرد حضرت فرمود که چون وقت آمدن مردم شود بنماز جمعه متاعهای خانه
خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که میآیند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشان را خبر ده که من بسبب اذیت همسایه
میخواهم از خانه خود بیرون روم چون چنین کرد آن همسایه نزد او آمد و گفت متاعهای خود را بخانه خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا
آزار نکنم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول بحجره طاهره ام سلمه درآمد بوی خوشی استشمام نمود پس
پرسید که آیا زن حولا بخانه شما آمده است ام سلمه گفت که بلی آمده است و شکایت از شوهر خود مینماید که نزد او میرود پس آن زن نزد درآمد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر مرا از من دور گردانیده است و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن حولا بوی خوشتر خود را
زیاده کن تا شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را بآن خوشبو گردانیدم و باز از من کناره میکند
حضرت فرمود که میدانی که اگر رو بسوی او آوری چه ثوابها برای او حاصل است آن زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو آوردن بسوی من حضرت
فرمود که بدرستیکه در وقتیکه متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسیست که شمشیر کشیده باشد در راه خدا

۳۵۵ جماع کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزد مانند برگ که از درختان بریزد و چون غسل کند از گناهان بیرون میآید و بسند
معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و
دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را
از غضب بر زمین میکشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت
نمیخورند و بوی خوش نمیبویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستیکه گوشت میخورم و بوی خوش میبویم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد
ترک کند از من نیست و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که مردی از اعراب حاضر شد در نزد حضرت رسول پس حضرت عرض کردند
که فلان شخص اعرابی رسیده پس حضرت برخواست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بیهوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود
که دست از او بردار تا من از او سؤالی بکنم پس از مرد بهوش آمد حضرت از او پرسید که چه میبینی گفت سفید بسیار و سیاهی بسیاری میبینم پس حضرت فرمود که
کدام یک از اینها بتو نزدیکتر است گفت سیاهی بمن نزدیکتر است از سفید پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک واقبل منی
الیسیر من طاعتک پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک الموت خطاب نمود که ساعتی بر او سهل کردان تا از او سؤال کنم پس بهوش باز آمد و حضرت
از او پرسید که چه میبینی گفت سفید بسیار و سیاهی بسیار میبینم حضرت پرسید که کدام یک بتو نزدیکتر است گفت سفید پس حضرت فرمود که حق تعالی
بیامرزید شما را امر زید پس حضرت صادق فرمود که هر گاه که حاضر شوید نزد کسیکه محتضر مرده باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی رسول الله در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک
میگفتند دیدند که سرش از بیخوابی بزیر میآید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف کشته و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسید که بر
چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله با یقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست
حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله اینکه پیوسته مرا محزون دارد و غمگین و بیشها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد
و دل مرا از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیا است مکروه دل من گردیده و یقین بمرتبه رسیده که گویا میبینم عرش خداوند را که برای حساب محشر
نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا من میبینم اهل بهشت را که متنعم میباشند در بهشت بر کرسیها نشسته با
یکدیگر آشنائی میکنند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گویا میبینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا
زفیر آواز جهنم در گوش منست پس حضرت با اصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حال
که داری ثابت باش الحارثه گفت یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روزی که شد حضرت او را با جعفر
بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت
رسول در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء با آن حضرت نماز اورده بود چون وقت فوت او شد در آن وقت حضرت رسول با مسلمانان به
جانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آن وقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول بگردانند بجانب قبله پس
سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت فوت خود به ثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن باین نحو نازل شد و جاری شد به
این سنت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول الله سخت شد و پریشان شد پس زن او گفت او را کاش
رفتی بخدمت رسول الله او از آن حضرت چیزی سؤال میکردی پس آمد بخدمت رسول الله و چون نظر آن حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود که
هر که از ما سؤال میکند ما عطا میکنیم و هر که طلب بی نیازی میکند و سؤال نمیکند خدا او را بی نیاز میگرداند پس آن مرد در خاطر خود گفت که مقصود
حضرت از این سخن غیر از من کسی نیست و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت که رسول الله بشر است و از غیب
نمیداند پس برو و حاجت خود را باو بگو پس آن مرد برگشت بخدمت حضرت رسول چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبه اول فرموده بود
تا آنکه از مرتبه سیم چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت و بجانب کوه رفت و بکوه بالا رفت و
قدری هیزم کند و بیاورد او را نیم مدی آرد فروخت پس آن را بخانه آورد و با عیال خود بخورد پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از
آنچه روز اول آورده بود آورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع نمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد تا آنکه دو شتر و
غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت رسول آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت گفت که من
گفتم بتو که هر که از ما سؤال میکند باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی مینماید حق تعالی او را بی نیاز میگرداند و بسند حسن از حضرت صادق روایت
کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول آمدند پس سلام کردند بر آن حضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله
ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتی بزرگ فرمود که بگوئید که چیست گفتند حاجت ما آنست که ضامن
شوی از برای ما پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند و در زمین نقشی میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم آنچه

۳۵۷ کفنید نسبت بشما بشرط آنکه از هیچ کس چیزی سؤال نکنید حضرت صادق فرمود که ایشان چنان باین شرط وفا کردند که گاه بود که یکی از ایشان
در سفری بود و تازیانه از دستش میافتاد کراهت داشت از اینکه بدیگری بگوید که تازیانه را بمن ده برای آنکه نمیخواست که سؤال کند پس از
اسب خود فرود میآمد و تازیانه را برمیداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او باب نزدیکتر بود نمیگفت که آن آب بمن
ده تا آنکه برمیخواست و آب را برمیداشت و میخورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول جامه کسوه فاخری باسامه بن زید بخشید
پس اسامه آن را پوشید بیرون آمد حضرت فرمود که بگیر ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در آخرت او را بهره نباشد پس قسمت کن این جامه را
میان زنان خود و ایضا بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول با قبیله بنی سلمه گفت که کیست بزرگ و بهتر شما گفتند یا
رسول الله بزرگ ما مردی است که در او بخلی هست حضرت فرمود که کدام درد بدتر از بخل است پس حضرت گفت که بلکه سید و بزرگ شما آن مرد سفید
پوستست که او براء بن معرور است و ایضا بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت
داخل خانه او شدند دیدند که مرغی بر بالای دیوار نشسته است پس تخمی از آن مرغ جدا شد و بزیر آمد و در میان دیوار میخی بود بر آن میخ بند شد و تخم نه
شکست و نه افتاد پس حضرت از آن حال تعجب فرمودند پس آن مرد گفت که یا رسول الله آیا تعجب کردی از این تخم بحق آن خداوندیکه ترا بحق فرستاده است
سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است چون حضرت این سخن از او شنیدند برخواست و از طعام او چیزی تناول نفرمود و فرمود که
هر که نقصانی بمال او نرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آن حضرت که مرد مالداری بخدمت حضرت رسول
آمد با جامهای پاکیزه و در مجلس آن حضرت نشست پس مرد درویشی با جامهای چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مالدار جامه خود را از زیر
او کشید پس حضرت با او عتاب نمود و فرمود که آیا ترسیدی از درویشی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی باو برسد
گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهای تو چرکین شود گفت نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که
هر قبیحی را در نظر من زینت میدهد و هر نیکی را در نظر من قبیح مینماید و بر تحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای تدارک این کاری که باو رسانیدم
پس حضرت رسول با آن مرد درویش خطاب نمود که آیا قبول مینمائی گفت نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بمن داخل شود آنچه بتو
داخل شده است از عجب و تکبر و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول در خانه نشسته بود و عایشه نزد آن حضرت بود
ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادریست برای قوم خود پس عایشه برخواست و داخل خانه دیگر شد و حضرت
او را امر فرمود که داخل خانه شود چون داخل شد حضرت روی خود بسوی او گردانید و با بشاشت و خوشروئی با او سخن گفت تا آنکه فارغ شد و از نزد
بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول او را بدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن
نیک با او گفتی حضرت فرمود که از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بد زبانی او و بسند معتبر دیگر
از آن حضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله منم فلان پسر فلان بن فلان تا آنکه نه کس از پدران کافر خود را
برای فخر شمرد حضرت فرمود که بدرستیکه تو دهم ایشانی خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی زینب عطاره
عطر فروش بنزد زنان حضرت رسول آمد پس حضرت بخانه در آمد در وقتیکه او نزد ایشان بود و حضرت با او فرمود که هر گاه بنزد ما آئی خانهای
ما را خوشبو میگردانی زینب گفت که خانهای تو بوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب هر گاه چیزی فروشی
احسان کن بمشتریان و غرض مده ایشان را بدرستیکه این بهتر باعث برکت است برای خدا و باقیتر میدارد مال را و بسندهای موثق و
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار و خانه انصاری در
در باغ بود و سمره میآمد در میان خانه انصاری میگذشت و بپای درخت خرمای خود میرفت بی آنکه رخصت طلبد و ایشان را خبر کند پس آن مرد
انصاری با او گفت که هر گاه میخواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت طلب هر چند در این باب با سمره سخن گفت سمره نبخشید پس انصاری بخدمت حضرت
رسول آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را باو پیغام فرمود و فرمود که هر گاه خواهی که داخل باغ شوی از
ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت ابا نمود چون ابا کرد حضرت فرمود که آن درخت را بمن بفروش و باز ابا نمود پس حضرت قیمتش را زیاد
کرد و او ابا نمود پس حضرت فرمود که آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم درخت خرمائی را که در بهشت هر وقت که خواهی میوه اش را بیاشامی
تناول نمائی پس باز از بی سعادتی ابا نمود پس آن حضرت در این وقت با انصاری فرمود که برو و درخت او را بکن و بنزد او بینداز که در دین اسلام ضرر نمیباشد
و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مرده کان پنج تکبیر میفرمود و بر بعضی چهار تکبیر میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود
مردم میدانستند که آن مرده منافق است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا کرد که خداوندا مرا ایمن گردان
بدعا بر تمام ملک این قبایل و او یکی از دو تا اهل شرک بود پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر آن حضرت باو رسیدند و او را اسیر
کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که در میان یکی از سه چیز مخیری مرا اول آنکه ترا بکشم گفت پس عظیمی را کشته خواهی

بعد و فرمود که دویم آنکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی فدای بسیار برای من خواهند داد فرمود که سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه رها کردند پس شهادتین گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدایی و لکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذو النمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و باین سبب او را ذو النمره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از آنچه حقتعالی بر من واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حقتعالی در هر شبانه روزی هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزه ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هرگاه در یابی آنرا و حج بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت و قدرت داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان مقدار و شرایط زکوة برای او نمود پس ذو النمره گفت که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی گفت زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که سلام او را بذو النمره برسانی و بگویی او را که آیا راضی نیستی که حقتعالی ترا در روز قیامت بر حسن جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس ذو النمره گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار و بعزت جلال تو سوگند یاد میکنم که آن قدر بندگی ترا زیاده میکنم که از من خشنود گردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت هر آینه گردن میزدم جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیر آن بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت شده است که روزی حضرت رسول اسبی از اعرابی بقیمت معلومی خرید و او را از پی خود آورد تا اسب را ببرد پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه بقیمت ارزان خرید آن اسب را پس با اعرابی گفتند اگر این اسب را بما بیشتر به اضعاف این قیمت میفروختی پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت چه کنم که اسب را بمن باز دهد منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحیست چون نزد ایشان آورد منکر شو و بگو من باین قیمت نفروختم تا چون چنین کنی اسب را بما بفروشی چون حضرت رسول نزد اعرابی آمد اعرابی باغوای منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمه بن ثابت پیدا شد و چون مناجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسب را بآنحضرت فروختی به این قیمت که میفرماید اعرابی گفت و چگونه در وقتیکه من اسب را میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواهی میدهی پس حضرت رسول با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را ادا کردی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترا بخبرهای آسمانها و ما در آنها تصدیق تو میکنیم و ترا تصدیق نکنم در ثمن یک اسب پس حضرت رسول بامر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی آمدند بخدمت رسول خدا و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا را آزاد کرده شده از قبیله بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت او را پرسید که حجامت خون کجا شد گفت آشامیدم آنرا حضرت فرمود که ترا سزاوار نبود که چنین کنی و چون چنین کردی حقتعالی آنرا حجابی گرداند میان تو و آتش جهنم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود روغن فروش و محبت رسول خدا را بسیار در دل داشت و عادتش چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آنحضرت نمینمود متوجه کارهای خود نمیشد و حضرت رسول این حال را از او یافته بود پس هر گاه که او پیدا میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شد پس یک روزی بخدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و پی کار خود روانه شد پس زود باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بار دیگر برگشت بسوی او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی پی کارهای خود میرفتی امروز چرا باز برگشتی گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده که امروز محبت تو چنان غالب شد بحدیکه نتوانستم پی کاری روم لهذا برگشتم که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را نیافت پس بعد از آن حضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روزست که او را ندیدیم پس حضرت نعلین در پای کرد و با اصحاب خود روانه شد تا به بازار روغن فروشان رسید پس در دکان او کسی نبود چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود حضرت فرمود که آن چه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشقبازی با ایشان میکرد رسول خدا فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که او مرا این قدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود

خدا او را میامرزید مؤلف گوید که بعضی برده فروشی که از آن دارد او در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا که جناب رسول متوجه غزوه از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی به آنجناب رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مومنانیم یا رسول الله آنجناب فرمود کدام ایمان شما بچه مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می‌آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم بقضاها حضرت آنجناب فرمود که بردبارانند دانایانند نزدیک است که از دانایی بمرتبه پیغمبران رسیده باشند پس بایشان خطاب نمود که اگر چنانید که میگویید پس بنا مکنید خانه را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی که نخواهید خورد و بپرهیزید از غضب پروردگاری که بازگشت شما بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه زن عربانی بخدمت آنحضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده ام مرا پاک گردان رحمک الله از این مرد جاری کن پس مرد از عقب آن رسید جامه بر سر او افکند حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو گفت یا رسول الله زوجه منست و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که ببر او را بخانه خود پس فرمود که چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رود خانه را از پایین رود خانه فرق نمیکند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول بسفری رفت عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن بخدمت حضرت رسول فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در اینوقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت می فرمایی که بعیادت او بروم حضرت فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد از حضرت رخصت طلبید که برود بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزد آن زن فرستاد که بدرستیکه حقتعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتیکه شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز عید قربان رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران خود را بدرستیکه اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود چون این سخن از حضرت شنیدند گریستند پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافر نعمت شوهران خود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول از برای زنان و در خطبه خود فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند بوده باشد شما باشد و هر چند بیک خرما باشد و هر چند بنصف خرما باشد بدرستیکه بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت خویشان خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم آیا نیستند از جمله مادران خیر در خانه صبر کننده و خواهران مهربان پس حضرت رسول از برای او رقت نمود و فرمود که شما هستید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهنده که ایشان و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوکی میکنید هر آینه نماز گذارنده از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از ثابت بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق رفتم از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود گفتم صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطان است مگر نمیداند که حضرت رسول تجارت فرمود و از قافله که از شام آمده بود متاع ایشان را خرید و قدری نفع هم رسید که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود خدا میفرماید که مردانی که غافل نمیگرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه خوانانند میگویند که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میگویند تجارت میکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت فضیلت چنین کسی فضیلت از کسی که نماز حاضر شود و تجارت نکند و در حدیث معتبر منقولست که چون زنان بخدمت حضرت رسول هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه حرام باشد و منع کنی حضرت فرمود که نه بلکه حلالست بنزد من بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زنان را بسیار مبر و اندکی ببر که آن رو را نورانی تر و نکو تر و اصلاح تر میکند و نزد شوهر عزیزتر میدارد پس ام عطیه خواهرش آمد که زنان را مشاطگی میکرد حضرت با او فرمود که چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن یا رخسار جامه مبر روی ایشان را مالید و نحو بیشتر بر روی ایشان را میبرد و موهای دیگران را بموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد ما را خبر میدهد از آنچه خدا مهیا کرده است در آن از برای دوستان خود از نعمتها و ما را خبر میدهد از جهنم و از آنچه مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها و خواریها اگر راست گوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این خبر بحضرت رسول رسید بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی کرد بر اهلش پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک خود برزده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که

نوادر اخبار انحضرت

ایکروه مردمان من بشری هستم مثل شما که حقتعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص کردانیده است برسالت خود و برکزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زینت داده است بر جمیع فرزندان ادم و مرا مطلع کردانیده بر انچه خواسته از غیب خود پس بپرسید از انچه خواهید پس بحق انخداوندی که جانم در قبضه قدرت او است سوکند میخورم که هرکه سوال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است از جانب پروردکار مرا خبر میدهد پس هرچه خواهید بپرسید پس برخاست مرد مومنی که محب خدا و رسول بود و کفت ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که توئی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مرد از زبان منسوب میساختند چون ان مومن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخواست مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و کفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر فلانی و بجای پدر او نام شبانی از قبیله بنی عصمه را برد و بنی عصمه بدترین شعبهای قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل کردانید پس ان منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا کردید در میان مردم و پیش از ان مردم را کمان ان بود که او بحسب نسب بزرکی از بزرکان قریش است و نجیبی از نجبای ایشانست پس برخواست منافق دیکر که دلش مبتلا است و شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب برخواست از ترس انکه رسوا شود کفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردکاری خدا و بدین اسلام از برای خود پسندیدیم و بتو ای پیغمبر خود را ایستیم پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حقتعالی پرده عصمت بر تو بپوشاند پس حضرت فرمود که اکر سوالی داری بکو عمر کفت که عفو کن از امت خود در صرف خود از رسوال کردن نداشت پس حضرت امیر المومنین برخواست و فرمود که نسب ما بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حقتعالی افرید مرا و ترا از دو عمود نور که در زیر عرش او بجند بودند پیش از انکه حقتعالی خلایق را بیافریند بدو هزار سال پس از ان دو عمود نور دو نطفه سفید افرید که بر هم پیچیده بودند پس ان دو نطفه را منتقل کردانید از پشتهای بزرکوار برحمهای پاکیزه تا انکه نصف ان دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی دیکر را در صلب ابو طالب پس از یکجزو ان دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیکر تو بهم رسیدی چنانچه حقتعالی فرموده است که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او است خداوندی که افرید از اب نطفه بشری را پس کردانید او را دامادی و نسبی و پروردکار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از ان بشر حضرت امیر المومنین است که با حضرت رسول نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از تو ام مخلوط کردیده است کوشت تو بکوشت من و خون تو بخون من و توئی سبب و وسیله میان خدا و خلق بعد از من پس هرکه انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی که میان او و خدا بوده است که او را ابد جان غالبه میرساند یا علی خدا شناخته نشده است مکر بمن پس بعد از من بتو هرکه انکار ولایت تو کند انکار پروردکار خود کرده است یا علی تو نشانه بزرک خدائی در زمین و تو رکن اعظم خدائی در روز قیامت پس هرکه در زیر سایه رحمت تو باشد او رستکار است زیرا که حساب خلایق با تو است و بازکشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف قیامت موقف تست و حساب ایشان حساب تست پس هرکه میل کند بسوی تو نجات مییابد و هرکه مخالفت تو نماید هلاک میشود پس سه مرتبه فرمود که خداوندا تو کواه باش و از منبر فرود امد و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هرکاه قریش در مجالس خود می نشستند و مردی از اهل بیت را میدیدند که میکذرد سخن خود را قطع میکردند و روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان کفت که مثل محمد در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست که در مزبله بوده باشد چون این خبر بحضرت رسول رسید غضب شد پس حضرت بیرون امد و بر مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخواست و حمد و ثنای الهی ادا فرمود که ایکروه مردمان من کیستم کفتند توئی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از انکه حقتعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس هرکاه که ان نور تسبیح الهی میکرد ملائکه بتسبیح او تسبیح میکفتند پس حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد ان نور مقدس را در صلب او قرار داد و ان نور را در صلب ادم بزمین فرستاد پس ان نور را در کشتی داخل کردانید در صلب حضرت نوح پس ان نور در صلب ابرهیم بود که او را با اتش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در بزرکوارترین صلبها تا انکه بیرون اورد ما را از بهترین معدنها و رویانید شجره طیبه ما را از بهترین مغرسها از اباء شریفه و امهات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیکر بزنا بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرکواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی اخر الزمان و بدرستیکه حقتعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از انها منم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیکری علی بن ابی طالب پس وحی کرد بسوی من که بکیرم او را برادر خود و دوست خود و وصی خود و وزیر خود و خلیفه خود در میان امت خود بدرستیکه او اولی بنفس هر مومن است بعد از من هرکه با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هرکه با او دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مکر مومنی و دشمن نمیدارد او را مکر کافری

احوال اولاد انحضرت

واو مبغ زمین است بعد از من و زمین ببرکت او قرار میکیرد و او است کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از اتش است و او است ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است تا میخواهید که فرو نشانید نور خدا را بدهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران پس بدرستیکه که حقتعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و کردانید ایشان را برکزیدکان امت من یکی بعد از دیکری مانند ستارهای اسمان که هرکاه ستاره پنهان میشود دیکری بعوض ان طالع میکردد ایشان پیشوایان هدایت کننده کان و هدایت یافتکانند ضرر نمیرساند بایشان مکر کسیکه با ایشان مکر کند و نه واکذاشتن کسیکه ایشان را یاری نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و کواهان حقتعالی در میان خلق و خزینه داران علم او و بیان کننده کان وحی او و معدنهای حکمت او و هرکه ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هرکه ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان با قرانند و قران با ایشان است از قران جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برسانند هرکه حاضر است بغایبان انچه کفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوندا تو کواه باش

باب نهم

در بیان احوال اولاد امجاد انحضرت

در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از برای رسول خدا از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را بحضرت امیر المومنین تزویج نمود و زینب را بابی العاص ابن ربیعه که از بنی امیه بود و بعثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از انکه بخانه ان ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از ان حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول در مدینه ابرهیم متولد شد از ماریه قبطیه که بهدیه فرستاده بود از برای انحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی از هدایای دیکر و ابن بابویه بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المومنین فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیع و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از انکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنک بدر رفتند حضرت رسول رقیه را باو تزویج نمود و از برای انحضرت ابرهیم از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و بعضی طریقها روایت نیز شده و دیکران روایت کرده اند که اولاد امجاد ان فخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسید مکر ابرهیم که از ماریه بود و مشهور انست که برای انحضرت سه پسر بوجود امدند اول قاسم انحضرت را بان سبب ابو القاسم کنیت کردند و پیش از بعثت انجناب متولد شد دویم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و با این سبب او را ملقب به طیب و طاهر کردانیدند سیم ابرهیم و بعضی کفته اند که پسران انحضرت پنج بودند طیب و طاهر را نام دو پسر دیکر میدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور انست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی بر عکس کفته اند و باتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند و ابرهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی اشیان رحمت پرواز نمود و مشهور انست که دختران انحضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود امدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت که حرام شد دختر بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از و بوجود امد و حضرت امیر المومنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت انحضرت امامه را بنکاح خود در اورد و بعد از شهادت انحضرت مغیره بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحباله خود در اورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه حضرت امیر المومنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت انحضرت به نکاح مغیره بن نوفل در امد پس او را مرض شدید عارض شد که زبانش بند امد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بر بالین او حاضر شدند در وقتیکه او قادر بر سخن کفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با انکه مغیره کراهت داشت وصیت او را پس با وی کفتند که ازاد کردی فلان غلام را او اشاره کرد بسر خود که بلی و باین روش وصیت کرد و انحضرت و بزرکواران اجازه وصیت او نمودند و منقول است که ابو العاص در جنک بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه باو داده بود بنزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت نظرش بر ان قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را بر او ببخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت با ابو العاص شرط کرد که چون بمکه بر کردد زینب را بخدمت حضرت فرستد او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از ان خود بمدینه امد و مسلمان شد چنانچه مجملی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد دویم رقیه و بودند که او را عتبه پسر ابو لهب تزویج نموده در مکه و پیش از دخول او را طلاق کفت در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود امد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنکامی که جنک بدر روداد سیم ام کلثوم و او را نیز عثمان ملعون بعد از رقیه تزویج نمود و کویند که در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد مولف کوید که انچه از روایات ظاهر میشود که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هرچند ثانی اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیکر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی انجناب نبودند و بعضی کفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکند و باید که مخالفان بر شیعه تشنیع کنند که اکر عثمان مسلمان نبوده

حضرت رسول دو دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را
یا دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد که حقتعالی حرام کرده باشد دختر دادن بکافران را چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابو العاص
تزویج نمود در مکه در وقتیکه او کافر بود و همچنین رقیه و ام کلثوم را بنابر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیبه پسران ابولهب بودند و کافر بودند
تزویج نموده بود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید جواب دویم آنکه مسلمان بودن او در وقتیکه حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد
با آنکه در آخر بانکار کردن نص امیرالمؤمنین و سایر کارها که موجب کفر است از و صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب حق است
آنست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار باسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حقتعالی حکم فرموده بود برای
حکم و مصالح که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری کرداند در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان
شریک کرداند لهذا آنحضرت هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار نفاق ایشان نمینمود چنانچه خاصه و عامه
روایت کرده اند که آنجناب بر عبدالله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز گذارد برای تألیف قلب اتباع او پس اگر دختر بعثمان داده باشد
بنابر آنکه در ظاهر داخل مسلمانان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تألیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر
دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر اینها بر عاقل متأمل پوشیده نیست
اگر آنجناب اظهار نفاق ایشان مینمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنجناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمیماندند چنانچه بعد از آنجناب با امیر
المؤمنین بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و چهارم حضرت فاطمه است که تفصیل احوال آنحضرت
بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله و کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت
امام جعفر صادق بودم که عیسی بن عبدالله قمی از آنجناب پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی
کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت
و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس
ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را پنهان مینمود که مردم در تعاقب نبی سلیم
که بسوی شام از برای عثمان است و گوسفند و روغن بیاورد و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا بخانه آن ملعون رسید در خانه او پنهان شد
چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا انداختی و لب و دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته
با این احوال چرا بمدینه آمده و حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که پدر و عمش
چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان نزد او آمد و او را ساکت کرد و سفارش نمود او را که پدر این خبر که مغیره در
خانه من است دیگر اگر اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدر را از او پنهان نخواهم کرد
آن ملعون چون این را شنید و میدانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را بیابد بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی
پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در این وقت وحی بر حضرت رسول نازل شد که مغیره در خانه عثمان است در این وقت حضرت رسول حضرت
امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد و
مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داده که او را در زیر کرسی که جامها بر روی آن
گذارند پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیرالمؤمنین عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود
تنها بخدمت حضرت آمد و چون حضرت نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید زیرا که حضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آن ملعون گفت که
یا رسول الله این عم منست مغیره و بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی تا آنکه من او را امان داده بودم
پس حضرت صادق فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت او را امان نداده بود پس
حضرت از او رو گردانید پس آن بیحیا بجانب دیگر حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت روی از او گردانید پس بجانب چپ آمد و آن سوگند و
سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و در مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه
یا در حوالی مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد آن ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانه
خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار کند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه سفر
او بکند و لعنت کن کسی را که با او مشکی بدهد یا با او کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد و اینها را میشمرد بدست
راست خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیه سفر او را
درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کننده آن همه را بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن ملعون

از خانه‌های مدینه بدر نرفته که حقتعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد پس بچهار
دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن
ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت
بکشید و بروایت دیگر حضرت زید و عمار و زبیر را فرستاد پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیرالمؤمنین او را بقتل رسانید و بروایت
ثانی زید بن حارثه او را کشت زبیر گفت بگذار من او را بکشم که او دعوی میکرد که برادر مرا کشته است مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول
زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید نزد دختر رسول خدا آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانه
منست تا او کشته شد آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و
بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را بآن حضرت عرض کرد در جواب
او فرستاد که حیا خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر
فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آن
حضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود و نگذارد او را
بشمشیر خود بکش و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا جان از کف داده بود چون حضرت رسول بدر خانه عثمان رسید
حضرت امیرالمؤمنین آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بآنجناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار
گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد و پشت خود را گشود و بر پدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده
است پس حضرت فرمود سه مرتبه که چرا این کرد خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر
رسول خوابید با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس
مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها امر نمود که با زنان مؤمنات همه
همراه جنازه او بیایند و از بیحیائی آن ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه
خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بیحیا بر نگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش
را خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد پس چون آن ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت
و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این برای این گفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه
و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از امام جعفر پرسید
که آیا از فشار قبر کسی رهائی مییابد حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد حضرت فرمود که چون عثمان
علیه اللعنه رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارکش
ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر آوردم ستمی که بر این مظلومه واقع شد و برای او بسیار در درگاه خدا از خدا طلبیدم که او را ببخشد
از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را از فشار قبر و حقتعالی او را باو بخشید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و
جناب فاطمه بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده غم رسیده اش در قبر میریخت و حضرت رسول آب دیده آن نور دیده خود را بجامه خود پاک میکرد و
در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را از حقتعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن
ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دختر بدو منافق داد یکی ابو العاص پسر ربیع و از دیگری که عثمان بود
حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی
راوی گفت که چون دختر آنحضرت را شهید کرد بار دیگر دختر دیگر باو داد حضرت فرمود که بلی و حقتعالی در این واقعه این آیه را فرستاد که و لا یحسبن
الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان نکنند آنانکه کافر شده اند آنکه ما مهلتی که میدهیم ایشان
را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای ایشان مهلت میدهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه را و از برای ایشانست عذابی خوار
کننده فصل در بیان مخصوص حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او بدانکه باتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود و مشهور آنست
که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر یکسال و شش
ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر آنست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آنجناب فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی
فرستاده بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه علت پس از آنکه حضرت رسول بعد از نماز در حضرت

فرمود که زیرا که حق تعالی محمد را پیغمبر او زیده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری از آنجناب میماند هر آینه سزاوارتر بود بوصایت او
از امیر المؤمنین نزد مردم و وصایت او ثابت نمیشد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و
بر ران چپش ابرهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین را نشانده بود و یکمرتبه ابرهیم را میبوسید و یکمرتبه او را آنگاه
آنجناب را حالتی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگارم آمد و گفت یا محمد پروردگارت ترا
سلام میرساند و میگوید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری کن پس حضرت نظر کرد بسوی ابرهیم و گریست و نظر کرد بسوی
سید الشهدا و گریست پس فرمود که ابرهیم مادرش ماریه است چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش
علی است که پسر عم منست و بمنزله گوشت و خون منست و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار
میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابرهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابرهیم بجنات نعیم پرواز نمود و
بعد از آن حضرت رسول هرگاه امام حسین را میدید او را بسینه خود میچسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای آنکسی که ابرهیم را
فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده‌اند که چون ابرهیم فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر
عجیب بظهور آمد اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر بر
آمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ایها الناس آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند و منکسف
نمیشوند برای مردن کسی و از برای زنده کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف را ادا
نمود و چون سلام گفت فرمود که یا علی برخیز و کار سازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و ابرهیم را غسل داد و حنوط و کفن کرد
و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس مردم گفتند که از بسیاری جزع و حزن حضرت رسول فرزند
خود را فراموش کرد که بر او نماز گذارد پس حضرت برخواست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد با آنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده‌ام نماز
بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده‌اید لکن خداوند لطیف خبیر بر شما واجب کرده است و از برای مرده کان شما از هر نمازی یک تکبیر
اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگذارم مگر بر کسیکه نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که یا علی بقبر پایین رو و فرزند مرا در لحد
گذار حضرت امیر المؤمنین داخل قبر شد و ابرهیم را در لحد گذاشت پس مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را خود در
لحد گذارد و داخل قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست
داخل قبرهای فرزند خود شوید لکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او
مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول نزد قبر ابرهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله قبر نشست و فرمود که ابرهیم را
سر از پیش داخل کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت ابرهیم از دنیا رحلت
نمود آب از دیدهای مبارک حضرت رسول فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار
گردد پس خطاب کرد با ابرهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابرهیم پس در قبر ابرهیم رخنه مشاهده نمود و بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که
هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون و در روایت دیگر منقولست که چون
حضرت بر ابرهیم گریست صحابه با آنحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است هر که رحم نکند او را رحم نمی
کنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که نزد قبر ابرهیم فرزند رسول خدا بقدرت الهی درختهای رسته بود که سایه
بر آن قبر مطهر می افکندند بهر طرف که آفتاب میگشت باعجاز حضرت رسول آن درخت با او میگشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درختها خشک شد
و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود
که چون بمدینه روی برو بسوی غرفه مادر ابرهیم که آن مسکن حضرت رسول و محل نماز آنحضرت بود و علی بن ابرهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر
از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده‌اند که چون ابرهیم فرزند رسول خدا برحمت الهی واصل شد
آنحضرت محزون شد بر او بحزن شدید پس عایشه ملعونه با آنجناب گفت که چرا اینقدر اندوهناکی بر ابرهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز
نزد مادرش میرود و بیرون میاید پس حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین را طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای
من بیاور و حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا بکاری که میفرستی خود بعمل آورم مانند سیخ
سرخکرده که در میان پشم شتر میرود یا آنکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت امر بر من ظاهر شود حضرت فرمود که تثبت و تامل بکن و مبادرت
بر قتل منما پس حضرت امیر بسوی جریح رفت و بیک روایت جریح در باغی بود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنه در آثار غضب

از جبین مبارک حضرت مشاهده کرده شمشیر برهنه در دست آنجناب بدو رسید در را نگشود و حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و
آنجناب از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرمائی بالا رفت چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت
چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آنجناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچ یک ندارد و در روایت دیگر حضرت
بسوی غرفه ابرهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر آنجناب افتاد که بجانب او میاید ابریز افکند و بر درخت خرمائی بالا رفت چون
حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا بترس و گمان بد بمن مبر که آلتهای مردی مرا بریده‌اند پس عورت
خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و بهمان حال حضرت او را برداشت بخدمت حضرت رسول آورد حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را
نقل کن که چه چیز شده گفت یا رسول الله قاعده قبطیان است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود او را خواجه سرا میکنند
و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاده که نزد او بوم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول
فرمود که شکر میکنم خداوند را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب دروغ گویان را ظاهر میکند پس حق تعالی این آیه را فرستاد
یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه‌اش سابقا مذکور شد پس حق تعالی
آیات قذف را که سنیان میگویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابرهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است
که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول دو قبطی را امر فرمود که جریح قبطی را بکشد با آنکه میدانست
که این نسبت بر او افتراست یا آنکه نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المؤمنین کشتن را از قبطی دفع کرد حضرت فرمود که بلکه
حضرت رسول میدانست که آن افتراست و از برای مصلحت این امر را امر نمود و اگر حضرت رسول حکم جزم بکشتن او میکرد حضرت امیر تا او را نمیکشت
بر نمیگشت و لکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی بناحق بگفته او کشته میشود از گناه خود برگردد پس ملعونه
برنگشت و پروا نمیکرد که مرد مسلمانی بدروغ او کشته شود **باب پنجاه دویم در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل**
احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان
مقاربت نمود و چون بدار آخرت رحلت نمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت نکرد یکی عمره بود و دیگری شنا و آن
سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود پس سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود دختر ابی
امیه بود پس عایشه دختر ابو بکر که ام عبد الله کنیت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمة الحارث که او را ام المساکین میگفتند پس زینب
دختر جحش پس رمله دختر ابو سفیان که ام حبیب کنیت او بود پس میمونه دختر حارث پس زینب دختر عمیس جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن
اخطب و زنیکه نفس خود را بحضرت رسول بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است و آنجناب دو خاصه بود که چنانچه بزنان قسمت میرسانید بآنها نیز
ایشان قسمت میرسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندفیه و آن نه زن که در وقت وفات آنجناب در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه
و زینب دختر جحش و میمونه دختر حارث و ام حبیب دختر ابو سفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر زمعه و بهترین همه خدیجه
دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه دختر حارث و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران
از اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماء که زن
حمزه بود و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که زن حضرت رسول بود دویم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او
هند بود و سیم عمیضا مادر خالد بن ولید و چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن علاط بود پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول و صفات ایشان که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند عایشه و حفصه و ام
حبیب دختر ابی سفیان و زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن اخطب و ام سلمه دختر ابی امیه و جویریه دختر حارث
و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و از بنی
امیه میشمردند و ام حبیب دختر ابو سفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه
خود را بحضرت بخشید و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آنحضرت بود و سیم زینب دختر جحش که او را بابی داده بودند و از معاشرت حضرت
محروم کردند و چهارم زن کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که اول زنی که آنحضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود در وقتیکه حضرت
او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید بعد
از او ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود و
سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از حضرت بدر نیامده بود
و قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یکماه با آنحضرت بود و مهریه‌اش دوازده اوقیه

ونیم بود که مجموع این زمان سی و یکهزار و پانصد دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز اینمقدار است بود پس اول فرزندی که از برای او بهمرسید
عبدالله بود که او را بطیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از و قاسم متولد شد و بعضی گفته‌اند که قاسم از عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر از برای
حضرت آورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم آنجناب سوده دختر زمعه بود و پیش از آن حضرت زن سکران ابن عمرو بوده و سکران مسلمان
شد و در حبشه برحمت الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابوبکر بود حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتیکه هفت ساله بود و زن باکره بغیر
از او تزویج نفرمود و بعد از هفت ماه از دخول بمدینه مشرفه کردند حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمر
شومش نزدیک بهفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت بخشید و هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود و پیش از آنحضرت
زن ابوالعسکر بن سمی الازدی بود و شریک از او بهم رسانیده بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن
عبدالله وفات یافت و حضرت خنیس را بجانب پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت
عثمان و ابن شهرآشوب گفته است که تا آخر خلافت امیرالمؤمنین ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام او رمله است و پیش از حضرت زن عبدالله بن
جحش بود و عبدالله با خود او را بحبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن امیه بود هفتم
ام سلمه بود و مادرش عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته‌اند عاتکه دختر عامر بن ربیعه و نامش هند دختر ابوامیه بود و دختر عم ابو
جهل است و روایت کرده‌اند که رسول خدا نزد ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را بحضرت تزویج
نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهارصد اشرفی بجهت صداق از برای او فرستاد و بعضی گفته‌اند که نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام
سلمه بعد از همه زنان آنحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبدالاسد بود و مادر ابوسلمه بره دختر عبدالمطلب بود
و ام سلمه از و زینب و عمر را بهم رسانید و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیرالمؤمنین بود و حضرت او را والی بحرین گردانید هشتم زینب دختر جحش است
که از قبیله بنی اسد بود و مادر او میمونه دختر عبدالمطلب بود و ابن شهرآشوب امیمه را دختر عبدالمطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت
وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه زید بن حارثه بود چنانچه قصه‌اش بعد از این بیان خواهد شد نهم زینب دختر خزیمه
هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجه عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند که زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین
میگفتند و در حیات آنحضرت بدار بقا رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتیکه از عمره مراجعت فرمود در سرف
که در شش فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف او واقع شد و وفات و قبر او در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش
از آنحضرت زوجه ابورهم بن عبدالعزی بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آنجنگ حضرت او را اسیر نمود و
آزاد کرد و بعقد خود در آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود
اختیار نمود و او را آزاد نمود و پیش از آن زوجه خود مشترک کرده بود و آزادی او را مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود و بهمین دوازده
زن مقاربت نموده بود و یازده تن از ایشان بعقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را بحضرت بخشیده بود و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت
ننموده بود از آنها یکی دختر طیبا است که چون او را بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد دوم قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت
پیش از دخول با او بدرجات عالیه جنان ارتحال فرمود و بعضی گفته‌اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو
جهل او را خواست سیم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهر زینب حضرت او را بعقد خود در آورد و چون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد و زنان
خود را مخیر گردانید میان اختیار آنحضرت و میان اختیار دنیا پس این بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در فقر و فاقه
بمرتبه رسید که در کوچه‌ها و راهها پشکل شتر میچید و با آن معاش میگذرانید و میگفت منم بدبختی که اختیار دنیا کردم چهارم سنبا دختر صلت است
که حضرت او را تزویج و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورند حضرت از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسماء دختر نعمان بن شراحیل که چون حضرت
او را تزویج نمود و بخدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او بردند و او را فریب دادند و گفتند که حضرت رسول چون بنزدیک تو بیاید
بزودی باو دستمیده تا از دو سعادت آن بیسعادت فریب آن دو ملعونه را خورد و چون حضرت نزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت
فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه لیثیه است روایت کرده‌اند
که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را ببخش بمن او گفت که آیا پادشاه خود را ببازاری میبخشد و چون حضرت دست بجانب او
دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون کرد هفتم عمره دختر یزید است چون او را بخدمت حضرت
آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و با او مقاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر حطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد او را
کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که او را گرگ در بیابان ... روایت کرده‌اند که زنی از بنی جهینه را خواستگاری
نمود و پدرش بدروغ گفت که با او پیسی هست و بدروغ عذر گفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز آنحضرت آن دختر پیس شده بود دهم روایت کرده‌اند

که آنحضرت

که آنجناب خواستگاری کرد زنی که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان میکرد از جمله آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده
دختر من چون آنجناب این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته‌اند که او را تزویج نموده بود و چون
این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایت آنجناب بیست و یک زن تزویج کرده و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب هیجده زن تزویج نموده و
بعضی پانزده زن گفته‌اند چنانچه در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت مینمود چنان
چه برای زنان خود قسمتی مقرر کرده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه
برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته‌اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود در آورد و ماریه پنج سال بعد از وفات آنجناب از دنیا رحلت نمود
و بعضی روایت کرده‌اند که آنجناب از جمله اسیر بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او ریحانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد
آنجناب عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت رسول الله خود را مشاطگی
کرده و جامه‌های نیکو پوشیده و در آن وقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمیباشد که خواستگاری شوهر کند
مرا مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر ترا بمن حاجتی هست نفس خود را بتو می‌بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود
که ای زنان انصار خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیکو دهد بدرستیکه مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من حفصه
ملعونه آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کمست حیای تو و چه بسیار جرأت مینمائی و حرص بر مردان داری حضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار
ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد بر رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس با آن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند
بتحقیق که حقتعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی بزودی امر من بتو خواهد
رسید انشاء الله پس حقتعالی این آیه را فرستاد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین یعنی
حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بی‌مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای
سایر مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که حقتعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست از برای غیر آنجناب و علی
ابن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که هبه زن خود را
مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی‌مهر روا نیست باتفاق علمای خاصه و عامه و وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنجناب است و ایضا کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول نکاح کرد زنی را از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سنا میگفتند و مقبول‌ترین اهل زمان خود بود
چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد آمد و بنور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آنجناب را از دست ما خواهد گرفت
پس حیله کردند و با او گفتند که باید که حضرت رسول از تو حرصی بر محبت خود نیابد چون حضرت نزد او آمد و دست مبارک بر او دراز کرد آن غریب خود
بیسعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت و باهل خود ملحق گردانید پس حضرت زنی از قبیله
کنده بعقد خود در آورد که او را دختر ابی الجون میگفتند چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا بریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت که اگر پیغمبر بود
فرزندش نمیمرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را باهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت رسول از دار فانی بسرای باقی
رحلت فرمود آن دو زن عامریه و کندیه هر دو نزد ابوبکر آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری مینمایند ابوبکر با عمر در این باب مصلحت کرد و آن دو
منافق ملعون با آن دو زن گفتند که اگر خواهید پرده نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید الحال اختیار کنید آن دو بی‌سعادت اختیار
شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند پس بمعجز حضرت رسول یکی از آن دو مرد بمرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن اذینه
که راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را بزراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر روایت کردند که آنحضرت فرمود که حقتعالی نهی
نکرده از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه آن عامریه و کندیه را بیان
فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است همه اینها
خواهند گفت که نه پس رسول خدا احرمتش زیاده از پدران ایشان است مؤلف گوید که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبره این حدیث را روایت کرده‌اند
و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی که حضرت رسول دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جایز
نیست حلیه که بعد از آنجناب او را تزویج نماید و زنی که آنجناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه
و عامه در حرام بودن او بر مردم خلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد آن است که جایز است و اشهر میان علمای شیعه او بر حرمت است و هر گاه خلفای
جور لعنة الله علیهم در این امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد بشوهر داده باشند برای آنحضرت نقصی
و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق بجنگ امیرالمؤمنین رفتن و جگر گوشه رسول
خدا را بزهر شهید کردن پس مجملا سیاق این احادیث معتبره روایت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان فرستاد که

وازواجه امهاتهم یعنی زنان آنجناب مادر مؤمنانند و حرام کرد اینرا بر ایشان نکاح ایشان را طلحه بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام
میکرداند و خود زنان ما را تزویج مینماید اگر خدا محمد را بمیراند هر اینه ما بکنیم با زنان او آنچه با زنان ما میکرد پس حقتعالی این آیه را فرستاد که و
ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی نبوده است شما را که آزار کنید رسول خدا را
و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا گناهی است عظیم و بروایت بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده
اند که چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابو سفیان را که او را ام حبیبه میگفتند برای حضرت رسول خواستگاری نمود و بعقد آنجناب در آورد و ولیمه کرد و
طعامی حاضر ساخت و گفت از جمله سنت پیغمبران است طعام خورانیدن در وقت تزویج و ولیمه ها هر دو بسند صحیح و حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که
حضرت رسول چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و طعام نمود مردم را و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول اراده خواستگاری زنی مینمود زنی را میفرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که بو کن گردنش را اگر گردنش خوشبو است بدنش
خوشبو است و عورتش را ملاحظه کن که اگر ساق پایش پر گوشت است همه جای او پر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ خیبر صفیه زوجه حضرت
رسول بخدمت آنجناب آمد و گفت یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه رو دهد خلافت و امامت
تا که خواهد بود آنجناب اشاره کرد بسوی امیرالمؤمنین و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده
است که سفر بن شجره عامری بمدینه آمد بدر خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا
آمده گفت از کوفه میمونه گفت که از کدام قبیله گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چه کار آمدی سفیر گفت ای مادر مؤمنان چون اختلاف و حرج را
دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه بنزد تو آمدم میمونه گفت که آیا با علی بیعت کرده گفت بلی میمونه گفت برگرد و از صف
علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی بسبب او گمراه نشد و سفیر گفت که ای مادر آیا حدیثی از رسول خدا شنیده در باب علی که از رسول
شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که میگفت که علی آیت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خدا است که او را از غلاف
میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن
داشته است بدرستیکه هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد خدا را ملاقات نماید در روز قیامت و از هیچ حجتی نباشد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما آزار میکردند صفیه را و دشنام میدادند او را و میگفتند ای دختر یهودیه پس شکایت کرد
بحضرت رسول از ایشان حضرت فرمود که در جواب ایشان نگفتی صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله حضرت فرمود که بگو در جواب ایشان که پدرم
هرون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز را انکار میکنید و بد میدانید چون این سخن را در جواب ایشان
گفت گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حقتعالی این آیه را در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم
من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده
باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی بد
ترسا گفتن بعد از ایمان تا آنکه بد نامیست برای آدمی نام فسق بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشان ستمکارانند بر نفس خود و شیخ طبرسی
در نزول این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه جامه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آنرا از پس سر خود آویخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه با
حفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود میکشد مانند زبان سگ و بعضی گفته اند که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود به
کوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده اند که حضرت رسول تزویج
نکرد احدی از دختران خود را و نخواست احدی از زنان خود را بمهری زیاده از پانصد درهم و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
است که آنحضرت در تفسیر این آیه یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن وما ملکت یمینک مما افاء الله علیک وبنات
عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من
دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم وما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیک حرج وکان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بدرستیکه
ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا آنچنان که دادی مهرهای ایشان را و آنچه که مالک شده است دست راست تو از ایشان یعنی کنیزان از آنچه که رد کرده است خدا
بر تو از غنیمتها و حلال کردیم دختران عم تو و دختران عمهای تو یعنی زنان قریش و دختران خالوی تو و دختران خالهای تو که گفته اند یعنی زنان بنی زهره
از زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را مخصوص است بغیر
از مؤمنان بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب کردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان از احکام تا آنکه بر تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرجی
نباشد و خدا آمرزنده و مهربانست پس راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که هر چه خواست از

راوی گفت که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است که لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن الا ما
ملکت یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چند خوش آید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو
حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عمهای خود و دختران خالوی خود و دختران خالهای خود و زنانی
که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه بخشش است و حلال نیست بخشش
مگر از برای رسول خدا و اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح مگر بمهر چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است که ترجی من تشاء منهن وتؤوی
الیک من تشاء یعنی دور میکنی هر که را میخواهی از ایشان و جای میدهی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد آنست که هر که را میخواهی از زنان
نکاح میکنی و هر که را نمیخواهی نکاح نمیکنی و آنکه حقتعالی فرموده که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد آن زنانند که حقتعالی حرام کرده بر همه کس در آیه
دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرم بر مؤمنان و اگر چنان باشد معنی آیه که سنیان میگویند که بعد از این زن خواستن بر آنحضرت
حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او هر آینه خدا بر شما زیاده حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید
در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید مؤلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران
در تفسیر این آیه این است و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیر کردانید میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آنحضرت
کردند حقتعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد تا آنکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر
کردید و بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت در هر شبانه روزی بهمه ایشان میرسید و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق بدست آنحضرت آمده بود زنان آنحضرت گفتند که آنچه یافتی
از این غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه حقتعالی امر کرده بود پس زنان بغضب آمدند و گفتند شاید تو گمان کنی
که اگر ما را طلاق بگوئی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند پس حقتعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود امر نمود آنحضرت را که
از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفه مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن
شد تا زنان حایض شدند پس حقتعالی این آیه تخییر فرستاد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن
سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی ای پیغمبر بگو بزنان خود اگر
هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا و زینت آنرا پس بیائید تا شما را بهره مند کنم از مال دنیا و رها کنم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید
که اراده کرده اید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بتحقیق که حقتعالی مهیا کرده است برای نیکو کاران از شما مزد بزرگ پس چون آنجناب این آیه را بر ایشان
خواند اول ام سلمه برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخواستند
دست در گردن حضرت در آوردند و همه مانند ام سلمه گفتند پس حقتعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیک من تشاء یعنی دور میکنی
و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بر نکاح میگذاری هر که را میخواهی پس حقتعالی خطاب کرد زنان آنحضرت را که یا نساء النبی من
یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین
واعتدنا لها رزقا کریما یعنی ای زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بگناه بسیار بد رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای آنکه مقاتله با امیرالمؤمنین کند
دو چندان میشود عذاب در آخرت و عذاب و بر خدا آسان است و هر که از شما مطیع گردد برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد
او را دو برابر و مهیا میکردانیم برای او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشه مبینه و گناه رسوا خروج شمشیر است
که از عایشه ملعونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم که حقتعالی غیرت نمود برای
پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند
و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمیکنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم
خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمیکنی با آنکه هرگز سخن او این نگفت و چون آیه تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب
از زنان خود کناره کرد و در غرفه مادر ابراهیم بود و بروایت دیگر بیست و نه روز وحی از آنحضرت منقطع شد پس آیه تخییر نازل شد و حضرت ایشان را
طلبید و مخیر کردانید و ایشان اختیار آنجناب کردند و اگر اختیار دنیا کرده بودند بر آنجناب حرام میشدند و حکم طلاق بائن داشت و بروایت دیگر
اگر اختیار دنیا کرده بودند حضرت ایشان را طلاق میگفت و هرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رجعت
نماید و بروایت دیگر چون آیه تخییر بزینب دختر جحش رسید برجست و آنجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث معتبره بسیار
وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول بود و دیگری را نیست که زن خود را مخیر کرداند مؤلف گوید که مشهور میان فقهای امامیه

قصهٔ تزویج زینب

رضوان الله علیهم آنست که واقع شدن بینونت وجدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسولست و بعضی گفته اند که در دیگران نیز جاریست و خلافست که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق بائن دارد یا طلاق رجعی و اظهر آنست که مخصوص آنحضرت است پس در وقوع آن تفکر کردن و سخن گفتن بیفایده است

باب پنجاه و سیم در بیان تزویج قصهٔ زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است علی بن ابرهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول حضرت خدیجه را به نکاح خود درآورد برای تجارت بجانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را دید و او را غلام زیرکی یافت و او را خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را به اسلام دعوت نمود و او بشرف اسلام مشرف شد او را زید آزاد کرده محمد میگفتند و چون این خبر بحارثة بن شرحبیل کلبی که پدر زید بود رسید بجانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شأن پس نزد ابوطالب آمد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که به پسر برادر تو او را فروخته اند میخواهم از او التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد یا فدا از من بگیرد یا او را آزاد کند چون ابوطالب با حضرت درین باب سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است بهر جا که خواهد برود پس حارثه برخواست دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود زید گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول فرمود که گواه باشید که زید فرزند من است از من میراث میبرد و من از او میراث میبرم پس او را زید بن محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی و چون آنجناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را به نکاح او درآورد پس روزی در پی خدمت حضرت آمد بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته است بوی خوش میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود پس حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی پاکی یاد میکنم خداوندی را که آفریننده نور است و پاکیزه است و با برکت و رحمت خداوندی که نیکوترین آفریننده هاست پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آنجناب جا کرده بود و چون زید بخانه درآمد و زینب او را خبر داد به تسبیح فرمودن آنجناب و آنچه بر زبان معجز بیان آنحضرت جاری شد در وقت مشاهده او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید شاید که ترا پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم که تو مرا طلاق بگوئی و آنحضرت مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا زینب چنین خبر داد آیا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح خود درآوری حضرت فرمود که نه برو از خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حقتعالی این آیه را فرستاد واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا وکان امر الله مفعولا یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی بکسی که انعام کرده است خدا بر او باسلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده بر او بتربیت و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از ضرر او را طلاق مگو و پنهان میکردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و میترسیدی از مردم و خدا سزاوارتر است باینکه از او بترسی پس چون زید بحاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود فارغ شد تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مؤمنان تنگی و گناهی در خواستن زنان پسرخوانده های خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آورند و طلاق بگویند و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حقتعالی زینب را با آنحضرت تزویج نمود در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زنان پسران را بر ما حرام میگرداند و زن پسر خود را که زید است تزویج مینماید حقتعالی فرستاد برای رد قول ایشان که وما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی الدین وموالیکم یعنی و نگردانیده است خدا فرزندخوانده های شما را پسران شما این گفتار شماست بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشان را و نسبت دهید بپدران ایشان که این راستتر است نزد خدا پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در دین و دوستان شمایند پس روشن ایشان را بخوانید و باز این آیه را فرستاد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما یعنی نبوده محمد پدر احدی از مردان شما ولکن رسول خداست و آخر پیغمبرانست و خدا بهمه چیز داناست و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که از بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمهٔ آنحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که با خود درین باب فکری بکنم پس حقتعالی این آیه را فرستاد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کند خدا و رسول او کاری را که بوده باشد ایشان را اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا چون این آیه نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از آن نزاعی میان ایشان بهم رسید و بمرافعه بخدمت حضرت آمدند و چون حضرت نظر بزینب افتاد خوش آمد او را پس زید گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که کبر

احوالات جناب ام سلمه

شده است و بزبان خود مرا آزار میرساند حضرت فرمود که از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق گفت و بعد از عده بامر حقتعالی حضرت او را بنکاح خود درآورد و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که حضرت رسول روزی برای کاری بخانهٔ زید بن حارثه کلبی رفت و چون داخل خانه زید شد زینب را دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سبحان الذی خلقک و غرض آنحضرت آن بود که پاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که میگویند که ملئکه دختران خدایند چنانچه حقتعالی فرموده است که افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذ من الملئکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما یا برگزید شما را پروردگار شما به پسران و اخذ کرد از ملئکه از برای خود دختران بدرستیکه میگوئید شما سخنی بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت تنزیه میکنم خداوندی را که ترا آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاکی کردن بدن خود و غسل کردن باشد پس چون زید به خانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او بحضرت خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدرستیکه زن من بدخلق است میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون حقتعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامهای ایشان را با آنحضرت یاد کرده بود و زینب از ایشان بود این معنی در خاطر شریف آنحضرت بود و نمیخواست که اظهار نماید از ترس آنکه مردم گویند که محمد بمولای خود میگوید که زن تو بعد از این زوجهٔ من خواهد بود و بروایت دیگر ترسید از آنکه منافقان گویند که زنیکه در خانهٔ مرد دیگر است میگوید که از زنان من است و از مادران مؤمنان است و آنحضرت را عیب کنند باین جهت حقتعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده است از او و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عده حقتعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و این امر را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب خواهند کرد آنحضرت را بر این عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده و نیست پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا بر او واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از اینها بر ایشان مباح بود با آنکه بسیار میکردند اند و بود امر خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا فرمود که حقتعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا با آدم و در تزویج زینب برسول خدا بآن که زوجناکها گفته است و فاطمه بعلی بن ابیطالب مؤلف گوید که آنچه در حدیث حضرت امام رضا وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است و روایت اول که علی بن ابرهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که عصمت نبوت و رسالت از آن ارفع است که زنی را که در حباله نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق و شیدای او شوند اگر چه آن روایت نیز قابل تاویل است و آنچه عتابها که در آیه نسبت بآنحضرت واقع شده است بر بسیاری از مردم مشتبه گشته که برای ترک اولی باشد و ترسیدن از مردم و قبیح گفتن ایشان باشد و محتمل است که این نوع از عتاب برای مصلحت از منافقان باشد که حضرت از ایشان رنجیده میشد و بظاهر خطاب بسوی آنحضرت شده باشد چنانچه در بسیاری از آیات کریمه قرآن چنین واقع شده است و در منافقان مردم نیز این نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد امتناع نمود و گفت من دختر عمهٔ توام و هرگز راضی نمیشوم که زن زید شوم و برادرش عبدالله بن جحش نیز چنین گفت پس این آیه وما کان لمؤمن ولا مؤمنة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بحضرت گذاشتم و حضرت او را به زید نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او فرستاد و مقنعه و ملحفه و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول زینب را بنکاح خود درآورد بسیار او را دوست میداشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را بولیمه طلب نمود و چون اصحاب آنحضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت آنحضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که با زینب خلوت کند پس حقتعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سألتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی ای گروه مؤمنان در میائید بخانهای پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را بخوردن طعامی در حالیکه انتظار نبرید رسیدن طعام را و لکن چون بخوانند شما را پس در آئید پس چون طعام خوردید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن بدرستیکه درنگ شما بعد از طعام میرنجاند پیغمبر را پس شرم دارد از شما که گوید بیرون روید و خدا شرم نمیدارد از گفتن راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا بزرگ است

باب پنجاه و چهارم در بیان احوال ام سلمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه که یکی از آزاد کرده های او ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین میگوید پس او را نزد خود طلبید گفت ای فرزند شنیده ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول شنیده ام و بعد از آن هرچه از برای خود نیکو

را که اخبار کرده است که خانه زنان آنحضرت و حباله او بودیم پس در روز شما روزها که نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شدند من صدای ایشان را میشنیدم اما سخن ایشان را نمی‌فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من نزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از پس در آمدم و برگردیدم از بیم آنکه مبادا برگردانیدند مرا از غضب یا شد یا از آسمان چیزی بدی نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخن از اول پس در آمد چون مرتبه سیم نزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه در آمدم علی را دیدم که بدو زانو در خدمت آنحضرت نشسته است و میگوید پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس دیگر سخن را اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبه سیم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که یا علی ای برادر من هرگاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و بر و امکن تا آنکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان بریزد پس حضرت رسول بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا از برای غضبی رد نکردم و از تو بدی بخاطر ندارم و بدرستیکه تو بر خیری از جانب خدا و رسول او و لکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بدانند که در آن فتنه‌ها چه باید کرد ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابیطالب برادر منست در دنیا و برادر منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وزیر منست در دنیا و وزیر منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابیطالب علمدار منست در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وصی و جانشین منست بعد از من و وفا کننده است بوعده‌های من و رانده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابیطالب سید و بزرگ مسلمانانست و برگزیده و پیشوای متقیانست و کشاننده مومنانست بسوی بهشت و کشنده ناکثان و قاسطان و مارقانست گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود که آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معاویه و اهل او و از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرج بخشید خدا عقده از دل من کشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این بکی را دشنام نخواهم گفت هرگز و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت با لشکر امیر المومنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بآن سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حقتعالی بر طرف گردانید آن شک را از دل من برداشت و با لشکر امیر المومنین مشغول جنگ مخالفان شد پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفتم و خبر خود را بجهت او نقل کردم گفت چکردی در وقتیکه مرغ دلها از اشیانهای خود پرواز کردند گفتم من بنزد زوال خود شکی یافتم و شکر میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب را از دل من برداشت و در خدمت امیر المومنین قتال نکویی کردم ام سلمه گفت نکو کردی من از رسول خدا شنیدم که میگفت که علی با قرآنست و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و در قرب الاسناد حمیری بسند صحیح از حضرت صادق مرویست که زنی بود از انصار که او را احرمی میگفتند و بعد از حضرت رسول پیوسته بنزد آل محمد میآمد و ایشان را دوست میداشت روزی ابوبکر و عمر در راه او را دیدند از وی پرسیدند که بکجا میروی ای حسن گفت بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق ملعون گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست حق ایشان مخصوص ما بود در حضرت رسول بود پس حسن برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه رسول خدا گفت ای حسن چرا این مدت بنزد ما نیامدی گفت ابوبکر و عمر دو چار من شدند و چنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجبست بر مسلمانان تا روز قیامت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی حضرت رسول علی بن ابیطالب را در خانه من طلبید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد و علی بر آن پوست می‌نوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد آن پوست را بمن سپرد و فرمود که هر که بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان را بگوید این پوست را باو تسلیم نما چون حضرت رسول از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت برو به مسجد ببین که این مرد چه میکند چون به مسجد رفتم دیدم که ابوبکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و بخانه خود برگشت من بنزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابوبکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا به مسجد فرستاد و او نیز برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو ملعون کرد پس چون حضرت امیر المومنین خلیفه شد مادرم گفت برو به مسجد و ببین که این مرد چه میکند چون به مسجد آمدم حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید گفت برو بنزد مادر خود و رخصت بطلب که من بنزد او میآیم چون بنزد مادر رفتم و آنچه حضرت فرموده بود با او گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز انتظار او میکشیدم پس چون علی بخانه ام سلمه در آمد فرمود که بده بمن نامه را که رسول خدا بتو سپرده است پس ام سلمه گفت که چون حضرت این امر نمود مادرم ام سلمه برخواست و صندوق را گشود و از میان صندوق

صندوقی کوچکی بیرون آورد و بعلی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش و دست از دامان او برمدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول ام سلمه را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بآنحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده که روزی ابوبکر و عمر بنزد ام سلمه آمدند و گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحباله رسول خدا درآئی زن دیگری بودی بگو که رسول خدا در وقت مجامعت با او چونست ام سلمه گفت که مثل سایر مردانست چون آن دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده برسید که در باب و امر ما از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود و بخدمت حضرت عرض کرد آنچه میان او و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب روان شد و دیدهٔ اش سفید و از خانه بیرون آمد و ردای مبارک آنحضرت از شدت غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سوال مینمایند و به خدا سوگند که من از همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه‌ترم از جهت نسب و اطاعت کننده‌ترم خداوند خود را در غایبانه مردم هر که از شما پرسد از من که پدرش کیست او را خبر میدهم پس مردی برخواست و سوال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبانست پس مرد دیگر برخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شما است پس سیم برخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو آنکسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخواستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو بدرستیکه حقتعالی ترا از برای رحمت فرستاده است چون عادت آنحضرت آن بود که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق از جبین با صفایش میریخت و دیده از بدنهای مردم می‌پوشید پس از منبر فرود آمد و بخانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و کاسهٔ از هریسهٔ بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این هریسه را حور العین برای تو ساخته‌اند پس بخور بدان تو و علی و فرزندان تو بدرستیکه صلاحیت ندارد غیر شما را که از آن بخورد پس حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از آن هریسه تناول نمودند پس بآن سبب حقتعالی بحضرت رسول در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از آن چنان بود که هر گاه میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولید بن مغیره مردم ام سلمه بحضرت رسول عرض کرد که ال مغیره ماتمی برپا کرده‌اند دستوری فرما که من نیز ماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت رخصت داد جامه‌های خود را پوشید و مهیا شد و بیرون رفت و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمیخواست موهای خود را از بخت جمیع بدنش فرو می‌پوشید و طرفهای گیسوهای او را بخلخالهای خود میبست پس مرثیه عکرمه بن ولید و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش رو حضرت و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب نمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول بخانه ام سلمه درآمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی‌بینم ام سلمه گفت خدا را الحمد گویم که بسبب تو برکت در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حقتعالی سه برکت فرستاده است آب و آتش و گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول زینب را دید و او را خوش آمد پس بخانه ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانست پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد

باب بیست و پنجم در بیان احوال شقاوت مآل عایشه و حفصه است

حقتعالی میفرماید که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم والله مولیکم و هو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر بگو از چه حرام کردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و مهربانست بدرستیکه خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا دوست یاور شما است و او دانا و حکیم است و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول تا آنکه این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حقتعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آنحضرت را که کفاره قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسول روزی در خانه حفصه بود و ماریه قبطیه آنحضرت را خدمت مینمود پس حفصه بکاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت کنی پس آنحضرت شرمنده شد و فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او مقاربت نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد یک یک زنان خود را میدید چون برای حفصه عسلی بهدیه آورده بودند هرگاه حضرت بخانه او میرفت از برای عسل خوردن حضرت نزد او ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه کرد که هرگاه حضرت رسول بنزد شما آید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و آن صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بر آن می‌نشست عسل بدبو میشد و از آنست که بر حضرت بسیار دشوار است که از بوی بد استشمام نماید پس چون حضرت بنزد سوده رفت و از نزد عایشه گفت یا رسول الله این چه بوی بدی است

که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه ولکن عسلی نزد حفصه خوردم و نیز دهر زنیکه میرفت این را میگفتند تا آنکه نزد عایشه
ملعونه آمد پس او بینی خود را گرفت و گفت چه بوی مغافیر میشنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عایشه گفت که شاید مگس
آن عسل بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام سلمه تناول
نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند
که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب حضرت عسل را بر خود حرام کردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون
حفصه برگشت در خانه را بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس آن ملعونه با حضرت معاتبه بسیار کرد حضرت
در جواب فرمود که او جاریه منست حقتعالی بر من حلال کردانیده است و لکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت باشد بکسی مگو
پس چون حضرت از خانه او بیرون رفت سنگی گرفت و کوبید دیواری که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت
رسول کنیز خود ماریه را بر خود حرام کردانید و ما از دست او راحت یافتیم و آنچه گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند
و معاونت یکدیگر مینمودند بر اضرار و ستم بر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روز
کناره کرد و در غرفه ماریه با او بسر برد تا آنکه حقتعالی آیه تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت
کرد و حفصه بآنحال مطلع شد پس حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت این
سخن را بکسی اظهار مکن پس حقتعالی این آیات را فرستاد و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض
فلما نبأها به قالت من انبأك هذا قال نبأنی العلیم الخبیر و یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا
عسل یا پادشاهی ابوبکر و عمر چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بآن راز و مطلع کردانید خدا پیغمبر خود را بر این افشا
و خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرده بود از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر
حفصه را بآنچه خدا او را بآن مطلع ساخته بود حفصه گفت که که خبر داد ترا باینکه من راز ترا آشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم
خبیر و علی بن ابرهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بقصه ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بدار که
برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام کردانیدم و رازی بتو میگویم که اگر آن راز را بکسی خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و لعنت ملئکه و لعنت جمیع مردمان
حفصه گفت چنین باشد بگو آن راز کدام است حضرت فرمود که راز آنست که ابوبکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از و پدر تو خلیفه خواهد
شد حفصه گفت کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر
خود ابوبکر را بآن راز مطلع کردانید پس ابوبکر نزد عمر آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتماد بر قول او ندارم تو از حفصه سؤال نما
که این خبر راست است یا نه پس عمر نزد حفصه آمد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت من این سخن
نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راست است از ما مخفی مدار تا آنکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت پس آن دو
ملعون و آن دو ملعونه با یکدیگر اتفاق کردند که آنحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن راز که خدا
فرموده بود او را بآن مطلع کردانید افشای آن راز و اراده قتل آنحضرت بود که ایشان بر آن عازم شده بودند و آنچه حقتعالی
فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض نمود و اظهار ننمود مراد آنست که حضرت حفصه را گفت که چرا آن راز که بتو سپردم افشا کردی
و از لعنت خدا و رسول و ملئکه نترسیدی و آنچه اراده کرده بودند از قتل آنحضرت و حقتعالی او را بر آن مطلع کردانیده بود با ایشان اظهار ننمود
پس حقتعالی در مقام معاتبه آن دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه
و جبرئیل و صالح المؤمنین و الملئکة بعد ذلك ظهیر عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات
سائحات ثیبات و ابکارا یعنی اگر توبه کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از آنچه کرده اید بتحقیق که میل کرده دلهای شما بسوی کفر و ضلالت و اگر
معاونت یکدیگر نمائید بر آزار آنحضرت پس بدرستیکه خدا یاور و مددکار پیغمبر است و جبرئیل و شایسته مؤمنان که باتفاق خاصه و عامه
امیرالمؤمنین است مددکار اویند و تمام ملئکه بعد از این یاور اویند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل شما با او عطا کند
زنانی چند بهتر از شما که مسلمانان باشند و ایمان آورندگان باشند و نماز گذارندگان و فرمان برداران باشند و توبه کنندگان و روزه
داران باشند و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران باکره باشند پس حقتعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان
پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا کردانید چنانچه بعد از این آیات فرموده است که
ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا

النار مع الداخلین یعنی بیان کرد خدا مثلی برای آنان که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط که بودند در زیر فرمان دو بنده
شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد
در روز قیامت یا گفته شد با ایشان در عالم برزخ که داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابرهیم روایت کرده است
که مراد از خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیرالمؤمنین و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برا
او حد خواهد زد مؤلف گوید که حقتعالی در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان را بر ایذا و اضرار حضرت رسول بر وجهی
ظاهر کردانیده و هویدا که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت است این آیات در کفر ایشان زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد
گفته اند که در این دو مثل که حقتعالی در این آیه بعد از این دو آیات زنان عون بیان کرده کنایه عظیمی است بدو زن از مؤمنان بسبب آنچه از ایشان
صادر شد از اتفاق بر آزار آنحضرت و افشای راز آنحضرت نمودن و حقتعالی در این مثلها بیان نموده که با وجود کفر و نفاق روابط نسبی و
سببی نفع نمی بخشد هر چند انتساب باشرف خلق که پیغمبرانند بوده باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرری نمیرساند هر چند کافر مانند
فرعون بوده باشد و بدانکه معاتبه که حقتعالی با حضرت رسول در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است نسبت بآنحضرت
که چرا از برای رضا جوئی زنان خود بر خود حرام میکردانی لذتی چند را که خدا برای تو حلال کردانیده است و منع حضرت خود را از لذات خصوصا
وقتیکه ظاهرا متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبود که فعل آنحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم میشود آن نیز
تعریض است بر آن ملعونه که برای خاطر آن ملعونه چرا باید خود را از لذتی چند ممنوع کردانی و در گفتن امر خلافت ابوبکر و عمر آن دو ملعونه اگر چه
واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت
در خلق کردن شیطان و غالب کردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر کردانیدن ایشان بر فسق و طغیان و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم
باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمه دین باو برسد مبادرت بانکار آنها ننماید و
علم آنرا بایشان گذارد و شیخ طوسی و سید ابن طاوس بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت
رسول رفتم و ابوبکر و عمر نزد آنحضرت بودند پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که نیافتی جائی بغیر از دامن من و دامن رسول
خدا حضرت رسول فرمود که ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستیکه او برادر منست در دنیا و آخرت و او امیر مؤمنان است حقتعالی او را
روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول دروغ میبستند ابوهریره و انس بن مالک و عایشه لعنة الله علیهم و ابن بابویه
و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون حضرت قائم آل محمد ظاهر میشود عایشه را زنده کرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه
انتقام بکشد برای حضرت فاطمه راوی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزند فرمود که برای افترائی که برای مادر ابرهیم گفت راوی پرسید
که چرا حضرت رسول او را حد نزد و حقتعالی حد او را تاخیر فرمود که قائم آل محمد این حد را جاری کرداند حضرت فرمود که برای آنکه حقتعالی محمد را
برای رحمت فرستاده است و قائم را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول
در حجة الوداع زنان خود را همه بحج برد و در هر شب روزی با یکی از ایشان بسر میبرد تا آنکه محرم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان پس چون
نوبت بعایشه رسید در شب روزی که نوبت او بود حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین خلوت کرد و در عرض راه با او راز میگفت و آن
ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عایشه بسیار گران آمد و گفت میخواهم بروم بسوی علی و زبان خود را بر او دراز کنم که چرا حضرت رسول را باز
گرفته است از من در نوبت من و من هر چند او را نهی کردم فایده نبخشید و راحله خود را دوانید تا بایشان رسید پس [illegible] تو پیوسته حضرت
رسول را از من جدا میکنی حضرت رسول فرمود که حایل مشو میان من و علی بدرستیکه [illegible] بحق خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست که دشمن نمیدارد او را مؤمنی و دوست نمیدارد او را کافری و بدرستیکه حق بعد از من با علی است بهر سو که علی میل کند حق با او
میل کند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند ام سلمه گفت که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی
و ابن طاوس بسندها معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود روزی من رفتم بخدمت
رسول خدا و آنحضرت در خانه عایشه بود پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که ای پسر ابوطالب جائی برای نشستنگاه خود
بغیر از دامن من نیافتی دور شو از من پس حضرت رسول دست خود را بر میان دو کتف من زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از امیر مؤمنان و بهترین
اوصیای پیغمبران و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند معتبر روایت که ابن ام مکتوم که مؤذن حضرت رسول بود و
نابینا بود روزی بخدمت آنحضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آنحضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان گفت که برخیزید و داخل حجره شوید
ایشان گفتند که او نابینا است حضرت فرمود که اگر شما را نمی بیند شما او را می بینید و بروایت دیگر فرمود که اگر او نابینا است شما نابینا نیستید

وایضا

ذکر آزاد کردهای آنحضرت

و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول عایشه را در ماه شوال بعقد خود در آورد و ایضاً بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد چون
عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت بنزد کنیز او رفته است پس برپا خاست و بر تفحص آنحضرت میگردید
ناگاه پای شومش بر گردن مبارک آنحضرت آمد در هنگامی که حضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد و میگفت سجد
لک سوادی وخیالی وامن بک فؤادی وابوء الیک بالنعم واعترف لک بالذنب العظیم عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت
اعوذ بعفوک من عقوبتک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ برحمتک من نقمتک واعوذ بک منک لا ابلغ مدحک والثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک استغفرک واتوب الیک پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن مرا بدرد آوردی از چه چیز ترسیدی آیا ترسیدی که من
نزد کنیزک تو بروم مؤلف گوید که بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله **باب پنجاه ششم در**
بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و آزاد کردهای آنحضرتست شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که آنحضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس
و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگتر فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را بآن نسبت ابو الحارث می
گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ابوسفیان و مغیره و نوفل و ربیعه و عبد شمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد
و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزندان او ماندند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر
حضرت رسول از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب و
عقیل و جعفر و علی و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابوطالب پیش
از هجرت آنحضرت به سه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول رسید حضرت امیر المؤمنین را امر نمود که برو و او را
غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول در جنازه او حاضر شد و فرمود که صله رحم کردی خدا ترا
جزای خیر دهد ای عم بدرستیکه مرا کفالت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بمردم کرد و فرمود
که برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از آن در تعجب مانند و اما عباس پس کنیتش ابوالفضل بود و سقایت حرم با او بود و در جنگ
بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمرش دیده اش نابینا شده بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله
و عبید الله و فضل و قثم و سعید و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب
بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حقتعالی او را حمالة الحطب فرموده است و آنحضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند
امیمه و ام حکیم و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه در خانه جحش بن رئاب اسدی بود و ام حکیم در خانه کریز بن ربیعه بود و بره نزد عبد الاسد بن
هلال مخزومی بود و ابوسلمه شوهر ام سلمه از او بهم رسید و عاتکه در خانه ابی امیة بن مغیره مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از
او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود و از عمه های آنحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و
بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی آنحضرت پس آنحضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا
که مادر آنحضرت آمنه بنت وهب برادر و خواهر نبود که خالو و خاله آنحضرت باشند ولکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگویند که
ما خالوهای آنحضرتیم و پدر و مادر آنحضرت که آمنه و عبد الله بودند فرزندی بغیر آنجناب نبود که برادر و خواهر نسبی آنحضرت باشند و آنجناب را
خاله رضاعی بود که او را سلمی میگفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایه آنحضرتست و آنحضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسه
ابن الحارث و اما آزاد کردهای آنحضرت اول زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهار صد درهم و خدیجه او را بآنحضرت بخشید
پس حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را باو عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند
تا آنکه حقتعالی فرستاد که ادعوهم لآبائهم پس مردم دیگر چنین نگفتند دویم ابورافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و با آنحضرت بخشید
پس چون عباس مسلمان شد ابورافع بشارت اسلام او را با آنحضرت آورد و حضرت او را باین مژده آزاد کرد و سلمی آزاد کرده خود را باو تزویج نمود
پس عبد الله بن ابی رافع از ایشان بهم رسید که کاتب حضرت امیر المؤمنین بود سیم سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان بلخی گفته اند
و بعضی گفته اند که ام سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آنجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خرید و آزاد کرد چهارم ثوبان است و کنیت او
ابوعبد الله بود و او از قبیله حمیر بود اسیر کرده بودند و حضرت او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آنجناب و اولاد امجاد آنجناب ماند تا ایام معاویه پنجم
بشارت است و غلام رومی بود و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و حضرت او را آزاد کرد و منافقان شترهای آنحضرت
غارت کردند و او را کشتند ششم شقرانست و نام او صالح بود و از پدر آنجناب میراث باو رسیده بود و گویند که از فرزندان دهقانان ری بود هفتم

ذکر ملازمان آنحضرت

ابولبینه است نام او سلیمان بود با سلیم آنجناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات کرد هشتم ابوضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده
بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست نهم مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای آنجناب بهدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری باو
خورد و شهید شد دهم ابوموهبه است که در قبیله مزینه مولد شده بود و حضرت او را آزاد کرد یازدهم انیسه بن کردیست که از عجم بود و در جنگ
بدر شهید شد و گویند که در خلافت ابوبکر وفات یافت دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد
سیزدهم طهمان چهاردهم ابوایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابوهند شانزدهم انجشه هفدهم صالح هیجدهم ابوسلمی نوزدهم ابوحبیب بیستم عبید
بیست و یکم افلح بیست و دویم رویفع بیست و سیم ابولفیط بیست و چهارم ابورافع اصغر بیست و پنجم یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذة بن علی برای آن
حضرت بهدیه فرستاده بود و حضرت او را آزاد کرد و بعضی گفته اند که در بنده گی مرد بیست و هفتم رباح بیست و هشتم ابولبابه که آنجناب او را خرید
آزاد کرد بیست و نهم ابوالبسر سی ام سلمان فارسی سی و یکم بلال حبشی سی و دویم صهیب رومی سی و سیم ابوبکره که اسمش نفیع بود و از قلعه طایف
بخدمت حضرت آمد و آزاد شد سی و چهارم اسلم رومی سی و پنجم حبشی سی و ششم مابور که مقوقس برای آنجناب بهدیه فرستاده بود سی و هفتم ابو
ثابت سی و هشتم ابونیزر سی و نهم مهران و اما کنیزان آزاد کرده آنجناب مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز برای آنجناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت
که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آنجناب به پنج سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن ثابت بخشید و سیم ام ایمن بود که تربیت حضرت رسول کرده بود
و او کنیز سیاهی بود که از مادر آنجناب بمیراث با آنجناب رسیده بود و نام او برکه بود پس آنجناب او را در مکه آزاد کرد و عبید خزرجی او را تزویج نمود پس
ایمن از او بهم رسید چون عبید مرد آنجناب او را بزید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند چهارم ریحانه دختر
شمعون بود که آنجناب از غنیمت بنی قریظه او را برای خود برداشت و بعضی از کنیزان آنجناب نقل کرده اند خاره دختر شمعون را که پادشاه حبشه
برای آنجناب فرستاد سلمی و رضوی و اسلمه و انیسه و بعضی گفته اند که آنجناب را خواهر رضاعی بود که او را ام ایمن میگفتند و اما خدمتکاران آنجناب
از آزادان پس انس بن مالک و هند دختر خارجه و اسما دختر خارجه بودند و اما کاتبان آنجناب پس حضرت امیر المؤمنین کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز
مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت کاتب وحی را نوشتند و زید و عبد الله بن ارقم نامه ها بپادشاهان مینوشتند و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم
قبالجات را نوشتند و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و ذکوان بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود و از جمله کاتبان آنحضرت این جماعت
را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظلة بن ربیع و عبد
الله بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت روزی معاویه را
طلبید که نامه بنویسد گفتند طعام میخورد پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکم او را
سیر نگرداند پس بنفرین آنجناب همیشه بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و دربان آنجناب انس بن مالک بود و آنحضرت چند موذن داشت
اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت اذان گفت دویم عمرو بن ام مکتوم و نام پدرش قیس بود سیم زیاد بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله
ابن زید انصاری و منادی آنحضرت ابوطلحه بود و کسی که کافران را در پیش آنجناب گردن میزد علی بن ابی طالب و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد
بودند و اما آنها که حراست آنحضرت مینمودند در بعضی از مواطن پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آنجناب مینمود و ذکوان بن عبد الله بن قیس در
جنگ حارس آنحضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبیکه صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابوایوب
انصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بود و جمعی مقرر بودند که حراست آنحضرت میکردند چون حقتعالی فرستاد که
والله یعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و اما عمال آنجناب عمرو بن حزام را والی نجران کرده بود و زیاد بن اسید را والی حضرموت
و خالد بن سعید را والی صنعاء و ابوامیه مخزومی را والی کنده و صدف و ابوموسی اشعری را والی زبید و عدن و ساحل و معاذ بن جبل را والی
بعضی از اعمال یمن و عمرو بن عاص را با ابو زید والی عمان و یزید بن ابوسفیان را والی صدقات نجران و حذیفه و بلال را والی صدقات [illegible] و عباد بن
بشیر انصاری را والی صدقات بنی المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف و مالک بن نویره را والی
صدقات بنی یربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عیینة بن حصن را والی صدقات فزاره و ابوعبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل
و کنانه و رسولان آنحضرت شش نفر بودند و حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب اسدی را بسوی حارث بن شمر فرستاد و دحیه کلبی را به
سوی پادشاه روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد و عبد الله بن حذیفه را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه
را بسوی پادشاه حبشه فرستاد و شعرا و مداحان آنحضرت این جماعت بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه و حسان بن ثابت و نابغه جعدی و کعب
ابن زهیر و قیس بن صرمه و عبد الله ابن الزبعری و امیة بن ابی الصلت و عباس بن مرداس و طفیل غنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن بحر اشجعی و عبد الله
ابن حرب سهمی و بحیر بن ابی سلمی و ابوذهیل جمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت
رسول آمد و گفت یا رسول الله عثمان روزها روزه میدارد و شبها مشغول عبادت میشود و بنزدیک من نمیاید حضرت رسول غضبناک

خانه بیرون آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانه عثمان آمد و او را در نماز دید عثمان چون حضرت را دید از نماز فارغ و بخدمت حضرت آمد
حضرت با و گفت که ای عثمان حقتعالی مرا برهبانیت نفرستاده است و لکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده روزه میدارم و نماز میکنم و با زنان
خود نزدیکی میکنم پس هر که دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقه من باشد و از سنت من است نکاح زنان و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون برحمت الهی واصل شد حضرت رسول بعد از وفات او او را بوسید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که چون حضرت رسول با جنازه عثمان بن مظعون میرفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا بهشت ای ابو صائب حضرت فرمود
که چه دانی که او از اهل بهشت همین بس است ترا که بگوئی او خدا و رسول را دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند آنحضرت مرغ روحش بسوی آشیان
رحمت و ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون مولف گوید که عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و
صلحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو نمود و اول کسیکه از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نمود او بود و فوت او بقولی بعد از سی ماه
از هجرت بود و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماه و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شد
فرمودند که نیکو سلفی است برای ما و کلینی بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب
که دختر عم آنحضرت بود به مقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و تا
حسبها و نسبها در مواصلت نگیرید و تأسی و اقتدا نمائید بسنت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است و حضرت
صادق فرمود که زبیر با عبد الله و ابو طالب از یک مادر و یک پدر بودند و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون قریش اراده
قتل حضرت رسالت نمودند گفتند چگونه ابو لهب را چاره کنیم که درین اراده ما را مزاحمت ننماید ام جمیل زن ابو لهب گفت که من کفایت شر
او از شما خواهم کرد و میگویم با و که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوح بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان بر آن اراده عازم
شدند ام جمیل ابو لهب را در خانه حبس کرد و او را بشراب خوردن مشغول گردانید ابو طالب علی را طلبید گفت ای فرزند برو بنزد عم خود ابو لهب
سعی کن که در را بگشایند و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمیباید
ذلیل شود چون حضرت بدر خانه ابو لهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نگشودند پس در را شکست و در خانه در آمد و چون ابو
لهب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابو طالب را با و رسانید ابو لهب گفت راست گفته است پدر تو مگر
چه واقع شده است ای پسر برادر گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشراب خوردن و عیش مشغولی پس شمشیر خود را برداشت که بیرون
آید ام جمیل ملعونه برو چسبید که مانع شود ابو لهب طپانچه بر روی آن ملعونه زد که یک چشم او را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون
قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه شده است ترا ای ابو لهب گفت من با شما بیعت کنم بر قتل برادر زاده خود پس
شما اراده قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بر غم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم
کرد پس قریش از او معذرت گفتند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که گواهی میدهم که آمنه از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول بخدمت آن
حضرت آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و برروی
او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرام که نسبت بخواهرش بعمل آورد نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند
یا رسول الله چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت به پدر و مادرش از و نیکوکارتر بود و بسند های معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول دو موذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد
از طلوع صبح اذان میگفت و باین سبب حضرت رسول فرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح
طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز دوشنبه مبعوث گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المومنین بآنحضرت
ایمان آورد پس ابو طالب بخانه حضرت رسول آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و حضرت امیر المومنین در جانب راست ایستاده و با او اقتدا کرده است
پس ابو طالب با جعفر طیار گفت که بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپ او بایست پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس
مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمیکرد تا آنکه حقتعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه
است و عباس با پدرم از یک اصل بر آمده است و فرمود که حضرت بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد از خانه و دست امیر المومنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای گروه
فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد رسول خدا بدرستیکه من خلق شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه

و جعفر

[illegible] از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت ... ما فرزندان عبد المطلب بزرگان اهل بهشتیم رسول
خدا و حمزه سید الشهدا و جعفر که خدا با و دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
صادق روایت است که حضرت امیر المومنین فرمود که از ما است رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران
است و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزند زاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پرواز میکند
و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پروردگار من وعده کرده مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین
و بهترین کار بن ایشانم و فخر میکنم بر کرم بدم او علی و جعفر دو پسر ابو طالب او و حمزه پسر عبد المطلب بدرستیکه شبی که بمادر ابطح خوابیده بودیم و جامه
های خود را بر روی خود پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه و سردی دست
علی بر سینه من مرا بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام یک از این چهار نفر فرستاده شده
پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین اوصیا و این جعفر بن ابی طالب است که با دو بال رنگین
در بهشت پرواز خواهد کرد و این حمزه پسر عبد المطلب بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر در تفسیر قول حقتعالی
من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا که فرمود که مراد است از مومنان مردان
هستند که راست گفتند آن عهدی را که با خدا کردند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند پس بعضی اجل او با و رسید بر عهد خود ماند تا کشته شد یعنی
حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بثواب و شهادت برسند و او علی بن ابی طالب است و بدل نکردند هیچ از
امور دین را بدل کردنی و ایضا در تفسیر این آیه که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر روایت کرده است که اول در شان علی
و حمزه و جعفر نازل شد و بعد از آن حکمش در سایر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله میکنند کافران در
قتال کردن بسبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستیکه خدا بر یاری ایشان البته توانا است و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف آفریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است
و فرع آن جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المومنین در روز شوری گفت سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست
که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را دو بال رنگین بجواهر زینت داده است در بهشت بهر جا که میخواهد از در جانب بهشت پرواز میکند و
عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان همه گفتند که نه و در بصائر بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهدا است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که هیچ
صاحبی از اهل بهشت نکرده است مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنگامی که کفار مکه بچه دان
شتر را بر پشت مبارک آنحضرت انداختند و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت و این آیه که و من جاهد
فانما یجاهد لنفسه هر دو در شان حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن الحارث بن عبد المطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از
حضرت امام محمد باقر پرسید که کجا بود غیرت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیر المومنین بعد از حضرت رسالت از ابو بکر و عمر و سایر منافقان
مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم که مانده بود جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقا رحلت کرده بودند
و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده بودند عباس و عقیل ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند و آزاد کردند و ایمان چنین قومی
دارد بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر می بودند در آن فتنه ابا بکر و عمر نمی توانستند که حق امیر المومنین را غصب کنند و اگر سعی میکردند
البته ایشان را میکشتند و مثل این حدیث را احتجاج از امیر المومنین روایت و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عباس مرد بلند قامت
و خوش روی بود روزی بخدمت حضرت رسول آمد و چون حضرت نظر بر او انداخت تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله
جمال مرد بچه چیز است فرمود که براستی گفتار در حق پس گفت که کمال مرد بچه چیز است فرمود که به پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق و ایضا از جابر روایت
کرده است که چون عباس بمدینه آمد انصار خواستند که پیراهنی برا و بپوشانند هر چند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب
بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبد الله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که حرمت مرا در حق عمم عباس رعایت کنید که او بقیه پدران من است و ایضا بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که
آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی بمنزله پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب از حضرت
رسول پرسید که یا رسول الله آیا تو عقیل را دوست میداری فرمود که بلی والله او را دو دوستی دارم یک دوستی برای خود او و دیگری آنکه ابو طالب
او را دوست میداشت و بدرستیکه فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزند تو و دیدهای مومنان بر ایشان خواهد گریست و ملائکه مقربان
بر ایشان صلوات خواهند فرستاد پس حضرت رسول آنقدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت میکنم آنچه

باهل

با اهل بیت من جهاد کند بسیار بعد از من و عمار [illegible] بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین و عباس و شیبه رئیس مجلس جمع شدند پس عباس گفت که من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان بدست من است و شیبه گفت که من بهترم از شما زیرا که حجابت کعبه با من است پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من از شما افضلم زیرا که پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم [illegible] پس راضی شدند بآنکه حضرت رسول در میان ایشان حکم کند و حقتعالی این آیه را فرستاد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی آیا گردانیده‌اید آب دادن حاجیان را و عمارت کردن مسجد الحرام مانند کسیکه ایمان آورد بخدا و روز بازپسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد خدا و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود که در حق عبدالله بن عباس و پدرش این آیه نازل شد که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا یعنی هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی‌بیند پس او در آخرت کور است از دیدن راه بهشت و گمراه‌تر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق که نفیله مادر زبیر بن عبدالمطلب و ابوطالب و عبدالله بود و عبدالمطلب با او مقاربت نمود و عباس از او بهم رسید پس زبیر با عبدالمطلب دعوی کرد که این کنیز از ما بمیراث رسیده است و تو بی‌رخصت ما با او مقاربت کرده و این فرزند که بهم رسیده است بنده ما است پس عبدالمطلب اکابر قریش را بشفاعت نزد او فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد بشرطیکه نامه نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسیکه ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حق بر ندارند پس نامه باین مضمون نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن نامه نزد ما ائمه بوده است و حضرت صادق آن نامه را برای جواب عوانه داود بن علی عباسی ظاهر گردانید مؤلف گوید که این حدیث بسیار غریب است و چون عبدالمطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد پس محتملست که عبدالمطلب بولایت تقویم بر خود نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را باو بخشیده باشد و زبیر خبر از آن نه داشته باشد و علی ای حال نسبت خطا به زبیر دادن ایشان بر است از نسبت دادن بعبدالمطلب و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زینت است جبرئیل گفت که زینت فرزندان عم تست عباس گفت یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول از خانه بیرون آمد و با عباس گفت که ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی آلت تناسل خود را قطع کنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بآنچه در این امر واقع خواهد شد مؤلف گوید که بعضی گفته‌اند که مراد آنست که النسب بریده بود فایده نمیکند زیرا که عبدالله از تو بهم رسیده است و از فرزندان او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد آن باشد که حکم الهی جاری شده است که بجرم کسی دیگری را سیاست کنند و بگناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند و در این مقام سخن بسیار است و این کتاب محل گنجایش ذکر آنها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث بسیار است متعارض است اکثر علما بخوبی او میل نموده‌اند و از اخبار احادیث ظاهر میشود که او در مرتبه کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز با او شبیه است و احوال او نیز بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسول پیش از بعثت ندیمی و رفیقی داشت که آنحضرت را اکرام داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت شد بآن مرد گفتند که میدانی کیست این شخص که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند این یتیمی است که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را اکرام میداشتی پس آن مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون بخدمت آنحضرت رسید سلام کرد و حضرت او را ندانست گفت یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت فرمود که مرحبا خوش آمدی هر چه خواهی از من سؤال کن گفت صد گوسفند خواهم با شبانان آنها حضرت سر در پیش افکند پس فرمود که آنها را باو دادند و با صحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که سؤال کند مانند سؤال پیره زال بنی اسرائیل گفتند یا رسول الله سؤال پیره زال چه بود حضرت فرمود که حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت موسی از مردم سؤال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیره زالست حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید که آیا موضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم پیره زال گفت بخدا سوگند که ترا دلالت نمیکنم مگر آنکه هر چه من گویم برای من بعمل آوری موسی گفت که بهشت از برای تو ضامن میشوم پیره زال گفت تا آنکه من گویم بعمل نیاوری من ترا دلالت نمیکنم پس حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او بطلبد قبول کن و از من سؤال کن که هیچ چیز بر من دشوار نیست پس موسی گفت که آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که تو در آن هستی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سؤال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق

روایت

روایت کرده است که حضرت رسول پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله میفرمود چون برسالت مبعوث گردید آن مرد بخدمت آنحضرت آمد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله نمیکردی پس حضرت با او گفت که که خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سود مرا بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمیبردی و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند حلّه و حمس قریش را حمس میگفتند و سایر عرب را حلّه میگفتند و هر یک از حلّه بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب میآمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیگذاشتند که بدور خانه کعبه طواف کند مگر عریان زیرا که میگفتند که جامه‌های ایشان جامه‌هاست که در آن گناهان کرده‌اند و با آن جامه‌ها نمیباید که دور کعبه طواف کنند و آنکه مصاحبی از اهل حرم داشت جامه خود را می‌انداختند و در جامه مصاحب خود طواف میکردند و حضرت رسول مصاحب عیاض بن حمار مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشأن در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه میشد جامه‌های گناهان خود را می‌انداخت و جامه‌های طاهر حضرت را می‌پوشید و در آنها طواف میکرد و چون از طواف فارغ میشد بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول مبعوث گردید عیاض هدیه از برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیه ترا قبول میکنم زیرا که حقتعالی بر من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد پس هدیه از برای حضرت آورد و حضرت هدیه او را قبول کرد

باب پنجاه و هفتم در بیان فضیلت مهاجرین و انصار و صحابه و تابعین و بعضی از مجملات احوال ایشان است

ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خوشا حال کسیکه مرا ببیند و ایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت [illegible] و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از رها کرده‌ها و آزاد کرده‌ها و یکی از ایشان قدری نبودند که بجبر قایل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس یک قسم است و حروری نبودند که امیرالمؤمنین را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست در دین خدا برای خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین را بشنویم و بروایت دیگر پیش از آنکه نان میده بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود خوشا حال کسیکه مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسیرا دیده باشد که او مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسیرا دیده باشد که او کسیرا دیده باشد که او مرا دیده باشد مؤلف گوید که این حدیث از طریق مخالفانست و شاید که در این فضیلت ایمان شرطست و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را با اصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستیکه حضرت رسول این جماعت را بمن سفارش کرد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد رو بجانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد و گریست و ایشان را گریانید از خوف حقتعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خود رسول خدا که صبح و شام میکردند ژولیده مو و گرد آلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها شبها بعبادت الهی بسر میاوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و بنوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی تعب میدادند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند بتضرع و زاری و سؤال مینمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند و بخدا سوگند که ایشان با این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان میباشند و بسند دیگر روایت کرده است از عبدالرحمن جهنی که گفت روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند چون آنحضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود که این دو کس از قبیله مذحجند چون نزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله‌اند پس یکی نزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسیکه ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با حضرت بیعت کرد و برگشت و دیگری نزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسیکه ایمان بتو آورد و سخن ترا باور کند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده‌ایم و در خدمت تو جهاد کرده‌ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من میایند و ایمان بمن میآورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابوعمرو زبیری از حضرت صادق سؤال کرد که آیا ایمان را درجه‌ها و منزلتهاست که بسبب آنها مؤمنان نزد حقتعالی زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابوعمرو گفت که وصف کن از برای من تا من فهمم آنرا حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقت انداخته چنانچه اسبها را در میدان گرو میدوانند پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میگیرند پس گردانیده است برای هر کس بقدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان [illegible] فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی

دارند

داریم اینها که در آخر ایمان آوردند و اگر سبقت گیرنده با ایمان را فضیلتی می‌بود هر کسیکه بعد از او ایمان آورده هر آینه ملحق میبود بسید اخراین امت باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی میتوانستند گرفتن بزیادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود اینها را که پیشتر ایمان آورده اند ولکن بدرجه‌های ایمان حقتعالی مقدم داشته است سابقان را و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کننده‌گان را زیرا که ما می‌بینیم بعضی از مؤمنان را که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است اگر سبقت با ایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده اند بسبب اعمال مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لکن حقتعالی ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اول ایشان را و مقدم کردن کسیرا که خدا پس انداخته است و او را میتوان پس انداخت کسیرا که خدا مقدم داشته است راوی ابو عمرو گفت خبر ده از آنچه خدا از عقب نموده است مردم را در آن بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله یعنی پیشی گیرید بسوی آمرزشی از پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است مهیا شده است برای آنان که ایمان آورده اند بخدا و برسولان او و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئک المقربون یعنی سبقت گیرنده‌گان بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرنده‌گانند بسوی بهشت و ایشانند مقربان و باز فرموده است که و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه یعنی پیشی گیرنده‌گان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنانکه متابعت ایشان کردند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود باینها که پیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آن حضرت نمودند پس در مرتبه سیم تابعان ایشان را باحسان یاد نمود پس هر گروهی را در مرتبه قرار داد بقدر درجات و منازلیکه ایشان را نزد او هست پس حقتعالی ذکر کرد تفضیلرا که بعضی از دوستان را بر بعضی داده است پس فرمود که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی آن گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی ایشان را بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بالای بعضی بدرجه‌ها بسیار و باز فرمود که و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا و فرمود که یؤت کل ذی فضل فضله که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبه پیغمبران است بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز میکند و باز فرمود که الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله یعنی آنها که ایمان آوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و باز فرمود که و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة یعنی زیادتی داده است خدا جهاد کننده‌گان را بر آنان که نشسته اند و جهاد نمیکنند بمزد بزرگی بزرگ که آن درجه‌ها است از خدا و آمرزشی عظیم و رحمتی فراوان و باز فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیست از شما آنکسیکه انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسیکه چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بدرستیکه انصار سپر منند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و درگذرید از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون مردم فوج فوج در دین رسول خدا داخل میشدند حضرت فرمود که قبیله ازد آمدند با دلهای نازک و دهانهای شیرین صحابه گفتند یا رسول الله نازکی دلهای ایشان را فهمیدیم بچه سبب دهانهای ایشان شیرین است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مسواک میکردند و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که سی تن از مسلمانان از غلاف کشیده شدند و صفهای ایشان دگرگون شد در حالت جنگ و آواز بلند نکنند و یا ایها الذین آمنوا در قرآن نازل نشد بعد از آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصارند مؤلف گوید که مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای اینها است که از دین بدر نرفتند و منافق نبوده اند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المؤمنین نکردند و اینها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المؤمنین نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همه کفار بدترند چنانچه حضرت رسول خبر داد که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب منند پس حقتعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه‌های خود از دین بدر رفتند و مرتد شدند و بعد از این در باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود ان شاء الله و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق شنید که مردی از قریش نام مردی از شعبان گمنام میبرد و بر او مفاخرت و زیادتی میکرد بسبب خود حضرت فرمود بان شیعه که او را جواب بگو که نسبت تو لا اهل بیت است نسبت نیست بغیر از و و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول چهار قبیله را دوست داشت انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بود و اینها که دشمن میداشت بنو امیه و بنو حنیفه و ثقیف و بنو هذیل بود و گویا فرموده که نزائیده است مادر مرا که بکری باشم یا ثقفی و سفر مود که در هر قبیله نجیبی میباشد مگر بنی امیه که در آن نجیب نمیباشد و شیخ طوسی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بطلبید قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند بحق آن خداوندیکه حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشان را در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم داد

نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان منند در دنیا و آخرت و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر آینه بر گردانم قبیله چند را بسوی قبیله چند و هر آینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره نیست **باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است** ابن بابویه بسند معتبر از کرده بن صالح روایت کرده است که گفت شنیدم از ابوذر رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا میگفت در حق علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر یکی از اینها از برای من باشد دوستتر میدارم از دنیا و هر چه در دنیا است شنیدم که در حق علی میگفت که خداوندا او را اعانت کن و استعانت جو باو خداوندا او را یاری کن و انتقام از دشمنانش بکش باو بدرستیکه او بنده تو است و برادر رسول است پس ابوذر گفت که شهادت میدهم برای علی که ولی خدا است و برادر و وصی رسول خدا است پس کرده گفت که همین شهادت را برای آن حضرت دادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانه رسول خدا و هاشم بن عتبة مرقال و همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حقی را دانست و سر نگاه داشت بخیل است که از آن چیزی بیرون نیامد پس از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقان را یاد گرفت پس از حال عمار یاسر پرسیدند فرمود که مؤمنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود و فراموشکاری بود که چون بیاد او میآوردند یاد میکرد پس از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرآن را خواند نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما را از حال سلمان فارسی فرمود که یافت علم اول را و علم آخر را و او دریائیست که پایان ندارد و او از ما اهل بیت است گفتند خبر ده ما را یا امیر المؤمنین فرمود که من چنین بودم که هر گاه سؤال میکردم عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند و ایضا روایت کرده است از حبه عرنی که عبد الله بن عمرو یا کسی دو کس مخاصمه کردند در سر عمار رضی الله عنه که هر یک میگفتند که من او را کشته‌ام عبد الله گفت که مخاصمه کنند در آنکه کدام یک زودتر بجهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمود که کشنده عمار و بردارنده سلاح و جامه او در آتش جهنم است و ایضا روایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم نزد حذیفه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا بحق بوده یا بناحق توجه کوی چه گفت که مرا بنشانید مرا بنشانید در او را بر جزا و بر سینه خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا که سه مرتبه فرمود که ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و ترک نخواهد کرد آنرا تا بمیرد و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مخیر نمیشود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار میکند آنرا که بر او دشوارتر است و در قرب الاسناد بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند کیستند اینها یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب از ایشان است و ساکت شد پس باز دیگر فرمود که حقتعالی مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابیطالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حقتعالی بر حضرت رسول این آیه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر مودت خویشان خود پس حضرت رسول برخواست و فرمود که ایها الناس بدرستیکه حقتعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه آیا ادا خواهید کرد پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و این سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حقتعالی این آیه را فرستاده است در رسالت مزد محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند این را قبول میکنیم پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و زاذان که آزاد کرده رسول خدا است و زید بن ارقم و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در شأن ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات فردوس را منزل و مأوای ایشان گردانید و ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست دارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان بدرستیکه همه ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقدادند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین میگفت که در زیر این علم جنگ کرده‌ام در خدمت رسول خدا سه مرتبه و این مرتبه چهارم است بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستانهای هجر هر آینه خواهیم دانست که ما بر حقیم و ایشان بر باطلند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت گیرنده‌گان بسوی ایمان پنج نفرند پس منم سابق عرب و سلمان سابق اهل فارس است و صهیب سابق اهل روم است و بلال سابق اهل حبشه است و خباب سابق نبط است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام

فضائل بعضی اصحاب

رضاء روایت کرده است که واجبست ولایت و محبت مؤمنانی که تغییر خلیفهٔ خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقهٔ ایشان رفته است و کردار ایشان را کرده است و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که زمین برای هفت کس از بندگان خلق شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان باران میبارد بر ایشان و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند در نماز فاطمه زهرا مؤلف گوید که این حدیث محتاج بتاویل است شاید مراد آن باشد که اگر ایشان در آن روز متابعت امیر المؤمنین نمیکردند و همه اتفاق بر متابعت ابو بکر میکردند حقتعالی بر اهل زمین عذاب میفرستاد و دیگر کسی در زمین زنده نمیماند و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است و لهذا او مشتبه است اگر چه یک او ارجح است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که عمار بر حق خواهد بود که در فتنه که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر راه و سنت من باشد و دیگری از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان در حضور حضرت رسول با عبد الله بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره گفت که جبرئیل دشمن ما است از میان ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسیکه ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسیکه ایشان را دوست دارد پس حقتعالی موافق قول سلمان این آیه را فرستاد که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بجهة معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضائل علی بن ابی طالب را که ولی خدا است از جانب خدا پس بدرستیکه فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است براه راست و بشارت دهنده است ایشان را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او و بآنکه ایشان دوستان خدا اند بحق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد و علی و آل الطیبین ایشان پس حضرت رسول فرمود که ای سلمان بدرستیکه خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و صواب شمرد رای ترا و بدرستیکه جبرئیل از جانب خداوند جلیل خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت تو و موالات علی برادر تو و وصی و برگزیدهٔ تو و ایشان در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند در میان ملائکه سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمنند با کسیکه دشمن محمد و علی و دوستان ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشان را ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هر آینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را هرگز به هیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و آنحضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم و چون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین را گرفتم و بخانهای جمیع اهل بدر و آنها که سبقت در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسم دادم بحق خود و طلب یاری ایشان نمودم و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و اسلحهٔ خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته شوند در یاری او پس بامداد چون شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد سر تراشیده حضرت چنین کرد تا سه روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نیامد و ایضا بسند معتبر از سلمان روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا فارغ شد داخل کرد ما را یعنی ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را او پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبد الله بن کوا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که سایه نینداخته است آسمان سبز و بر نداشته است زمین گرد آلود سخن گوی را که راستگوتر از ابوذر باشد گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از حال سلمان فارسی حضرت فرمود که به به سلمان از ما اهل بیت است و کجا پیدا میتوانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او دانست علم اول و علم آخر را گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از حال عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از حال حذیفة بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را میدانست و اگر سؤال کنید از حدود الهی او را دانا خواهید یافت باز گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هر گاه سؤال

کردم

میکردم حضرت رسول بمن عطا میفرمود از علم خود و هر گاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانهٔ امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند ما از شیعهٔ امیر المؤمنینیم پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی میکنید که ما از شیعهٔ امیر المؤمنینیم و شیعهٔ آنحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از اینها را که حضرت ایشان را بآنها مأمور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین ابن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امیر المؤمنین در وقتیکه متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو در آنست که خود را از بالای این کوه بزیر افکنم بزیر خواهم افکند و اگر دانم که رضای تو در آنست که آتش برای خود برافروزم و خود را در آن اندازم هر آینه خواهم کرد و من قتال نمیکنم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا نا امید نگردانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من و مهابت آنحضرت مانع شد از آنکه سؤال کنم که ایشان کیستند ابو بکر گفت که میترسم که من از ایشان نباشم و بنو تمیم مرا سرزنش کنند پس نزد عمر رفتم و او را گفتم که سؤال کند گفت میترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس نزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سؤال کن او نیز گفت که میترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین رفتم و آنحضرت در باغ خود آب میکشید گفتم حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از حضرت رسول سؤال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که سؤال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آنحضرت روانه شد و من در عقب او روانه شدم و چون بخدمت حضرت رسول رسیدیم سر مبارک آنحضرت در کنار دحیهٔ کلبی بود چون دحیه حضرت امیر المؤمنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که تو سزاوارتری باو از من چون حضرت رسول بیدار شد و سر خود را در دامن علی دید گفت یا ابا الحسن نیامده نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سر ترا در کنار دحیهٔ کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را که تو سزاوارتری باو از من یا امیر المؤمنین حضرت رسول فرمود که آیا شناختی او را حضرت امیر گفت که او دحیهٔ کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیر المؤمنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس مرا خبر داد که تو فرموده که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو و الله اول ایشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بر حضرت صادق جماعتی را که بعد از حضرت رسول مرتد شدند پس هر که را نام میبردم میفرمود که دور شو از من تا اینکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم باز چنین گفت پس فرمود که اگر اینها را میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد بابوذر و سلمان و مقداد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر علی بن ابی طالب و سلمان و مقداد و ابوذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت رسول صبح کرد که مجلس آنحضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مؤمن خود را حضرت امیر المؤمنین فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر مرد یهودی بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی بر این من چسبیده است که مرا اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص کن از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من ترا بزرگتر میدانم در دل و دیدهٔ خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر و لکن شفاعت کن برای من نزد کسیکه هیچ حاجت ترا رد نمیکند و از او سؤال کن که مرا اعانت کند بر ادای قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست باو عطا کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس دست دراز کرد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حقتعالی و اعجاز سید اوصیا منقلب بطلا گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت این طلا چند است یهودی گفت سیصد دینار در این وقت عمار گفت خداوندا بحق منزلت آنکسی که بجاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس حقتعالی برای او چندان نرم گردانید آن طلا را که ناساخته بقدر سه مثقال از آن جدا کرد و باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی ماندهٔ طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرموده در قرآن که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستیکه آدمی طاغی میگردد بسبب آنکه خود را بی نیاز بیند و من نمیخواهم بی نیازیرا که باعث طغیان من گردد پس خداوندا برگردان این طلا را به سنگ بحق آن بزرگواری که بمنزلت او این را طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود پس برگردید و سنگ شد و عمار آن را از دست خود انداخت و

کفت

حکایت عمار با یهودان

گفت بشارت مر او را دنیا و آخرت همین که دوست او و شیعه تو ام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول فرمود که ملائکه هفت آسمان تعجب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات و رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل میکرد پس عمار گفت که بشارت باد تو را ای ابو الیقظان که تو با علی برادری در دین بلکه تو از نیکان اهل ولایت اویی و از آنهایی که در محبت او کشته میشوند تو را خواهند کشت گروه یاغی کننده بر امام خود و آخر توشه تو از دنیا یک صاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد بارواح محمد و آل او که بهترین خلقند و تو از نیکان شیعه منی و ایضا در تفسیر امام مذکور است که چون در روز احد رسید بمسلمانان آنچه رسید از محنتها و شکستها و کشته شدنها و جراحتها و چون بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود نزد حذیفة الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند بایشان که آیا ندیدید آنچه بشما رسید در روز احد بدرستی که جنگ محمد مگر مثل جنگ سایر پادشاهان گاهی غالب است و گاهی مغلوب اگر پیغمبر بود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او حذیفه در جواب ایشان گفت لعنت خدا بر شما باد من با شما نمی‌نشینم و سخن نمیگویم و گوش بسخن شما نمیدهم و میترسم از شما بر جان خود و بر دین خود و از شما گریزانم پس برخاست و از پیش ایشان برخاست و گریخت و عمار رضی الله عنه برنخواست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول وعده نصرت و ظفر داد اصحاب خود را در روز بدر بشرط آنکه صبر نمایند پس وفا بشرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند و در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد بشرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا بشرط ننمودند و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت حضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان آنچه رسید و اگر در این جنگ نیز اطاعت میکردند و تحمل صبر کردند البته ظفر مییافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر مییافتی باین پاهای باریکی که تو داری عمار گفت بلی بحق آن خداوندی که او بحق و راستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که محمد مرا شناسانیده است از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است او را پیغمبری خود و فهمانیده است مرا از فضل برادر خود و وصی خود و بهترین کسیکه بعد از خود میگذارد و انقیاد نمودن از برای ذریه طیبین او و امر کرده است مرا بشفیع کردن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدتها و وقت نمودن ملجأها و وعده داده است مرا که هر چه مرا امر نماید بآن با اعتقاد درست متوجه آن کردم و عرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هر آینه پروردگار من بدنهای مرا قوی خواهد کردانید با این دو ساق باریکی که میبینید پس از ما عین یهود گفتند نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر از اینست که میگوئی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی در میان ایشان جهل منافق بودند پس عمار برخواست از مجلس ایشان و گفت کامل کردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیرخواهی شما نمودم ولکن شما اکراه دارید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما ای حذیفه پس حذیفه بسبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و دوستان او و او از بندگان شایسته خداست و اما تو ای عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیرخواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از مجاهده کنندگانی در راه خدا حضرت در این سخن بود که ناگاه یهودان که با عمار مجادله کرده بودند ملاحظه شدند و گفتند یا محمد اینک عمار که از صحابه تست دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت تو را و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا مینمائیم بر آنچه کمتر از این است اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری همین قانع میشویم که عمار با این ساقهای باریک این سنگ را از زمین بردارد و در آن وقت آن حضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی آن حضرت بود که اگر دویست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیتوانستند داد پس آن یهودان گفتند که یا محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را مشقت بر این بدارد هر آینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت رسول فرمود که حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابو قبیس بلکه از کل زمین و آنچه بر روی آنست سنگین تر است بدرستیکه حق تعالی سبک کردانید بسبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامیکه عرش را سبک کردانید بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند بر داشتن آن را عدد بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را حال آنکه آن هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت با عمار گفت که ای عمار اطاعت اعتقاد کن مرا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او قوی کردان مرا تا خدا بر تو آسان کرداند آنچه تو را بآن امر نمایم چنانچه آسان کردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن دریا را در هنگامیکه سوال کرد از خدا بحق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا میانهای دریا رسید و برگشت و سمهای اسبش تر نشد پس عمار با اعتقاد درست باین کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنگ را از زمین برداشت و بالای سر خود برد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که تو را به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خلالی که در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بینداز بسوی آن کوه و اشاره نمود بکوهی که یک فرسخ دور بود از ایشان چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت بقوتی که حق تعالی در آن وقت او را کرامت کرده بود ببرکت توسل باهل بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قله آن کوه فرود آمد پس حضرت رسول با آن یهودان گفت که دیدید قوت عمار را گفتند بلی یا محمد پس حضرت گفت که ای عمار بالا رو بسوی قله این کوه و در آنجا سنگی عظیمی هست که چند برابر این سنگ است آن را بردار و بنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او در نوردید که در یک گام در بقله کوه رسید

فضائل بعضی از صحابه

سنگرا بر گرفت و بخدمت حضرت آورد و در گام سیم نزد آن حضرت رسید پس حضرت فرمود که این سنگ را بقوت بزمین بزن چون یهودان ملاحظه کردند ترسیدند و گریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد حضرت با یهودان گفت که ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند پس حضرت رسول فرمود که آیا میدانید که مثل این سنگ چیست گفتند نه یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا براستی فرستاده است که مردی میباشد از شیعیان که گناهان و خطاهای او بزرگتر است از کوهها و زمین و آسمان و چون توبه میکند و تازه میکند ولایت ما را گناهان او را بر زمین میزند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنگ و چون بآخرت میاید هیچ حسنه او را نیست و گناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب شدید و عقاب دایم خواهد بود و چون عمار در روز از قوت مشاهده نمود که سنگ را با آن عظمت بر زمین زد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که با قوتی که حق تعالی مرا در این وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که فاعفوا واصفحوا حتی یأتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر امور که وعده فرموده است و انتقام کشیدن مذکور از حضرت امام زین العابدین مرویست در تفسیر این آیه که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت ببندگان خود حضرت فرمود که این آیه در شأن جماعتی از نیکان صحابه حضرت رسول نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و جناب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما بلال پس او را ابی بکر ابن ابی قحافه خرید بدو غلام سیاه و چون بخدمت حضرت رسول آمد حضرت امیر المؤمنین را تعظیم مینمود بیش از آنچه ابو بکر را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد گفتند ای بلال کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای تست ترا خرید و آزاد کرد و از از قید بندگی و تعذیب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یک از این کارها نسبت بتو نکرده و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجای می‌آوری این کفران نعمتیست که نسبت باو میکنی و حق ناشناسیست که در حق او بعمل میاوری بلال گفت که آیا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا بعمل آورم گفتند معاذ الله ما چنین نمیگوئیم گفت که ابو بکر را زیاده از حضرت تعظیم نمایم بلال گفت که این سخن شما مخالف سخن اولست که گفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابو بکر توقیر نمایم بسبب آنکه ابو بکر مرا آزاد کرده است ایشان گفتند که مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل است از خلایق بلال گفت که علی نیز بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا که در روزیکه مرغ بریانی حضرت رسول آورده بودند دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین خلق است برسول خدا زیرا که خدا او را برادر رسول خود کردانیده در دین خود و ابو بکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع مینمائید زیرا که میدانند که علی را زیاده فضیلت و میدانند که حق علی بر من زیاده از حق اوست زیرا که علی مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشیده است و بسبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت کردیده ام و اما صهیب پس گفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما نفعی عاید نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بگیرید و مرا بدین خود بگذارید کافران مال او را گرفتند و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتی صهیب گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا بطیب خاطر خود مال را بایشان گذاشتی صهیب گفت بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالک همه بودم همه را میدادم بعوض یک نظر که بجمال تو بکنم و یک نظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابی طالب میانداختم پس حضرت رسول فرمود که عاجز کردانید خزینه داران بهشت را آنچه احسان نمایند بتو پس اگر حق تعالی بتو کرامت فرموده است بعوض مالیکه از تو رفته است باین اعتقاد حقی که ترا روزی شده است زیرا که احصا نمیتواند کرد مالهایی که ترا در بهشت کسی بغیر خداوندی که ترا آفریده است و اما جناب بن الارت پس او را در زنجیر گران بسته بودند و غل بر گردن او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و آل طیبین ایشان و حق تعالی ببرکت ایشان آن زنجیر را اسبی کردانید که بر آن سوار شد و آن غل را شمشیر کردانید که حمایل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت و چون آن کافران معجزه او را در آن حال مشاهده کردند احدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت که هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سوال کرده ام بحق محمد و علی و آل ایشان و میدانم که اگر بآن عمیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود آورم هر آینه آن را دو نیم خواهم کردن پس نزدیک او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول آمد و اما یاسر و مادر عمار پس صبر کردند برای خدا تا از شکنجه کافران شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب میکرد و حق تعالی انگشتر او را در دست او بمرتبه تنگ کرد که او را بر زمین افکندند و خوار کردانیدند او را و پیراهن او را بر او سنگین کردانیدند تا آنکه از زرههای آهنی سنگین تر کردید ابو جهل بعمار گفت که مرا خلاص کن از آنچه در آن هستم زیرا که میدانم که سبب این بلا مکر از کارهای عجیب محمد پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند ابو جهل گفت در مکه مباش که بر من عیب کنی و گویی که پیراهن و انگشتر او را کنده ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول رسید صحابه با او گفتند که چه سبب دارد که جناب بن الارت که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه

 مانند تا کشته شدند عمار گفت که این حکم الهی خداوند است که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول فرمود که ای عمار تو از بزرگان فقها و دانایانی عمار گفت یا رسول الله همین قدر بیش از علم که میدانم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلق و آنکه برادرت علی وصی و خلیفه تست و بهترین مردمانست که بعد از خود میگذاری و آنکه گفتار حق گفتار اوست و کرده حق کرده تو و کرده اوست و میدانم که حقتعالی مرا توفیق نداده است باین دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول فرمود راست گفتی ای عمار بدرستیکه حقتعالی تقویت میکند بسبب تو دین را و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میگرداند بتو عناد معاندان را در وقتیکه بکشند ترا گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند پس فرمود که ای عمار بسبب علم رسیده بانچه رسیده از فضیلت پس زیاده کردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو بدرستیکه بنده هر گاه بطلب علم بیرون میرود حقتعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که مرحبا بتو ای بنده من آیا میدانی که چه منزلت را طلب میکنی و چه درجه را قصد کرده‌ای مشابهت میجوئی با ملائکه مقربان تا قرین ایشان گردی البته ترا بان شان برسانم و حاجت ترا بر آورم و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوند سلمان و ابوذر و ببینند این گروه را که امروز دعوای محبت شما اهل بیت میکنند هر اینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند و اگر این دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان و ابوذر و امثال ایشان را هر اینه خواهند گفت که ایشان دیوانه‌اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند و دیگران که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در درجه دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حقتعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبد الله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد پس ندا کنند که کجایند حواریان علی بن ابیطالب وصی محمد بن عبد الله پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و ایضا روایت کرده است که مردی از حضرت امام محمد باقر پرسید که چه گوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیر المؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطرم گذشت که منزلتی از این عظیم‌تر نمیباشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان میکنی که او مثل آن سه نفر میتواند بود سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی گفت که چه دانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد حضرت فرمود که چون دید که آتش حرب ساعت بساعت مشتعل‌تر میشود و کشتگان زیاده میشوند از صف جنگ جدا شد و بخدمت امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین آیا وقت کشته شدن من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود برگرد او سه مرتبه این سؤال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود که بلی پس مراجعت نمود بصف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشغول جهاد آن منافقان گردید و میگفت که امروز ملاقات مینمایم دوستان خود را که محمد و گروه اویند و ایضا از حضرت رسول روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاقست بسوی سه کس حضرت امیر المؤمنین پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشانی و اول ایشانی و دویم سلمان فارسیست بدرستیکه او را تکبر نیست پس خواهش است پس او را راه خود گردان و سیم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در همه شهید نخواهد بود مگر آنکه خیر او بسیار و نور او عظیم و اجر او بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که در هر خانه آبادی البته نجیبی هست و نجیب‌ترین نجیبان از بدترین خانه آبادیها محمد پسر ابوبکر است و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مگر آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند پس ایشان راست مزدی که منقطع نمیشود حضرت فرمود که این آیه در شان این جماعت است علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است از حضرت صادق سؤال نمود که کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول فرمود که بهشت بسوی ایشان مشتاقست حضرت فرمود که بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمارند راوی گفت کدام یک بهترند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اگر ابوذر آن را میدانست کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جابر انصاری گفت که سؤال کردم از رسول خدا از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان دریای علم است کسی علم او را باخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد هر که سلمان را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه گوئی در ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه گوئی در مقداد گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه گوئی در عمار گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را بانچه حضرت در حق ایشان گفت چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که بیا بسوی من ای جابر چون رفتم فرمود که تو نیز از مائی خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه گوئی در حق علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان من است جابر گفت که چه گوئی در حق حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست آزرده میکند مرا هر چه او را آزرده میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند گواه میگیرم خدا را که من جنگم با هر که با ایشان در جنگست و صلحم با هر که با ایشان

صلح است ای جابر هر گاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعای ترا مستجاب گرداند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوبترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و حضرت امیر المؤمنین فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول مگر سلمان و ابوذر و مقداد و بعد از آن ملحق شدند بایشان ابو ساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر سلمان اگر عرض کنند علم او را بر مقداد هر اینه کافر میشود و از سلمان فارسی رضه منقولست که گفت بعد از وفات حضرت رسول بکروز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیر المؤمنین را ملاقات کردم فرمود که برو بنزد حضرت فاطمه که تحفه از بهشت برای او آمده میخواهد بتو عطا فرماید بتعجیل بخدمت آنحضرت شتافتم فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمگین بودم و فکر میکردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه حور بدرون آمدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است چون ایشان را دیدم برخواستم و سؤال کردم که شما از اهل مکه اید یا از مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول ما از اهل زمین نیستیم ما از حور العین بهشتیم و پروردگار عزت ما را بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده‌ایم از یکی که بزرگتر مینمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کردند گفت بجهت آنکه ما از برای مقداد بن اسود خلق شده‌ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم از سبب این نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده‌ام از سیم پرسیدم که چه نام داری گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدر تو خلق شده‌ام حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده‌های نانهای بزرگ از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه یکی از آن رطبها بمن دادند و فرمودند که امشب باین رطب افطار کن و فردا هسته اش برای من بیاور پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول که میگذشتم میپرسیدند که ای سلمان مگر مشک همراه داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت و بخدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حقتعالی از برای من در بهشت غرس فرموده است پس دعائی که پدرم بمن تعلیم کرده است هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای سیده من این دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی تا در دنیا باشی آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن و این است دعا بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان گفت که این دعا را زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند

باب پنجاه و نهم در بیان فضایل سنیه و اخلاق علیه و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است

ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت نموده که شخصی از آنحضرت سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیر المؤمنین از سلمان پرسید که یا ابا عبد الله مرا از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر دیگری میپرسید نمیگفتم و لکن اطاعت تو لازم است من کردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادرم مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه باواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس این ندا را شنیدم محبت محمد در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آنحضرت نه خوردن و آشامیدن بر من گوارا بود مادرم گفت چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و نیز پرسیدند مرا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بود بمادر خود گفتم که این چه نامه است مادرم گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک این نامه مرو که پدرت ترا میکشد من همچنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخواستم و نامه را برگرفتم و بخواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست از خدا بحضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه تو بوصی عیسی ایمان بیاور و مجوسیت را ترک کن پس چون این را خواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس کردند و گفتند اگر از این امر بر نگردی ترا بکشیم گفتم با ایشان که آنچه خواهید بکنید محبت محمد که از سینه من بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از خواندن آن نامه عربی نمیدانستم و از آن روز عربی را بالهام الهی آموختم پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس من در آن بسیار بطول انجامید دست باسمان بلند کردم

و گفتم

وگفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من گردانیدی پس بحق وسیله و درجه آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این محنت
از این محنت پس شخصی نزد من آمد جامهای سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد من گفتم اشهد ان لا اله الا الله
وان عیسی روح الله وان محمدا حبیب الله دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا بر دیر برد و دو سال تمام او را خدمت کردم
وچون هنگام وفات او شد گفت من از دنیا رفتنی‌ام وداع میکنم گفتم مرا به که میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد
مگر راهبی که در انطاکیه باشد چون او را دریابی سلام من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم
و کفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم بپای صومعه راهب آمدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله وان
عیسی روح الله وان محمدا حبیب الله پس راهب از دیر خود فرو نگریست و گفت توئی روزبه گفتم بلی گفت بیا بالا پس با نزد او رفتم و دو سال دیگر او را
خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت من گفتم مرا به که میگذاری گفت کسی گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد
مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون باو برسی سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد او را غسل و کفن و دفن کردم و لوح را
برگرفته بشهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادتین خواندم راهب سؤال نمود که توئی روزبه گفتم بلی مرا نزد خود برد و دو
سال او را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا به که میسپاری گفت کسی گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و آن حضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت آن حضرت برسی سلام من باو عرض کن و این
لوح را بده و بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من
بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چند از خود برآوردند
که بمردند و پاره کباب کردند و پاره بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی ام و دیرنشینان
گوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از ایشان گفت که دست از وی بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب بخورد و الا بکشیم
چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم من راهبم و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من
کردند با ایشان گفتم ای گروه مرا نزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما میکنم و خود را ببنده یکی از ایشان دادم و او مرا بیاورد و بمردی یهودی بسیصد
درهم بفروخت و یهودی از قصه من سؤال کرد و قصه خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوست دار محمد و وصی اویم یهودی گفت که من ترا
و محمد را دشمن دارم و مرا از خانه بیرون آورد و در دروازه خانه ریگ بسیاری ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را
از این جا بدر نبرده باشی من ترا بکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار تو محبت محمد و وصی
او را در دل من جا داده پس بحق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش چون بگفتم قادر متعال بادی برانگیخت
که تمام ریگها را بمکانی که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد گفت تو ساحر و جادوگری و من چاره کار ترا
نمیدانم ترا از این شهر بیرون میباید کرد که مبادا از شومی تو این شهر خراب شود پس از آن شهر مرا بیرون آورد و بزن سلیمیه بفروخت و آن زن مرا بسیار
دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو تعلق دارد خواهی میوه از آن تناول نما و خواهی ببخش و خواهی بصدقه ده پس مدتی در این حال
ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که میآیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله که ایشان همه پیغمبر نیستند لکن
در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم تا بباغ داخل شدم چون مشاهده کردم حضرت رسول بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزة بن عبد
المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس خرماهای دنور تناول میفرمودند و حضرت رسول با ایشان میگفت که بخرما
های دنور قناعت نمائید و میوه باغ را ضایع نکنید من نزد مالکه خود آمدم و گفتم یک طبق از خرمای باغ بمن ببخش گفت ترا رخصت شش
طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای صدقه تناول نمینماید و هدیه را
تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این خرمای صدقه است حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند
وصدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و آن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک علامت است از علامات
پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یک طبق دیگر از
رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول دست دراز فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند
در خاطر خود گفتم که این نیز یک علامت دیگر است و من مضطرب برگرد سر آن جناب میگشتم و در عقب آن حضرت میگشتم آن حضرت بمن التفات فرمودند و
فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گردیده و موئی چند
بر آن رسته بر زمین افتادم و قدم مبارک آنسرور را بوسه دادم فرمود که ای روزبه برو بنزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما
بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهارصد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای

سرخ

سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود که چه بسیار آسان است آنچه او طلبیده پس گفت یا علی دانهای خرما را جمع نما پس حضرت رسول آنها را
در زمین فرو میبرد و امیر المؤمنین آب میداد و چون دانه دوم را میکشتند دانه اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همه درختان
کامل شده بمیوه آمده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون زن درختان را دید گفت والله نفروشم تا همه
درختان خرمای زرد نباشد در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان خرمای زرد شد پس آن زن گفت که والله که
یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من گفتم که یکروز خدمت تو در نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد
و سه تا از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستانست که محمد و اصحاب او بودند و دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ سیم
باز ایستادن نزد خداوند عالمیان از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بخنده میآورد اول آن کسیست که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دوم کسی
که غافلست از احوال آخرت و حقتعالی و ملئکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینمایند و سیم کسیست که دهان از خنده پر میکند و نمیداند که خدا
از او راضیست یا در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز
او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخواستند و بجانب خانه آن مرد روانه شدند و
چون بخانه او داخل شدند او در سکرات مرگ بود فرمود سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت سلمان را جواب
گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفیقم بهمه مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر میشدم که مرا ببیند هر آینه برای تو ظاهر می
شدم و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از نصب حذیفة بن الیمان سلمان را والی مداین کرد و سلمان
برخصت امیر المؤمنین قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه باو نوشت و در آن بر حذیفه باو اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کرده رسول خدا بسوی عمر بن الخطاب اما بعد که امید بسوی من از جانب تو نامه که مرا در آن نامه ملامت و سرزنش
کرده بودی و در آن جا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده بر مداین و مرا امر کرده بودی که تحقیق نمایم اعمال حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و
خیر و شر بقیه او را و نیک و بد آنها را بتو خبر دهم و حال آنکه حقتعالی ترا نهی کرده است ای عمر در آیه محکمه خود کتاب از آنچه تو مرا بآن امر نمائی در
آنجا که فرموده است یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه واتقوا الله یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است و تجسس مکنید
عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما
کراهت دارید خوردن آن را و بپرهیزید از عذاب خدا و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب حذیفه و ترا اطاعت نمایم و اما آنچه نوشته
بودی که من زنبیل بافم و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کند کسی و تعییر نماید بآن و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن
زنبیل و بی‌نیاز شدن از زیادتیهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزیکه حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد
حقتعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است بتحقیق که دیدم رسول خدا را که هرگاه نان جو بدستش می‌آمد تناول میکرد و شاد میگردید و آزرده نمیشد
و اما آنچه ذکر کرده بودی که مرا آنچه هم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها را پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت سوگند
میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بن غاله یا سبوس جو باشد
و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده‌ام حکومت خدا را و سست کرده‌ام آن را و خوار کرده‌ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته‌ام تا آنکه اهل
مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزله پلی گردانیده‌اند که بر بالای من عبور میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی
که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگرداند آن را پس بدان که ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت
خدا و تو خود میدانی که رسول خدا تألیف دلهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او تقرب میجستند و نزدیک او مینشستند با جلالت
نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود در نسبت نزدیکی که با ایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامهای کنده میپوشید و
همه مردمان نزد او از قریشی و عربی و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از آن حضرت شنیدم که فرمود که هر که
والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقتعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس ای روزی مکنم ای عمر
که سلامت بودم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن ندرم مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد
بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع امت گردانید بعد از رسول خدا بدرستیکه حقتعالی میفرماید که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این خانه آخرت منزل میگردانیم آن را از برای کسانیکه نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردن و عاقبت
نیکو برای پرهیزکاران است و بدان بدرستیکه من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان و جاری نمیکردم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد

راهنمای دانای پس راه میروم در میانه ایشان بنظر توقیر و اطوار او سلوک میکنم در میان ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حقتعالی خیر این امتی میخواست و اراده الهی متعلق بصلاح و رشد ایشان شده بود هر اینه والی میکرد بر ایشان بهترین و داناترین ایشان را و اگر این امت از خداوند عالمیان میترسیدند و متابعت قول پیغمبر خود مینمودند و بحق دانا بودند ترا امیر المؤمنین نمینامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاریست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس مغرور مشو بطول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است ترا از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان که بدی ستمکاری تو ترا در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعه تو مترتب میشود و قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آن را جی میگفتند و پدرم دهقان آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختران را در خانه نگاه میدارند و من طفل بودم که از مذهب مجوس نمیدانستم بغیر از کاری که میدیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه بود روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنان و چنین کنند و بسیار ممان و زود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه بکلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میگذارند پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان نمایم پس خوشم آمد آنچه دیدم از احوال ایشان نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد و پدرم بطلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب به نزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسای ترسایان و خوشم آمد نماز کردن و دعا کردن ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستند و دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و تو آتش را میپرستی که بدست خود او را برافروخته و اگر دست از آن برداری میمیرد پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس کرد پس من کسی نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که اصل این دین در کجاست گفتند اصل این در شام است پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند مرا اعلام نمایید گفتند چنین باشد بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند صاحب کنیسه بزرگ است او را اسقف میگویند او از همه داناتر است پس نزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو بیاموزم آداب این دین را پس او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد مردمان را که تصدق نمایند از برای او و چون نزد او آوردند تصدقات را جمع میکرد از برای خود و ضبط میکرد و چیزی از آنها بفقرا و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع کرده بود پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنگباران کردند و مرد دیگر آوردند بجای او قرار دادند پس آن مرد دیگر که ندیدم از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو نزدیک است و حزن شده مرا بکه میگذاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل باشد برو بخدمت او و اگر او را دریابی حال او مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصل بخدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حقتعالی پس با او گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او بودم تا هنگام وفات او نزدیک شد پس با او گفتم که مرا بکه حواله مینمایی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین باشد با او ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم براه نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت که امر مینمایی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم میباشد اگر نزد او روی او را مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم چون هنگام وفات او شد با او گفتم که مرا بکه میگذاری گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان ولکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر خواهد بود و در میان دو کتفش مهر نبوت خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردم در آن جا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم با ایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون باینجا رسیدیم بر من ستم کردند و مرا ببندگی فروختند بمردی از یهود چون در اینجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این بلاد خواهد بود که برای من وصف

کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در اینجا مبعوث خواهد شد پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول در مکه مبعوث گردیده است چون من بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی بباغ درآمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون این را شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبه که نزدیک بود که بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت ترا با اینها چکار است مشغول کار خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا به خدمت رسول خدا و گفتم که شنیده ام که تو مرد شایسته و نزد تو اصحاب چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن پس حضرت اصحاب خود را امر نمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق را تناول نمینمایی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتی که آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس بر گرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون تعقیب من آنحضرت دید فهمید بفراست نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی آن خاتم افتادم و می بوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و بنزد من آی پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت امر فرمود که قصه خود را نقل کن تا اصحاب بشنوند پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب کن از مولای خود خود را بخر و آزاد شو پس رفتم بنزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد و حضرت رسول فرمود که من بدست خود میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم گودالهای درختان را کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون آمد تا بآن موضع رسید پس ما نهالها را بخدمت حضرت میآوردیم و آنحضرت بدست مبارک در آن موضع نشان میگذاشت و ما خاک بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخورم بحق خداوندی که او را براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند زر و نقره پس مردی از برای آنحضرت آورد از بعضی از معادن قدر بیضه از طلا پس حضرت فرمود که کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که این طلا را بگیر و آنچه بر تست بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بآنچه بر منست حضرت فرمود که حقتعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازمست ادا میکنی پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت فوت راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست در سالی یک مرتبه مردی از یک بیشه بیرون میآید و در بیشه دیگر داخل میشود و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا مییابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است پس بآن بیشه رفتم و یک سال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشهها و خواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شد و هنوز دوشهای او بیرون بود من با او چسبیدم و گفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سؤال میکنی که مردم از او سؤال نمیکنند در این روزگار بدرستیکه نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سؤال مینمایی پس اگر او را دریابی چنانست که عیسی را دریافته باشی و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا نزول فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بمن ملحق گردد و سلمان بسیار سؤال نمود از احوال حضرت رسول و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و بخدمت حضرت آورد و گفت شنیده ام شما جماعت غریبانید و باین موضع فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقه خود از برای شما آورده ام پس بخورید حضرت رسول اصحاب خود را امر فرمود که نام خدا ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود و سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق دیگر پر کرد از خرما و باز آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرماها هدیه است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان

طبقی ابوذر گذاشت و گفت این دو را پس بگردید و برداشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم چه فرمائی
مرا حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر مالی که با او بدهی و خود را آزاد کنی پس سلمان نزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت پیغمبر
کردم که با پیغمبر آمده است و بعد از این از من نفع نخواهی برد مرا مکاتبه کن بر مالی که بدهم و آزاد شوم یهودی گفت که ترا مکاتبه کنم بر پانصد
درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا بار دهند پس آنها را تسلیم من نمائی و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است
پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت با یهودی خود را مکاتبه کرد باین
نحو که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال پس سلمان نامه مکاتبه را آورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که
برو و پانصد هسته خرما برای من بیاور چون دانهای خرما را حاضر کردم فرمود که آنها را بحضرت امیرالمؤمنین بده و فرمود بسلمان که ببر ما را بسوی زمینی
که میخواهد که اینها در آنجا کشته شود پس حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین و سلمان رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول زمین را با انگشت
مبارک خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین که هسته خرما را در سوراخ بگذار پس میریخت خاک بر آن هسته و انگشتان مبارک
خود را میکشود و آب دهان انگشتان بر آنجا میریخت و باز بموضع دیگر پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد چون از دویم فارغ میشد اول
روئیده بود و سبز شده بود پس بموضع سیم میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بار آمده بود و دویم روئیده بود و سبز شده
بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دویم بار آمده بودند و سیم سبز شده بود و همچنین میکرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانه خرما
و همه بار آمدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان خرما را قبض کردم طلا
را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و باعجاز آنحضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت که هرگز
طلائی مثل این ندیده ام و چنین تقدیر میکرد که از طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پله ترازو گذاشت زیاده از ده اوقیه و طلا زیاده کرد و همچنین
سنگ را زیاده میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاده و نه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول آزاد برگشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم و
شیخ کشی از حضرت صادق روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول
از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا آن را از یهودی بحضرت رسول برگردانید حضرت آن را بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که حضرت رسول عهدی و فرمانی نوشتند برای قبیله سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبدالله
رسول خدا در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او
بعد از او هر چند نسل آورند از ایشان هر که مسلمان گردد و بماند بر دین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حقتعالی مرا امر
کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له میگویم این را و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست پس خداوندیست
که خلق کرده است ایشان را و میمیراند ایشان را و باز زنده میگرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست پس در این نامه از احترام سلمان ذکر
بسیار نوشت و از جمله آنها این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را
و سایر خرجها و تکالیف پس اگر از شما چیزی سؤال کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اگر پناه طلب
نمایند از شما ایشان را امان بدهید و اگر بدی کنند بشما درگذرید ایشان را و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال
دویست حله بایشان بدهید با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا مستحق این گرامیهاست گردیده پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسیکه
عمل باین نامه نماید و نفرین کرد کسیرا که آزار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت ابن شهر آشوب گفته است که این نامه تا
امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند و این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت
علم نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق
روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبه رسیده بود که روزی
گذشت بمردیکه در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی پس
سلمان گذشت و آن گروه با آن مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو آن را از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حقتعالی و من دیگری مطلع
نبود و بسند دیگر روایت کرده است که آن مرد ابوبکر بن ابی قحافه بود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت از فضیل
ابن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل و علم حضرت رسول را حضرت فرمود
که نه چنین است بلکه مراد است که علم پیغمبر و علم امیرالمؤمنین و غرایب امر پیغمبر و غرایب امر امیرالمؤمنین را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید بسند
های معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان در آمد و دیگ سلمان در بار بود پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن گفتند
دیگ سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز دیگ را برگردانید و بر حال خود

گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز دیگ سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده
بیرون آمد و در غرابت این حال تفکر مینمود ناگاه حضرت امیرالمؤمنین بدر خانه سلمان رسید چون نظر حضرت بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه باعث
شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیرالمؤمنین سلمان را دیدم که چنین کاری کرد و از این سبب
متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشنده سلمان را ای
ابوذر بدرستیکه سلمان درگاه خداست در زمین هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که انکار نماید کافر است و بدرستیکه سلمان از ما اهل
بیت است و بروایت شیخ مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد
کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا با جماعتی از قریش نشسته بود پس
ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که
تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت که منم سلمان پسر بنده خدا گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد و من پریشان بودم
پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد و من بنده بودم پس خدا آزاد کرد ببرکت محمد اینست نسب من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت
رسول بیرون آمد پس سلمان گفت یا رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود و فخر کردند بپدران خود
تا آنکه بمن رسید پس عمر از من چنین سؤال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول فرمود که ای گروه قریش
بدرستیکه حسب مرد دین اوست و مردی او خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست حقتعالی میفرماید یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه
گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس حضرت رسول فرمود که نیست هیچ از این جماعت بر تو فضیلتی مگر بپرهیزکاری از معاصی خداوند
عالمیان و اگر تو پرهیزکارتر از ایشان باشی از ایشان افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که او را عسکر میگفتند و عایشه
در روز جمل بر آن سوار شد تازیانه بر آن میزد پس بسلمان میگفتند که ای ابوعبدالله چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ولکن این
عسکر پسر کنعان جنیست بر این صورت شده است که مردم را گمراه کند پس با اعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو اینجا روا نیست ولکن ببر این را بحد حواب
که اگر در آنجا بهر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را از برای او بهفتصد درهم خریدند
در وقتیکه بجنگ حضرت امیرالمؤمنین میرفتند مؤلف گوید که این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر باز داده بود
و شتر عایشه را تعیین نموده و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سلمان زنی خواست از قبیله کنده چون داخل خانه
او شد دید که کنیزی دارد و پرده از عبا بر در خانه آویخته پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیمار هست که پرده بر در آویخته اید یا خانه کعبه را به
اینجا آورده اند که جامه بر آن پوشانیده اید گفتند که این زن از برای ستر خود این پرده را آویخته سلمان گفت که این کنیز از چیست گفتند این زن مالی
داشت خواست کنیزی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا که هر مردی که نزد او کنیزی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و
او را بشوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل آن گناه کنیز بر آن مرد باشد و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد و چون
مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و اگر دین حق صاحبش است که حق او را بردارد و بخانه او یا بمجلس او برساند و بعضا
حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او را سلمان
محمدی بگوئید بدرستیکه سلمان از ما است اهل بیت سلمان بمردم گفت که گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتابی یافتید که در آنجا شما را
حساب مینمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی هر امر جزئی در ذره و برقدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار بر شما
گشاده و آسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان
عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند ای ابوعبدالله این جوان را صرع گرفته است
بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابوعبدالله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان
میکنند ولکن چون باین حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن میکوبند بخاطرم آمد آنچه حقتعالی در قرآن میفرماید که و لهم مقامع من حدید
یعنی از برای ایشان گرزهائی از آهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان
حلاوت محبت او در آمد از برای خدا و پیوسته با او بود و شرط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او
نشست دید که او در حالت جان کندن است و گفت که ای ملک موت مدارا کن با برادر من ملک موت گفت ای ابوعبدالله من با هر مؤمن مدارا میکنم و با ایشان
مهربانم و ایضا کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مدائن آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با او بودیم
چون بکربلا رسید سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران من است این محل فرود آمدن بارهای

ایشانست و این محل خوابیدن شتران ایشانست و این موضع ریختن خونهای ایشانست که بسیار شده است و این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد
در این زمین بهترین پسینیان پس با او آمدیم تا بیرون رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حروراء نام دارد
گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت این است کوفه گفتیم بلی
گفت قبة اسلامست مولف گوید که شیخ کشی خطبه طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در آنجا بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستم
کاران این امت و غاصبان خلافت نموده است خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهایی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای
ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع که شده و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم علیه السلام
و خروج و قتل لشکر سفیانی در بیدا و غیر اینها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود ان شاء الله
تعالی و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی از یهودان گذشت تعبد از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از
برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا در آن روز پس نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا که
خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی اگر از شما حاجتهای بزرگ داشته باشد شما از حاجتهای ایشان برنمی آورید مگر آنکه شفیع
گردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما پس چون از آن شفیع گردانند از برای کرامت او نزد شما حاجتهای ایشان را برمی آورید پس بدانید که
گرامی ترین خلق نزد من و بهترین و فاضلترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از ویند از ائمه علیهم السلام که وسیلهای خلایق
اند بسوی من پس هر کرا حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که نیکو
ترین خلقند و پاکان و پاکیزه گانند از نقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را به نیکوتر از آنچه بر میآورد آنکسی که شفیع میگرداند بسوی او عزیزترین
خلق را نزد او پس آن یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و سخریه چرا تو از خدا سوال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق
ایشان که ترا بی نیاز ترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی که جلیل تر
بزرگتر و نافعتر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای ستایش بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی
عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و این بهتر است از پادشاهی
تمام دنیا و آنچه در دنیاست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند سلمان را و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبه عظیم بزرگی که ما
محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ ترا و اول امتحان ما آن است که بر میخیزیم و تازیانههای خود را بر تو میزنیم پس بنشین و در کار خود سوال
کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان و سلمان نگفت و این دعا که کرد و ایشان او را با تازیانههای خود میزدند تا
آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر این دعا سخنی نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روح در بدن تو
بماند با چنین عذابی بلکه ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نکردی که ما را از ضرر تو باز دارد سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف
صبرست بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حق تعالی شما را داده است و سوال کردم از او که مرا شکیبایی دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کردند
تازیانه خواستند و گفتند که ... قدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد گفت که هرگز نخواهم کرد که کافر
شوم بمحمد بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول خود در شأن من الذین یؤمنون بالغیب یعنی آنانکه ایمان میاورند در غایبانه و بدرستیکه صبر کردن
من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسانست پس بار دیگر شروع کردند و زدند
او را بتازیانهای خود تا آنکه وامانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان اگر بر او قدری نزد حق تعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد آورده هر آینه دعای
ترا مستجاب میگردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هر گاه بکند نسبت بمن
خلاف آن چیزی که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او نه طلبیدم که شما را از من باز
دارد تا آنکه بیان نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید پس باز در مرتبه سیم برخواستند و تازیانهها کشیدند و بر
او میزدند و سلمان زیاده بر این نمیگفت که خداوندا مرا صبر ده بر بلاهایی که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد پس کافران گفتند ای سلمان
وای بر تو آیا محمد ترا رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگویی کفری که خلاف آن چیزیست که در خاطر تو است و اعتقاد داری پس
چرا نمیگویی آنچه ما از تو میطلبیم تا ما از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز
ساخته است از برای من که نگویم آنچه شما از من میخواهید و صبر کنم بر آزارها و مکروههای شما و این را بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گویند
بگویم و من غیر این اختیار نخواهم کرد پس بار دیگر برخواستند و تازیانهها بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و
استهزا با او میگفتند که از خدا سوال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم نمیگویی که ما دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما
خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راستگویانی در دعوایی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگر سوال کنی بحق محمد و آل طیبین او

پس سلمان گفت که من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که
او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع گرداند از ایمان آن کافران گفتند که هر گاه این مانع است پس
دعا کن که خداوند هلاک گرداند هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی
نخواهد بود که از آن میترسی پس گشاده شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که
دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و در رشد و صلاح در آید چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم خود
در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین کنم بر شما بهلاک
گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کس را بافعی که سر خود را بر گرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت
سلمان چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بیک سر صاحبش را گرفت و بسر دیگر دست راستش را گرفت که با آن تازیانه
گرفته بود پس همه استخوانهای ایشان را در هم شکستند و خاییدند و فرو بردند پس حضرت رسول در آن مجلس که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان بدرستیکه
حق تعالی یاری کرد مصاحب شما را سلمان در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانههای ایشان را بافعیها که ایشان را
کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی بر انگیخت از
برای نصرت سلمان پس حضرت رسول و اصحابش برخواستند و متوجه آن خانه شدند و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان او از
منافقان و یهودان در وقتیکه صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را میبلعیدند و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده
بودند از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی آنها پس چون حضرت رسول تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع
تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و دو برابر آنچه بود گشاده کرد پس آن افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول را که السلام
علیک یا سید الاولین والآخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المومنین و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریه
مقدسه آنحضرت و گفتند السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلایق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند
و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است بامور خلق ای سید ما ما تازیانههای این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها گردانید بدعای این
مومن که سلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت من کسی را قرار داده است که شبیه است بحضرت
نوح در صبر کردن و دعا نکردن در بدو حال و نفرین کردن آخر کار پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این
کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در ممالک پروردگار عالمیان و ما از تو سوال میکنیم که از حق تعالی سوال کنی که بگرداند ما را از
افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت
رسول فرمود که آنچه طلب کردید برای شما روا است پس ملحق شوید بپائین ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست
از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمامتر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون کردند و از ما
ایشان عبرت بگیرند مومنانی که بر قبرهای ایشان گذرند گویند اینها اند این ملعونان که بغضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای سلمان که دوست
محمد است و برگزیده مومنانست پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان آمدند و از کافران
را دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن آن معجزه مسلمان شدند و مومن خالص شدند بسیاری از منافقان و شقاوت غالب شد بر بسیاری از
کافران و منافقان و گفتند این سحر بسیار هویداست پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابو عبدالله تو از خواص برادران مومن مایی و محبوب دلهای
ملائکه مقربانی و بدرستیکه تو در آسمانها و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت
و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کردگانی در آیه کریمه
الذین یؤمنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی حضرت
فرمود که مگو سلمان فارسی و لکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که چه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه
او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المومنین را بر خواهش نفس خود دوم آنکه فقرا را دوست داشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و ثروت
سیم آنکه علم و علما را دوست داشت بدرستیکه سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطلی بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرک
اختیار ننمود و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد
پس آن مرد گفت که تو کیستی یا سلمان سلمان گفت که اما اول من و اول تو پس نطفه گندیده است و اما آخر من و آخر تو پس مرداری گندیده است چون قیامت بر پا
شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او کریم و بزرگوار است و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی قدر است
و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقولست که حضرت سلمان رحمة الله علیه گفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و همنشینی با گروهی

که کلم نیک از دهان خود میافکنند هم چنانکه خرمای نیک از درخت میریزد هر اینه از دو منکر دهم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که
من با رفیق خود رفتیم نزد سلمان و نزد او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر اینه
برای شما تکلیف میکردم و تکلف است که چیزی که نزد او نیست حاضر کند پس نانی و نمک سوده که چیز دیگر با آن مخلوط نبود
از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمک سعتر میبود بهتر میبود سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد
چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خداوندی را که قانع کردانید ما را با آنچه روزی ما کرده است سلمان گفت که اگر قانع شده بودی با آنچه خدا
روزی کرده است مطهره من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رام هرمز و بعضی گفته اند که بلکه از اهل
اصفهان بود از قریه که آن را جی میگویند و او از جمله موالی رسول خدا است و کنیت او ابو عبدالله بوده است چون از و میپرسیدند که تو پسر کیستی
گفت من سلمان پسر اسلام و از فرزندان آدم و روایت کرده اند که او را آزاده از ماملک شد و دست بدست کردید تا بدست رسول خدا
رسید و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطای که هر سال که سلمان میداد از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون
آن را میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و او را یک عبا بود که نصفش را زیر میانداخت و نصفی را بر خود میپوشانید و ذکر کرده اند
که سلمان را خانه نبود و در زیر سایه دیوارها و سایه درختان بسر میبرد روزی شخصی با او گفت که میخواهی از برای تو خانه بنا کنم که در آن ساکن شوی گفت
مرا احتیاج بآن نیست پس بسیار آن مرد مبالغه نمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق تست کدام است چنان خانه برای تو
میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق منست آن مرد گفت که خانه از برای تو میسازم که هرگاه بود در آن خانه بایستی سرت به
سقفش برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روایت کرده
است که حضرت رسول فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر اینه بآن خواهد رسید سلمان و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که سلمان فارسی
مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که علی بن ابی طالب محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملئکه با هر دو سخن میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان آنست که امامش او را حدیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب حقتعالی باو حدیث
میرسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا باو نمیرسد مؤلف گوید که ممکن است که آنچه در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق
تعالی بواسطه ملک و ملک بالقا با سلمان سخن میگفته باشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از معنی محدث
بودن سلمان فرمود که ملکی در گوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملک بزرگواری با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان چنین
باشد پس حضرت امیر المؤمنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بکار خود باش و با این کارها مدار و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در
دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست بسند معتبر دیگر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان اسم اعظم میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی تقیه
نزد حضرت امیر المؤمنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر اینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول برادری
افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان زن دختر از عمر بن الخطاب طلبید عمر دختر باو
نداد و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است
تا آنکه باقیست چنانچه بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول با اصحاب خود فرمود که کدام یک
از شما در تمام سال روزه میدارد سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما همه شب احیا میکند سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما
هر روز ختم قرآن میکند سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مرد از فارس میخواهد که بر ما فخر کند دروغ میگوید و اکثر روزها
روزه نیست و در اکثر شب خوابست و در اکثر روز خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند لقمان حکیم است از و سؤال کن تا جواب
بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه من سالی سه روز روزه میدارم و حقتعالی فرموده که هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم از
من بر روزه سال میشود تا آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه رمضان پیوند کنم و اما احیای شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول
شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را احیا کرده باشد و اما ختم قرآن در هر روز سه مرتبه قل هو الله احد را
میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل سوره قل هو الله احد است [مثل] سوره قل هو الله احد
یکبار بخواند چنانست که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند چنانست
که قرآن را ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در او کامل
شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا براستی

فرستاده

و فرستاده است سوگند که اگر اهل زمین دوست میداشتند ترا چنانچه اهل آسمان ترا دوست دارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد پس ۳۹۹
عمر ساکت شد که گویا سنگی بر دهانش گذاشتند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که روزی سلمان ابوذر
را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گردهای نان را برداشت و میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این
نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرأت داری که این نانها را میگردانی و
نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهیست و ملئکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آن را در هوا افکنده اند و باد در آن عمل
کرده است تا آنکه آن را با بر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آن را بر زمین افشانده است و رعد و ملئکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه
آن را در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده از آن
است که گفتم از کار کنان در این نان پس چگونه میتوانی شکر این نعمت را تمام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از او از آنچه
تو نخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد در مطهره که داشت و نزد ابو
ذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای
ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن نانها را میخورد و نمک بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که
اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت و در بصائر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت
صادق پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا
از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که او از ما اهل بیت است باز فرمود که از فرزندان ابو طالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم
گفت که من نمیفهمم این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیده بدرستیکه
حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پستتر از آن خلق کرد پس ایشان از ما اند و طینت دشمنان ما را از سجین
خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پستتر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت
کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت
بر سر او دیدم و انواع حلها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حقتعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در
بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد از ایمان آوردن بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی
طالب نیافتم و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق
تر است بسلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول برادر کردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر
ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آن حضرت پرسید از فضیلت
سلمان حضرت فرمود که چگویم در باب کسیکه از طینت ما خلق شده است و روحش بروح ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص کردانیده است از علوم
باول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل
شد و او را از جای خود دور کرد و خود بجای او نشست حضرت رسول در غضب شد تا آنکه برشد رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیده هایش
سرخ شد پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را نسبت باو ظاهر کردانیده در آسمان رسول
خدا او را دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من
که او را سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از منست هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را دور
کرداند مرا دور کردانیده است و هر که او را نزدیک کرداند مرا نزدیک کردانیده ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه حقتعالی مرا امر کرده است که
مطلع کردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهای که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کننده حق است از باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من
گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمان را برای تو
نقل میکنم و تو میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی نبود و لکن شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر
نشنیده که حقتعالی میفرماید که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی پس نه
بحق پروردگار تو ایمان نمیآورند تا ترا حکم کردانند در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم
کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده که حقتعالی میفرماید که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آن را و آنچه شما را از آن
نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جمله شکر کننده گان باش و انکار مکن که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد
کن گفته رسول خدا را تا از زیان کاران نباشی مؤلف گوید که در روایت که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در کتاب بحار الانوار برای تفسیر این عبارت ذکر

لعنی

حدیث ضبع بنباته

تغییر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل آنحضرت پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عرب پس حضرت رسول بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه مثل یکدیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخ را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که آخر نمیشود و گنجی است که منتهی نمیشود و سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانهای حق ظاهر کرداند و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت صادق ع درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابو بصیر حقتعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و از او قرشی کرد بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستیکه جعفر را رتبه عظیمی نزد حقتعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسایل دین خود را از و بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را بسر پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستیکه او است عالم زمین و آنکه کارهای او همه خدائیست در زمین و برکت زمین است و اگر او را نیابید علم از شما برود و علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید یافت و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنج از هجرت و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود و اول مشهور است و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقولست که گفت با سلمان فارسی رضی الله عنه بودم در وقتیکه امیر مداین بود در ابتدای خلافت امیر المؤمنین علیه السلم زیرا که عمر او را والی مداین کردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین والی بود پس روزی بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض برحمت الهی واصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که آنچه میخواهی بفرما تا من از برای تو عمل آورم سلمان گفت که تخته بیاور و بر روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس مرا بردارند و بقبرستان برند اصبغ گفت که من گفتم چنین میکنم و بجان منتی دارم پس بسرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را برداشتند و بقبرستان مداین رسانیدند چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت بقوم روی مرا بقبله کنید پس باواز بلند ندا کرد که السلم علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن سلام خدا بر شما باد ای گروهیکه محجوب کردانیده اند شما را از دنیا پس کسی جواب او نگفت ندا پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت السلم علیکم ای گروهیکه مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند السلم علیکم ای گروهی که در زمین را لحاف شما کردانیده اند السلم علیکم ای گروهی که رسیده اید بعملهای که در دار دنیا کرده بودید السلم علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آئید سوال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید بدرستیکه منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا صلعم و آنحضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه چون سخن خود تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود بسخن در آمد و گفت السلم علیکم و رحمة الله و برکاته ای گروهی که بناها میسازید و فانی خواهد شد و مشغول کردید اید بعرصه دنیا اینک سخن ترا میشنوم و بزودی ترا جواب میکویم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند سلمان گفت که ای سخن کوینده بعد از مرگ و ای کلام کوینده بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم گفت سلمان من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت کردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت که ای بنده خدا وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافتی و چه سختی از و دیدی و چهها مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما پس بخدا سوگند که بریدن بدن باره باره و جدا کردن و پاره کردن بمقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ بدانکه حقتعالی مرا در دار دنیا نیکیها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرایض الهیه را بجا می آوردم و قرآن را میخواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام مینمودم و از ظلم و ستم بر بنده کان ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزگار روزهای در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد پس در آن وقت شخصی بنزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی آسمان بالا میرفت و نه بسوی زمین فرو می آمد پس اشاره کرد بسوی دیده من و آنرا کور کردانید و بسوی زبان من و مرا لال کردانید پس چنان شد که هیچ چیز از چیزهای دنیا را بچشم نمیدیدم و بگوش نمیشنیدم پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من بر برادران هم

ساکنان

کیفیت وفات سلمان

ساکنان من رسید پس در این وقت گفتم او را که تو کیستی ای آنکسیکه مرا مشغول کردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم مالک موت آمده ام نزد تو که نقل فرمایم ترا از دار خانه دنیا بجانه آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو و در این حال که او با من مخاطبه میکرد دو شخص دیگر آمدند بنزد من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس گفتند با من که السلم علیک و رحمة الله و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه اعمال نیکی و اعمال بدی ترا پس گفتم که این چه نامه ایست که باید من بخوانم گفتند ما منم ما دو ملک که با تو بوده ایم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای ترا می نوشتیم اینست نامه عمل تو پس نظر کردم در نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را رقیب میگفتند و شاد شدم بآنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم و طرف چپ عتید را دیدم و او را پس نظر کردم بنامه گناهان و آن در دست ملکی بود که او را عتید میگفتند و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و بکریه آوردم مرا پس گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود پس نزدیک من آمد نفر اول یعنی ملک موت و روح مرا از بدن من کشید و هر جذبی که میکشید از و برابری میکرد با همه سختیها از آسمان تا زمین و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان بسینه من رسید پس اشاره کرد بسوی من بحربه که اگر آنرا بر کوهها میگذاشت میگداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در آن حال صدائی کرد که اهل من بلند شد هر چه میگفتند همه را میشنیدم و هر چه کردند بر آن مطلع بودم پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من ملک موت با نهایت خشم و ارزده گی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه از چه میگریید شما پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید و گریه کنید ولکن ما و شما بندهء یک خداوندیم اگر خدا شما را امر میکرد در باب ما امری چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هر اینه شما امتثال امر او میکردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نموده ایم در حق شما بخدا سوگند که ما دوباره او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکم خواهد در باره او مینماید و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کنید مزد مییابید و اگر جزع نمائید گناه کار خواهید کردید چه بسیار بر کشتی خواهد بود مرا بسوی شما که پدران و دختران و پسران و مادران را بس در آن وقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حقتعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حقتعالی حاضر کردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سوال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی بناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمه های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خواب بودند و آنچه شبیه اینهاست از اعمال از همه اینها سوال نمود از روح من پس بعد از این روح مرا بزمین بر کردانیدند باذن حقتعالی در این وقت غسل دهنده من بنزد من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من او را ندا کرد که ای بنده خدا مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که مرا هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامد مگر آنکه آن عضو در هم شکسته شد بخدا سوگند که اگر غسل دهنده این سخن را میشنید هرآینه هرگز مرده را غسل نمیداد پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشه من که با خود بردم بسوی خانه آخرت پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت پدر تو و ترا مزد و صبر بسیار دهد پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت بیائید بنزد او و او را وداع کنید پس ایشان بنزد من آمدند که مرا وداع کنند چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب گذاشتند و در این وقت روح میان روی و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند و در قبر در آوردند هول عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان بزمین در افتادم پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک بر قبر من ریختند پس در این وقت روح بر کردید بسوی زبان و گوش من و چون رفتند مرا ندا کردند که از قبر من بر گردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از این جماعت بودم و بر میکشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب گفت که نه چنین است بر نمیتوان کشتن و این آیه را خواند که کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون این سخنی است که حقتعالی بر جمعی از کافران فرموده که ایشان طلب بر کشتن بدنیا میکنند بعد از مرگ یعنی حاشا که او را باز کردانند این کلامیست که او کوینده است و از پس ایشان برزخی هست تا روزیکه زنده شوند و مبعوث کردند و برزخ فاصله میان دنیا و آخرت پس با و گفتم که کیستی تو که با من سخن میکوئی گفت منم منبه و منم ملکی که حقتعالی مرا موکل کردانیده است بجمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید و نشانید و گفت بنویس عمل خود را من گفتم که بخاطر ندارم عملهای خود را گفت مگر نشنیده سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است که احصاه الله و نسوه یعنی احصا کرده است کرده های ایشان را خدا و فراموش کرده اند ایشان کرده های خود را پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا بر تو میکویم گفتم کاغذ کجاست که بنویسم پس کناره کفن مرا کشید ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت این صحیفه تست گفتم قلم از کجا بیاورم گفت انگشت تو قلم تست گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت آب دهان تو بجای مرکب است پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من چیزی خرد و بزرگی مگر آنکه او بر من املا کرد چنانچه حقتعالی فرموده است و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا

حدیث اصبغ بن نباته

یعنی میکویند کافران وای بر ما چیست این نامه ما که ترک نکرده است کناه کوچکی [illegible] مکر آنکه احصا کرده است از او یافتند انچه کرده بودند
حاضر و ستم نمیکند پروردکار تو احدی را پس ملکان نامه را کرفته و [illegible] را بر کردن من پس کمان کردم که جمیع کوه های دنیا را
طوق کرده اند در کردن من پس با او کفتم ای منبه چرا با من چنین میکنی کفت [illegible] پروردکار خود ذکر فرموده است که و کل انسان الزمناه
طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی و هر انسانی را لازم او کردانیده ایم طایر
او را یعنی عمل نیک و بد او را تا بقدر بن خدا اکر برای او کرده [illegible] برای او در روز قیامت نامه را که آن را ملاقات نماید
کشوده شده پس با کفته میشود که بخوان نامه خود را کافیست نفس تو [illegible] پس منبه کفت که این خطابیست که بر ایان خطاب خواهند
نمامحاسبت در روز قیامت و ترا حاضر خواهند کردانید [illegible] دیده تو کشوده باشد و کواهی دهی در آن روز بر
نفس خود پس منبه از من دور شد و [illegible] از اهن درد است که اکر جن و انس جمع میشدند
[illegible] حرکت نمیتوانستند داد پس صدائی مهیب بر من زد که اکر جمیع اهل [illegible] میشنیدند هر آینه همه میمردند پس با من کفت که ای بنده
خدا خبر [illegible] که پروردکار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام تو [illegible] و چه اعتقاد داشتی در دنیا پس زبان
من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم چه بکویم در جواب او و بدن من هیچ عضوی نماند مکر آنکه مفارقت کرد از ترس پس یافت
مرا رحمتی از جانب پروردکار من که دل مرا آکاه داشت و زبان مرا کویا کردانید پس با او کفتم که ای بنده خدا چرا مرا میترسانی و حال آنکه من شهادت می
دهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و کواهی میدهم که خداوند عالمیان پروردکار من است و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست
و قران کتاب من است و کعبه قبله من است و علی امام منست و مومنان برادران من اند پس شهادتین کفتم و کفتم که این است کفتار من و اعتقاد من و بر
این اعتقاد ملاقات میکنم پروردکار خود را در روز معاد پس در این وقت کفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بسلامتی بدرستیکه نجات یافتی و
از پیش من رفت پس نکیر نزدیک من آمد و صدائی مهیب بر من زد عظیم تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و کفت که عمل
خود را بکو ای بنده خدا پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بکویم پس در این وقت کردانید حقتعالی از من ترس و بیم را و محبت امیر امام
کرد پیشین بکو و تو فریب مرا اکر است فرمود پس کفتم ای بنده خدا مدارا کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه کواهی میدادم که خداوند یکیست
بغیر از خداوند یکانه و او را شریکی نیست و کواهی میدادم که محمد بنده و رسول خدا است و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط
حق است و میزان حق است و حساب کردن خلایق حق است و سوال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قیامت حق است و آنکه بهشت و آنچه
حقتعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حقتعالی وعید فرموده است در آن از عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنیست
و شکی نیست در آن و آنکه خدا زنده میکرداند آنها را که در قبرها اند پس مرا کفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بنعیم ابدی و خیر بکیر هرکز زایل نکردد
پس مرا در لحد بخوابانید مانند خوابیدن داماد و از نزدیک سر من دری کشود از بهشت و دری دیکر از پیش پای من کشود بسوی جهنم پس کفت نظر کن ای
بنده خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن از بهشت و نعمتهای او و نظر کن بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم پس دری که از پیش پای من بسوی جهنم
کشوده شده بود از آن بسته و کردانید دری که از پیش سر من بسوی بهشت کشوده بود چنان کشاده کذاشت و پیوسته از اطعمه بهشت من از آن در
شمیم بهشت و نعمتهای او لحد مرا فراخ کردانید بقدر آنچه دیده کار کند و از نزد من رفت ای سلمان من یافتم نزد حقتعالی چنین اکر خدا دوست
دارد بنده را که از سه چیز اول نماز کردن در شب تا سحر دوم روزه داشتن در روز تابستان کرم سوم تصدق که بدستی است کنی که دست چپ
تو از آن خبر نداشته باشد پس این است سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم از آن از شدت اهوال و من کواهی میدهم که مرا خواست پس نزد
بوحدانیت الهی و رسالت محمد و کواهی میدهم که مرا خواست پس در مقام مراقبه و خوف حقتعالی باش از ایشان او در وقت سوال و در این
وقت سخن آن مرد منقطع شد و سلمان کفت که مرا بر زمین کذارید چون او را بر زمین کذاشتیم کفت مرا تکیه دهید چون او را تکیه دادیم نظر بجانب
آسمان افکند و کفت یا من بیده ملکوت کل شیء و هو یجیر و لا یجار علیه بک امنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی
یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس
چون از دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و برسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق کردید اصبغ کفت
که ما در حیرت این حال بودیم که ناکاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر روی بسته بود چون نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب
سلام او کفتیم چون سخن کفت دانستیم که حضرت امیر المومنین است پس کفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیه غسل
و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجت بآنها نیست و نزد من هست پس آب و تخته که بر روی آن غسل دهند نزد آن
حضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد کذاشت
و چون از دفن سلمان فارغ شد خواست که بر کردد من بجامه حضرت چسبیدم و کفتم یا امیر المومنین چکونه آمدی و که ترا خبر داد بمردن سلمان حضرت

احوالات ابو عبد الله سلمان

تا من زنده باشم پس کفتم یا امیر المومنین حرم بیش از تو خواهم

رو بجانب من کردانید و کفت میکیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را با احدی تا حکم کند در باب تو خدا با آنچه حکم خواهد
کرد و خدا بر همه چیز قادر است پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت
در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا کفت که سلمان وفات یافته پس
بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم پس حقتعالی دوری را
برای من نزدیک کردانید تا اینکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا خبر داده بود پس حضرت ناپدید شد ندانستم که بسوی
آسمان بالا رفت یا بر زمین فرو رفت چون بکوفه رسید شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسید که آن روز که منادی برای نماز مغرب ندا
میکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مولف کوید که این حدیث غرایب بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمان است در زمان
خلافت امیر المومنین و آمدن آنحضرت و این خلاف مشهور و احادیث دیکر است چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهر آشوب
از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین در مدینه نماز صبح را با ما ادا کرد پس رو مبارک بجانب ما کردانید
و کفت ایکروه مردمان خدا اجر شما را عظیم کرداند در مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار کفتند پس حضرت عمامه حضرت
رسول را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت را در دست کرفت و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر شتر عضبا آنحضرت
سوار شد و قنبر را کفت که ده کام بشمار تا آنکه از یک تا ده بشمار قنبر کفت که چون از شمردن فارغ شدم بدر خانه سلمان رسیده بودیم
پس زاذان روایت کرده که چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم که ترا غسل دهد کفت آنکه رسول خدا را غسل داد من کفتم که تو در مداینی
و او در مدینه است سلمان کفت که ای زاذان چون بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید پس چون زاذان او را بست صدا شنیدم و از پی صدا
بدر خانه آمدم حضرت امیر المومنین را مشاهده نمودم پس کفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان کفتم بلی ای سید من پس داخل
شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بروی آنحضرت پس حضرت با او کفت که مرحبا ای ابا عبدالله هر کاه دریابی رسول خدا را
پس خبر او را بده آنچه کذشت بر برادر تو از قوم پس حضرت شروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند شنیدیم و دو
کس با آنحضرت میدیدیم که همراه بودند چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود که یکی برادرم جعفر است و دیکری خضر و با هر یک از ایشان
هفتاد صف از ملائکه آمده بودند که در هر صفی هزار هزار ملک بودند و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان
تبسم نمود و خواست که برخیزد حضرت فرمود که بمرک خود برکرد و او بحال اول عود نمود و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت امیر المومنین
بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم و با من کفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود
که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم اینک من میروم بمداین برای این کار پس عمر کفت که کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود که کفن او را
مهیا کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مداین روانه شد و مردم بر کشتند و پیش از زوال مراجعت
نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در
این روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و بر کشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب روضة الواعظین
از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت در هنکامی که او بیمار بود و او را کریان یافت سعد کفت چه سبب دارد که میکریی ای ابو عبد
الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر بر او وارد خواهی شد سلمان کفت که من از جزع مرک نمیکریم و کریه من از
حرص دنیا نیست لکن حضرت رسول عهد کرد بسوی ما و فرمود که باید متاع هر یک از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دور خود این
متاعها را می بینم و باین سبب زده ام و در دور او نبود مکر طشتی و کاسه و مطهره و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رض کفت که
حضرت رسول فرمود که چون مرک ترا حاضر شود کروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را خواهند یافت و طعام نمیخورند یعنی ملائکه
پس سلمان کیسه بیرون آورد و کفت این هدیه است که حضرت رسول بمن بخشیده است از بوی خوش بهشت بود پس فرمود که آن را در آب بخیم و بر دور خود
پاشید پس زن خود را کفت که بر خیز و در را ببند پس زن بر خواست و در را بست چون بر کشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود باب ششم

در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابوذر غفاری رض و فضایل و مناقب و نسب بدان

که از احادیث معتبره سابقه و لاحقه چنین مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی کسی در فضیلت با بوذر نمیرسد و ابوذر کنیت او است
و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیله بنی غفار و کلینی باسناد معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن
حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چکونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص کفت که کیفیت اسلام سلمان را
میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید پس فرمود که بدرستیکه ابوذر در بطن مر که محلیست در نزدیکی مکه
معظمه کوسفندان خود را چرا میفرمود ناکاه کرکی از جانب راست متوجه کوسفندان او شد و بعصای خود آن را راند پس از جانب چپ متوجه شد

ابوذر غفاری بود سؤال نمود و گفت من گرگ از تو عجیب‌تر و بدتر ندیده ام آن گرگ باعجاز آنحضرت به سخن آمد و گفت والله اهل مکه از من بدترند
خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت با و دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن را شنید بزن
خود گفت که توشه و عصا ... او در پی ... و بپای خود بجانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید و طی
مسافت نموده ... تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب از
خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ مرا بآن خبر داده و این از معجزات آن پیغمبر است
پس بشتاب آمد و بکنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بآنحضرت رسول میگویند
به نحوی که گرگ از آن خبر داده بود پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند
که خاموش شوید که عمویش آمد پس زبان ایشان از ناسزای آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب پیدا شد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت
که چون ابوطالب از نزد ایشان برخواست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما
مبعوث شده است گفت با او چکار داری گفتم میخواهم با او ایمان بیاورم و آنچه فرماید براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید
اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد بسر آوردم و چون روز شد
در مجلس آن کفار بنشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر منوال روز گذشته و چون ابوطالب پیدا شد زبان از آن قول ناشایست کوتاه کردند و با او
مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برخواست از پی او روان شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تاکید
فرمود که البته آنچه گوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم
گفت گواهی میدهی که خدا یکیست و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بخانه
که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و بتکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر
برد مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین در آنجا بود و بعد از سؤال و امر بشهادتین بآنحضرت مرا بردند بخانه که حضرت رسول ... بود پس سلام
کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو ...
... از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد و ...
نزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش باز آمد دید عمش فوت شده بود و مال او را متصرف گردیده مکث نمود تا هنگامی که حضرت بمدینه هجرت
نمود و امر اسلام رواج گرفت و بمدینه بخدمت حضرت رسید ... حضرت صادق فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر سلمان را که
شنیده ... از اظهار ... اسلام سلمان و ... ذکر کرده ... حضرت نقل نمود و ابن عبدالبر که از اعاظم علمای اهل
سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که ابوذر در میان امت من بزهد عیسی بن مریم و بروایتی شبیه عیسی بن مریم است
در زهد و ایضا روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد
که هیچ از آن بیرون نیامد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ابوذر بر حضرت رسول گذشت و جبرئیل بصورت دحیه
کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت سخنی نهانی دارد پس گذشت جبرئیل
گفت که یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب میگفتیم بدرستیکه او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها
معروفست چون من عروج نمایم از وی سؤال کن چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت که چنین
یافتم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار
نادم شد حضرت فرمود که چه دعا است که خدا را بآن میخوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروفست گفت که این دعا را میخوانم اللهم انی اسألك
الایمان بك والتصدیق بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشكر علی العافیة والغنی عن شرار الناس و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است
که ابوذر از برگزیدگان صحابه حضرت رسول بود روزی بخدمت حضرت عرض نمود که من شصت گوسفند دارم و میخواهم که بروم بنزد آنها و از خدمت
تو محروم شوم و کراهت دارم از آنکه آنها را از شبانی بگذارم که ستم کنند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکنند حضرت فرمود که برو بنزد آنها چون روز هفتم
شد بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که چکردی گوسفندان خود را گفت یا رسول
الله قصه آنها عجیب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان
خود نمایم یا آنکه نماز را تمام کنم و ... پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آن وقت شیطان در خاطر من وسوسه
کرد که اگر نماز کنی گرگ در گله تو میافتد و همه را هلاک میکند ... شیطان گفتم که اگر گوسفند
... میماند توحید حق تعالی و ایمان برسول خدا و موالات برادر او علی بن ابی طالب که بعد از پیغمبر خلیفه است بعد از او و

مولاات

احوالات ابوذر غفاری ره

موالات هذا نیکند که از پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است پس
نماز خود را او بجا آوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمد و بره را گرفت و برد ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را بدو نیم کرد و بره را از آن گرگ گرفت و بسوی
گله برگردانید و مرا آواز کرد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس متوجه نماز
خود را با آداب و شرایط بجا آوردم و چون فارغ شدم شیر نزد من آمد و گفت برو بنزد محمد و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ
کننده شریعت ترا و شیر را موکل گردانید بگوسفندان او تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در
شگفت شدند پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر تصدیق تو کردیم ... این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این سخنان را شنیدند
گفتند این توطئه ایست میان محمد و ابوذر و میخواهد محمد که ما را بآن خیالها فریب دهد که با محمد او میگوید اعتقاد نمائیم و جمعی از ایشان گفتند که میرویم
نزد گله او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که آیا شیر محافظت گوسفندان او مینماید در آن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم چون بنزدیک
گله او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است نماز میکند و شیر بر دور گوسفندان او میگردد و آنها را میچراند هر گوسفند که از گله دور میرود بسوی
گله برمیگرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان خود را سالم پس شیر ندا کرد آن منافقان را که ای
گروه منافقان که انکار میکنید که حق تعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسیکه موالی محمد و علی و آل طیبین ایشان است و بحق محمد توسل
میجوید با ایشان سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه گرامی داشت محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند
که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم کرد شما را و سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه سوگندی بزرگتر از سوگند باو نیست که اگر سؤال کند
از خدا بحق محمد و آل طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گرداند و شاخهای جمیع درختان را زمرد و زبرجد
گرداند هر آینه قادر منان همه را چنین خواهد کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و
باین سبب حق تعالی مسخر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضرر کنندگان و غیر ایشان از تو کند پس تو بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن
مدح کرده است ایشان را که نماز را بر پا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که ابوذر گفت که از دنیا ...
مذمت نمایم بغیر از دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین و بغیر از دو جامه پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا
بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابوذر در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده علم بدرستیکه در دنیا چیزی مگر آنکه با خیر از نفع بخشد
یا شر از ضرر میرساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری که امید خیر از آن داشته باشی ای طلب کننده علم مشغول نگرداند اهل و مال تو را از جان
تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت نمائی بمنزله مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آورد و روز از ایشان مفارقت نماید و نیست میان مردن و مبعوث
شدن مگر خوابی که بروی و از آن بیدار شوی ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذوالجلال
باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود و هر چه کنی جزا یابی ای طلب کننده علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را نمیخواهیم ابوذر گفت زیرا که شما آباد کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را و باین سبب نمیخواهید
که از خانه آباد بخانه خراب بروید باز آن مرد پرسید که رفتن ما بنزد حق تعالی چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که رفتن نیکوکاران شما مانند مسافری
خواهد بود که بخانه خود برگردد و رفتن بدکرداران شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را بنزد آقای خود برگردانند باز پرسید که حال ما نزد خدا چگونه
خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا حق تعالی میفرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستیکه نیکوکاران
در نعیم بهشتند و بدرستیکه گناهکاران در جهنم اند آن مرد گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت که رحمت خدا نزدیکست به نیکوکاران و ایضا
از آن حضرت روایت کرده است که مردی نامه بسوی ابوذر نوشت که علم تازه نیکوئی بمن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است ولکن اگر توانی که بدی نکنی به
کسیکه او را دوست داری مگر ... گفت هرگز ... که کسی با دوست خود بدی کند ابوذر گفت بلی جان تو محبوبترین جانها است بسوی تو و چون معصیت
خدا میکنی بجان خود ضرر میرسانی و ایضا بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول میشد و ...
داخل مسجد شد و گفت خداوندا انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و روزی کن همنشینی شایسته چون از دعا فارغ شد دید که مردی در گوشه مسجد
نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر آن مرد گفت الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر
گوئی گفت چون داخل مسجد شدم چنین دعائی کردم و حق تعالی ملاقات تو را روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارترم به تکبیر گفتن از تو که من بوده ام همنشین
شایسته و بدرستیکه من شنیدم از رسول خدا که فرمود که من و شما بر بلندی خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیز ای بنده خدا که
عثمان نهی کرده است مردم را از همنشینی من ... و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی ابوذر بخدمت حضرت رسول آمد
گفت یا رسول الله هوای مدینه با من موافقت نمیکند رخصت ده که من و برادرزاده ام بیرون رویم ... و در آنجا بسر بریم حضرت
فرمود که میترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیائی بسوی من ژولیده و در پیش من بایستی بر عصا تکیه

کرده

احوالات ابوذر غفاری ره

کرده و بگوی که کشته شد پسر برادرم و جوانان من اگر فتند ابوذر گفت یا رسول الله دافع میشود انشاء الله مگر آنچه خبر است پس حضرت او را
رخصت داد و او با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی گروهی از سواران قبیله فزاره بر ایشان
غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینه بن حصن پس جوانان او را اگر فتند و پسر برادر مرا کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند
پس ابوذر همه جا بسرعت آمد تا بخدمت رسول خدا آمد ایستاد و طعنه نیزه بر او زده بودند که بخو فتن رسیده بود پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت
راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند گله مرا و پسر برادرم را کشتند و اکنون من بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس رسول
خدا صدا زد در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را
بقتل آوردند مولف گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول را منافی جلالت او نیست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل
گردد و ایضا احتمال دارد که غرض اش ظهور معجزه آنحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت باشد و بسندهای متواتره خاصه و عامه روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه به
سند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ابوذر صدیق این امتست و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بدرستیکه من دوست دارم از برای تو آنچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم
پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که ابوذر بهتر
است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی گفت که دوازده ماه حضرت پرسید که چند ماه از آنها حرام و محترمند
راوی گفت که چهار ماه حضرت فرمود که ماه رمضان از جمله آنهاست راوی گفت نه حضرت فرمود که رمضان بهتر است یا ماههای حرام راوی گفت که
بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد و بدرستیکه ابوذر روزی در میان اصحاب حضرت رسول نشسته
بود و با ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و
فاروق این امتست و حجت خداست بر این امت چون آن منافقان این سخن را از وی شنیدند همه روی از او گردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را دروغ
نسبت دادند پس ابو امامه باهلی از میان ایشان برخواست و بخدمت حضرت رسول رفت و سخن ابوذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که
آسمان سایه نیفکنده و زمین غبار آلود برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ایضا بسند دیگر روایت کرده که مردی از حضرت صادق
همین حدیث را پرسید که آیا رسول خدا در حق ابوذر چنین گفته است حضرت فرمود که بلی راوی گفت که پس حضرت رسول و امیرالمومنین و حسن و حسین
کجایند حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضانست که در آن یکشب هست که عمل کردن در آن بهتر است از عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر
صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر کسی را با اهل بیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد
باقر منقولست که روزی مردی نزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که
از بسیاری آنها من شاد نمیشوم و دوست نمیدارم از آنها آنچه کم باشد و کافی باشد نزد من محبوبتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل
گرداند بدرستیکه شنیده ام از حضرت رسول که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد و صله رحم
بجا کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را بر آتش نمیاندازد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت
رسول روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بمادر او و گفت ای پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت رسول فرمود که ای ابوذر او را سرزنش میکنی بسبب
مادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک افتاد و گردن و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا آنکه حضرت رسول از او راضی شد و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کرده ای ای مصاحب رسول خدا گفت صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که
خدا بر من پوشانیده است و ثنائی که مردم مرا میکنند که هر که بان ثنا مغرور گردد او فریب خورده است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا بباغی رفت و حضرت را در خواب یافت خواست معلوم کند که حضرت در خوابست یا بیدار است چوب خشکرا
گرفت و شکست حضرت سر برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب چنانچه می بینم در بیداری
چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر رحمه الله علیه
تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت من و عثمان با یکدیگر راه میرفتیم و حضرت رسول در مسجد
تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخواست و من نشسته بودم حضرت فرمود که راز میگفتی با عثمان گفتم سوره از قرآن
خواندیم حضرت فرمود که زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما که ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم انا لله و انا الیه
راجعون ستمکار از من و او کیست بفرما که کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ باشد و از زبانت
ملاقات کن مرا در قیامت بر عهدیکه با تو بسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او

آزرده

ماجرای اخراج ابوذر ره

آزرده شد باو گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بیخبر کرده گفت
دو غم عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است و ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا در مسجد قبا نشسته بود و جمعی
از صحابه در خدمت آنحضرت بودند فرمود که اول کسیکه از این در آید در این ساعت از اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی بر
خواستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در
میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن از ماه آذار او از اهل بهشتست پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت با ایشان گفت که ما در
کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود که من میدانستم ولکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از
اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا از حرم من بسبب محبت من و اهلبیت و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی
خواهی کرد و در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت و آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا
پرهیزکاران را وعده فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت آنکه شتر او لاغر و ناتوان
بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد و چون روز بلند شد آفتاب
گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد حضرت رسول فرمود که ابوذر است که میاید و تشنه است آب باو برسانید آب باو رسانیدند و چون بخدمت
حضرت شتافت و مطهره پر از آب در دستش بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی گفت یا رسول الله تشنگی رسیدم
بر آبی باران جمع شده بود چون چشیدم و آن را سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول خدا از این آب ننوشد من ننوشم حضرت
فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تو تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد
و جمعی از اهل عراق بتو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد و ارباب سیر معتمد نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر
بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح افعال عثمان را شنید و رسید خصوصا قصه هائی و ضرب عمار زبان بطعن و مذمت
بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکارا لعنت میفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده کرد او را توبیخ و سرزنش مینمود
و مردم را بولایت امیرالمومنین ترغیب میفرمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل گردانید و چنین مشهور است که
شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است معاویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت
بماند مردم این ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت رفتاری و دلیل عنیفی را
با او فرستی که او را مرکب شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر ترا از خاطر او فراموش کند چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را
بر کوهان شتری درشت و برهنه بنشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در آن وقت پیر شده بود اثری تمام در او
کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و نحیف و ضعیف گشته و دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می
رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن ریخت و کوفته و رنجور داخل مدینه شد چون او را بنزد عثمان آوردند آن ملعون در او نگریست گفت قبح
چشم بد بدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر و مادر من مرا جندب نام کرد و مصطفی مرا عبدالله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و ان
نبار ما میگوئی که خدا درویش است و ما توانگرانیم اگر کی من این سخن گفتم ابوذر گفت که این کلمه بر زبان من نرفته است و لکن گواهی میدهم که از حضرت
رسول شنیدم که او گفت که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمت
کاران خود گردانند و دین خدای تعالی را خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و بیاسایند و علی بن ابراهیم این آیات
کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم و لا تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون
انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یاتوکم اساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب و
تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون که ترجمه اش
موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید وقتیکه پیمان از شما گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون
مکنید ایشان را بظلم و ستم از خانها و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه میدانید این معنی را و گواهی میدهید بر حقیت این
پس شما آنگروهید که پیمان را شکسته میکشید کسان خود را و بیرون میکنید گروهی از خانها و شهرهای خود و یاری یکدیگر میکنید در بیرون کردن
ایشان و فدیه که میدهید خوبست آیا میگروید بپاره از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادنست و کافر میشوید ببعض دیگر که از حرمت کشتن و بیرون
کردنست پس چیست پاداش آنکس که چنین کارها کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت باز گردند به سخت ترین
عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه میکنند ایشان و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده به
این سبب و چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصا داده بنزد عثمان آمد و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده

بودند

بودند و نزد آن ملعون جمع بودند و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر به عثمان گفت که این چه
مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند و انتظار میبرم که مثل آن از جاها دیگر بیاورند تا با آن ضم نمایم و هرچه خواهم
بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت که بیاد داری که من و تو
در وقت خفتن نزد حضرت رسول رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم
گفتیم پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان
نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ دررسد و آن نزد من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافتم
خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است و بروایت
دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که از برای روز حاجت و هر که مصلحت داند صرف نماید
کعب گفت که اگر خشتی از طلا و یک خشتی از نقره بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده
ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفته خدا راستتر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم
تکنزون و ترجمه‌اش بقول اکثر مفسران اینست که آنان که جمع کنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذاب
دردناک در روزی که آنچه بگنج نهاده‌اند در آتش جهنم سرخ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقتی که فقیر اگر بر آن زده‌اند و پهلوهای
ایشان را که از اهل فقر تهی کرده‌اند و پشتهای ایشان را که برگردانیده‌اند و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای
خود که از نفع آن از آن بچشید پس بچشید وبال آنچه را ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این آیه را خواند عثمان گفت تو پیر و
خرف شده و عقل از تو زایل شده اگر نه این بود که صحبت رسول را دریافته هر آینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ گفتی ای عثمان و قادر بر
قتل من نیستی حبیب من رسول خدا مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیگردانند و ترا نمیکشند و اما عقل من از آن قدر مانده است که یک
حدیث در حق تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخاطر دارم گفت چه حدیث ابوذر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل
ابی العاص بسی تن رسند مالهای خدا را میان خود نوبت بنوبت بگیرند و قرآن را بباطل تاویل نمایند و مردمان را بنده
خود بگیرند و فساق و ظالمان را یار و مددکار دانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچیک از شما این
حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید همه از برای خوشامد او گفتند نشنیده‌ایم عثمان گفت که حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید پس چون حضرت بیامد
عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را دروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول
در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی راستگوتر از ابوذر نباشد جمیع صحابه که حاضر بودند
گفتند والله که حضرت علی راست فرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه گردن کشیده‌اید بسوی این مال و مرا
کرده ابوذر دروغ نسبت میدهید گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ می بندم پس ابوذر رو بان منافقان کرد و گفت که در میان شما
بهتر است عثمان گفت که ترا گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده‌ام تا حال همین جبه را پوشیده
ام و دین را بدنیا نفروخته‌ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفهای ناحق کردید
و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که از آنچه می پرسم جواب بگوئی ابوذر گفت
که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوستتر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسولست میخواهم که در آنجا خدا را
عبادت کنم تا مرا مرگ دررسد گفت ترا بآنجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمنتر داری
گفت ربذه که در حالت کفر در آنجا بوده‌ام عثمان گفت که ترا بآنجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سؤال کردی و من راست گفتم اکنون
من سؤالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافر اسیر بگیرند و گویند که او را نمیدهیم
تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد گفت بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند دهی گفت اگر تمام مال ترا طلبند دهی گفت بلی ابوذر
گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا روزی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد و تو مکه را گوئی و بتو گویند
مسکنای بودن آنجا نمایند و بدترین شهرها از تو پرسند و تو گوئی ربذه و ترا بآنجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین میشود فرمود بلی بخدا سوگند
که بحق آنخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردان را از
برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگرچه غلام حبشی باشد و بدرستیکه حقتعالی وفا
نمود و عثمان آنچه فرستاد و آن آیات که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر کسی پوشیده نیست این بود ذکر ابوذر

دفعه

وقصه ما که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بجان سگان کشته شد و در آخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم را
حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون برند و برسند بجانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود و لکن اهل بیت رسالت
با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است
که چون از مدینه بیرون رفت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر بمشایعت بیرون
رفتند و چون هنگام وداع ابوذر شد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امیدوار باش بآنکه از برای او غضب کردی آن گروه
ترسیدند که مبادا تو دنیای ایشان را ضرر نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس آنرا با دست خود رها کن
و بلاها صبر باخشند والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی به بندند و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی بگشاید و از برای او مفری فرماید
مونس تو نیست مگر حق تو و وحشت نیندازد ترا مگر باطل پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست داریم
و ما میدانیم که تو ما را دوست داری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند که کمی از اهل حق پس ثواب تو بر خدا
است و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا آواره شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد ترا بدانکه بیرون کردن عاقبت این وقت طلب نمودن
از ناامیدیست پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه
میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را بامید آخرت
عقبا بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین گفت ای عم خداوند عالمیان
قادر است که بدل نماید این حالت را بحالت خوب و خدا را هر روز حکمت و مصلحتی و هر روز تقدیری و کاریست این گروه دنیای خود را از تو منع
کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع
نمودی پس بر تو باد بصبر که عمده خیرات در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمانست و جزع را بگذار که نفعی نمی بخشد پس عمار گفت که ای ابوذر
خدا بوحشت نیندازد کسی را که ترا بوحشت انداخت خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید والله که مردم را باز نداشت از گفتن
سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسیست که بزور متصرف شود این گروه
مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیان کار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران
عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که چون شما را
می بینم حضرت رسول را بخاطر میآورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد چنانکه
بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من
مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و از او دوستی بگوش من نرسد والله
که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهائی پروائی ندارم و مرا در جمیع امور کافی است و خداوند بغیر او بر
توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مفید بسند معتبر روایت
کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام فرستاد پس ما را موعظه مینمود و قصه‌ها بر ما بیان میکرد و چون
ابتدا به سخن میکرد حمد و ثنای الهی مینمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد و میگفت اما بعد بدرستیکه ما بودیم در زمان جاهلیت پیش
از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان و راست میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان
را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم و ایشان را شریک در مال خود میگردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد
و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیده خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارترند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند
بمحافظت آنها پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان خود عملهای قبیح بدعت کردند که ما ندیده بودیم سنتها را و سنتهای رسول را فرو گذاشتند
و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان
بودند خداوندا اگر آنچه نزد تو است بهتر است از برای من از این دنیا پس مرا قبض کن بسوی خود پیش از آنکه در دین تبدیل کنم یا سنت پیغمبر را
تغییر نمایم و مکرر این سخنان را در مجامع میگفت تا آنکه حبیب بن مسلمه نزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد کرده است و این قسم سخنان
پس معاویه این قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعاویه نوشت که او را بسوی من فرست و چون او را بمدینه آوردند او را بیرون کرد و بربذه فرستاد
و ایضا روایت کرده است که بعضی از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند میداد و امر میکرد
ایشان را به تمسک نمودن بطاعت الهی و ایشان را حذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت میکرد از رسول آنچه از آنحضرت شنیده بود از

فضائل

وفضایل اهل بیت او و عیب فرمود و مردم را بر جنگ و دین بذل مال اهل بیت و عترت آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که امّا بعد بدرستیکه
ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او حاضر میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاج بمردم شام هست
بزودی او را بنزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد کرد ندیم من و بر تو والسلام پس عثمان باو نوشت که امّا بعد همینکه نامه مرا میخوانی
بی تامل ابوذر را بسوی من فرست والسلام پس معاویه ابوذر را طلبید نامه عثمان را برو خواند و گفت بزودی روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس
ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت مرا بر
سوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا طلبیدند از پیش شما بسوی خود برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان بهمین بسر خواهد
بود تا آنکه براحت افتد نیکوکاری یا مردم براحت افتند از شر بدکرداری و روانه شد و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود متابعت او نمودند تا
پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها
الناس بدرستیکه امر میکنم شما را بچیزی که نافع باشد برای شما و ترک میکنم درازگوئی و سخن آرائی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان
گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و ایشان نیز با او موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده
شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حقتعالی آورده است و شما را گواه میگیرم بر این اعتقادات
خود همه گفتند که ما بر آنچه گفتی گواهیم پس گفت که بشارت داده شود کسی از شما که بر این اعتقادات خود بمیرد برحمت و کرامت حقتعالی مادام که گناه کاران را
معاون نباشد و اصلاح کننده اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاوری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کردن از برای
خدا را در وقتیکه ببینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزیکه موجب غضب حقتعالی میگردد و اگر
احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنرا ندانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هرچند شما را عذاب کنند
و از درگاه خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند تا حقتعالی از شما خوشنود گردد بدرستیکه خدا بلندتر
و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را بخشم آورد برای راضی شدن مخلوقین خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا میسپارم شما را و میخوانم
بر شما سلام و رحمت الهی پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا آیا نمیخواهی که ترا برگردانیم
بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من صبر کننده ترم از شما بر بلا و زنهار که پراکنده
مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد آن ملعون گفت خدا دیده ترا نزدیک نگرداند
بعمرو این مثلی بود در میان عرب پس ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادرم مرا عمرو نام نکرده اند اگر تو چنین میگوئی ولکن خدا نزدیک نگرداند کسی که
معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار برخواست و گفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که بروی امیرالمؤمنین
چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین
یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان ملعون گفت که بخدا سوگند که من و تو در یکخانه نمیباشیم خرفت شده و عقل تو رفته است پس گفت
بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را برانند و در شتر برانند و او را برنجانند تا بربذه
برسانند پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاوری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را به
مذلت و خواری بیرون بردند و بدترین وضعی و بضرب عصا رنجانیدند و آن ملعون حکم کرد که کسی از مردم متابعت او نکند چون این خبر بحضرت امیر
المؤمنین رسید آن قدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود که آیا چنین میکنند با مصاحب رسول انا لله و انا الیه راجعون پس آن
حضرت برخواست با حسن و حسین و عبد الله و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس بمتابعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر
در بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدرم فدای این روها باد هرگاه که این روها را میبینم رسول خدا را
بخاطر می آورم و مرا برکت فرا میگیرد بدیدن این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا
از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آنرا نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال می
کنم که خلیفه نماید بعد از من بر شما نیکوترین خلیفه پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و میگریستند بر مفارقت او و شیخ کشی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که عثمان ملعون دو آزاد کرده خود را با دویست دینار بنزد ابوذر فرستاد و با ایشان گفت بروید بنزد ابوذر و بگوئید
باو که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی با آنها بر آنچه عارض میشود از نوایب روزگار چون
بنزد او آمدند و سلام آن ملعون را رسانیدند ابوذر گفت که آیا بهر یک از مسلمانان داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر
گفت من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همه مسلمانان روا است گفتند باو که عثمان میگوید از غنیمت مال منست و سوگند یاد میکنم
بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاج باین مال نیست

وصبح کرده ام امروز را و حال آنکه بی نیازترین مردم ایشان باو گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمی بینیم در خانه تو نه کمی و نه
بسیاری از چیزهائی که با آنها تمتع توان نمود گفت در زیر این جُلی که می بینید دو گرده نان جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه
میکنم این دینارها را نه بخدا سوگند که نمیگیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ قلیلی و کثیری نیستم بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز بسبب ولایت
علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت و فرزندان او که هدایت کننده گان و هدایت یافتگانند و بقضای الهی راضیند و پسندیده خداوند عالمیانند و هدایت
میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا میفرمود در حق ایشان و قبیح است در پیری که دروغ گوید
پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست زمانهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و
او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است که چون ابوذر را از شام بنزد عثمان آوردند او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت
شهری که محل هجرت منست گفت تو هرگز آنجا و من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که پس مرا بحرم خدا فرست که در آنجا باشم گفت نه
خواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه
ربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما بهر سو که ترا بکشند اگرچه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس
ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان
مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمینی فرستاده که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سایه
ندارم مگر سایه درختان پس من بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او بگردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت بجانب دیگر
رفت و آن سخن را اعاده کرد چون آن ملعون جواب نگفت حبیب بن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها
را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از تو میطلبم در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین حاضر
شد و عثمان با آنحضرت خطاب کرد که این سفیه را از من دور کن حضرت فرمود که این سخن درکیست گفت ابوذر حضرت فرمود که من خود شنیدم
از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخن گوئی که راستگوتر از ابوذر باشد او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار ده
اگر دروغ گوید ضرر دروغش بخودش عاید شود و اگر راست گوید بعضی از آنچه شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است از عبد الملک پسر ابوذر غفاری که او گفت که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیرالمؤمنین مرا گفت که برو و پدر خود را طلب کن چون
پیغام را رسانید بسرعت بخدمت حضرت شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند
و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدنهای آن ملعونی که آهن در میان کتاب خدا گذاشت و قرآن را پاره پاره کرد
پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که جبارانی که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت بر ایشان غالب شدند تا
ایشان را میکشتند پس حقتعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بدیار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشانی
در این امت حضرت فرمود که حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد از این
اهل بیت و ایضا بسند معتبر از حذیفه بن اسید روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که در حلقه کعبه چسبیده بود و میگفت منم جندب هر که مرا
میشناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که میفرمود که هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم
و در مرتبه سیم از پیروان دجال خواهد بود بدرستیکه مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجه دریا هر که سوار شد نجات یافت و
هر که تخلف نمود از آن غرق شد آنچه بر من بود بشما رسانیدم مؤلف گوید که گویا مراد بمرتبه اول و دوم و سیم قتال با امیرالمؤمنین است و ابن ابی الحدید از ابن عباس
روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمتابعت او بیرون نرود
و مروان بن الحکم را موکل کرد که او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان هیچکس بمتابعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر
که ایشان بمتابعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت امام حسن با ابوذر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است
از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحله او زد و گفت دور شو خدا ترا بآتش گرداند و بسوی
آتش برسد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آن ملعون را با آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون حضرت امیرالمؤمنین با یاران
خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه متابعت ابوذر کرده حضرت فرمود
که غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هرچند از آن میجوید بسوی من میجنبد پس چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد
ترا که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست که مرا برگرداند من او را برگردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرموده
خدا باشد ما عمل بآن نخواهیم کرد و بسیار از آن ملعون و از حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخواست و چون مصلحت
خود را در آن دیدند جمعی از صحابه را میان ایشان اصلاح کردند میان او و آنحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن

عثمان ابوذر را بجانب شام ان بود که چون عثمان دست در بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان انچه خواست ابوذر
در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر عثمان او باواز بلند این ایه را میخواند والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل
الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبرها بعثمان میرسید تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از ازاد کرده های خود را
بنزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت که ایا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسیکه ترک کند
امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از انکه خدا را بخشم اورم برای خوشنودی عثمان
پس این سخن عثمان را بغضب اورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا انکه عثمان روزی در مجلس خود گفت که ایا جایز است امام را که از بیت المال
چیزی به قرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی ایا تو دین ما را تعلیم ما مینمایی
پس عثمان گفت که بسیار شد ازار تو نسبت بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود بر او
نیز انکار میکرد و او را مذمت میفرمود روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که اگر این از عطای من است که امسال بمن
نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی بان نیست و ان زر را پس فرستاد و چون معاویه قبه خضرا در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت
که ای معاویه اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عملی
چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا بخدا سوگند که میبینم که حقها را فرو نشانند و باطلها را ترویج مینمایند
و راستگویان را بدروغ نسبت میدهند و حق صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد کردانید
چاره بکن و ایضا جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه امدم برای مهمی ناگاه
شنیدم که کسی در در خانه او فریاد میکرد که قطارهای شتران امد بسوی شما که اتش جهنم در بار دارند خداوندا لعنت کن انها را که امر میکنند مردم را به
نیکیها و خود ترک انها مینمایند خداوندا لعنت کن انها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب انها میشوند ناگاه دیدم که رنگ معاویه
بسیار متغیر شد و گفت ایا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز بدر قصر ما می اید و با چنین نداها میکند پس
گفت که او را بقتل دراورید ناگاه دیدم که ابوذر را اوردند و در پیش او باز داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می ایی و این
سخنان میگویی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت عثمان هر اینه ترا میکشتم ولکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام
گفت که من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر کردم مرد گندم گونی باریک بلند بالایی دیدم که موهای پیشش تنک بود
و از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای
مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از انحضرت
که میفرمود که چون والی این امت شود مردی گشاده چشم فراخ گلویی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند
معاویه گفت که ان مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه تویی و حضرت مرا خبر داد که تویی و روزی تو بر انحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که خداوندا
لعنت کن او را و او را سیر مکردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در اتش است پس ان ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند
و احوال او را بعثمان نوشت پس عثمان او را طلبید بنحویکه سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت که من با سلمان
فارسی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون ان فتنه حادث شود بر شما باد
بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب علیه السلم و دست از ایشان بر ندارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول که میفرمود علی اول کسیست
که بمن ایمان اورد و پیش از دیگران تصدیق نبوت من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت
که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان و مال پادشاه منافقان است مولف گوید که ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست
بچند وجه که بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه زن او را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر در
کجاست گفت پی کاری از کارهای خود رفته است ناگاه دیدم که ابوذر امد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر یک مشک ابی اویخته
بود پس برخواستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم که با او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول فرمود که زن
بمنزله دنده است که اگر او را راست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری ازان منتفع شوی پس کاسه نزد من اورد و در ان کاسه چیزی بود مانند سفر
و گفت تناول کن که من روزه ام پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد بنزد من امد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان
نداشتم که چون تویی دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت که من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب روزه تمام ماه را دارم
که هر وقت خواهم باقی را روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و ابن طاوس بسندهای معتبر از معاویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر
بیمار شد در ربذه در مرضی که در ان مرض برحمت الهی واصل شد ما بعیادت او رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصی خود گردانیده ام امیرالمومنین

گفتیم عثمان را میگویی گفت نه انکسی را میگویم که بحق والی امر مومنانست یعنی علی بن ابی طالب علیه السلم و اوست پهنا در زمین که زمین باو
ساکن و اباد است و اوست عالم ربانی در این امت و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در روی زمین بسیار خواهید دید گفتیم ای ابوذر ما میدانیم
که هر که را پیغمبر بیشتر دوست داشته است تو او را دوست داری بشیر بگو که کرا بیشتر دوست میداری گفت محبوبترین خلق نزد من ان پیر
مظلومست که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابی طالب و برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر را
دیدند که درازگوش خود را اب میداد گفتند ای ابوذر ایا کسی نداری که این درازگوش را اب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا که هر دابه چون
صبح شود میگوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب کرداند از اب و زیاده از طاقت بار نکند پس باین سبب
میخواهم که خود اب دهم ان را و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابوذر فرمود که سایه نیفکنده است اسمان و برنداشته است
زمین سخن گویی را که راستگوتر از ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد و او به
اواز بلند فضایل امیرالمومنین را بیان میکرد و میگفت که اوست وصی و خلیفه رسول خدا پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام
طلبیدند بر شتر برهنه و او پیوسته در میان ایشان ندا میکرد که این قطارها اتش جهنم برای شما می اورند و از رسول خدا شنیدم که
چون فرزندان ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد کردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا را دست بدست کردانند
پس باین سبب او را بفقر و گرسنگی و بدحالی کشتند و او در همه این احوال صبر کننده بود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات
ابوذر رسید زن خود را گفت که گوسفندی از گوسفندان خود بکش و از ان را بپز و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگوی
بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته است برحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا غسل دهید و کفن کنید پس
ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند کرد بعد از دفن نیکان از امت انحضرت پس علقمه
ابن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج کردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان
خدا ای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خدا در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس با یکدیگر نظر کردیم که
چنین نعمتی را روزی کردیده است که تجهیز نماییم چنین بزرگواری را از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله وانا الیه راجعون و با ان زن
رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا انکه قرار دادیم که همه مساوی
از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و چون او را دفن کردیم مالک
اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این ابوذر از صحابه رسول تو بود عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با
مشرکان و هیچ امر از امور دین را تغییر و تبدیل نکرد ولکن بدعتی چند دید که دیگران کرده بودند و انکار کرد انها را بزبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او
و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم کردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا در هم شکن شوکت انکسی را که او را از
حق خود محروم کردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد ما همه دست بر داشتیم و گفتیم امین پس ان زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت
ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا انکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و شیخ طوسی بسند معتبر همین
خبر را از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم روایت کرده است و در کتاب روضة الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال
تو چیست گفت مال من عمل منست گفتند ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابوذر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که در خزانه بوده باشد که مال خود را
در ان جمع کرده باشم و شنیدم از خلیل خود رسول خدا که میفرمود که خزانه ادمی قبر اوست و ابن ابی الحدید بروایت دیگر نقل کرده است که چون جماعتی
نزد ابوذر امدند هنوز زنده بود با ایشان گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی
خواهد مرد و گروهی از مومنان بجنازه او حاضر خواهند شد و از جماعتیکه حضرت این را با ایشان گفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و
دانم که ان مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه بود که برای کفن من کافی بود راضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که اگر کسی از شما مرا
کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا پیک سرکاری بوده باشد پس هر که از
انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده بود و گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردایی که پوشیده ام و در دو جامه که در صندوق
با خود دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من او را بافته ام ابوذر گفت که کفن من تعلق بتو دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامه باهلی که
چون عثمان ملعون ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر نامه نوشت بسوی حذیفة بن الیمان و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من
بترس از خدا ترسیدنی که بسیار گریه کنی و بسیار شود و دل خود را از غفلت ها ازاد کردان و شبها بیدار باش و تعب ده
بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که اتش جهنم محل کیست که خدا بر او غضب کند انکه بسیار بوده
باشد گریه او و تعب و بیداری شبهای او تا انکه بداند که حق تعالی از او خوشنود کردیده است و سزاوار است کسی را که بداند که بهشت محل مراد

کیست که حق تعالی از و خوشنود است انکه دوا و درد بسوی خود شناید و سنکار کردد بسبب ان و انرا شمارد در تحصیل رضای خدا تعالی
بیرون رفتن از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست و
زبان خود تا انکه بداند که حق تعالی بهشت برای او لازم کردانیده است و اینرا نمیتوان دانستن مکر بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد
که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد انکه چنان باشد که کفتم ای برادر من تو از انهایی که استراحت میجویم
بسوی ایشان بذکر کردن اندوه و حزن و شکایت تمام بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیکر را از من بدرستیکه دیدم جور ستمکاران
را بدیده خود و شنیدم کفتههای باطل ایشان را بکوش خود و انکار کردم بر ایشان پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر بشهر اواره
کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور کردانیدند و از حرم رسول خدا مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند عظیم خود از انکه این کفتار من شکایت
باشد از و که چنین کردند بلکه خبر دهم ترا که راضیم بانچه پروردکار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و ترا مطلع کردانیده
است و برای این حالت خود را بتو اظهار کردم که از حق تعالی بطلبی برای من و برای عامه مسلمانان راحت و فرج او دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من
و ایشان را چیزیکه نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد والسلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که
رسید بمن نامه تو که مرا بترسانیدی بان و حذر فرمودی در ان از بازکشت من در قیامت و تحریص و ترغیب نموده بودی مرا بانچه که صلاح نفس من در
انست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع مسلمانان خیرخواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی
و پیوسته امر کننده بودی ایشان را بنیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها و هدایت نمیکند بسوی خوشنودی خدا مکر انخداوندیکه بجز او خدا
نیست و از غضب و عذاب او نجات نمیتوان یافت مکر برحمت و احسان و عفو و امرزش او پس از حق تعالی سؤال میکنیم از برای خود بخصوص ما
خود و عامه ناس و جمیع این امت امرزش عام و رحمت کشاده او را و بتحقیق که فهمیدم انچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن تو و بغربت افکندن
تو و راندن تو از دیارهای ایشان پس بر من بسیار کران و دشوار امد ای برادر انچه بتو رسیده است از مکروهها و اکر میتوانستم این حالت را از تو
دفع کنم هر اینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی تمام مکروه را از تو دور کرداند و بخدا سوکند که اکر میتوانستم سؤال کنم که
مرا با تو شریک در بلیه کرداند و نصف بلیه ترا بر من قرار دهد قبول این سؤال از من نموده هر اینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریک
باشم و لکن برای خاطرهای ما نیست مکر انچه خدا خواسته است ای برادر نباید که ما و تو هردو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم
در ثواب او و خلاصی از عقاب او بدرستیکه نزدیک شده است که جانهای ما را دور کنند و نزدیک شده است که میوه زندکانی ما را از درختان
بدنهای ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند بدرکاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردههای ما را پس محتاج شویم بسوی انچه پیش
فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر اندوهناک مباش بر انچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر انچه بتو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و
منتظر عظیم ترین ثوابها از جانب او باش ای برادر من که این برای خود و تو بهتر میدانم از زندکانی در دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنهها که باہم
بعضی از پی بعضی میایند مانند پارههای شب تار برانکیخته اند مرکبهای خود را و فالهای دنیا را اسباب خود کرده اند شمشیرها در این فتنه
برهنه خواهد شد و مرکها بر مردم فرو خواهد امد هر که در ان فتنهها سر بر اورد یا خود را ملبس بانها کرداند ... البته کشته شود
و نماند قبیله از قبایل عرب از شهرنشین و صحرانشین مکر انکه از فتنهها در ایشان تصرف بکند و در ان زمانها هر که ظالمتر باشد عزیزتر باشد و هر که
پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد پس خدا پناه دهد ترا و مرا از زمانیکه حال اهلش این باشد و بدرستیکه ترک نمیکنم دعا را از برای تو در حالت
ایستادن و نشستن و حال انکه حق تعالی در قران امر بدعا کرده و وعده استجابت فرموده چنانچه فرموده است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از ننک داشتن از طاعت او حق تعالی برای تو و برای من و برای تو فرج
نزدیک و چاره نیکو کرامت فرماید برحمت خود والسلام علیک و علی بن ابرهیم و کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات
یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر او ایستاد پس دست بر قبرش نهاد و کفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستیکه خوش خلق و نیکوکار با پدر
بودی و مادر و چون از دنیا رفتی از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و بغیر حق تعالی احتیاجی بکسی ندارم و اکر نه امید نفع بود که از
رفتن او دلکیر باشم و اکر نه از احوال بعد از مرک ... که بجای تو باشم هر اینه اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو والله که
کریه از برای تو نکردم بلکه بر تو کریستم که کاشکی میدانستم که چه با تو کفتند و تو چه در جواب کفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب کردانیده
بودی و حقی چند برای من بر او فرض کردانیده بودی الهی من حقوق خود را بر او بخشیدم از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را
کوسفندی چند بود که معاش خود و عیال را بانها میکذرانید افتی در میان ایشان بهم رسید همکی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته
بود همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر کفت که سه روز بر من و پدرم کذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم کرسنکی
بر ما غلبه کرد و پدرم کفت که ای فرزند بیا تا باین صحرای ریکستان رویم شاید کیاهی بدست اوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد

پدرم

پدرم ریکی جمع نمود و سر بر ان کذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میکردد و بحال احتضار افتاده کریستم و کفتم ای پدر من با تو چه کنم در این
بیابان تنها و غریب کفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا مرا در غزوه
تبوک چنین خبر داده است ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزد ایشان برو و بکو که ابو
ذر که از صحابه حضرت رسول است وفات یافته دختر کفت که در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم امدند و کفتند ای ابوذر چه ازار داری
و از چه شکایت داری کفت از کناهان خود کفتند چه چیز خواهش داری کفت رحمت پروردکار خود را میخواهم کفتند ایا طبیبی میخواهی که برای تو
بیاید کفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیانست و درد و دوا از وست دختر کفت که چون نظرش بر ملک الموت افتاد کفت مرحبا بدوستی
هنکامی که امده است که نهایت احتیاج باو دارم رستکار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان کردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خود برسان
بحق تو سوکند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرکز کاره مرک نبوده ام دختر کفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا را بر او کشیدم و بر
سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند با ایشان کفتم که ای کروه مسلمانان ابوذر صحابی رسول خدا وفات یافته ایشان فرود امدند و کریستند
و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود مرویست که مالک کفت که من او را در حله
کفن کردم که با خود داشتم و قیمت ان حله چهار هزار درهم بود دختر کفت که من چنین بر سر قبر او می بودم و نمازی که او میکرد میکردم و روزه که او می
داشت بجا میاوردم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قران در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند باو کفتم که ای پدر
خداوند تو با تو چه کرد کفت ای دختر نزد پروردکار کریمی رفتم او از من خوشنود شد و من از وی راضی شدم کرمها فرمود و مرا کرامی داشت و عطاها بخشید
اما این خبر عمل بکن و معتبرتر و مشهورتر و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابو
ذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن
عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او برپا خواست و بعد
از حمد و ثنای باری تعالی کفت بار خدایا ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود و بکتابها و رسولان تو ایمان اورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده
اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر شعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت جماعت از انها انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سبب
او را حقیر شمردند و محروم کردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع کذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بار خدایا جزا از بهشت مومنان او را عطا
کرده حظ او را از ان موفور کردان و جزای انکس که او را از مدینه که حرم رسول است بیرون کرد و ضایع کذاشت چنانچه مستوجب است بشان مالک این
دعا بکفت و حاضران امین کفتند و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن
مسعود بر او نماز کذارد و بعضی کفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود و قول اول اصح است باب بیست و یکم در بیان بعضی از

فضایل و احوال مقداد بن اسود کندیست

فضایل او در ابواب سابقه کذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه بجلالت قدر کے
قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول کفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابوالاسود کفته اند و پدرش عمرو بن ثعلبة بن مالک بن مطرود بن
عمرو کندی بود و بعضی کفته اند که او از قبیله قضاعه بود و بعضی کفته اند که از حضرموت بود و چون پدرش با قبیله کنده هم سوکند شده بود او را به
ان قبیله نسبت دادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوکند شده بود او را زهری میکفتند و باین سبب نیز او را ابن اسود میکفتند
هم سوکند او بود و بعضی کفته اند که او را ابن اسود فرزند کرده بود و ابن عبدالبر کفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی برداشته بود
مقداد را باو نسبت دادند و اسلام او قدیم بود و در جنک بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرکان صحابه بود و
وفات او در جرف واقع شد که بفرسخی از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته بمدینه اوردند و در بقیع دفن
کردند و کویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا اینجا کلام ابن اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول ضباعه دختر عبدالمطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد
و کفت یا محمد پروردکارت سلام میرساند و میکوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت چون میوه در رسد دوای ان بغیر از چیدن ندارد و
اکر نچینی او را فاسد کرداند افتاب و متغیر کند باد و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوای ایشان بغیر از شوهر دادن و اکر نکنی ایمن
نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر برامد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد بانچه خدا امر کرده بود ایشان را پس
کفتند که بکه تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفوهای ایشان کفتند کفوهای ایشان کیستند فرمود که مومنان کفو یکدیکرند پس
از منبر فرود نیامد تا انکه تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود پس فرمود که تزویج نکردم دختر عم خود را بمقداد مکر برای انکه نکاح پست شود یعنی
مردم در کفوها رعایت حسبها و نسبها نکنند و هر مومنی دختر بدهند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که روزی عثمان با مقداد
کفت که دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اکر نه ترا میکردانم بمرای اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار کفت که بکو عثمان را

که هرکز

که برگشتم بسوی اقای اقوام یعنی پروردگار و شیخ طوسی روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد با عبدالرحمن عوف
گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده‌ام مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر بعد از آن حضرت عبدالرحمن گفت ترا با این کار چه کار است مقداد
گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم ایشان را از برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که مرا حزنی رو میدهد
بدیدن احوال ایشان که اظهار آن نمیتوانم نمود زیرا که قریش تفضیل میدهند شرف خود را بر مردم و همه اجماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت
رسول را از دست ایشان بگیرند عبدالرحمن گفت وای بر تو والله که من سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مقداد
گفت بخدا سوگند که اگر یاوران مییافتم هر اینه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم عبدالرحمن گفت که مادرت
بعزایت بنشیند ای مقداد این سخن را ترک کن که مردم اگر بشنوند و فتنه برپا شود بخدا سوگند که میترسم که بسبب گفتن تو فتنه و اختلافی در میان
مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخواست من نزد او رفتم و گفتم ای مقداد من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا
رحمت کند امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و بخدمت امیرالمؤمنین رفت و گفته مقداد
و گفته خود را بخدمت حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر بآن نمی‌چسبد همچنین مقداد دیگری در کمال با او ملحق نمیگردد و
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یک از صحابه نبود مگر بعد از حضرت رسول حرکتی نکنند مگر مقداد بن اسود بدرستیکه دل او در
صلابت در حق مانند پاره‌های آهن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا سلمان اگر علم ترا عرض
کنند بر مقداد هر اینه کافر خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت رسول مرتد شدند
مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت که عمار چه شد حضرت فرمود که اندک میلی کرد و بزودی برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که
هیچ شکی نکرد و شبهه او را عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیرالمؤمنین اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید به
آن هر اینه زمین این منافقان را فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است پس چون در خاطرش گذشت گریبانش را گرفتند
و ریسمانی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه گنده در حلقش بهم رسید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر او گذشت و با او گفت که ای ابو
عبدالله این گنده گلوی تو از چیزیست که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن با ابوبکر پس سلمان بیعت کرد و اما ابوذر پس حضرت امیرالمؤمنین
امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کننده کار از جا بدر نبرد پس قبول نکرد و پیوسته حرف زد تا آنکه عثمان کرد به
او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسیکه برگشت از ایشان ابوساسان انصاری و ابوعمره و شتیره بودند پس هفت نفر
شدند و در آن وقت حق حضرت امیرالمؤمنین را بغیر این هفت نفر نمیدانستند

باب شصت و دویم در بیان فضایل امت آنحضرت و بعضی از احوال ایشانست

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که از پروردگار خود سؤال کردم سه
خصلت را دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد گفتم پروردگارا امت من از گرسنگی هلاک نشوند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا بر ایشان
مسلط مگردان کافران را که ایشان را مستاصل گردانند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند
این را بمن نداد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای
خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را که از
روی خطا و نادانی کنند یا فراموش کنند یا ایشان را بر آن اکراه نمایند و چیزی که ندانند و چیزی که طاقت آن نداشته باشند و چیزی که
مضطر شوند و حسد بردن که اظهار بآن نکنند و از فال بد و بد چیزی که در خاطر ایشان درآید و بآن اعتنا نکنند و چیزی که از بدیهای مردم
در خاطر ایشان درآید اظهار ننمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق
تعالی بامت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران ایشان اول آنکه حقتعالی پیغمبری میفرستاد با وحی میفرمود که سعی کن در دین
خود و کار دین بر تو تنگ نیست و این فضیلت را بامت من عطا کرد و فرمود که و ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما در دین هیچ تنگی
قرار نداده دویم آنکه چون پیغمبری میفرستاد وحی میکرد او را که چون مکروهی ترا عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مستجاب گردانم و این را بامت
من عطا کرد و فرمود که ادعونی استجب لکم سیم آنکه چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قوم خود میگردانید و امت مرا گواه بر جمیع خلق گردانید
چنانچه میفرماید که لیکون الرسول علیکم شهیدا و تکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده
است که حضرت رسول فرمود که چهار خصلت همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبها دویم طعن کردن در
نسبهای خود و مردم سیم آمدن باران از انواء کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم نوحه کردن و بدرستیکه اگر نوحه کننده
توبه نکند پیش از مردن چون روز قیامت مبعوث شود جامه از مس گداخته و جامه از جرب بر او پوشانند مؤلف گوید که علما حمل

کرده اند

کرده اند این را بر نوحه بباطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد بجناب مقدس الهی گوید که مستند او و امر را بنا
محروم شود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
از خود اول گمراهی بعد از دانستن خود دوم فتنه‌های گمراه کننده سیم شهوت شکم و فرج و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که بر شما میترسم که دنیا را سبک شمارید و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید و قطع رحم نمایید و قرآن را بنغمه بخوانید و مقدم دارید
در جماعت یا در نماز کسیرا که افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در امت من زمین فرو بردن و
مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه گفتند یا رسول الله بچه سبب حضرت فرمود بآنکه کنیزان مغنیه را
بگیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که بر مردم زمانی خواهد آمد که رویهای ایشان روی آدمیان باشد و
دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و کارهای بد کنند به نصیحت ترک نکنند اگر متابعت ایشان کنی در
باب تو شک کنند و اگر با ایشان سخن گویی ترا تکذیب نمایند و اگر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان
ایشان سنت باشد و بردبار در میان ایشان مکار باشد و مکار را بردبار دانند و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان با حشمت باشد
اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و خواری باشد و طلب
کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آن وقت حقتعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان ببارد
بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازد و فرزندان ایشان را بکشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند
و مستجاب نشود و در حدیث دیگر از حضرت رسول روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما گریزند چنانچه گوسفند از گرگ می
گریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد دویم آنکه پادشاه جابری بر ایشان مسلط گرداند سیم آنکه
از دنیا بی ایمان بیرون روند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر بجامه نیکو و قرآن را
نشناسند مگر باواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود حقتعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی که دانایی و بردباری
و رحم نداشته باشد

باب شصت و سیم در بیان وصیت حضرت رسول

در ساعتها و وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم بقا
واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک
شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از
سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک بعترت و اهل بیت او و باطاعت و نصرت ایشان باشند و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و
منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد
از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت
من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف و خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند به
درستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که
هلاک خواهید شد و چیزی بتعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و
شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب برادر
و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را
امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که
پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین
منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار فرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا
توقف نماید تا لشکر بسر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر فرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را
مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید
و اکثر صحابه از پی او بیرون رفتند و فرمود که حقتعالی امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل قبور
گوارا باد شما را از حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌هایی که مردم را در پی است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه‌ها ایشان
مانند پاره‌های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جبرئیل هر
سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا
علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزینه‌های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم

عورتی از بوستان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بدستی است بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که از نزد من وعده باشد بیاید که وعده خود بگیرد و هر که بر من قرضی باشد خبردار کند ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گرداند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند مدعی و آرزو نکند آرزو کننده که من بسعی و رستگاری کردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانه برد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون این سخن ایشان را شنید غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را خواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس باش خود داخل محراب شد و نشسته با مردم نماز را ابتدا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف بیاورد عمر گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست و لکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید و ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست تا آنکه گریه اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و این سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست پس بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیارید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت ملول شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبتی تمام مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقلی را اشکالی هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسیکه عمر را مسلمان داند اگر بفرض محال خواهد که وصیت کند و کسی خواهد مانع وصیت او شود و مردم بر او طعنها کنند هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنین حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست آن سخن مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با این بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و بگمان منفعتی از او منظور نیست کینهای خود را ظاهر کردند و دست از اطاعت او بردارند و

هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم امام جعفر صادق پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او القا کرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لکن چون وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد وصی تو و گواه کنیم ترا بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید آنچه در آن نامه نوشته پس امر کرد رسول خدا که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه ایست که پیشتر در شب معراج از تو عهد گرفته بودم و بآن شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه کرده بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدنش بلرزید از خوف الهی فرمود که ای جبرئیل پروردگار من او سلام است و از او است سلام و بسوی او بر میگردد سلامها راست گفته است پروردگار من و نیکو کرده است بمن وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را با آنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید و چون حضرت رسول بآن حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حرف بحرف خواند تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که بر من کرده است و امانتی است از او نزد من و رسانیدم از او آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بعهد که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان آنها و بر خدا است که مرا یاری کند و توفیق دهد که باینها عمل نمایم پس حضرت رسول فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که خبر دهند روز قیامت نزد من از برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواه اند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله امور که بر آن حضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و بیزاری نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر بردن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم خضاب کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلائی که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان میماند از اعمال ایشان و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کرد و صبر میکنیم بر آنچه بر ما وارد شود و ما را بخشم آورد و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتیکه آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و سلاحها بردارند و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند و حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا

نباید کسی مبادوم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و ضعیفان ایشان را رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین و عباس بن عبدالمطلب و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدههای مرا بعمل آور و ذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدههای تو و به بخششهای تو این امر را بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه براو این سخن را اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس آنحضرت با امیرالمؤمنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست کسی با تو در آن نزاعی نیست قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدههای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض مضطرب شد بیتاب شدم و آب از دیدههای من بر روی مبارکش ریخت و از طپیدن گرفت نتوانستم جواب آنحضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلویم گره شده بود با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بسینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال بیاور و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و اسب مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر را که آنرا الحمیه گویند و برد مرا و ابریقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابریقه را من پیشتر ندیده بودم و چون آن حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدهها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقههای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفرها میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود مینشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در در مسجد حضرت رسول باز میداشتند و حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و درازگوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پیشتر آنکه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد که وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و از ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدههای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که مرا از دنیا بیرون روی و از تو در خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا

لعن

لعنت کند کسی را که ایشان را آزار رساند و جور و ستم بر ایشان برساند خداوندا ایشان را بتو سپردم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص حضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با اصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند و در آخر مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که طلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و رازها با آنحضرت گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شود و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو رازی گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را ادا شنیدی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلمه که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفتی یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی تویی وصی من و خلیفه من بر اهل من و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بروی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مرض خود بنماز صبح در مسجد آمد و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدههای خود کشیدند پس حضرت در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شدهاند بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا گریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما نگفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمایید در دنیا و حسد مبرید بیکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه شما را خدا امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان آیا نه ایشان جا دادند برای شما در خانههای خود و نصف میوههای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امر شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی

بود

بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حقتعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود تبلیغ رسالات الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند پس در دین مرکند دعوای او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس حیا کنید و قصاص را زنده بدارید و خوار و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید تا سالم بمانید و از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم این مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین یک طرفش بدست خداست و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا مگر بنده که حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را از و محجوب میگرداند در روز قیامت و راوی گفت که من بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق او فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضیکه در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمتش نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که از بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر جگر گوشه من چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و پدر را باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را امام بر گردانم و وزیر و وصی خود گردانم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است و در میان قدر و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستیکه علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از تو پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حقتعالی علی را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی پیش از او نداده است و احدی بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر را غمگین کردی آنگاه حضرت فرمود که این دنیا چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه آن آمیخته است و صفای دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و هر دو قسمت را قبیلهها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم قبائل و شعوبا لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلهها را خانهها آبادها گردانید مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین را از ایشان پس منم بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که عیسی در عقب او نماز میگزارد و زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین را گفت که برو بپدر خود بگو که جدم ترا طلبید چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد نشست که فاطمه گوید که زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست بدان ای فاطمه که برای پیغمبران نمیباید گریبان درید و نمیباید رو خراشید و واویلا نمیباید گفت ولکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمها میگرید و دل بدرد میآید و نمیگویم چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما

بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند میبایست پیغمبر شود پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را کر گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حقتعالی در قرآن فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه گفت بلی فرمود که بدرستیکه آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بدو زانو در آمده باشند و اعمال ایشان را بر حق عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیائید با روهای سفید و دهانهای نورانی در حالتیکه سیر و سیراب باشید یا علی شنیده آنکه حقتعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون حضرت او را بآن حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فاطمه برخواست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول جاری شد سه نوبت و گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را میسپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول بریاض جنت نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامان خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس رو مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع امور از حقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال مبارک آنحضرت میکرد و گریه و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت او طلب باران میکنند و فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است این مگو ولکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های آنحضرت را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آن چه راز بود که چون حضرت رسول در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعیکه مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال آنحضرت سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما این قول نقل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع و بعضی دوم و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در وقت فوت سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که این قول کسی از علمای شیعه نقل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت فوت پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشته مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس این سال را بسبب این عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده

سال در مکه ماند پس سه روز با شب در روز در غار پنهان شد و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر وفات کرد بعد از سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبانت میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه طاهرین علیهم السلام احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید و کلینی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت که یا علی هر که را مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد بکند که از عظیم ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول خدا چهل درم از کافور برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت برای بهشت
خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود من بخدمت رسول خدا در وقتیکه بیمار بود رفتم دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنسرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مرد که سر من در دامن او بود آنچه که شده بود بر آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول پرسیدم که ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل دهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و با یوشع مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را اکرام داشت بدرستیکه دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بیرون آر و مرا بآن غسل ده و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شود تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نمی بینند مگر آنکه میدانم که هدایت ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود آنوقت حضرت امیر المؤمنین همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا یاری نیست از کسیکه مرا یاری بکند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظر بر عورت من افتد کور شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالیکه خود بهتر میداند از تو و میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیشتر بنزد آنحضرت آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را گفت پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است و رخصت می طلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر آدمی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را که داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد بنزدیک آمد و بقدر ادب ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر

کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول فرمود که آیا اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا احتیاجی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز اینکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خلف است از هر که هلاک شود و تدارک کننده است از آنچه فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این حضرت خضر بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد کند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز خواهد کرد فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من از بدنم مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل بده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردار تا بر کنار قبر بگذار پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایماء کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا محنتها و رنجها نکشیدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از ستم و ظلم ستمکاری نگذرد پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را از محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از من قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبا در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواد بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول خدا در هنگامیکه از جانب طایف می آمدی باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که آنرا بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد نمیدانم که بعمد کردی یا خطا حضرت فرمود معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید بنفس خود پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد گفت بلال ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر رفته است با اهل دین و دنیا وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت لفکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار و بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت داد فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مبارک محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مبارک آنحضرت را بوسید گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت

فرمود خداوندا عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت که پروردگارا
تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ متغیر را
غمگین میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این هرگز صدای محمد را نخواهی شنید
ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی خواهد داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند
پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را
بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روح تو باد ای پدر بزرگوار من آنچه میبینم که عزم سفر آخرت داری
و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند یا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را به آب لال بیان خود تسکین نمیدهی چون
حضرت صدای غم زدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع می
نمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات
کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که
در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نبینم ترا کجا جویم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط
گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه به
درگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید
که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصری است که در آن چهار قصر است بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و
متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک
ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه ببرید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان
عالمیان گذاشت و تکیه فرمود و چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و از حسرت دیده
غم دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روحهای ما فدای روح تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و دو جگر گوشه
خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیشتر گریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل خدا
است پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتیست ملک موت
گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من اینست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را
وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا ملک موت را دید پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای
جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت مگر نمیبینی که درهای آسمان
ها را گشوده اند برای روح محمد مگر نمیبینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول آمد و گفت السلام
علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا البته باید مرد و هر کس را مرگ در پیش
است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که
ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش
رو و مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر گاه طلبیدند
روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین را حاضر
گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دستش را گرفت
و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن
مرکز دائره ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند
حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در این حال حضرت رسول بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان
گل رخسار مرا ببویند و ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسیکه
ظلم کند بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین دراز کرد و آنحضرت را کشید تا زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او گذاشت و به
روایتی دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش با هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی
آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت

پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل
از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر
پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول خدا با تو گفت در هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از
هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اول بلاها و امتحانها
که بعد از حضرت رسول بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاوری نبود که از غمها بر او تمام و امید
یاری او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد از یتیمی پدر او و در خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بینیاز گردانید از
طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب [?] و امثال اینها یعنی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب نعمتها که مرا به
آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانید بعلوم ربانی و رسانید بمراتب قرب و وصال ملک
متعال و متحلی گردانید با آداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها
نازل میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را دیدم از اهل بیت که در مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند
کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را بر ایشان نگذاشته بود و حایل گردیده بود میان او
و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیه میگفتند و امر به
صبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه مینمودند و با ایشان در جزع شریک گشتند با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بشکیبائی
داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و
او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امر ضروری که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و نوحه و ناله و حرقت
گزنده و تیر مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و از دردها و مصیبتها از برای خود نگشتم [?]
صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول در مرض وفات دیگر مدهوش شد
ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت من مردی غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه
در آیم حضرت فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک
زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می طلبد که بنزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهی غریبان را در این حال حضرت رسالت بهوش
آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و درهم
شکننده لذتهاست این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید برای کرامتی که من نزد
پروردگار خود دارم از من رخصت طلبید دستوری دهید او را اگر در آید پس فاطمه گفت بخانه درآی خدا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم
نرم و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در
دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر
دور قبر آنحضرت دیوار بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات
سید انبیا رسید کسی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات
نمایم امیر المؤمنین گفت که در این وقت ملاقات آنحضرت را میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته میباید بخدمت او برسم حضرت
امیر بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو داخل شود چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای
پیغمبر خدا من رسولم از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او
و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای
تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است
از بقای دنیا پس حضرت به ملک موت گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار
خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بر زمین و
دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت رسول خدا آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و
گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة
المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه کاسهای [?] حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود که هر کس از اهل بیت من که بمن
نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه

بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخواست و درو دیوار بر لرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید و اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیلست پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود میایند بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسیکه از امت بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشانرا نخواهید دید پس فرمود که برخیزید آنچه گفتم به دیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه یابی خود را و حال ترا بهتر از تو میداند و لکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب فرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامیتر نیست نزد حقتعالی از تو برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل گفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد خدا از تو می پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که هر گاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل بآنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد که بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست تا آنکه درجه هیچ کس بدرجه تو نرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید بخانه من داخل شود و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آیی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان مشتاق تو است و ملک موت بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که تا ایشان را وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده هایش روان بود پس حضرت باز دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سوال کردند فرمود که اول خبر مرگ و وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر جزع مکن که از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید ایشان را بوسید آب از دیده هایش روان گردید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستها خود را بر روی خود گذاشته بود و میوزید باد و پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت در مسجد جمع شده بودند و صدا ها بناله و زاری بلند کرده بودند و بر حسرت او دیده میگریستند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین دانست که صدای شیطانست از افشای حرکت برخاست سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنتی است از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر از صدای اول که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل پیراهن را از بدنش بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون رسول خدا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحی و اخبار آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و هر آینه درد مصیبت ترا همراه خود میکردیم و جراحت مفارقت ترا در سینه بیرون میکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف نشدنیست پدر و مادرم فدای تو باد گرفتار از نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بروی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و حسرت از سینه برآورد پس جامه را
بپوشید

بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل داد حقتعالی تا او را کفن نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بآنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیر المؤمنین را منور گردانید که ایشانرا از منتهای آسمانها تا زمین دید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنجناب داخل قبر شدند و آنجناب را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حقتعالی گوش امیر المؤمنین را شنوا گردانید سخنان او و شنید که حضرت رسول خدا ملائکه را بسفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت او و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب ما و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد تو خواهیم آمد و لکن او بعد از امروز صدای ما را نخواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین بعالم بقا رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسول که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین و چون حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن با او موافقت نمودند و چون جناب امام حسین شهید شد جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند و جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنجناب و چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت خرامید من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه امور نمودند و این حکم جاریست و باقیست تا آخر ائمه علیهم السلام مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیث که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنجناب بزمین نیامده باشد و در هوا این امور را بعمل آورده باشد و الله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که عباس نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین دانست که از منافقان اراده فسادی دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات خود و فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن اصحاب را امر فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت میایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان میایستاد و این آیه را میخواندند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنجناب میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنجناب صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه همه بر آنجناب چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حالت صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آنجناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنجناب میایستادند و بر آنجناب صلوات میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنجناب فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنجناب شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کنند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت شما را بخدا که حق ما را قطع مکنید و ما را نیز از این شرف بهره دهید پس حضرت امیر المؤمنین او را نیز طلبید داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و راوی پرسید که جنازه آنجناب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از جانب پا داخل قبر کردند و کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد با اهل خانه گرد مرا و ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنجناب صف بستیم و بر آنجناب نماز کردیم و عایشه ملعونه از آن

الهی بکنند و ولایت شما را بر خود لازم دانند و حرمت شما را رعایت نمایند حقتعالی جزای راستگوی او را در قیامت باو میدهد پس نمایند امانت سپرده شد بخدا او و سوای او از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد تا اظهار نادانی نماید تا انکار حقی نکند یا فراموش کند تا اظهار فراموشی نماید پس با خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آن حضرت که این تعزیت جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در کتف بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز بشکست مرا در هم شکستن آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا رود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفند و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود مهاجران و انصار منافقان مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بآن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیرالمؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد بر آورد که واسوء صباحاه یعنی روز بدی بما که روز شد چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیرالمؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در زمان حضرت رسول چنین توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در وقتیکه آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشتند که آیا امیرالمؤمنین غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لکن امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری که هر میتی را اگر مس نماید غسل کند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که امیرالمؤمنین حجتها بر آن منافقان القاء نمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای خوش بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را خدا شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما کسی هست که حقتعالی تسلی او و تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول از دنیا رفت گفتند نه باز فرمود که آیا [illegible] نمود و فاطمه زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که شما از اهل زمین میمیرید و لیکن از اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت بکن و یک ثلث را از برای حنوط من و یک ثلث را از برای دختر من و یک ثلث را از برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که حضرت عهد او بملاقات تست و لهذا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق

روایت

حجره بود و مطلع شد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره گردانید و ایشان بر آنجناب صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنجناب همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد علی بن ابی طالب را طلبید و با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد بر تو کینهها و دو بینه که در سینههای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردی پس مکروه و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد که یا علی متوجه غسل و کفن نشود مرا کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیرالمؤمنین از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیرالمؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو خراش صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و از برو بچهره خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و صدای همهمه ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیوة او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که ممکن است بحسب ظاهر و نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه کند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزه سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیرالمؤمنین را گفت که چون من بمیرم مرا در این مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت یک وجب از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از آن بسنگریزه یک وجب رسیده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبیکه حضرت رسول بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالی بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر آسمان سایه بر روی ایشان نیندازد زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان بر ایشان بودند پس حقتعالی در این حال ملکی فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که بدرستیکه حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است الفت را که پیشتر متفرق گردانیده است کلمه را و شمائید دوستان خدا هر که شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد هالک است حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و پیغمبر که شما را حقتعالی سپرد و حقتعالی او را قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که امانت ادا

روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حقتعالی
کسی نداند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و تسلی دهد آنجناب را تسکین نماید و هر روز جبرئیل
میآمد و دلداری آنجناب می‌نمود و خبر میداد آنجناب را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقتعالی و درجات منازل آنجناب و آنچه بعد از آنجناب بر
ذریت مطهر آنجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی
بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالرا مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من میآید و چنین سخنان میگوید حضرت
فرمود ای فاطمه هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل میآمد جناب فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت امیرالمؤمنین
مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم است حضرت فرمود که
جناب فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها
و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین باب شصت و پنجم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه بر بعضی
آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت بسند و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آنجناب را بسازند از نو سر آن
جناب و نزدیک پای آنجناب مشکی ظاهر شد که بان خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه
بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنجناب بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود میآمدند پس من
اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر
اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنجناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نا
بینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنجناب ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و
ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد نجاران با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه
نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بفرست بسوی که من در شام دارم نساز و چون اراده کندن منبر حضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در
زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و قضیه را بمعاویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته‌ام البته باید بکنید پس ایشان
بگفته آن ملعون منبر آنجناب را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر روایت از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت
رسول روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مرگ من بهتر است از برای شما گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است
برای ما بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بسبب تو اما مردن تو از برای ما چرا خیر است حضرت فرمود که بعد از موت
من عملهای شما را بمن عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما ببینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده کند و هر عمل بد که از شما ببینم برای شما از
خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت که یا رسول الله چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت
فرمود نه چنین است بدرستیکه حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین پوسیده و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده‌اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بالا میبرند و مردم بسوی جایهای
ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم با ایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده‌اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر
المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود
که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا پس آمدند ابوبکر دید که حضرت رسول
ایستاده است نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده
حضرت رسول با ابوبکر گفت که من ترا امر کرده‌ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید برگشت در راه عمر را دید عمر گفت چه شود
ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول خدا با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کردند مگر نمیدانی که اینها همه از سحر بنی
هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را
گرفتند برای بیعت ابوبکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول
خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه شناختند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم
من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بخداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر
ظاهر شد و بر آن نوشته بود که یا عمر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده‌اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید رسول خدا را گفتند ما چگونه آزرده میکنیم آنحضرترا حضرت فرمود که مگر

نمیدانید

نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما میبیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون شب جمعه میشود حضرت رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیا
گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت
نماز میگذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد که علم
تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و او بنزد آنحضرت عرض نماید پس آنحضرت میفرماید
که ببر بنزد علی و آن علم را با او برسان چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین میآید میفرماید که ببر بنزد حسن و همچنین هر امامی بامام دیگر میفرستند تا بامام زمان
منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امام رضا فرمود که من در شب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر
گرفتم مؤلف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی از اسرار در وقت بیان آن ظاهر
خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که مجمل این اخبار را ایمان بیاورند و علمش را با ایشان بگذارند و شکوک
و شبهات در نفس خود راه ندهند که مقدمه الحاد تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانی است خصوصاً کسانیکه قدرت بر حل آنها نداشته
باشند و باتمام رسانیدم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه ننمایند و این غریب بی‌تجربه عصیانکار را از استدعای رحمت و غفران
خداوند منان محروم نگردانند و حق این بی‌بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشغال و اختلال احوال و کثرت ملامت کنندگان
و قلت حق‌شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالها پیش از این بسبب قلت اعتنا در زمره مهجور و متروک
گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنانکه بلغت عرب آشنا نبودند ترجمه
نمودم که بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه
رب العالمین مطلع گردند و از حقتعالی مزد میطلبم و از
ملامت حق‌ناشناسان پروا ندارم و هو حسبی و نعم
الوکیل تمام شد در روز
پنجشنبه

و در کارخانه جناب حاجی الحاج و المعتمرین حاجی ابراهیم تبریزی مطبوع گردید در بیست و چهارم شهر ذیقعدة الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو ۱۲۹۲